00044112

Digitized with financial assistance from the
Government of Maharashtra
on 02 January, 2016

THE
ASIATIC SOCIETY OF BOMBAY
Town Hall, Bombay.

00044112

MOONTUKHUB-OOL-LOGHAUT,

OR

A DICTIONARY

OF

ARABIC WORDS,

WITH A

PERSIAN TRANSLATION,

44112

ACCORDING TO THE AUTHORITY

OF

THE KAUMOOS, THE SEHAUH,

THE KUNZ, THE MOHUZZUB,

AND OTHER

ARABIC LEXICONS,

OF EQUAL CELEBRITY:

ORIGINALLY COMPILED BY

ABD-OOR-RUSHEED-E T'HATVEE,

AND NOW REVISED, CORRECTED AND PUBLISHED

BY MOLOVEE ALLAH DAUD,

AND OTHER NATIVE OFFICERS, EMPLOYED IN THE PERSIAN DEPARTMENT, OF THE COLLEGE OF FORT WILLIAM.

CALCUTTA:

PRINTED AT THE PERSIAN PRESS OF THE COLLEGE,

1808.

it will be found to approach more nearly to the written character than any hitherto employed in Europe or India.

The reader must look for the first and last letter of every word; as for instance, the word قست will be found under the letters قاف and تا. The infinitives of the fifth conjugation, measure مفاعلت, being very numerous, are therefore given in a separate chapter; and the penultimate letter determines the order of precedence. The word ملاقات for example will be comprized in the chapter preceding that in which مضاربت is found; because the penultimate letter of the former is الف whereas that of the second is با.

M. LUMSDEN.

CALCUTTA, 1808.

ADVERTISEMENT.

THE MOONTUKHUB-OOL-LOGHAUT, though undoubtedly defective in the number of its words, has the advantage of being generally and justly considered as an authority of unquestionable accuracy; and being more easily consulted than any other dictionary of Arabic words, it is on that account peculiary adapted to the use of beginners Every Native, whether learned or otherwise, is in the common habit of having recourse to its aid; and there is not, perhaps, any other work of the same nature, the utility of which has been so generally extended. The Manuscript copies of the MOONTUKHUB, like those of every Arabic and Persian book, do nevertheless abound in errors, resulting from the careless inaccuracy and ignorance of transcribers, employed to multiply the copies of the work. In the Edition now for the first time issued from the Press, those errors have been generally corrected, either by the means of comparing various copies, or by having recourse to the Kaumoos and other Arabic Lexicons from which the author compiled his work. The type employed in printing the present edition is Logographic in a considerable degree; and though the execution is not every where of equal excellence,

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش و سپاس مالک الملکی که تذکار آلای بی احصا و نعمای بی منتهایش و تعداد سوابق فیض و لواحق عطایش در دائرهٔ حصر نگنجد * و خرد خرده دان بمیزان دریافت نسنجد * و اگر فی المثل آب انهار مداد و شاخ و برگ اشجار کاغذ و قلم شود و افراد بشر و اصناف ملک تا ابد بر صحیفهٔ روزگار و جریدهٔ لیل و نهار ثبت کنند هنوز حرفی از ان کتاب و برخی از ان حساب نتوانند نگاشت * و قطرهٔ از ان دریا و ذرهٔ از ان صحرا نتوانند برداشت * بکدام زبان و بیان ادا توان نمود * کنگرهٔ قصر کبریای جلالش رفیع تر از ان است که کمند آرای خواص و اوهام عوام بآنجا تواند رسید * و فضای بیدای کمالش وسیع تر از ان است که مرغان اولی اجنحهٔ نفوس فلکی و عقول ملکی ببال افکار و جناح اندیشهای ناهنجار در انجا رخت بسر منزلی تواند کشید * عقل درین شاهراه جگر خون است * و وهم درین حیرتگاه دگرگون * سبحان الله جائی که حبیب اله و راز دان لی مع الله بعجز اعتراف نماید و زبان بکلمهٔ لا احصی گشاید * هرزه درایان کوی نادانی و بی سر و پایان بادیهٔ حیرانی را جز خاموشی چه مجال گفت و گو کردن زهی خیال محال * آری حادث را با قدیم چه کار * و ممکن را با واجب چه شمار * مخلوق را با خالق چه نسبت *

نسبت * مملوک را با مالک چه مناسبت * آلودهٔ لوث امکان را از مقدس مطلق

چه آگاهی * و محبوس زاویهٔ عدم را با وجود بحت چه همراهی * مثنوی *

* دل ز کجا وین پر و بال از کجا * من که و تعظیم جلال از کجا *

* وهم سبکپای بسی ره نوشت * هم ز درش دست تهی باز گشت *

* پای سخن را که دراز است دست * سنگ سراپردهٔ او سر شکست *

* پرورش آموختگان ازل * مشکل این حرف نکردند حل *

* کز اثرش علم چه دریاست این * تا ابدش ملک چه صحراست این *

غایت سعی عقل دوربین و نهایت درک ذهن ذهین درین مقام استدلال است
از اثر بر مؤثر و از سبب بر مسبب و انتقال از علت بمعلول و از محسوس
بمبدأ عقول و چون عقل درین راه باریک تاریک حیران و سراسیمه است چراغ
شرع بدستش داده از صفات خود و آنچه او را بآن توان شناخت آگاه گردانید و
انبیا را که طبیبان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال و اقوال آنچه موجب قرب
و اتصال بحضرت ذو الجلال باشد امر فرموده و از آنچه موجب حرمان از آن آستان
و سبب تلوث بالواث امکان باشد نهی نموده نخست آدم خاکی را در تعلیم خانهٔ
و علم آدم مؤدب و مهذب ساخته خلعت نبوت و تشریف سلطنت پوشانید
و سلسلهٔ انتظام مهام عالم را بدین دو امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی و ضبط
ظاهر و باطن از نوع شخص متعسر و جمع میان این دو رتبه از اغلب افراد انسانی
متعذر بود اکثر اوقات جمعی را بنبوت و جمعی را بسلطنت مشرف ساخت و بعد از
انقطاع سلسلهٔ رسالت و انقراض دور نبوت پادشاهان ذوی الاقتدار و سلاطین

عالی مقدار را بترویج امر خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتائید عقل و شرع
مؤید گردانید و بسیف قاطع و رای ساطع محکم داشته کارگاه معنی و صورت و بارگاه
وحدت و کثرت را آرایش داد تا جمهور انام و کافهٔ اهل اسلام تحصیل منافع و مصالح
نشأهٔ معاش نموده مستعد تکمیل امور معاد شوند * فسبحان الذی بیده ملکوت
کل شیء و الیه ترجعون * و درود و سعادت ورود و بر برگزیدهٔ مکرم که آفریدگار عالم ثنای او
گفته و نامش قرین نام خود داشته و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و دین او را
ناسخ جمیع ملل و ادیان ساخته و باصحاب اخیار و اهل بیت اطهار از مهاجرین و انصار
مؤید گردانیده و به بشارت اظهار دین مبین و استیلای مومنین بر مشرکین اعلام
اسلام و الویهٔ شریعت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد
و استحقاق مرقوم توان داشت * زهی والی ولایت نبوت و ولایت که نوای لا اله
الا الله صدای پنج نوبت اوست * و آوازهٔ محمد رسول الله طنطنهٔ کوس دولت
او * نه آن والی که گاهی فرمان عزل بنامش صادر گردد * و نه آن سلطانی که از قلت سپاه
ضعف پذیرد و از کثرت غوغا هزیمت گیرد * قهرمانی که بسیف قاطع برهان فرقان سحر
دعوی گردن کشان فصحای عرب را برید * و بمعارضهٔ مختصرترین سوره از سور
قرآن کردن پندار بلغای مکه و بطحا در کمند کشیده * فصیحی که حدیث انا افصح او را
سزاست * بلیغی که کلمهٔ اوتیت جوامع الکلم او را روا * کاملی که قبای کلموا الناس علی قدر
عقولهم بر قامت او راست * و دعوی انا سید ولد آدم و لا فخر او را بجاست * بلند رتبه
که تنزیل احکام و آیات جهت رعایت مصالح و غایات بخصوص نبوت اوست * و
ختم رسالت و اختتام دعوت خاصهٔ بعثت او * ستوده صفاتی که عظم شان آیهٔ بلند پایهٔ

بلند پایهٔ وانک لعلی خلق عظیم در شان او جامع جمیع فرایشها* وقسم الهی در کتاب مجید بعمر شریفش مهر زبان ستایشها* نظم*

* شمسهٔ نه مسند هفت اختران * ختم رسل خاتم پیغمبران *
* احمد مرسل که خرد خاک اوست * هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست *
* امی گویا بزبان فصیح * از الف آدم و میم مسیح *
* هم چو الف راست بعهد و وفا * اول و آخر شده بر انبیا *
* بود درین گنبد فیروزه خشت * تازه ترنجی ز سرای بهشت *
* رسم ترنج است که در روزگار * پیش دهد میوه پس آرد بهار *

اللهم صل علی محمد وعلی آله الاطهار وصحبه الاخیار صلوة لا تنقضی بانقضاء الشهور والاعوام ولا تنقطع بانقطاع الدهور والایام وسلم علیه وعلیهم تسلیما کثیرا کثیرا * دعا وثنای پادشاه اسلام خلد الله ظلاله علی مفارق الانام وابد ملکه الی یوم القیام * حق جل شانه در کتاب مجید بعد از اطاعت خود و اطاعت رسول بر حق اطاعت اولی الامر بر کافهٔ اهل اسلام بلکه بر جمهور انام واجب و لازم گردانیده * و متابعت ایشان در اعلای دین محمدی و شریعت احمدی مفترض و واجب شمرده * بنابران بر هر طبقه از طبقات زمان و بر هر طائفه از طوائف دوران لازم است که پادشاه وقت و سلطان زمان خود را که در سایهٔ حمایتش از تاب آفتاب حوادث آسوده اند ظاهر و باطن انقیاد و اطاعت نمایند * و در جهر و سر دعا و ثنای او گویند * والحمد لله والمنة که این ایام سعادت فرجام بوجود پادشاهی زیب و زینت یافته که قدوهٔ سلاطین روزگار است * و خلاصهٔ خواقین نامدار * کعبهٔ آمال و امانی و قبلهٔ اصحاب فضل و ارباب معانی است *

دین پروری که تا پاس شریعت غرا و ملت بیضا در دفع مناهی و رفع ملاهی آتش رخسار
غیرتش افروخته لاله از بادهٔ ارغوانی و ساغر دوستکامی جز داغ سیاه روئی بهره
ندیده * و تا عموم احسان و خصوص اکرامش خاص و عام را در حلقهٔ بندگی در آورده سرو
و سوسن از آزادی ثمرهٔ نچیده * نرگس بتهمت آنکه شوخ چشم و بیحیاست از بیم
سیاستش مژگان ریخته * و برگ بید بقصد مخالفانش خنجر برگ بید آمیخته * حکم ماضیش
در امضای امور بمرتبه ایست که در حال مستقبل احوال را ماضی سازد * و بساط افلاک
و عرصهٔ خاک را از مهرهٔ انجم و نقش مردم چون رقعهٔ شطرنج بپردازد * باز و تیهو و شیر
و آهو از خوف خلاف حکمش باهم هم آشیانه و هم کنام * و اوضاع زمان و احوال جهان از
یمن معدلتش چون نبض تندرستان در آرام * در عهد دولتش حکایت ملکشاه و سنجر
ماضی * و در دور انصافش مدعی و مخاصم برخود شاهد و قاضی * دریا دلی که خمس انهار دریا
یلر دستش در قحط سال آخر الزمان آبی بکشت زار جهان داده * و نتیجهٔ مردی و مردمی از
خاندان فتوت و دودمان مروتش زاده * کف دریا کفش با جود توام * بلکه جودی است
مجسم * گوهر گردون صدفش چون روح مقدس * بلکه روحی است اقدس * جنبش بحر محیط
در جنب تلاطم بحر همتش جادهٔ سراب * و گنبد گردون با وسعت و رفعت قصر دولتش
گنبذهٔ حباب * طبعش اگر باد بهاری و ابر آذری را تعلیم چمن آرائی کند قطرهٔ شبنم
لولوی عمانی و دانهٔ انار یاقوت رمانی گردد * فروغ رایش اگر آفتاب را پرتوی
بخشد سنگ سیاه لعل بدخشانی و خاک تیره طلای کانی نشود * ماه اگر کسب نور از رایش
کردی * از کلفت کلف و ظلمت خسوف و کدورت محاق ایمن بودی * هر طرف
چمنی که از خلقش نسیمی گذرد * گلستان از خجالت در خوی گلاب فرو رود * افلاس قلاش

فداش در عهدش از معامله فهمی و کاردانی صاحب عقل معاش * و دولت و سعادت
باخدمت کیمیا خاصیتش خواجه تاش * هر نیاز و نیازی که نه بر سمت محراب پیش طاق
درگاهش کنند چون سجدهٔ بت مردود * و هر مرادی که نه از منسوبان بارگاهش
جویند چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود * مدار تدویر اگر نه بر گرد مرکز دولتش دور
میکرد از چرخ میفتادی * و ممثل اگر نه در امتثال مثال امرش منطقه می بست از بطن
عدم نزادی * قطب فلک که بثبات ذاتی و سکون اصلی مشهور است نزد عزم راسخ
و جزم ثابتش نقطه ایست موهوم * و نسبت قطره به محیط و مساحت ابعاد اجرام بسیط
و حل مالاینحل افلاک که معرکهٔ امتحان اهل ادراک است پیش ذهن ثاقب و
فکر صائبش امریست معلوم * آفتاب جهان تاب که روشن کنندهٔ عالم اجسام و
باتفاق ارباب اشراق نور دهندهٔ اجرام است در آسمان ضمیر انورش کوکبی است
منخسف * و خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور باستقامت و استوا
مذکور است پیش رای غیب نمایش قوسی است از جادهٔ سداد و صواب منحرف *
انوار نیره و آثار طریقه از سعادت اولیا و شقاوت اعدایش نشانی * و شوکت
سکندر و حشمت سلیمان از بزم و رزمش داستانی * روز هیجا که آفتاب و اراز
مطلع جلال و مشرق اقبال تن تنها بقصد دشمن خاکسار بمعرکهٔ کارزار آشکار شود *
خصم تیره درون چون شب تار روی ادبار بمغرب زوال نهد * و لشکر نحوست اثرش
چون انجم [illegible] نور نیر اعظم محو و منعدم گردد * زهی عظمت و جلال و خهی دولت و
اقبال * ع * لشکری در یک قبا و کشوری در یک بدن * شمشیر هندیش هندویست
حسابدان که بضرب مفرد و مرکب اعداد اعدا از قسمت قطعی حاصل تنصیف

و تضعیف بر تختهٔ خاک ظاهر سازد* شارحی است حاذق مدقق که بعلم تشریح متن
می لفا نرا شرح شرح کند* طبیبی است مزاج شناس که آب دمش بدم آتشی سدهٔ
مستسقیان عناد گشاید* هلالی است که چون در شب ظلام برای انتقام از افق نیام طالع
شود عدو نا فرجام را علامت روز قیامت باشد* اگر چه دیدن هلال دیوانگانرا سودا
افزاید* این هلال بعکس آن سودای خام پختگی تمام از کاسهٔ سر خصم بی مغز دور نماید*
ابریست سراسر آب لیکن آتش بار* برقی است تمام ضیا اما صاعقه دار* کمانش
پیریست کوزپشت که تیرش چون نصیحت روشندلان از غایت تاثیر در دل اعدا
جای گیر است* چنگی است بزم رزم را که هر دم ترانهٔ فتح و نصرت براولیای دولت
می خواند* واز هر گوشه آوازهٔ بگوش هوش میرساند* چون هلال عید* سرمایهٔ صد نشاط
جدید* چون قوس قزح دلیل باران رحمت* و چون قوس النهار مدار آفتاب سعادت*
تیرش از دهائیست که باشتیاق لقای دشمن از غایت شعف دهان باز کرده*
بلکه برای استقبال وصالش پر بر آورده* گاهی که شهنشاه کواکب سپاه چون آفتاب
جهان تاب بخانهٔ کمان درآید* روز عمر بدخواه کوتاه و شب اندوهش دراز گردد* اگرچه
نیزرا در قوس وبال است* اما اینجا شرف و جلال است* رمحش که سرو جویبار دولت
وستون بنای سلطنت است چون عصای کلیم اسباب غرور دشمن بی نور را
بیکدم منعدم و متلاشی سازد* و کفرهٔ فجره را چون سحرهٔ فرعون بی عون بحلقهٔ ایمان و دائرهٔ
اطاعت آرد* سماک رامح از این رو که به آن رمح منسوب است بر سماک اعزل تقدم دارد*
رایتش مرحبا زنان سنان سورهٔ فتح برخواند فتح کارها پدید آید* علم شیر پیکرش هرگاه
نمایان شود خصم روبا صفت راه گریز پیماید* مثنوی*

* مثنوی *

* اگر رزمست رنگین از حسامش * وگر بزم است مشکین از کلاهش *
* مه نو حلقه در گوش رکابش * یکی از نیزه داران آفتابش *
* سنانش چون علم سازد سرانگشت * شود تسبیح ساز از مهرهٔ پشت *
* بکین چرخ اگر رخ برفروزد * نگه در چشم مهر و مه بسوزد *

زهی شهنشاه * سلیمان جاه * احمد حلم * ادریس علم * یحیی حیا * یوسف لقا * خضر قدم * مسیحا دم * خلیل مقام * کلیم کلام * فرشته خصال * دریا نوال * بسملهٔ مصحف جهان طرازی * شیر بیشهٔ معارک و مغازی * ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی خلد الله ظلاله و ابد جلاله * مثنوی *

* سرور شاهان بتوانا تری * ناموردهر بدانا تری *
* یکدلهٔ شش طرف و هفت خوان * مرکز نه دائرهٔ شاه جهان *
* دین فلک و دولت او اختر است * ملک صدف خاکدرش گوهر است *
* چند بدوران شتمائی کند * سر هنرش دعوی یکتائی کند *
* جام سخا را که کفش ساقی است * باقی باد اکه همین باقی است *

* از حسن اتفاقات این دولت عالیه آنکه تاریخ ولادت سراسر سعادتش صاحب قران ثانی می شود بعد از رفع حروف آحاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین در سلک نظم کشیده * نظم *

* شاهنشه زمانه دانشور یگانه * اسکندر نخستین صاحب قران ثانی *
* دین پرور معظم شاه جهان که باشد * از جبهه اش سویدا فرجهان ستانی *

* روزی که عالم پیر از مقدمش جوان شد * می تافت از جبینش نور خدایگانی *
* از چار و نه نیاید دیگر جواد خدیوی * کامد قرین حکمش تائید آسمانی *
* از چار و نه گذر کن تا عقل بر تو خواند * تاریخ مولد شس را صاحبقران ثانی *

واین دلیلی است لائح وحجتی است واضح بر انکه رتبهٔ صاحب قران ثانی نزدیک بدرجهٔ طالع این پادشاه ظل الله بوده * وباستحقاق ذاتی واستعداد فطری ملقب باین لقب گردیده * وتاریخ جلوس همایونش که نیز راقم این حروف بدان ملهم شده وبنظم در اورده * نظم *

* بر شده بر تخت باقبال و بخت * شاه جهان ثانی صاحب قران *
* آن شه دین پرور کز فیض او * گشت جهان غیرت باغ جنان *
* باغ جهان خرم و سرسبز شد * از کرم پادشه کامران *
* خضر لقا یوسف مصر وجود * عالم پیر از نظر او جوان *
* آمده تاریخ جلوسش ز غیب * شاه جهان باشد شاه جهان *

دلالت تمام دارد بر انکه در ازل از جامه خانهٔ غیب خلعت شاه جهانی باین پادشاه دین پناه حواله شده بود در بن زمان سعادت عنوان جلوهٔ ظهور نموده واز انجا که این پادشاه دین پناه در اظهار شعار شرع محمدی جازم است ودر استیصال اعدای دین احمدی عازم حق تعالی بیمن این صدق نیت وحسن عقیدت چهار پسر سعادت ثمر کرامتش نموده که هر چهار چون چهار یار رسید الابرار این پادشاه کامگارند * هر چهار چون چهار عنصر ضروری الوجود * وچون چهار فصل مطلوب ومقصود * چون چهار مرتبهٔ اعداد ناگزیر عالم * وچون دو چشم ودو گوش ایهٔ سرور بنی آدم * هر چهار مرکز دائره

والهیره دولت و قطب آسمان ابهت * وبدر ذروهٔ عظمت وخورشید اوج سعادت * نظم * بهر چهار چهار رکن تمکین * بل چار حد و دکعبهٔ دین * نخستین شاهزادهٔ کامکار * مظهر لطف آفرید کار * عنوان صحیفهٔ دولت * دیباجهٔ کتاب کرامت * مردم چشم مردمی و مردم پروری * سویدای دل مردی و دلاوری * انیس بزم و رزم شهنشاهی * محرم اسرار ظل اللهی * دین پرور دانش پژوه * سلطان داراشکوه * دوم شاهزادهٔ عالی مقدار آرایش ایوان خلافت * پیرایش گلستان جلالت * شمع شبستان دانائی * فروغ دیدهٔ بینائی * دولت واقبال مطاع * سلطان شاه شجاع * سیوم شاهزادهٔ گردون وقار منظور الطاف الهی * زیب اورنگ شاهی * سعادت نصاب دولت نصیب * سلطان اورنگ زیب * چهارم شاهزادهٔ گرامی قدر نور حدقهٔ دولت * نور حدیقه سلطنت * خورشید رایت فلک رخش * سلطان مراد بخش * الهی تا قیام قیامت ازین پادشاه جوان بخت و ازین شاهزادهای زینت افسر و تخت گلزار جهان خرم و شاداب باد * نظم * خداوندا به پیران جوان بخت * که تا هست آسمان چتر وزمین تخت * بزیر پای تخت شاهیش باد * بتارک چتر ظل اللهیش باد * خراب آباد عالم باد معمور * باولاد کرامش تا دم صور * وبعد چنین گوید بندهٔ افقر و ذرهٔ احقر عبد الرشید الحسینی المدنی اصلا والتتوی مولدا که این کتابی است در تحقیق بیان لغات ضروریهٔ کثیرة الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون قاموس وصحاح وصراح بعبارت فارسی علامی فهم پسند و تحقیق الفاظ و تنقیح معانی و اعتبار حروف ملفوظ مکتوب در عنوان باب وفصل بارعایت حرف اول و دوم و آخر چنانچه حرف اول باب و حرف آخر فصل باشد بی رعایت ماخذ

اشتقاق و اسقاط حروف زوائد تا بهر قاصی و دانی ازان بهره ور شود و کتاب
قاموس که مدار و معتمد علیه جمهور است و در میان مردم بتحقیق و تنقیح مشهور اگرچه
بحریست بی پایان و محیطی است بیکران اما مشتمل است بر اموری که ملائم طبع ابنای
زمان و پسند خاطر اهل این دوران نیست* و این کتاب که نهریست ازان عمان*
و گلی است ازان گلستان عاری است ازان* اول آنکه بیان لغت بعبارتی کرده که مغلق
و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه فضلا در حل آن به بیان دیگر محتاج می شوند*
دوم آنکه اکثر بیان لغت بلفظی مشترک کرده و معلوم نمی شود که کدام معنی ازان
معانی مراد است و عجیب تر آنکه بعضی جاها بیان لغت بلفظی کرده باز جای دیگر آن
لفظ را بهمان لغت تفسیر نموده* سیوم آنکه در بعضی جاها اطناب کرده و آنچه بتحقیق
لغت دخل ندارد آورده چون بیان خواص ادویه که وظیفهٔ فن طب است نه وظیفهٔ لغت
و با وجود آن اطناب در مقامی که شرح و بسطی می خواهد اختصار مخل بکار برده* چهارم
آنکه برطبق صاحب صحاح رعایت ماخذ اشتقاق کرده و جمعی کثیر که در فن صرف
مهارتی ندارند در یافتن لغت در مانند* پنجم آنکه علامات و اصطلاحاتی چند در اول
ذکر کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز می شود* ششم آنکه یک لفظ
که بچند معنی می آید گاهی هر یک معنی آنرا علاحده ذکر می کند و در مابین ایراد لغات
می نماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا می کند که همه معانی را یکجا ذکر کند* هفتم آنکه در بعضی
جا ترک معنی و سهوی و نسیانی که لازمهٔ انسان است دران واقع شده* هشتم آنکه
بیان حرکت اول کلمه بنا بر قاعدهٔ که قرار داده همه جا درست نیامده* و اعتذار او به آنکه بعضی
جا که ترک شده بواسطهٔ شهرت فتح و ضم و کسر است دران کلمه مسموع نیست* چه شهرت

شهرت مختلف می شود به نسبت اشخاص * نهم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات بکلمات دیگر می نماید که اعراب آن کلمات نیز بر هر کس معلوم نیست و در پنج کتاب هرجا اشارتی بدان خواهد رفت * و بعد از صورت اتمام و اختتام به منتخب اللغات شاه جهانی موسوم نموده نذر حجاب درگاه عرش اشتباه ساخته اگرچه این محقر چه لائق آن چنان درگاهی باشد که مرجع سلاطین نامدار و خواقین کامکار و مجمع اماثل و افاضل و منبع فواضل و فضائل است اما چون این درگاه درگه نومیدی نیست و کاهی را بحرمتی و خاری را گلشنی و خزفی را معدنی و درمی را مخزنی قبول می کند امید که قبول افتد * پای ملخی نزد سلیمان بردن * عیب است و لیکن هنر است از موری * و بر متتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ مجد الدین محمد بن یعقوب فیروزابادی بخدمت کثیر السعادت برگزیدهٔ سبحانی مظهر تجلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقرانی انار الله برهانه مستعد گردیده کتاب قاموس بنظر کیمیا اثر ایشان در آورده بانعامات وافره و الطاف متکاثره سرافراز گشت و این کتاب اگرچه نه در جنب آن کتاب است و این مؤلف نه در برابر آن مؤلف اما حضرت شاهنشاهی ظل الهی در قوت اقبال و افزونی جلال و تائید فتح و ظفر و تایید دولت و اثر دوم آن امیر کبیر و ثانی آن صاحب قران است و عن قریب بعنایت آفریدگار چون صاحب قران کامکار مصدر فتوحات عظیمه و مظهر امور فخیمه خواهد گردید اللهم خلد ظلاله و ابد جلاله و حصل آماله بحق الحق و الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین و بحول الله و قوته استعین

بسم الله الرحمن الرحیم

* باب الالف مع الالف *

ابتدا * آغاز کردن * ابتغا * خواستن * ابتلا * آزمودن و در بلا و رنج افکندن * ابشا * بنا کردن * ابدا * بالکسر آشکارا کردن و آفریدن * ابرا * بیزار کردن و درست کردن و از بیماری رهانیدن و از بیماری به شدن * ابطا * درنگ کردن * ابقا * باقی داشتن * ابلا * بالکسر فرسوده گردانیدن و آشکارا کردن و خیانت نمودن و آزمودن * ابا * بالفتح نی یکی یا بسیار اباءه واحد و بالضم مکروه داشتن چیزی را و بالکسر باز استادن از چیزی و سرکشی کردن ابا بالفتح بی همزه آش و این فارسی است کمال گوید * بیت * در مطبخ تو چوب خورد تا ابا پزد * آتش که از تکبر سرمایهٔ اباست * و جای دیگر گفته که * ع * که این ابام بسی خوشگوار می آید * و بحذف الف نیز می آید چون با کلمهٔ دیگر ترکیب یابد مانند شوربا و سکبا و زیره با * آبا * بالمد پدران جمع اب است در اصل آباو بود واو را همزه کردند * ابنا * بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پسران و پسرزادگان در اصل ابناو بوده جمع بنو بفتحتین که بقاعدهٔ صرفی ابن شده است نه جمع ابن چنانچه متبادر بفهم می شود و بمعنی بنا کنندگان نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید ابناء ها اجناء ها یعنی بنا کنندگان این خانه گنهکاران او بهند و صاحب

... وصاحب صحاح گوید افعال جمع فاعل نیامده وگمان می برم که کلام عرب چنین باشد بناتها جناتها و اصحاب نیز جمع صاحب نیست بلکه جمع صحب است * اما صاحب قاموس وصاحب کشاف رد قول او نموده اند واین کلام را درست داشته اند .

* ابوا * بالکسر جلا دادن و بالفتح موضعی است مابین مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام و مدفن مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند وصاحب قاموس گوید در رابعه بیای حطی وعین مهمله سرائی است در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر است صلی الله علیه وآله وسلم و ابوا مدفن پدر حضرت است ولیکن از بعضی احادیث آنچه اولا مذکور شده مفهوم میگردد * ابهی * بالفتح زیباتر * اتوا * بالکسر هلاک کردن * اتکا * بالکسر و تشدید تای مکسوره تکیه کردن * اتقا * بالکسر و تشدید تای مکسوره پرهیز کردن * اتقیا * بالفتح پرهیزگاران * اثوا * بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن * اثنا * بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر * اجرا * بالکسر و برای مهمله راندن * اجزا * بالکسر و بزای معجمه و همزه مبدل از یا جزیه دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن * اجزا * بالکسر و همزه اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و بس گذاردن و درفش را دسته کردن و دختر زادن و بس کردن و بس شدن و بالفتح پارهای چیزی جمع جزو * اجلا * بالکسر از خان و مان بیرون کردن و بیرون شدن * اجتبا * برگزیدن و فراهم آوردن * اجترا * دلیر شدن * اجتزا * بزای معجمه بس کردن * اجتنا * بنون میوه چیدن * اجلی * بالفتح روشن تر * احسا * بالکسر آشامیدن * احشا *

بالفتح وشین معجمه آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع حشا
* احصا * بالکسر شمردن و ضبط کردن * احضا * بالفتح اطراف و جوانب
جمع حضو بالفتح * احیا * بالکسر زنده کردن و در فراخی نعمت شدن و در باران شدن
و بالفتح زندها و قبیلها جمع حی * احفا * بالکسر در سؤال مبالغه کردن و ریش را
اصلاح کردن و بروت را بسیار کرفتن و پا برهنه کردانیدن * احلا * بالکسر شیرین
کردن * احظا * بالکسر و ظای معجمه بهره مند شدن * احتما * خود را از چیزی نکاه
داشتن * احتوا * کرد کرفتن و جمع کردن * احلی * بالفتح شیرین تر * احری * بالفتح سزاوارتر
* احوی * بالفتح سیاه و کیاهی که بسیاری زند و کرد کیرنده تر * اخا * بالکسر با کسی برادری
کردن مصدر رامست از آخی یواخی در اصل اخای بوده یا را همزه کردند قال الشاعر
* دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة * و آخا بالمد جمع اخ نیز آمده و برین تقدیر همزهٔ آخرش
مقلوب است از واو * اخفا * پنهان کردن و آشکار کردن * اخزا * بزای معجمه
خوار کردن و رسوا شدن و هلاک کردن * اختصا * خایه کشیدن * اخلا * خالی کردن
* اخطا * خطا کردن و خطا کرفتن بر کسی * ادعا * بالکسر و تشدید دال دعوی
کردن و آرزو کردن و اعتراف نمودن * ادنا * بالکسر نزدیک آوردن * ادفا *
بالکسر کرم ساختن * ادلا * بالکسر فرو کذاشتن و انداختن کار بکسی و کشیدن
و فروشتن * ادا * بالفتح رسانیدن و رسانیدنی و این صیغه مصدر نیست اما معنی
مصدر می آید چون نبات بمعنی رویانیدن و رستنی و عطا بمعنی دادن و دهش
و کلام و بیان بمعنی سخن کردن و سخن و بیان کردن و بیان کرده و بعضی ادا که بمعنی
مصدر می آید بکسر اول و تشدید دال خوانده اند ازادی یؤدی تادیة واداء چون

چون کذّاب یکذب تکذیبا وکذابا وغالبا مصدر از ناقص برین وزن نیامده واگر آمده باشد مخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع نشده واسم بمعنی مصدر شائع است پس احتیاج باین تکلف نیست واداء در عرف فقها عبادتی را گویند که در وقت خود واقع شود وقضا عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود

* ادنی * بالفتح نزدیکتر وزبون تر وبر تقدیر اول از دنو وبر تقدیر ثانی از دنائت است * ادهی * بالفتح زیرک تر در امور معاش ومکروه تر ودشوارتر * اذی * بفتحتین رنجه کردن ورنجه شدن ورنجش وچیزی که آزار دهد وفی الحدیث ادناها اماطة الاذی عن الطریق یعنی ادنی شعبهٔ ایمان دور کردن چیزی است از راه که خلق الله را آزار دهد * اذرا * بالکسر ریختن اشک وبردن باد چیز را وانداختن تخم در زمین وانداختن ستور کسی را * اذکی * بالفتح زیرک تر * ارجا * بالکسر واپس داشتن ودر حبس کردن وبالفتح کنارها جمع رجا بی همزه بمعنی کنار * ارخا * بخای معجمه فروگذاشتن وسخت دویدن اسپ * ارسا * ثابت کردن * ارواء * سیراب کردن * اردا * بالکسر تباه کردن ویاری کردن ویار شدن کسی را * ازرا * بالفتح عیبها * ارتدا * ردا بر دوش افگندن * ارتشا * رشوت گرفتن * ارتضا * پسندیدن وخوشنود شدن * ارتقا * بالا رفتن * آرا * بالمد فکرها جمع رأی * اریحا * بالفتح نام شهریست در شام که حضرت یوشع علیه السلام فتح کرد * ارعوا * بالکسر کشیده شدن از جهل ونیکو برگشتن از ان * ازدرا * حقیر بودن * ازا * بالکسر برابر شدن چیزی با چیزی مصدر است از وازی یوازی در اصل وزاء بوده واو را همزه کردند وبمعنی مقابل وبرابر نیز آمده * ازرا * معیوب

کردن کسی را و پوشیدن چیزی بر کسی و سستی کردن در کاری * ازکی * بالکسر یا آخر
اسمی * تخمین اندو کمین کردن و علاج کردن و درمان و علاج * اسما * بالکسر
نام کردن و بالفتح نامها اسماوات و اسامی به تشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع و زن
صاحب حسن و نام زنی است که در عرب به حسن معروف بوده و اسما بر تقدیر
اول جمع اسم است که در اصل سمو بوده و الف اول زائد و ثانی مقلوب از
واو است و بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد است ماخوذ از وسامه بمعنی حسن و
همزهٔ اول مقلوب است از واو و همزهٔ ممدوده در آخر زائد است * اسرا *
بالکسر بشب رفتن * استوا * راست شدن و آهنگ کردن و به چیزی
دست یافتن و برابر شدن و به کمال جوانی رسیدن * استیفا * تمام فرا گرفتن
* استیلا * دست یافتن * استفتا * فتوی خواستن * استنجا * پاک کردن خود را
از نجاست و شتافتن و رهائی خواستن * استرخا * سست شدن
و فرو گذاشته شدن * استهدا * هدیه خواستن و طلب راه نمودن * استقرا *
گرد کردن آب و جز آن و پیروی و جست و جوی بسیار کردن و قریه قریه گشتن
* استقصا * تمام در کرفتن و نهایت چیزی رسیدن * استرضا * خشنودی
خواستن * اسدا * احسان کردن یقال اسدی الیه ای احسن * استدعا *
خواندن و درخواست کردن * استحیا * زندگی خواستن و شرم داشتن
* استسقا * آب خواستن و مرضی است مشهور * استحلا * شیرین
آمدن بذائقه * استلقا * بر پشت افتادن * استثنا * بیرون کردن و در
اصطلاح نحویان بیرون کردن چیزی از حکم ما قبل بکلمهٔ الا و به آنچه در معنی الا

است وگفتن کلمهٔ ان شاء الله تعالی را نیز استثنا گویند * استهوا *
سرگشته کردن * استغنا * بی نیاز شدن * استبرا * پاکی خواستن
* استمرا * گوارا شدن * استهزا * سخریه کردن * اسنی * بالفتح بلند تر
وروشن تر وبر تقدیر اول از سنا است بی همزه و بر ثانی از سناء با همزه
* اشترا * خریدن وفروختن اما معنی اول شائع است چنانچه شراء بمعنی ثانی
* اشتکا * گله کردن ونالیدن از کسی * اشتها * آرزو کردن * اشفا *
واقف شدن بر چیزی وبکنارهٔ چیزی رسیدن وبخشیدن چیزی بکسی که به آن
شفا یابد وشفا یافتن وسبب شفا گردانیدن مر چیزیرا * اشفی * بالکسر
درفش وبالفتح شفا دهنده تر * اشقا * بقاف بدبخت گردانیدن ورنج آوردن
* اشقیا * بالفتح بدبختان جمع شقی * اشقی * بدبخت تر * اشهی * بالفتح آرزو
آورنده تر * اشیا * چیزها جمع شیٔ یا بمعنی جمع شیٔ علی اختلاف الاقوال * اصغا *
بالکسر گوش داشتن * اصطفا * برگزیدن * اصفی * بالفتح صافی تر
* اصفیا * بالفتح برگزیدگان جمع صفی * اصما * لجام گزیدن اسپ وشکار برابر خود
کشتن لقوله علیه الصلوٰة والسلام کل ما اصمیت ودع ما انمیت * اطرا * بالکسر
نهایت کردن در ستایش * اطفا * کشتن آتش وچراغ * اطغا *
گمراه کردن واز حد بردن * اعیا * مانده شدن وبمانده کردن ودشوار شدن کار
ودرمانده کردن کسی را در کار * اعما * بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند حبک
الشیٔ یعمی ویصم یعنی حب تو چیزیرا کور وکر می گرداند ترا * اعتدا * از حد در
گذشتن وپیدا کردن * اعتنا * تیمار داشتن واهتمام کردن * اعیا * بالفتح گرانیها

و بارها * اعزا * رسانیدن و در گرفتن * اعزا * بزای معجمه خود را بکسی نسبت کردن * اعتلا * بلند شدن و بزرگوار شدن و غالب شدن و بر زبر چیزی شدن * اعلا * بلند کردن و بر جای بلند بر آمدن و بزرگوار کردن * اعشی * بالفتح شب کور و نام شاعری است و صاحب قاموس گوید اعشی نام ده شاعر است از ده قبیلهٔ عرب * اعفا * بالکسر از گناه در گذشتن * اعلی * بالفتح بلند تر * اغرا * بالکسر بر انگیختن و بر غلانیدن * اغنا * توانگر کردن کسی را و بی نیاز کردن و فایده دادن * اغنی * بالفتح بی نیاز تر * اغما * بالکسر بی هوش گردانیدن * اغوا * گمراه کردن * افتا * فتوی دادن * افشا * فاش و آشکارا کردن * افنا * نیست کردن * افضا * رسانیدن و بصحرا رفتن و راز خود بکسی گفتن و کف دست بر زمین نهادن در وقت سجود و با زن مباشرت کردن و هر دو راه زن را یکی کردن * افترا * دروغ گفتن بر کسی * اقصا * بالکسر و بقاف دور کردن و بپایان رسانیدن و بالفتح کنارها جمع قصوی بالضم بمعنی طرف * اقرا * بالکسر حائض شدن زن و از حیض پاک شدن و قرآن و غیره خوانانیدن و بالفتح جمع قرء بالفتح و الضم که بمعنی حیض و طهر هر دو آمده است و قروء بر وزن خروج نیز جمع قرء است صاحب قاموس گوید که اقراء در حیض استعمال یافته و قروء در طهر * اقسا * سخت کردن دل * اقعا * بدم و انشستن سگ چنانچه هر دو دست او قایم باشد و بگون نشستن آدمی چنانکه هر دو ساق او قائم باشد و هر دو دبر بر هر دو پاشنه نهادن در میان دو سجده و این هر سه معنی است در نماز علی اختلاف الاقوال * اقوا * بالکسر خالی شدن منزل و محتاج و درویش گردانیدن و مخالف کردن

کردن قافیه‌ها بحرکات و نقصان حرفی از عروض شعر و در منزل خالی فرود آمدن و بسافرت کردن و بی توشه شدن و خالی شدن شکم از طعام و بسیار مال شدن و بی مال شدن ※ اقتدا ※ پیروی کردن و پس امام نماز کردن ※ اقتفا ※ از پی رفتن و برگردیدن ※ اقتنا ※ سرمایه گرفتن و کسب کردن و گرفتن چیزی و نگاهداشتن آن برای خوردن و برای تجارت ※ اقنی ※ بالفتح سرمایه دارتر ※ اقصی ※ بالفتح دورتر و نهایت رسنده تر ※ اقضی ※ بالضاد معجمه کم کننده تر ※ اقلیما ※ بالکسر و بی همزه دختر آدم علیه السلام و چرک زر و نسیم که وقت گداختن بالا آید ※ اکرا ※ بکرایه دادن ※ اکتسا ※ پوشیدن ※ اکتفا ※ بس شدن و برگردانیدن و نگون کردن ظرف آب و مانند آن ※ اکتوا ※ داغ کردن ※ اکفا ※ بالفتح همسران و مانند آن جمع کفو بالضم و بالکسر نوعی از عیوب قافیه که بعضی ابیات را حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و کج کردن ظرف را تا آنچه در وی باشد بریزد و تخم دادن کماز او بالفتح و کسر کاف و تشدید فا منع کنندگان جمع کاف به تشدید فا ※ الجا ※ بالکسر نگاهداشتن از بدی و انداختن کار خود را به خدا ※ الغا ※ بالکسر و بغین معجمه افگندن و باطل کردن ※ الفا ※ بالکسر و بفا یافتن ※ القا ※ افگندن ※ الها ※ مشغول کردن و در دهن آسیا غله بار کردن ※ التجا ※ پناه آوردن ※ التحا ※ بحای مهمله ریش بر آوردن ※ التقا ※ بهم رسیدن و یکدیگر را دیدن ※ التوا ※ پیچیدن ※ آلا ※ بالمد نعمتها جمع الی بالفتح و الکسر و فتح لام و بسکون آن و جمع الو بالفتح و بسکون لام ※ الا ※ حرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام حرف استثنا و بالفتح و تشدید لام حرف تحضیض ※ امرا ※ بالکسر گوارا شدن طعام

و بالضم و فتح میم جمع امیر * امرا * بالفتح گوارا تر و بالکسر مرد * امعا * بالفتح روده‌ها جمع
معی بالکسر * امسا * شب نگاه کردن و گردیدن از حالی * امضا * گذرانیدن و روان
کردن * املا * فروگذاشتن و مهلت دادن و او یاد چیزی نوشتن و پر گردانیدن
* امتلا * پر شدن * امترا * در شک افتادن * انبا * بالکسر خبر دادن و بالفتح
خبرها جمع نبأ که بوزن و معنی خبر است * انتجا * بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را
براز گوئی * انجلا * وا شدن غم و ابر و مانند آن و از خانه و وطن بیرون رفتن * انحنا *
خمیده شدن * انزوا * یکسو شدن از خلق و فراهم آمدن * انمحا * نیست شدن
* انطوا * در نوردیده شدن * انبغا * سزاوار شدن و خواسته شدن * انطفا *
مردن چراغ و آتش * انقضا * بسر آمدن مدت * انتما * بکسی نسبت یافتن * انتها *
بپایان رسانیدن و به چیزی رسیدن و باز ایستادن * انها * بالکسر خبر دادن * انما *
افزون کردن و دور از نظر شکاری بشکار کشته شدن * انسا * فراموش
گردانیدن * انشا * آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن * انا * بالکسر ظرف آنیه
بالمد جمع اوانی جمع الجمع * انا * بالکسر و بی همزه دریافتن و نوبت چیزی رسیدن
قال الله تعالی غیر ناظرین اناه * انثی * بالضم ماده اناث بالکسر جمع * اولی *
بالفتح صواب تر و سزاوار تر و معنی وای نیز آمده کقوله تعالی اولی لک فاولی * و بالضم
بمعنی نخستین مونث اول * اهوا * بالکسر قصد کردن و انداختن و اشارت کردن
و دوست داشتن و بالفتح آرزوهای نفس جمع هوا * اهدا * هدیه فرستادن و قربانی
بکعبه بردن * اهتدا * راه راست یافتن * اهرا * در سختی سرما افتادن و پختن
گوشت را نیک پختن * اهنی * بالفتح گوارا تر و خوش آینده تر * ایذا * آزردن

گزیدن * ایرا * آتش زدن واز آتش زنه آتش بیرون آوردن * ایصا * اندرز
کردن ووصی گردانیدن * ایطا * بالکسر یکرر کردن قافیه در شعر و پایمال فرمودن کسی را
* ایفا * بالکسر بعهد وفا کردن و تمام دادن و مشرف شدن بر چیزی و تمام کردن
* ایلا * بخشیدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن و سوگند خوردن و بمعنی اخیر
یا از همزه مقلوب است و بمعانی سابقه از واو مبدل است وایلاء در شرع
سوگند خوردن مرد است از زن که نزدیکی با او نکند و حکم این سوگند چنان است
که این مرد را مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع درین مدت بزن کرد و کفاره
داد حق تعالی از سر تقصیر او درگذرد و زن بر وحلال شود و اگر درین مدت که قدرت
بازگشت و رجوع داشت بزن رجوع نکرد پس عزم طلاق و قصد جدائی داشت
و بانقضای مدت چهار ماه طلاق بائن افتاد و نکاح مرتفع شد و این مختار حنفیه است
و شافعیه و مالکیه و حنبلیه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است و زن را نمیرسد که
درین مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از گذشتن چهار ماه اگر مرد کفارت سوگند
داده بزن رجوع نمود حق تعالی بکرم خود گناه او می بخشد و اگر رجوع نکرد زن او را
پیش قاضی می برد تا سوی او رجوع میکند یا طلاق میدهد حق تعالی این حکم را
در سورهٔ بقر چنین بیان کرده * للذین یؤلون من نسائهم تربص اربعة اشهر فان
فاؤا فان الله غفور رحیم وان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم) * ایما * اشارت
کردن * ایوا * بالکسر جا دادن * ایمان * بفتح الف ونون یعنی هرجا * ایامی *
بالفتح مردان بی زن * ایلیا * بالکسر و بغیر همزه نام شهر قدس خلیل علیه السلام

* باب الالف مع الباء *

آب بالمد نام یکی از ماه‌های رومی که بغایت گرم می‌شود *اباب* بالفتح
آماده سفر کردن *اب* بالفتح پدر و بفتح اول و تشدید با چراگاه و علف و آنچه
از زمین روید و آرزومندی وطن و شهری است بیمن و بالکسر دهی است بیمن
اتراب بالکسر توانگر شدن و خاک آلوده شدن و خاک بر چیزی فشاندن و بالفتح
همسالان و دوستان جمع ترب بالکسر *اتعاب* بالکسر در تعب انداختن
و مانده کردن *اجناب* بالکسر جنب شدن و در باد جنوب درآمدن
اجتناب دور شدن و جنب شدن *اجرب* بالفتح گرگین *احباب*
بالکسر دوست داشتن و برگزیدن و مانده شدن شتر و دانه بر آوردن کشت
و بالفتح دوستان جمع حب *احتساب* نهی کردن از چیزهائی که در شرع
ممنوع باشد و بشمار آوردن و چشم مزد داشتن از کسی *احزاب* بالفتح گروه‌ها
جمع حزب بالکسر *احقاب* بالفتح سالهای هشتاد هشتاد و زمانهای
دراز پی در پی جمع حقب بالضم *اخطب* بالفتح آنکه نیکوتر خطبه خواند و خربزهٔ تلخ
که آنرا حنظل گویند و خری که بر پشت او خط سیاه باشد یا بسبزی مائل بود
و مرغی است که آنرا شقراق و اخیل نیز گویند *ادب* بفتحتین طور پسندیده
و فرهنگ و دانش و بمهمانی خواندن و شگفت و نگاهداشت حد هر چیزی آداب
بالمد جمع و علم عربی را علم ادب از آن گویند که بدان نگاهداشته می‌شود خود را از
خلل در کلام عرب از روی لفظ یا کتابت و آن دوازده قسم است علم لغت
و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه
و این هشت اصولند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی است امتیاز کرده

گرده می‌شود بدان میان شعری که سالم از عیوب است وغیر سالم از عیوب وعلم انشای نثر از خطب ورسایل وعلم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن واین چهار فروع اند * ادیب * خداوند ادب وادب آموزنده ادبا بضم اول وفتح ثانی جمع * اد آب * بکسر همزهٔ اول و مد همزهٔ ثانی در تعب ورنج انداختن * اذناب * بالکسر گناه کردن و بالفتح دمها جمع ذنب بفتحتین * ارب * بالکسر عضو و حاجت وعقل و دین وفرج و شر و بدی و بفتحتین حاجت مند شدن وزیرک شدن و افتادن اعضا وسخت شدن روزگار * اریب * بالفتح وارب بفتح اول وکسر ثانی دانا * ارنب * بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر وارنبه خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارنب ماده است و خز زبر وزن زفر مذکر و نوعی است از زیور و نام زنی است و پشتهٔ ریگ وگیاهی است * ارتیاب * بالکسر در شک افتادن * ارتقاب * چشم داشتن * ارتکاب * گناه کردن وشروع بکاری نمودن وسوار شدن بر چیزی * اردب * بالکسر وفتح دال و تشدید با پیمانه ایست بزرگ بمصر و بعضی گفته اند که بیست و چهار صاع است یا شش ویبه است و هر ویبه بیست و چهار مدیا بیست و دو مد و نیز کاریز آب و بزیادتی ها بالوعهٔ وسیع که از سفال وخشت بزرگ ساخته باشند * اسغاب * بالکسر گرسنه شدن و بالفتح گرسنگیها جمع سغب بفتحتین * اسهاب * بالکسر بسیار گفتن و در بیابان رفتن و پیش رفتن اسپ و رفتن هوش از گزیدن مار * استجلاب * بسوی خود کشیدن * استرهاب * ترسانیدن * استکتاب * طلب نوشتن چیزی کردن * استیجاب * سزاوار شدن * استیعاب *

از بیخ برکندن و همه را انزا گرفتن * استصواب * صواب شمردن * استحباب *
دوست داشتن و نیکو شمردن چیزی را * استصحاب * طلب صحبت چیزی کردن
و باقی داشتن چیزی بر حالی که پیشتر داشته * اسباب * بالفتح رسنها و چیزها
که بدان به چیزهای دیگر پیوسته شود و پیوندها و خویشیها و اسباب السموات
اطراف آن و درهای آن و راههای آن که از انجا بالا روند * اسلوب * بالضم
گونه و روش و راه و کردن شتر دنبنده و اسالیب کلام یعنی انواع کلام
* اشب * بالفتح عیب و ملامت کردن و در آمیختن چیزی به چیزی * اشهب *
بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفیدی او غالب باشد و ازین جا گویند عنبر اشهب
و فرس اشهب یعنی سرخنگ و یوم اشهب روز سرد * اشعب * بالفتح آنکه
سر و نهای او از یکدیگر دور باشد و نام مردی است مشهور بطمع و مثل است
لاتکن اشعب فتتعب یعنی اشعب طماع مباش تا در تعب و رنج نیفتی و در بعضی
کتب لغت بثای مثلثه بجای بای موحده تصحیح یافته و آن غلط است * اشراب *
بالکسر آمیختن و اعلام کردن و دعوی کردن کاری بر کسی که نکرده باشد و در دل
انداختن و خوردن جامه رنگ را و خورانیدن رنگ جامه را و رنگی که برنگ دیگر آمیخته
باشد * اضراب * بالکسر روگردانیدن و مقیم شدن بیکجا و سرفرود افکندن و بزیر
ماده انداختن * بالفتح مانندها جمع ضرب بالفتح بمعنی مانند * اضطراب * خلل یافتن
کار و پریشان شدن و جنبیدن * اطراب * بالکسر بشادی در آوردن *
* اطناب * بالکسر دراز کردن سخن و بسیار گفتن و بالفتح جمع طنب بضمتین بمعنی
طناب * اطیب * بالفتح خوشبوتر و پاکتر * اعجاب * در عجب و خویشتن بینی

یعنی انداختن وتکبر کردن وچیزی عجیب آوردن * اعراب * بالکسر بیان کردن
وسخن باعراب گفتن و عربی کردن عجمی وفحش گفتن و بالفتح عربان صحرا نشین
* اعقاب * بالکسر پاداش دادن وازپی درآوردن و بالفتح فرزندان که ازپس
پدر باشند وپاشنها جمع عقب بفتح اول وکسر ثانی * اعصاب * بالفتح پی ها جمع
عصب بفتحتین * اغتراب * بغربت شدن واز غیر اقارب خود زن خواستن
* اغراب * چیزی غریب آوردن و غریب شدن و پر کردن مشک را
* اغرب * بالفتح غریب تر وعجیب تر * اغتیاب * بدگفتن کسی را بعد از وی
* اکباب * بالکسر بروافتادن وبر وافکندن لازم و متعدی است
* اکواب * بالفتح کوزهای بی دسته و بی لوله * اکتساب * حاصل کردن چیزی
بسعی خود وورزیدن وکرد آوردن * التعاب * بالکسر بازی کردن * التهاب *
افروخته شدن وزبانه کشیدن آتش * الباب * بالکسر مقیم شدن وبالفتح عقلها جمع
لب بالضم وتشدید با * الب * بالفتح گرد کردن و ذاندن شتر * القاب *
بالفتح نامها که دلالت بر مدح یا ذم کند * انتجاب * بجیم برگزیدن * انتخاب * بجای
معجمه بیرون کشیدن نخبه وبرگزیدن * انحداب * کوژپشت شدن * انجذاب *
کشیده شدن وتیز رفتن * انتساب * نسبت داشتن بکسی * انتصاب *
برپای خاستن ودشمن داشتن * انسحاب * کشیده شدن * انقلاب *
واگردیدن * انشعاب * رنجیده شدن * انتهاب * غارت کردن * انصاب *
بالفتح رنجها و بتها که کفار آنرا بر پا میداشتند ومی پرستیدند جمع نصب * انیاب *
بالفتح دندانهای نیش * انصاب * بالفتح نصیبها * انابیب * بالفتح و * انبوب * بالضم

بند های نی هرد و جمع انبوبه است * اوب * بالفتح بازگشتن وگرایه و سرعت
دابر و باد * اواب * بالفتح وتشدید واو تسبیح کننده و بازگردنده بجانب حق
* اهاب * بالکسر پوست دباغت ناکرده یا پوست مطلق * اهدب * بالفتح
دراز مژگان * ایاب * بالکسر بازگشتن و بوطن رفتن

* باب الالف مع التاء *

* اباحة * حلال کردن و جایز داشتن * اباحیه * به تشدید یا جماعت ملحد که همه
چیز را مباح دانند * اباده و اباره * بالکسر هلاک کردن * ابرة * نیش کژدم و هر
چیزی که باشد و سوزن و طرف باریک ذراع دست * ابالت * بالکسر
و تشدید با گروه و پشته هیزم ابابیل جمع * ابله * بالکسر عداوت و بالضم
آفت مرض و بالفتح و بفتحتین گرانی و ناگواری و گناه و بالفتح و کسر با مطلوب و حاجت
و فرزند مبارک و بضمتین و تشدید لام جزمائی که میان دو سنگ خرد کنند و بر ان
شیر دوشند و پارچه از جزما و قبیله و یاران و موضعی است به بصره که یکی از چهار
بهشت دنیا است منها شپان من فروخ الابلی * ابهت * بالضم و تشدید بای
مفتوحه بزرگی * ابانة * روشن کردن و روشن گفتن و جدا کردن * ابنه * بالکسر
دختر و بالضم گرهی که در چوب می باشد و علتی است که از اعلت پست و علت
مشائخ گویند و صاحبش را ابون گویند * اثرة * بفتحتین و * اثارة * بالفتح بقیه چیزی
که مانده باشد * اثفیه * بالضم و کسر فا و تشدید یا دیگ پایه * اثبات * بالکسر
قرار دادن و نوشتن و بالفتح معتمدان و ثبات دارندگان در کار جمع ثبت * اثابة *
پاداش دادن و باعتدال مزاج باز آمدن * اثارة * بالکسر گرد بر انگیختن

انگیختن و تر شدن و زمین را شخم زدن برای زراعت و برآوردن باد * اجانه * بالکسر و تشدید جمع مرتبان سفالین که دران سرکه و دوشاب وجز آن کنند اجاجین جمع و اجانه نیز آمده که بجای یک جیم نون باشد * اجاره * آوردن و پناه دادن * اجابه * جواب دادن * اجاده * نیک کردن و نیک گفتن و روان کردن * اجاره * زنهار دادن و بفریاد رسیدن و رهانیدن و بمزد دادن خانه وجز آن * اجره * بالضم مزدکار * اجازه * بزای معجمه رواداشتن و فروگذاشتن و صله دادن و بریدن مسافت و از پس افکندن وگذاشتن جای وگذرانیدن و دستوری دادن و تمام کردن مصراعی که کسی دیگر گفته باشد و یک قافیه طاویکی دال آوردن * اجاله * بالکسر گردانیدن و جولان دادن * اجنحه * بفتح همزه و کسر نون بالهای مرغان و بازوهای آدمیان جمع جناح بالفتح * اجنه * بفتح همزه و کسر جیم و تشدید نون بچهائیکه در شکم مادر باشند و در گور کردها جمع جنین و عوام اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط است * احاطه * گرد فرو گرفتن و دانستن * احاله * بالکسر حواله کردن وام و حیلت کردن و محال گفتن و بر پشت اسپ جستن و یکساله شدن * احاده * بالکسر و دال مهمله جواب باز دادن * احنه * بالکسر و فتح نون کینه داشتن و خشم گرفتن * احدوثه * بالضم افسانه * اخبات * بالکسر فروتنی کردن و آرام گرفتن دل * اخبیه * بفتح همزه و کسر با و فتح یا خیمهای پشمین و منزلی است از منازل قمر جمع و مفرد هردو آمده * اخاضه * بالکسر به آب در آوردن ستور را * اخوه * بضمتین و تشدید واو برادری و بکسر اول و سکون خا و تخفیف واو برادران و صاحب

مجمع البیان گوید اخوه برادران که از یک مادر و یک پدر نباشند و اخوان
برادران یکمادری و یک پدری * اخت * بالضم خواهر و مانند آن * ادره * بالضم
علتی است که در خایه پیدا شود بواسطهٔ نزول باد و رطوبت در کیسهٔ خایه
* اداره * بالکسر گردانیدن و گرد کردن * ادانه * بالکسر وام دادن و بوعده
چیزی فروختن و جزا دادن * اداوه * بالکسر مطهرهٔ آب * ادمه * بالضم
رنگ گندم گون و رنگ سپید که درشتتر باشد و پیشوا و دستاویز و بفتحتین
باطن پوست * اداه * بالفتح آلت حصول چیزی ادوات جمع * اذابه * بالکسر
گدازانیدن * اذاعه * بالکسر آشکارا کردن و پراکنده کردن و پاشیدن
بول و تمام آشامیدن حوض و کوزه * اذاقه * بالکسر چشانیدن * ارابه *
کسی را بگمان افگندن و شک آوردن * اراحه * آسودن و آسایش دادن
و بشبانگاه آوردن ستور و شب چرانیدن چارپا و گندیده شدن و مردن
و حق بمستحق رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیزی دریافتن * اراءه * نمودن
و شناسانیدن * ارادت * خواستن * اراقه * ریختن آب و مانند آن
* اریکه * بالفتح تخت * ارجوحه * بالضم ریسمانی که هر دو سر آن بدرختی یا جائی بندند
و کودکان در آن میان نشینند و از این طرف بدان طرف کشند * ارضه *
بفتحتین کرمی است چوب خوار * اریحیه * بفتح الف و یای اول و سکون را و کسر حا
و تشدید یای ثانی خوشدلی که در دهند برای عطا دادن * ازاحه و ازاله * دور کردن
* ازمه * بالفتح و کسر زا و تشدید میم مهارها جمع زمام * اسامه * بالکسر
چرانیدن و بالضم شیر درنده و نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسامه

* اساله * روان کردن * اساءه * بدی کردن * استجابه * قبول کردن وجواب گفتن * استعانه * یاری خواستن وزهار پاک کردن * استغاثه * بغین معجمه و ثای مثلثه فریاد خواستن * استعاده * بازگفتن سخن و باز آمدن و باز کردن خواستن * استعاذه * بذال معجمه واداشت خواستن وپناه خواستن * استفاده * فائده گرفتن * استجاره * بجیم زنهار خواستن * استخاره * بخای معجمه بهتری خواستن * استداره * گرد شدن * استزاره * طلب زیارت کردن * استشاره * طلب مشورت کردن وگداخش کردن وفربه شدن * استطاره * پراکنده وفاش شدن وپرانیدن * استعاره * بعاریت خواستن * استناره * روشن شدن * استجازه * بزای معجمه عطا خواستن وآب خواستن * استفاضه * خیر خواستن وپراکنده شدن و فاش شدن * استحاضه * دائم خون روان شدن زن بواسطهٔ مرضی * استفاقه * بهوش آمدن * استحاله * محال شمردن ومحال شدن واز حال بگردیدن * استطاله * گردن کشی کردن ودراز شدن * استماله * بسوی خود میل دادن کسی را بسخن خوش * استقامه * راست شدن ودرست ایستادن * استکانه * فروتنی کردن وزاری کردن وگردن نهادن * اسوه * بالضم والکسر پیشوا ومقتدا وخصلتی که بدان اقتدا کرده می شود قال الله تعالی * لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة * اسطار * بالکسر و اسطوره * بالضم سخن باطل وافسانه واساطیر جمع * اسطوانه * بالضم ستون اساطین جمع * اسکفه * بضم اول وثالث وتشدید فا چوب پائین آستانه که مردم بران پا نهند وچوب بالا را اساکف گویند * اساکفه *

[illegible] * اسپاور * [illegible] باک [illegible] * دست بر نخها

و [illegible] اسپان و نام [illegible] * [illegible] * اسفنجه * بکسر همزه

و سکون نون و فتح جیم چیزی است که به آن آب بگیرند و در دوات کنند و آنرا
ابر کهن و ابر مرده خوانند و گویند حیوانی دریائی است زیرا که چون دست بر وی نهند
خود را درکشد و چون بمیرد آب آنرا به ساحل اندازد * اسله * بفتحتین تیر نیزه
و سر زبان و سر مرفق * اسکرجه و اسکره * بالضم ظرفی که مقدار پنج مثقال
آب گیرد * است * بالکسر مقعد و حلقهٔ دبر * اشتات * بالکسر پراکنده
کردن و بالفتح چیزهای پراکنده جمع شتیت * اشاده * بالکسر بلند کردن بام
و بر افراشتن بنا و شناسانیدن و به آواز بلند خواندن * اشاره * بالکسر برمز
گفتن و رمز و فرمان * اشاعه * آشکارا کردن و پراکنده کردن و بول پاشیدن
و انداختن و نجس ناکردن و باز گردانیدن * اصابه * رسیدن و یافتن و خواستن
و صواب گفتن * اضاعه * از بهره انداختن و بسیار شدن ضیاع * اضحیه * بالضم
گوسفندی که روز عید اضحی قربان کرده شود * اضحوکه * بالضم آنچه مردم را بخنده
آرد * اضاءه * روشن کردن و روشن شدن * اضافه * مهمانی کردن و میل
دادن و مضاف کردن کلمه بکلمه و ترسیدن و حذر کردن و افزون کردن بر چیزی و
نسبت کردن و گرد فرو گرفتن و ملجا کردن کسی را بکاری و واگذاشتن کار خود را بخدا
و پناه دادن * اطاعه * فرمان بردن و رسیده شدن میوهٔ درخت * اطاحه * هلاک
کردن و انداختن * اطابه * خوش کردن و خوشبو گردانیدن و استنجا کردن
* اعاده * باز گردانیدن * اعاذه * بذال معجمه در پناه گرفتن * اعاره * عاریت

عاریت دادن * اعاله * بسیار عیال شدن و درویش شدن و فرائض را کم
کردن در بخش کردن میراث * اعانه * یاری دادن * اعنات * بالکسر
هلاک کردن و در کاری افکندن که از ان بیرون شدن میسر نباشد * اغاثه * بفریاد
رسیدن و باران دادن * اغاره * غارت کردن و بغور یعنی زمین نشیب
رفتن و سخت شتافتن و به نشیب رفتن و فرو رفتن چشم در مغاک و نیک تابیدن
ریسمان * اغلوطه * بالضم مسئله که بدان کسی را در غلط اندازند * افاده * فائده
دادن * افاضه * بسیار کردن و فرو ریزانیدن آب و خبر رسانیدن و گفت وگو کردن
و در حدیث و قصه شروع کردن و باز گردیدن و پر کردن ظرف و ریختن اشک
و آب بر خود ریختن و بیکبار روان شدن مردم از عرفات * افازه * فیروز
گردانیدن * افاقه * بهوش آمدن * آفة * آسیب و زحمت و بفارسی آکفت
گویند آفات جمع * اقاله * فسخ بیع کردن و در گذشتن از گناه * اقامه * ایستادن
و برپا کردن و برپا داشتن و راست داشتن و راست کردن و مداومت کردن
و اقامت نماز و جای چیزی گذاردن * اکمه * بفتحتین زمین پشته بلند * اکاسره * بالفتح
جمع کسری بالکسر و فتح الراء معرب خسرو و کسری لقب نوشیروان
و اولاد او * اکنه * بالفتح و کسر کاف و تشدید نون پردها جمع کن بالکسر
و تشدید نون * البته * قطعا و جزما مصدر مره است از برای تاکید و مبالغه یعنی یکبار
بریدن و لام لام تعریف است و صیغه بته است * الفه * بالضم خوگر شدن
* الانه * بالکسر نرم کردن * الیه * بالفتح دنبهٔ گوسفند و کنار مقعد آدمی و گوشت
بیخ انگشت بزرگ و گوشت بن ران * آله * بالمد حالت و جنازه و چیزی که

سبب حصول چیزی شود و چوبی که خیمه و الاجوق بدان بر پا کنند * امانة * آنچه بکسی
سپارند و امین بودن * امارة * بالکسر امیر شدن و امیری و بالفتح نشان
و علامت و وقت و هنگام وعده امارات جمع و بالفتح و تشدید میم امر کننده
و نفس اماره یعنی امر کننده ببدی * امرة * بالکسر امیری * امراة * بالکسر
وفتح الثالث زن * امت * بالفتح کج شدن و سراشیب و سرا بالا شدن و اندازه
کردن و وقت چیزی پدید کردن و زمین و پشتهای خرد و جای بلند * امامة * بالکسر
پیشوائی کردن و پیش نمازی کردن و بالضم نام زنی است * امة * بفتحتین کنیز
و بضم اول و تشدید میم گروهی از انسان و دیگر حیوان و پیروان انبیا و مردی
که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و وقت و مدت و قد و قامت و مادر و فرد
و ممتاز در دین و بالکسر و تشدید میم نعمت و طریق و دین * امنیه * بالفتح
و تشدید یا ایمنی و بالضم و تشدید یا دروغ و آرزو و مراد و کتاب خواندن امانی جمع
* اماتة * میرانیدن و فرزند مرده شدن * اماطه * دور کردن و سوزانیدن * اماله *
میل دادن * انبات * روئیدن و رویانیدن * انصات * خاموش بودن
* انابة * باز گردیدن بسوی خدای تعالی و باز گشتن از کارهای بد * انارة *
روشن کردن و روشن شدن و جامه را علم کردن و شکوفه آوردن درخت
* اناخة * بالکسر و خای معجمه خوابانیدن اشتر * انانیة * بالفتح منی و خویشتن بینی
* اناة * بالفتح آهستگی وزن آهسته * آنیه * بالمد و کسر نون ظروف جمع انا
و چیزی بغایت گرم * انفحه * بکسر الف و فتح فا و کسر آن و تخفیف حای مهمله
و تشدید آن پنیر مایه و صاحب قاموس گوید چیزی است زرد که از شکم بزغاله

بزغالهٔ شیرخواره که هنوز کاه و دانه نخورده باشد بیرون آرند و در صوف وغیر آن بیفشرند و چون غلیظ شود نگاه دارند و بکار برند و هرگاه که آن بزغالهٔ شیرخواره کاه و دانه خورد آن انفحه را کرشش گویند پس تفسیر صاحب صحاح انفحه را بکرشش خطا است و عرب گوید استکرشت الانفحة یعنی انفحه رفته کرشش شده و صاحب صراح گوید انفحه شکنبهٔ بره و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد و ازین کلمات ظاهر شد که انفحه شیردان است که بعد از خوردن علف جای سرگین می شود نه پنیرمایه که در شیردان از شیر بهم میرسد پس اطلاق انفحه بر پنیرمایه چنانچه مشهور و در کتب اطبا مسطور است از قبیل اطلاق محل است و ارادهٔ حال چنانکه سقمونیا گیاهی است که عصارهٔ مسهله دارد و در کتب طب بر عصارهٔ آن اطلاق کرده اند و غالبا لفظی علاحده در کلام عرب برای این معانی نیافته اند * انفه * بالفتح ننگ و عار * انمله * بفتح اول وکسر میم سر انگشت انامل جمع و صاحب قاموس گوید انمله بهر سه حرکت الف و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انمله بنه روش توان خواند اما مشهور اول است * انبوبه * بالضم بندنی * انافه * بالکسر زیاده شدن و بلند شدن * انطاکیه * بالفتح والکسر وسکون النون وکسر الکاف وفتح یای مخفف شهری است عظیم در ملک روم که دور آن دوازده میل است و مشتمل است بر پنج کوه و چشمهٔ بسیار * اوقیه * بالضم مقدار ده درم و پنج سبع درم و از حدیث مستفاد می شود که اوقیه چهل درم است چه مضمون حدیث این است که در پنج اوقیه زکوة واجب می شود و باتفاق زکوة واجب نمی شود الا بدویست درم * اوعیه * بالفتح ظرفها جمع وعا بالکسر * اوارجه * بالفتح دفترمال

خراج و مانند آن معرب اواره * بالفتح * اولاة * بالضم و بواو غیر ملفوظ خداوندان و این صیغه برای مؤنث است چنانچه اولو بالضم و بواو غیر ملفوظ برای مذکر * اهبه * بالضم ساز و یراق * اهانه * بالکسر خوار کردن * ایالة * بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن

* باب الالف مع الثاء *

* اث * بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و انبوه شدن گیاه * اثاث * بالفتح بسیار شدن و انبوه شدن گیاه و درخت و متاع خانه و احدش اثاثه * اجداث * بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین * احداث * بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن و حدیث کردن و بالفتح مردم نو خاسته و چیزهای نو پیدا شده و شکننده‌های وضو جمع حدث بفتحتین * احادیث * خبرها و افسانه‌ها بمعنی اول جمع حدیث و بمعنی ثانی جمع احدوثه است * ارث * بالکسر میراث بردن و میراث و اصل و کار قدیم که بوراثت بدیگری رسد و خاکستر و بقیه چیزی و بالفتح افروختن آتش و برانگیختن فتنه میان قومی و بالضم خاریست * استحداث * چیزی نو پیدا کردن و نو آوردن * اشعث * بالفتح آشفته موی و گرد آلوده موی * اضغاث * بالفتح دستهای گیاه خشک و تر باهم آمیخته جمع ضغث بالکسر و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیر درست ندارد بجهت خلط * انبعاث * برانگیخته شدن * انبثاث * پراکنده شدن * اناث * بالکسر * و انث * بضمتین ماده‌ها هر دو جمع انثی بمعنی ماده * انیث * آهن نرم * انیاث * بالکسر و تقدیم یا بر نون ماده زادن

* باب الالف مع الجیم *

انجم * ابلج * بالفتح روشن و آشکارا و درخشان و شخص کشاده ابرو * ابرج * بالفتح چشم سخت سفید و سیاه و نیکو چشم * ابریج * بالکسر چوبی که به آن سکه بانمامت جدا کنند و آنرا ممخضه بکسر میم و فتح خای معجمه نیز کویند و بفارسی شیرزنه اش کویند * ابتهاج * بالکسر شاد شدن * اترج * بالضم و تشدید جیم معرب ترنج * اجوج * بالضم تلخ شدن و بالفتح روشن * اجاج * بالضم تلخ و بالکسر سختی هاى کرما جمع اجه است بالضم * اجیج * بالفتح زبانه زدن آتش * احواج * نیاز مند کردن * احتیاج * نیاز مند شدن * احوج * بالفتح نیاز مند تر * اختلاج * جستن عضو و ربودن و کشیدن و بچه از شیر باز کرفتن * اخراج * بیرون کردن * ادلاج * به تخفیف دال اول شب رفتن و به تشدید دال آخر شب رفتن * ادراج * بالکسر در هم پیچیدن و بالفتح راهها * ادعج * بالفتح سیاه چشم * ارج و اریج * بفتحتین برانگیخته شدن بوی خوش و بوی خوش دادن و داروی خوشبو که در طعام کنند و هر چیز بویا ارج بالفتح قدر و اعتبار و از اینجا کویند ارجمند و این فارسی است * ارتجاج * جنبیدن و لرزیدن * ازدواج * قرین و جفت شدن باهم * ازعاج * جنبانیدن و برخیزانیدن و حریص کردانیدن و بکناه دلالت کردن کسی را * ازج * بالفتح و تشدید جیم باریک و دراز ابرو و کشاده ابرو و جانور فراخ کام و بالتخفیف نوعی از بناها که بطرز پیش طاق خمیده می سازند آزاج و آزج بالمد جمع * ازواج * بالفتح جفتها و صنفها و جنسها * استدراج * اندک اندک نزدیک کردانیدن بعذاب و فراوان دادن نعمت در حال معصیت * اسفیج * بالکسر همان اسفنجه که مذکور شد * استخراج * از خود چیزی بیرون آوردن و بیرون آوردن خواستن * استعلاج * سخت شدن

پوست وطلب علاج کردن * استمزاج * مزاج دانی کردن * اشج * بالفتح وتشدید
جیم شکسته سر * اشرج * بالفتح آنکه یک خایه ندارد * اعوجاج * بالکسر کج شدن
* اعرج * بالفتح لنگ * اعوج * کج * افواج * بالفتح گروهها جمع فوج * الواج * بالکسر
حریص شدن شتر بچه بخوردن شیر ناقه * الهجاج * بالکسر غلیظ وبسته شدن
شیر * امشاج * بالفتح آبها وخونهای بهم آمیخته جمع مشیج * آملج * بالمد معرب آمله
وصاحب قاموس بغیر مد بروزن افضل آورده * امتزاج * آمیخته شدن چیزی
بچیزی * انبج * بالفتح معرب انبه * انموذج * بالضم معرب نمونه وصاحب قاموس
گوید صحیح نموذج است بحذف الف وفتح نون * اوداج * رگها جمع ودج بفتحتین
* اوج * طرف بالای چیزی معرب اوک که کلمهٔ هندی است چنانچه مولانا عبد العلی
برجندی درحاشیهٔ شرح چغمنی گفته وبعضی گفته اند معرب او به است واین انسب
واشهر است * اهوج * احمق شتابکار بزرگ جثهٔ دراز بالا * ایارج * بالکسر وفتح
الراء معجونیست مسهل مشهور معرب ایاره یعنی دوای الهی ایارجه واحد * ایج *
بالکسر شهری است از شهرهای فارس معرب ایک ازانجاست قاضی
عضد الدین صاحب مواقف وشارح مختصر منتهی

* باب الالف مع الحاء *

* ابطح * رفتن گاه آب وسیل که دران سنگریزه بسیار باشد وزمین فراخ
بسیار هموار اباطح جمع * ابراح * بزرگ گردانیدن وشگفت افگندن وسختی
افگندن * اتضاح * بالکسر وتشدید تا روشن شدن * اجتراح * اکتساب
کردن * اجلح * بالفتح آنکه از دو سوی سر او موی ریخته باشد * اح * بالفتح وتشدید

وشدید الحاء سرفه کردن * ارتیاح * بالکسر شاد شدن * استصباح * چراغ فرا گرفتن * استفتاح * یاری خواستن وگشودن * استرواح * راحت یافتن و بو گرفتن * اشباح * بالفتح شخصها و کالبدها * اشاح * بالکسر والضم حمائل و زیور که زنان در گردن اندازند در اصل وشاح بوده * اصباح * بالکسر گشتن از حالی بحالی و در صباح رفتن و بامداد کردن و بامداد و بالفتح بامدادها جمع صبح * اصبح * خوبرو و شیر درنده و سرخ رنگ و نام ملکی از ملوک یمن که از اجداد امام مالک است و تازیانهای اصبحی بدان منسوب است * اصح * درستتر * اصفاح * بالکسر سائل را رد کردن و پهن کردن چیزی و میل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام قلب المومن مصفح علی الحق یعنی دل مومن مائل کرده شده است بحق * اصلاح * بصلاح آوردن * اصطباح * بامداد شراب خوردن * اصطلاح * باهم دیگر صلح کردن و بصلاح آوردن کار و پیشه و چیزی قرار دادن * اطراح * انداختن * افلاح * فیروزی یافتن و رستن و باقی ماندن * افصاح * تازی زبان و فصیح زبان شدن و آمدن عید ترسایان و روشن شدن صبح و خالص شدن شیر از فله * افتتاح * گشودن و آغاز کردن * افتضاح * رسوا شدن * افطح * بالفتح پهن سر * افلح * آنکه لب زیرین او شکافته باشد * اقتراح * بی اندیشه سخن گفتن و خواستن چیزی بی تامل و فکر * اکسح * لنگ و زمن * الحاح * مبالغه کردن در کاری وایستادن ابر و دائم باریدن * الواح * چیزهای پهن از استخوان و چوب و غیر آن و نام کتابی است در حکمت تصنیف شیخ مقتول و الواح السلاح چیزهای که لایح باشد از سلاح چون شمشیر و سر نیزه * القاح * بهره دادن و باردار و آبستن گردانیدن * املح * کبود رنگ و نمکین تر * انجاح * روا

کردن ورواشدن حاجت * انفاح * فراخ شدن وکشاده دل شدن *

* انشراح * کشاده شدن دل * انتصاح * نصیحت پذیرفتن * انتضاح * بضاد معجمه پاشیده شدن آب ومانند آن * اوضح * روشن تر * ایضاح * روشن وآشکارا کردن

* باب الالف مع الخاء *

* اخ * بالفتح برادر و بتشدید خا کلمهٔ افسوس و پلیدی و بمعنی براد رنیز آمده و بالکسر آواز نشاندن شتر و بمعنی پندار نیز آمده و باین معنی مرادف کخ بکاف و خای معجمه است * ابطاخ * بالکسر بسیار شدن خربزه در زمین * اتساخ * بالکسر و تشدید تا چرکین شدن * اسفاناخ * بالکسر تره ایست معروف معرب اسپاناخ بالخای المعجمه و بالجیم * استنساخ * نسخه گرفتن خواستن * اسلخ * بالفتح مرد کل وبسیار سرخ * انتساخ * نسخه گرفتن * امتخاخ * بادکرفتن وآماسیده شدن * انسلاخ * بیرون شدن چیزی وگذشتن ماه

* باب الالف مع الدال *

* ابد * بفتحتین * همیشه وزمانه که نهایت ندارد و فرزند یکساله آباد بالمد جمع وخشم گرفتن ورمیدن و بکسرتین کنیزک و مادهٔ خر و زن بسیار زاینده * ابراد * بالکسر درخنکی کاری کردن و بشتاب رسول فرستادن وآب خنک دادن * ابعاد * دور کردن * ابعد * دورتر و خائن * اتلاد * بالکسر خداوند مال کهنه شدن * اتحاد * بالکسر و تشدید تا یکی شدن و یکانگی داشتن * اثمد * بکسر الف و میم سنگ سرمه و بفتح هر دو جائی است و بضم میم نیز آمده * اجهاد * جهد کردن وراه صواب

صواب جستن * اجرد * صحرای بی گیاه و مرد بی موی * اجلد * زمین سخت * احقاد * بالکسر بکینه آوردن کسی را و بالفتح کینها * احفاد * بالفتح نبیرگان وخادمان * احد * بضمتین کوهی است نزدیک مدینه و بفتحتین یکی وکسی ویکم وروز یکشنبه ویگانه و باین معنی حق تعالی را احد گویند و به تشدید دال تیزتر * احمد * ستوده تر * احماد * بستایش رسیدن وکردن کاری که موجب ستایش گردد و یافتن کسی را محمود و ستوده و پسندیدن فعل و مذهب کسی را و آشکار انکردن آن بمردم وگردیدن کاری پسندیده و ستوده پیش کسی * اخلاد * بالکسر میل کردن و ملازم شدن و جاوادان کردن * اخماد * فرونشاندن آتش * اخدود * بالضم شگاف زمین بدرازی * اد * بالکسر و الفتح و تشدید دال عجیب و شگفت و کار شنیع و حادثهٔ زمانه و بلا و بالضم غلبه و قوت * اود * بضم اول وفتح ثانی وبضمتین پدر قبیله ایست * ارشاد * راه بحق نمودن * ارصاد * بالکسر چشم داشتن ونگهبان داشتن در راه و بالفتح جمع رصد * ارتداد * برگشتن از سدنی وجزآن * ارتعاد * لرزیدن * ارتیاد * جستن وطلب کردن قال علیه الصلوة والسلام * اذا بال احدکم فلیرتد بوله مکانا لینا او سحدرا * ارمد * بالفتح خاکستر کون وخداوند درد چشم * ازهاد * رغبت وخواهش نکردن و اندک مال شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام * افضل الناس مؤمن مزهد * ازدیاد * زیاده شدن * ازدراد * بگلو فروبردن * ازد * بالفتح پدر قبیله ایست در یمن که قبیله را به آن می خوانند * اسد * بفتحتین شیر و نام برجی است و پدر قبیله ایست که قبیله را به آن می خوانند و ترسیدن و مدهوش شدن از دیدن شیر و خشم گرفتن و شیری نمودن * اسد اباد * نام

شهری است نزدیک همدان و دهی است به نیشاپور * اسود * بالفتح سیاه و مار سیاه و گنجشک * و مرد بزرگتر و عرب قال عم * بعثت الی الاسود و الاحمر * واسودان آب و خرما و مار و کژدم و صاحب قاموس گوید اسود مار بزرگ اما ظاهر آن است که اسود مار سیاه باشد و صاحب صراح گوید اسود مار بزرگ و سیاه * اسعاد * بالکسر یاری دادن و نیک بخت کردن * اسناد * بالکسر پشت به چیزی دادن و تکیه دادن چیزی را به چیزی و پناه بکسی بردن و حاضر گردانیدن و نسبت کردن حدیث بکسی و بالفتح جمع سند بفتحتین و سند چیزی که به آن تکیه کنند * استناد * پشت به چیزی دادن و پناه بکسی بردن * استسعاد * بالکسر نیکبختی جستن و نیک بخت شمردن و یاری خواستن * استعداد * ساخته و آماده شدن از برای کار * استبعاد * دور شدن و دوری جستن و دور شمردن * استشهاد * گواهی خواستن و حاضر آمدن و شهید شدن * استطراد * طلب راندن چیزی کردن برای فریب دشمن و هزیمت دادن خود را برای فریب دشمن * استعباد * به بندگی گرفتن * استبداد * تنها بکاری ایستادن و متفرد بکاری شدن * استرداد * طلب باز پس دادن چیزی کردن * استمداد * مدد خواستن * استیقاد * آتش افروختن * استحداد * چیزی را تیز کردن و موی زهار را تراشیدن * اشهاد * بالکسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن و منی و مذی از مرد جدا شدن و بالفتح جمع شاهد * اشتداد * سخت شدن و سخت کردن و سخت گرفتن و دویدن * اشد * بفتحتین و تشدید دال سخت تر و بضم شین منتهی و قوت چیزی قال الله تعالی * حتی اذا بلغ اشده * یعنی قوته و آن مابین هژده سالگی و سی سالگی اصطیاد

* اضطیاد * شکار کردن * اصفاد * بالکسر بخشیدن چیزی و بند سخت بر نهادن و بالفتح بخششها و بندها * اطراد * بالکسر و تشدید طا راست شدن کار و پی یکدیگر شدن و بالتخفیف راندن فرمودن * اعتضاد * در بازوی خود کردن چیزی را و یاری گرفتن از کسی * اعتماد * کار بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن * اعتیاد * باز آمدن و عادت گرفتن * اعتقاد * در دل گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و محکم شدن چیزی * اعتداد * بشمار آوردن و شمرده شدن و عدة داشتن زن * اعتباد * کسی را بندهٔ خود کردن * اعداد * بالکسر ساختن و آماده کردن و بالفتح جمع عدد * افراد * بالکسر تنها کردن و بالفتح جمع فرد * افتقاد * گم کردن و نا یافتن * اقتصاد * میانه رفتن در هر چیز و راه راست رفتن * اقلید * بالکسر معرب کلید * الحاد * میل کردن و مجادله کردن و گور را لحد ساختن و غله نگاه داشتن تا گران شود و شرک نمودن در حرم و از دین حق برگشتن و در لحد نهادن و در حرم قتال کردن و ستم کردن * التحاد * میل کردن و پناه بردن و از دین برگشتن * الد * بفتحتین و تشدید دال مرد سخت خصومت * امداد * بالکسر مدد کردن و مداد در دوات کردن و یکسر قلم مداد دادن بکسی و ریم آوردن جراحت و آب دادن چیزی را و بالفتح جمع مدد و جمع مد بالضم و آن پیمانه ایست * امتداد * کشیده شدن و بلند بالا شدن و افزون شدن آب * امد * بفتحتین غایت مدت و نهایت عمر و دورترین جا و غضب * آمد * بالمد و کسر میم بسیار خیر یا بسیار شر و کشتی پر و شهری است نزدیک بدیار بکر که الحال آنرا قره حمید گویند و از انجاست سیف الدین آمدی

صاحب احکام الاحکام * امرد * جوان بی ریش و شاخ درخت بی برگ
و اسبی که در میانهٔ زهار و ناف او یا کرد اگرد سم او موی نباشد امارد و مرد
بالضم جمع * امجد * بزرگ تر امجاد و اماجد بزرگان * انسداد * بسته شدن
* انقیاد * رام شدن و فروتنی نمودن و کشیده شدن * انتقاد * نقد ستاندن
* انقد * نقد تر و خار پشت و برین تقدیر علم جنس است چنانچه اسامه علم
جنس است شیر را * انداد * بالفتح همتایان * اود * بالفتح برنج آوردن
و گران بار کردن و خشم کردن و کج گردانیدن و نزدیک بغروب رسیدن
آفتاب و نام مردی است و بفتحتین کجی * اوحد * یگانه * اوتاد * میخها
جمع وتد * اوراد * دعاهائی که دائم بوقت خود خوانند * اولاد *
فرزندان * اوابد * وحشیان و قافیه های مشهوره و متعارفه * اید * بالفتح
سخت شدن و قوت و ازین ماخوذ است تایید و بتنوین و کسر دال دستها
جمع ید * ایاد * بالکسر خاک گرداگرد حوض و خیمه و پشتهٔ ریگ و میمنه و میسره
و بسیاری شتران و چیزی که محکم کرده شود باو چیزی و پرده و کوه محکم و قبیلهٔ
از معد بتشدید دال و فتح میم * ایصاد * بالکسر پرده بر روی چیزی افکندن و در
بستن قال الله تعالی * انها علیهم موصدة * ایراد * فرو آوردن و چیزی بر کسی وارد
کردن * ایجاد * در وجود آوردن و توانگر گردانیدن * ایعاد * وعده دادن
و ترسیدن و ترسانیدن * ایقاد * آتش افروختن

* باب الالف مع الذال *

* اتخاذ * بالکسر و تشدید تای مکسوره فرا گرفتن * اجذاذ و احتذاذ * بریدن

برآیدن * اخذ * بالفتح گرفتن وشروع کردن ورفتن ولخشتن ور دچشم وبفتح اول وکسر ثانی آنکه در دچشم دارد وبفتحتین ناگواری شیربچه از شیر * اخید * باسیری گرفته شده * اخاذ * بالکسر پارهٔ از آب سیل که در جائی مانده باشد وزمینی که جهت خود یا پادشاه گرفته باشند وآبگیری که در بیابان باشد * اذ * بکسر الف وسکون ذال زمانی وبرای آنکه * استحواذ * غالب شدن ودست یافتن * استنقاذ * رهانیدن * استلذاذ * مزه یافتن وخوش شدن * التذاذ * مزه یافتن * انفاذ * روان کردن وروان شدن وفرستادن وشمشیر وخنجر به چیزی بگذرانیدن * انقاذ * بقاف رهانیدن * انتباذ * بگوشه رفتن

* باب الالف مع الراء *

* ابرار * بالکسر غلبه کردن وبلند شدن برکسی وسوگند راست کردن وقبول کردن حق تعالی حج کسی را ودر بیابان سیر کردن وبالفتح نیکوکاران جمع بار وبر بتشدید را * ابر * بالفتح نیش زدن کژدم ونیش دادن سگ را ودر طعام ودرخت خرما راکشن دادن وبالکسر جمع ابزه ومعنی آن گذشت * ابهر * بفتح اول وفتح ها خانهٔ کمان ورگ دل که به پشت پیوسته است وبفتح الف وبا وسکون ها شهری است وصاحب قاموس گوید ابهر پشت ورگی است در پشت ورگ گردن ومفت اندام وجانب کوتاه از پر وگیاه خشک وزمین پاک ونیکو که سیل بران بلند نشود وپشت موضع گرفتن کمان وشهریست بزرگ میان قزوین وزنجان وشهری است بنواحی اصفهان معرب آبهر یعنی ماء الرحی وکوهی است بحجاز انتهی ومشهور آنست که ابهر که بمعنی شهر است

بفتح باست و سائر معنی بسکون با * ابتر * دم بریده و بی فرزند و ماری است

کشنده و زیان کار و آنچه عروه ندارد از توشه دان و هر چیزی که منقطع الآخر باشد

و بیت چهارم از مثمن متقارب و لقب مغیره بن سعید که بتریه بالضم که جماعه

از زیدیه اند بدان منسوب اند * ابخر * گنده دهن * ابحر * بضم حاء مهمله دربان

* ابزار و اباذیر * توابلی که در طعام می کنند * ابکار * بالکسر بامداد کردن و

بشب گیر رفتن و شتاب نمودن و اول روز و بالفتح دختران دوشیزه و بیکبار

بزندها هر دو جمع بکر است و فی الحدیث فی مناقب علی رض * کانت ضربات

علی ابکارا اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط * یعنی زخمهای علی ابن طالب یکبار بزده

اند اگر بر سر زند تمام بطول می شگافد و اگر بر پهلو زند سراسر بعرض می شگافد * ابصار *

بالکسر دیدن و دیده ور کردن و پیدا و روشن شدن و بالفتح دیدها و بینائی ها جمع بصر

* ابتکار * نوباوهٔ چیزی فرا گرفتن و باول چیزی رسیدن و بامداد کردن و بامداد از

جائی رفتن * اترور * بالضم چاوش و پیادهٔ کوتوال و کودک رسیده ببلوغ

* اترار * بالضم شهریست در ترکستان که امیر کبیر حضرت صاحب قرانی انار الله

برهانه در انجا ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که فاراب که مولد ابو نصر

فارابی است همین است و بالکسر انداختن دست را بزخم شمشیر و دور انداختن

کسی را از جای خود و انداختن کودک چوب خرد را بچوب دراز و آن بازی طفلان است

* اثر * بالفتح جوهر شمشیر و نقل کردن سخن و بالکسر نشان و پس چیزی و خلاصهٔ

سکه و بفتحتین نشان و نشان زخم و سنت رسول ع‍م آثار جمع و شروع کردن در کاری

و عزم کردن و بالضم و بضمتین آیر و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند اثیر

* اثیر * بالفتح خالص وبرگزیده * اثمار * بالکسر میوه دار شدن ومیوه آوردن درخت وبالفتح میوه‌ها * اجر * بالفتح مزد دادن ومزدور بودن واستخوان شکسته پیوستن ومزدکار ومهر زن * اجر * به تنوین حرف آخر بچه‌های سگ جمع جرو * اجیر * مزدور * آجر * بالمد وضم جیم خشت پخته وبفتح جیم مادر اسمعیل علیه السلام مرادف هاجر * اجهر * آنکه در روز چیزی نه بیند * اجدر * سزاوارتر * اجبار * کسی را بر چیزی جبر کردن * اجترار * کشیدن ونشخوار کردن شتر وچریدن * احرار * آزادگان واحرار البقول تره‌ائی که خام خورده شوند * احبار * بالفتح مدادها ودانشمندان واحبار یهود علمای ایشان * احور * آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد وسپیدی او بسیار سپید باشد ونام مشتری * احمر * سرخ وعجم وموت احمر موت سخت وقتل * احضار * حاضر کردن ودویدن اسپ * احصار * شمردن ودر حصار کردن وواداشتن وازحج بازماندن * احتکار * نگاه داشتن غله وخوردنی برای گرانی * احتضار * شهری شدن وحاضر شدن مرگ ودویدن اسپ وحاضر آمدن * احتقار * خوار شدن وخوار شمردن * احتجار * حجره ساختن * احجار * بالفتح سنگها جمع حجر * اختصار * کوتاه کردن ونزدیک ترین راه رفتن * اخیار * بالفتح نیکوتران ونیکان * اخضرار * سبز شدن * اخضر * سبز وسیاه واسپ تیره رنگ که بفارسی آن را دیزه گویند وآدم گندم گون * اخبار * بالکسر خبر دادن وبالفتح جمع خبر * اخطار * بالکسر خود را در خطر انداختن وبالفتح بلاها وقدرها ومنزلتها * اخسار * بالکسر کاستن وزیان یافتن * آخر * بالمد وکسر خا پسین وهم چنین آخر بالمد وفتح خا بمعنی دیگر * اختیار * برگزیدن وبخواهش خود دل برکاری

ستن * اختبار * بیای موحده آزمودن * اختفار عهد شکستن * ادبار * بالکسر * پشت دادن و از پس در امدن و پشت ستور ریش کردن و ریعمان چنان تابیدن که دست تابنده بسوی سینه بیاید بلکه ببالا رود و بالفتح جمع دبر بضمتین بمعنی پس و از پس آینده * ادوار * گردشها * ادرار * بالکسر ریختن باران بند و بول کردن پیاپی و پیوسته کردن بخشش و روان شدن شیر * ادخار * بالکسر و تشدید دال مهمله نخبی کردن یعنی ذخیره کردن * ادکار * بالکسر و تشدید دال مهمله بیاد آوردن و پند گرفتن * اذکار * بالکسر و بذال معجمه یاد دادن و پسر زادن و بالفتح یادگردنیها * اذخر * بالکسر گیاهی است خوشبو * آذار * بالمد ماه ششم از ماه های رومی * اذفر * بالفتح تیزبوی * ازر * بالفتح یاری کردن و نیرو و قوت و ضعف و احاطه کردن و پشت و بالضم جای بستن ازار و بالکسر اصل هر چیز * آزر * بالمد پدر یا عم خلیل الرحمن عم و ظاهر قرآن دلالت می کند که نام پدر ابراهیم عم است و اهل تواریخ گفته اند که آزر عم ابراهیم است و نام پدرش تارخ است و عرب بسیار است که عم را پدر گویند و احتمال دارد که اب در قرآن بمعنی عم باشد بنابرین قول اهل تواریخ مخالف نص کتاب نیست * ازرار * بالکسر تکمه ساختن و تکمه بر جامه دوختن و بالفتح تکمها * ازهر * سفید روی از کرم و جوانمردی و روشن تر و ماه و گاو نر وحشی * ازهار * بالکسر روشن کردن چراغ و شکوفه آوردن درخت و گیاه و بالفتح شکوفها و هم چنین ازاهیر جمع ازهار * ازار * بالکسر چادری که بر میان بندند و شلوار و زن و پوشیدنی و عفت و میش * ازدجار * ترسانیدن و بانگ بر کسی زدن و باز داشتن * استعار * افروخته شدن آتش و بر انگیخته شدن

شهد آن * استبصار * بینا شدن * استمخار * بینی فرا بوی داشتن که از کجا می آید و
طلب آمدن باد کردن که از کدام طرف می آید قال عم * اذا اراد احدکم البول فلیستمخر
الریح * استثفار * بستن زن چیزی در وسط خود و بعد از ان خرقهٔ پهن بر موضع
مخصوص کردن برای رفتن خون حیض * استحسار * مانده شدن * اسرار * بالکسر
پنهان کردن و آشکارا کردن و رسانیدن سخن بکسی و بالفتح نهانها و خطها ئی که بر
کف دست باشد * اساریر * خطها که بر پیشانی باشد * اسر * بالفتح تمه و آفرینش
و آبگینه و اسیر کردن و آفریدن و بدوال بستن پالان * اسار * بالکسر دوال
* اسیر * بالفتح بندی * استکثار * بسیار خواستن و بسیار انگاشتن و بسیار
یافتن چیز * استکبار * گردن کشی کردن * استفسار * پرسیدن و طلب بیان
کردن * استظهار * یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه شدن و قوی
پشت شدن و از بر خواندن * استنصار * یاری خواستن * استعمار *
آبادانی خواستن و زندگانی کردن * استغفار * آمرزش خواستن
* استدبار * از پس فرا گرفتن و آخر کار اندیشیدن * استقرار * آرام
گرفتن و ثابت شدن * استمرار * استوار شدن و روان شدن و پیوسته
رفتن * استسرار * پنهان شدن ماه * استبشار * شاد شدن و طلب مژده
رساندن * استتار * در پرده شدن * استطار * نوشتن قال الله تعالی * وکل
صغیر و کبیر مستطر * استشعار * پنهان داشتن ترس در دل * استنثار بالکسر
و بتا و نون و ثای مثلثه افشاندن بینی * اسوار * بالفتح دست برنجن اساور
جمع و اسوار جمع سور بمعنی بارهٔ شهر نیز آمده * اساطیر * افسانها و سخنها و نوشتهای

باطل جمع اسطوره بالضم یا اسطاره بالکسر * اسعار * بالکسر نرخ کردن و بالفتح نرخها
جمع سعر بالکسر * اسمار * بالفتح افسانها جمع سمر * اسمر * گندم گون * اسکار *
مست گردانیدن * اسفار * بالکسر روشن شدن و بروشنی نماز صبح کردن
و بالفتح سفرها و کتابها * استار * بالفتح پردها و بالکسر چهار عدد از هر چیز و چهار
مثقال و نیم و بعضی گفته اند ده درم سنگ باشد و شش درم و نیم نیز گفته اند
* اشتهار * شهرت دادن و شهرت یافتن * اشهر * بفتح الف و ها مشهورتر
و بضم ها ماهها جمع شهر * اشعر * شاعرتر و واقف تر و موی گرداگرد سم
ستور و آنکه بدن او پر مو باشد و نام شاعری است و قبیله ایست از قبائل
سبا از آن قبیله است ابو موسی اشعری و ابو الحسن اشعری رض
* اشعار * بالکسر خون آلوده کردن کوهان شتر که به مکه فرستند از برای قربانی و
آگاه کردن و مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامهٔ اندرونی پوشانیدن
و عضو پر موی کشتن و مو بر آوردن عضو لقوله عم * ذکوة الجنین ذکوة امه اذا
اشعر * یعنی وقتی که مو بر آورده باشد و برای کارد و شمشیر شعیره کردن یعنی
پارهٔ آهن در دنبالهٔ غلاف کارد و شمشیر کردن تا او را محکم نگاه دارد و بالفتح
قطعها و موها بر تقدیر اول جمع شعر است بالکسر و بر تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح
* اشقر * سرخ و سپید و اسپ یال و دم سرخ و شتر سرخ موی * اشتر *
بالفتح آنکه پلک چشم او باز گردیده باشد و لقب مالک بن حارث نخعی از خواص
اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی عم که در بعضی جنگها شمشیر به پلک چشم او
رسیده بود و تحقیق آنست که در اصل خلقت موی مژگان بالای او گردیده بود

ابلاد * اشبار * بالفتح جمع شبر یعنی وجب که آنرا بدست نیز گویند * اشر * بفتح اول
وکسر ثانی متکبر و از حد درگذشته وبسیار شادی کننده و بفتحتین بسیار شادی
کردن و بفتحتین وتشدید را بسیار بدکار * اشرار * بالفتح بدان وبدتران *
* اشمخراز * دراز شدن وبلند شدن * اصفر * زرد وبمعنی سیاه نیز آمده وخالی تر
ومرغ آواز کننده ترو نام پسر دوم بن عیص بن اسحق که روميان از اولاد
اویند * اصفار * بالکسر تهی دست ومحتاج شدن وبالفتح جمع صفر بالکسر * اصطبار *
شکیبائی کردن * اصر * بالکسر عهد وبار وگناه وبالفتح شکستن ومیل دادن وبند
کردن وباز داشتن * اصفرار * بالکسر زرد شدن * اضمار * بالکسر در دل داشتن
ولاغر کردن وضمیر در کلام آوردن * اضرار * گزند رسانیدن وزن را وسنی بهم
رسیدن وزن بر سر زن آوردن وسخت نزدیک شدن وبدندان گرفتن ولجام
خائیدن اسپ وشتاب نمودن ودویدن * اضطراد * بیچاره شدن وبیچاره
کردن * اطوار * بالفتح نوعها وحالها وبارها قال الله تعالی * خلقکم اطوارا * ای نطفة ثم
علقة ثم مضغة * اطهار * پاک کردن وبالفتح پاکیها وپاکان * اطهر * بالفتح پاک تر * اطرار *
ناز کردن وروان شدن وغضب کردن در غیر محل * اظهار * در وقت نماز
پیشین شدن وغالب گردانیدن وپیدا کردن * اظفار * بالکسر ظفر دادن وبالفتح
ناخنها وفیروزیها بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم وبر تقدیر ثانی جمع ظفر بفتحتین ومیموهای بزرگ
وبسترهای خرد * اظفر * دراز ناخن * اعتبار * بالکسر پند گرفتن وبعبرت نگه کردن
وباندیشه از پی چیزی رفتن وچیزی را نیک انگاشتن * اعتذار * عذر خواستن
وبکارت بردن * اعتصار * پناه بچیزی بردن وفشردن وبیرون کردن مال از

دست کسی و باز داشتن مال از کسی * اعتسار * بستم برکاری داشتن و تاوان
کار در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن * اعتوار * بالکسر دست بدست
گرفتن چیزی * اعتمار * عمره کردن و زیارت کردن و قصد کردن و دستار بر سر
پیچیدن * اعصار * بالکسر بالغ شدن دختر و نزدیک شدن ابر بباریدن و گرد باد
و باد شدید و بادی که ابر برانگیزد و باد گرد و غبار آمیخته و باد گرم و آتشین و بالفتح زمانها
* اعسار * بالکسر درویش شدن * اعسر * دشوارتر * اعور * یک چشم و زاغ
و آنکه به مطلوب خود نرسد و زبون و ردی از هر چیز و ضعیف و بددل و کند فهم و بی خیر
و راه برکه راه بری خوب نکند و کتاب کهنه و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر از مادر
و پدر نداشته باشد و راهی که نشان نداشته باشد * اعشار * بالکسر خداوند
ده یک شدن و ده تن شدن و بالفتح ده یکها و ده آیتها و نصیبهای قمار از شتران کشته
و نوادم پر مرغ و برمة اعشار دیگ ده پاره شده جمع عشر بالضم
* اعمار * بالکسر بخشیدن چیزی بکسی بدین وجه که تا عمر من باشد یا عمر تو آن چیز
حق تو باشد و بالفتح عمرها * اعذار * بالکسر عذر آوردن و ختنه کردن و طعام ختنه پختن
برای گروهی و سرگین ناک شدن خانه و بسیار عیب و گناه شدن و فسار نهادن
بر مرکب و زدن یا جراحت کردن کسی را و مبالغه کردن در کار و بهلاک نزدیک
شدن و بالفتح عذرها * اغبر * بالفتح گرد آلوده * اغبرار * گرد آلوده شدن * اغترار *
بتای مثناة فریفته شدن و ناگه گرفتن * اغر * بالفتح و تشدید را سپید و سپید
پیشانی و شریف و مشهور * اغیار * بیگانگان * افتخار * نازیدن * افتقار *
درویش و محتاج شدن * افجار * بالکسر در وقت فجر شدن * افطار * روزه

روز نشادن * افراز * گریزانیدن بسبب کار مکروه که بدو پیش آرد و شکافتن سر کسی به شمشیر * اقفار * بالکسر به صحرا بیرون شدن و خالی شدن جای و بی نان خورش شدن طعام * اقبار * بگور کردن فرمودن و از اهل دفن کردانیدن * اقتار * بالکسر و بتای مثناة درویش شدن و تنگ کردانیدن * اقرار * ثابت کردن بر خود چیزی را و آرام دادن و خنک کردانیدن و بقرار آوردن کار را * اقطار و اقتار * بالفتح کنارها * اقصار * بالکسر بچگان کوتاه قد زادن کاقیل * ان الطویلة قد تقصر و ان القصیرة قد تطیل * و صاحب صحاح این قول را حدیث گمان برده و آن خطاست * اقتصار * بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن و پی کسی رفتن * اقتدار * توانا شدن و در دیگ چیزی پختن * اقتسار * بزور کسی را بر کاری داشتن * اقمر * سفید * اقمار * بالکسر روشن شدن و در مهتاب گشتن و سرما خوردن پیش از رسیدن سرما و بالفتح قمرها یعنی مجوبان * اقشعرار * موی بر اندام بر خاستن و دانها بر پوست اعضا بر آمدن از سرما یا از لرزه یا از ترس * اقذار * بالفتح پلیدیها * اکفار * بالکسر کافر کردانیدن و کسی را کافر خواندن چنانکه گفته اند * لا یکفر اهل القبلة * و تکفیر بدین معنی روایت نشده اگرچه از روی قیاس درست است و در کلام فارسی استعمال یافته چنانکه صاحب مغرب بدان تصریح نموده و در قاموس نیز بدین معنی نیاورده * اکثار * بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار مال شدن و بسیار مال کردانیدن و شکوفه کردن درخت خرما * اکدر * تیره رنگ * اکثر * بسیارتر * اکبر * بزرگ تر اکابر جمع * اکار * بالفتح و تشدید کاف چاه کن و

بدزکر *اکر* بضم اول و فتح ثانی کرها جمع اکرة بالضم بمعنی کره * امر* بالفتح کار و واقعه و حادثه امور جمع و فرمودن و فرمان او امر جمع و بفتحتین نشانهای سنک که در بیابان باشد جمع امرة و بفتحتین و تشدید را تلخ تر و شکنبه و رودها که دران سرکین باشد و کویند *بذاتی نفس الامر ای فی نفسه *یعنی این چیز ثابت و واقع است در حد ذات خود بی اعتبار معتبر پس ضمیر حذف کرده بجای او لفظ امر آوردند و این دلالت می کند که امر بمعنی شی مطلق نیز می آید و بحث امور عامه نیز دلالت می کند که امر بمعنی شی مطلق می آید و بالکسر عجب و شکفت و بفتح اول و کسر میم بسیار *امیر* پادشاه و کار فرما* آمر* بالمد و کسر میم فرماینده *امطار* بالکسر باران باریدن و بالفتح بارانها* امصار* بالفتح شهرهای کلان جمع مصر *امتصار* بالکسر دوشیدن ناقه و بز بسر انکشتان *انذار* ترسایندن و ترسیدن و آکاه کردن و آکاهایندن و رسایندن *انظار* بالکسر مهلت دادن و بالفتح نکهها *انکار* باور نداشتن و نشناختن و ناشایسته و ناپسندیده داشتن *انتشار* پراکنده شدن و برخاستن قضیب و آماسیدن پای دست چارپا *انتصار* دادستاندن و کینه کشیدن و باز داشتن مکروه *انتظار* چشم داشتن *انزجار* واز ده شدن و باز رانده شدن *انعصار* فشرده شدن *انفجار* بدر آمدن آب *انفطار* شکافته شدن *انکسار* شکسته شدن *انهمار* ریزایندن آب و جز آن و ریزان شدن *انجرار* کشیده شدن و مجرور شدن حرف *انجبار* بالکسر بسته شدن شکسته و بفتح اول وضم سیوم کیاهی است کثیر النفع که از و شربت سازند *انحصار* کوتاه

گواه شدن * اغفار * خاک آلوده شدن * انمار * بالفتح پلنگان و نام قبیله ایست
* انهار * جوی کندن و بانگ برزدن * انکر * زشت تر * انوار * روشنیها
و شکوفها بر تقدیر اول جمع نور بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح * انصار * یاری
کنندگان * انهار * بالکسر روان کردن آب و جز آن و فراخ کردن گذرگاه آب و مانند
آن و روز گذرانیدن و زخم فراخ زدن بنیزه و بالفتح جویها * انبار * بالفتح غلها و ارتفاعات
بسیار که یک جا جمع شده باشد و خانهٔ سوداگر که درو متاع چیده باشند جمع
نبر بالکسر و دهی است به بلخ از انجا است محمد بن علی الانباری و شهری است
بعراق * اندر * جای خرمن اناذر جمع و شهری است در شام و نادرتر * اوتار *
زهها ی کمان و تارها ی ساز و چیزها ی طاق بر تقدیر اول و ثانی جمع وتر بفتحتین و بر
تقدیر ثالث جمع وتر است بالکسر * اوزار * گناهها و سلاحها * اوقار * خروارها
* اوار * بالضم گرمی آتش و گرمی آفتاب و گرمی تشنگی * اهجار * فحش گفتن
* اهدار * باطل و مباح کردن خون و باطل کردن حق * اهذار * بسیار گفتن * اهرار *
بفریاد در آوردن سگ را * ایتار * نماز وتر کردن و طاق گردانیدن و زه بر کمان
کردن * ایسار * توانگر شدن * ایثار * برگزیدن * ایتزار * ازار پوشیدن *
* ایتمار * بایکدیگر مشورت کردن و کارسازی کردن و فرمان بردن * ایقار *
گران بار کردن * ایغار * گرم گردانیدن از خشم کسی را و جوشانیدن شیر و آب
و ضامن شدن خراج را و تمام ستاندن خراج و زمین دادن پادشاه بکسی بی خراج
* ایر * بالفتح قضیب و بالکسر باد گرم ناخوش است از اوار بالضم و باد شمال و بدین
معنی بفتح نیز آمده

باب الالف مع الزاء

ابراز بیرون آوردن *ابریز* بالکسر خالص از زر و نقره *ابرویز* بفتح الف
و واو وکسر آن وابرواز نام پادشاهی است معروف از پادشاهان عجم
معرب پرویز *ابوز* بالضم برجستن آهو بره در دویدن *اجهاز* شتاب
بکشتن و مجروح نمودن *اجلواز* بسرعت رفتن *اجتیاز* بگذشتن *اجزاز*
درویدن کشت فرمودن و به بریدن آمدن پشم *اجتزاز* درویدن کشت
و بریدن پشم *احراز* استوار کردن و جمع کردن *احتراز* پرهیز کردن و خود را
نگاه داشتن *احتیاز* جمع شدن *احتجاز* بحجاز رفتن و فوطه بر میان بستن
احتزاز بریدن *احتفاز* بر سر پای نشستن و فراهم آمدن و خویشتن را درچیدن و
فی الحدیث عن علی عم* اذا صلت المرأة فلتحتفز ای تتضام اذا جلست وقعدت ولا تخوی
کما یخوی الرجل *اختباز* نان پختن و سخت راندن *ارتجاز* از بحر رجز شعر خواندن
و شعر گفتن *ارتماز* پریشان حال شدن از زخم و طپیدن و اضطراب کردن
ارز بضمتین و تشدید آخر برنج و بفتح اول نیز آمده *ارتزاز* استوار شدن
چیزی در چیزی و بخیلی نمودن و در نشستن تیر به نشانه *ارتکاز* گوشهٔ کمان
بر زمین نهادن برای بر خواستن و تکیه کردن *ارکاز* بگنج و کان رسیدن
و یافتن مال پنهان *ارجز* بالفتح شتری که پایش یا سرینش بلرزد بوقت
بر خاستن *اروز* بالضم استوار شدن درخت و جز آن در زمین و خود را
فراهم کشیدن و گرفته شدن به بخل و ثابت شدن و قوی شدن و سرد شدن
شب *ازّ* بفتح اول و تشدید زا فراهم آوردن و به گناه دلالت کردن و از جا

وازجا جنبانیدن وآمیختن وجوشش کردن دیک وافروختن آتش * ازیز * آواز کردن رعد وآواز جوش دیک وجوشیدن دیک واضطراب کردن رک ودرد کردن زخم وریش وجماع کردن ودوشیدن سخت ناقه را وریختن آب وجوشانیدن آن * استفراز * سبک کردانیدن کسی را ولغزانیدن * استنجاز * بنون بعد از تا طلب حاجت روائی کردن * استیفاز * بر سر پا نشستن * استجراز * بهر دو زای معجمه بدرو آمدن کشت * اشمئزاز * رمیده شدن وکرفته شدن * اضراز * بهر دو زای معجمه لجام کزیدن اسپ * اعجاز * بالکسر عاجز ساختن وعاجز یافتن ودر کذشتن چیزی از کسی وبالفتح سرینها * اعواز * درویش ومحتاج شدن وحاجتمند کردانیدن ودشوار شدن کار * اعزاز * عزیز شدن * اعزاز * کرامی داشتن وقوی کردن وتنک شدن سوراخ پستان سر ماده ودشوار برداشتن کاو پار اویزمین سخت رسیدن وبزرک آمدن غم بر کسی * اعجز * بزرک سرین وعاجز * اعز * عزیز تر * اعتاز * یک سو شدن ودور شدن از جائی بجائی * اغتماز * کار کسی را عیب کردن * اغماز * عیب کردن وکم حرمت کردن وشکستن کرما ودست نهادن بر پهلوی کوسفند تا فربهی ولاغری معلوم شود * افراز * جدا کردن چیزی از چیزی * افزاز * ترسانیدن وجنبانیدن وسبک داشتن * اکتناز * آکنده شدن استخوان بمغز وتن بکوشت وخوشه بدانه ومانند آن وجمع شدن وپر شدن * اکواز * بالفتح کوزها * الغاز * بالکسر چیستان کفتن وبالفتح چیستانها * الواز * بالفتح بادامها * الز * بالفتح لازم شدن چیزی به چیزی وبفتحتین اضطراب

گردن * امتیاز * جدا شدن * انتهاز * فرصت یافتن و فرصت و غنیمت شمردن
و فرصت چشم داشتن * انباز * بالفتح لقبها جمع نبز بفتحتین و انباز بفارسی شریک
را گویند * انجاز * بالکسر وفا کردن وعده و روا کردن حاجت * انشاز *
از جای برداشتن و بلند نشاندن و استخوانها بجای خود گذاشتن و بعضی
را به بعضی دیگر ترکیب دادن قال الله تعالی * کیف ننشزها * انفاز * بالفاء تیر
بر سر ناخن گردانیدن * اوز * بکسر اول و فتح واو و تشدید زا بط و مرغابی
* اوفاز * شتابها * اهتزاز * جنبیدن و درخشیدن ستاره بوقت فروشدن
و جنبیدن مرکب و شتر به آواز حدی * ایجاز * کوتاه کردن سخن * ایعاز *
اشارت کردن و فرمان دادن و پیش آمدن بکاری

* باب الالف مع السین *

* ابس * بالفتح باکسی درشتی کردن و شکستن و خوار شدن * ابلاس *
نا امید شدن و بریده حجت شدن و غمگین شدن * ابلیس * نا امید از رحمت
و نام شیطان * ابساس * رها کردن ستور به آب و بس بس گفتن
ناقه را وقت دوشیدن * ابوقبیس * کوهی است به مکه و در اصل نام
آهنگری است از بنی مذحج که اول در آن کوه خانه ساخت و این کوه بنام او
مشهور گشت و نیز قلعه ایست از اعمال حلب * ابوقابوس * کنیت
نعمان بن منذر * اجراس * آواز کردن متعاهد مرغ در وقت چیزی
خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تیز گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی
در حدی تا شتر راه رود و آواز نرم کردن * اجلاس * نشاندن * اجناس * بالفتح

بالفتح گو نها * احتراس * تو درا از چیزی نگاهداشتن و دزد شب گوسفند دزدیدن * احراس * بجائی مقیم بودن * احساس * دیدن و یافتن و دانستن و تیمار چار واکردن و یال اسپ را شانه کردن * احرس * بالفتح آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر * احباس * وقف کردن چیزی و دربند نگاهداشتن و بستن اسپ را جائی در راه خدا * احتباس * باز داشتن و باز داشته شدن و باز ایستادن بول * احمس * جای سخت و مرد دلیر در جنگ و در دین * احتلاس * ربودن * اخراس * گنگ کردن * اخناس * پس بردن و پس داشتن و پس چیزی پنهان کردن * اخساس * خوار و زبون کردانیدن و خوار و زبون یافتن کسی را * اخرس * بالفتح گنگ و لبن اخرس شیر بسته و جبل اخرس کوه بی صدا * اخس * بتشدید سین زبون تر * ارتماس * در آب غوطه خوردن * ارتکاس * باز گشتن به چیزی که از وی خلاص یافته باشد * ارتجاس * بجیم بانگ کردن ابر * ارکاس * باز گردانیدن * ارسس * بالکسر بیخ و اصل نیک * اریس * بالفتح و کسر رای مخفف و بکسر و تشدید را برزگر و بیراریس چاهی است بمدینه * اردس * روشن و صاف و صیقل زده * استقواس * کوز پشت شدن * استیناس * خو گرفتن بچیزی * اساس * بالفتح بنیاد اسس بضمتین جمع * اسس * بفتحتین بنیاد آساس بالمد جمع اس * آس * بالمد درخت مورد و گویند عصای موسی ع م از ان درخت بود و بقیه خاکستر در آتشدان و بقیه عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهای سرا و گور و هر نشانی خفی * اس * بهر سه حرکت و تشدید سین مشهور ضم است بنیاد و اصل هر چیز * اشماس * آفتاب ناک شدن روز

* اشوس * شجاع و آنکه بگوشهٔ چشم نگرد از تکبر * اطلس * سرخ بسیاهی مایل و گرگ دیزه یعنی سرخ تیره رنگ و نوعی از جامها و جامهٔ ساده و کهنه و درم بی سکه * اعتساس * شب گردیدن از برای دزد و بدکار * اعراس * بالکسر داماد شدن و عروس شدن و سور کردن و جماع کردن و در آخر شب فرود آمدن و بالفتح نان تازه شوی کرده جمع عرس بالکسر * اغتماس * به آب فرو رفتن * افلاس * تنگدست شدن * افراس * استخوان کردن شکستن و کشتن و بر نشان دریافتن چیزیرا و سوار شدن * افراس * بالفتح اسپان * افطس * بالفتح پهن بینی * افسوس * بالضم شهر دقیانوس * اقعس * بالفتح اسپی که پس او بلندتر از پیش باشد و شتری که سر و گردن او بسوی پشت مایل باشد و شب دراز و مردی که پشتش درون رفته باشد و سینه اش بیرون آمده باشد و نام کوهی است * اقلیدس * بالضم نام مولف کتاب اصول مشهور در هندسه و بعضی گفته اند که اقلیدس نام آن کتاب است و آن غلط است و اوقلیدس بزیادتی واو نیز آمده است و مشهور بغیر واو * اقباس * آتش دادن و علم آموختن کسی * اقتباس * علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن و فایده گرفتن * اقتیاس * قیاس کردن و پیروی کردن * اقماس * به آب فرو بردن * اقعاس * توانگر و بی نیاز شدن و پر گفتن * اکیاس * بالفتح زیرکان و کیسها * الباس * جامه پوشانیدن * التباس * پوشیده شدن و آمیخته شدن * التماس * درخواستن * التماس * بدست سودن چیزی را و بسایانیدن * امتراس * ستیزه کردن و کاویدن و خود را به چیزی خاریدن * املس * هموار و درست پشت * املس *

* ابلیس * بالکسر بیابان خشک نورمان ابلیسی منسوب است به آن * امس *
دی و دوش و وقت نزدیک قال الله تعالی * کان لم تغن بالامس * انکاس * سرنگون
کردن و واکردانیدن * انتکاس * سرنگون شدن * انفس * بفتح اول و ثالث
گران مایه ترین چیزها و بضم ثالث جمع نفس * ابریادیس * بفتح اول و ثالث
زرشک و این کلمه رومی است و امبر باریس به میم نیز آمده * انیس *
همدم و خوکرده * انس * بالکسر مردمان و همچنین اناس و بالضم خو کرفتن و آرام
گرفتن به چیزی و بفتحتین مردم و قبیله که یکجا مقیم باشند و نام صحابی رسول ع م
و خوکرفتن * آنس * بالمد و فتح نون خو گیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده
* اندراس * نابود و کهنه شدن * انبجاس * بیرون آمدن آب اندک اندک
و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب بشدت و کثرت قال الله تعالی *
فانبجست منه اثنتا عشرة عینا * و در سورهٔ دیگر می فرماید * فانفجرت منه اثنتا عشرة
عینا * و جمع میان این دو آیه برین وجه نموده اند که اول از ان سنگ اندک اندک می تراوید
و بعد ازان بسیار شد و بشدت می آمد و از هر طرفی از چهار طرفش سه جوی آب روان
شد * انطماس * ناپدید شدن * انغماس * به آب فرو رفتن و فرو رفتن ستاره * اندساس *
پنهان شدن در خاک * انتهاس * گوشت بدندان گرفتن * انجاس * بالکسر پلید کردن
و بالفتح پلیدیها * انقاس * بالفتح و بقاف مدادها * انفاس * بالکسر راغب کردن کسی را
و برگزیده و نفیس شدن و بالفتح دمها جمع نفس * انماس * پنهان شدن * اوطاس *
بالفتح نام جائی است * اوس * بالفتح گرگ و پدر قبیلهٔ از یمن و عطا دادن و عوض
دادن از چیزی * اویس * بالضم گرگ مصغر اوس و نام بزرگی است

مشهور و تحقیق آنست که اویس اگرچه بصورت صیغه تصغیر است اما بمعنی تصغیر مراد نیست و بمعنی گرگ است مرادف اوس * اوجس * بفتح بیم چیزی اندک و بالضم روزگار و همیشه و هرگز * اهلاس * سست شدن و سست خندیدن و راز گفتن * اموس * موسناک * اهیس * دلیر * ایجاس * در دل گرفتن ترس قال الله تعالی * فاوجس منهم خیفة * ایناس * خوگرفتن و دانستن و شنیدن و دیدن * ایراس * زرد شدن برگ درخت و ورسناک شدن و ورس گیاهی است که در یمن می باشد و بدان رنگ زرد میدهند جامه را * ایاس * بالکسر نومید شدن * ایس * بالفتح نومید شدن و آن مقلوب یاس است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده خلاف لیس * آئس * بالمد و کسر یا نومید و مایوس بمعنی نومید استعمال در کلام عرب نیامده چه این باب متعدی نیامده * ایاس * نومید کردن

* باب الالف مع الشین *

* ابرش * بالفتح اسپی که بر اعضای او نقطها باشد برنگ مخالف رنگ اعضا و لقب جذیمه بن مالک و آن ابرص بود بواسطهٔ مهابت او بجای ابرص ابرش می گفتند * ابوبراقش * مرغی است رنگارنگ و ملون * اجاش * برای گریستن آماده شدن و زاری کردن بکسی * اجشاش * کوفتن و کوفتن فرمودن * اجش * بفتحتین و تشدید شین مرد درشت آواز * اجرش * بضم کوفته * احشاش * خشک یافتن زن بچه را در شکم مادر و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن و مبت و طلب کردن حشیش و جمع کردن آن

رفتن * احتشاش * گرد آوردن و جستن گیاه * احتواش * رمانیدن صید را و در میان گرفتن چیزی را * احتماش * برافروختن از خشم و جنگ کردن دو خروس با هم و هم چنین استحماش * احمش * بالفتح باریک ساق * احرش * بالفتح سوسمار و دینار درشت مهر * احناش بالفتح و بالنون شکارها و مارها * احبوش * بالضم مردم از هر جنس و از قبیلهای متفرق * اخواش * همدیگر را خراشیدن * اخفش خرد چشم و ضعیف بصر و کسی که در تاریکی بهتر بیند که بروشنائی و لقب سه کس از ائمه نحو یکی اخفش کبیر استاد سیبویه دوم اخفش وسط معاصر سیبویه سیوم صغیر شاگرد سیبویه * ادهاش * حیران کردن * ارشاش * خرد باریدن باران و خون و اشک چکانیدن * ارعاش * لرزانیدن * ارتعاش * لرزیدن * ارتهاش * سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح شدن آن دو رفتن * ارتیاش * نیکو شدن حال * ارش * بالفتح اختلاف و خصومت و برانگیختن فتنه و جنگ و دیت جراحت و بفتحتین مقدار دو دست آدمی که برابر قامت آدمی است و بدین معنی فارسی است * آرش * بالمد و کسر الراء کوهی است و نام پهلوانی است مشهور در عجم که بحکمت تیری ساخته بود که از شهر آمل که انداخت بمرو رسید و در میان مسافت بسیار است * استیحاش * ناخوش شدن و رمیدن و غمگین شدن و گرسنه شدن * استغشاش * کسی را خائن و ناراست شمردن * اشاش * بالفتح شادی کردن * اطروش * بالضم کر * اعطاش * تشنه گردانیدن * اعشاش * بمنزل دیگران فرود آمدن تا جای بر ایشان تنگ شود و از انجا کوچ کنند * اعتشاش * طعام اندک برای عیال یا برای فروخت آوردن * اعمش * آنکه از چشم اش

آب میرود بجهت بیماری و لقب عالمی مشهور که او را سلیمان بن مهران گویند
* اغطاش * تاریک کردن و تاریک شدن شب و تاریک کردن چشم * اغمش
ضعیف چشم * افحاش * ناسزا و بیهوده گفتن * اقراش * باز ایستادن و غیبت
کسی کردن و گستردن * افتراش * دو ذراع دست بر زمین گستردن و گسترده
شدن و سپردن * اقتراش * کوشیدن بقصد کسی و عیب و بدگوئی کردن * اکماش *
همه سرهای پستان ماده شتر بستن * امتراش * بر بودن و ستاندن * امحاش *
سوختن آتش و کرما چیزی را * امتحاش * سوخته شدن * انفاش * شب به چرا
گذاشتن گوسفند و اسپ بی شبان * انتفاش * شب را به چرا گذاشتن چاروا
بی شبان و از تن برخاسته شدن موی * انتقاش * صورت بسته شدن و خار
از تن بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر تا سنگ یا خاریکه در دست او
باشد بیرون افتد و برکندن موی بموچنه * انتعاش * بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن
* انکماش * شتافتن * انتیاش * بیابی دو نقطه ستدن و گرفتن چیزی را * انتآش *
بهمزه پس ماندن * اوباش * مردم فرومایه و درآمیخته از هر طایفه * اوغاش * زبونان
و فرومایها * اوحاش * گرسنگان * ایحاش * فرومایه و زبون گشتن و باز
گردانیدن سهام بر بابه و آن تیردان سهام قداح است * ایحاش * اندوهگین کردن
و رمانیدن و بی توشه شدن و گرسنه شدن و بی گیاه و مردم یافتن زمین و شهر را
* ایباش * رویانیدن ۰

* باب الالف مع الصاد *

* ابرص * پیس و سام ابرص وزغ بزرگ باشد که بپارسی آنرا آفتاب

آفتاب پرست و حرباگویند و تحقیق آنست که آنرا بزغره گویند و بغایت قتال است
* اتراص * محکم و استوار گردانیدن و برابر کردن * اجاص * بالکسر و تشدید
جیم آلو و این معرب است چه در کلام عرب جیم و صاد جمع نمی شود * احصاص *
حصه دادن * احوص * تنگ چشم و نام کسی است * احاوص * تنگ چشمان
* فرزندان کسی که مسمی بود باحوص * احص * بحای مهمله و تشدید صاد شوم و
بی خیر و آنکه موی سرش ریخته باشد بعلت حاسه که از ان موی سر می ریزد * اخلاص *
پاک و خاص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا و سمعت کردن و دین
بی ریا داشتن * اختصاص * وابسته و خاص شدن بیک چیز و خاص گردانیدن
* اخمص * باریک میان و میان کف پای که بر زمین نیاید * ارخاص * ارزان
کردن * ارقاص * بر جهانیدن و ببازی داشتن کودک را و بپویه دوانیدن شتر را
* ارتخاص * ارزان خریدن * استخلاص * رهائی جستن و خاص کردن
* استرخاص * ارزان شمردن و ارزان خریدن * استقصاص * طلب قصاص
کردن * اشخاص * بالکسر فرستادن چیزی را و بیرون کردن کسی را و بر دن
و رسیدن بوقت سفر و گذشتن تیر از بالای نشانه و غیبت کسی کردن
و بالفتح شخصها * اعیاص * دشوار شدن کار بر کسی و بار ناگرفتن میش و ناقه
و جز آن و بی طاقت شدن عادیان یا شتر ماده از جماع * اعواص * دشوار کردن
کار بر خصم * اغصاص * در گلو گیر اندن * اغتصاص * غم و غصه خوردن و در گلو
گرفتن * اغمص * پس * افراص * وقت کاری یافتن * افتراص * وقت
چیزی را چشم داشتن * افحاص * کاویدن و پرسیدن * افحوص * بالضم

خفتن گاه مرغ سنگ خوار * افتصاص * جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون
کشیدن * افحصاص * بیرون گرفتن چیزی را و هم چنین استفصاص * اقتناص *
بمعنی شکار کردن و کسب کردن * اقتصاص * روایت کردن سخن و از پی رفتن
* اقصاص * کشنده را کشتن و آبستن شدن گوسپند و اسپ و مانند آن و بمرگ
نزدیک شدن و بمرگ نزدیک گردانیدن کسی را از بسیاری زدن * اقعاص *
چیزی را در حال کشتن بر جای خود * انکاص * فربه شدن شتر در تابستان و کوهان
شتر پیدا شدن * التحاص * بی چاره کردن کسی را در کاری * امعاص * بدرد آوردن
دوده و در پیچش آوردن * امتصاص * مکیدن * امصاص * کسی را بر مکیدن
داشتن * انتقاص * کم کردن و کم شدن * اندلاص * از دست لغزیدن چیزی
و افتادن * انقص * کمتر و عیبناک تر * اوقص * کوتاه کردن و چوب ریزهای شکسته
و مال وا فزونی نصاب که بر آن افزونی زکوة واجب نشود * ایقاص * کوتاه گردانیدن
گردن را * ایباص * درخشیدن زمین به پیدا شدن گیاه و درخشیدن آتش

* باب الالف مع الضاد *

* ابض * بالفتح بستن سر دست شتر بر بازو تا دست از زمین بر ندارد و کشیده
شدن عرق النساء و بالضم روزگار آباض بالمد جمع * ابیضاض * سپید شدن * ابغاض *
دشمن داشتن * ابیض * سپید و شمشیر * اباض * بالکسر ریسمانی که به آن دست
شتر بر بازو بندند تا دست از زمین بر ندارد و بالضم نام جائی و بالکسر و تشدید با نام
شخصی و اباضیه گروهی از خوارج منسوب بدان * اجهاض * غالب کردن و رهاندن
وحشت تا ماندن و بچه افکندن شتر * احراض * بیمار و لاغر گردانیدن عشق کسی را و پدر ناخلف

پدر ناخلف فرزند شدن و بالفتح مردم ضعیف که کار زار نتوانند کرد * احباض بنای موحده تیر از آماج در نگذرانیدن و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن چنانچه دران هیچ آب نماند * احمض * ترش مزه * احفاض * زن را خفته کردن و رفتن نرم و تن آسانی کردن * اخاض * بالکسر به آب درآوردن ستور رزا * ادحاض * باطل کردن حجت وجز آن و مغلوب کردن و ترعه انداختن و لغزانیدن و گردانیدن آفتاب بمغرب از وسط سما * ارماض * سوخته شدن از درد و اندوه و تباه شدن جگر و دل و غیر آن و تافته کردن کسی را * ارتیاض * سختی پذیرفتن و رام شدن بتعلیم * ارکاض * جنبیدن بچه در شکم مادر و بزرگ شدن بچه در شکم مادر و هم چنین ارتکاض و اضطراب کردن در کاری * ارماض * سوزانیدن ریگ گرم چیزی را و سوزانیدن اندوه و درد و غضب کسی را * ارض * بالفتح زمین و هر جای پست و دست و پای ستور و لرزه و زکام و خوردن کرم ارضه چوب را و بفتحتین تباه شدن جراحت و ریم ناک شدن * اراض * بالکسر بساط سطبر که از موی یا از پشم بافند * اریض * بر وزن عریض سزاوار و تیز و متواضع و پاک و حیوان فربه * استیفاض * بشتاب رفتن و زادن و شتابانیدن * استحواض * جمع شدن آب در حوض * اض * بالفتح و تشدید ضاد مضطر کردن و بالکسر اصل * اضاض * بالکسر پناه گاه * اعراض * بالکسر روی از چیزی گردانیدن و آشکار اشدن و پهن کردن و بچه پهن زادن و خایه بزغاله کندن و دست دادن بکوئی و راست ایستادن شکاری تیر انداختن را و بطول و عرض زمین رفتن و بالفتح عماریها و چیزهای نو پیدا شده و چیزهائی که بخود قایم نباشد و شهرها و دیههای حجاز و جسدهای مردم

* اعتراض * بر پهنا ایستادن و حائل شدن پیش چیزی و سرکشی کردن اسپ
بوقت کشیدن و بر شتر توسن سوار شدن و پیش آمدن چیزی را بقصد و حی و عرض
دادن لشکریان خود را و از میانهای ماه آغاز کردن کاری را و غیبت و عیب
کردن کسی را و مانع شدن * اعتیاض * عوض گرفتن * اعضاض * به شمشیر زدن
کسی را و درخت خاردار خوردن شتر و خارناک شدن زمین و گزانیدن و خداوند
شتران خارخوار شدن * اغماض * چشم پوشیدن و آسان گرفتن در معامله
و باریک کردن دم شمشیر * اغراض * بالکسر تنگ دل کردن و تنگ بر شتر
بستن و بالفتح غرضها * اغتماض * غنودن * اعراض * عطا دادن و بحد نصاب
رسیدن مال و مواشی در حد * افتراض * واجب کردن * اقراض * قرض
دادن * اقتراض * وام گرفتن * اقباض دسته چیزی ساختن * امحاض * خالص
کردن و نیامیختن چیزی * امخاض * شیر خالص به چیزی نیامیخته خوردن * امراض *
بالکسر بیمار کردن و نزدیک شدن بفکر صواب و آفت بمال رسیدن و
خداوند مال آفت رسیده شدن و بالفتح بیماریها * امضاض * سوزانیدن
اندوه و جراحت کسی را و بدرد آوردن * امتضاض * سوخته شدن و سوخته
گردانیدن * انهاض * برانگیختن و برخیزانیدن * انتهاض * برخاستن
* انتفاض * بفا افشانده شدن * انتقاض * شکسته شدن عهد و جز آن
* ویران شدن بنا و باز شدن ریسمان از تاب * انخفاض * کسر یافتن کلمه
* افتاده شدن و به نشیب افتادن * انقباض * گرفته شدن * انقراض * بریده
شدن و به آخر رسیدن مدت * انقضاض * شکسته شدن و پراکنده شدن

شدن * انقضاض * بقاف افتادن بنا و تباه شدن و فرود آمدن چیزی بر چیزی و فرود آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره * انهضاض * شکسته شدن * انقاض * گران کردن بار پشت را و بانگ کردن چوزهٔ وزاغ و بچه شتر و عقاب و هر مرغ و نیز * انقاض * آواز شتران خرد سال و به معنی اول است قوله تعالی * انقض ظهرک * اوفاض * بالفتح و بفا شتاب و گروههای مردم درآمیخته جمع و مفرد هر دو آمده و فی الحدیث انه امر بصدقته ان توضع فی الاوفاض * ایفاض * شتابانیدن و برخیزانیدن * ایماض * نرم جستن برق و دزدیده نگاه کردن زن چیزی را * ایض * بالفتح گشتن و بازگشتن

* باب الالف مع الطاء *

* ابط * بالکسر و بکسرتین بغل * ابساط * بالکسر بابچه بازگذاشتن شتر ماده و بالفتح شتران ماده که بابچه رها کرده باشند و او جمع بسط است بالکسر * احباط * باطل کردن * احتیاط * استوار کردن و گرد فرو گرفتن و گرد چیزی برآمدن و بهوش کاری کردن * احط * فرو افتاده تر * احوط * فرو گیرنده تر * اختلاط * آمیختن و شوریده و تباه شدن عقل * اختباط * خواستن چیزی از کسی بی وسیله و سابقهٔ معرفت و درشب سوال کردن از جهت شرم و عار * اختراط * شمشیر از نیام برکشیدن * اخلاط * بالفتح گروههای مختلفه و نام شهری است و داروهای خوش بو و خلطهای بدن * ارتباط * بستن * ارقط * آنچه بر و نقشهای سیاه و سفید باشد * اسخاط * به خشم آوردن و ناخشنود کردن * اسعاط * دارو در بینی کردن و نیزه بر سینه زدن * استباط * بالفتح فرزندان فرزند و گروهها و فرزندان

یعقوب عم واسباط در فرزندان یعقوب چون قبائل است در فرزندان
اسمعیل عم * استنباط * بیرون آوردن آب و علم و مانند آن * امماط *
بالفتح شلوارهای بی پنبه وکفش های یک لخت و یکتو * اسواط * بالفتح تازیانها
* اسقاط * بالکسر انداختن بچه وخطا کردن در سخن وبالفتح رختها ومتاعهای زبون
جمع سقط بفتحتین * اشطاط * ستم کردن و از حد درگذشتن و دور رفتن ستور
به چرا و شتافتن بطلب چیزی * اشتراط * شرط کردن * اشراط * بالکسر نشان
کردن شتر وگوسفند به جهت فروختن و آماده کردن خویشتن را بکاری و بالفتح نشانها
و زبون ترین قوم و بزرگان و مالهای زبون * اشواط * بالفتح گشتها و طواف
* بالبیت سبعة اشواط * یعنی هفت گشت طواف کرد * اطیط * آواز
کردن پالان شتر و زین و آواز کردن شتر از گرانی بار و آواز کردن اندرون شکم
و آواز کردن درخت خرما * اعتباط * بالکسر شتر کشتن بی علتی و مرضی * اغلاط *
بالکسر در غلط افکندن و بالفتح غلطها * اغالیط * غلطها و چیزهائیکه بدان کسی را در
غلط اندازند * اغتباط * شاد شدن و رشک بردن بر نیکوئی حال کسی تا او را مثل
آن حال شود * افراط * از حد درگذشتن و از حد درگذرانیدن و تاخیر کردن
و شتاب کردن وگذاشتن و فراموش کردن و شتابانیدن و پیش فرستادن
و پر کردن توشه دان از توشه و حوض از آب * اقط * بالفتح ماست ساختن
و بالکسر و بکسرتین شک که آن را پنیر گویند * اقحاط * در قحط افتادن و باران
وا گرفتن * اقساط * عدل کردن * اقعاط * دستار بستن بی تحت الحنک
و فی الحدیث * نهی عن الاقتعاط و امر بالتلحی * و تلحی پیچ دستار زیر زنخ در آوردن

اوردن * اقسط * عادل تر * التقاط * بر چیدن و ناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب * التیاط * پیوستن وچسپیدن * امتخاط * بینی پاک کردن وشمشیر از نیام بر کشیدن و از دست کسی ربودن چیزی را * امتشاط * موی را شانه کردن * امرط و امعط و املط * ریخته موی و آنکه موی ریشش اوکم باشد و امرط تیر بی پر و دزد * انبساط * گستاخی کردن و گشاده رو شدن و گسترده شدن * انحطاط * بالکسر افتادن و شتابیدن و فرود آمدن نرخ هر چیزی * اوسط * میانه و میانه تر و نیک تر و فاضل تر * اهباط * فرو فرستادن

* باب الالف مع الظاء *

* اتعاظ * به تشدید تا پند گرفتن * استحفاظ * یاد گرفتن خواستن و نگهداشتن * استیقاظ * بیدار شدن * استغلاظ * سطبر شدن و سطبر شمردن چیزیرا و ترک گفتن آن بسبب سطبری * اغلاظ * درشت گفتن و جامه درشت خریدن * اغتیاظ * خشم گرفتن * الحاظ * بالکسر بگوشه چشم نگریستن و بالفتح نظرهای گوشه چشم * ایقاظ * بالکسر گرد و غبار برانگیختن و بیدار کردانیدن و آگاه کردن و در پی کردکسی رفتن و بالفتح بیداران

* باب الالف مع العین *

* اتباع * بالفتح پیروان و بالکسر در پی رفتن و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و در سخن دو لفظ پی یکدیگر آوردن که یک سجع باشد و لفظ ثانی معنی غیر از تاکید لفظ اول نداشته باشد چون حسن بسن و قبیح شقیح * اتباع * بالکسر و تشدید تای مکسوره پیروی کردن * ابداع * نو آوردن و بطرز نو شعر گفتن و مانده شدن شتر از رفتار

وکند شدن مرکب در رفتار * ابضاع * چیزی را سرمایه دادن و چیزی را سرمایه کردن
و سیراب گردانیدن و سوال را جواب شافی گفتن * ابلاع * چیزی را در حلق کسی فرو بردن
* ابداع * چیزی نو آوردن * ابتلاع * بگلو فرو بردن * ابتیاع * خریدن * ابقع *
جانور سیاه و سپید و غراب ابقع یعنی زاغ پیسه * ابراع * پر کردن * اتلاع *
گردن بر افراشتن آهو از جای خود * اتساع * بالکسر و تشدید تای مکسوره فراخ شدن
* اجزاع * بر ناشکیبائی و زاری داشتن * اجماع * اتفاق کردن و فراهم آوردن
و عزم کردن و همه پستان ماده شتر را بستن و دوشیدن و در عرف شرع اجماع
اتفاق جمیع علمای یکزمان است بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق چنین در هر عصری البته
حق باشد لقوله ع م * لا تجتمع امتی علی الضلالة * اما این چنین اتفاق در زمانه صحابه
و تابعین واقع می شد بعد از آن بواسطهٔ انتشار علما در بلاد معلوم نیست که بحصول
پیوسته باشد * اجتماع * فراهم آمدن و سازگاری نمودن و بحد مردی رسیدن
* اجدع * گوش بریده و بینی بریده و دست بریده و لب بریده * اخداع *
پنهان کردن و در خزانه کردن * اختداع * فریفتن و فریفته شدن * اخدع * رگی است
در پشت و فریبنده تر * اخضع * فروتن و پست کردن عرب گوید * فرس اخضع
و ظلیم اخضع * یعنی اسپ پست گردن و شتر مرغ پست گردن * اخضاع و اختشاع
و اختناع * بنون فروتن گردانیدن * اختشاع و اختضاع * فروتنی کردن * اختلاع *
واخریدن زن خود را به مهر و جز آن * اختراع * شکافتن و نو برون آوردن و سخنی
دروغ بافتن * اخترع * بریدن * ارتاع * چرانیدن و رویانیدن باران علف را
* ارباع * بالکسر در بهار رفتن و در بهار چرانیدن و چهار شدن و تب ربع آمدن

آمدن و دندان رباعیه انداختن و در سن پیری کسی را فرزند شدن و در خانهٔ بهاری منزل کردن و بالفتح منزلها و چهار حصها * ارتباع * در بهار بجائی بودن و گیاه بهاری چریدن ستور و کرد اندام شدن و دو بهره شدن چیزی و سنگ برافراشتن و سخت دویدن شتر * اربع * چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعه چهار مرد و بضم باسراها جمع ربع بالفتح * ارتجاع * شتر فروختن و به بهای آن چیزی خریدن و بخشیده بازستاندن و واگردانیدن * ارتداع * آلوده شدن و از کاری باز ایستادن و اثر گرفتن از رنگ و بوی چیزی * ارضاع * شیر دادن * ارتضاع * شیر خوردن * ارتفاع * بلند شدن و از جای برآمدن * ارتیاع * ترسیدن * اروع * خوب روی و به شگفت آرنده کسی را از غایت حسن و کمال خود * ارفع * بلندتر * ازماع * بزای معجمه عزم کاری کردن و دل برکاری نهادن و دویدن خرگوش * اسباع * فروگذاشتن و سفت شدن و گوشت سبع بخورد کسی دادن و کودک بدایه دادن و صاحب دد سبع شدن و بگرگ دادن گوسپند را و بیکار گذاشتن بنده را * اسراع * شتافتن و صاحب ستور تیز رو شدن * اسماع * بالکسر شنوانیدن و دشنام دادن و مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن دلو را و سرود گفتن و بالفتح گوشها * استماع * گوش داشتن * استبشاع * ناخوش آمدن و ناخوش و بدمزه شمردن * استبضاع * چیزی را سرمایه کردن * استتباع * پیروی کردن خواستن * استرجاع * داده واپس گرفتن و واگرفتن خواستن و بازگشتن خواستن * و انا لله و انا الیه راجعون گفتن * استنقاع * سیراب کردن و در آب خیسانیدن دارو و میوه و جز آن و ایستادن آب در جائی و گرد

آمدن آب و بلند شدن آواز او به چشمه فرود آمدن و غسل کردن * استشفاع *
شفاعت خواستن * استطلاع * طلب دیده وری کردن و طلب آگاهی
* استمتاع * برخوردن از چیزی * استیداع * بیای مثناة تحتانیه چیزی بامانت
بکسی دادن و امانت نهادن * استبداع * چیزی بدیع و نو شمردن * استیساع *
فراخ شدن * استرضاع * طلب شیر دادن فرزند کردن * اسجاع * بالفتح * و اساجع *
سخنهای با قافیه و آوازهای کبوتران و شتران هر دو جمع سجع * اسروع * بالضم
نقش و خطی که بر کمان می باشد و گیاهی که از بیخ درخت و شاخی که از بن درخت
روید و کرمک سرخ که در تره می باشد در میان پوست و چون از پوست
بیرون آید پروانه شود و بپرد و گفته اند کرمی است سرخ سرش سپید که در
ریگ می باشد و بدان تشبیه کنند انگشتان زنان را اساریع جمع * اسبوع *
بالضم هفته و هفت بار اسابیع جمع * اسطع * بالفتح دراز گردن و بلند تر * اشراع *
در کشادن خانه را بسوی راه و نیزه بر کسی راست کردن * اشباع * سیر کردن
و رنگ سیر خورانیدن جامه را * اشماع * درخشیدن چراغ * اشعاع * پاشیدن
شتر بول را و خوشه بیرون آوردن کشت و پراکنده شدن شعاع آفتاب
و خار بر آوردن خوشه * اشیاع * بالفتح پیروان و یاران و مانند آن و مقدارها
* اشجع * دلیرتر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته است و نام قبیله ایست
و یک نوع ماری است و مرد سبک سر و نادان و شیر درنده * اشنع *
زشت تر و زشت افعل تفضیل و افعل صفت است * اصطناع * نیکوئی
کردن و برگزیدن قوله تعالی * واصطنعتک لنفسی * اصلع * بالفتح آنکه موی پیش سر

پیش بعرند اشته باشد * اصمع * بالفتح خرد گوش و تیز خاطر و دل آگاه و شمشیر تیز
ورونده و به باشد ترین جاها و جران بوکیاهی که برش ظاهر شود و هنوز نشکفته باشد و پر
نازک و لقب جد ابو سعید عبد الملک مشهور باصمعی * اصبع * بکسر اول و فتح
ثالث انگشت و نشانهٔ نیک اصابع جمع و نزد صاحب قاموس اصبع بهرسه حرکت
همزه و هر سه حرکت باست بنابرین اصبع به نه روش توان خواند اما مشهور اول است
* اضطباع * ردا از زیر بغل راست بدر آوردن و بر دوش چپ انداختن
* اضطلاع * قوی شدن در کاری * اضطجاع * بر پهلو خفتن * اصلاع * میل دادن
و گران بار شدن و بالفتح استخوانهای پهلو * اضراع * شیر فرود آوردن گوسپند
پیش از زائیدن و خوار و زار کردن * اضجاع * بر پهلو خوابانیدن و فتحه را سوی کسره میل
دادن * اطلاع * بالکسر و سکون الطا آگاه شدن و آگاه گردانیدن و وقوف دادن کسی را بر سر
خود و قی کردن آدمی و شکوفه کردن درخت خرما و تیر از سر آماج گذرانیدن و به تشدید الطاء
دیده ور شدن و بر بالای چیزی بر آمدن * اطماع * در طمع انداختن * اطباع * بالفتح مهرها
و سرشتها و خویها بر تقدیر اول جمع طبع است بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع طبع است بالفتح
و بر تقدیر ثالث جمع طبع است بالکسر که بمعنی رودخانه است * افزاع * بزای معجمه ترسانیدن
و بفریاد کسی رسیدن * افرع * بالفتح بسیار موی * افظاع * بفا و ظای معجمه دشوار
و شنیع آمدن کار * اقطاع * بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکسی دادن و اجازت
دادن ببریدن و بالفتح پیکانهای خرد و اطراف زمین * اقراع * قرعه انداختن و
بهترین مال بکسی دادن و بکشتی دادن کشتی را و بسوی راستی بازگشتن و نرم
شدن و عنان کشیدن ستور را تا باز ایستد و باز داشتن و مشورت قبول ناکردن

کسی * اقلاع * کشتی را بادبان کردن و باز ایستادن چیزی و باز ایستادن تب
و باز داشتن از کاری لازم و متعدی قوله تعالی * و یا سماء اقلعی * اقماع * خوار
و شکسته گردانیدن * اقناع * خرسند گردانیدن و خشنود کردن و سر و چشم
و روی بسوی چیزی کردن و سر بر داشتن و میل دادن ظرف را تا آنچه
در و ست بریزد و میل دادن چیز را بسوی چیزی و دست بدعا بر داشتن و کردن
و راز کردن شتر برای آب خوردن و گردانیدن ستور را بسوی چراگاه * اقتراع *
برگزیدن و قرعه زدن * اقتطاع * پارهٔ از چیزی بدر کردن * اقتلاع * برکندن
* اقطع * بریده دست * اقرع * کل یعنی آنکه موی سر ندارد و نوعی است از
مار و نام شخصی است * التیاع * آرزومند شدن و سوخته شدن دل از اندوه
عشق * التماع * درخشیدن و گونهٔ روی بگردانیدن و ربودن و همچنین است
الماع * امتاع * نفع گرفتن از مال و برخوردار کردن کسی را از حیوة و بی نیاز شدن
* امتناع * و اایستادن و قوی و استوار گشتن * انقاع * در آغشتن و
خیسانیدن و سیراب گردانیدن و پر وردن و گرد و غبار بر انگیختن و در پی آواز کسی
رفتن و ایستادن آب بجائی و همچنین استنقاع * انتجاع * گیاه و آب جستن
و نزد کسی رفتن از برای طلب نیکوئی * انتزاع * بیرون کشیدن و برکندن و برکنده
شدن لازم و متعدی * انتفاع * سود گرفتن * انخداع * فریفته شدن * انخراع * برای مهمله
شکافته شدن و بیرون آمدن عضو از جای خود * انخزاع * بزاء معجمه بریده شدن * انخلاع *
برکنده شدن * اندفاع * دور شدن و باز داشته شدن و بشتاب رفتن اسب
و شتاب کردن در سخن * انصداع * شکافته شدن * انطباع * نقش شدن چیزی

چیزی در چیزی * انقطاع * برید ه شدن * انقلاع * برکند ه شدن * انقماع *
ذلیل و خوار شدن * انواع * بالفتح گونها * انزع * آنکه موی بر دو جانب
پیشانی او رفته باشد و فی الاثر * ابو بکر اقرع و عمر اصلع و علی انزع * اوجاع *
دردها * اوسع * فراختر * اوضاع * حالها * اوزاع * گروههای آدمیان و نام
طائفهٔ از قبیلهٔ همدان و اوزاعی از ان طائفه است * اهراع * لرزیدن
از خشم و ترس و تب و ترسانیدن و شتافتن قوله تعالی * وجاءه قومه یهرعون
الیه * ایداع * امانت دادن و امانت نهادن * ایلاع * سخت حریص
کردن و مولع بفتح اللام حریص * ایناع * رسیده شدن میوه * ایفاع * بلند
شدن و بحد مردی رسیدن کودک * ایجاع * بدرد آوردن * ایزاع * در دل
انداختن و باز داشتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن و در قید نگاهداشتن و بمعنی
اول است قول حق تعالی * رب اوزعنی ان اشکر نعمتک * و بمعنی آخر است
قوله تعالی * فهم یوزعون * ایساع * توانگر شدن و تمام فرا رسیدن و فراخ
گردانیدن نعمت بر کسی و توانا شدن و از ینجاست قول حق تعالی * وانا
لموسعون * ای لقادرون * ایضاع * زبون گردانیدن و بدر آمدن و شتابانیدن
و زیان زده شدن مردم در تجارت * ایقاع * جنگ در انداختن و مبالغه
کردن در کار زار و شب خون آوردن و واقع کردن الحان سرود بنوعی که میان
آنها فاصله بیک نهج باشد

باب الالف مع الغین

* ابلاغ * رسانیدن * ارساغ * بالفتح سر بند های دست * اسباغ * تمام

کردن وزره فراخ پوشیدن و تمام آوردن وضو * استفراغ * تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن و تهی شدن بدن از فضلات خواستن و تهی کردن بدن از انزونیها * استصماغ * صمغ از درخت بیرون آوردن * اصبغ * بالفتح اسپی که طرف دم او سپید باشد و اسپی که پیشانی او سپید باشد و مرغی که دم او سپید باشد و نام یکی از خواص اصحاب علی بن ابی طالب ع م که او را اصبغ بن نباته گویند * اصباغ * بالفتح رنگها * اصداغ * بالفتح موهای بنا گوش و میان چشمها و گوشها و موها که برین مواضع باشد جمع صدغ بالضم * افراغ * ریختن آب و خون و جز آن و ریختن حلقه آهن و طلا و نقره در قالب و خالی کردن ظرف را و واکردن چیزی را * امراغ * ریختن آب دهن و بسیار ناصواب گفتن و نرم کردن خمیر را و تنک کردن از بسیاری آب * اندباغ * دباغت یافتن پوست.

باب الالف مع الفاء

* اتحاف * تحفه دادن * اتراف * نعمت بسیار دادن و گمراه گردانیدن نعمت کسی را و بمعنی اول است قوله تعالی * واترفناهم فی الحیوة الدنیا * و بمعنی ثانی است قوله تعالی * امرنا مترفیها * اتلاف * نیست کردن * اتصاف * صفت کردن و بصفتی موصوف شدن * اجلاف * بالفتح مردم فرومایه و ستمکار * اجوف * میان تهی * اجصاف * استوار کردن و دویدن و استوار تافتن رسن را * اجاف * نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن و بردن چیزی و نزدیک شدن * احنف * کج پای که سرهای پای او سوی یکدیگر باشد و آن که هر دو

هردو انگشت بزرگ پای او خمیده باشد و تام تابعی بزرگی است معروف
* احتراف * صاحب پیشه شدن * احلاف * بالکسر سوگند دادن و بفتح
هم عهدان و قومی از قبیلهٔ ثقیف * احقاف * بالفتح ریگ پشتهای کج شده
و میل کرده و دیار عاد قال الله تعالی * اذ انذر قومه بالاحقاف * اعجاف *
بالکسر لاغر گردانیدن ستور را و نیکو حال شدن و افزایش کردن مال و مال
بسیار و بالفتح طرفها و جانبها و شتران مادهٔ لاغر * اخلاف * بالکسر دست
به شمشیر بردن و دو پاره شدن درخت و وعده خلاف کردن و خلاف
یافتن وعده را و آب برکشیدن و بوی دهن متغیر شدن و نیکو کردن جامهٔ کهنه را
و چیزی رفته را بدل آوردن و اخلف الله علیک گفتن کسی را که مال از وی رفته
باشد یعنی بدهد خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر پسر یا برادر مرده باشد خلف
الله علیک بغیر الف یعنی حق تعالی خلیفه باشد از کسی که از تو رفته و بالفتح پس
ماندگان و سرهای پستان * اخفاف * بالکسر سبک بار گشتن و سبک حال
شدن و بفتح موزها و سمهای شتر * اختلاف * ناموافقت کردن و پیش کسی آمد
و شد کردن و بهم در رفتن و نوعی شکم رفتن * اختطاف * ربودن * اخیف *
آن که یک چشمش سیاه باشد و یکی کبود * الاخیاف * انواع آدمیان و
برادرانی که از یک مادر باشند و پدران مختلف * ادناف * لاغر کردن و لاغر
شدن و بیمار گران شدن و بیمار کردن و نزدیک شدن به مرگ از مفارقت
محبوب و نزدیک شدن آفتاب بغروب * ارجاف * بالکسر چیزهای دروغ
افکندن و در چیزی شروع کردن و بالفتح چیزهای دروغ اراجیف جمع * ارداف *

از پی در آمدن و از پی درآوردن و کسی را عقب خود سوار کردن * ارعاف *
خون از بینی برآوردن و شتابانیدن و پر کردن مشک را * ارهاف * باریک
و تیز کردن دم تیغ * ارتداف * از پس کسی درآمدن و در پس کسی سوار
شدن * ارساف * راندن با قید شتر را * ارتشاف * مکیدن * ازلاف *
نزدیک آوردن و فراهم آوردن * ازجاف * مانده شدن و مانده کردن
* ازراف * شتاب رفتن و برغلانیدن و برانگیزانیدن * ازهاف * سخن
دروغ آوردن و بردن و افکندن ستور کسی را * ازدهاف * شتافتن و شتابانیدن
و بضعف درشدن * ازدلاف * نزدیک شدن و پیش شدن و گرد آمدن
* ازدفاف * زن بخانه آوردن و زن بخانه شوهر فرستادن و هم چنین
ازفاف * ازف * بفتحتین و * ازدف * بالضم نزدیک آمدن و شتاب
نمودن * اسداف * تاریک شدن شب و روشن شدن صبح و روشن
کردن چراغ و گشودن در تا خانه روشن شود و فرا گذاشتن مقنعه و پرده
* اسراف * بی اندازه خرج کردن و برگزاف کاری کردن * اسعاف *
حاجت روا کردن * اسلاف * بالکسر پیش فرستادن و چیزی به بیع سلم
دادن و بالفتح پیشینیان * استحصاف * استوار شدن و تنگ شدن
روزگار بر کسی * استحلاف * طلب کردن سوگند و سوگند دادن
* استخلاف * بجای خود کسی را خلیفه کردن و آب برکشیدن
* استرداف * از پی خود سوار کردن خواستن * استشراف * سر
بر داشتن از برای نگریستن به چیزی و دست بر ابرو نهادن تا آفتاب

آفتاب بر چشم نتابد و چیزی را نیکو مشاهده توان کرد و پیش چشم کردن ستور

دنبال کسی را * استصراف * گردانیدن خواستن * استضعاف *

ضعیف یافتن * استطراف * طرفه شمردن و نو گرفتن * استعطاف *

مهربانی خواستن و دل بدست آوردن * استنظاف * پاک شمردن

و همه را ستاندن * استنکاف * ننگ داشتن از چیزی * استخفاف *

سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن * استهداف *

نشانه شدن و نشانه کردن خود را و راست شدن و بلند شدن

* استعفاف * پرهیزگاری کردن و باز ایستادن از خواستن حرام

* استیناف * از سر گرفتن چیزی را و آغاز کردن * اسیف * بالفتح و

کسر سین بنده و تابع و مزدور و خشمناک و اندوهگین و ضعیف و لاغر که همیشه

لاغر و ضعیف باشند و مطلق فربه نشود * اسف * بفتح اول و کسر دوم غضب

ناک و بفتحتین اندوه محنت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن * اساف *

بالکسر زمینی که دره و گیاه نروید و نام بتی است که در ایام جاهلیت بر کوه صفا

نصب کرده بودند و گویند اساف مردی بود که با نائله نام زنی در کعبه زنا کرده

حق تعالی هر دو را مسخ کرد و سنگ شدند و عرب اساف را بر کوه صفا آوردند

و نائله را بر مروه به جهت عبرت خلائق بعد از ان عوام آنرا پرستش کردن گرفتند

* اسقف * بفتح اول و ثالث مرد دراز خمیده و بضم اول و ثالث و تشدید فا

عالم و پیشوای ترسایان و قاضی دین ایشان و او فوق قسیس است و دون

مطران * اسیاف * بالفتح شمشیرها و کنارهای دریا بمعنی اول جمع سیف است

بفتح سین و بمعنی دوم جمع سیف بالکسر * اسکاف * بالکسر کفش کر و صنعت کر و صاحب قاموس گوید اسکف بالفتح و اسکاف بالکسر و اسکوف بالضم موزه دوز یا آنکه اسکف موزه دوز باشد و اسکاف درودگر و هر صانعی که به آلات آهنی کار کند * اشراف * بالکسر ایستادن بر سر چیزی و واقف شدن چیزیرا و از بالا بزیر نگریستن و بلند شدن و بر بالای بلندی شدن و بالفتح بزرگان و جاهای بلند * استیاف * سر بلند برداشتن و نگریستن و به برق نگه کردن * اصطفاف * صف بستن * اصناف * گروهها * اصف * بفتحتین کبر و آن میوه ایست که ازان اچار سازند * آصف * بالمد نام وزیر حضرت سلیمان ع م است که بیک طرفة العین تخت بلقیس را از دو ماه راه آورده بود * اضیاف * بالفتح مهمانان * اضعاف * بالکسر ضعیف ساختن و دوچند کردن و خداوند افزونی شدن و بالفتح مانندها و دو برابرها و میانهای سطور کتاب و جز آن که آنرا تضاعیف نیز گویند * اطراف * بالکسر نو و خوش آینده آوردن و اطلاع یافتن بر چیزی و بالفتح کنارها و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و سائر خویشان و بالکسر و تشدید طا چیزی نو گرفتن از مال و هرچه باشد * اظراف * بالکسر پسران ظریف زادن * اعفاف * پرهیزکار گردانیدن * اعتراف * اقرار کردن و صبر کردن و رسیدن خبر و شناختن * اعتلاف * علف خوردن * اعتکاف * در مسجد توقف کردن برای عبادت و باز ایستادن از چیزی * اعتساف * بی راه رفتن * اعجف * بالفتح لاغر * اعرف * اسپ یال دار و شناخته تر و شناسنده تر * اعراف * بالکسر دراز شدن عرف یعنی یال و بالفتح نوعی است از درختهای خرما

خروس تهای ریگ بلند و یا لهای اسپان و تاج خروسان و منزلها است
میان بهشت و دوزخ و گویند سوری است میان بهشت و دوزخ و تحقیق آنست
که اعراف اعالی سوری است که حجاب شده میان دوزخ و بهشت
تشبیه داده شد آن اعالی بیال های اسپان یا تاجهای خروسان چه
اعراف در اصل جمع عرف است و عرف یال اسپ و تاج خروس
را گویند چنانکه بیضاوی گفته و ازین تحقیق ظاهر می شود که اعراف
کنگرهای آن سور باشد که حجاب بهشت و دوزخ است نه منازل مقرره که جمعی
همیشه در آنها باشند چنانکه مشهور است * اعطاف * بالفتح مهربانیها
و دوستیها * اغلاف * بالکسر در غلاف کردن و غلاف چیزی کردن
* اغلف * ختنه ناکرده و عیش فراخ و هرچه در غلاف باشد و آنکه چیزی را حفظ
نکند * اغتراف * آب برداشتن بدست * اف * بالضم و تشدید فا
کلمه ایست که در وقت تنگدلی و زجر گویند * اقراف * بد اصل شدن و تهمت
و عیب کردن و نزدیک شدن * اقتراف * ورزیدن و کسب کردن * اقطاف *
نزدیک شدن میوه به چیدن * اقلف * ختنه ناکرده * اکشف * آنکه از دو طرف
سر او موی رفته باشد یا موی نباشد و آنکه بی سپر به جنگ رود * اکاف * بالکسر و الضم
پالان و بالفتح و تشدید کاف پالان گر * اکتاف * دوشها و شاپور ذوالاکتاف پادشاهی
بود که هنگام غضب استخوان شانهٔ مردم بیرون می کرد یا آنکه دوشهای بزرگ داشت
* اکناف * بالکسر در پناه خود آوردن و یاری دادن و بالفتح پناهگاهها و جوانب
* اکتناف * گرد چیزی در آمدن * الحاف * مبالغه و لجاج کردن * الطاف *

بالکسر الف نمودن و بالفتح نوازشها * التحاف * چادر بسر گرفتن و خود را بجامه پوشیدن * التفاف * خود را در جامه پیچیدن و بسیار شدن گیاه * الف * بالفتح هزار دادن و هزار آلاف و الوف جمع و بالکسر خو گر شدن و دوستی و یار و دوست و بفتحتین خو گرفتن و دوستی کرفتن * الیف * یار و دوست و همخو * آلف * بالمد و کسر لام خو گیرنده و هزار دهنده * التفاف * بالفتح در هم پیچیدها و درختان بهم در پیچیده * الطف * خوب‌تر و نازک‌تر * انزاف * نم آب چاه بر کشیدن و در دشمن یافتن و در دشمن دادن و مست شدن و مست کردن و بدین معنی است قوله تعالی * لا یصدعون عنها و لا ینزفون * بفتح زا و انزف القوم وقتی گویند که به آخر رسد شراب و آب چاه ایشان و از نجا خوانده اند و لا ینزفون بکسر زا یعنی به آخر نرسد شراب ایشان * انصاف * بالکسر داد دادن و راستی کردن و به نیمه رسیدن و بالفتح میانه سالان و نیمها * انصف * بالفتح داد دهنده‌تر * انتصاف * نیمه شدن و داد یافتن و مقنعه بر سر انداختن * انخساف * پوشیده شدن و گرفته شدن ماه و آفتاب * انکساف * گرفته شدن ماه و آفتاب و در عرف انخساب گرفتن ماه و انکساف گرفتن آفتاب را گویند * انحراف * خم شدن و میل کرده شدن و بر گشتن * انصراف * باز گشتن * انعطاف * خم گرفتن و بر گردیدن * انکشاف * وا شدن * انف * بالفتح شتر و اول هر چیز و پاره کوه که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای قوم و بر بینی رسیدن چیزی و بدرد آمدن بینی و بیک سو ایستادن و بفتحتین ننگ و عار داشتن و بضمتین چراگاهی که نه چریده

پریده باشند و کاسهٔ که از وی آب خورده باشند و چیزی نو و مستانف * آنف *
بالمد و کسر نون اول وقت و رام و آهسته و سابق و آنکه بینی او درد کند
* اوف * بالفتح زحمت و آفت رسیدن * اوقاف * ملکهایی که بر فقرا و
مساجد و مزارات وقف کرده باشند * ایجاف * راندن ستور بشتاب
و کار بستن بر چیزی قال الله تعالی * فما اوجفتم * و در دل گرفتن قوله تعالی * فاوجف
فی نفسه خیفة موسی * ایلاف * خو گرفتن و هزار کردن و هزار شدن و الفت دادن
قال الله تعالی * لایلاف قریش ایلافهم * یعنی هلاک کردیم اصحاب فیل را تا
الفت دهیم قریش را بمکه * ایتلاف * خو گرفته شدن و سازوار آمدن
باهم * استیناف * از نو گرفتن و از سر گرفتن کاری

* باب الالف مع القاف *

* اباق * بالکسر گریختن بنده * آبق * بالمد و کسر باگریزنده * ابریق * کوزهٔ با لوله
و با دسته و این معرب آبریز است اباریق جمع و شمشیر بسیار درخشنده
* ابرق * خاک با سنگ و ریگ و گل در آمیخته * ابراق * برق افتادن بر کسی
و بر داشتن ناقه دم را برای آبستنی و ریختن آب بر روغن زیت * ابلق *
سیاه و سپید و نام قلعه ایست * اتساق * بالکسر و تشدید تا فراهم آمدن و تمام
شدن کقوله تعالی * والقمر اذا اتسق * و ترتیب دادن * اتفاق * باهمدیگر موافقت
کردن و بی موجب کاری واقع شدن و یکی شدن * احداق * بالکسر گرد چیزی
درآمدن و بالفتح سیاهیهای چشم جمع حدقه بفتحتین * احراق * سوزانیدن * احتراق *
سوخته شدن و باصطلاح اهل نجوم احتراق نهان شدن کوکب سیار غیر ماه زیر شعاع

آفتاب انوری گوید (نه از آن ثابتم که نشناسند) معنی احتراق از احراق * امق *
شتر او ار ترو چار پائی که پا بجای دست نهد در رفتار * احقاق * بواجب گردانیدن
و بر حق داشتن و تحقیقت دانستن * احمق * بی عقل * احراق * حیران گردانیدن
* اخلاق * بالکسر کهنه کردن و کهنه شدن و کهنه پوشانیدن و بالفتح جامهای کهنه و خویها
بر تقدیر اول جمع خلق بفتحتین و بر تقدیر ثانی جمع خلق بالضم * اختراق * سخت
وزیدن باد و بافتن دروغ و دریده شدن * اختلاق * بافتن دروغ و معتدل
شدن و تمام خلقت شدن و از نوکاری کردن و خوی گرفتن و خوشبو شدن
* اختناق * گلو گرفتن * اخرق * نادان و دریده گوش * اخلق * خوش خلق و هموار
و غیر مجوف * ادهاق * پر کردن و ریختن * ادقاق * باریک کردن و نیکو کوفتن
و آرد نرم کردن و همچنین تدقیق * ارشاق * تیز نگه کردن و کردن دراز کردن آهو
* ارهاق * رسانیدن بحد بلوغ یا به چیزی دیگر و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز
دیگر و تکلیف کردن و شتابانیدن و بر دشواری داشتن و دشوار کردن
* ارفاق * تنگ کردن و بنده کردانیدن و نیکو کردن سخن را * ارتفاق * بر مرفق
تکیه کردن و بر مرفقه یعنی نازبالش تکیه کردن قوله تعالی * حسنت مرتفقا * ارق *
بفتحتین بی خواب شدن و بتشدید قاف باریک تر و شفاف * ازرق *
کبود چشم و چیزی صاف * ازلاق * لغزانیدن و ستردن موی و بچه افکندن
ناقه * ازهاق * هلاک کردن * اسحاق * دور کردن و کهنه شدن جامه و سائیده
شدن و خشک شدن پستان از شیر و بر سینه و شکم چسپیدن آن و نام پیغامبری
است و این اسم عجمی است که عرب در کلام خود آورده اند و اسحاق بمعنی

به معنی مصدری منصرف است و به معنی اسمی غیر منصرف و اگر به معنی اسمی نیز
اعتبار نقل از معنی مصدری کنند منصرف باید خواند چراکه عجمی نخواهد بود * استیاق *
دراندن * استراق * دزدیده گوش فراداشتن * استباق * پیشی گرفتن و با یکدیگر
تیر انداختن * استرزاق * روزی خواستن * استطلاق * رفتن شکم * استغراق *
همه را فرا گرفتن و به تمام توانائی خود کاری کردن و غرقه شدن * استلحاق * دعوی
فرزند کردن * استنشاق * آب و هوا به بینی کشیدن * استنطاق * سخن گفتن
خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن * استیساق * فراهم آمدن و تمام شدن
و راست شدن * استیثاق * استواری خواستن و استوار کردن
* استیفاق * توفیق خواستن * استحقاق * سزاوار شدن * استرقاق *
تنگ شدن و به بندگی گرفتن * استدقاق * باریک شدن * استبرق *
بالکسر دیبای سطبر معرب استبره * ابیق * بالفتح بتشر * اشراق *
روشن شدن و درخشیدن * اشفاق * مهربانی کردن و ترسیدن
* اشتیاق * آرزومند شدن * اشتقاق * گرفتن کلمه از کلمه و نیمه کردن
هیزم و جز آن شکافتن و سخن را به چپ و راست بردن در خصومت بی قصد
و به چپ و راست رفتن در آن حال * اشق * بالضم و فتح شین مشدد صمغ درختی
است که مانند است بچپار از روی شکل و بتحتین و تشدید قاف دشوارتر
* اشدق * فراخ دهن * اصداق * کابین زن کردن * اصعاق * میرانیدن و
بیهوش کردن * اصفاق * در فراز کردن و فراز آمدن مردم در کاری و گوسپند را
یکبار دوشیدن * اصطفاق * بهم واکوفتن و جنبیدن درخت از باد و ابریشم

میوه و جز آن * ادارک * بالکسر و تشدید دال مفتوحه و راء مهمله مضموم بهم دیگر
رسیدن و در اصل تدارک بود قال الله تعالی * حتی اذا ادارکوا فیها جمیعا * اروک *
بالضم فرونشستن آماس جراحت * اریک * بالفتح نام وادی است * ارک *
بالفتح خوردن شتر درخت اراک و مقیم بودن بجائی و بالفتحتین بیماری شتر از خوردن
اراک و بضمتین نام موضعی است * اراک * بالفتح درختی است شور که از آن
مسواک سازند و پاره زمین و موضعی است بعرفه و کوهی است بشهر هرمز * ارائک *
تختهای آراسته جمع اریکه است * اسلاک * در آوردن چیزی در چیزی
* استیاک * مسواک کردن * استدراک * طلب دریافت چیزی کردن
* استمساک * چنگ در زدن * استهلاک * نیست کردن * اشواک *
بالکسر پرخار شدن درخت و غیر آن و بالفتح خارها جمع شوک بالفتح * اشراک *
شریک آوردن با خدا و انباز کردن با کسی و بالفتح انبازان جمع شریک
* اشتراک * انبازی کردن * اشتباک * بهم در رفتن * اصطکاک * بهم وا
کوفتن * اضحاک * خندانیدن * اعتراک * جمع شدن * انفکاک * جدا شدن
* افک * بالفتح برگردانیدن و بازگردانیدن از چیزی قوله تعالی * اجئتنا لتافکنا عن
آلهتنا * و به خیر و نیکی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن و دروغ بستن و دروغ
* افائک * دروغها * افاک * بالفتح و تشدید فا دروغگو * الوک * بالضم پیغام
رسانیدن و پیغام * امساک * وا ایستادن و نگهداشتن و چنگ در زدن و بازداشتن
* امتساک * چنگ در زدن * امتکاک * مکیدن * املاک * بالکسر زن دادن و خداوند چیزی
گردانیدن و نیک سرشتن آرد و بالفتح ملکها و پادشاهان جمع ملک و ملک و جمع مالک یعنی

یعنی درشته گویند * آنک * بالمد وضم نون اسرب وقلعی و برین وزن در عربی اسمی دیگر مفرد غیرا شده بضم شین و تشدید دال نیامده چراکه این صیغه از بناهای جمع است چون اکلب وانعم * انهاک * ضعیف ولاغر کردن و عقوبت کردن * انتهاک * حرمت کسی بردن * انساک * درامدن چیزی درچیزی * انهماک * کوشیدن درکار و مبالغه کردن دران * انهتاک * دریده شدن پرده * انفکاک * از هم جدا شدن وآزاد * اولئک * یعنی ایشان * اهلاک * بالکسر هلاک کردن * ایک * بالفتح بیشه

باب الالف مع اللام

* ابخال * بخیل یافتن کسی را و بخیل شدن و به بخیلی نسبت کردن * ابسال * بخواری گذاشتن وگرو کردن و بگرو دادن و حرام کردن و بسلامت داشتن و بهلاک سپردن کسی را قوله تعالی * ان تبسل نفس بما کسبت * ابطال * بالکسر باطل کردن و بالفتح دلیران * ابتذال * صرف کردن چیزی و بسیار بکار داشتن جامه وغیر آن و در باختن نگاه نا داشتن چیزیرا * ابتهال * زاری کردن و لعنت نمودن و اخلاص ورزیدن در دعا * اباطیل * باطلها * ابول * بالضم و تشدید باو * ابیل وابالة * بالکسر و تشدید باگروه ابابیل جمع قال الله تعالی * طیرا ابابیل * ابل * بکسرتین شتران واحد ندارد و بمعنی جمع است آبال بالمد جمع * ابول * بالضم بعلف بسند کردن شتر از آب و باز ماندن مرد از مجامعت و تابل همچنین * ابهل * بضم همزه و ها تخم مرو و صاحب قاموس گوید ابهل بالفتح بار درختی است بزرگ که برگ آن به برگ درخت گز ماند و بارش ببار کنار و آن درخت عرعر نیست چنان که جوهری توهم کرده است * ابدال * بالکسر بدل کردن و بالفتح بدلها و گروهی

از بندگان که حق تعالی زمین را بوجود ایشان قائم دارد و ایشان هفتاد نفراند چهل مه
نفر در شام می باشند و سی نفر در جاهای دیگر یکی از ایشان چون بمیرد دیگری از
مردم جای او بگیرد * اتکال * به تشدید تا اعتماد کردن * اتبال * فانی کردن و فاسد
و بیمار کردن دوستی کسی را و دشمن داشتن * اتصال * پیوسته شدن
* اثقال * بالکسر گران کردن بوزن و گران شدن و گران بار کردن و گران بار شدن
و بالفتح اسباب و رختها و بارهای گران و اثقال الارض گنجهای زمین و جسد
مردها قوله تعالی * واخرجت الارض اثقالها * اثل * بالفتح شوره گز * اثیل * بوزن
و معنی اصیل * اجل * بالفتح گناه کردن و برانگیختن و به معنی برای نیز آمده چنان که
گویند * من اجلک * یعنی از بهر تو و بالکسر ماده گاو دشتی و درد گرفتن گردن از
ناهمواری بالین و دردناک شدن گردن و بفتحتین نهایت زمان عمر و مدت و
مهلت و وقت ادای قرض آجال بالمد جمع و بفتحتین و سکون لام حرفی است
به معنی آری و بفتحتین و تشدید لام بزرگ تر و همچنین اجلال به هر دو لام * آجل *
بالمد و کسر جیم آن جهان و هرچه با مهلت باشد و ضد آن عاجل به هر دو معنی
* اجزال * بالکسر بسیار دادن * اجمال * بالکسر جمله کردن حساب و جمع کردن
چیزی و نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و پیه گداختن و بسیار شدن شتر و بالفتح شتران نر
جمع جمل بفتحتین * اجفال * دویدن شترمرغ و گریختن بشتاب و شتاب کردن
و بردن باد چیزی را * اجمل * نیکوتر * احبال * آبستن کردن * احتبال * صید
کردن بدام * احلال * فرود آوردن و حلال کردن و از ماههای حرام و از حرم
بیرون آمدن و از احرام بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن و درآمدن

آمدن شیر در پستان گوسپند پیش از زائیدن * احتیال * حیله ساختن و حواله پذیرفتن
* احوال * بالفتح حالها * احلیل * بالکسر سوراخ پستان و سوراخ قضیب
* احمال * بالکسر یاری دادن به برداشتن و بالفتح بارها * احول * خیله کننده و
وکج چشم که آنرا به فارسی کاژ بزای فارسی گویند و آنچه مشهور است که احول
فطری یکی را دو می بیند غلط است مگر آن که بنادر یافته شود اما احول که به تکلف
چشم را کج کند اکثر اوقات یکی را دو بیند * احتمال * بر داشتن و بار دار شدن
و بار نهادن و حمله بردن و نا ملائم از کسی بر داشتن و از منزل رفتن * اخضال *
تر کردن * اخمال * گم نام کردن * اخلال * محتاج کردن و محتاج شدن و زیان
رسانیدن و باز بپاه آوردن نخل و گذاشتن مردم جای خود را و گیاه شیرین
دادن شتر را * اختیال * گردن کشی کردن و خیال کردن * اختبال * کم خرد کردن
و نقصان عضوی کردن * اختزال * بریده شدن و از میان بردن و تنها شدن * اختلال *
زیان شدن و بهم وادوختن و [illegible] مید گشتن و لاغر شدن * اخطل * بالفتح آن که
گوش او سست شده و آویخته باشد از گرما و لقب شاعری است مشهور
در عرب * اخیل * خال دار و نام مرغی است که خال بسیار بر بال و پر
دارد و آن را اشقراق نیز گویند * ادمال * به گردانیدن جراحت و پوست بر
هم آوردن جراحت * ادلال * ناز و کرشمه کردن و حمله بردن * ادخال *
در آوردن و به تشدید دال [illegible] رفتن به چیزی * اذبال * پژمرده کردن و کاهل
گردانیدن و لاغر کردن * اذهال * غافل کردن * اذلال * خوار کردن * اذیال *
بالفتح دامنها و اواخر قوم * ارتجال * بی اندیشه چیزی گفتن * ارحال * چیزی را

از جائی برداشتن و بجائی رفتن * ارسال * فرستادن و فروگذاشتن
صاحب شیر شدن از مواشی خود * ارذال * بالکسر فرومایه کردن و بالفتح فرومایگان
* اراذل * زبونان و ناکسان * ارذل * زبون‌تر و ناکس‌تر * ارذل العمر *
در کلام مجید واقع است یعنی زبون‌ترین عمر که زمان پیریست * ارغل و اغرل *
هر دو بغین معجمه و رای مهمله آنکه او را ختنه نکرده باشند و اغرل عیش فراخ را
نیز گویند * ارمل * بی توشه و مسکین و گوسپندیکه چهار دست و پای او سفید
باشد و مرد بی زن و سال کم باران ارامل جمع * ارجل * مرد بزرگ پای و اسپی
که یکپای او سپید باشد انوری گوید * اشهب روز کند ادهم شب را ارجل *
* ارقال * بسرعت رفتن * اربل * بکسر همزه و کسر باء موحده شهریست نزدیک
موصل از آن جا است علی بن محمد بن علی صاحب کشف الغمه * ازلال *
لغزانیدن و نیکوئی کردن و بخشیدن * ازل * بالفتح تنگ شدن و بازداشتن و
عیب کردن و به تنگی و سختی افتادن و بالکسر تنگی و شدت و دروغ و بفتحتین زمانی
که آنرا ابتدا نباشد و ازل به تشدید لام آنکه ران و سرینش لاغر باشد * ازمیل *
بالکسر شفرهٔ کفشگران که بدان چرم را می‌برند و آهن پاره که بر سر
نیزه کنند برای صید کردن گاو و مطرقه و مرد استوار و مرد ضعیف * اسبال *
بالکسر فروگذاشتن شلوار و غیر آن و باریدن باران و ریختن اشک
و بر آوردن زرع خوشه را و بالفتح سبلها و خوشها * اسمال * بالکسر کهنه
شدن جامه و صلح دادن میان دو کس و پاک کردن حوض از گل و لای و اصلاح
کردن کار مردم و بالفتح جامهای کهنه * اسدال * بالکسر فروگذاشتن و بالفتح

و بالفتح پردها و جامها که بر موج اندازند * اسهال * شکم راندن و بزمین نرم رسیدن * اسجال * پر آب کردن چیزی و بخشیدن و مباح کردن * اسلال * دزدیدن و علت سل آوردن و شمشیر کشیدن و رشوت دادن * استلال * برکشیدن شمشیر از نیام * استبدال * بدل گرفتن * استرجال * پیاده شدن خواستن * استجهال * نادان شمردن * استرسال * خوکر شدن و گستاخ شدن و گستاخی کردن و فرو هشتن موی سر و غیر آن * استسهال * آسان شدن و آسان داشتن * استعجال * شتافتن و شتاب کردن خواستن * استعمال * طلب کار کردن * استقبال * پیش باز رفتن و رو به چیزی آوردن و پیش آمدن * استکمال * تمام کردن و تمام شدن خواستن * استمهال * مهلت خواستن و انتظار کشیدن * استنزال * فرود آمدن * استیصال * از بن برکندن و موی کسی را موی خود بستن خواستن بر تقدیر اول یا در اصل همزه بوده و بر تقدیر ثانی یا اصل بود * استحلال * حلال خواستن * استدلال * دلیل خواستن و دلیل آوردن * استزلال * لغزانیدن و لغزیدن خواستن قال الله تعالی * فاستزلهما الشیطان * استذلال * خوار کردن و خوار شمردن * استظلال * سایه گرفتن * استغلال * غله گرفتن و غله آوردن خواستن و برکشانیدن غله داشتن * استقلال * اندک شمردن و تنها بکاری ایستادن و از جائی بجائی رفتن و بلند برآمدن درخت برگرفتن * استهلال * ماه نو دیدن و بانگ کردن کودک در وقت زادن و باریدن اول باران و بلند کردن حاج آواز را در وقت لبیک گفتن و بیرون آمدن شمشیر از نیام * استقبل * بالکسر عرض مل یعنی

پیاز دشتی * اسائل * پائین تران و زبون تران و شهران خرد * اسرائیل * به
بالکسر نام یعقوب ع م و معنی آن بزبان سریانی برگزیدهٔ خدا و بعضی گفته
اند بندهٔ خدا * اسماعیل * نام پسر حضرت ابراهیم ع و او است ذبیح بر
قول صحیح نه اسحق چنان که جمعی بر آن رفته اند و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق
ع م و شیعهٔ اسماعیلیه خود را بدو منسوب دانند و معنی اسماعیل بزبان سریانی
فرمان بردار خدا * اسل * بفتحتین درخت بلند خاردار و نیزه و هر خار دراز * اشبال *
بالکسر مهربانی کردن و بچه زادن شیر درنده و صبر کردن زن شوهر مرده با فرزندان
خود که دیگر شوهر نه کند و بالفتح بچهای شیر جمع شبل بالکسر * اشکال * بالکسر
دشوار شدن و رسیدن خرما و انگور و بالفتح صورتها و مانندها * اشتعال * افروخته
شدن آتش و آشکارا شدن سپیدی در موی * اشتغال * بکاری در شدن
اشتمال * گرد فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن و بالای چیزی بر آمدن * اشکل *
سرخ چشم و سرخ به سپیدی آمیخته و درخت کنار کوهی و گوسپند تهیگاه سپید
و شبیه تر و خوش صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر * اشهل * میش چشم
* اشغل * مشغول تر * اشل * بفتحتین آن که دست او خشک شده یا رفته
باشد * اصل * بیخ و نسب اصول جمع و حسب چنان که عرب گوید * لیس له
اصل و لا فصل * یعنی نیست او را حسب و زبان فصیح * اصیل * شبانگاه و آن
بعد از وقت عصر است تا فرو رفتن آفتاب و خداوند نسب و محکم و بیخ دار اصائل
بالفتح و اصل بضمتین و آصال بالمد جمع و پیش بین و ثابت رای و هلاک و موت
و شهری است ماندلس * اصطبل * بالکسر و بفتح طا طویله و جای استادن

ایستادن دواب و این لغت اهل شام است ❊ اضلال ❊ گمراه گردانیدن و گم
کردن و باطل و هلاک کردن و ضایع کردن و دفن کردن مرده ❊ اضمحلال ❊ نیست شدن
❊ اضل ❊ گمراه تر ❊ اطلال ❊ بالکسر مشرف شدن بر چیزی و باطل کردن خون
و بالفتح نشانهای سرا و جاهای خراب شده و بدنها ❊ اطریفل ❊ بالکسر و الفتح
معجونی است مرکب از هلیله و بلیله و آمله معرب تریپهل یعنی سه میوه و بحذف
الف و کسر طا نیز آمده انوری گوید ❊ سازی طریفلی که کند دیو را پری ❊ اظلال ❊
بالکسر سایه افکندن و سایه دار شدن و نزدیک آمدن بچیزی و بالفتح سایه ها ❊ اعوال ❊
به آواز بلند گریستن ❊ اعجال ❊ شتابانیدن ❊ اعمال ❊ بالکسر کار فرمودن و در کار
آوردن و بالفتح کارها ❊ اعتدال ❊ راست شدن و میانه شدن ❊ اعتزال ❊
بیکسو شدن ❊ اعتقال ❊ بند کردن و بسته شدن و پای گوسپند در میان پا
گرفتن بوقت کشتن و نیز در میان پا گرفتن ❊ اعتمال ❊ کار کردن ❊ اعتلال ❊
بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری و علت و سبب
آوردن برای چیزی ❊ اعدل ❊ داد دهنده تر و راست تر و میانه تر ❊ اعزل ❊
مرد بی سلاح و ابر بی باران و اسپ کج دم و سماک اعزل ستاره ایست که تنها
واقع است بخلاف سماک رامح که نزد او دو ستاره ایست که آن ستاره را
نیزهٔ او گویند ❊ اعقل ❊ خردمند تر و ستوری که پایش کج شده باشد چنانکه
هردو زانوی او در رفتن بهم خورد ❊ اعلال ❊ بیمار کردن ❊ اغفال ❊ بی خبر گردانیدن
و فرو گذاشتن ❊ اغلال ❊ بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن و در غیبت
و تشنگی بغایت رسیدن و طعام آوردن برای عیال و رویانیدن زمین

گیاهی را که اوراغال خوانند و تیز نگریستن و بند بر کسی نهادن و غله آوردن زمین را
و بالفتح غلهای آهنین که بر گردن مردم نهند و آبهای روان که در میان درختان رود
* اغتسال * شستن * اغتیال * ناگاه کشتن و فربه و سطبر شدن کودک * افول *
بالضم فرو رفتن ستاره و ناپدید شدن * افضال * بالکسر نیکوئی کردن و افزون
کردن و آوردن و بالفتح بخششها و افزونیها * افعال * کارها * افضل * افزون تر
افاضل جمع و لقب حکیم خاقانی چنانچه می گوید بیت * آزاد ابرانه بینی افضل را *
از آزادی دو حرف اول * افکل * لرزه * اقفال * بالکسر قفل
کردن و خشک کردن و باز گردانیدن و باز داشتن لشکر را از رفتن
و بالفتح قفلها * اقلال * اندک کردن و بی چیز و درویش شدن و
برداشتن * اقتتال * باهم دیگر کارزار کردن و کشتن دیو یا عشق کسی را * اقبال *
ضمان کسی را قبول کردن و رو به چیزی آوردن و پیش آمدن و چیزی پیش کسی
داشتن و سعادت مند شدن و روی کسی به چیزی گردانیدن * اقل * کم تر
* اکسال * انزال ناکردن در مجامعت * اکل * تمام کردن * اکلال * مانده
کردن و خداوند ستوران مانده شدن و صاحب خویشان محتاج شدن * اکفال *
بالکسر ضامن و پذیرنده تعهد کردن * اکلیل * بالکسر تاج و چیزی مانند سربند
که مزین به جواهر کنند اکالیل جمع و منزلی است از منازل قمر و آن چهار ستاره
است صف کشیده * اکل * کامل تر * اکتیال * بالکسر بکیل پیموده ستاندن
* آکل * بالمد و کسر کاف خورنده و سلطان و ماکول خورده شده و رعیت
* اکیل * بالفتح خورنده و خورده شده و هم کاسه * اکول * بالفتح بسیار خورنده

خوابنده ❀ اکتحال ❀ سرمه در چشم کردن ❀ اکحل ❀ بالفتح آنکه جای رستن پلک چشم
او سیاه باشد و سرمه در چشم کرده و رگی است در دست میان قیفال و اسلیم که
فصد آن می کنند و آنرا رگ هفت اندام گویند ❀ ال ❀ بالکسر و تشدید لام خدای
تعالی و پیمان و امان و خویشی و سوگند و نالیدن در وقت مصیبت و کینه و دشمنی
و موضعی است و کان زر و فاسد شدن و درخشیدن و خسته کردن به نیزه و
شتافتن اسپ ❀ الیل ❀ بالفتح ناله و الیل الماء آواز آب ❀ الیل ❀ بر وزن
افعل شب بسیار تاریک و بعضی گفته اند شب سخت دراز و تاریک و هم چنین
لائل ❀ آل ❀ بالمد پیروان و اهل خانه و شخص و فرزندان و اهل دین و سراب که
آنرا بفارسی نمایش آب گویند یا سرابی که در اول و آخر روز دیده می شود و از دور
بصورت سواران در می آید و چوب و کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمه بدان استاده کنند
و باین معنی جمع آلات است ❀ امل ❀ بفتحتین امید داشتن و امید آمال جمع
❀ امحال ❀ خشک سال رسیدن و در قحط افتادن ❀ امهال ❀ فرصت و مهلت
دادن ❀ املال ❀ بالکسر از بر چیزی نوشتن مرادف املا و ملول کردن و اقرار کردن
❀ امتثال ❀ فرمان برداری نمودن ❀ امثل ❀ فاضلتر و برگزیده اماثل جمع ❀ امثال ❀
بالکسر قصاص کردن و مثله کردن یعنی بینی و گوش بریدن و بالفتح داستانهای مشهور
و صفتها و مانندها جمع مثل و مثل ❀ امیل ❀ بی شمشیر و آنکه بر پشت اسپ
راست نتواند نشست و میل کننده تر ❀ آمل ❀ بالمد و ضم میم شهری است در طبرستان
از انجاست محمد بن جریر طبری و شهریست بیک میل از آب جیحون که عوام آنرا
آمو گویند و آن خطا است و صواب آمل است ❀ انزال ❀ بالکسر فرو فرستادن

و فرود آوردن و ترتیب دادن و بالفتح چیزی که برای مهمان و فرود آینده گان را
آماده کنند از طعام و جز آن جمع نزل بالضم * انتقال * از جائی بجائی رفتن
* انتحال * سخن کسی بر خود بستن و خود را بدان بستن * انخال * بجای معجمه برگزیدن
* اندمال * به شدن جراحت * انفعال * شرمنده شدن و اثر پذیرفتن * انفصال *
جدا شدن * انسیال * ریخته شدن * انحلال * گشاده شدن * انخزال * رفتار باگرانی
و کاهلی * انهلال * ریختن باران * انسلال * از میان چیزی بیرون آمدن * انامل *
سرهای انگشتان * انفال * بالفتح غنیمتها که از کفار گیرند جمع نفل بفتحتین * انکال *
بالفتح بندها * اول * بالفتح و ایال * بالکسر باز گشتن و بصلاح آوردن و سیاست
کردن و اول بتشدید واو نخستین و آغاز * اوعال * بالفتح پشتهای زمین و بزهای
کوهی و مردم قوی جمع وعل * اهل * بالفتح سزاوار شدن و انس گرفتن و کدخدا
شدن و سزاوار و کسان و مردم خانه * اهمال * فروگذاشتن * اهلال * ماه نو دیدن
و بلند گفتن حاج لبیک را و بلند گفتن نام خدا در وقت ذبح کردن * اموال *
بالفتح ترسها * ایصال * رسانیدن * ایکال * خورانیدن طعام و سخن چینی کردن
* ایل * بالکسر نام خدای تعالی و از اینجا است جبرئیل و میکائیل یعنی
بندهای خدا و نام کوهی است و بالکسر و تشدید یای مکسوره کوزن و بفتحتین و تشدید یا
شهری است * ایلول * بالفتح نام دوازدهم ماه رومی است

* باب الالف مع المیم *

* ابرام * استوار کردن و بستوه آوردن و ملول کردن و جامه را از ریسمان دو تا
بافتن و رسن دو تا تافتن * ابتسام * نرم خندیدن * ابریسم * بالفتح و الکسر

والکسر وضم سین مهمله وفتح آن معرب ابریشم ※ ابکم ※ گنگ ※ ابهام ※ بالکسر
پوشیده گذاشتن و دربستن وانگشت بزرگ که آنرا بفارسی انگشت نر گویند
※ اتهام ※ بالکسر بگرمای سخت رفتن و ناموافق شمردن هوا و بموضع تهامه
رفتن و به تشدید تا تهمت نهادن ※ اتسام ※ بالکسر و تشدید تای مکسوره خودرا
بچیزی نشان کردن و بچیزی نشان مند شدن ※ اتمام ※ تمام کردن ※ اثم ※
بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و شراب و قمار ※ اثام ※ بالفتح وادیست در
دوزخ و پاداش گناه وبدین معنی بکسر نیز آمده وهمچنین ماثم ※ آثم ※ بالمد وکسر
ثای مثلثه و ※ اثیم ※ گناه کار ※ اجذم ※ بریده دست ※ اجزم ※ بریده شده
※ اجم ※ بفتحتین بستوه آمدن از خوردن یکنوع طعام و موضعی است بشام
و بستانها و درختان بسیار و بضمتین قلعه و نام قلعه ایست بمدینه و هرخانه که مسطح
و چهار گوشه باشد و بفتحتین و تشدید میم گوسپند بی شاخ و مرد بی نیزه ※ احجام ※
بازداشتن و نزدیک بهلاک رسانیدن ※ اجمام ※ آمایش دادن ستور را
برای سواری و نزدیک شدن کار ※ اجرام ※ بالکسر گناه کردن و بالفتح
تنها جمع جرم بالکسر ※ اجسام ※ بالفتح تنها واکثر استعمال اجرام در لطیف
و استعمال اجسام در کثیف می باشد ※ احجام ※ بالکسر بازداشتن و
باز گردیدن ※ احتجام ※ حجامت کردن ※ احرام ※ نومید کردن و در حرم
شدن و بحرمت شدن و احرام بستن و حرام کردن و در ماههای حرام درآمدن
و آن ذوالقعده و ذوالحجه و محرم و رجب است ※ احکام ※ بالکسر استوار کردن
و باز داشتن سفیه را از سفاهت و بالفتح حکمها و احکام الاحکام کتابی است

در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی ٭ احمام ٭ تب دادن و غمناک
کردن و نزدیک شدن و حاضر شدن و بی آرام کردن کار کسی را و تب زده
شدن مردم و گرم شدن زمین و جای و به آب گرم و سرد شستن و آب را
گرم کردن و سیاه گردانیدن ٭ احتدام ٭ سخت گرم شدن و سخت سرخ
شدن و افروخته شدن آتش و درواز غضب ٭ احترام ٭ حرمت داشتن
٭ احتزام ٭ بزای معجمه میان بستن ٭ احتشام ٭ شرم داشتن و خداوند خدم
وحشم شدن ٭ احشام ٭ بالکسر خجل کردن و آزار کردن و بغضب آوردن
کسی را و بالفتح چاکران و غلامان ٭ احتلام ٭ خواب دیدن و جماع کردن در
خواب یا انزال منی به خواب و به معنی مطلق انزال نیز آمده ٭ احلام ٭ بالفتح
خوابها و بردباریها و عقلها جمع حلم بالضم به معنی اول و جمع حلم بالکسر به معنی ثانی
و ثالث ٭ اخدام ٭ خادم دادن کسی را و خدمت فرمودن کسی را ٭ اخترام ٭
بریدن و از بیخ برکندن و ربودن و گرفتن مرگ کسی را ٭ اختتام ٭ پایان بردن
کاری ٭ اختصام ٭ جدل کردن با کسی ٭ اخرم ٭ گوش سوراخ کرده و آنکه
میانهٔ دو سوراخ بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم است و نام
کوهی است ٭ اخزم ٭ بزای معجمه مار نر و نام کوهی است به مدینه و نام جد حاتم
طائی که با پدر خود عاق بود بعد از مردن او پسرانش با جد خود نافرمانی و عقوق
نمودند و مجروح و خون آلوده ساختند و پدر او در این معنی این شعر گفت ٭ ان
بنی زملونی بالدم ٭ شنشنة اعرفها من اخزم ٭ یعنی بدرستی که فرزندان من مرا
به خون آغشتند و این عادتی است که می دانم از اخزم یعنی از پدر ایشان و مصراع

44112

و مصراع اخیر مثل شد در انچه پسران عمل بصیرت پدر کنند در نیکی و بدی
٭ ادغام ٭ فرو گرفتن سرما و گرما کسی را و سیاه کردن روی کسی و خوردن چیزی
بی چاویدن تا کسی دیگر در خوردن سبقت نکند و لگام در دهن اسب کردن
و حرفی را در حرفی در اوردن ٭ ادغم ٭ بالفتح سیاه چرده و سیاه بینی و آن که
از بینی سخن کند ٭ ادهم ٭ سیاه و ستور سیاه رنگ و نام شخصی است و اثر و نشان
نو و کهنه و بند آهن و اکثر اهل لغت به مطلق بند تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که
مخصوص به آهن باشد ٭ ادم ٭ بالفتح نان خورش کردن و الفت و سازکاری
کردن و بفتحتین کوه و نوعی است از خرما و نام موضعی است ٭ ادام ٭ بالکسر نان
خورش و سازکار و چاهی است بیک منزل از مکه و نام زنی است و بالفتح نام
موضعی است ٭ ادیم ٭ بالفتح پوست یا پوست سرخ یا پوست دباغت
کرده و طعام با نان خورش و نام اسبی است و موضعی است ببلاد هذیل
و ادیم الارض روی زمین و ادیم السماء ظاهر آن و ادیم النهار روشنی روز
یا اکثر آن و ادیم الضحی اول چاشت ٭ آدم ٭ بالمد گندم گون و ابو البشر ع و مرا
آدم برای آن گویند که صاحب ادمه بود یعنی گندم گون بود یا آنکه
خاک وجودش از ادیم زمین بود یا آنکه صاحب ادمه بوده است بالفتح
یعنی سزاوار امامت یا آنکه صاحب ادم است یعنی الفت و اصح آنست که
آدم اسم عجمی است و موافقت این نام باین معنی از اتفاقات است ٭ ارتام ٭
رشته بر انگشت بستن به جهت یاد کردن چیزی ٭ ارغام ٭ خوار کردن و
بخاک رسانیدن بینی ٭ ارتسام ٭ فرمان بردن و نقش گرفتن چیزی در چیزی

و بکسر گفتن و دعا کردن ❊ ارکام ❊ بر همدیگر نشستن چیزها و گرد آمدن و هم چنین
است تراکم ❊ ارم ❊ بالفتح بدندان گرفتن و سخت تافتن رسن را و خوردن
تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و سخت بستن و بالضم موضعی است در
طبرستان و بفتحتین یک کس و نشان و علم که در بیابان بجهت شناختن راه
بر پا کنند و بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پدر عاد یا نام مادر عاد یا نام
قبیلهٔ عاد و ارم ذات العماد دمشق است یا اسکندریه یا موضعی است
بفارس و بالضم و تشدید رای مفتوحه دندانها و اطراف انگشتان
و سنگ و سنگریزه ❊ آرام ❊ بالمد نشانها و گورهای قبیلهٔ عاد و آهوان سپید
و برین تقدیر آرام قلب ارآم است بالفتح و مد همزهٔ ثانی و مفردش
رئم بالکسر و سکون همزه ❊ ارقم ❊ مار سیاه و قبیله ایست از بنی تغلب ❊ ارقام ❊
بالفتح خطها ❊ ارحام ❊ بالفتح زهدانها و خویشان ❊ ازم ❊ بالفتح گزیدن و باز
ایستادن از چیزی و لازم شدن بچیزی و سخت تافتن رسن را و پرهیز کردن
و خشک سال شدن و در بعضی و محافظت کردن چیزی را و فراهم آمدن
و بریدن بدندان و بکار دو باز داشتن خود را از خوردن طعام بالای طعام و
بفتحتین موضعی است نزدیک اهواز و ناحیه ایست بسیراف ❊ ازلام ❊ بالفتح
تیرهای قمار بی پر که در جاهلیت بدان بازی می کردند و بزرگ و شتران خریده گوشت
آن بر فقرا قسمت می کردند و آنرا از ابواب کرم و سماحت دانسته بدان فخر
می نمودند و هر که دران بازی داخل نمی شد آنرا بخیل و لئیم می گفتند وحق تعالی در
کلام مجید از آن نهی فرموده ❊ ازکام ❊ بالکسر زکام دادن ❊ ازدحام ❊ بالکسر انبوهی

انبوهی کردن ❊ اسقام ❊ بالکسر بیمار کردن و بالفتح بیماریها ❊ اسلام ❊ مسلمان شدن
و فرو گذاشتن و گردن نهادن و بیع سلم کردن یعنی بها پیش از رسیدن غله
و میوه دادن و کار به کسی سپردن و در صلح در آمدن ❊ استسلام ❊ گردن
نهادن و پیش دادن بها و بسودن سنگ بلب یا بدست و خوشه بر آوردن کشت
❊ استلام ❊ بسودن سنگ بدست یا بلب ❊ اسیلم ❊ بالضم و فتح سین
و سکون یای رگی است میان انگشت خنصر و بنصر ❊ اسلم ❊ سالم تر ❊ اسهام ❊
بالکسر قرعه انداختن در میان خود ❊ استهام ❊ قرعه زدن ❊ اسنام ❊ بالکسر بلند
شدن دود و زبانه زدن آتش ❊ استبهام ❊ پوشیده شدن سخن و عاجز شدن
در سخن ❊ استحکام ❊ استوار شدن ❊ استعجام ❊ عاجز شدن در سخن ❊ استعصام ❊
چنگ در زدن و ایستادن و شک را دوال ساختن و ملازم رفیق و یار خود
بودن ❊ استعظام ❊ بزرگ شمردن و بزرگ کردن و اکثری از چیزی گرفتن ❊ استعلام ❊
آگاهی خواستن و خبر پرسیدن ❊ استخدام ❊ خدمت خواستن از کسی و باصطلاح
ارباب معانی و بیان آوردن کلمه ایست بیک معنی و خواستن معنی دیگر به ضمیری
که باو راجع کنند خواه آن معنی دیگر حقیقی باشد و خواه مجازی و این را از قسم
محسنات بلاغت دانند ❊ استحمام ❊ خود را به آب گرم شستن و عرق کردن
خواستن ❊ استشمام ❊ طلب بو کردن و بوی یافتن از چیزی ❊ استغنام ❊ غنیمت
داشتن و غنیمت جستن ❊ استفهام ❊ فهمیدگی چیزی خواستن ❊ استقدام ❊
پیش شدن و در پیش شدن خواستن ❊ اسحم ❊ بالفتح سیاه ❊ اسم ❊ بالکسر
و بالضم نشان و علامت چیزی و باصطلاح نحویان اسم را بر پنج معنی اطلاق کنند

اول نام که مقابل لقب وکنیت باشد دوم لفظی که معنی نداشته باشد
و بدین معنی مقابل صفت باشد سیم لفظی که معنی ظرف نداشته باشد و بدین معنی مقابل
ظرف است چهارم لفظی که بمعنی حاصل مصدر باشد و آنرا در برابر مصدر
استعمال کنند پنجم کلمه که بذات خود بی انضمام کلمهٔ دیگر بر معنی دلالت کند و یکی از
زمان ماضی و حال و استقبال مقارن نباشد و بدین معنی مقابل فعل و حرف باشد
اسما جمع و اسامی جمع الجمع ❊ اشمام
بالکسر بیرون آمدن و خداوند بینی شدن ❊ اشتمام ❊ بجای آمه شدن و متغیر شدن
شیر و طعام ❊ اشمام ❊ بوییانیدن و حرف ساکن را بوی ضم یا کسر دادن
بطرزی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود و بمعنی چپ و راست برگشتن
و سر را بلند کرده رفتن ❊ اشم ❊ بفتحتین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و خداوند
شرم و شرف ❊ اصطلام ❊ از بیخ بر کندن ❊ اصرام ❊ بالکسر درویش شدن
و وقت بریدن خرما شدن و بالفتح پوستها و چرمها جمع صرم معرب چرم ❊ اصمام ❊
بالکسر کر کردن و کر شدن و کر یافتن کسی را ❊ اصم ❊ بفتحتین و تشدید میم کر و سنگ
سخت و ماری که در وی افسون اثر نکند و مردی که در وی امید بهی نباشد و از هوای نفس
باز داشته نشود و حاتم اصم نام بزرگی است و شهر الله الاصم ماه رجب
زیرا که در وی قتال حرام بود و آواز دادخواه و آواز سلاح شنیده نمی شد
❊ اصمام ❊ بالفتح جمعها ❊ اضم ❊ بالکسر و فتح ضاد معجمه نام کوهی است و زمینی که در و
مدینهٔ معظمه واقع شده و بفتحتین کینه و حسد و خشم کردن ❊ اضرام ❊ آتش
فروزانیدن ❊ اضطرام ❊ زبانه زدن آتش ❊ اطعام ❊ طعام دادن

وادن ❊ الحم ❊ بالفتح نشتر کردن و بستن حصار سنگین و قصر و خانهٔ چهار گوشهٔ
مسطح ❊ اطاحم ❊ بالضم والکسر بند شدن شاش ❊ اظلام ❊ بالکسر تاریک شدن
و در تاریکی در آمدن و ستم کشیدن و در کشیدن دندان ❊ اعتام ❊ بالکسر
بوقت نماز خفتن در آمدن و رفتن در آن وقت و درنگ کردن و باز ماندن
از چیزی و باز داشتن کسی را از چیزی بعد از در آمدن در آن و گذشتن
پارهٔ از شب ❊ اعدام ❊ نیست کردن و نیافتن چیزی و منع کردن کسی را
❊ اعظام ❊ بزرگ کردن و بزرگ داشتن ❊ اعصام ❊ ساختن مشک را
و بر زین یا پالان شتر و چیزی ساختن که سوار دست بر وی زند تا نیفتد و
دست بدان زدن از بیم افتادن ❊ اعتصام ❊ چنگ در زدن و باز
ایستادن از گناه و بمعنی اعتصام نیز آمده ❊ اعلام ❊ بالکسر آگاه گردانیدن و نشان
کردن و در جامه علم بافتن ❊ بالفتح کوهها و بیرقها جمع علم بفتحتین ❊ اعمام ❊ بالکسر خداوند عم
بسیار شدن و بالفتح برادران پدر جمع عم بالفتح و تشدید میم ❊ اعتمام ❊ عمامه
بر سر بستن ❊ اعجم ❊ فرا گیرنده و ترجمه را ❊ اعوام ❊ بالفتح سالها ❊ اعجام ❊ بالکسر
نقطه کردن حرف را و عجمی کردن سخن را و حروف المعجم حروف تهجی که
اکثر آن نقطه دار است و آن خط عربی است ❊ اعجم ❊ آنکه سخن فصیح نگوید
اگرچه از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر نباشد ❊ اعصم ❊ زاغی که نول بالای
او سپید باشد و آهو و رنگی که در دستش یا هر دو دست او سفیدی باشد
و دیگر اعضای او سیاه یا سرخ باشد ❊ اعلم ❊ داناتر و آنکه لب بالای او
شکافته باشد ❊ اغرام ❊ هلاک کردن و حریص شدن و تاوان زده کردن

زبان کارگر دانیدن ※ اغلام ※ غلام بارگی کردن و تیز شهوت شدن ※ اغمام ※ ابرناک شدن آسمان ※ اغتمام ※ اندوهگین شدن ※ اغتنام ※ غنیمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن ※ افحام ※ خاموش گردانیدن بحجت و فرو مانده یافتن از سخن کسی را ※ افخام ※ بجای مجه بزرگ گردانیدن ※ افدام ※ بسوراخ لولهٔ ابریق پارچه و پنبه نهادن تا آب صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ جامه را ※ افعام ※ پر کردن ※ افهام ※ فهمانیدن ※ اقام ※ بالکسر برپا داشتن ※ اقئم ※ اندوختن چیزی را در چیزی ※ اقتحام ※ در آمدن در چیزی و تیز داشتن و پنهان شدن ستاره ※ اقدام ※ در کاری پیش کسی گرفتن و دلیری کردن و فرا پیش شدن و پیش کردن ※ اقدم ※ پیشتر ※ اقسام ※ بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشها و سوگندها ※ اقتسام ※ بخش کردن و سوگند خوردن ※ اقلیم و اقلام ※ بالکسر بخشی از هفت بخش زمین اقالیم جمع و موضعی است به مصر ※ اقلام ※ بالفتح تیرهای قمار و قلمها یا قلمهای تراشیده یعنی نا مهیا ※ اقنوم ※ بالضم اصل هر چیز اقانیم جمع و اقانیم ثلث باصطلاح ترسایان وجود و حیوة و علم است و آنرا اب و ابن و روح القدس نیز گویند ※ اقوم ※ راست و درست تر ※ اقصم ※ آنکه نیمهٔ دندان اوشکسته باشد و آنکه یک شاخ او شکسته باشد ※ اکرام ※ گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن و فرزند کریم زادن ※ اکرم ※ گرامی تر و بخشنده تر ※ اکتم ※ بتای دو نقطه بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر ※ اکثم ※ بثای مثلثه فراخ شکم و سیر و راه فراخ و شتر فربه و یحیی بن اکثم قاضی دانشمند

دانشمند معروف است ❊ اکشم ❊ به شین معجمه ناقص خلقت و ناقص حسب
❊ اکم ❊ بفتحتین زمین پشتهای بلند ❊ اکمام ❊ بالکسر غلاف شکوفه بر آوردن
درخت و جامه را آستین کردن و بالفتح آستینها و غلافها و شکوفها
❊ الجام ❊ لگام بر اسپ کردن ❊ الحام ❊ گوشت خورانیدن و گوشت دار
و فربه شدن و گوشت گرفتن ستور و پود گرفتن جامه را و سر جراحت استوار
کردن و کشش کردن به جنگ ❊ التحام ❊ به شدن جراحت و پیوسته شدن
جنگ ❊ الزام ❊ لازم کردن و کاری بر گردن کسی انداختن ❊ التزام ❊
بر خود لازم کردن و بر گردن گرفتن کاری را ❊ الهام ❊ در دل افکندن و آنچه در
دل افکند خدای تعالی خیر باشد یا شر اما اکثر استعمال او در خیر باشد ❊ الم ❊ بفتحتین
درد کردن و درد آلام جمع ❊ الیم ❊ دردناک ❊ المام ❊ فرود آمدن و گناه صغیره
کردن و نزدیک ببلوغ شدن ❊ التقام ❊ لقمه کردن و فرو بردن چیزی را ❊ التثام ❊
دهن بستن بلثام یعنی دهان بند و بوسه دادن ❊ التیام ❊ با همدیگر پیوسته
شدن و بهم آمدن و استوار کردن سر زخم را ❊ ام ❊ بالفتح و تشدید میم آهنگ
کردن و سر شکستن چنانچه نزدیک بدماغ رسد و مادر شدن و امامت کردن
و بالضم اصل هر چیزی و مادر و ام القری مکه و ام الطریق راه بزرگ و ام الدماغ
و ام الراس پوست مغز سر و ام الکتاب لوح محفوظ و سورهٔ فاتحه و آیات
محکم که اصل آیات دیگر باشند و ام الخبائث شراب و ام القوم سردار
قوم و ام الجیش علم لشکر و ام النجوم کاهکشان و ام البیض شتر مرغ ❊ ام ❊
بالفتح و سکون میم حرف عطف است به معنی یای تردید ❊ امم ❊ بفتحتین نزدیک

شدن و اندک چیز و چیزی که نه نزدیک باشد و نه دور و بالضم و فتح میم گروهها
و تا متها ** امام ** بالفتح پیش و بالکسر پیشوا و پیشوایان و راه و راه نما و حدی
کننده و جانب قبله و وتر و کرانهٔ زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و منظر
خوب و رشتهٔ معمار که به آن بنا راست کنند و بفارسی آنرا ارزه گویند و صاحب
قاموس گوید چوبی که به آن بنا راست کنند ** انتظام ** راست شدن و در
رشته کشیده شدن ** انتقام ** کینه کشیدن از کسی ** انثلام ** وانخرام **
رخنه شدن ** انجذام ** به جیم و ذال معجمه بریده شدن ** انحطام ** وانحصام **
بحا و صاد مهملتین شکسته شدن ** انسجام ** به جیم روان شدن اشک و
آب ** انصرام ** بریده شدن ** انفصام ** بفا شکسته شدن چیزی چنانچه
از هم جدا نشود ** انقصام ** بقاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا بشود
** انهدام ** ویران شدن ** انقحام ** بزور درآمدن ** انهضام ** گوارا شدن
** انضمام ** فراهم آمدن ** انهمام ** گداخته شدن ** انهزام ** شکسته شدن
لشکر ** انقسام ** بخش کرده شدن ** انعام ** بالکسر نعمت دادن و نازک کردن
و چشم روشن گردانیدن و زیاده شدن و بالفتح چهارپایان جمع نعم بفتحتین و اکثر
اطلاق آن بر شتر باشد اناعیم جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز می آید چنانچه صاحب
کشاف از سیبویه نقل کرده و بدین آیه استدلال نموده * و ان لکم فی الانعام
لعبرة نسقیکم مما فی بطونه ای فی بطون الانعام * اما احتمال دارد که انعام در آیه
بمعنی جمع باشد و ضمیر بطونه راجع باشد به نعم که از انعام مفهوم میگردد چنانچه
و درین قول که * المرفوعات هو ما اشتمل علی علم الفاعلیة * گفته اند که ضمیر هو راجع است

است به مرفوع که مرفوعات دلالت بر ان می کند چنانکه گفته اند در قول حق تعالی
* اعدلوا هوا قرب للتقوی * ضمیر هو راجع است بعدل که از اعدلوا مفهوم میشود
۞انجم۞ستارها ۞انام۞ بالفتح جمیع آفریدگان یا جن و انس و به مد نیز آمده
۞انیم۞ نیز باین معنی است ۞اوام۞ بالضم تشنگی یا حرارت آن و دود
و گردش سر و درد و سناز ۞اهرام۞ بالکسر سخت پیر کردن و بالفتح بناهای قدیم
جمع هرم بفتحتین ۞اهتام۞ غمناک کردن و بی آرام کردن کار کسی را ۞اهتمام۞
غمخوارگی کردن ۞اهم۞ بفتحتین و تشدید میم ضرور تر ۞ایهام۞ در غلط و گمان
انداختن و ترک کردن چیزی و باصطلاح ارباب معانی آوردن کلمه ایست که
دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید و اراده کردن معنی بعید از آن کلمه
نه قریب ۞ایلام۞ درد مند کردن و به طعام عروسی کسی را بردن و بر تقدیر اول
یا از همزه مبدل است و بر تقدیر ثانی از واو ۞ایتمام۞ اقتدا کردن به کسی
۞ایتام۞ بالفتح بی پدران نابالغ از انسان و بی مادران از حیوان و بی مانند
از جواهر جمع یتیم ۞ایم۞ بالفتح بی زن بودن مرد و بی شوهر بودن زن و بالفتح و کسر
یای مشدد مرد بی زن و زن بی شوهر جمع اول ایامی و جمع ثانی ایائم و ماری
است سفید باریک ۞ایام۞ بالفتح و تشدید یا روزها و مراد بایام معلومات که
در قرآن واقع است ده روز اول ماه ذی الحجه است و مراد بایام معدودات
ایام تشریق و آن پنج روز است روز پیش از اضحی و روز اضحی و سه روز
پس از روز اضحی

✼ باب الالف مع النون ✼

✼ ابن ✼ تهمت کردن به چیزی و بالکسر پسر و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب
غلیظ و سطبر و بضمتین دشمنی و عیب و کینه و گرهها که در چوب می باشد ابن یامین
پسر یعقوب ع م و صاحب قاموس گوید صحیح بن یامین است چنانچه در باب
با می آید ✼ ابزن ✼ به هر سه حرکت الف و فتح زا حوضی که دران غسل کنند و گاهی
آنرا از مس و سفال و مانند آن سازند و آب را با ادویه گرم کرده دران ریزند
و بیمار را بدان غسل دهند و اطبا آنرا ابزن گویند معرب آبزن بالمد ✼ ابان ✼
بالکسر و تشدید با هنگام و اول چیزی و وقت ✼ ابردان ✼ صبح و شام ✼ ابیضان ✼
شیر و آب و دو رگی است در پستان شتر ✼ اتقان ✼ استوار کردن
✼ اتزان ✼ بالکسر و تشدید تای مکسوره سنجیده شدن ✼ اتان ✼ بالفتح ماده خر
اتن بضمتین جمع و آبخور سر چاه و پایهٔ نودج و سنگ بزرگ سر چاه ✼ اتن ✼ بالفتح
و اتون بالضم مقیم بودن بجا و ثابت شدن ✼ اتون ✼ بالفتح و تشدید تاو به
تخفیف نیز آمده تنور گچ پز و [illegible]ان پز و صاحب صراح گوید آتش دان آهنین
✼ اتیان ✼ بالکسر آمدن ✼ اثخان ✼ بسیار کشتن و غالب شدن و سست کردن
جراحت کسی را قوله تعالی * اذا اثخنتموهم فشدوا الوثاق ✼ اثمان ✼ بالکسر هشت
عدد شدن و خداوند شتران ثمن شدن یعنی شتران که در هشت روز یکنوبت آب
یابند و بها کردن متاع را و بالفتح قیمت ها ✼ اجوفان ✼ شکم و فرج ✼ اجفان ✼
پلکهای چشم ✼ اجن بالفتح ✼ برگشتن مزهٔ آب و همچنین اجون بالضم و کوفتن قصار
جامه را ✼ آجن ✼ بالمد و کسر جیم آب متغیر شده به مزه و رنگ ✼ اجن ✼ بالفتح کیسه

کینه داشتن و خشم گرفتن ✽ احزان ✽ بالکسر اندوهگین کردن و بالفتح اندوهها
✽ احسان ✽ نیکوئی کردن و نیکو دانستن چیزی را ✽ احصان ✽ زن خواستن
مرد و شوهر کردن زن و باردار شدن زن و پارسا شدن و استوار کردن و حصار
کردن ✽ احتضان ✽ در کنار گرفتن ✽ احضان ✽ بالفتح کنارها ✽ احتقان ✽ حقنه کردن
✽ احتفان ✽ بالفتح گرفتن و از بیخ برکندن درخت ✽ احیان ✽ وقتها ✽ اختتان ✽
ختنه کردن ✽ اختزان ✽ مال به خزینه نهادن ✽ اخدان ✽ بالفتح دوستان
و معشوقان ✽ اخبثان ✽ بول و غائط ✽ اختان ✽ بالفتح دامادان ✽ اخیتان ✽ نار استی
و خیانت کردن ✽ ادهان ✽ بالکسر پوشیدن و خیانت کردن و نفاق کردن و دروغ
گفتن و خوار شدن قال الله تعالی * افبهذا الحدیث انتم مدهنون * و بالفتح روغنها و بالکسر
و پسندید دال چرب شدن و روغن مالیدن ✽ ادمان ✽ پیوسته شراب خوردن
✽ ادیان ✽ بالفتح دینها و قول قتاده است که ادیان شش است یکی دین رحمن
است و باقی دینهای شیطان دین رحمن دین اسلام است و ادیان شیطانی
پنج است یکی دین صابئین است که پرستندگان ملائکه اند و خوانندگان زبور
و متوجهان قبله دوم دین مجوس که پرستندگان آفتاب و ماه و آتش اند سیوم
دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین یهود که قوم موسی ع م اند پنجم دین نصاری که قوم
عیسی ع م اند ✽ اذن ✽ بالضم گوش و دستهٔ هر چیز و کوهی است و بالکسر دستوری
دادن و گوش داشتن و نغنیدن گوش و مرد سخن شنو و بالکسر و فتح ذال و سکون نون
حرفی است بمعنی آگاه ✽ اذان ✽ بالفتح بانگ نماز و آگاه کردن و خبر بگوش
رسانیدن و گوش به چیزی داشتن قوله تعالی * واذنت لربها وحقت * یعنی گوش

داشت امر پروردگار را واجب است او را که گوش دارد امر حق را

۞ اذین ۞ بالفتح بانگ نماز و ضامن و جائی که از هر طرف بانگ نماز در آنجا شنوده

می شود و موذن ۞ آذن ۞ بالمد و فتح ذال دراز گوش و بکسر ذال دربان ۞ آذریون ۞

معرب آذرگون و آن گلی است زرد که در میان او خال سیاهی است و در

قدیم اهل فرس آنرا تعظیم می داشتند ۞ اذعان ۞ گردن نهادن و فروتنی نمودن

و خوار شدن و شتافتن با طاعت کسی ۞ اذقان ۞ بالفتح زنخدانها ۞ اذهان ۞ بالفتح

جمع ذهن یعنی تیزی خاطر و یاد داشت ۞ ارسان ۞ بالکسر سخت بستن بر سن

و بالفتح رسنها ۞ ارصان ۞ استوار کردن ۞ ارتهان ۞ گرو گرفتن ۞ ارزن ۞ درختی

است که از چوب آن عصا گیرند و دشت ارزن موضعی است بسی فرسخی از

شیراز ۞ ارعن ۞ بالفتح نادان و سست و رعنا مونث آن ۞ ارکان ۞

بالفتح جو اسب قوی تر از جو اسب دیگر ۞ اردان ۞ بالکسر آستین کردن

جامه را و بالفتح آستینها جمع ردن بالضم ۞ ازمان ۞ بالکسر دیرینه شدن و برجای

مانده شدن و بالفتح وقتها و نام [redacted] است مشهور به حسن و جمال در عرب ۞ ازهران ۞

آفتاب و ماه ۞ اسون ۞ بالضم مزه و بوی گردانیدن و درنگ کردن و بهانه

جستن بر کسی و خوی و روش پدر گرفتن پسر ۞ اسن ۞ بفتح اول و کسر سین و ۞ آسن ۞

بالمد آبی که مزه و بوی گردانیده باشد و بضمتین خلق و بفتحتین و تشدید نون سالدارتر

۞ اسنان ۞ بالکسر بسیار سال شدن و بالفتح دندانها و بالضم دهی است

بهرات ۞ اسمان ۞ بالکسر خداوند ستور فربه شدن و فربه کردن [redacted] ۞ فربه تر

۞ اسکان ۞ آرام دادن و بی حرکت ساختن حرف را ۞ استمان ۞ فربه

فربه شدن خواستن ودروغ خواستن ❊ استحسان ❊ نیکو شمردن ❊ استرثمان ❊
بکر وستاندن خواستن ❊ استعلان ❊ آشکار کردن ❊ استیمان ❊ امان خواستن
❊ اساطین ❊ ستونها جمع اسطوانه ❊ اسفراین ❊ بکسر همزه ویا شهریست بخراسان
❊ اساردن ❊ بالفتح داروئی است ❊ اسودان ❊ خرما وآب ومار وعقرب
❊ اسمران ❊ گندم وآب ❊ اشنان بالضم والکسر گیاهی است شور که چون آنرا
بسوزند وچندگاه در زمین گذارند از ان اشجار شود که از ان صابون سازند
وبدان آب صاف کنند ❊ اصنان ❊ تکبر کردن وگنده بغل شدن وپر شدن از
خشم ❊ اضغان ❊ بالفتح وبضاد معجمه کینها ❊ اطیبان ❊ خوردن وجماع کردن ❊ اطمینان ❊
آرام گرفته شدن ❊ اعلان ❊ بالکسر آشکارا کردن وبالفتح چیزهای آشکارا ❊ اعین ❊
بفتح اول وثالث فراخ چشم ونام مردی است وبضم ثالث چشمان
❊ اعیان ❊ بزرگان وچشمان واشیاء وذوات موجوده در خارج ❊ اعوان ❊
یاران ویاوران ❊ اعطان ❊ بالفتح خفتن گاهها شتر در کنار آب جمع عطن بفتحتین
❊ اغن ❊ بفتحتین وتشدید نون آنکه سخن ببینی کند [redacted] غصان ❊ بالفتح شاخهای
درخت ❊ افنان ❊ بالکسر گوناگون آوردن وبالفتح شاخهای درخت جمع افن
❊ آفن ❊ بالفتح دوشیدن ناقه بغیر وقت وخوردن شتر بچه تمام شیر که در
پستان ناقه است وفاسد کردن طعام وضعیف رای وعقل گردانیدن خدای
تعالی کسی را و بفتحتین کم شدن شیر ناقه وپوشیده شدن چار مغز ❊ افین ❊ ضعیف
رای وعقل ومانند آن چنین ناقه وشتر بچه ❊ افیون ❊ بالفتح شیره خشخاش سیاه
❊ افانین ❊ شاخهای درخت وانواع سخن ❊ اقحوان ❊ بالضم بابونه ❊ اقران ❊ بالفتح

هم مران و بالکسر برداشتن نیزه و نزدیک آمدن آنکه دل سرکند و بسیار
شدن خون در رگ و توانائی و قوت دادن * اقران * بالفتح پیوسته
ابرو * اکنان * بالکسر در دل نهان داشتن و بالفتح نهان خانها
و پوششها که تن را بپوشد و نگاهدارد از گرمی و سردی * الوان *
رنگها * الحان * بالکسر خوش خواندن قرآن و خوشخوانی کردن و بالفتح آوازها
* الیاسین * یعنی الیاس پیغمبر و پیروان او و بعضی گفته اند که الیاسین لغتی است
در الیاس چون میکائیل در میکال قال الله تعالی * سلام علی الیاسین * و بعضی
قرا درین آیه آل یاسین بمد الف خوانده اند یعنی آل محمد ع م و بعضی گفته اند
یاسین از اجداد الیاس ع م بوده و آن انسب است بدو وجه سابق
* الآن * بفتح الف اول و مد الف ثانی اکنون * الکن * بالفتح آنکه هنگام
سخن کردن زبانش گیرد * امن * بالفتح بی هراس شدن * امان * ایمن
بودن و ایمنی و زینهار * آمن * بالمد و کسر میم ایمن شونده * امین *
امانت دار و قوی و کسی که بر او اعتماد کنند و از او ایمن باشند و بی ترس شده
و اسمی است از اسمای حق تعالی و لقب پیغمبر ع م که پیش از نبوت بدان
مشهور بودند و بلد امین مکهٔ معظمه است * امون * بالفتح شتر استوار
* آمین * بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را
یا چنین باد و به تشدید میم قصد کنندگان * امتحان * آزمودن و تامل کردن در
سخن و روشن کردن و فراخ کردن حق تعالی دل را بایمان * امکان * دست
دادن و بیضه در زیر سوسمار و ملخ نهادن و بیضه در زیر خود گرفتن سوسمار و ملخ و ماده آن

آن ٭ امعان ٭ دور رفتن اسب در دویدن و روان شدن و روان کردن آب در سوختن در کاری و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن آن بحد کمال و حق کسی را بردن و حق کسی را اقرار کردن و بسیار شدن مال و کم شدن مال و پنهان شدن سوسمار در سوراخ خود ٭ امتنان ٭ نعمت دادن و منت نهادن ٭ امتهان ٭ بدل کردن چیزی و خوار و ضعیف داشتن و خوار و ضعیف شدن ٭ امین ٭ بالفتح و ٭ انان ٭ بالضم ناله و نالیدن ٭ انان ٭ بالفتح و تشدید نون مرد بسیار ناله کننده ٭ ان ٭ بالفتح و تشدید نون بودن و ناله کردن و بالفتح والکسر و فتح نون مشدد کلمه ایست که برای تحقیق کلام آرند و گاهی به معنی نعم یعنی آری نیز می آرند ٭ آن ٭ بالمد اندک زمان ٭ آن ٭ بالمد و تنوین و کسر آخر دریابنده و بغایت گرم ٭ انحن ٭ بالفتح گوز پشت ٭ اون ٭ بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی و آهسته رفتن و وداع و رفتار آهسته ٭ اوان ٭ بالفتح والکسر هنگام و بالکسر صفه بزرگ ٭ اوثان ٭ بالفتح بتها جمع وثن ٭ امون ٭ بالفتح آسان تر ٭ اهان ٭ بالکسر تنه درخت بریده و شاخهای درخت ٭ این ٭ بالفتح وقت آمدن و مانده شدن و حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح نون سوال باشد از جا و مکان ٭ ایوان ٭ بالکسر صفه بزرگ اواوین جمع و در فارسی بفتح الف استعمال کنند ظاهرا در اصل فارسی است که معرب کرده اند ٭ ایقان ٭ بی گمان شدن ٭ ایهان سست کردن ٭ ایذان ٭ آگاه کردن ٭ ایمان ٭ بالکسر گرویدن و ایمن گردانیدن و امان دادن و بالفتح سوگندها جمع یمین ٭ ایمن ٭ بالفتح و فتح میم طرف راست و سوگند و موضعی است که وادی ایمن در انجاست ٭ ام ایمن ٭ نام دایهٔ حضرت

رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ※ ایمن ※ بکسر الف و میم بی ترس و این اماله آمن است واستعمال فارسیان است نه تازیان ※ ایتمان ※ امین داشتن کسی را ※ ایان ※ بالفتح و بالکسر و تشدید یا سوال است از زمان چیزی

※ باب الالف مع الواو ※

※ اتو ※ بالفتح بلا و بیاری شدید و مرگ و راه و بخشش ※ اتو ※ بالفتح و بضمتین وتشدید واو تقصیر کردن و ترک کردن و توانستن ※ او ※ بضمتین و سکون واو خداوندان جمع ذو از غیر لفظ ※ او ※ بالفتح حرف تردید است بمعنی یا و بمعنی بلکه نیز آمده است

※ باب الالف مع الهاء ※

※ ابه ※ بالفتح و فتحتین دریافتن چیزی یا فراموش کردن و یا آوردن ※ ابرقوه ※ بفتحتین شهریست به فارس معرب ابرکوه ※ ابله ※ نادان و سلیم القلب بله بالضم جمع ※ اتجاه ※ بالکسر و تشدید تا متوجه شدن ※ اجبه ※ بفتح اول و بای موحده بزرگ پیشانی و شیر درنده ※ ارجاه ※ بالکسر پس انداختن کاری از وقت خود ※ استکراه ※ ناخوش داشتن چیزی ※ اشتباه ※ مانند شدن چیزی به چیزی و پوشیده شدن چیزی بر کسی ※ اشباه ※ بالکسر مانند کردن و بالفتح مانندان جمع شبه بالکسر ※ افواه ※ بالفتح دهنها جمع فوه و چیزهای خوشبو که بدان بوی خوش را اصلاح دهند و نیکو سازند چنانکه توابل چیزیکه بدان طعام را خوشبو کنند چون گشنیز و جز آن افاویه جمع و صاحب قاموس گوید افواه توابل آنچه بدان بوی خوش را اصلاح کنند و اقسام شکوفه و انواع هر چیز واحدش فوه افاویه جمع الجمع الکرا

※ اکراه ※ بزور برکاری داشتن ※ اکناه و اکتناه ※ رسیدن کنه چیزرا ※ اله ※ بفتحتین سرگشته شدن و جزع و زاری بسیار کردن برکسی ※ اله ※ بالکسر و یا الف غیر مکتوب بعد لام پرستیده شده ※ الله ※ نام ذات حق تعالی و دیگر اسما و نامها صفات اند ※ امه ※ بفتحتین فراموش و فراموش کردن ※ انتباه ※ بیدار شدن ※ اوه ※ بالفتح ناله کردن و شکوه نمودن ※ اواه ※ بالفتح و تشدید واو نرم دل و مرد مؤمن و فقیه ※ ایه ※ بالکسر کلمهٔ که در وقت بازداشتن از چیزی گویند یعنی بس کن

※ باب الالف مع الیاء ※

※ آبی ※ بالمد سرکشی کننده ※ ابی ※ بالفتح و تشدید یای دو نقطه سرکشی ※ اثافی ※ بالفتح دیگ پایها ※ اجنبی ※ به تشدید یا بیگانه ※ ادانی ※ نزدیکان ※ اری ※ بالفتح کینه ور شدن و عسل کردن زنبور و عسل و اری اسحاب باران ※ آسی ※ بالمد غمناک و پشیمان و طبیب ※ اصی ※ بفتح همزه و کسر سین و تشدید یا محزون و اثر و نشانهٔ سرا ※ اعجمی ※ آنکه تازی زبان نباشد ※ اعادی ※ دشمنان ※ اغانی ※ به تشدید یا جمع اغنیه بالضم و تشدید یا و آن نوعی است از سرود ※ اقاصی ※ دوران ※ امانی ※ به تشدید یا جمع امنیه بالضم و تشدید یا و معنی آن گذشت ※ امی ※ بالضم و تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتاب نخوانده باشد ※ انسی ※ بالکسر آدمی و روی کمان که بطرف کماندار باشد و طرف ... و اصمعی گوید طرف راست هر چیزی و گفته است که از هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم هرچه رو با نسان دارد انسی

است و هرچه پست بانسان وار دوحشی است * اوانی * ظرفها * اواقی *
جمع اوقیه و آن گذشت * ایدی وایادی * دستها و نعمتها اما اول بمعنی
دست بسیار استعمال شده و ثانی به معنی نعمت و آن چه در قرآن واقع است
که ولما سقط فی ایدیهم معنی آن پشیمان شدند

* باب الباء مع الالف *

* بافلاء * به همزه و تشدید لام و بی همزه معروف و آنرا فول بفا نیز گویند * باخرا *
بالفتح خاورای مهمله نام موضعی است * باحورا * سختی گرمای تموز و آن بیست
روز می باشد * بحیرا * بالضم نام راهبی که در راه شام بانتظاری لقای جمال
پیغامبر آخرالزمان صلی الله علیه و آله وسلم صومعه ساخته بود چون ابوطالب حضرت
را بسفر شام همراه برد بشرف ملاقات بهره ور گشت * باساء * بالفتح و * بوساء *
به همزه و بالضم سختی * ببغاء * بالفتح طوطی و به تشدید یای دوم نیز آمده * بتراء *
بریده دم و بی فرزند و بی خیر و خطبه و رساله که در ابتدای آن حمد خدا و نعت رسول
نباشد * بداء * بالفتح آغاز کردن * بدا * بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی
رای خلاف رای اول * بدلاء * بالضم و فتح دال طایفه از بندگان حق تعالی
و ایشان هفت نفراند غیر ابدال چه ابدال هفتاد نفراند و چون یکی از ایشان
بمیرد دیگری از سائر مردم جای او گیرد * بذاء * بالفتح و ذال معجمه فحش گفتن
* برء * بالضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن و از بیماری به شدن و رستن
از چیزی * براء * بالفتح بیزار شونده و نام چند صحابی است مهمله بالضم و بالکسر بیزار
شوندگان جمع بری و اول هر ماه و آخر هر ماه * برایا * خلایق * برحاء * بالضم سختی

سختی و رنج ※ بشری ※ بالضم مژده ※ بصری ※ بالضم موضعی است در شام ※ بطوء ※
بالضم درنگ کردن و آهستگی نقیض سرعت ※ بطحاء ※ بالفتح رفتن گاه فراخ
آب سیل که در ان سنگریزها باشد و وادی مکه ※ بغاء ※ بالکسر زنا کردن و بالفتح
خواستن ※ بقاء ※ بماندن و فانی نشدن ※ بکاء ※ بالضم و همزه در آخر گریه با آواز
و بی همزه اشک ریختن ※ بلاء ※ بالکسر کهنه شدن و بالفتح آزمودن و آشکارا
کردن و نعمت دادن و مکروه رسانیدن ※ بلا ※ بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنی
آزی ※ بلوی ※ بالفتح آزمایش و محنت ※ بناء ※ بالکسر خانه و بر آوردن خانه
وزن بخانه آوردن و بی اعراب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معمار ※ بواء ※ بالفتح باز
گشتن و اقرار کردن و برابر شدن و برابر و یکسان و جای دادن ※ بوریا و باریا ※
آنچه از گیاه بافند برای گستردن و صاحب قاموس گوید بوریا حصیر باشد و گفته
که حصیر آنچه بافته شود از هر چیز ※ بهاء ※ بالفتح خوبی و زیبائی ※ بیضا ※ بالفتح
آفتاب و زن سپید پوست و نام شهریست در فارس و چهار دهی است
در مصر و خانه ایست در بصره که زندانخانهٔ عبد الله بن زیاد بوده و ابنان و دیگ
و گندم و سختی ※ بیداء ※ صحرا که در ان درخت و گیاه نباشد و نام موضعی است
میان مکه و مدینه

※ باب الباء مع الباء ※

※ باب ※ در و شهریست بحلب و کوهی است بمصر و باب در حساب و کتاب
نهایت چیزی و ابتدای چیزی باشد و باب الابواب معرب دربند است به ملک خزر
※ بواب ※ بالفتح و تشدید واو دربان

❁باب الباء مع التاء❁

❁بارحة❁ شب گذشته ❁ باصره ❁ قوت بینائی ❁ بازغة ❁ طلوع کننده و زنی است از نسل عاد که بهدایت یوسف ع بمرتبهٔ معرفت الهی رسید ❁ باسقات ❁ دراز شدها ❁ بالوعة ❁ چاه سر تنگ که در و آب باران و آب خانه و آب مبرز میرود هند ❁ باکویة ❁ نام شهریست بعجم و باکو شهریست نزدیک شیروان خاقانی گوید * باکو بسقاش باج خواهد * خزران دربی وزره کرانرا ❁ باقعة ❁ سختی ❁ بارقة ❁ شمشیرها و صاحب صراح گوید بارقه شمشیر ❁ بادیة ❁ صحرا خلاف حضر ❁ بت ❁ بالفتح و تشدید تابریدن ❁ وبته و البتة ❁ یکبار بریدن و الف و لام زایده است ❁ بات ❁ بالفتح برنده و توشه و رخت خانه و طیلسان خز و صوف و باین معنی اخر بت نیز آمده ❁ بثرة ❁ بالضم آبله و دانه خرد که بر بدن بر آید ❁ بجیلة ❁ بروزن قبیله قبیله ایست از یمن از انجاست عبد الله بن جریر بجلی بفتحتین ❁ بجبوحة ❁ بالضم بهر و بامیان سرا ❁ بحت ❁ بالفتح خالص و صرف و خالص کردن ❁ بخت ❁ بالضم شتران قوی بزرگ که در خراسان می باشند بختی یکی و بالفتح بهره و نصیب ❁ بدایة ❁ آغاز کردن و آغاز ❁ بدعة ❁ بالکسر چیزی نو در دین پیدا کردن و چیزی نو که در دین پیدا شود ❁ بداهة ❁ بالفتح بی اندیشه سخن گفتن ❁ بدیهة ❁ سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن ❁ بدنة ❁ بالضم شتر قربانی ❁ بدرة ❁ بالفتح پوست بزغاله که از وی مشک سازند برای شیر و روغن و غیر آن و همیان هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار دینار ❁ بذرقة ❁ بالفتح و سکون ذال معجمه و فتح راء راه بری و مبذرق بضم

بضم میم و کسر را راه برو و در فارسی بدرقه بدال مهمله بمعنی راه بر مستعمل است وصاحب مغرب گوید بدرقه بدال مهمله جماعتی که راه بر قافله و نگاهبان باشند و این عربی اصل نیست بلکه مولد است ※ براعة ※ بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال خود در هنر شدن ※ برکة ※ بالضم مرغان آبی سپید بزرگ که آن را بترکی بو گویند و بالکسر حوض آب و سینه یا بیرون سینه و برک بالفتح درون سینه و بفتحتین بالیدن و افزون شدن ※ براءة ※ بالفتح بیزار شدن از عیب و وام و مانند آن و بالضم تراشهٔ چوب که در وقت تراشیدن جدا شود ※ برودة ※ بالضم سردی ※ برادة ※ بالضم سونش آهن و مانند آن که در وقت سوهان کردن بیفتد ※ بردة ※ بالضم جامهٔ مخطط و ناگواری و بدین معنی بفتحتین نیز آمده ※ برمة ※ بالضم دیگ سنگین ※ برهة ※ بالضم و بفتح نیز آمده زمان دراز یا پارهٔ از زمان ※ برقة ※ بالفتح دهشت و ذو البرقة لقب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در روز حنین عباس ایشان را بدان آواز کرده نیز دهی است از قم ※ بریة ※ بالفتح و تشدید یا خلق ※ بررة ※ بفتحتین نیکوکاران ※ بزدة ※ بالفتح دهی است از اعمال نسف و نسبت بدان بزدی و بزدوی است از انجا است فخر الاسلام بزدوی صاحب اصول فقه حنفی ※ بسطة ※ بالفتح فراخ شدن ※ بسملة ※ بسم الله الرحمن الرحیم گفتن ※ بسالة ※ بالفتح دلیری نمودن ※ بسباسة ※ بالفتح معرب بزباز ※ بشارة ※ بالکسر مژده دادن و مژدگانی و بهر دو معنی بضم نیز آمده ※ بشاشة ※ بالفتح گشاده روی و خوش طبع شدن ※ بشاعة ※ بالفتح گلوگیر شدن طعام و بی مزه و ناخوش شدن ※ بشرة ※ بفتحتین ظاهر پوست آدمی و حیوانات و گیاه که از زمین بر آمده

باشد ٭ بصرة ٭ بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهری است ٭ بصارة ٭ بینائی ٭
٭ بصیرة ٭ بینائی و یقین و زیرکی و حجت و عبرت و گواه و خون بگرواندکی از خون
که بر رسیدن تیر به شکار بدان راه برند بصائر جمع و بسیار بینا و برین تقدیر
تا برای مبالغه است کقوله تعالی * بل الانسان علی نفسه بصیرة ٭ بضاعة ٭
بالکسر سرمایه که بدان تجارت کنند و بیر بضاعت بالضم والکسر چاهی است در
مدینهٔ مشرفه ٭ بضعة ٭ بالفتح پارهٔ گوشت ٭ بطنة ٭ بالکسر امتلا و پری شکم و مثل
است که * البطنة تذهب الفطنة ٭ بطالة ٭ بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر
شدن ٭ بطانة ٭ بالکسر دوست درونی و آستر هر چیزی ٭ بطاقة ٭ بالکسر
کاسهٔ چشم و پارچهٔ کاغذ یا کرپاس که در ان قیمت جامه نویسند و بطاقهٔ جامه
وصل کنند ٭ بعرة ٭ بالفتح سرگین شتر ٭ بعلة ٭ بالفتح زن ٭ بعولة ٭ بالضم
شوهران ٭ بعثرة ٭ برانگیختن ٭ بعوضة ٭ بالفتح پشهٔ خرد ٭ بغتة ٭ بالفتح ناگاه ٭ بغیة ٭
بالضم والکسر حاجت و مراد ٭ بقعة ٭ بالضم زمین که محدود و ممیز باشد از زمین دیگر
٭ بقیة ٭ بالفتح و تشدید یا باز مانده قال الله تعالی * بقیة الله خیر لکم * یعنی انچه حق تعالی
باقی داشته برای شما و آنرا احرام نکرده است بهتر است برای شما ٭ باقیة ٭
باز ماندن و چیزی باز مانده ٭ باقیات ٭ باز مانده‌ها و باقیات صالحات صلوة
خمس است و سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و مطلق عمل صالح
نیز گفته اند ٭ بقرة ٭ گاو نر یا ماده و تای وی تای وحدة است نه تای تانیث
٭ باکورة ٭ نوباوه ٭ بکرة ٭ بالضم بامداد و بالفتح چوب گردکه در میان چرخ
و دولاب می باشد و شتر مادهٔ جوان ٭ بکارت ٭ بالفتح دوشیزگی و بالفتح

بالفتح والکسر شتران جوان ۞ بکة ۞ بالفتح و تشدید کاف مکهٔ معظمه ۞ بلة ۞ بالفتح و تشدید
لام تر شدن و بالکسر تری و نمناکی ۞ بلکفة ۞ بالفتح بلا کیفیت بودن ۞ بلادة ۞
بالفتح کند ذهن شدن ۞ بلاهة ۞ بالفتح نادانی و نادان بودن ۞ بلاغة ۞ تیز زبانی
و رسیدن بمرتبهٔ کمال در ادای کلام ۞ بلغة ۞ بالضم آنچه کفایت کند در معاش
۞ بلیة ۞ سختی و رنج ۞ بلدة ۞ بالفتح شهر بلاد جمع و پارهٔ زمین و یکی از منازل ماه
و آن شش ستاره است از برج قوس و سینه و کشادگی میان دو ابرو
و بدین معنی بضم با نیز آمده و صاحب قاموس گوید بلده پارهٔ از آسمان خالی از
کواکب میان سعد ذابح و نعائم که ماه در انجا نازل میشود و گاهی ازانجا میل
کند و نزول بقلاده نماید و آن شش کوکب است مستدیر مانند کمان ۞ بلبلة ۞
بفتح هر دو با اختلاط زبانها و پراکندگی فکرها و هباع و مهرهٔ سیاه و شدت اندوه
و وسواسها و بضم هر دو با کوزه که لوله اش پهلوی سر او باشد و موج
زبان ۞ بنانة ۞ بالفتح انگشت ۞ بنوة ۞ بضمتین و تشدید واو پسری ۞ بنیة ۞
بالضم و الکسر بنا کرده شده و بفتح با و کسر نون و تشدید یا کعبهٔ شریفه فعیله است بمعنی
مفعول یعنی مبنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که فرد کامل بنا بیت است ۞ بنات ۞
جمع بنت ای دختران و لعبتان که دختران به آن بازی می کنند ۞ بهت ۞ بالفتح و بالضم
ناگاه گرفتن و دروغ بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی ۞ بهاجة ۞
بالفتح شاد شدن و خوب و نیکو شدن ۞ بهجة ۞ بالفتح خوبی ۞ بهیمة ۞ چار پا اگرچه بحری
باشد یا ذی حیات که تمیز و عقل نداشته باشد ۞ بهمة ۞ بالفتح بره و بزغاله و بالضم
دلیر و کار سخت و لشکر ۞ بیوتة ۞ شب گذرانیدن ۞ بینونة ۞ بالفتح جدائی کردن

بیت بالفتح خانه که از پشم وگل وجز آن سازند بیوت وابیات جمع و شرف و مرد شریف وزن کردن و عیال مرد وکعبه و گور و دو مصراع از شعر و جمع این ابیات است نه بیوت بیات بالفتح شب کردن و داهٔ شب کاری کردن و شب خون و نام شهریست نزدیک واسط بینة بالفتح و کسر یای مشدد حجت روشن و آشکارا بیعه بالفتح عهد بستن و بالکسر صومعه ترسایان بیضه بالکسر زمین سپید هموار و بالفتح تخم مرغ و خود آهنی و خایه و میان هر چیز و میان صحرا و شهر و نام شهریست و بدین معنی بکسر نیز آمده

باب الباء مع الثاء

بث بالفتح و تشدید ثا پراکنده و فاش کردن خبر و برانگیختن غبار و آشکار کردن راز و حال و اندوه سخت بحث بالفتح کاویدن سخن و زمین برث بالفتح زمین نرم برغوث بالضم کیک براغیث جمع و شهریست بروم بعث بالفتح برانگیختن و فرستادن و بیدار کردن و شکر و بدین معنی بتحتین نیز آمده بعوث جمع و بالکسر متهجدی که خواب نکند بعاث بالضم موضعی است نزدیک مدینه که در انجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده بود و بکسر و بغین نیز آمده و آنروز جنگ را یوم بعاث گویند بغاث بضم و بکسر ... مرغکی که مردار می خورد بواعث برانگیزندگان بحث ... کاویدن و بیرون آوردن

باب الباء مع الجیم

بابونج بفتح نون معرب بابونه باذروج بفتح ذال معجمه نوعی است از ریحان

میجان کوهی که بر دامن کوهی رویدو بعضی کفته اند ابهره اینست ❋ بج ❋ بالفتح و تشدید جیم شکافتن ریش و نیزه زدن و فربه کردن کیاه حیوان چرنده را ❋ برج ❋ بالضم باره و کوشک و یکی از دوازده بخش فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعری است و بفتحین سپیدی چشم که احاطه کرده باشد سیاهی چشم را ❋ بردج ❋ بفتح اول و ثالث بنده که بغارت آورده باشند معرب برده و دهی است بشیراز ❋ برنج ❋ بکسر اول و فتح دوم و نون ساکن داروئی است معروف مسهل بلغم معرب برنک بکسرها ❋ بزرج ❋ بضم اول و ثانی معرب بزرک ❋ بسفایج ❋ بالفتح ریشه گیاهی است که داخل آن چیزی است مانند پسته زمخت و شیرین ❋ بسیاردانج ❋ ثمر درختی است معرب بسیاردانه ❋ بعج ❋ بالفتح شکافتن شکم و انداختن در غم و اندوه ❋ بلوج ❋ بالضم درخشیدن ❋ بلج ❋ بفتحتین روشن شدن صبح و کشاده شدن میان دو ابرو ❋ بنج ❋ بالکسر اصل و بالفتح کیاهی است که تخم آنرا بذر البنج کویند و به فارسی اجواین خراسانی خوانند ❋ بوسنج ❋ بالضم شهریست به هرات که الحال آنرا فوشنج کویند و معرب پشنک است و دهی است بترمذ ❋ بهیج ❋ نیکو و شادمان ❋ بهرج ❋ بالفتح نا سره و زبون ❋ بهرامج ❋ بید مشک معرب بهرامه

❋ باب الالف مع الحاء ❋

❋ بجح ❋ بفتح با و جیم شاد شدن ❋ بدج ❋ بالفتح زدن بعصا و جز آن و ناکاه پیش آوردن کاری برا و شکافتن و بریدن و فرو ماندن ستور از کرانی بار ❋ براح ❋ بالفتح زمین فراخ ❋ بدخ ❋ بالفتح شکافتن ❋ برح ❋ بالفتح سختی و کزند و موضعی است

به یمن ❊ بارح ❊ باد گرم بوارح جمع و شکاری که از جانب راست میاید
بسوی چپ گذرد خلاف سانح ❊ بروح ❊ رفتن آهو از جانب راست
بسوی چپ ضد سنوح و عرب بروح را بد میدانند و سنوح را نیک ❊ براح ❊
بالفتح زمین کشاده بی کشت و درخت و کار روشن و راه بد و روشن و آشکار
شدن کار و دور شدن و نیست شدن و سخت و دشوار شدن ❊ بلح ❊ بالفتح
بر روی افتادن ❊ بلح ❊ بفتحتین غوره خرما و عرب آنچه اول از خرما ظاهر شود آنرا طلع بالکسر
گویند بعد از ان خلال بکسر خای معجمه بعد از ان بلح بعد از ان بسر بعد از ان رطب بعد
از ان تمر ❊ بلدح ❊ بالفتح وادی است نزدیک مکه و کوهی است براه جده ❊ بوح ❊
بالفتح آشکار کردن و آشکار شدن راز و بالضم اصل و ایر و اندام زن و جماع
و نفس و درهم شدگی کار و نامی از نامهای آفتاب

❊ باب الباء مع الخاء ❊

❊ بخ ❊ بالفتح و تشدید خای پسندیده شدن و بزرگ شدن کار و کلمه ایست
که در وقت تحسین گویند و بفارسی خه گویند ❊ بخ بخ ❊ بالفتح و سکون
خا و تشدید خا و تنوین آن کلمه ایست که هنگام پسند کردن چیزی گویند
❊ بدیخ ❊ مردی عظیم الشان ❊ بذخ ❊ بفتحتین و ذال معجمه گردن کشی کردن ❊ برخ ❊
بالفتح افزون شدن و نمود کردن و قهر کردن و فروشکستن و گردن شکستن و نرخ
ارزان ❊ برزخ ❊ حائل و واقع میان دو چیز و از زمان مرگ تا زمان قیامت
و برازخ الایمان مابین اول ایمان و آخر آن و مابین شک و یقین ❊ بزخ ❊
بفتحتین برآمدگی سینه و درآمدگی پشت ❊ بلخ ❊ بالکسر و تشدید لام خربزه و صاحب

صاحب قاموس گوید هرچه بر روی زمین پهن شود ❊ بلخ ❊ بالفتح شهریست مشهور وبالکسر والفتح متکبر وبفتحتین تکبر کردن ❊ بوخ ❊ بالفتح ساکن شدن غضب وآتش وماندہ شدن مرد وتغیر یافتن گوشت وبالضم درهم شدگی

❊ باب الباء مع الدال ❊

❊ بجود ❊ بالضم مقیم بودن ❊ بجاد ❊ بالکسر گلیم مخطط ❊ بد ❊ بالفتح وتشدید دال پریشان کردن وبالضم چاره وعوض ومعرب بت ولابد بمعنی ناچار وناگزیر ❊ برد ❊ بالفتح سرد گشتن وسرد گردن وثابت شدن وداروی در چشم کردن وبسوهان سائیدن وهمیشه بودن وخفتن وسرما وخواب ومنه قوله تعالی * لایذوقون فیها بردا * وبالضم جامهٔ مخطط وبالفتح برود جمع وبفتحتین تگرگ وبکسر را ابر تگرگ بارنده ❊ برود ❊ بالضم خفتن ومردن وبالفتح خنک وهرچه خنک کند چیزی را وداروی چشم وداروی سرد وسائیده ❊ برید ❊ بالفتح رسته وردهٔ هرچیزی بترتیب ورسولی که بجائی فرستند وترتیب داده شده ومقدار دو از ده میل یا دو فرسخ واعتباری که بهر دو از ده میل بنا می شود برای نامه بران سلطان کرده اند ودم آنرا به بریده بجهت نشان وبرین تقدیر برید معرب بریده دم است وجانوری است که پیش پیش شیر می رود وبه فارسی آنرا پروانه وسیاه گوش گویند ❊ بارد ❊ سرد وثابت وعیش بارد عیش خوش ❊ بروجرد ❊ بضم با و را وکسر جیم شهریست معروف نزدیک همدان ❊ بعد ❊ بالضم دوری ودور شدن وبالکسر هلاک شدن ومردن وبالفتح هنوز وپس چیزی ❊ بعید ❊ دور ❊ باعد ❊ دور شونده بعد بفتحتین جمع ❊ بلد ❊ بفتحتین شهر بلدان بالضم جمع وشتر مرغ

و نشان ابلاد جمع و مکث و مدت و سینه و کور و شهر او کمشباهی که میان ابروها ※ بلید ※
بالفتح کند فهم ※ بند ※ بالفتح اعلام بزرگ و حیلها که بکار برند و پیاده که بفرزین
بند کنند و هر شیره که مسبب کنند و نام موضعی است ※ بوارد ※ کشنده کان و
چیزهای سرد ※ بید ※ بالفتح غیر و بالکسر بیلها جمع بیدا بالفتح ※ بیود ※ بالضم و
بیدا ※ بالفتح هلاک شدن و بریده شدن و رفتن

※ باب الباء مع الذال ※

※ بذ ※ بالفتح و تشدید ذال غلبه کردن و شهریست میان اران و آذربایجان
و از زیر آن نهری عظیم جاری است که هر صاحب تب کهنه که در آن غسل
کند شفا یابد ※ بسذ ※ بالضم و فتح سین مشدد مرجان معرب بسد بدال مهمله

※ باب الباء مع الراء ※

※ بار ※ به تشدید راء نیکوکار ※ بیر ※ بالکسر و سکون همزه چاه ※ بار ※ بالفتح و سکون
همزه چاه کندن و ذخیره نهادن ※ ببر ※ بالفتح درنده ایست معروف از قسم
شیر ببور جمع ※ بتر ※ بالفتح بریدن و ابتر کندن و بفتحتین بریده دم شدن و بی
فرزند شدن و بی خیر شدن ※ باتر ※ شمشیر برنده ※ بثر ※ بالفتح بسیار و کم و
زمین سنگلاخ و ریگ چسپیده بر زمین و آبله کوچک که از تن بر آید و
برآمدن آبله ※ بثور ※ بالضم برآمدن آبله و آبلهای کوچک جمع بثرت ※ بجر ※ بالضم
بدی و کار بزرگ و شگفت و عیب یا و بفتحتین بیرون آمدن ناف و سطبری
ناف ※ بحر ※ بالفتح دریا و جوی بزرگ و مرد صاحب کرم و اسپ فراخ گام
و عمق و زیر دامن و آب دهن و ماء بحر یعنی آب شور و شکافتن و گوش دریدن و بفتحتین

بفتحتین سراسیمه شدن از بیم و سیراب نشدن و نوعی از بیماری شتر ※ باحر ※
مداران و خون حایض و دروغگو و فضولی ※ باحور ※ بالضم شدت گرمای تموز و
یوم باحوری یعنی روز بحران ※ بحتر ※ بالضم کوتاه کرد اندام و پدر قبیله ایست
از طی ※ بخر ※ بالفتح بخار برآمدن دهن دیگ و جز آن و بفتحتین گندگی دهن و هر چیزی
که رایحهٔ او گنده باشد ※ بخار ※ بالضم یعنی که از چیزی نمناک و گرم برآید ※ بخور ※
بالفتح آنچه بدان خوشبوی دهند و بخور مریم گیاهی است که آنرا بفارسی چنگ مریم
و پنجهٔ مریم گویند ※ بدار ※ بالکسر بر یکدیگر پیشی گرفتن ※ بدور ※ بالضم شتافتن بسوی چیزی
※ بدر ※ بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام و کودک شتابنده بهر کار و طبق
و نام موضعی است یا نام چاهی است که بدر بن قریش کنده بود در
حوالی آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم و لشکر کفار جنگ
واقع شد و نیز بدر به معنی بدره آمده و بیان آن گذشت ※ بذر ※ بالفتح تخم کاشتن
و تخمی که از و غله حاصل شود مانند برنج و گندم و ماش و گیاهی که تازه برآمده
باشد و برآمدن گیاه از زمین ※ بر ※ بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان و
نیکوکار و راستگو و بسیار خیر و نامی است از نامهای حق تعالی بار به تشدید را
نیز به معنی برآمده ابرار و بررة بفتحتین جمع و بالکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت
و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر و راندن گوسپند و بدین
معنی بفتح با نیز آمده و دل و موش و بچهٔ روباه و مثل عرب است که فلان لا یعرف
هرا من بر * یعنی نمی شناسد گربه را از موش یا بچهٔ گربه را از روباه یا خواندن
گوسپند را از راندن یا بدی را از نیکی ※ بربر ※ بفتح هر دو با نام گروهی است

در مغرب زمین و نام کروهی دیکر است در حبش و بالضم بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن کوسپند ※بربار※ بالفتح شیر و آواز کننده به خشم ※بزر※ بالفتح بعصا زدن و توابل در دیک کردن و فرزند و آب بینی و تخمی که از وتره و توابل حاصل شود ابزار و ابازیر جمع ※بسر※ بالضم تازه از هر چیز و جوان و آب باران تازه باریده و خرما که هنوز پخته و رطب نشده باشد و بالفتح خراشیده شدن سر ریش پیش از نضج و بلی وقت حاجت خواستن و در نبیذ خرمای بسر آمیختن و کشن دادن درخت خرما را پیش از وقت و کشتی کردن نر پیش از رغبت ماده و نوشیدن شیر از خیک پیش از آنکه ماست شود دران و پیش از آنکه مسکه آن بر آید و خواستن قرض پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدای هر چیز ※بسور※ بالضم روی ترش کردن ※باسور※ مرضی است معروف که در مقعد و درون بینی پیدا می شود بواسیر جمع ※بشر※ بالفتح خوردن ملخ کیاه را و مباشرت کردن و مژده دادن و کرفتن بروت را چنانکه بشره ظاهر شود و بالکسر نام مردی است و روی آدمی و کشاده روئی و نام کوهی است به جزیره و نام آبی است در قبیلهٔ بنی تغلب و ظاهر پوست برداشتن و بفتحتین آدمی و ظاهر پوست آدمی و غیر آن مرادف بشره ※بشیر※ مژده آور و خوبرو ※بصر※ بالفتح بریدن و کنارهٔ دو چرم با هم پیوند دادن و بالضم کنارهٔ و سطبری و پری هر چیز و پنبه و پوست و چرم و بدین معنی بفتح نیز آمده و سنک درشت و بدین معنی به هر سه حرکت آمده و بضم باو فتح صاد موضعی است و بفتحتین بینائی و دانائی و دیدن و دانستن و آنچه در دل خطور کند ※بصائر※ بینائیها و حجتهای روشن ※بصیر※

❊ بصیر ❊ بینا و دانا ❊ بوصیر ❊ دهی است به مصر و از انجا است صاحب قصیدهٔ بردهٔ
و گیاهی است ❊ بطر ❊ بالفتح شکافتن زخم و بالکسر باطل و هدر شدن خون و بدین معنی
بطای معجمه نیز آمده است و بفتحتین سرگشتگی و دهشت و حیرت و نافرمانی نمودن
بواسطهٔ نعمت و سخت شاد شدن و کراهت داشتن چیزی را که کراهیت نداشته
باشد ❊ بظر ❊ بالفتح بلندی میان دو لب فرج و بظارة الشفه بلندی میان لب
بالا که اندکی دراز شود و آن مرد را ابظر خوانند ❊ بعیر ❊ بالفتح و الکسر شتر خواه نر و خواه
ماده و بعضی گفته اند هرچه بار بردارد ❊ بعر ❊ بالفتح سرگین شتر و گوسپند و سرگین
افگندن آن ❊ بعور ❊ بالضم فرو رفتن پروین و برانگیختن باران و دلیل بودن آن
بر باریدن باران ❊ بغر ❊ بالفتح آب خوردن شتر و سیراب نشدن از ان و بفتحتین
بیماری تشنگی شتر را که در ان بمیرد و آب بد که تشنگی افزاید چرندها را و دفعهٔ
سخت از باران و بدین معنی بسکون غین نیز آمده ❊ بغشور ❊ بالفتح شهری
است میان هرات و سرخس معرب کوشور یعنی حفرهٔ مالح و منسوب بدانجا را
بغوی گویند و محی السنهٔ بغوی صاحب مصابیح و شرح السنه از انجا است ❊ بقر ❊
بالفتح شکافتن و فراخ کردن و مانده شدن و شگفت داشتن سگ بدیدن گاو
و کند شدن چشم مرد از دیدن و نظر کردن بدید موضع آب از زمین و بفتحتین گاو
یکی یا بسیار ماده یا نر بقرة واحد ❊ باقر ❊ گاوان یا شبانان و مرد بسیار علم
و بسیار مال و شیر درنده و رگی است در گوشهٔ چشم و لقب ابوجعفر محمد بن علی
ابن الحسین عم جهت تبحر او در علم ❊ بقار ❊ بالفتح و تشدید قاف صاحب گاو
و نام وادی است و موضعی است به رمل عالج که در انجا جنیان بسیار می باشند

و آهنگر و بازیچه ایست کودکان عرب را ٭ بقیر ٭ کاوان و جامه که بیرکا فند و بی آستین
پوشند و شتر ماده که از برای بر آوردن بچه شکم او شکافته باشند و هر چه او را
بشکافند ٭ بکر ٭ بالکسر دوشیزه و زن و ناقه که یک شکم بیش نزاده باشد
و بچه نخستین که پس از وی هنوز دیگر نزاده باشد و اول هر چیز و هر کاری که مانند
آن پیشتر نشده باشد و گاوی که بار بر نداشته باشد و زخم بزنده و کشنده ابکار
جمع و بالفتح شتر جوان یا شتر بچه و نام قبیله ایست و بفتحتین بامداد و پگاه
و چرخهای آبکش و بالفتح و کسر کاف مرد پگاه خیز ٭ بکور ٭ بالضم پگاه برخاستن
و بامداد کردن و بامداد رفتن ٭ باکور ٭ باران اول و زودرس از هر چیز و باکوره
میوه نورس و به فارسی آنرا نوباوه گویند ٭ بلور ٭ بالکسر و فتح لام مشدد مرد
جسیم و دلیر و پادشاه بزرگ از پادشاهان هند و سنگی است معروف
که آنرا به فارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با و ضم لام مشدد نیز آمده ٭ بلغر ٭
بالضم شهریست بسیار سرد سیر در ناحیه شمال که عامه آنرا بلغار گویند ٭ بلعنبر ٭
بالفتح مخفف بنو العنبر و عنبر پدر قبیله ایست از بنی تمیم ٭ بندر ٭ بالفتح کنار دریا که
جای بستن کشتی باشد ٭ بندار ٭ بالضم تاجری که متاع نگاهدارد تا بقیمت گران
بفروشد و آنکه خرید و فروخت جواهر می نموده باشد ٭ بنصر ٭ بالکسر انگشت دومین
پهلوی انگشت کوچک بناصر جمع ٭ بور ٭ بالفتح آزمودن و کاسد شدن
بازار و هلاک شدن و هلاک شدگان و بدین معنی جمع بائر است و بالضم هلاک شده
و فاسد گشته که در و چیزی نباشد جمع و مفرد هر دو آمده ٭ بوار ٭ بالفتح هلاک و کاسد
شدن متاع و میوه ٭ بهر ٭ بالفتح هلاک و بکون ساری و شکافت نمودن و غلبه کردن

گردن و روشن شدن و تکلف کردن زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن بر کسی دگرفته شدن نفس و بالضم زمین فراخ و شهر و میان وادی و تنگی نفس از بسیاری ماندگی ۞ بهار ۞ بالفتح گلی است خوشبوی زرد که آنرا عین البقر گویند و به فارسی گاو چشم خوانند و هر چیز نیکو و روشن و دهی است بمرو و بالضم بت و پرستو و ماهی است سپید و پنبه دانه بر آورده و آلتی است از آلات وزن و آن مقدار سه صد رطل یا چهار صد یا ششصد یا هزار رطل است و متاع دریا و ظرفی است مانند ابریق و بالکسر ولایتی است از ولایات هند ۞ باهر ۞ روشن و غالب و رکی است در بحر و نام کتابی است در لغت ۞ بیزار ۞ بالکسر معرب بازار بیازده جمع ۞ بیدر ۞ بالفتح خرمنگاه ۞ بیطار و بیطر ۞ بالفتح علاج کننده چهار پایان ۞ بیار ۞ بالکسر شهریست میان بیهق و بسطام ۞

۞ باب الباء مع الزاء ۞

۞ باز ۞ جانور شکاری معروف که آنرا بازی نیز گویند بیزان بالکسر و بزات بالضم ۞ بارز ۞ آشکار و بیرون آمده ۞ بروز ۞ بالضم بیرون آمدن و آشکارا شدن ۞ براز ۞ بالکسر مرادف مبارزت یعنی با کسی بجنگ از میان صف بیرون آمدن و نیز غایط و بالفتح زمین فراخ و گشاده ۞ برز ۞ بالفتح پرهیزگار و زیرک که بعقل و رای او اعتماد باشد و بالضم دهی است بمرو ۞ بز ۞ بالفتح و تشدید زا جامه و متاع خانه و سلاح و ربودن ۞ بزاز ۞ بالفتح و تشدید زا جامه فروش ۞ بزز ۞ بفتحتین ربودن بقهر و پنهانی غلبه کردن ۞ بزباز ۞ بالفتح جوان سبک رفتار و چابک و دو مقر ۞ بغز ۞ بالفتح و سکون غین معجمه زدن بپا و عصا و نشاط و بازی کردن شتر ۞ بهز ۞

بالفتح دور کردن و ذمت یا پا بر سینهٔ کسی زدن

❊ باب الباء مع السین ❊

❊ بأس ❊ بالفتح وسکون همزه عذاب و سختی و سخت شدن در جنگ ❊ بوس ❊ بالضم وسکون همزه سختی ❊ بئیس ❊ بر وزن رئیس سخت و شیر درنده و مرد دلیر ❊ بائس ❊ سخت حاجتمند و بد حال شده از احتیاج ❊ باذغیس ❊ بسکون ذال معجمه و کسر غین معجمه دهی است بهرات ❊ بجس ❊ بالفتح وسکون جیم راندن آب و روان شدن آب و شکافتن ریش و دشنام دادن ❊ بخس ❊ بالفتح وسکون خای معجمه کم و اندک و زمینی که بی آب دادن بروید و کم کردن حق کسی ❊ برس ❊ بالفتح محکم بودن بر عزم خود و بالکسر پنبه یا چیزی است شبیه به پنبه و دهی است میان کوفه و حله و ماهر بودن راهبر در راه نمائی و بدین معنی بفتح نیز آمده ❊ برنس ❊ بالضم کلاه دراز که ترسایان می پوشند ❊ برجیس ❊ بالکسر شتر مادهٔ بسیار شیر و ستارهٔ مشتری و گویند ستارهٔ دیگر است معرب برجیس بالفتح ❊ برجاس ❊ بالضم و بالجیم نشانهٔ که در هوا بر سر نیزه و مانند آن کنند و سنگی که در میان چاه افکنند تا چشمهای آب از آن بگشاید و آب آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید بمعنی اول ❊ کسان مرد راه خدا بوده اند ❊ که برجاس تیر بلا بوده اند ❊ بس ❊ بالفتح و تشدید سین نرم راندن و پریشان رها کردن ستور و راندن شتر و سر دادن آب در میان شهرها و طلب نمودن و کوشش کردن و طعام پسته خوردن و آن طعامی است که از آرد و پنیر و روغن سازند و کربه شهری و قبیله ایست از حمیر و بمعنی بس که در فارسی

فارسی مستعمل است نیز آمده * بسوس * بالفتح شتر ماده که تا کامه بس بس نگویند شیر ندهد و نام زنی است از بنی اسرائیل که شوهرش را سه دعا مستجاب شده بود و بشومت و حماقت آن زن هر سه دعای او بی موقع و ضائع و هدر شد و نیز نام زنی است که بواسطهٔ او جنگ عظیم میان دو قبیله واقع شد و ازین جهت میان عرب بشومت ضرب المثل گشت چنانچه گویند اشأم من حرب بسوس * بسبس * بفتح هر دو با بیابان خشک بسابس جمع و بسابس بمعنی سخنهای باطل نیز آمده * بطلمیوس * بفتح با و لام و تقدیم یا بر میم نام حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام پادشاه یونان و بعضی به تقدیم میم بر یا گفته اند * بلس * بفتحتین مرد بی خیر و میوه ایست مانند انجیر و بضمتین عدس و نام کوهی است و جوالها که از کاه آکنده باشد و چون کسی را عقوبت نمایند بر وی تشهیر کنند و ندا فرمایند * بلقیس * بالکسر ملکهٔ ملک سبا زوجهٔ حضرت سلیمان ع م * بلاس * بالفتح گلیم معرب پلاس * بوس * بالفتح بوسه دادن معرب بوسه * بهس * بالفتح دلیری * بیهس * بالفتح شیر و مرد دلیر و زن خوش رفتار و نام مردی است که در کینه گرفتن از دشمن ضرب المثل عرب است

باب الباء مع الشین

* بأش * بالفتح و سکون همزه گرفتن و انداختن کسی را * برخاش * بالکسر شور و غوغا و در آویختن با هم * برش * بفتحتین نشانهای خرد و مخالف رنگ اسب و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و فرس ابرش اسپی که خالها دارد و آنرا به فارسی رخش گویند * براقش * نام سگی است * برقش * نام مرغی

است حرد ٭ بش ٭ بالفتح و تشدید ... بشاش ٭ به تشدید شین اول مرد خنده روی ٭ بتش ٭ فتح بحث گرفتن و حمله کردن ٭ بوش ٭ بالفتح مردم درهم آمیخته او باش جمع به تقدیم واو بر با بخلاف قیاس ٭ بهش ٭ بالفتح شاد شدن و دست دراز کردن به چیزی و فراهم آمدن کردی و آماده گریه یا خنده شدن و میوهٔ مقل تر و بلاد بهش حجاز باشد زیرا که میوهٔ مقل در و بسیار می شود ٭ بیش ٭ بالکسر وادی است بر راه یمامه که بیشهٔ شیر است و گیاهی است مانند زنجبیل که سم قاتل است

٭ باب الباء مع الصاد ٭

٭ بخص ٭ بالفتح گوشت بن انگشتان و گوشت سم شتر و گوشت پارهٔ که دو چشم خانه روئیده و روئیدن آن ٭ برص ٭ بفتحتین پیسی و پیس شدن ٭ بصیص ٭ درخشش و درخشیدن ٭ بوص ٭ بالضم میوهٔ درختی است و بالفتح پیشی کردن و تقدم نمودن و شتافتن و پوشیدن و گریختن و رفتار سخت و محنت و سرین زن و رنگ و بدین دو معنی بضم با نیز آمده ٭ بیص ٭ بالفتح و الکسر سختی و تنگی و عرب گوید * وقعوا فی حیص بیص * بفتح و کسر اول هر دو و بکسر و فتح آخر هر دو و فتح اول و کسر آخر یعنی در افتادند در جنگ و غوغا

٭ باب الباء مع الضاد ٭

٭ برض ٭ بالفتح اندک و اندک دادن ٭ بروض ٭ بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمه ٭ بض ٭ بالفتح و تشدید ضاد مرد تنک پوست و آکنده گوشت هم و اندک اندک رفتن آب ٭ بعض ٭ بالفتح پاره چیزی ٭ بعوض ٭ بالفتح پشه

پشه * بغض * بالضم دشمنی * بیاض * سپیدی * بیض * بالفتح خایه کردن مرغ و سخت شدن گرما و آما سیدن دست اسب و تخمهای مرغ جمع بیضه و بالکسر شمشیرها و زنان سپید جمع بیضا و ایام البیض روزهای شبهای روشن در اصل ایام اللیالی البیض است و این روزهای سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم

باب الباء مع الطاء

* بربط * سازی است معروف که آنرا عود نیز گویند معرب بربط بکسر را یعنی سینهٔ بط زیرا که شبیه است بدان * بسط * بالفتح فراخی و گستردن و عذر پذیرفتن و دست دراز کردن و فراخ شدن جا بر مردم و زیادت کردن کسی را در فضل و بالکسر و الضم ناقه که او را با بچه گذارند و بالکسر دست گشاده * بساط * بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستردنی چون حصیر و قالی و بستر * بسیط * جای فراخ و گسترده شده و نام بحر سیوم از بحور عروض و وزن آن هشت بار مستفعلن فاعلن * باسط * فراخ کننده و گسترنده و نام خدای تعالی و آب دور از چراگاه * بط * بالفتح و تشدید طا شکافتن ریش و کیسه و نام مرغی است معروف * بطیط * شگفت و دروغ * بلاط * بالفتح زمین مستوی بسیار و سنگها که در سرا فرش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش کرده شود یا با آجر و دهی است بدمشق از انجا است مسلمه بن علی محدث و حصنی است باندلس و موضعی است بمدینه ما بین مسجد و بازار که بسنگها فرش کرده شده است و بلده ایست میان مرعش و انطاکیه که خراب شده و موضعی است بقسطنطنیه که زندان اسیران سیف الدوله بوده دهی است

بجانب و روی زمین

۞ باب الباء مع الظاء ۞

۞ بهظ ۞ بالفتح ریش کردن و بظاء معجمه نیز آمده

۞ باب الباء مع العین ۞

۞ بتع ۞ بالکسر شراب و مرد دراز و نبیذ عسل که اشتداد کند و جوش زند و بدین معنی بکسر با و بفتح تا نیز آمده و بفتحتین دراز گردن شدن اسب ۞ بخاع ۞ بالکسر رگی است در پشت ۞ بخع ۞ بالفتح کشتن خود را از خشم و اندوه و بالکسر اقرار کردن به حق و گردن نهادن برای حق و بخوع بالضم نیز بدین معنی آمده ۞ باخع ۞ کشنده و مبالغه کننده در کشتن و اقرار کننده ۞ بدع ۞ بالکسر نو پیدا شده و بالکسر و فتح دال چیزهای نو پیدا شده جمع بدعة ۞ بدیع ۞ نو پیدا کننده و نو پیدا شده و مشک نو و رسنی که شروع در تافتن آن کرده باشند و مرد فربه ۞ بذع ۞ بفتحتین ترس و خوف ۞ بروع ۞ بالضم و براعت بالفتح افزون شدن در فضل و دانش از اقران ۞ بارع ۞ فائق و افزون از هم سران ۞ برقع ۞ بضم با و قاف و فتح هر دو و ضم با و فتح قاف روپوش زنان و ستور و بکسر با و قاف نام هفتم آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده ۞ بزیع ۞ بالفتح و بزاع ۞ بالضم مرد ظریف ۞ بشع ۞ بفتحتین و بشاعت بدمزه شدن طعام در دهن و بفتح با و کسر شین طعام بدمزه کلوگیر و مرد بدخلق و بدذات و ترش روی ۞ بضع ۞ بالفتح فراهم آوردن و روان شدن آب و سوراخ مشک که آب از آنجا بیرون رود و فاصلهٔ میان سبابه و وسطی و بالکسر پارهٔ از شب ۞ بضع ۞ بالفتح پارهای گوشت بضعة بالفتح واحد و پاره کردن گوشت و شکافتن جراحت و سیراب شدن و بریدن و جماع

و بتاع کردن وزن کردن و ستوه آمدن از کسی و بیان کردن سخن و بالضم جماع و عقد نکاح و کابین و طلاق و فرج زن و بالکسر پارهٔ از شب و از سه تا نه و بالکسر و فتح فساد پارهای گوشت * بضع * جزیرهٔ که در بحر باشد و شریک و گوشت و خوی روان شدن از آدمی و ستور * باضع * شمشیر برنده و جزیره ایست به ساحل بحر یمن * بقاع * بالکسر جمع بقعه یعنی پارهٔ زمین که از زمینهای دیگر ممتاز باشد * بقع * بالفتح سخت گفتن و بهتان کردن کسی را و بجائی رفتن و بفتحتین دو رنگی در مرغان و سگان هم چنانکه بلق در سائر حیوانات * بقیع * موضعی که در وی هر نوع درخت باشد و بقیع الغرقد گورستان مدینه که درخت غرقد بسیار دارد * بلقع * بالفتح زمین خالی بلاقع جمع * بلع * بالفتح فرو بردن و سعد بلع بضم با و فتح لام منزلی است از منازل قمر و آن دو ستاره ایست یکی روشن بزرگ و دیگر خفی خرد و آنکه روشن است گویا از کمال روشنی فرو می برد آن دیگر را و بعضی گویند که در حین طلوع آن زمین آب طوفان را بحکم الهی بلع کرد از آن جهت آن منزل را سعد بلع گویند و بلع به معنی سوراخ چرخ دولاب نیز آمده * بوع * بالفتح پیمودن بباع یعنی به مقدار کشش هردو دست پیمودن و گام فراخ نهادن اسب در دویدن و بالفتح و الضم مقدار دراز کردن هردو دست و شرف و کرم و بدین دو معنی باع نیز آمده * بیع * بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال بیع در فروختن است چنانکه شراء در معنی ثانی و بالکسر و فتح یا عبادت خانهای ترسایان جمع بیعه بالکسر

* باب الباء مع الغین *

* بزوغ * بالضم برآمدن آفتاب و دندان و نشتر زدن حجام و بیطار * بازغ *

طلوع کننده ※ بلوغ ※ بالضم رسیدگی و رسیدن و نزدیک شدن برسیدگی و بحد مردی رسیدن کودک ※ بلاغ ※ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن و پس شدن و بالکسر مبالغه کردن ※ بالغ ※ نیکو رسنده و جوان بحد مردی رسنده ※ بلیغ ※ تیز زبان

※ باب الباء مع القاف ※

※ باشق ※ بفتح شین معجمه جانوریست شکاری معرب باشه ※ باذق ※ بکسر و فتح ذال معجمه شیرهٔ انگور که اندکی بجوشانند و نگاه دارند تا مستی آرد معرب باده ※ حاذق باذق تاکید معنی حاذق است ※ برق ※ بالفتح درخشیدن برق و برآمدن کوکب و ترسانیدن و آراسته شدن زن و بفتحین خیره شدن چشم و درد کردن شکم گوسفند از خوردن بروقه و آن گیاهی است و بچهٔ گوسپند معرب بره ※ براق ※ بالضم مرکبی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم شب معراج بر آن سوار شدند و آن کلانتر از خر و خردتر از استر بود ※ بریق و برق ※ درخشیدن و روشنی که از ابر جهد به فارسی آنرا درخش گویند و آنچه از برق در نواحی ابر پراکنده شود آنرا خفو گویند و آنچه بدرازی درخشد و ابر را بشکافد آنرا عقیقه خوانند ※ بروق ※ بالضم درخشیدن و درختی است ضعیف که چون ابر پیدا شود سبز گردد واحدش بروقه ※ بارق ※ ابر با برق و نام پدر قبیله ایست در یمن و جائی است نزدیک کوفه ※ بزق و بسق و بصق ※ هر سه بالفتح خیو افکندن ※ بزاق و بساق و بصاق ※ بالضم خیو چون برآید و مادام که در دهان است ریق گویند و بصاق و بزاق نیز نوعی است از درخت خرما ※ بسوق ※ بالضم بالیدن

بالیدن و دراز شدن درخت ❊ باسق ❊ دراز و بالیده و میوه ایست
خوشبوی زرد و دبی است ببغداد ❊ بطریق ❊ بالکسر سرهنگ و مرد مبارز
و متکبر و حیله‌گر و مرغ فربه و سرداری از سرداران روم که ده هزار مرد
جنگی تحت حکم او است و فروتر از ان طرخان است که پنج هزار کس
در حکم اوست و فروتر از ان قومس بفتح اول و ثالث که دویست کس
بفرمان اوست بطارقه جمع ❊ بق ❊ بالفتح و تشدید قاف پشه ❊ بلق ❊ بالفتح تمام
کشادن در و بفتحتین سیاه و سفید بودن ستور ❊ بندق ❊ بالضم غلوله گلین که
اندازند و میوهٔ معروف که آنرا فندق گویند و صاحب کنز گوید کمان گروهه باشد
❊ بورق ❊ بالضم چیزی است مانند نمک معرب بوره و بهندی آنرا کچلون گویند
و بهترین آن بورهٔ ارمنی است که آنرا نطرون خوانند ❊ بوق ❊ بالفتح سختی و مصیبت
و بالضم باطل و دروغ و کسی که راز نپوشد و چیزی که در وی باد دمند و بنوازند
❊ بوائق ❊ ستمها و سختیها ❊ بهق ❊ بفتحتین سپیدی تنک که بر پوست آدمی پدید
آید بواسطهٔ ازدیاد بلغم یا سیاهی که بواسطهٔ غلبهٔ سودا بر بدن ظاهر شود و اول
او را بهق سفید و ثانی را بهق سیاه گویند و قسم اول مشهورتر است معرب
بهک ❊ بیهق ❊ بفتح اول و ثالث شهریست نزدیک نیشاپور و گویند که بیهق
سبزوار است و موضعی است بزمین قومس ❊ بیذق ❊ بالفتح معرب پیاده

❊ باب الباء مع الکاف ❊

❊ بتک ❊ بالفتح بریدن و گرفتن چیزی را و کشیدن ❊ باتک ❊ برنده ❊ برمک ❊
لقب جعفر جد یحیی بن خالد و اولاد او را برامکه گویند ❊ بروک ❊ بالضم خفتن شتر

۞بزرگ۞ بضم با و زا کلان معرب بزرگ و لقب نظام الملک وزیر
۞بعلبک۞ نام شهریست به شام که قوم الیاس ع م در انجا بت بعل نام را
پرستیدندی ۞بک۞ بالفتح و تشدید کاف کوفتن و دریدن و انبوهی کردن
۞بنک۞ بالضم بیخ و خالص هر چیز و ساعتی از شب و عطری است معروف.
۞بوک۞ بالفتح جستن خر نر بر ماده و زمین کاویدن بچوب تا آب پدید آید و فربه
شدن شتر و مشتبه شدن کار بر کسی

۞باب الباء مع اللام۞

۞بابل۞ بکسر بای دوم شهریست نزدیک کوفه که سحر و شراب را بدان نسبت
دهند و الحال خرابست ۞بال۞ دل و تن آسانی و حال و ماهی بزرگ و مردی که
در زمین زراعت باو اعتماد کرده شود و فراخی عیش ۞بتل۞ بالفتح جدا کردن
و بریدن ۞بتول۞ بالفتح دوشیزه و جدا شده از مردان و بریده از دنیا و نهالی که از بن
درخت برآمده باشد و ازان درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمة الزهرا
ع م زیرا که ممتاز بودند از زنان زمان بحسب فضل و دین و بریده بودند از دنیا
بخدا ۞بخل۞ بالضم والفتح و بفتحتین و بضمتین زفت شدن ۞بخیل۞ زفت و ممسک
۞بدل۞ بالکسر عوض چیزی و مرد شریف کریم و بفتحتین هر چه بجای چیزی دیگر
شود و درد دستها و پایها و مفاصل ۞بدیل۞ بدل چیزی ابدال جمع و نام حکیم
خاقانی چنانکه خود می گوید * ور چه ز در تست سجده جایم * پس من نه بدیل بو العلایم *
و تحقیق ابدال و بدلا مذکور شد ۞بدال۞ بالفتح و تشدید دال مهمله فروشنده غله
و طعام و عامه آنرا بقال گویند ۞بذل۞ بالفتح دادن و در باختن ۞باذل۞ بخشنده

بجهت بده ❊ بزل ❊ بالفتح بسختی و تنگ کافتن و سوراخ شدن ظرف شراب و غیر آن
و صاف کردن شراب و بالضم انجام رسانیدن کار و دندان شتر بر آوردن شتر و بزول
بالضم نیز بهمین معنی است ❊ بازل ❊ شتری که در سال نهم دندان بر آید و دندان نیز
که در آن وقت بر آید ❊ بسل ❊ بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و بسختی و بیختن
به پرویزن و گرفتن چیزی اندک و اندک چیز و ملامت کردن و آب معصفر و حنا
و مرد کریه منظر ❊ باسل ❊ دلیر و شیر ❊ بسیل ❊ زشت شده روی ❊ بصل ❊ بفتحتین پیاز
و خود آهنین ❊ بطل ❊ بالفتح ناچیز و ضائع شدن و همچنین بطلان و بطول بالضم
و بفتحتین دلیر ابطال جمع ❊ باطل ❊ ناچیز و ناحق و شیطان ❊ بطال ❊ بالفتح و تشدید طا
بغایت بیکار و بغایت دلیر ❊ بعل ❊ بالفتح زمین بلند که یکبار در سال دو باران
بارد و هر درختی و زراعتی که او را آب ندهند تا آب باران سیراب کند و نام
بت قوم الیاس ع م و نام پادشاهی از پادشاهان و صاحب و مالک چیزی
و شوهر بعال بالکسر و بعوله بالضم جمع و بالکسر حیران و پریشان شدن چنانکه نتوان
دانست که چه باید کرد ❊ بعال ❊ بالکسر بازی کردن با زن و جماع کردن و جمع بعل
و بالفتح زمینی است نزدیک عسفان و بالضم کوهی است ❊ بغل ❊ بالفتح استر
بغال بالکسر جمع و راس البغل نام ضرابی است از عجم که درهم شرعی را
سکه زد بنابرین آن درم را درهم بغلی گویند ❊ بغال ❊ بالفتح و تشدید غین
استربان ❊ بقل ❊ تره و سبزی و ریش بر آوردن کودک و دندان
شتر بر آمدن ستور و رویانیدن زمین گیاه را ❊ باقل ❊ نام مردیست ضرب
المثل بنادانی و بی زبانی و نام پدر قبیله ایست ❊ بقال ❊ بالفتح و تشدید قاف

جمع افروختن و عامه آنرا نمودن بر گویند ❊ بکل ❊ بالفتح آرد و پست بار و غن سرشتن
❊ بکال ❊ بالکسر پدر قبیله ایست از حمیر ❊ بلل ❊ بفتحتین تری و بکسر با و فتح لام تریها
جمع بله ❊ بلال ❊ بالکسر آب و چیزی که بآن تر کنند گلو را و نام موذن رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ❊ بل ❊ بالفتح و تشدید لام به شدن از بیماری و تر کردن
و صله رحم نمودن و بالکسر مباح ❊ بل ❊ بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در ترقی
چیزی یا در اعراض و اضراب از چیزی استعمال کنند ❊ بلبل ❊ بضم هر دو با هزار داستان
و مرد سبک و چابک در سفر و یا در هر کار و لوله کوزه ❊ بلبال ❊ بالکسر سخت غمناک
شدن و بالفتح شدت و اندوه و وسوسه و کرک را هم گویند ❊ بول ❊ بالفتح شاش کردن
و شاش و فرزند و عدد بسیار و شکافته شدن ❊ بوال ❊ بالضم مرضی است که شاش
بسیار می آید ❊ بهل ❊ بالفتح نفرین کردن و چیزی اندک و گذاشتن
❊ باهل ❊ بیکار گردنده و شبان بی عصا و ناقه بی مهار و بی پالان ❊ بهلول ❊ بضم
با و لام مرد خندان و پیشوای قوم که جامع نیکیها باشد و نام عارفی است معروف
❊ بیل ❊ بالکسر ناحیه ایست به ملک ری و دهی است بسرخس

❊ باب الباء مع المیم ❊

❊ بذم ❊ بالضم و سکون ذال معجمه رای و حزم در کار و قوت و برداشت
❊ برم ❊ بفتحتین ملال و دل تنگی و ستوه آمدن از کسی و کسی که با قران خود در قمار
داخل نمی شود و میوه ایست و دانه انگور که بسیار کوچک باشد ❊ بریم ❊ رسن
سرخ و سفید که زن بر بازو یا بر میان بندد و هر چه که دو رنگ مختلف داشته
باشد و اشک بسرمه آمیخته و شکر ❊ براجم ❊ بفتح با و کسر جیم بندهای انگشتان و نام

و نام گروهی است از تمیم اولاد حنظله بن مالک ❊ برسام ❊ بالکسر ورمی است
که نزدیک پهلوی چپ پیدا می‌شود و صاحبش هذیان گوید و آنرا شوصه و ذات
الجنب نیز گویند معرب برسام بالفتح یعنی بیماری سینه ❊ بزم ❊ بالفتح بدندان
پیش گزیدن و به انگشت سبابه و ابهام دوشیدن شتر و ربودن جامه
❊ بسم ❊ بالفتح نرم خندیدن و خندهٔ نرم ❊ بسام ❊ بالفتح و تشدید سین
بسیار تبسم کننده و نام شخصی است ❊ بسطام ❊ بالکسر نام مردیست و نام شهری
است مولد شیخ عارف ابویزید و بدین معنی بفتح نیز آمده ❊ بشم ❊ بفتحتین
ناگوار شدن طعام و ستوه آمدن از چیزی ❊ بشام ❊ بالفتح درختی است
خوشبو که از شاخ آن مسواک سازند و به برگ آن موی اخضاب کنند ❊ بصم ❊ بالضم
میان انگشت خنصر و بنصر و عتب بفتحتین میان بنصر و وسطی و رتب بفتحتین
میان وسطی و سبابه و فتر بالکسر میان سبابه و ابهام ❊ بطم ❊ بالضم و بضمتین
حبة الخضرا یا درخت آن ❊ بقم ❊ بالفتح و تشدید قاف و در فارسی بتخفیف
آمده چوب درختی است که برگ آن به برگ درخت بادام می‌ماند و ساقش
سرخ است بطبخ آن رنگ کنند و بضم باء و تشدید قاف مفتوح درخت تاتوره
❊ بکم ❊ بالضم جمع ابکم یعنی گنگ و بفتحتین گنگ شدن ❊ بلعوم و بلعم ❊ بالضم
مجرای طعام ❊ بلعم ❊ بفتح باء و عین مرد بسیار خوار و سخت فرو برنده و بلع کنندهٔ
طعام و نام شخصی است مشهور از علمای زمان حضرت موسی ع که آنرا بلعام
نیز گویند و شهریست بنواحی روم و قبیله ایست و برین تقدیر مخفف بنو العم
باشد ❊ بلغم ❊ خلطی است از چهار خلط ❊ بم ❊ بالفتح و تشدید با سطبر از تارهای

عُمان و شهری است از کرمان و بالضم بمعنی بوم آمده است ❊ بوم ❊ بالضم مرغی است شوم که آنرا جغد گویند ❊ بهم ❊ بالضم سواران جوشکرها و کسانی که هیچ چیز نداشته باشند و بضمتین ستورهای خرد چون بره و بزغاله ❊ بهایم ❊ حیوانات غیر ذوی العقول ❊ بیرم ❊ بالفتح آلت درودگران که بفارسی آنرا اکر دیره [illegible] گویند و بمرمه حل کرده شده

❊ باب الباء مع النون ❊

❊ بان ❊ درختی است که قد خوبان را بدان تشبیه کنند و از دانه اش روغن بگیرند که بسیار نرم و خوشبو است و آنرا دهن البان گویند و دهی است به مرو و نیشاپور ❊ بحران ❊ بالضم تغیری عظیم در بیماری که بیمار را به سوی صحت یا هلاک کشد و این لفظ در اصل یونانی است ❊ بحرین ❊ شهریست معروف بحرانی منسوب بدانست ❊ بدن ❊ بالضم جمع بدنه بفتحتین و بدنه شتر و گاو قربانی که بمکه برند و بالفتح والضم فربهی و آنکه گوشت و بفتحتین تن و جسد غیر سر و مرد مسن ذرد و کوتاه ابدان جمع و نسب و حسب مرد ❊ بدین و بادن ❊ مرد جسیم ❊ باذان ❊ بذال معجمه نام مردیست از اهل فارس که از قبل خسرو پرویز حاکم یمن بود و به معجزهٔ حضرت رسالت پناه مسلمان شد ❊ برهان ❊ بالضم حجت روشن و دلیل قاطع ❊ برثن ❊ بضم با و ثای مثلثه نام قبیله ایست و بکف پای انگشتان و چنگال جانور درنده و بعضی گفته اند که برثن انگشتان و مخلب و چنگال است ❊ برذون ❊ بالکسر و فتح ذال ستور و نوعی از اسپان و تحقیق آنست که برذون اسپی است که مادرش و پدرش عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی بمعنی اول استعمال

استعمال کنند و آنکه مادرش عربی نباشد هجین گویند و آنکه پدرش عربی نباشد
معرف گویند بر وزن محسن و عربی را عتیق گویند و بالجمله به معنی اعم
واخص استعمال یافته اما به معنی مطلق ستور چنانکه در صحاح است محل تامل است
و در سامی نیز به معنی اسپی گفته که مادر او عربی نباشد و بفارسی ماچچی تفسیر
آن نموده وشیخ ابو جعفر طوسی نیز بماچچی تفسیر نموده ❀ برذین ❀ بالکسر
آب خوره از پوست شکوفهٔ خرما ❀ بستان ❀ بالضم معرب بوستان بساتین
جمع ❀ بطحان ❀ بالضم موضعی است بقرب مدینه وابن اثیر بفتح نیز آورده ❀ بطن ❀
بالفتح شکم و قبیلهٔ خرد و زمین مغاک و جانب درازی پر مرغ و درون چیز بطنان
بالضم جمع و درون چیزی شناختن و بر شکم زدن و بفتحتین کلان شکم شدن و
بیماری شکم و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم پرست که از خوردن سیر نکردد و
مالدار و متکبر و بضمتین دانه ایست مانند عدس ❀ بطان ❀ بالکسر تنگ پالان ستور
❀ بطین ❀ بالفتح و کسر طا مرد بزرگ شکم و دور و لقب شخصی است و بالضم وفتح طا نام
شاعری است و منزل دوم از منازل قمر و آن سه کوکب است خرد به
مثال دیک پایها که بر بطن حمل واقع شده ❀ باطن ❀ درون چیزی و چیزی
پنهان و شناسندهٔ درون چیزها و نامی است از نامهای حق تعالی ❀ بطلان ❀
بالضم ناچیز و ضائع شدن ❀ بلسان ❀ بفتحتین درختی است کوچک مانند درخت
حنا که نمی روید الا به موضع عین الشمس مصر ❀ بنان ❀ بالفتح انگشتان یا سرهای
انگشتان واحدش بنانه و بنان به معنی مفرد نیز آمده و کوهی است و بالضم موضعی
است و بالکسر بوهای خوش و ناخوش ❀ بنیان ❀ بالضم دیوار کردن و دیوار کرد چیزی

بعزاور دن وبعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه ❋ بنیامین ❋ بروزن اسرافیل پسر یعقوب
علیه السلام وابن یامین چنانچه مشهور شده غلط است ❋ بوران ❋ بالضم دختر
حسن بن سهیل زوجهٔ مامون وبورانیه طعامی است معروف منسوب بدان
کذا فی القاموس وتاریخ ابن خلکان اما شیخ در شفا آورده که بورانیه
منسوب ببوران دخت بنت پرویز است ❋ بوقلمون ❋ نوعی از جامهای
ملک روم که هر ساعت برنگی نماید وآنرا ابو قلمون نیز گویند ❋ بون ❋ بالفتح
فضل وفزونی وبالضم مسافت میان دو چیز وبفتح نیز آمده وشهری است
به یمن ودهی است بهرات ❋ بوان ❋ بالضم والکسر ستون خیمه وشعب بوان بالفتح
وتشدید واو موضعی است در فارس که از جملهٔ چهار بهشت دنیا شمرده اند ❋ بهمن ❋
بالفتح گیاهی است شبیه به بیخ ترب واندکی کجی دارد وآن دو قسم است
سرخ وسفید ونام پادشاهی است معروف ونام ماهی از ماههای فارسیان
ونام روزی از روزهای آن ماه ❋ بهتان ❋ بالضم دروغ بستن
ودروغ ❋ بیان ❋ بالفتح سخن روشن وپیدا گفتن وسخن واضح وآشکارا
❋ بین ❋ بالفتح میان ودوری وجدا شدن وغراب البین زاغ بلیه یا سرخ منقار
وپا وآن زاغ دلیل فراق است وبالکسر ناحیه وفاصلهٔ میان دو زمین ومقدار
مد نظر وموضعی است وبفتح اول وتشدید یای مکسوره روشن ❋ بیلقان ❋ بالفتح
شهری است نزدیک دربند از انجاست مجیر بیلقانی شاعر مشهور ❋ بیلمان ❋
بروزن بیلقان موضعی است بیمن یا بهند از انجاست شمشیر بیلمانی باب

باب الباء مع الواو

باو — بالفتح و سکون همزه فخر و تکبر کردن — بدو — بالفتح بیابان و در بیابان بودن و پدید آمدن و بهمین معنی است بدو بضمتین و تشدید واو — بزو — بالفتح کردن کشی کردن و قهر کردن و سخت گرفتن — بلو — بالفتح آزمودن — بو — بالفتح و تشدید واو پوست بچهٔ شتر که پر از کاه کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بآن تسلی داده شیر بدوشند و بچهٔ شتر و خاکستر و نادان — بهو — بالفتح خوابگاه فراخ که برای گاو سازند و زمین فراخ و میان سینه یا فرجهٔ میان دو پستان و آرامگاه طفل از زن حامله و خانهٔ پیش که در پیش خانهای دیگر ساخته باشند و صاحب صراح گوید بهو خانه در پیش هر اکه جداگانه باشد

باب الباء مع الهاء

باه — جماع — بده — بالفتح ناگاه وبی اندیشه آمدن — بله — بالضم جمع ابله یعنی نادان و بفتحتین نادان شدن و بهمعنی بکذا ر نیز آمده — بوه — بالضم مرغی است مانند بوم و جانوری شکاری که آنرا چرغ گویند و مرد نادان سبک و بالفتح احمق و نفرین کردن — بویه — بضم باو فتح واو نام پادشاهی است از اولاد بهرام گور کنیتش ابوشجاع که سلاطین دیالمه از نسل اویند و فرزندان او را آل بویا گویند و بسکون واو و فتح یا نیز گفته اند

باب الباء مع الیاء

باقلانی — باقلا فروش و لقب دانشمندی است مشهور — بانی — بنا کننده — بادی — آغاز کننده و آفریننده و مرد صحرائی و اول چیز و بادی الرای یعنی اول

فکر ❊ باقی ❊ جاوید باشنده و نامی است از نامهای حق تعالی ❊ باکی ❊ گرینده ❊ بالی ❊ مهمه ❊ بختی ❊ بالضم شترقوی بزرگ که از جانب خراسان آرند ❊ بدی ❊ بالفتح وکسر دال و تشدید یا آفریده شده و نخستین و چاهی که در اسلام کنده باشند ❊ بذی ❊ بفتح با و ذال معجمه مرد فاحش ❊ بری ❊ بالفتح خاک و تراشیدن ولاغر کردن شتر از بسیاری سفر ❊ بادی ❊ پیدا کننده از خاک ❊ بردی ❊ بالضم نوعی از خرمای نیکو و بالفتح گیاهی است که از شاخ و برگ آن بوریا بافند و آنرا به فارسی لخ گویند ❊ برنی ❊ بالفتح نوعی از خرما معرب برنیک یعنی میوهٔ نیکو و خوب و منسوب بقصبهٔ برن ازان جاست ضیای برنی مولف تاریخ فیروزشاهی ❊ بغی ❊ بالفتح ستم کردن و بزرگ شدن و از حق برگشتن و کردن کشی کردن و دروغ گفتن و خرامیدن و شتافتن و نظر کردن به چیزی و چشم داشتن و بالفتح و تشدید یا کنیزک و زن فاجره ❊ باغی ❊ خواهنده و ستم کننده .

❊ باب التاء مع الالف ❊

❊ تبری ❊ بیزار شدن ❊ تبوء ❊ جای گرفتن ❊ تتری ❊ بالفتح یکیک پس یکدیگر در اصل وتری بود ما خوذ از وتر است ❊ تقوی ❊ بالفتح و ❊ تقی ❊ بالضم پرهیزگاری ❊ تکافوء ❊ باهم دیگر برابر شدن ❊ تلقاء ❊ بالکسر دیدار و جانب ❊ توکوء ❊ تکیه کردن ❊ تواطوء ❊ باهم دیگر موافقت کردن ❊ تواء ❊ بالفتح هلاک شدن ❊ توضوء ❊ دست و روشستن و رسیدن علام و دختر بحد بلوغ ❊ توتیا ❊ بالضم سنگ سرمه و این معرب است ❊ تهیوء ❊ آماده شدن برای کاری ❊ تیهاو تیا ❊ بالفتح بیابان که مردم دران حیران و سرگردان شوند

باب التاء مع الباء

تادیب ادب دادن تادب ادب یافتن تاویب تسبیح کردن ودر روز رفتن تانیب سرزنش کردن تاهب ساخته و آماده شدن تبویب باب باب کردن تب بالفتح وتشدید با و تباب هلاک شدن وزیانکار شدن تثریب سرزنش کردن تثویب باز کردیدن ومژده دادن وخواندن بسوی نماز ودر بانک صبح دو بار الصلوة خیر من النوم کفتن تجاذب یکدیکر را کشیدن تجنب دور شدن تجوب بالفتح کروهی از قبیلهٔ حمیر از ان قبیله است ابن ملجم تجوبی قاتل علی بن ابیطالب ع م تجیب بالضم والفتح کروهی از قبیلهٔ کنده از ان کروهست کنانة بن بشیر تجیبی قاتل عثمان بن عفان تحاب بتشدید با یکدیکر را دوست داشتن تحارب باهم دیکر جنک کردن تخریب ویران کردن تدرب عادت کردن ومواظب شدن برکاری تدریب مواظب کردن کسی را برکاری تذهیب زر اندود کردن تذبذب جنبیدن تذنیب دنباله کردن چیزی را ترب بالضم خاک وبالفتح خاک آلوده شدن ودرویش شدن وزبان زده شدن وبالکسر هم سال کسی وهم سال بودن باکسی تراب بالضم تربة وتیرب بالفتح خاک ترائب بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه است ترتیب راست کردن درجهٔ هر چیز وکذاشتن هر چیز در مرتبهٔ خود ترجیب بزرک داشتن وشکوه داشتن وکشتن قربانی در ماه رجب وبنا کردن دکان ودیوار یا ستون نهادن زیر درخت پربار تا نیفتد ترحیب مرحبا کفتن ترطیب

تر گردانیدن و رطب خورانیدن ❀ ترغیب ❀ در رغبت و خواهش انداختن کسی را ❀ ترمیب ❀ چشم داشتن ❀ ترکیب ❀ نشاندن چیزی در چیزی دیگر و نهادن چیزی بر دیگر چیزی که با چیز دیگر وصل کند آنرا نیز ترکیب گویند یعنی چون نگین در خاتم ❀ ترکب ❀ چیزی در چیزی نشستن ❀ ترهیب ❀ ترسانیدن ❀ ترهب ❀ عبادت کردن و ترسیدن ❀ تنسب ❀ سبب ساختن ❀ تسحب ❀ ناز کردن ❀ تشبیب ❀ صفت محبوب کردن و غزل گفتن در بیان عشق خود ❀ تصلب ❀ سخت و محکم شدن ❀ تصلیب ❀ بر دار کردن و صلیب ساختن و سخت گردانیدن ❀ تصویب ❀ درست داشتن چیزی را و راست گوی گفتن کسی را و فرود آوردن سر ❀ تصوب ❀ فرود آمدن از بالا به نشیب ❀ تضریب ❀ برانگیختن و برغلانیدن کسی را کمال مگوید ❀ و هر سخن که باشد از تیر راست تر ❀ تضریب چو پیکان پیوند آن کی ❀ تعجیب ❀ در شگفت انداختن ❀ تعجب ❀ در شگفت افتادن ❀ تعذیب ❀ شکنجه کردن ❀ تعریب ❀ بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی کردن و پاک کردن سخن از خطا و سخن گفتن از جانب کسی و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی ❀ تعقیب ❀ چیزی را در پس چیزی کردن و درنگ کردن و نشستن بعد از نماز برای خواندن اوراد و واپس نگریستن و متردد شدن و در جست و جوی چیزی ❀ تعقب ❀ از پس در آمدن و جستن بدیها و لغزهای کسی را و طاقت خود به چیزی یافتن ❀ تعاقب ❀ از پس همدیگر در آمدن ❀ تعصیب ❀ از گرسنگی هلاک کردن و سرور کردانیدن ❀ [illegible] ❀ عصابه بر سر بستن و حمایت کردن و یاری دادن ❀ [illegible] ❀ [illegible] کی و رنج کشیدن و ماندن

وامانده شدن ❊ تعیب ❊ غائب شدن ❊ تغییب ❊ غائب گردانیدن ❊ تغریب ❊ از شهر بیرون کردن و دور کردن و بجانب مغرب رفتن ❊ تغلیب ❊ چیره کردن کسی را ❊ تغلب ❊ چیره شدن ❊ تغلب ❊ بالفتح تا و کسر لام و سکون عین پدر قبیله ایست و چون کسی را نسبت بدان قبیله کنند تغلبی گویند بالفتح لام ❊ تقریب ❊ نزدیک گردانیدن و قربان کردن و نوعی است از دویدن اسپ و آن برداشتن و نهادن هر دو دست است یکبار در میان دویدن ❊ تقرب ❊ نزدیک شدن و نزدیکی جستن ❊ تقارب ❊ با همدیگر نزدیک شدن و نام بحری است از بحرهای شعر ❊ تقلیب ❊ برگردانیدن ❊ تقلب ❊ بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود ❊ تکذیب ❊ دروغ گو ساختن کسی را و انکار کردن چیزی را ❊ تکعیب ❊ چهار گوشه کردن و نامور پستان شدن ❊ تلقیب ❊ لقب دادن ❊ تلقب ❊ لقب یافتن ❊ تلهب ❊ زبانه کشیدن آتش ❊ تناسب ❊ با همدیگر پیوند شدن ❊ تناوب ❊ بنوبت کار کردن ❊ توب و توبه ❊ بالفتح بازگشتن از گناه و توفیق توبه دادن و برگشتن حق تعالی از قهر و عذاب ❊ تائب ❊ بازگردنده از گناه ❊ تواب ❊ بالفتح و تشدید واو توبه کننده و توبه پذیرنده ❊ تولب ❊ بفتح تا و لام خرکره ❊ تهذیب ❊ بریدن و پاک کردن و اصلاح نمودن و دور کردن لیف از درخت خرما و تیز رفتن و تیز سخن گفتن

❊ باب الثاء مع التاء ❊

❊ تارة ❊ یکبار ❊ تادیة ❊ بر ساندن ❊ تؤدة ❊ بالضم و فتح همزه و دال آهستگی و تانی ❊ تبت ❊ بضم تا و تشدید ... و مشهور بکسر تاست ملکی جانب

مشرق نزدیک کشمیر که شک وابدان نسبت دهند ❁ تابوت ❁ صندوقی که
چیزها درو نگاه دارند و مرده را دران گذارند ❁ تبصره ❁ بینا کردن ❁ تبقیه ❁ باقی
گذاشتن ❁ تبعه ❁ بفتح تا و کسر با عاقبت بد و آنچه دران گناه باشد ❁ تباعه ❁ بالفتح
پیروی کردن ❁ تبخیت ❁ گفتن سخن بی دانش و یقین به محض بخت و اتفاق
❁ تبکیت ❁ سرزنش کردن و غالب شدن به حجت ❁ تثبیت ❁ برقرار داشتن
❁ تثبت ❁ برقرار بودن ❁ تثنیه ❁ دوتا کردن ❁ تجارة ❁ بالکسر بازرگانی کردن
و بازرگانی ❁ تجربه ❁ آزمودن ❁ تجزیه ❁ پاره پاره کردن ❁ تحلّه ❁ بالفتح و کسر حا
و تشدید لام راست کردن سوگند ❁ تحلیه ❁ شیرین کردن و زیور بستن و کسی را
صفت کردن ❁ تحشیه ❁ پر کردن درون چیزی و حاشیه کردن و حاشیه
نوشتن ❁ تحیه ❁ سلام گفتن و دیرگاه ماندن و پادشاه گردانیدن ❁ تحت ❁
بالفتح جهت زیر مقابل فوق ❁ تخت ❁ بخای معجمه ظرفی که دران رخت نگاه دارند
و بدین معنی عربی است و تخت که بمعنی سریر است فارسی است ❁ تخمه ❁ بضم
اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام ❁ تخطیه ❁ خطا بر کسی گرفتن و بخطا
منسوب کردن ❁ تخلیه ❁ رها کردن و خالی کردن ❁ تخافت ❁ پنهان گفتن
❁ تدشیه ❁ تباه کردن و گمراه کردن کسی را ❁ تذکره ❁ یاد دادن و آنچه باو یاد کرده
شود حاجت و یادگار ❁ تذکیه ❁ گلو بریدن و تیز کردن آتش ❁ تره ❁ بکسر اول
و فتح دوم کینه و کینه داشتن دراصل وتر بوده چون عده وعد ❁ تربیه ❁ پرورش
کردن ❁ ترویه ❁ سیراب کردن و درکاری اندیشه کردن و سخن کسی بر کسی
خواندن ❁ تربت ❁ بالضم خاک و دهی است مشهور از خراسان ❁ ترجمه ❁ بفتح تا و جیم

وجیم بیان کردن زبانی بزبانی دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود ٭ ترعه ٭ بالضم رود ودر
و پایهٔ نردبان و مرغزار و دهانهٔ جویهای خرد و جای آب خوردن مردم از حوض و دهی
است بشام و مصر ٭ ترکه ٭ بالفتح زن میانه قد و مال میراث و خود آهنین و بیضهٔ شتر
مرغ و مرغان دیگر بعد از بر آمدن بچه ازان و بالضم نام شخصی است و بفتح تا
وکسر را چیز باز مانده و مال مرده و بفتحتین باز گذاردگان جمع تارک ٭ تریکه ٭ زنی که
شوهر نکند و مرغزاری که ناچریده مانده باشد و خود آهنین و بیضهٔ شتر مرغ و مرغان دیگر
٭ ترهات ٭ بالضم و تشدید را چیزهای باطل جمع ترهه ٭ ترقوة ٭ بالفتح وضم قاف
استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن تراقی جمع ٭ تزکیة ٭
زکوة دادن و پاک کردن و ستودن ٭ تسلیة ٭ دل خوشی دادن و از دل کسی
اندوه بردن ٭ تسمیة ٭ نام کردن ٭ تسویة ٭ راست کردن و برابر کردن
٭ تسمیت ٭ بسین مهمله و شین معجمه دعا کردن عطسه زننده را و نام خدا بر چیزی
بردن و دعا کردن کسی را به خیر ٭ تشمیت ٭ پراکنده کردن ٭ تشتت ٭ پراکنده
شدن ٭ تصدیة ٭ دست بر دست زدن ٭ تعبیة ٭ آراستن لشکر و آماده
کردن و ترتیب دادن لشکر را بر جایهای خود ٭ تعدیة ٭ گذرانیدن و فعل لازم را
متعدی کردن ٭ تعریة ٭ برهنه کردن ٭ تعزیة ٭ صبر فرمودن و پرسش نمودن
خویشان مرده را ٭ تعضیة ٭ پاره پاره کردن و پراگنده کردن و در حدیث است
که ٭ لاتعضیة فی المیراث ٭ مراد بدان جدا کردن چیزی است که جهت ورثه زیان
باشند مثل کارد و شمشیر و حیوان و مانند آن ٭ تعمیة ٭ کور کردن و پوشیدن
چیزی را ٭ تعنت ٭ خطا و گناه کسی جستن ٭ تغذیة ٭ خورش دادن و پروردن

و روان شدن خون رگ و نبریدن و روان شدن بول شتر ✿ تغطیة و تغشیة ✿ پوشانیدن ✿ تفتت ✿ ریزه ریزه شدن ✿ تفاوت ✿ بهر سه حرکت واو دوری میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر و بمعنی عیب نیز آمده قال الله تعالی * ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت ✿ تقویة ✿ نیرو دادن ✿ تقدمة ✿ پیش کردن و در پیش شدن ✿ تلاوة ✿ بالکسر خواندن قرآن و غیر آن و بالضم باقی مانده از وام و غیر آن ✿ تلبیة ✿ لبیک گفتن در جواب ✿ تلقیة ✿ چیزی پیش کسی آوردن ✿ تلامذة ✿ بالفتح شاگردان جمع تلمیذ بالکسر ✿ تمشیة ✿ روان کردن کار و کار گذاری نمودن ✿ تمتمة ✿ بهر دو تای مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن ✿ تمیمة ✿ مهرهٔ سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند و صاحب صراح گوید طومار و تعویذ تمائم و تمیم جمع ✿ تنجیة ✿ بجیم رهانیدن و بر بالای زمین افکندن و بدین معنی است قوله تعالی * ننجیک ببدنک ✿ تنحیة ✿ بحای مهمله دور کردن ✿ تنقیة ✿ پاک کردن ✿ تنمیة ✿ افزون کردن و بلند کردن آتش و بسیار کردن هیمه در ان تا زیاده شود و آشکار کردن سخن بوجه سخن چینی ✿ توبة ✿ از گناه باز گشتن ✿ توقیت ✿ تعیین وقت نمودن ✿ توصیة ✿ اندرز و وصیت کردن ✿ تولیة ✿ والی گردانیدن و عمل دادن بکسی و پشت بچیزی کردن ✿ توریة ✿ پوشانیدن و آتش از آتش زنه بیرون آوردن و اراده چیزی کردن و غیر آن ظاهر کردن ✿ توطیة ✿ گستردن و پی سپر فرمودن ✿ توت ✿ بالضم درختی است معروف که از برگ آن کرم ابریشم پرورند و آنرا بفارسی تود گویند ✿ تهیة ✿ آمادگی کردن ✿ تهة ✿ بضم تا و فتح ها و مشهور سکون

سکون است گمان بد بردن و گمان بد ※تهنیة※ مبارکباد گفتن وگوارانیدن
※تهلکه※ بهرسه حرکت لام نیست شدن و مردن ※تهافت※ بریکدیگر
افتادن و نام کتابی است تصنیف غزالی در رد حکما که آنرا تهافت الفلاسفه
گویند انوری گوید * کتاب تهافت کلاه سرخسی ※تهامه※ بالکسر زمینی است در
ملک عرب که مکهٔ معظمه دران واقع است

※باب التاء مع الثاء※

※تاریث※ برغلانیدن وانگیختن وآتش افروختن ※تثلیث※ سه گوشه کردن
وسه بخش کردن وسه کردن و باصطلاح منجمین واقع شدن ستاره ایست به چهارم
برج که ثلث فلک است از ستارهٔ دیگر واین نظر سعد است ※تراث※
بالضم میراث ※تشبث※ چنگ درزدن ※تفث※ بتحتین بروت و ناخن گرفتن
وموی زهار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک و غیر آن در روزهای حج
※تلویث※ آلوده کردن ※تلبث وتمکث※ درنگ کردن ※توریث※ وارث
گردانیدن وافروختن آتش ※توارث※ از هم دیگر میراث گرفتن ※توث※
بالضم درخت توث ودهی است بمروودهی است باسفراین و بوشنج

※باب التاء مع الجیم※

※تاج※ افسر تیجان بالکسر جمع ※تبرج※ خود را آراستن ※تبلج※ روشن شدن
※تخریج※ بیرون آوردن و برساختن ※تدریج※ پایه پایه چیزی را بسوی چیزی
بردن ※تدرج※ مرتبه مرتبه سوی چیزی رفتن ※تدحرج※ گردیدن ※ترویج※ روانی
دادن متاع ودرم را ترنج معروف وآنرا ※ترج※ نیز گویند ※تزویج※ مرد را زن

دادن وزن را شوهر جفت کردن و قرین کردن ❊ تزوج ❊ زن کردن و شوهر کردن ❊ تعویج ❊ کج کردن ❊ تفریج ❊ گشایش دادن و از دشواری و غم بیرون آوردن ❊ تفرج ❊ گشایش یافتن و از تنگی و دشواری بیرون شدن ❊ تلجلج ❊ در سخن گفتن متردد شدن ❊ تهییج ❊ برانگیختن و آماس دادن ❊ تهیج ❊ برخاستن باد و غبار و مانند آن و آماسیدن

❊ باب التاء مع الحاء ❊

❊ تبجح ❊ شاد شدن ❊ تدبیح ❊ پشت راست داشتن و سرفرود آوردن چنانکه زیر تر از پشت باشد ❊ ترح ❊ بالفتح فقر و بفتحتین اندوه و پستی و بفتح اول و کسر ثانی مرد اندک خیر ❊ تارح ❊ بفتح را پدر ابراهیم ع م بقول نسابه و جمهور مورخین و آزر عم ابراهیم است و مولانا شرف الدین علی در ظفرنامه بجای معجمه تصحیح نموده و گفته تارخ از تارخ ماخوذ است و صحیح بجای مهمله است ❊ ترجیح ❊ افزونی دادن و افزون کردن ❊ ترجح ❊ افزون شدن و میل کردن از جوهه بیکطرف و تعی او جوهه بیشتر گذشت ❊ ترشیح ❊ اندک اندک شیر دادن مادر فرزند را یا دل تا از کاد که به مکیدن قوت یابد ❊ ترشح ❊ تراویدن و قوی شدن شتر بچه در رفتار با مادر ❊ ترویح ❊ راحت دادن و خوشبوی گردانیدن و به خوابگاه باز آوردن ستور را شبانگاه ❊ تروح ❊ دوباره بزرگ بر آوردن درخت و بوی چیزی گرفتن آب و شبانگاه سیر کردن یا کاری کردن و راحت یافتن ❊ تسطیح ❊ پهن کردن ❊ تسبیح ❊ پاکی کردن خدا را یاد کردن و نماز کردن و سبحان الله گفتن ❊ تسریح ❊ چرانیدن و رها کردن زن و آسان کردن

گردن شوهر و کشودن موی و گذاشتن آن ❊ تسلیح ❊ سلاح پوشیدن ❊ تشریح ❊ نیک بیان کردن و آشکار کردن و شرحه شرحه کردن گوشت ❊ تصبیح ❊ بامداد به خیر گفتن و آمدن بهنگام صبح ❊ تصریح ❊ خالص و روشن گفتن و آشکار کردن و آشکار شدن ❊ تصفیح ❊ دست برهم زدن و پهن گردانیدن ❊ تصفح ❊ صفحه صفحه نگریستن و دیدگاری نظر کردن ❊ تصافح ❊ دست یکدیگر را گرفتن ❊ تفاح ❊ بالضم و تشدید فا سیب ❊ تفریح ❊ شاد کردن ❊ تقبیح ❊ زشت کردن ❊ تلقیح ❊ گشن دادن خرما را و مادیان را ❊ تلمیح ❊ نگاه سبک به چیزی کردن و باصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام بقصهٔ یا باصطلاح نجوم و ریاضی و عربیه و مانند آن ❊ تلویح ❊ سوختن و گردانیدن آفتاب و آتش رنگ روی را و گرم گردانیدن و رنگ دادن جامه را و درخشان کردن و اشارت کردن و نام کتابی است در اصول فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی ❊ تمدح ❊ ستودن و تکلف کردن در ستایش خود و افتخار نمودن ❊ تملیح ❊ نمک کردن و چیزی نمکین آوردن ❊ تمساح ❊ بالکسر نهنگ ❊ تمازح ❊ بایکدیگر مزاح کردن ❊ تنقیح ❊ پاک کردن درخت از شاخ ریزه و سخن از حرف رکیک و مغز بیرون کردن از استخوان ❊ توضیح ❊ روشن و پیدا کردن و کتابی است معروف ❊ توشیح ❊ حمایل در گردن کسی کردن و آرایش دادن ❊ توشح ❊ حمایل در گردن خود کردن و پوشیدن

❊ باب التاء مع الخاء ❊

❊ تدبیخ ❊ پشت خم دادن و سر زیر افکندن مرادف تدبیح است که گذشت ❊ تلطیخ ❊ آلوده کردن ❊ تلطخ ❊ آلوده شدن ❊ تمریخ ❊ روغن و مانند آن مالیدن

❊ تناسخ ❊ زائل شدن و بآخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر و آمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مردن وارثان مرده بعد از وارثان دیگر پیش از قسمت میراث و بدین مبنی است مناسخه و تناسخ در عرف زائل شدن روح از قالبی و درآمدن بقالبی دیگر ❊ تنوخ ❊ بالفتح قبیله ایست به یمن ❊ توبیخ ❊ تهدید و سرزنش کردن ❊ توریخ و تاریخ ❊ وقت چیزی پدید آمدن ❊ توسخ ❊ چرکین شدن ❊ توسیخ ❊ چرکین کردن

❊ باب التاء مع الدال ❊

❊ تأبید ❊ جاوید کردن ❊ تأیید ❊ نیرو دادن و توانا کردانیدن ❊ تبرید ❊ خنک کردانیدن ❊ تبعید ❊ دور کردن ❊ تباعد ❊ از همدیگر دور شدن ❊ تجرید ❊ برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن درخت و پوست کندن و موی از پوست دور کردن و سوال کردن چیزی از کسی و ندادن یا دادن بکراهیت ❊ تجرد ❊ برهنه شدن و کوشش کردن در کاری ❊ تجلید ❊ کتاب را جلد کردن و پوست باز کردن ❊ تجلد ❊ جلد کردن و خود را جلد نمودن ❊ تجنید ❊ لشکر جمع کردن ❊ تجدید ❊ نو کردن و پستان شتر بریدن ❊ تجدد ❊ نو شدن و رفتن و خشک شدن شیر در پستان ❊ تجوید ❊ نیکو کردن ❊ تحمید ❊ نیک ستودن و پی در پی ستودن ❊ تحدید ❊ تیز کردن و حد چیزی آشکار کردن ❊ تحاسد ❊ بر یکدیگر رشک بردن ❊ تخلید ❊ جاوید کردن و دست برنجن در دست کردن ❊ تردید و ترداد ❊ کردانیدن چیز را ❊ تردد ❊ آمد و شد کردن و کردیدن ❊ تزهد ❊ زهد نمودن و عبادت کردن ❊ تزود ❊ توشه

توشه برگرفتن ❊ تزاید ❊ افزون شدن ❊ تسوید ❊ سیاه کردن و مهتر کردن کسی را
❊ تسدید ❊ راست گردانیدن و توفیق راستی یافتن ❊ تشدید ❊ استوار کردن
و حرف را مشدد ساختن و بر کسی سختی کردن ❊ تشدد ❊ سخت شدن ❊ تشهد ❊ اشهد
ان لا اله الا الله گفتن در نماز و نشستن آن مقدار ❊ تشیید ❊ بر افراشتن بنا
❊ تصعید ❊ بر آمدن بر جای بلند و بزیر آمدن در وادی و گداختن ❊ تصعد ❊ بالا
رفتن و دشوار آمدن چیزی ❊ تضمید ❊ خرقه و رکو بر سر بستن و دادو بر جراحت
بستن ❊ تعقید ❊ پوشیده سخن گفتن چنانچه نیک نتوان در یافت و بسیار گره
زدن و جوشانیدن چیزی تا غلیظ شود ❊ تعاقد ❊ با همدیگر گره بستن و پیمان بستن
❊ تعبد ❊ بندگی گرفتن و خوار کردن ❊ تعدید ❊ خداوند شمار کردن چیزی را و چیزی را
ساز و سامان خود کردن ❊ تعمد ❊ بقصد کاری کردن ❊ تعوید ❊ خو کردن و پیر شدن
شتر ❊ تعود ❊ خو کر شدن ❊ تعهد ❊ تیمار داشتن و تازه کردن ❊ تعاهد ❊ با همدیگر عهد
کردن و ضامن شدن ❊ تغمد ❊ غریق رحمت کردن حق تعالی بنده را و گناه و عیب
و جز آن پوشیدن و پر کردن ظرف ❊ تفرید ❊ یگانه کردن و گوشه گرفتن
و خلوت گزیدن جهت رعایت امر و نهی و فقیه و دانا شدن ❊ تفرد ❊ یگانه شدن
❊ تفقد ❊ جستن گم شده و پرسش نمودن چیزی بهنگام نبودن آن ❊ تفنید ❊ نکوهیدن
و کسی را بضعف رای و دروغ نسبت کردن ❊ تقعید ❊ باز داشتن از حاجت
و باز ماندن از کار خود و ایستادن بکاری ❊ تقاعد ❊ باز ایستادن از کاری ❊ تقلید ❊
حمایل و جز آن در گردن کسی انداختن و کار در عهدهٔ کسی کردن و شمشیر حمایل
کردن و چیزی در گردن ستور قربانی آویختن بجهت علامت ❊ تقلد ❊ بر گردن

خود کاری گرفتن و گردن بند در کردن خود گردن ※ تقیید ※ بند کردن و نقطه زدن کتاب را ※ تقید ※ بند شدن و به چیزی مقید شدن ※ تکمید ※ گرم کردن موضع درد بر کوی گرم و غیر آن ※ تلبد ※ بر هم نشستن ※ تلد ※ بالفتح اقامت کردن بجائی و بالضم بچهٔ عقاب ※ تلود ※ بالضم کهنه شدن و قدیمی شدن مال ※ تلید و تلد ※ بفتحتین آنکه در عجم زاده باشد و بعرب پرورده شده ※ تالد ※ بکسر لام مال کهنه نقیض طارف و ستوری که پیش صاحبش زاده یا نتاج داده باشد و هم چنین تلد بالفتح والضم و بفتحتین و تلاد بالکسر و تلید ※ تمجید ※ به بزرگی نسبت کردن ※ تمدید ※ کشیدن ※ تمدد ※ کشیده شدن و دراز کشیدن مرد ※ تمرید ※ هموار و یکسان کردن و تابان و درخشان کردن بنا و برگ دور کردن از درخت ※ تمرد ※ سرکشی کردن و رسیدن در نافرمانی بجائی که از نوع خود بیرون رود ※ تمهید ※ گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار و گستردن عذر و قبول کردن آن ※ تمهد ※ جای گرفتن و دست یافتن بر چیزی ※ تنجید ※ آراستن خانه و آزمودن ※ تناد ※ بفتح تا و تخفیف دال مکسور ندا کردن یکدگر را در اصل تنادی بوده و به تشدید دال پراکنده شدن و از همدیگر رمیدن و یوم التناد که در قرآن واقع است بهر دو روش خوانده اند ※ تندید ※ آشکارا کردن و پرده دریدن و خبری زشت شنوانیدن و عیب کسی فاش کردن ※ تنضید ※ بر سر هم نهادن متاع ※ توحد ※ یکتا شدن و نگاهداشتن حق تعالی کسی را و نینداختن کار او را بغیر ※ توحید ※ یکی گردانیدن و خدای عزوجل را یکی دانستن ※ تودد ※ بسیار دوست داشتن ※ توسد ※ بالش کردن چیزی را و ملازم و بند شدن

شدن بر چیزی و خوار کردن و بزیر انداختن چیزیرا ۞ توحید ۞ بالش گردانیدن
برای کسی ۞ تواعد ۞ وعده دادن یکدیگر را ۞ توعد ۞ سرزنش کردن و ترسانیدن
۞ توقد ۞ افروخته شدن آتش ۞ توکید و تاکید ۞ استوار کردن و زین و پالان
بر پشت ستور کردن ۞ توکد و تاکد ۞ استوار شدن ۞ تولید ۞ زایانیدن
و پرورش کردن و از گوسپند بچه گرفتن و چیزی را از اصل بد آوردن و غیر
عربی در کلام عرب استعمال کردن ۞ توالد ۞ از یکدیگر زادن و بسیار شدن
فرزند ۞ تولد ۞ پدید آمدن چیزی از چیزی و زادن ۞ توارد ۞ باهم یکجا فرود آمدن
۞ تهدید و تهدد ۞ ترسانیدن ۞ تهجد ۞ شب خفتن و شب بیدار داشتن ۞ تهنید ۞
تیز کردن شمشیر و نسبت کردن آن بهند و تقصیر کردن در کاری و دشنام دادن
۞ تهود ۞ یهود شدن و توبه کردن و عمل نیک کردن

۞ باب التاء مع الذال ۞

۞ تشحیذ ۞ تیز کردن کارد و شمشیر و جز آن ۞ تعویذ ۞ پناه دادن و در پناه آوردن
۞ تعوذ ۞ پناه گرفتن و اعوذ بالله گفتن ۞ تلمذ ۞ شاگردی کردن ۞ تلمیذ ۞ بالکسر شاگرد
و تلامذه جمع و ظاهراً فارسی است و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس
نیاورده اما تحقیق آن است که معرب تلمیذ است بالفتح ۞ تلذذ ۞ مزه خوش یافتن
۞ تنفیذ ۞ روان کردن فرمان و نامه

۞ باب التاء مع الراء ۞

۞ تاثیر ۞ نشان گذاشتن در چیزی ۞ تاثر ۞ نشان ماندن در چیزی و پس
چیزی رفتن ۞ تاخیر ۞ پس گذاشتن ۞ تاخر ۞ پس ماندن ۞ تبحر و تبقر ۞

بسیار علم و بسیار مال شدن ❊ تبختر ❊ خرامیدن ❊ تبحیر ❊ بحار کردن طرقی
❊ تبذیر ❊ پراکنده کردن و پریشان ساختن و پدید آمدن گیاه زمین و بی اندازه
خرج کردن ❊ تبذر ❊ زرد شدن و تغیر یافتن آب ❊ تبادر ❊ شتافتن و پیشی
گرفتن بریکدیگر در کاری ❊ تبشیر ❊ مژده دادن ❊ تباشیر ❊ مژده و اوائل
بامداد و اوائل هر چیز و راهها که بر زمین باشد از اثر باد ❊ تبصر ❊ شناسا
شدن و تامل کردن و بینا گردانیدن ❊ تبکیر ❊ بامداد کردن و بامداد رفتن و شتاب
کردن ❊ تبر ❊ بالفتح شکستن و هلاک کردن و بالکسر طلا و نقره یا ریزهٔ طلا و نقره
پیش از آنکه بگدازند چون گداختند ذهب و فضه گویند و بعضی گفته اند تبر زر خالص
بی سکه و چون سکه زنند عین گویند ❊ تبار ❊ بالفتح هلاک و تبار که بمعنی اولاد آمده
فارسی است ❊ تتر ❊ بفتحتین گروهی است که بلاد ایشان به بلاد ترک متصل
است و آنرا تتار و تاتار نیز گویند ❊ تثویر ❊ برانگیختن جنگ و فتنه و کرد و بحث
کردن از علم و احکام قرآن ❊ تجر ❊ بالفتح و تجارت ❊ بالکسر بازرگانی و بازارگانی
کردن ❊ تاجر ❊ بازرگان و شراب فروش و ماهر در کاری ❊ تجار ❊ بالضم و تشدید جیم
و بالکسر و تخفیف جیم جمع تاجر و تاجره بمعنی شتر ماده که تجار را از در خریدن
آن رغبت کند نیز آمده و آن ضد کاسد است ❊ تجدیر ❊ جدری بر آوردن ❊ تجبیر ❊
شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی و بی نیاز ساختن فقیر را ❊ تجبر ❊ گردن کشی
کردن و رستن گیاه بعد از خوردن و سبز شدن و برگ بر آوردن درخت و خوب
شدن حال بیمار و رسیدن شخصی بمال خود بعد [illegible] دلیری کردن بر چیزی ❊ تحذیر ❊
ترسانیدن ❊ تحییر ❊ سرگشته کردن ❊ تحیر ❊ سرگشته شدن و گرد بر گشتن آب تحیر

※تحریر※ نقش خط برگرفتن و بنده آزاد کردن و فرزند را نامزد خدمت مسجد
کردن و کلام را پاک کردن از زوائد و حشو ※تحسر※ مانده شدن و افسوس خوردن
※تحسیر※ خوار داشتن و در حسرت انداختن و آزرده کردن ※تحاور※ با هم دیگر
گفت و گو کردن و جواب گفتن ※تخدیر※ در پرده نشاندن زن و کرخت کردن
و خوابانیدن عضو ※تخسیر※ هلاک کردن ※تخفیر※ شرمنده کردن و نگاه داشتن کسی را
※تخمیر※ سرشتن و شراب نوشانیدن و شرم داشتن و پوشانیدن ※تخییر※
اختیار دادن ※تدبیر※ پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد مرگ خود آزاد کردانیدن
و حدیث روایت کردن ※تدبر※ پس کار اندیشیدن ※تدثر※ پوشیدن
یعنی جامهٔ بالا و بر آمدن نر بر ماده و بر جستن مرد بر پشت اسب ※تدویر※ گرد
گردانیدن چیزی را و فلک کوچک میان فلک دیگر ※تدمیر※ هلاک کردن و هلاک
افکندن بر کسی و چشم دور کردن صیاد از کارد تا شکاری بوی او را نشناسد
※تذکیر※ یاد دادن و پند دادن ※تذکر※ یاد کردن و بیاد آمدن ※تر※ بالفتح
و تشدید را جدا شدن و بریده شدن و بریدن و بالضم اصل و رشته که معمار بآن
اندازهٔ بنا گیرد ※ترور※ بالضم دور افتادن از جای خود و بیرون افتادن دانهٔ
خرما از پوست ※تزحیر و تزحر※ گشاده شدن شکم بسختی و پیچش شکم چنانکه خون
می رفته باشد ※تسمیر※ میخ نواختن ※تزویر※ دروغ ظاهر کردن ※تزاور※
میل کردن و انحراف نمودن ※تسحیر※ جادو کردن کسی را ※تسحر※ سحور کردن
※تستر※ پوشیده شدن ※تستر※ بضم تای اول و فتح تای دوم شهریست
مشهور از ان جماعت سهیل بن عبدالله تستری و بارهٔ او اول باره ایست که بعد

از طوفان نوح ع م گذاشته اند و ششتر بهر دو شین خطا است چنانکه صاحب
قاموس گفته و می تواند بود که ششتر فارسی باشد و تستر عربی و در فارسی آنرا سوشتیر
نیز گویند ※ تسخیر و تسخر ※ رام کردن و بی مزد کار فرمودن ※ تسطیر ※ چیزهای باطل
آوردن و نوشتن و تالیف نمودن ※ تسعیر ※ نرخ نهادن و آتش افروختن ※ تسمیر ※
میخ زدن و تنک و رقیق کردن شیر با آب و گذاشتن ※ تسویر ※ پاره ور دست
کردن کسی را ※ تسور ※ پاره در دست خود کردن و بر دیوار برآمدن ※ تسییر ※
بیرون کردن از شهر و جامهٔ مخطط بافتن و جل از پشت ستور برگرفتن ※ تشجیر ※
نقش کردن بصورت درخت و ازین جا است جامهٔ مشجر ※ تشاجر ※ نزاع
کردن دو کس باهم ※ تشاعر ※ خود را شاعر وانمودن ※ تشمیر ※ دامن
بر میان زدن و چست شدن در کاری و کشتی و غیر آن روان کردن
※ تشمر ※ مهیا شدن برای کار ※ تشنیع ※ عیب کردن و رسوا شدن و عیب
شنوانیدن ※ تشاور ※ باهم دیگر کنکاش کردن ※ تشویر ※ خجل کردن و برهنه کردن
عورت را و اشارت کردن و خجالت و شرمساری کشیدن ※ تشور ※ خجل
شدن ※ تشهیر ※ آشکار کردن و شمشیر از نیام برکشیدن و مردم وانمودن
※ تصدیر ※ در گذاشتن اسپ بدویدن از اسپان دیگر و سرنامه نوشتن و در
پیشگاه مجلس نشاندن کسی را و پیش بند ستور بستن و مقدم گردانیدن ※ تصدر ※
در پیشگاه نشستن و پیشگاه بر[illegible] کردن برای نشستن ※ تصعیر ※ رخسار کج کردن
از کبر قال الله تعالی * ولا تصعر خدک ※ تصغیر ※ کوچک کردن و مصغر ساختن کلمه یعنی
حرف اول را ضم دادن و دوم را فتح و بعد از حرف دوم یا در آوردن چون

چون جیل تصغیر رجل و کلمه مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع در کلام عرب
بسیار است و در فارسی کاف در آخر آوردن چون مامک تصغیر مام یا جیم نویا
در آخر آوردن چون کوچه و باغچه ❊ تصویر ❊ صورت کردن و آفریدن
و صورتی که از چوب و گل و جز آن سازند و بر دیوار و غیره آن نگارند تصاویر جمع
❊ تصور ❊ در دل خود صورت چیزی بستن و میل کردن و نزدیک شدن
بافتادن ❊ تغییر ❊ گردانیدن چیزی از حال بحال ❊ تضجر ❊ دل تنگ و اندوهناک
شدن ❊ تضرر ❊ گزند و آسیب یافتن و رنجور شدن ❊ تضمیر ❊ دانه و کاه
معتاد دادن اسب را بعد از فربه شدن ❊ تضافر ❊ تضا و مجه و ❊ تظاهر ❊ بظاهر
مجه هم پشت شدن و یکدیگر را یاری دادن ❊ تطهیر ❊ پاک کردن ❊ تطهر ❊ پاک شدن
و غسل و تن شستن و خود را باز داشتن از گناه ❊ تطیر ❊ فال بد گرفتن و در اصل تطیر
فال گرفتن بمرغ است و آنرا عرب به فال بد میدانند ❊ تطییر ❊ پرانیدن ❊ تعبیر ❊
بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد آن و سخن از کسی یا از دل خود گفتن
و یک بار سنجیدن درم و دینار بعد از آنکه به تفاریق سنجیده باشند ❊ تعذر ❊ دشوار
شدن کار و بعذره یعنی بسرگین آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پس عذر و حجت
افتادن ❊ تعذیر ❊ تقصیر کردن و بعذره یعنی بسرگین آلودن چیزی را و عذر آوردن
و موی عذار بر آمدن کودک را و ناپدید کردن نشان سرا و طعام جهت ختنه و بنای
خانه پختن و بسوی آن خواندن مردم را و زخم کردن گوش شتر از برای نشان
❊ تعزیز ❊ بزرگ داشتن و یاری دادن و زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن
و گران بار کردن منوره را و بعضی گفته اند تعزیرست ملامت کردن حاکم آن بمقدار

که مصلحت وقت اقتضا کند * تعسر * دشوار شدن * تعطر * خوشبو شدن * تعطیر * خوشبو گردانیدن * تعمیر * زندگانی دراز کردن و عمر دراز خواستن و عمر دراز منصف کردن و آباد ساختن * تعییر * سرزنش کردن * تغیر * ... گردانیدن * تغیر * از حال خود گشتن * تغایر * غیر همدیگر شدن * تحریر * ... کردن ... نفس را هلاک ساختن و ... کردن شک و قصد کردن طائر ... پریدن * تغزیر * گذاشتن یک ... شیدن میان دو دوشیدن ناقه * تفجیر * آب روان کردن * تفجر * آب روان شدن * تفاخر * باهم دیگر نازیدن * تفسیر * پیدا کردن معنی سخن و آشکار کردن چیز پوشیده * تقطیر * روزه گهی کشودن * تفکیر و تفکر * اندیشه کردن * تقتیر * تنگی کردن در نفقه عیال * تقدیر * اندازه کردن و تنگ کردن و تامل کردن و هموار کردن چیزی * تقریر * قرار دادن و با قرار در آوردن * تقرر * قرار گرفتن * تقشیر * پوست باز کردن از چوب و درخت و میوه و مانند آن * تقصیر * کوفتن جامه و کوتاه کردن موو نماز و سستی و کوتاهی کردن در کاری و کردن هند که آنرا افلاده گویند و تقصار بالکسر نیز بدین معنی آمده تقاصیر جمع * تقطیر * انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطار کردن شتر را * تقاطر * پیاپی قطره چکیدن * تکبیر * بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن و خدا را به بزرگی یاد کردن و الله اکبر گفتن * تکبر * بزرگی نمودن ... کردن کشی کردن * تکثیر * بسیار کردن * تکثر * بسیار شدن * تکاثر * بمال بسیار فخر نمودن * تکریر و تکرار * بار ها گردانیدن * تکرر * بار بار آمدن چیزی * تکسیر * بسیار شکستن * تکسر * شکسته شدن * تکفیر * سر فرود آوردن و دست بر سینه

بر سینه گذاشتن برای کسی چنانکه رسم کبران است و کفایت دادن و کار ... اندن و پوشیدن و دور کردن گناهان و صاحب مغرب گفته که تنفیر بمعنی کافر خواندن روایت نشده و صاحب قاموس نیز نیاورده اما در کتب بسیار استعمال کرده اند ※ تکویر ※ دستار بر سر پیچیدن و آن ... و افزون و فراهم آوردن متاع و سخت بستن آن و در ... چیزی در چیزی ... تکور ※ دامن بر چیدن و افتادن و چکیدن و در چیده شدن ※ تمر ※ بالفتح خرما تمره واحد ※ تامر ※ خداوند خرما ※ تمار ※ بالفتح و تشدید خرما فروش ※ تاموز ※ کسی و خون و چیزی و دل و نفس ※ تنور ※ بالفتح و تشدید نون چیزی که در و نان پزند و روی زمین و جائی که از ان آب براید و محل جمع آمدن آب و وادی و کوهی است ※ تنفر ※ رمیدن ※ تنفیر ※ رمانیدن ※ تنقیر ※ کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ ※ تنکیر ※ ناشناسا کردانیدن و از حال نیک کردانیدن بسوی حال بد ※ تنویر ※ روشن شدن و روشن کردن و شکوفه آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و مشتبه شدن کار بر کسی ※ تنور ※ دمیدن آتش و نوره مالیدن بر خود ※ توفیر ※ تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن ※ توفر ※ بسیار شدن ※ توقیر ※ بزرگ داشتن و حلیم شمردن و آزمودن ※ توقر ※ حرمت نگاه داشتن ※ تواتر ※ پیاپی شدن و بفاصله شدن ※ تور ※ بالفتح میانجی قوم و ظرفی است که در ان آب خورند ※ تهویر ※ افکندن دیوار و جز آن ※ تهور ※ فرو دریدن و افتادن در چیزی بی باکی و رفتن شب و گذشتن بیشتر شب و بیشتر زمستان و شکستن هر ماوت در گرفتن مردم را ※ تیسیر ※ سوی چپ رفتن و آسان کردن

و توفیق دادن و بسیار شیر دار شدن گوسپند ❊ تیسیر ❊ آسان شدن ❊ تیامن ❊ با همدیگر آسان گرفتن مرادف تساهل و میل کردن به جهت چپ و اختیار کردن طرف چپ ❊ تیار ❊ بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزی که یک ... و جنده باشد و عرق تیار یعنی رگ امواج

❊ باب التاء مع الزاء ❊

❊ تبرز ❊ بصحرا برامدن و بجایگاه بیرون شدن و آشکار شدن ❊ ... بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن و بالفتح والکسر شهری است معروف ❊ تجویز ❊ روا داشتن و روا کردانیدن ❊ تجوز ❊ گذشتن و به مجاز سخن گفتن و سبک گذاردن نماز و عفو کردن ❊ تجاوز ❊ درگذشتن و درگذاشتن گناه ❊ تجهیز ❊ ساختن اسباب عروس و مسافر و مرده و دوانیدن اسپ بر کسی ❊ تجهز ❊ آماده شدن کار را ❊ تحرز ❊ پرهیز کردن و خویش را نگاه داشتن ❊ تحیز ❊ در پیچیدن و تحیز یعنی بگوشه رفتن ❊ تمییز ❊ جدا کردن ❊ تمیز ❊ و امتیاز جدا شدن ❊ تنابز ❊ همدیگر را لقب نهادن ❊ تنجیز ❊ روائی دادن ❊ تنجز ❊ روائی خواستن ❊ توز ❊ بالضم اصل و طبیعت و خلق و درختی است که پوست آنرا بر کمان پیچند و بالای آن روغن دهند و موضعی است

❊ باب التاء مع السین ❊

❊ تاسیس ❊ بنیاد نهادن و الفی که در قافیه میان او و حرف روی یک حرف باشد و تاسیس در عرف آوردن کلمه ایست که افادهٔ معنی تازه کند غیر معنی کلمهٔ اول و بدین معنی مقابل تاکید باشد و لهذا گفته اند * التاسیس خیر

خبر من التاکید ※ تجسس بجیم و تحسس ※ بحای مهمله جست و جو کردن و خبر پرسیدن
※ تکلیس ※ پیچ کردن و پیچ کوشه کردن ※ تدریس ※ درس کفتن کتاب ※ تدلیس ※
پوشیدن عیب کالا بر خریدار ※ تدنس ※ چرکن شدن ※ تدنیس ※ چرکین
کردن ※ ترس ※ بالضم سپر تراس بالکسر تروس بالضم جمع ※ تراس ※ بالفتح
و کشیده اسپر ساز ※ ترس ※ بالضم بار درختی است یا با قلای مصری آمده
وآن [illegible] از قبیله بنی اسد ※ تسدیس ※ شش کوشه کردن وشش کردن
ودو واقع شدن ستاره برج دوم از برج ستاره دیکر ※ تضریس ※ مجرب
ومحکم کردانیدن جنک وسفر مرد را وناهموار کردن و دندانه دار ساختن چیزیرا
※ تعس ※ بالفتح هلاک شدن و بسر در آمدن و افتادن و پست شدن و بدی
و دوری ※ تعریس ※ در آخر شب فرود آمدن ※ تغلیس ※ در تاریکی آخر
شب رفتن ※ تفلیس ※ بالفتح بافلاس نسبت کردن وحکم کردن قاضی بافلاس کسی
ونام قصبه ایست از کرجستان که آباد کرده نوشابه است و بالکسر نیز آمده ※ تفرس ※
دریافتن چیزی در اول نظر بعلامت و آثار ※ تقدیس ※ پاک کردن ※ تقلیس ※
دف زدن وخوش خوانی کردن واستقبال ملوک کردن ببازی وطرب وقت
قدوم ※ تلبیس ※ درآمیختن و پنهان داشتن مکر وعیب از کسی ※ تلبس ※ جامه
پوشیدن تمجس ※ مجوس شدن ※ تمجیس ※ مغ کردانیدن و در حدیث آمده * فابواه
یمجسانه ※ تنجس ※ پلید شدن ※ تنجیس ※ پلید کردانیدن تنجیس نام پلیدی است
واستخوانهای مرده و لته حائض که آنها را بر کسی که از جن ترسیده باشد به بندند
تا شفا یابد ※ تنکیس ※ سر نکون کردن ※ تنفس ※ دم زدن و دمیدن و روشن

شدن صبح و برآمدن روز و بلند شدن آب دریا بموج و شکافتن کمان ※ تنفیس ※
رهائی دادن از غم و آسایش دادن ※ توریس ※ رنگ کردن چیزی را بورس
و آن گیاهی است که رنگش زرد بود مانند اسپرک ※ توس ※ بالضم [illegible]
و عادت و اصل ※ تهویس ※ سخت هوسناک گردانیدن ※ تیس ※ بالفتح
بز نر و آهوی نر و بفارسی آنرا تکه و نهاز گویند

※ باب التاء مع الشین ※

※ تاش ※ بکسر لام شهری است در گیلان و طائفه ایست در سرحد گیلان
※ تبشش ※ شاد و گشاده روی شدن ※ تحریش و تهریش و توریش ※
بر غلانیدن و فساد انداختن میان مردم و در هم انداختن سگان را ※ ترش ※
بالفتح و بفتحتین سبک شدن و بدخو شدن ※ تشویش ※ پریشان و آشفته کردن
※ تشوش ※ پریشان شدن ※ تعشیش ※ آشیان ساختن مرغ و کم شاخ و برگ
شدن درخت و باریک شدن آن و پنهان داشتن نان در گوشه و خشک
شدن نان ※ تعیش ※ اسباب معیشت ساختن ※ تفتیش ※ کاویدن و نیک جست
و جو کردن ※ تناجش ※ زیاده کردن در قیمت بی اراده خریدن تا دیگری آن بها
نخرد و در حدیث است که * لا تناجشوا ※ تناوش ※ دست یازیدن و گرفتن چیزرا
※ توحش ※ خشک شدن زمین و تهی شدن شکم از طعام و رمیده شدن
و خالی شدن جا

※ باب التاء مع الصاد ※

※ تحریص ※ در شعف و آزاد انداختن ※ تخلیص ※ پاک کردن و رهانیدن ※ تخلص ※ رمیدن

میدان ❊ تربص ❊ چشم داشتن ❊ ترخیص ❊ دستوری دادن ❊ ترخص ❊ آسانی کردن و رخصت یافتن ❊ ترصیص ❊ استوار کردن و بقلعع و اوزیز گرفتن چیزی را و روبند بستن زن ❊ تراص ❊ بتشدید صاد بیکدیگر چسپیدن مردم در صف ❊ تفحص ❊ بازکاویدن ❊ تقاص ❊ بتشدید صاد از همدیگر قصاص گرفتن ❊ تلخیص ❊ بیان کردن و آشکارا کردن و پاک کردانیدن ❊ تمحیص ❊ آزمودن و کم کردن و پاک کردن ❊ تنغیص ❊ تیره کردانیدن عیش را ❊ تنصیص ❊ ظاهر کردن چیزی ❊ تنقیص ❊ کم کردن ❊

❊ باب التاسع الضاد ❊

❊ تبغیض ❊ حصه حصه کردن ❊ تبعض ❊ حصه حصه شدن ❊ تبغیض ❊ دشمن گردانیدن کسی را با کسی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن ❊ تحریض ❊ برغلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی ❊ تحضیض ❊ برانگیختن و برغلانیدن ❊ تعریض ❊ بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا بکالا و خورانیدن راه آورد و پیش آوردن کسی را برکاری و خدا وند عارضه شدن و چیزرا پهنای چیزی کردن و درهم نوشتن کتاب را چنانکه نیک نتوان خواند و نیم جوش کردن گوشت ❊ تعرض ❊ پیش آمدن کسی را و کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه ❊ تعارض ❊ یکدیگر را پیش آمدن ❊ تعویض ❊ عوض دادن و عوض کردن ❊ تغمیض ❊ چشم فرو خوابانیدن و باریک معنی کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله ❊ تغیض ❊ کم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه قرار گرفتن شیر ❊ تفویض ❊ باز گذاشتن کار کسی و زن دادن کسی را بی کابین ❊ تقویض ❊

شکستن خانه و بر کندن خیمه ※ تمخیض ※ در دزه گرفتن زن را و ماست جدا کردن از روغن ※ تمحیض ※ خالص کردن ※ تمریض ※ سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را ※ تمارض ※ خود را بیمار نمودن بی مرضی ※ تناقض ※ ضد یکدیگر شدن

※ باب التاء مع الطاء ※

※ تابط ※ در بغل گرفتن چیزی را و رد ا از زیر دست راست بر دوش چپ انداختن ※ تثبیط ※ بنای شکسته مشغول کردن و باز داشتن از کاری ※ تثبط ※ باز ایستادن ※ تخبط ※ برگرافت و بی راه رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی * تخبطه الشیطان من المس ※ تخطط ※ جامه را مخطط بافتن و خط را نیک نوشتن ※ تسلیط ※ برگماشتن کسی را بر کسی ※ تسلط ※ بر کسی دست یافتن ※ تسمیط ※ بر فتراک زین چیزی بستن و شعر گفتن بر وجهی که چهار قافیهٔ متماثل در هر بیتی آورده شود چنانکه سعدی گوید * در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن * من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می رود ※ تساقط ※ بر یکدیگر افتادن ※ تغلیط ※ در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن ※ تفریط ※ تقصیر کردن و فراموش کردن و ضائع کردن و ترک کردن و گذاشتن و درگذشتن از کسی و دور کردن ناباست از کسی ※ تمخیط ※ بینی پاک کردن ※ تنشط ※ شتابی نمودن و بنشاط رفتن ※ تنشیط ※ بنشاط آوردن ※ توسیط ※ در میان آمدن چیزی و بریدن چیزی بدو نیم ※ توسط ※ میانجی کردن باب

※باب التاء مع الظاء※

※تحفیظ※ یاد دادن ※تحفظ※ هوشیار و بیدار بودن و یکیک یاد گرفتن ※تغلیظ※ درشتی کردن ※تغیظ※ خشم کردن ※تلفظ※ سخن گفتن ※تیقظ※ بیدار شدن

※باب التاء مع العین※

※تابع※ پیرو و جنی که همراه آدمی باشد و پی او هرجا رود و توابع جمع تبع※ بفتحتین پیروی کردن و پیرو و پیروان واحد و جمع هردو آمده و بضم و تشدید باء مفتوح لقب پادشاهان یمن تبابعه جمع و سایه و مرغی است ※تباع※ بالکسر پیروی عمل کسی کردن و پی یکدیگر رفتن در عمل ※تبیع※ آنکه ترا بر وی مال باشد و پیرو و بچهٔ گاو یکساله که پس مادر میرود و یا بوی کنده و کینه کش تباع بالکسر جمع ※تبایع※ با همدیگر بیع کردن و بیعت کردن ※تبرع※ بخشیدن چیزی و کردن کاری که واجب نباشد ※تتبع※ در پی چیزی رفتن بطلب آن ※تتابع※ پیاپی شدن ※تجریع※ فرو خورانیدن خشم و جز آن ※تجرع※ جرعه جرعه خوردن ※تجمیع※ نیک جمع کردن و بهمه رفتن ※تجمع※ فراهم آمدن ※تجویع※ گرسنه داشتن بقصد ※تخشع※ و تخضع※ فروتنی کردن ※تدافع※ همدیگر را دور کردن ※ترفع※ بلندی نمودن ※ترعرع※ بالیدن کودک ※تربیع※ چهار گوشه کردن چیزی را و نظر کردن کوکب از برج سیوم که ربع فلک است بکوکب دیگر ※ترع※ بفتحتین حوض و کوزهٔ پر و پر شدن ظرف و تیز و شتافتن بسوی چیزی و بالضم و فتح را جمع ترعه و معنی آن گذشت ※تراجع※ باز گشتن ※ترجیع※ شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن چنانکه مذهب شافعی است و آواز گردانیدن در حلق و باز گردانیدن ستور دستها را در رفتن و داده را

باز گرفتن و در مصیبت انا لله و انا الیه راجعون گفتن و بدین دو معنی آمده استرجاع
❊ ترصیع ❊ نشاندن جواهر به چیزی و سخن را بخش بخش کردن هر بخش را
با مقابل خود در وزن و روی برابر ❊ ترعرع ❊ جنبیدن ❊ تسبیع ❊ هفت عدد
کردن ❊ تسجیع ❊ سخن با سجع گفتن ❊ تسع ❊ بالفتح نه یک گرفتن و نه کردن
و نهم شدن و بالضم نه یک و بضمتین نیز آمده و هم چنین تسیع و بالکسر مدت تشنگی
شتران و نه زن چنانکه تسعه نه مرد و بالضم وقع سین سه شب از ماهی هفتم
و هشتم و نهم ❊ تاسع ❊ نه کننده و هم بر تقدیر اول تاسع الثمانیة و تاسع التسعة توان
گفت و بر تقدیر ثانی تاسع الثمانیة توان گفت و هم چنین است ثانی و ثالث
و غیر آن ❊ تسمیع ❊ کوشش نهادن بسوی کسی ❊ تسمیع ❊ تشهیر کردن و تشنیع
کردن و بر داشتن کم نامی از کسی به نشر کردن ذکر وی و شنوانیدن آواز
کسی را ❊ تشفیع ❊ شفاعت دادن کسی و پذیرفتن شفاعت کسی ❊ تشفع ❊
شفاعت کردن ❊ تشنیع ❊ زشت گفتن بر کسی و زشت شمردن چیزی را
و به ستوه آمدن و خویشتن در چیدن ❊ تشییع ❊ پس مسافر و پس جنازه
رفتن و با آتش سوختن و فروزانیدن آتش را ❊ تشیع ❊ دعوی مذهب
شیعه کردن و خود را شیعی نمودن ❊ تصدیع ❊ جدا جدا کردن و درد سر
رسانیدن ❊ تصدع ❊ پراگنده شدن ❊ تصریع ❊ افگندن و قافیه آوردن در
مصراع اول از بیت ❊ تصنع ❊ خویشتن نیکو کردن از خود و آراستن زن خود را
❊ تضجیع ❊ تقصیر کردن در کاری و نزدیک شدن آفتاب بفرو شدن ❊ تضجع ❊
ایستادن از کاری و مقیم بودن بجائی ❊ تضرع ❊ زاری کردن ❊ تضعضع ❊ فرو

فرو نشستن بنا و افتادن و فروتنی کردن ٭ تضوع و تضیع ٭ جنبیدن نافه مشک
دمیدن بوی آن ٭ تضیع و اضاعت ٭ بسنیاز ضیعت یعنی بسیار زمین
و ملک شدن و تیمار گذاشتن ٭ تطوع ٭ توانائی نمودن از خود و آنچه واجب
نباشد بجا آوردن ٭ تطویع ٭ آسان کردن کاری بر کسی و توانا کردن کسی را بر
کاری ٭ تفجع ٭ دردمند شدن ٭ تفجیع ٭ دردمند کردن و مصیبت زده کردن
٭ تفریع ٭ فرود آمدن از کوه و برآمدن بر کوه و از چیزی فرع بیرون کردن
٭ تفرع ٭ از چیزی فرع بیرون آمدن ٭ تفزیع ٭ بزای معجمه ترسانیدن و بی بیم
کردن ٭ تقریع ٭ درشتی کردن و سرزنش کردن ٭ تقرع ٭ برگشتن از
پهلو به پهلو ٭ تقطیع ٭ پاره پاره کردن و گذشتن اسب دونده از اسپان
دیگر و وزن کردن شعر با جزای عروض ٭ تقطع ٭ بخش بخش شدن و بخش
بخش کردن ٭ تکرع ٭ وضو کردن ٭ تمتیع ٭ دراز کردن و برخورداری دادن
٭ تمتع ٭ برخورداری دادن و برخورداری یافتن و بی نیاز شدن از کسی ٭ تنازع ٭
دشمنی و خصومت کردن با هم ٭ تنوع ٭ نوع نوع کردن ٭ توجع ٭ دردمند
نمودن و مرثیه گفتن مرده را ٭ تودیع ٭ پدرود کردن و آماده کردن زر برای کشتی
و در جامه دان گذاشتن جامه ٭ توزیع ٭ پراکنده کردن و بخش کردن چیزی را
برای کسی ٭ توزع ٭ بخش گرفتن و پراکنده شدن ٭ توسیع ٭ فراخ کردن چیزی را
٭ توسع ٭ فراخی کردن و فراخ نشستن در مجلس ٭ تواضع ٭ فروتنی کردن
٭ توقیع ٭ نشانیکه در نامه کنند و نشان کردن مکتوب را و پشت ریش کردن
ستور را و گمان بردن و تیز کردن شمشیر و مانند آن بر فسان ٭ توقع ٭ چشم

داشتن * نهوع * بزورقی کردن

* باب التاء مع الغین *

* تبلیغ * رسانیدن و دست بعنان دراز کردن * تسویغ * روا داشتن و روان کردن عطا را * تفریغ * فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظروف * تفرغ * فارغ شدن به جهت کاری * تمرغ * در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهان

* باب التاء مع الفاء *

* تاسف * اندوه خوردن * تالیف * ساز کاری دادن دو چیز را باهم و هزار تمام کردن * تألف * ساز کاری یافتن کسی با چیزی * تجویف * میان تهی کردن * تجفیف * خشک کردن و بر پشت اسب انداختن نمد زین و برگستوان و آنچه خوی اسب را بدان پاک کنند * تجفاف * بالکسر برگستوان که تجهم نیز گویند * تجانف * میل کردن * تحریف * گردانیدن سخن از موضع خود و محرف تراشیدن قلم را * تحلیف * سوگند دادن * تحالف * با همدیگر سوگند خوردن * تخفیف * سبک کردن * تخلیف * وا پس گذاشتن و یک پستان ناقه را تمام دوشیدن * تخالف * با همدیگر خلاف کردن * تخلف * وا پس ماندن * تخویف * ترسانیدن * تخوف * ترسیدن و کم کردن * ترف * بالفتح نازکی از نعمت و آسایش * ترديف * پس خود سوار کردن کسی را * ترادف * در پس یکدیگر برنشستن * تزییف * زبون و ناسره کردن درم را * تساف * با هم پیش گرفتن

گرفتن ❊ تسویف ❊ تاخیر کردن ❊ تشریف ❊ بزرگ گردانیدن و بزرگ داشتن
❊ تصحیف ❊ خطا کردن در نوشته ❊ تصریف ❊ سخت گردانیدن چیزی را
و شراب صرف خوردن و تصرف دادن کسی را ❊ تصرف ❊ دست در
کاری کردن ❊ تصاف ❊ لاف زدن ❊ تصنیف ❊ جدا کردن بعضی از بعضی
و گونه گونه کردن چیزی را ❊ تضعیف ❊ دو چندان کردن و افزون کردن و ناتوان
کردن و منسوب بناتوانی کردن ❊ تضایف ❊ با همدیگر هم نسبت شدن و هم پهلو
شدن و تنگ شدن رود خانه ❊ تطریف ❊ بر کرانه لشکر زدن و باز گردانیدن خصم
را در حرب ❊ تطفیف ❊ کم پیمودن ❊ تظرف ❊ زیرکی نمودن ❊ تعریف ❊
شناسا کردن و آگاه نمودن و گم شده جستن و خوشبو گردانیدن و اسم نکره
را معرفه گردانیدن و ایستادن بعرفات ❊ تعرف ❊ معرفت جستن
❊ تعارف ❊ یکدیگر را شناختن ❊ تعسف ❊ بی راه رفتن ❊ تعطف ❊ ردا
بر دوش افگندن و مهربانی کردن ❊ تعفف ❊ پارسائی نمودن و باقی شیر را که در
پستان مانده باشد دوشیدن و خوردن ❊ تعنیف ❊ سرزنش کردن
و درشتی نمودن ❊ تقشف ❊ بقوت اندک و جامهٔ درشت و چرکین
بسر بردن ❊ تکاثف ❊ سطبر و غلیظ شدن ❊ تکلیف ❊ باندازهٔ طاقت کار
فرمودن کسی را ❊ تکلف ❊ بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج بر خود نهادن و از
خود چیزی نمودن که آن نباشد ❊ تلف ❊ بفتحتین هلاک شدن ❊ تلفیف ❊ نیک
در پیچیدن ❊ تلطف ❊ نرمی نمودن و مهربانی کردن ❊ تلقیف ❊ زود سخن
بزبان لیسی دادن ❊ تلقف ❊ زود فرا گرفتن چیزی را ❊ تلهف ❊ دریغ و افسوس

خوردن واندوه نمودن ❁ تنصیف ❁ دو نیم کردن و معجر بر سر کسی افکندن ❁ تنظف ❁
پاکی نمودن و پاکی جستن ❁ تنظیف ❁ پاک کردن ❁ توصیف ❁ نیک صفت
کردن ❁ توظیف ❁ وظیفه کردن ❁ توقف ❁ واایستادن و درنگ کردن
و چشم داشتن ❁ توقیف ❁ بموقف ایستان درج و واقف کردانیدن
کسی را بر چیزی و دست بر نجن در دست کردن

❁ باب التاء مع القاف ❁

❁ تاریق ❁ بیدار کردن ❁ تالق ❁ درخشیدن ❁ تئق ❁ بفتح تا و کسر همزه پر شده
از غضب ❁ تبریق ❁ چشم نیکو کشادن و تیز نگریستن ❁ تحدیق ❁ تیز نگریستن
❁ تحذیق ❁ بذال معجمه دعوی زیرکی کردن ❁ تحریق ❁ نیک سوختن و سوزانیدن
❁ تحقیق ❁ درست و راست کردن ❁ تحقق ❁ درست شدن ❁ تحلیق ❁ نیک
ستردن و بلند تر رفتن مرغ در هوا و بشکل حلقه داغ کردن ستور را ❁ تحلق ❁ حلقه
نشستن مردم ❁ تخریق ❁ نیک دریدن ❁ تخلق ❁ دروغ بافتن و خوی گرفتن
و خوشبوی شدن ❁ تخلیق ❁ مالیدن بوی خوش و زعفران بیدان و درست خلقت
کردانیدن چیزیرا ❁ تدقیق ❁ باریک کردن و نیکو گفتن و آرد نرم کردن ❁ تدنیق ❁
نیک نگریستن در کاری و استقصا کردن و نزدیک شدن آفتاب بغروب
و فرو شدن چشم به مغاک و سخت نگریستن ❁ تذلیق ❁ تیز کردن طرف
و کنار هر چیزی ❁ ترفیق ❁ سکیک کردن و بنده کردن و نیکو کردن سخن را ❁ ترویق ❁
فرو هشتن شب تاریکی را و پالودن شراب را و پرده در سقف خانه کشیدن
چنانکه سقف پوشیده شود ❁ تریاق ❁ بالکسر معجونی است معروف که آنرا

آنرا تریاق فاروق و تریاک گویند ❊ تزویق ❊ آراستن و درست کردن کتاب
و نقش کردن به سیماب و بمعنی نقش کردن مطلق نیز آمده ازین جهت هر چیز
منقش را مزوق گویند و نقاش را مزوق بکسر واو ❊ تسابق ❊ بریکدیگر پیشی گرفتن
❊ تشریق ❊ سوی مشرق رفتن وقدید کردن گوشت ❊ تشقیق ❊ سخن را نیکو بیرون
آوردن و هیزم و جز آن شکافتن ❊ تشقق ❊ شکافته شدن ❊ تشویق ❊ بآرزو
در آوردن کسی را ❊ تشوق ❊ آرزومندی نمودن ❊ تصدیق ❊ راست گوی
داشتن و صدقه گرفتن ❊ تصدق ❊ صدقه کردن ❊ تصادق ❊ بایکدیگر راست
شدن در دوستی و سخن ❊ تصفیق ❊ دست برهم زدن و جنبانیدن باد درخت
را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و ستور را از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن
❊ تضییق ❊ تنگ کردن و تنگ گرفتن برکسی ❊ تضیق ❊ تنگ شدن ❊ تضایق ❊
بر همدیگر تنگ شدن و در یکجا نگنجیدن ❊ تطبیق ❊ دست در میان دو ران نهادن
در رکوع چنانکه مذهب ابن مسعود است و بر پیوند رسیدن شمشیر بوقت
زدن و جدا شدن آن و سم برهم نهادن اسب در رفتن و دویدن ❊ تطابق ❊
اتفاق کردن ❊ تطبق ❊ تو بر تو شدن ❊ تطرق ❊ راه کردن ❊ تطلیق ❊ رها کردن
زن ❊ تطویق ❊ طوق در گردن کسی کردن و تکلف کردن بچیزی و توانا کردن
و فرمان بردار گردانیدن ❊ تطوق ❊ طوق در گردن خود کردن ❊ تعلیق ❊ در آویختن
چیزی را ❊ تعلق ❊ بچیزی در آویختن ❊ تعمیق ❊ مغاک کردن و دور اندیشیدن در کار
❊ تعمق ❊ بکنه چیزی رسیدن ❊ تعویق ❊ باز داشتن ❊ تعوق ❊ باز ایستادن
❊ تغلیق ❊ در بستن ❊ تفریق ❊ پراکنده کردن ❊ تفرق ❊ پراکنده شدن

❁ تفسیق ❁ فاسق خواندن ❁ تفوق ❁ برتری نمودن و شیر خوردن شتر بچه ❁ تلاحق ❁ بهمدیگر پیوستن ❁ تلفیق ❁ بهم آوردن دو درز یا دو سخن ❁ تلاق ❁ بالفتح بهمدیگر ملاقات کردن در اصل تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است ❁ تمزیق ❁ سخت دریدن ❁ تمزق ❁ دریده شدن ❁ تملق ❁ چاپلوسی کردن ❁ تنسیق ❁ نظم و ترتیب دادن ❁ تنمیق ❁ آراستن کتاب بکتابت ❁ توق ❁ بالفتح آرزومند شدن ❁ توثیق ❁ استوار کردن و معتمد داشتن ❁ توفیق ❁ دست دادن و مدد کردن کسی را بنیکاری ❁ توافق ❁ باهم یکی شدن

❁ باب التاء مع الکاف ❁

❁ تبرک ❁ مبارک شمردن ❁ تبارک ❁ بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن ❁ تبتیک ❁ بریدن قال الله تعالی * ولیبتکن آذان الانعام ❁ تبوک ❁ بالفتح نام موضعی است که در آنجا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بجنگ کفار رفته بودند ❁ تحریک ❁ جنبانیدن ❁ تحرک ❁ جنبیدن ❁ تدارک ❁ دریافتن چیزی رفته را و رسیدن آخر قومی باول آن ❁ تدلک ❁ خود را مالیدن ❁ ترک ❁ بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترکه و بالضم گروهی است از اولاد یافث بن نوح ع م که در مشرق زمین می باشند ❁ تشبیک ❁ در همدیگر کردن انگشتان و غیر آن ❁ تشریک ❁ انباز کردن کسی را و شراک بستن نعلین را ❁ تشکیک ❁ در شک انداختن ❁ تشکک ❁ در شک افتادن ❁ تشویک ❁ پستان دختر بر آمدن و دندان نشتر بر آمدن شتر را و موی بر آمدن بعد از ستردن و خار بر سر دیوار نهادن ❁ تعریک ❁ گوشمال دادن و مالیدن چیزی ❁ تفکیک ❁ جدا کردن دو چیز از یکدیگر ❁ تفلیک ❁ گرد شدن پستان

پنهان دختر و دهان بند ساختن از مو و پشم شتر بچه را تا شیر نخورد ٭ تمسک ٭ چنگ در زدن ٭ تماسک ٭ خویشتن را نگاه داشتن ٭ تملیک ٭ خداوند چیزی گردانیدن کسی را ٭ تملک ٭ خداوند چیزی شدن ٭ تمالک ٭ با ختیار خود بودن و مالک نفس خود شدن ٭ تنسک ٭ عبادت کردن ٭ تورک ٭ بر یکطرف سرین نشستن و طرف سرین چپ را بر پای راست گذاشتن ٭ تهتک ٭ رسوا شدن و پرده کسی دریده شدن ٭ تهالک ٭ افتادن بر چیزی و خرامیدن در رفتار ٭ تهوک ٭ متحیر شدن و افتادن در چیزی بی باکانه مرادف تهور است

٭ باب التاء مع اللام ٭

٭ تاثیل ٭ با اصل کردن و استوار شدن ٭ تاثل ٭ گرفتن اصل و مال و چاه کندن ٭ تاجیل ٭ مهلت دادن و علاج کردن و بد کردن ٭ تامل ٭ اندیشه کردن ٭ تامیل ٭ امید داشتن ٭ تاویل و تاول ٭ بیان کردن آنچه سخن با و باز گردد و تعبیر خواب و گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر ٭ تاهل ٭ زن خواستن و با اهل شدن ٭ تبتل و تبتیل ٭ از دنیا بریدن برای خدا ٭ تبجیل ٭ بزرگ داشتن و تعظیم کردن ٭ تبدیل ٭ بدل کردن چیزی به چیزی ٭ تبدل ٭ عوض کردن این بآن قال الله تعالی * و من یتبدل الکفر بالایمان ٭ تبادل ٭ باهم معاوضه کردن ٭ تبذل ٭ در باختن و نگاه داشتن چیزی را ٭ تبزل ٭ شگافتن ٭ تبل * بالفتح کینه و دشمنی داشتن و وفا کردن و هوش بردن و بیمار کردن و حوائج در دیگ کردن ٭ تابل ٭ بکسر با و فتح آن حوائج و ابزار طعام توابل جمع ٭ تثقل ٭ گران بار شدن ٭ تثقیل ٭ گران بار گردانیدن ٭ تجادل ٭ با همدیگر جدا کردن ٭ تجهیل ٭

بنادانی منسوب کردن ※ تجاهل ※ خود را نادان نمودن ※ تجمل ※ آرایش و خوبی
نمودن و پیه گداخته خوردن ※ تجمیل ※ آراستن ※ تحجیل ※ سپیدی دست
و پای ستور و حجله ساختن برای زن و در حجله در آمدن و در آوردن زن را
※ تحصیل ※ جمع کردن و خلاصهٔ چیزی آوردن ※ تحلیل ※ حلال گردانیدن و بجائی
فرود آوردن و نکاح کردن مطلقهٔ ثلثه را تا برای زوج اول حلال شود ※ تحمل ※ از جای
برداشتن چیزی را و بار برداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن ※ تحمیل ※
کسی را بر داشتن فرمودن ※ تحویل ※ برگشتن و بر گردانیدن ※ تحول ※ برگشتن
از جائی بجائی ※ تخجیل ※ شرمنده کردن ※ تخلیل ※ سرکه کردن و انگشتان
و غیر آن میان یکدیگر آوردن و انگشتان در محاسن بوقت وضو کردن و خلال کردن
※ تخلل ※ خلال کردن دندان و سپری شدن چیزی و باران بیک جای
مخصوص باریدن و در میان قوم شدن ※ تخییل ※ کسی را در خیال انداختن
※ تخیل ※ در خیال آوردن ※ تخلخل ※ جدا شدن اجزای چیزی از یکدیگر
ضد تکاثف ※ تخول ※ تعهد داشتن ※ تخویل ※ دادن و ملک گردانیدن
چیزی را بکسی ※ تداخل ※ بهم در شدن ※ تدلل ※ ناز کردن ※ تداول ※
از یکدیگر گرفتن چیزی را بنوبت ※ تذلیل ※ نرم گردانیدن و راست کردن
خوشهای خرما و فرو گذاشتن ※ تذلل ※ فروتنی نمودن ※ تذییل ※ چیزی را
دامن چیزی کردن ※ ترتیل ※ هموار و آرمیده و پیدا خواندن و سخن را نظم
و تالیف خوب دادن ※ ترجیل ※ فرو گذاشتن ※ ترجل ※ پیاده رفتن و برامدن
روز و بچاه فرو شدن ※ ترحیل ※ کوچ فرمودن کسی را ※ ترحل ※ کوچ کردن ۔

کردن ❁ ترحال ❁ بالکسر رفتن ❁ ترسل ❁ آهستگی کردن و نامه را از خود انشا
کردن ❁ ترمیل ❁ بخون آلوده کردن ❁ تزمیل ❁ در جامه پیچیدن ❁ تسجیل ❁ قباله
و چک نوشتن قاضی ❁ تسلل ❁ بیرون آمدن از میان مردم ❁ تسلسل ❁
پیوسته شدن و روان شدن آب در گلو ❁ تسهیل ❁ آسان کردن ❁ تساهل ❁ آسان
فرا گرفتن ❁ تسویل ❁ آراستن کاری ❁ تشکل ❁ صورت گرفتن چیزی
و نیم رس شدن انگور ❁ تشکیل ❁ صورت دادن ❁ تشاکل ❁ بهمدیگر مانند
شدن ❁ تضلیل ❁ منسوب کردن بگمراهی ❁ تطفیل ❁ میل کردن آفتاب
بغروب و طفیلی گردانیدن ❁ تطفل ❁ طفیلی شدن ❁ تطویل ❁ دراز کردن
و مهلت دادن ❁ تطاول ❁ گردن کشی و تکبر کردن و گردن دراز کردن بوقت
نگریستن ❁ تطول ❁ منت نهادن و افزونی کردن برکسی ❁ تظلیل ❁ سایه انداختن
❁ تعجیل و تعجل ❁ بر انگیختن و شتاب فرمودن و پیشی گرفتن ❁ تعدیل ❁
راست کردن و شایسته گواهی گردانیدن ❁ تعادل ❁ بایکدیگر برابر شدن
❁ تعطیل ❁ خالی گذاشتن ❁ تعطل ❁ بیکار ماندن ❁ تعلل ❁ مشغول شدن
بکاری و بهانه جستن و از نفاس بر آمدن زن ❁ تعلیل ❁ مشغول کردن کسی را
بچیزی و سبب نهادن چیزی را و علت زائل کردن و پیاپی خوردن آب
و پیاپی چیدن میوه ❁ تعمیل ❁ عمل دادن ❁ تعمل از خود کاری گرفتن ❁ تعویل ❁
بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و ساختن سایبان تا از باران بدو پناه آورند
❁ تغافل و تغفل ❁ خود را غافل نمودن ❁ تغفیل ❁ بغفلت نسبت کردن
❁ تفل ❁ بالفتح خیو افکندن و صاحب صراح گوید افکندن چیزی را از دهان

واول آن بزاق است بعد آن تفل است کم تر از آن بعد از ان نفث است
و بعد از ان نفخ است واز انجاست تفل الرامی یعنی افسون کرا فسون را دمید
※ تفال ※ بالضم خیو ※ تفاول ※ فال نیک گرفتن ضد تطیر ※ تفصیل ※ پیدا کردن
و فصل فصل کردن کتاب را وعضو عضو کردن قصاب گوسپند را ※ تفضیل ※
افزون کردن و برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بفضل کسی ※ تفضل ※
نیکوئی کردن و افزونی جستن بر اقران خود و یک جامه بی آستین پوشیدن
زن در خانه از برای کار ※ تفاضل ※ از همدیگر فزون آمدن ※ تقبیل ※ بوسه
دادن ※ تقبل ※ پذیرفتن ※ تقلقل ※ باهمدیگر سرو بزرگ شدن ※ تقاتل ※ یکدیگر
را کشتن ※ تقفیل ※ قفل کردن ※ تقلیل ※ کم کردن و کم نمودن ※ تقویل ※
بر کسی سخن دعوی کردن ※ تقول ※ با کسی گفت و شنود کردن ※ تکحیل ※
سرمه در چشم کسی کشیدن ※ تکحل ※ سرمه در چشم خود کردن ※ تکاسل ※
خود را کاهل نمودن ※ تکفل ※ ضامن و متعهد چیزی شدن ※ تکفیل ※ تعهد
فرمودن کسی را ※ تکلیل ※ تاج برسر کسی نهادن و درخشیدن و بددل شدن
در جنگ و کوشش کردن در کار ※ تکمیل ※ تمام کردانیدن ※ تکامل ※ تمام
شدن ※ تکاهل ※ خود را کاهل نمودن ※ تل ※ بالفتح و تشدید لام پشته
ریگ و توده خاک تلال بالکسر جمع ※ تنبول ※ بالفتح و تانبول و تامول ※ برگ
سبزی است در هند که با فوفل و کات وکلس خورند و بهندی آنرا پان گویند مفرح
و مقوی دل است ※ تمثال ※ بالفتح مثال آوردن و بالکسر پیکر نگاشته تماثیل جمع
※ تمثیل ※ صورت چیزی نمودن ※ تمثل ※ مثل زدن و بر مثال چیزی شدن

❁ تماثل ❁ از بیماری به شدن و مانند همدیگر شدن ❁ تمحل ❁ مکر و حیله نمودن
❁ تمویل ❁ مال دار گردانیدن ❁ تمول ❁ مالدار شدن ❁ تمهل ❁ درنگ کردن
❁ تمهیل ❁ فرصت دادن ❁ تمایل ❁ میل کردن ❁ تنزل ❁ بدرنگ فرود آمدن
❁ تنزیل ❁ فرود فرستادن و ترتیب دادن ❁ تناسل ❁ از یکدیگر زادن
❁ تنعل ❁ نعل پوشیدن ❁ تنفل ❁ نفل گزاردن ❁ تنفیل ❁ غنیمت دادن
❁ تناول ❁ فرا گرفتن ❁ توسل ❁ نزدیکی جستن به چیزی و دزدی کردن ❁ توصل ❁
پیوند جستن به چیزی ❁ توکیل ❁ وکیل گردانیدن و کار را بر کسی گذاشتن ❁ توکل ❁
اعتماد بر کسی کردن ❁ توغل ❁ دور در شدن و آمدن و رفتن ❁ توابل ❁ ابزار و حوائج
که در طعام کنند ❁ تهلل ❁ درخشیدن برق و روی از شادی و روان شدن آب
❁ تهلیل ❁ لا اله الا الله گفتن و باز پس گشتن و بد دل شدن ❁ تهویل ❁ ترسانیدن

❁ باب التاء مع المیم ❁

❁ تاثیم ❁ بگناه نسبت کردن ❁ تاثم ❁ خود را گناه کار دانستن و از گناه باز
ایستادن ❁ تالم ❁ درد یافتن ❁ تبرم ❁ ستوه آمدن و ملول شدن ❁ تبسم ❁
آهسته خندیدن ❁ تتمیم ❁ تمام کردن ❁ تجسیم ❁ به جسم نسبت کردن ❁ تجشم
برگزیدن کسی را از میان قومی و قصد کردن به چیزی و تن آور شدن و بکاری
بزرگ شدن و بر بلندی ریگ و کوه بر شدن ❁ تجشم ❁ رنج و مشقت کشیدن
❁ تحتم ❁ واجب شدن و ریختن نان ریزه و جز آن از خوان و خوردن چیزیکه گوارا
نشود در دهان و فال خیر زدن و آرزوی خیر و نیکوئی کردن برای کسی ❁ تحریم ❁
حرام کردن و احرام بستن و تمام و باغت نا کردن پوست ❁ تحکیم ❁

حکم کردن کسی را میان دو خصم و باز داشتن ستور را از آنچه خواهد به حکم
٭ تحاکم ٭ باهم نزدیک حاکم شدن ٭ تحکم ٭ حکومت نمودن بر کسی ٭ تحلم ٭
به تکلف بردباری نمودن و فربه شدن سوسمار و جز آن ٭ تحلیم ٭ بردباری
کردن و بحلم منسوب کردن کسی را ٭ تختم ٭ انگشتری در انگشت کردن
٭ تخاصم ٭ با همدیگر خصومت کردن ٭ تخم ٭ بالضم نشانه و حد میان دو زمین
تخوم و تخم بضمتین جمع و تخم بسکون خا جمع نیز آمده ٭ ترحم ٭ بخشودن و مهربانی
کردن ٭ ترخیم ٭ نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر کلمهٔ منادی ٭ ترقیم ٭
نوشتن و جامه را مخطط کردن ٭ تراکم ٭ برهم نشستن و گرد آمدن ٭ تحریم ٭
حرمت کردن چیزی را ٭ ترنم ٭ سرائیدن ٭ تزاحم ٭ انبوه شدن ٭ تسلیم ٭ رهانیدن
و سپردن و گردن نهادن به حکم و سلام کردن ٭ تسالم ٭ با همدیگر صلح کردن ٭ تسنیم ٭
پر کردن ظرف و خرپشته و کوهان دار کردن چیزی را و بر آمدن بالای چیزی و چشمهٔ
آبیست در بهشت که بالای غرفها جاری است ٭ تسنم ٭ بر بالای چیزی شدن
و بر سنام چیزی شدن ٭ تسویم ٭ علامت کردن و حاکم کردن کسی را در مال تا هرچه
خواهد بکند و رها کردن ستور را به چرا و نشان کردن ٭ تساهم ٭ باهم قرعه زدن
٭ تشائم ٭ فال بد زدن و بنام شام خود را نسبت کردن ٭ تشاتم ٭ یکدیگر را
دشنام دادن ٭ تصادم و مصادمه ٭ باهم کوفتن و برزدن ٭ تصرم ٭ بریده شدن
٭ تصریم ٭ بریدن ٭ تضریم ٭ افروختن ٭ تضرم ٭ افروخته شدن آتش و خشم
گرفتن ٭ تظلم ٭ فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی ٭ تعجیم ٭ کتاب را نقطه کردن
و عربی را عجمی ساختن ٭ تعظیم و اعظام ٭ بزرگ کردن و بزرگ داشتن ٭ تعظم ٭ بزرگی .

بزرگی نمودن ❊ تعلیم ❊ کسی را آموختن ❊ تعلّم ❊ از کسی آموختن ❊ آگاه کردن کسی را
❊ تعمیم ❊ عمامه پوشانیدن و تعمیر کردن کسی را و کف بر سر آوردن شیر و عام و شامل سر
گردانیدن چیزی را ❊ تعمّم ❊ عم خواندن کسی را و عمامه بر جعر بستن ❊ تعریم ❊ تاوان
زده کردن کسی را ❊ تفحیم ❊ بجای مهمله سیاه گردانیدن کسی را ❊ تفخیم ❊ بجای
معجمه بزرگ داشتن و حرف را اماله نکردن ❊ تفهیم ❊ دریابانیدن ❊ تفهّم ❊
اندک اندک دریافتن ❊ تقدیم ❊ پیش کردن و پیش فرستادن و پیش
شدن ❊ تقدّم ❊ پیش شدن ❊ تقسیم ❊ بخش کردن و پراکنده کردن و نیکو کردن
❊ تقسّم * پراکنده شدن ❊ تقاسم ❊ باهم سوگند خوردن و مال بخش کردن
❊ تقلیم ❊ ناخن چیدن و چیزی بریدن ❊ تقویم * قیمت کردن و راست کردن
❊ تقوّم ❊ راست شدن ❊ تقادم ❊ بایکدیگر برابر ایستادن و مقابل شدن
❊ تکریم ❊ گرامی کردن و فرزند کریم زادن ❊ تکلیم ❊ سخن گفتن و زخم کردن ❊ تکلّم ❊
سخن گفتن ❊ تلثیم ❊ بوسه دادن ❊ تلازم ❊ یکدیگر را لازم شدن ❊ تلاطم ❊
باهمدیگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا ❊ تمتام ❊ بالفتح آنکه در سخن کردن
لفظ تا بسیار گوید خاقانی گوید * تمتام تا تمام سخن بود ناتمام ❊ تمیم ❊ سخت و قبیله
ایست و درست خلقت و مهرها که برای چشم زخم در گردن کودکان بندند جمع
تمیمه است ❊ تمام ❊ درست و درست شدن ❊ تامّ ❊ درست و کامل
❊ تنجیم ❊ ستاره شناسی و وقت شناسی کردن و اندک اندک گزاردن وام
و پاره پاره کردن چیزی را ❊ تندّم ❊ پشیمانی نمودن ❊ تنسّم ❊ نفس زدن و دم
بخود کشیدن و دریافتن نسیم ❊ تنظیم ❊ برشته کشیدن جواهر و سخن را وزن

و ترتیب دادن * تنعیم * بناز و نعمت کسی را پرورادن و موضعی است بر سه
میل یا چهار میل از مکه معظمه * تنعم * بناز و نعمت پرورده شدن * تنویم *
در خواب کردن و خوابانیدن * تودم * آماس شدن و پی برباد کردن * توسیم *
بموسم حاضر شدن و بسیار داغ کردن * توسم * بفراست یافتن و جستن علفی
که در باران نخستین زوید * توهم * گمان بردن * توأم * بفتح تا و همزه برج جوزا
و نام تیری است از ده تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه که با بچه دیگر از یک
شکم در یکوقت زاده باشد و هردو را توامان گویند * توام * بالضم شهریست
در بیت قرمنجی اثر قصبه عمان و موضعی است به بحرین * توم * بالضم مروارید و بعضی
گفته اند مهرها که آنرا از نقره سازند مانند مروارید و دهی است با نطاکیه * تهم * بالفتح
بدبو شدن روغن و گوشت و بتحتین شدت گرما و ایستادن باد و بضم و فتح تهمها
* تیم * بالفتح بنده و تیم الله و تیم اللات و تیم قریش هرسه نام قبیله ایست
* تهشم * شکسته شدن * تهکم * استهزا و افسوس و تکبر کردن و پشیمان شدن
در چیز گذشته * تیمم * قصد کردن و بخاک طهارت کردن و در شرع عبادت
است از دست زدن بخاک و مسح کردن بخاک روی و هردو دست را بنیت
عبادت بدل وضو و غسل

* باب التاء مع النون *

* تابین * عیب گفتن بر روی کسی و پس چیزی رفتن و مرثیه گفتن و ستایش
کردن کسی را بعد از مردن و فصد کردن رگ تاخون از رگ رفته و بریان کرده بخورند
* تاذین * گوشه ساختن نعل را و گوش مالیدن کودک را و دستوری دادن

وادن کسی را بکاری و بسیار آگاهانیدن و بانگ نماز گفتن ✻ تاذن ✻ آگاه کردن کسی را
✻ تامین ✻ آمین گفتن ✻ تبن ✻ بالفتح کاه به خورد چاروا دادن و بالکسر کاه و بالفتح نیز آمده
و مرد و زن جوانمرد و بزرگوار و کرک و کاسهٔ بزرگ که بیست کس را سیراب کند
ازکاه صحن بالفتح نزدیک بآن ازکاه عس بالضم و تشدید سین مهمله اندازهٔ سه
تن یا چهار تن ازکاه قدح اندازهٔ دو تن ازکاه قعب بالفتح اندازهٔ یک مرد و بفتحتین
زیرک شدن و بفتح تا و کسر با زیرک و باریک نظر ✻ تبان ✻ بالفتح و تشدید با
کاه فروش و بالضم شلوار کوچک که ستر عورت مغلظ کند ✻ تبداین ✻ پیر و ناتوان شدن
✻ تبطین ✻ جامه را آستر کردن و شمشیر زیر گرفتن و تبنک بر گرفتن ستور را
و خاصه و محرم کردن کسی را و هم چنین است ابطان ✻ تبطن ✻ کسی را در زیر
خود گرفتن ✻ تبیین ✻ پیدا شدن و پیدا کردن ✻ تبین ✻ آشکارا شدن ✻ تباین ✻
جدا شدن و بریدن از یکدیگر ✻ تبیان ✻ بالکسر و بفتح نیز آمده بیان و واضح و آشکارا
کردن ✻ تثمین ✻ هشت گوشه کردن ✻ تحزین ✻ اندوهگین کردن و با آواز نرم و حزین
خواندن ✻ تحزن ✻ اندوهگین شدن ✻ تحسین ✻ آراستن و نیکو کردن و به شدن
و به نیکوئی نسبت کردن ✻ تحصین ✻ بارهٔ بر آوردن گرد شهر ✻ تحصن ✻ در حصار
شدن ✻ تخمین ✻ به گمان و قیاس سخن گفتن ✻ تخوین ✻ بخیانت منسوب کردن
✻ تخون ✻ تیمار داشتن و کم کردن حق کسی ✻ تدخین ✻ دود کردن ✻ تدهین ✻
چرب کردن ✻ تدهن ✻ چرب شدن و مالیدن روغن خود را ✻ تدوین ✻ جمع کردن
و تالیف نمودن ✻ تدین ✻ دین دار شدن ✻ ترجمان ✻ بضم اول و سیوم و فتح
هر دو و فتح اول و ضم سیوم بیان کنندهٔ زبان کسی که آنرا کلمه چی و زبان دان گویند

❊ ترقین ❊ رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقطه و اعراب
کردن و آرایش دادن کتاب را و خضاب کردن بحنا و سیاه کردن موضعی
از دفتر حساب تا گمان نشود که اینجا را سفید گذاشته اند برای نوشتن حساب
و صاحب نفائس الفنون گوید خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که
آن نوشته در حساب آمده بود بعد از آن گردانیده شد ❊ تزیین ❊ آراستن
❊ تزین ❊ آراسته شدن ❊ تسخین ❊ گرم کردن و کفشی که در پا کنند
❊ تسکین ❊ آرام دادن ❊ تسمین ❊ فربه کردن و روغن بخورد کسی دادن
و خشک کردن ❊ تسنن ❊ متغیر شدن ❊ تضمین ❊ پذیرانیدن و ضامن گردانیدن
کسی را و در پناه خود در آوردن و در آوردن شعر مشهور دیگری در شعر خویش
❊ تضمن ❊ پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ معنی را و چیزی را در ضمن گرفتن ❊ تطامن ❊
آرام گرفتن ❊ تطیین ❊ بگل اندودن ❊ تعاون ❊ یکدیگر را یاری دادن ❊ تعیین ❊
مخصوص کردن چیزی از میان چیزها و آب در مشک نو ریختن تا درزهای آن
بگیرد و سوراخ کردن مروارید و بر روی کسی بد بهای او را گفتن ❊ تعین ❊
به چشم کردن چیزی را و لازم شدن بر چیزی معین ❊ تغابن ❊ یکدیگر را در زیان
افکندن و یوم التغابن روز قیامت باشد ❊ تفتین ❊ در فتنه افکندن ❊ تفنن ❊
گونه گونه شدن ❊ تکلان ❊ بالضم اعتماد ❊ تکوین ❊ هست کردن ❊ تکون ❊
هست شدن و بودن ❊ تلوین ❊ گوناگون کردن ❊ تلون ❊ گونه گونه شدن
❊ تلقین ❊ فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن ❊ تلیین ❊ نرم کردن
❊ تمرین ❊ نرم کردن و خوگر ساختن ❊ تمرن ❊ نرم شدن و عادت کردن

کردن به چیزی ❊ تمکین ❊ پابرجای کردن کسی را ❊ تمکن ❊ جا گرفتن ❊ تمسکن ❊ مسکین شدن ❊ تنوین ❊ نون ساکن که در آخر کلمه می خوانند و نوع ساکن در آخر کلمه آورند ❊ تنین ❊ بالکسر و تشدید نون ماری است بزرگ و آنچه در آسمان از نقاطع منطقهٔ فلک جوزهر و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش را راس گویند و طرف دیگر را ذنب بهم و رسیده آنرا نیز تنین گویند و صاحب قاموس گوید تنین سفیدی است در آسمان که تنه اش در شش برج است و دمش در برج هفتم و سیر می کند چون کوکب سیاره و آنرا بفارسی هشتیز و قول جوهری که موضعی است در آسمان غلط است ❊ تون ❊ بالضم شهری است در خراسان نزدیک قاین ❊ تواون ❊ برابر و هم سنگ شدن دو چیز ❊ توطن ❊ وطن گرفتن و دل بر چیزی نهادن ❊ توطین ❊ آرام دادن ❊ توهین ❊ سست کردن چیزی را ❊ توامان ❊ دو بچه که یک بار از یک شکم زایند تثنیهٔ توام است ❊ توتان ❊ بالفتح آز و مند شدن ❊ تهجین ❊ زشت و معیوب گردانیدن و هجین کردن و هجین آنست که مادرش کنیزک باشد و پدر آزاد ❊ تهوین ❊ آسان و سبک کردن بر کسی ❊ تهاون ❊ خوار و حقیر داشتن ❊ تیمن ❊ خویشتن را بیمن منسوب کردن و بابرکت شدن ❊ تیامن ❊ بطرف راست میل کردن ❊ تین ❊ بالکسر انجیر و کوهی است و مسجدی است بشام و کوهی است بغطفان و نام دمشق است

❊ باب التاء مع الواو ❊

❊ تاو ❊ بالکسر بلند و پیرو چیزی و بچهٔ اشتر که از شیر بریده باشند و بمعنی مادر بود

وبچهٔ خر وبزغاله و بضمتین وتشدید واو در پی کسی رفتن ※ تو ※ بالفتح وتشدید واو
تنها وطاق ورسنی که یک لا تابند وبنای بر آورده شده وفارغ از کارها

※ باب التاء مع الهاء ※

※ تاله ※ پرستش حق کردن ※ تاوه ※ آه کشیدن ※ تبله ※ ابله ونادان شدن
※ تباله ※ خود را ابله نمودن ※ تجاه ※ بهر سه حرکت طرف روی وجانب وجه.
※ تره وتره ※ بالضم وتشدید را باطل وراهی کوچک که از راه بزرگ بیرون آید
معرب تراهات جمع و بمعنی سختی وباد وابر نیز آمده ※ ترفیه ※ آسایش دادن
وخوشوقت گردانیدن ※ تسفیه ※ نادان وسفیه خواندن ونادان وسفیه کردن
※ تسفه ※ جنبانیدن باد درخت را وشورانیدن وتندی ونادانی کردن وفریب
دادن از مال ※ تسنه ※ بسال گذرانیدن وتنگ سالی کشیدن وگرو بستن وتغیر
یافتن نان وشراب وجز آن ※ تشبیه ※ مانند کردن چیزی را بچیزی ※ تشبه ※
مانند شدن ※ تشابه ※ بهم یکدیگر مانند شدن ※ تشویه ※ زشت کردن روی وجز آن
و چشم رسانیدن چیزی را ※ تفه ※ بالفتح سیاه گوش و بفتحتین اندک وزبون شدن
و بالفتح وکسر فا بی مزه ※ تافه ※ چیز حقیر واندک ※ تفقه ※ نیک دانستن ودانشمند
شدن ※ تفکه ※ شگفت نمودن وپشیمان شدن ولذت گرفتن از چیزی ※ تفوه ※
سخن گفتن ※ تله ※ بفتحتین تلف شدن وحیران ووالہ شدن ※ تمویه ※ چیزیرا زر
اندود ونقره اندود کردن وتلبیس کردن وبسیار شدن آب دیگ وخبر دادن
بغیر آنچه سوال از آن بود وریختن ابر باران بسیار ※ تمه ※ بفتحتین تباه شدن وبوی
گردانیدن طعام وشیر وگوشت ※ تنبیه ※ بیدار کردن وواقف نمودن بر چیزی

چیزی * تنبه * بیدار و هوشیار شدن * تنزیه * دور کردن و پاک کردن از چیزهای زشت

* تنزه * دور شدن و برامدن بسیر باغ و سبزه زار و صاحب قاموس گوید استعمال

[illegible] غلط فاحش است * تنویه * بلند کردن و خواندن به چیزی * تنوه *

بلند شدن * توجیه * گردانیدن روی را بسوی چیزی و فرستادن و شرف

وقدر دادن و نیک بیان کردن * توجه * روی به چیزی آوردن و بقضای حاجت

رفتن * تولیه * شیفته گردانیدن و جدا کردن مادر از فرزند * تیه * بالکسر بیابان

ولاف زدن و تکبر کردن و گمراه و حیران شدن * تائه * گمراه و حیران

* باب التاء مع الیاء *

* تاتی * حاصل شدن و مهیا شدن کار و نرمی کردن و از پیش در آمدن کسی را

برای احسان او * تاخی * برادر گرفتن و طلب نمودن چیزی * تادی * رسیدن

به چیزی * تاذی * آزرده شدن * تاسی * پیروی کردن و صبر نمودن * تالی * پیرو

واسب چهارم از ده اسب که عرب بشرط گروی تازند * تباهی * با یکدیگر فخر

نمودن و معارضه نمودن * تجافی * بیک سو شدن و دور شدن از چیزی * تجلی *

روشن و آشکارا شدن و جلوه کردن * تحدی * معارضه کردن و پیش خواندن

خصم را و غلبه جستن بر او * تحری * قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار کردن

وصواب جستن و درنگ کردن بجائی * تحاشی * بیک سو شدن * تحلی * زیور

پوشیدن و آراسته شدن و شیرین یافتن چیزی را * تحامی * پرهیز کردن و خود

را نگاه داشتن * تحنی * خمیده شدن و پیچیدن دست را * تخطی * درگذاشتن

* تخلی * خالی شدن و فارغ شدن * تداعی * یکدیگر را خواندن و پیش آمدن دشمن

و افتادن دیوارهای خانه ❁ تدلی ❁ در آویختن بدرخت و جز آن و صفت نزدیک
شدن و فرو هشته شدن ❁ تدنی ❁ اندک اندک نزدیک شدن ❁ تداوی ❁ درمان
کردن ❁ ترائی ❁ یکدیگر را دیدن و نمودار شدن چیزی و بسوی خود دیدن در آئینه
❁ ترجی ❁ امید داشتن ❁ تراخی ❁ تاخیر کردن و دیر باریدن باران ❁ تردی ❁
رداء بر دوش افکندن و هلاک شدن و از جای بلند افتادن ❁ تراضی ❁ از همدیگر خشنود
شدن ❁ ترقی ❁ بالا بر شدن ❁ تراقی ❁ چنبرهای گردن که جمع ترقوه است ❁ ترامی ❁ بهمدیگر
سنگ زدن و تیر انداختن و تاخیر کردن کار ❁ تزکی ❁ زکوة دادن و صدقه دادن
و پاکی گرفتن ❁ تزئی ❁ لباس پوشیدن ❁ تسری ❁ سریه گرفتن کنیزک را
❁ تسلی ❁ خرسند شدن ❁ تساوی ❁ برابر شدن دو چیز ❁ تشفی ❁ شفا جستن
و دل خوش شدن از کسی و از غضب و کینه رستن ❁ تشکی ❁ شکوه کردن ❁ تشهی ❁
آرزو کردن ❁ تصدی ❁ پیش آمدن ❁ تضحی ❁ اضحی کردن و طعام چاشت
خوردن ❁ تعدی ❁ از حد درگذشتن ❁ تعشی ❁ طعام شام خوردن ❁ تعادی ❁
با همدیگر دشمنی کردن و فاسد شدن و دور تر شدن میان گروه ❁ تعالی ❁ بلند
شدن ❁ تعامی ❁ خود را کور نمودن ❁ تغدی ❁ طعام صبح خوردن ❁ تغشی ❁
پوشیدن و جماع کردن ❁ تغطی ❁ پوشیدن ❁ تغنی ❁ سرائیدن و بی نیازی نمودن
❁ تفصی ❁ از تنگی و دشواری بیرون آمدن ❁ تفادی ❁ یکدیگر را واخریدن ❁ تقاضی ❁
خواهش نمودن ❁ تقوی ❁ توانا شدن ❁ تفانی ❁ بهم فانی شدن ❁ تکنی ❁ کنیت
یافتن ❁ تکافی ❁ باهم برابر شدن ❁ تلظی ❁ زبانه زدن آتش ❁ تلافی ❁ یکدیگر را
دریافتن ❁ تلقی ❁ پیش رفتن بملاقات ❁ تلاقی ❁ بهم رسیدن و همدیگر را دیدن

دیدن * تلاشی * نیست شدن * تلهی * بازی کردن * تمادی * بنهایت چیزی
رسیدن * تمشی * رفتن وکارگذاردن * تمنی * آرزو کردن * تماری *
باهم [illegible]ال کردن وشک نمودن در چیزی * تناجی * باهمدیگر راز گفتن
* تنادی * همدیگر را آواز دادن وباهم در انجمن نشستن * تنافی * همدیگر
را نیست کردن * تنحی * دور شدن * تناهی * بپایان چیزی رسیدن
وباز داشتن از چیزی وباز ایستادن وایستادن آب در جائی وموضعی
که آبهای صحرا در انجا جمع شود جمع تنهیه است * توفی * تمام بستاندن وجا
گرفتن * توقی * پرهیز کردن وخود را نگاهداشتن از چیزی * توخی * جستن
وقصد کردن * تولی * برگشتن ودوست داشتن وحکومت نمودن وبکار کسی
قیام نمودن * توالی * پیاپی شدن * توازی * باهم برابر شدن * توانی *
سستی کردن وتقصیر نمودن * تهجی * هجی کردن * تهادی * یکدیگر را هدیه فرستادن
وخرامان رفتن زن وآهسته رفتن از ناتوانی یا از مستی

* باب الثاء مع الالف *

* ثری * خاک نمناک * ثراء * تونگر شدن * ثریا * پروین وآن منزلی است
از منازل قمر ونام زنی است * ثکلی * بالفتح زنی که فرزند او مرده باشد
* ثلاثا * بالفتح روز سه شنبه وسوق الثلاثا نام بازاری است در بغداد
که روز سه شنبه در انجا خرید وفروخت می شده * ثنایا * چهار دندان
پیشین در لبهای سرا بالا در کوه که گذشتن ازان دشوار باشد جمع ثنیه
* ثنا * بالفتح ستایش کردن وستایش وبالکسر صحن خانه ودرسی که

زانوی شتر را بدان بندند ❊ ثواء ❊ مقیم شدن بجائی و فرود آمدن بجائی ❊ ثوباء ❊ بالضم و فتح الواو و المد خمیازه

❊ باب الثاء مع الباء ❊

❊ ثأب ❊ بالفتح و بسکون همزه خمیازه کشیدن و بفتحتین درختی است ❊ ثرب ❊ بالفتح پیه تنکی که بالای شکنبه و روده باشد و سرزنش کردن کسی را بر کار بد و جامه کشیدن از بیمار ❊ ثعب ❊ بالفتح روان کردن آب و بفتحتین آب راه وادی ❊ ثعلب ❊ روباه و نام مردی و طرف نیزه که در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن آب باران که در موضع خشک کردن خرما می سازند و داء الثعلب بیماری است که موریز اند و خصیه الثعلب بیخی است بغایت مهی مقوی جماع ❊ ثغب ❊ بالفتح نیزه زدن و گلو بریدن و بفتحتین گداختن یخ و چشمه که در سایه کوه باشد ❊ ثقب ❊ بالفتح سوراخ و سوراخ کردن و بالضم و بضمتین سوراخها جمع ثقبه ❊ ثاقب ❊ شهرماده بسیار شیر و نجم ثاقب ستاره بلند و روشن بر ستارهای دیگر یا نام زحل است ❊ ثلب ❊ بالفتح عیب کردن و نقصان کردن و رخنه کردن و راندن و بر گردانیدن و بالکسر شتر پیر که دندانش ریخته باشد و مرد پیر و معیوب و بفتح اول و کسر ثانی نیزه رخنه دار و بفتحتین گرفتگی و چرک ❊ ثوب ❊ جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در حوض و پر شدن حوض و یا نزدیک به پر شدن ❊ ثواب ❊ بالفتح مزد و مزد دادن و شهد و مگس شهد و بالفتح و تشدید واو جامه فروش و جامه دار ❊ ثیب ❊ بالفتح و کسر یای مشدد عزب و بیوه ❊ ثائب ❊ باد سخت که در اول بار آن وزد باب

* باب الثاء مع التاء *

* ثبات * بالفتح و ثبوت * بالضم بر جای بودن و قرار گرفتن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم دوائی که آدمی را از حرکت باز دارد * ثبت * بالفتح قرار دادن و نوشتن حجت و مرد معتمد ثابت دل و ثابت زبان وقت خصومت * ثابت * ایستاده و برقرار * ثبة * بالضم گروه * ثروة * بالفتح بسیاری مال و بسیاری مردم * ثغرة * بالضم مغاک بالای سینه بین دو استخوان چنبر گردن و ناحیهٔ زمین و طریق مزدحم و هموار و مغاک گردن شتر که در انجا نیزه زنند برای قربانی و مغاک بالای سینهٔ فرس * ثفنة * بالفتح ثا و کسر فا زانوی شتر و هر اندام او که وقت نشستن بزمین برسد چون میان سینه و بیخ ران و مانند آن ثفنات جمع و ذو الثفنات لقب امام زین العابدین ع م و لقب علی بن عبد الله بن عباس زیرا که پانصد درخت زیتون داشت زیر هر درخت پانصد رکعت نماز هر روزی کردی و لقب عبد الله بن وهب رئیس خوارج زیرا که طول سجود در زانو های او اثر کرده بود * ثقبة * بالضم سوراخ * ثقابة * بالفتح افروخته شدن آتش * ثقة * بالکسر استوار شدن و مرد معتمد ثقات بالکسر جمع * ثقوفة * بالفتح زیرک شدن و استوار شدن و چست شدن * ثلة * بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح صوف آمیخته با موی و پشم شتر و خاکی که از چاه بر آرند * ثلمة * بالضم رخنه * ثمانیة * بالفتح هشت * ثنیة * بالفتح و تشدید یا عقبه راه بالا که دشوار ازان توان گذشت .

* باب الثاء مع الثاء *

ثلث بالضم وضمتین سیوم بخش از چیزی و بالفتح سه یک ستاندن وسیوم شدن و سه کردن چیزی را *ثلاث* بالفتح سه و بالضم سه سه *ثالث* سه کننده و سیوم و بمعنی اول ثالث ثلثه و ثالث اثنین توان گفت و بمعنی ثانی ثالث اثنین نتوان گفت

باب الثاء مع الجیم

ثج بالفتح وتشدید جیم ریختن آب وخون و روان شدن آب وخون و روان شدن خون قربانی و هم چنین است ثجیج *ثجاج* بالفتح وتشدید جیم فرو ریزنده و روان شونده *ثلج* بالفتح برف و باریدن آن و بفتحتین خنک شدن دل و آرمیدن از کسی *ثلوج* بالضم برف باریدن و آرمیدن

باب الثاء مع الدال

ثأد بفتحتین نم و سرما *ثرد* بالفتح نان در کاسه شکستن و اشکنه کردن و باران ضعیف و گیاهی است و بفتحتین شگافتگی لب *ثرید* اشکنه *ثمد* بالفتح و بفتحتین آب اندک *ثمود* نام قبیله اینست که حق تعالی صالح ع م را بر ایشان فرستاد

باب الثاء مع الراء

ثأر بالفتح وسکون همزه خون و طلب خون کردن و کشنده خویشاوند *ثائر* کینه کشنده *ثبر* بالفتح باز داشتن چیزی در آمدن *ثبور* بالضم هلاک و هلاک کردن کسی را *ثغر* بالفتح والضم دندان یا دندان پیشین و سرحد ملک کفار و جای ترس از رخنهای شهرها و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن *ثفر* بفتحتین پاردم *ثمر* بفتحتین بر درخت و انواع مال و سیم و زر و فرزند و بفتح ثاء و کسر میم مال

مال بسیار * ثمیر * سکه که ظاهر شود بر ماست پیش از جمع شدن و شیری که سکه آن بر نیامده باشد و شیر یکه سکه آن بر آمده باشد * ثور * بالفتح گاو نر و پدر قبیله ایست از بنی مضر که سفیان ثوری از ان است و نام کوهی است از مکه و نام برجی است از برج های آسمان و پیشوای قوم و سبزی که بر آب بندد و آن را طحلب و جامه غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن شود و احمق و مرد نادان و بر خواستن گرد و جز آن و بر آمدن خصیه و بر جستن ملخ و جز آن و ظاهر شدن خون

* باب الثاء مع الطاء *

* ثبط * بالفتح باز داشتن از کاری * ثرط * بالفتح سرزنش کردن و بالفتح سرزنش کنندگان

* باب الثاء مع العین *

* ثلع * بالفتح سر شکستن

* باب الثاء مع الغین *

* ثلغ * بالفتح سر شکستن

* باب الثاء مع الفاء *

* ثقف * بالفتح دریافتن و داشتن و گرفتن و نتخیص زیرک و ماهر شدن و چست شدن * ثقیف * نام پدر قبیله ایست و سرکهٔ بسیار تیز و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قاف نیز آمده است

* باب الثاء مع اللام *

* ثولول * بالضم و سکون ثمره سر پستان و ثبرهٔ کوچک سخت که بر رو پیدا

شنوو و بفارسی آنرا لرخ گویند ثالیل بمد همزه جمع ❊ ثقل ❊ بالضم دردی که بته نشیند و بفتح اول و کسر دوم کسی که آنرا خورد ❊ ثقال ❊ بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین دستاس و بدین معنی بکسر نیز آمده ❊ ثقل ❊ بالکسر گرانی و بار و گنج زمین و مرده و گناه اثقال جمع و بالفتح گرانیدن چیزی بچیزی در وزن و گوسپند اده و اگردن بجهت سنجیدن گوشت و بالکسر و فتح قاف گران شدن و بفتحتین متاع مسافر و حشم او و هر چیزی نفیس نگاهداشتنی قال علیه الصلوات و السلام * انی تارک فیکم الثقلین * ❊ ثقیل ❊ مرد گران و گران بوزن ❊ ثقال ❊ بالفتح زن فربه و گران سرین و آرمیده و آهسته و شتر آهسته رفتار ❊ ثکل ❊ بالضم و بفتحتین مردن و هلاک شدن و گم شدن دوست کسی و بی فرزند شدن و گم کردن مادر فرزند را ❊ ثل ❊ بالفتح و تشدید لام خاک از چاه کردن و درم و زر ریختن در بوته و سرگین انداختن چارپا و ویران کردن و گفته اند * ثل الله عرشه * یعنی ویران کند خدای تعالی ملک او را و بمیراند او را ❊ ثلل ❊ بفتحتین هلاک شدن و هلاک کردن و افتادن دندانها ❊ ثمل ❊ بفتحتین مست شدن و بکسر میم نیز آمده و بجائی مقیم شدن و درنگ کردن و تاخیر کردن ❊ ثمال ❊ بالکسر فریادرس مردم و کارکزار و کفها که بر سر آب و شیر پیدا شود جمع ثماله است و بالضم زهر کشنده

باب الثاء مع المیم

❊ ثجم ❊ زود برگردیدن از چیزی ❊ ثرم ❊ بفتحتین شکستن دندان از بیخ یا دندان پیش و نام کوهی است ❊ ثغام ❊ بالفتح و غین معجمه گیاهی است که آنرا

بفارسی درمنه گویند ※ ثکم ※ بالفتح لازم شدن بکاری ومقیم شدن بجائی وپیروی کردن اثر کسی را وبفتحتین میانهٔ راه ※ ثلم ※ بالفتح رخنه کردن وبفتحتین رخنه شدن وکنارهای وادی وموضعی است ※ ثم ※ بالفتح وتشدید میم نیکو کردن چیزی را وفراهم آوردن وبالضم وتشدید میم مفتوح پس ازان وبالفتح آنجا ※ ثمام ※ بالضم گیاهی است خرد وگویند هذا علی طرف الثمام یعنی این چیزی است که دست بدان می رسد واین مثل است در چیزی که سهل الماخذ باشد ※ ثوم ※ بالضم سیر وقبضهٔ شمشیر

※ باب الثاء مع النون ※

※ ثخن ※ بالکسر وفتح خا حجم وسطبری ※ ثخین ※ بالفتح محکم وسطبر ※ ثعبان ※ بالضم اژدها ومجرای آبهای بیابان ※ ثقلان ※ بفتحتین انس وجن ※ ثمن ※ بالضم هشت یک وبالکسر تشنگی هشت روز شتر وبالفتح هشتم شدن وهشت یک گرفتن وبها کردن متاع را وبفتحتین بها ※ ثمین ※ هشت یک وگران قیمت ※ ثمانین ※ هشتاد وشهری است بنا کردهٔ نوح عم چه وقتی که از کشتی برآمد با او هشتاد کس بود وداء الثمانین مرض هشتادسالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید * زبونی که خیزد ز داء الثمانین * تلافیش مشکل بود بر پزشک ※ ثوبان ※ بالفتح بازگشتن ونام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم ※ ثوران ※ بفتحتین برخاستن گرد وغیر آن وجوش زدن خون ※ ثهلان ※ بالفتح کوهی است خاقانی گوید * جودی وحری وقاف وثهلان

❊ باب الثاء مع الواو ❊

❊ ثرو ❊ بالفتح بسیار گردانیدن و زیاده کردن مال و غیر آن

❊ باب الثاء مع الیاء ❊

❊ ثدی ❊ بالفتح پستان ❊ ثلاثی ❊ بالضم کلمهٔ سه حرفی ❊ ثنی ❊ بالفتح دوتا کردن و دوم شدن و بالکسر شکن چیزی و طاقه اثنا و مثانی جمع و بالفتح و کسر نون و تشدید یا گاو و گوسپند دو ساله که پا در سیوم گذاشته باشد و اسپی که پا در چهارم گذاشته باشد و شتری که پا در ششم گذاشته باشد ❊ ثنائی ❊ بالضم دو حرفی

❊ باب الجیم مع الالف ❊

❊ جؤجؤ ❊ بضم هر دو جیم و سکون همزه سینهٔ مرغ و سینهٔ کشتی ❊ جنو ❊ بالفتح واپس ایستادن و پنهان شدن و بیرون آمدن و مکروه داشتن و سفر درکشیدن و سکار و غ و پشتهٔ خاک و کوهی که در آب جمع شود ❊ جبار ❊ بالضم و تشدید با بدال نوعی است از تیر و شهری است بخورستان و دهی است بنهروان و بدین معنی بی همزه نیز آمده ❊ جدوی ❊ بالفتح بخشش و فائده ❊ جرباء ❊ بالفتح آسمان و زن گرگین و زمین قحط رسیده و دختر صاحب ملک ❊ جزء ❊ بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بسند کردن به چیزی و بضمتین قناعت کردن شتر از آب بعلف ❊ جزاء ❊ بالفتح پاداش ❊ جساء ❊ بالضم درشت و سخت شدن دست از کار ❊ جشاء ❊ بالضم و المد آروغ ❊ جشوء ❊ بضمتین بر آمدن دل از ترس یا از اندوه و برهم زدن از قی و بیرون رفتن از شهری بشهری و کمان سبک و چوب سبک ❊ جفاء ❊ بالفتح انداختن کسی را بزمین و ریختن

در یختن دیگ در کاسه و کف افکندن دیگ و خاشاک بر کنار انداختن آب
وبستن در و گشادن در و از بیخ بر کندن گیاه * جفاء * بالضم والمد کف و خاشاک
که آنرا سیل آورد و چیز باطل و کشتی خالی * جفا * بالفتح و بی همزه ستم
کردن و از جای دور شدن و گران شدن بر کسی و بریدن از کسی * جلاء * بالفتح
وبالمد زدودن و از خان و مان بیرون کردن و چیزی روشن و آشکار و بالکسر
سرمه یا سرمه ایست مخصوص و بالفتح و بی مد بی موبودن پیش سر یا نصف سر * جمادی *
بالضم و فتح دال نام دو ماهست از ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و دیگری
را جمادی الاخره * جماء * بالفتح و تشدید میم گوسپند بی شاخ و جمع کثیر از مردم
جز آن * جوی * بفتحتین اندوه و سوز دل و آب کنده و درازی مرض و دردی
است در سینه * جوزاء * نام زنی و گوسپند سیاه سپید میان و برجی
است از بروج آسمان و صورتی است از صور جنوبی بصورت مردی قائم
بر کرسی منطقه بسته و شمشیری پیش انداخته و بدین معنی حافظ شیرازی
گوید * جوزا سحر انهاد حمائل برابرم * و حمائل عبارت از آن شمشیر است و جوزای
مشهور حمائل ندارد بلکه بصورت دو مردی است عریان بهم بکر دو انده
ازین جهت او را توامان نیز گویند

* باب الجیم مع الباء *

* جب * بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن و خایه کندن و آبستن کردن خرما را
و بالضم چاه بسیار آب و عمیق * جباب * بالفتح قحط سخت و بالکسر بریدن قضیب
و غالب شدن بر کسی و بالضم قحط و چیز زبون ساقط و کفک شیر شتر * جدب *

بالفتح تنگ حالی و عیب کردن ※ جادب ※ دروغ گوی ※ جذب ※ بالفتح کشیدن
وزبودن وکم شدن شیر شتر و خشک شدن شیر پستان و آب دهن و باز کردن
کرهٔ اسب از شیر و بفتحتین پیه درخت خرما ※ جذاب ※ بالکسر کشیدن چیزی از
یکدیگر و نزاع کردن با همدیگر و پیه درخت خرما و شتر مادهٔ کم شیر ※ جاذب ※
دباینده و کشنده و شتر مادهٔ کم شیر ※ جرب ※ بفتحتین برو گرگین شدن و زنگ گرفتن
شمشیر ※ جریب ※ چهار قفیز و قفیز یک صد و چهل و چهار گز است و پیمانهٔ غله
است و آن دوازده صاع است ※ جراب ※ بالفتح والکسر انبان و توشه دان
و درون چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم کشتی خالی و آبی است بمکه ※ جرب ※
بالکسر بهره و بالضم بمدها ※ جشیب ※ طعام غلیظ یابی نانخورش و هر چیز درشت غلیظ
ناگوار ※ جشب ※ بالفتح غلیظ شدن طعام و آرد کردن و زشت روی و حقیر کردن
چیزی را و بکسر شین مرادف جشیب مذکور و بسکون شین نیز آمده بدین معنی
※ جعاب ※ بالکسر ترکشهای تیر جمع جعبه است ※ جعب ※ بالفتح برگردانیدن و فراهم
آوردن و انداختن ※ جلب ※ بالفتح و فتحتین برانگیختن و برکشیدن و گوسپند و برده
و شتر و جز آن از جای بجائی بردن به جهت فروختن و پوست برآوردن جراحت
و نیامدن صدقه ستاننده درمیان قوم و نشستن او بموضعی و کس فرستادن
تا صدقه را پیش او آورند و بانگ زدن اسب را وقت دوانیدن تا درگذرد
و بالضم والکسر ابر تنک بی باران و چوب پالان ※ جلباب ※ بالکسر چادر و قمیص
و معجر و بالاپوش زنان جلابیب جمع ※ جلاب ※ بالفتح و تشدید لام کشندهٔ
اسب و شتر و برده و جز آن از جائی بجائی به جهت فروختن و بالضم و تشدید لام معرب

معرب گلاب و دهی است و جوی آبی است اما جلاب بمعنی شربت وقند و شربت دوا
که بمریض دهند در کتب معتبره لغت عرب یافته نشد ظاهرا که فارسی باشد ※ جنب ※
بالفتح پهلو و قبیله ایست از یمن و کرانه و آنچه در قرآن آمده است * والصاحب
بالجنب * بمعنی یاری که مصاحب باشد در سفر و بضمتین مرد غریب و دور و بیگانه
و آنکه جنابت داشته باشد و بفتح اول و کسر نون آنکه از راه یک طرف رود
از ترس مهمانان و بفتحتین لنگیدن و به پهلو چسپیدن شش شتر از غایت تشنگی
و کشیدن اسپی را بسوی اسب خود وقت گرو بستن که اگر اسب او سستی
کند بر آن سوار گردد ※ جناب ※ بالفتح درگاه و گرداگرد در سرای و کنار و پالان شتر
و کوهی است و نام شخصی است و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود
و ریسمانی که در گردن چارپا کنند و بکشند ※ جنوب ※ بالفتح باد دست راست کسی
که رو بطرف مشرق داشته باشد و طرف دست راست آن شخص
※ جانب ※ غریب وطن و طرف و کنار و آنچه در قرآن آمده است * وما کنت
بجانب الغربی * مراد از آن جانب کوه طور است که میقات موسی عم بوده
※ جنائب ※ اسپانی که در پیش کشند جمع جنیبه است ※ جنیب ※ فرمان بردار
و غریب و خرمائی است نیکو ※ جواب ※ بالفتح پاسخ و بکسر آخر حوضهای بزرگ قال الله
تعالی * وجفان کالجواب * در اصل جوابی بود جمع جابیه یاء از جهت خفت حذف
کردند ※ جوب ※ بالفتح دریدن و بریدن و مسافت قطع کردن و دلو بزرگ و پیراهن
زن و سپر و آتش دان ※ جورب ※ چیزی که بپای می پوشند و آن را جوراب گویند
※ جوذاب ※ بالضم و ذال معجمه طعامی که از شکر و برنج و گوشت به پزند ※ جیب ※

بالفتح سینه و دل و گریبان پیرهن و بالکسر نام دو قلعه ایست در شام

* باب الجیم مع التاء *

* جارحه * دست و دیگر عضو آدمی و جراحت کننده و جانور شکاری جوارح جمع
* جارودیه * گروهی از زیدیه منسوب بجارود بن ابی زیاد * جائزه * صله و بخشش
* جامده * ایستاده و افسرده * جاریه * آفتاب و کشتی و کنیزک و دختر روان
شونده و نعمتی از جانب خدا * جاثیه * بزانو نشسته * جابیه * حوض آب گرداگرد
چاه * جبایه * بالکسر گرد کردن مال خراج و آب * جبت * بالکسر بت و کاهن و ساحر
و سحر و هرچه غیر خدای تعالی پرستیده شود * جبروت * بفتحتین تکبر * جبیره *
چوبهائی که بر عضو شکسته بندند و دست برنجن * جبریه * بفتحتین جماعهٔ که می گویند
بنده را در کار اختیاری نیست و سکون باء چنانکه مشهور شده غلط است
با آنکه صواب سکون باست و فتح باء جهت مناسبت قدریه است * جبانه *
بالفتح و تشدید باء دشت و صحرا * جبه * بالضم و تشدید باء جامه ایست معروف
و سوراخ سنان که چوب نیزه دران کنند و پیوند ساق و ران * جبهه * پیشانی
و آن میان دو ابرو تا ناصیه و جماعهٔ مردم و اسپان و منزلی است از
منازل قمر و آن ستارهٔ چند است که بر پیشانی اسد واقع شده * جبابره *
گردن کشان جمع جبار * جبلته * بالفتح روی و غیب و قوت و بکسر جیم و با
و تشدید لام خلقت و طبیعت و گروه و بسیاری از هر چیز و آفریدگان * جثه *
بالضم و تشدید ثاء تن مردم و غیر آن و بالکسر بلا * جدیله * خوی و قبیله و کرانه
و نام زنی است که مادر قبیله است * جاده * بتشدید دال راه بزرگ و شارع عام

عام ٭ جدة ٭ بالکسر توانا شدن و توانگر شدن و بالکسر و تشدید دال نوی و نو شدن
و نام شهری است مشهور بر کنار دریا و قلادهٔ سگ و بالضم خط پشت
خر که مخالف رنگ او باشد و بالفتح مادر مادر و مادر پدر ٭ جدالة ٭ بالفتح زمین
ریگناک و غوزهٔ خرما و مورچهٔ خرد ٭ جذوة ٭ بهر سه حرکت پارهٔ از آتش
٭ جرأة ٭ بالضم دلیری نمودن ٭ جرة ٭ بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن و خرمهره
و سبو و نان جرار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع کشیدن و آنچه شتر از گلو برون
آورد و نشخوار کند و بالضم چوبی که بر سر او دام نهند و در میان ریسمان کشند
و بدان آهو گیرند و نوع بازی است ٭ جربزة ٭ بفتح اول و ثالث فریبندگی
و بازندگی و مقابل آن بلاهت است و وسط هر دو حکمت چنانچه در علم
اخلاق مبین شده ٭ جریرة ٭ و جریمة ٭ گناه جرائر و جرائم جمع ٭ جرارة ٭ بالفتح
و تشدید را لشکر گران و نوعی است از کژدم که دم بر زمین می کشد و آن
کژدم در زمین اهواز بسیار می باشد و گویند که مسافر را نمی زند و این از
غرائب است ٭ جرادة ٭ بالفتح ملخ ٭ جریدة ٭ تنها و شاخ درخت بی برگ
٭ جرعة ٭ بالضم مقدار یک آشامیدن از آب و شراب و جز آن و بالفتح
یکبار آشامیدن و نشستن ریگ پاک رویانندهٔ گیاه یا ریگ هموار که هیچ
بروی نروید ٭ جراحة ٭ بالکسر ریش و زخم ٭ جرثومة ٭ بالضم اصل ٭ جزالة ٭
بالفتح تمام شدن و محکم شدن ضد رکاکت ٭ جزرة ٭ بالضم دستهٔ درفش
و غیر آن ٭ جزیة ٭ بالکسر آنچه بر کفار ذمی در سالی مقرر دارند معرب گزیه ٭ جسارة ٭
بالفتح دلیر شدن ٭ جسامة ٭ بالفتح بزرگ جثه شدن ٭ جعالة ٭ بالکسر آنچه برای ضامن

کار می‌توهمی برای کسی مقرر دارند و آن در شرع جائز است و رشوه نیست بلکه مزد آن کار و اجرت است * جعبه * بالفتح کیش تیر * جفوة * بالفتح ستم و بدی کردن * جفنه * بالفتح کاسهٔ چوبین و مرد کریم و چاه خرد و قبیله ایست از یمن جفان بالکسر و جفنات بفتحتین جمع * جلبه * بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد و سختی روزگار و پوست خام که بر بالای زین کشند * جلدة * تازیانه زدن * جلالة * بزرگ شدن و بزرگی و بالضم جیم شتر مادهٔ بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو سرگین خوار * جله * بالکسر و تشدید لام بزرگان و پیشوایان و بالضم ظرفی که از برگ خرما سازند و در و خرما کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده * جلوة * بالفتح نمودن و عرض کردن خود را بر کسی * جلیه * به تشدید یا امر روشن و آشکار * جمهرة * بالفتح جمع کردن و نام کتابی است در لغت تصنیف ابن درید * جمرة * بالفتح سنگریزه و ریش که بر عضو براید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که باهم متفق باشند و باکروهی دیگر نیامیزند و نقب زمین و کان اهل عرب و دوم آنست که پیش از بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمرهٔ اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمرهٔ دوم در زمین اثر کند و جمرهٔ سوم در اشجار اثر کند تا آنرا در حرکت آرد گویند باین جمرها شکم زمین گرم شود و از وی بخار برآید انوری گوید * هم جمره برآورد و فرو برد نفس را * جمه * بالضم همه * جمجمه * بضم هر دو جیم کاسهٔ سر و قدح چوبین و چاه در شورستان * جمازة * بالفتح و تشدید میم شتر تیزرو * جمعة * بالضم و بضمتین روز آدینه و یک مشت از خرما و جز آن * جمه * بالضم و التشدید تمامی موی سر و انبوهی آن و بالفتح چاهی که آب

آب دروگرد آید و جماعة ابنوه * جنابة * بالفتح غریب شدن و جنب شدن و در میان میکاوکان فرود آمدن * جلبة * بفتحتین پهلو و کناره کردن * جنازة * بالفتح تختی که مرده را بران بر دارند و بالکسر مرده و عکس این نیز گفته اند * جنة * بالکسر و تشدید نون دیوانگی و جنیان و بالضم سپر * جنایة * بالکسر گناه کردن * جودة * بالضم نیک رفتن اسب و بالفتح نیکی * جونة * بالضم طبلهٔ عطار * جهارة * بلند آواز شدن * جهرة * بالفتح آشکارا شدن * جهالة * نادان شدن * جهلة * بفتحتین نادانان جمع جاهل * جهدة * بالکسر نقاد و خبیر جهابذ جمع * جهینة * بالضم و فتح ها قبیله ایست * جیفة * بالکسر مردار بو گرفته

باب الجیم مع الثاء

*جأث * بالفتح و سکون همزه بر پا رفتن ستور و ترسانیدن کسی را * جث * بالفتح و تشدید ثا از بن بر کندن * جدث * بفتحتین گور اجداث جمع

باب الجیم مع الجیم

*جرج * بالفتح زمین درشت سنگناک و جنبان شدن انگشتری در انگشت * جریج * بالضم و فتح را نام رودی است

باب الجیم مع الحاء

*جدح * بالفتح پست تر کردن بآب * جرح * بالفتح خسته کردن و طعن کردن در گواهی و عدالت کسی را و کسب کردن و بالضم خستگی و زخم جروح جمع * جراح * بالکسر زخمها جمع جراحت بالکسر * جزح * بالفتح و سکون زای معجمه بر [illegible] ...اد و گذشتن بحاجت و کار خود و عطای بزرگ دادن و عطا کردن بی مشورت کسی

و در امدن آهو در جای خود و زدن درخت را تا برگ او بریزد و بریدن پارهٔ از
مال خود و عطا و بفتحتین و کسر را جوان زیرک و صاحب نظر * جلح * بالفتح سرهای
درخت خوردن ستور و پوست باز کردن از درخت و بالضم و تشدید لام
مفتوح گاوی که شاخ ندارد و بفتحتین ریختن موی پیش سر واندکی از انزع گویند
بفتحتین بعد از ان جلح بعد از ان صلع * جموح * بالضم سرکشی و توسنی کردن
اسب و سرکشی کردن زن با شوهر و رفتن پیش خویشان خود بی رخصت شوهر
و شتافتن و سرعت نمودن به چیزی و بالفتح اسب سرکش * جماح * بالکسر
سرکشی کردن اسب و بالضم و تشدید میم تیر بی پیکان * جنوح * بالضم میل کردن
و میل دادن کسی را * جنح * بالفتح بال جنبانیدن مرغ و بالکسر جانب و ناحیه
و کتف و پارهٔ از شب و بدین معنی بضم نیز آمده * جناح * بالضم گناه و بالفتح بال
مرغ و بازو و بغل و جانب و ذوات شی و کتف و پارهٔ از چیزی و باین معنی بضم نیز آمده
* جوانح * استخوانهای پهلو نزدیک سینه * جوارح * اعضای آدمی که
بدان کسب کنند و جانوران شکاری و جراحت کنندگان * جوح * بالفتح از بیخ برکندن

* باب الجیم مع الدال *

* جارود * مرد شوم بد فال و نام یکی از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم
* جحد * بالفتح و الضم و بفتحتین و * جحود * بالضم انکار کردن بدانستگی و به معنی
یک نیز آمده * جد * بالکسر و تشدید دال و درستی و کوشش در کاری و بالفتح پدر
پدر و پدر مادر و بهره و بخت و کنار جوی و بی نیازی و توانگری و عظمت و بزرگی
و بزرگ بر آمدن در چشم و بریدن جامه و جز آن بعد از بافتن و تمام شدن و بالضم چاه

چاه در میان الف ذ ار ❊ جدد ❊ بفتحتین زمین راست و هموار و بضمتین راهها
جمع جده بالضم ❊ جداد ❊ بالضم و تشدید دال جامهای کهنه و درخت های خرد
و کوههای خرد و هر چیز که بعضی اجزای او در بعضی دیگر پیچیده و در هم رفته باشد از
رشتها و شاخهای درخت و بالفتح و تشدید دال شراب فروش و شراب گر ❊ جدید ❊
نو و جامه که بعد از بافتن جولاهه برد و روی زمین و برگ و جوئی است بنامه و جدیدان
یعنی روز و شب ❊ جرد ❊ بالفتح سپری و بقیهٔ مال و فرج و قضیب و پوست وا کردن
و از پوست مو را دور کردن و سوال کردن کسی از کسی و بدادن آن کس او را
یا دادن بکراهیت و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و بالضم زمین
هموار بی گیاه و چیزهای بی مو جمع اجرد و بفتحتین بی مو شدن و صحرائی که در وی گیاه
نباشد و شهریست از شهرهای بنی تمیم و چنانی است در چاه و پایان ❊ جرید ❊
تمام و شاخ درخت خرما و درختی که شاخ و پوست از آن جدا کرده باشند
❊ جراد ❊ بالفتح ملخ و نام کوهی است ❊ جسد ❊ بفتحتین جسم آدمی و جن
و ملائکه و زعفران و گوساله بنی اسرائیل و خون خشک ❊ جعد ❊ بالفتح موی
مرغول و مرد کرم اندام و کریم و جعد الیدین و جعد الاصابع بخیل باشد
❊ جلد ❊ بالفتح سخت شدن و چست شدن و تازیانه زدن چنانکه بر پوست
خورد و چست و چالاک و از هر چیز و اکراه کردن بر کاری و اگزیدن ماده و جماع کردن
بازنی و بالکسر پوست حیوان و بفتحتین پوست بچهٔ شتر که پر کاه کنند تا ناقه بچهٔ خود
تصور کرده بدان آرام گیرد و شیر دهد و زمین سخت و هموار و بزی که
بچه اش وقت زادن بمیرد و مادهٔ شتران و گوسفندان که بچه و شیر

نداشته باشد و شتران کلان که جز دو را انها نباشد ❊ جلید ❊ نمی که بر زمین
افتد و یخ بندد ❊ جالد ❊ بالکسر با کسی شمشیر زدن و درخت خرما بزرگ محکم و شتر مادهٔ
بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست کشنده ❊ جاود ❊ بالفتح نام دهی است از
افریقیه و بالضم پوستها جمع جالد ❊ جلمد ❊ بالفتح و ❊ جلمود ❊ بالضم سنگ سخت
و مرد سخت ❊ جمود ❊ بالضم افسرده شدن و بالفتح چشم بی گریه ❊ جمد ❊ بالفتح بستن
و فسرده شدن آب و بفتحتین یخ و افسردها جمع جامد و بالضم و بضمتین و فتحتین زمین بلند
❊ جماد ❊ زمینی که در و باران نباد و سالی که بی باران باشد و چیزی که او را نشو و نما
نباشد و مادهٔ شتر که شیر نداد و بخیل و نوعی است از جامه و بدین معنی بکسر نیز آمده
❊ جامد ❊ چیز افسرده و کلمه که از و اشتقاق کلمهٔ دیگر نتوان کرد و زر و سیم
و مانند آن که آنرا مال صامت گویند خلاف مال ناطق یعنی چارپایان ❊ جند ❊ بالضم
لشکر و مددگاران و شهر و طائفهٔ از خلق سر خود و تنها جنود جمع و بالفتح شهریست
بر کنار سیحون و بفتحتین زمین درشت و سخت و سنگی است گل مانند
و شهریست به یمن ❊ جود ❊ بالفتح نیکو و چیزهای نیک و بارانهای بسیار و بدین معنی
جمع جائد است چون صاحب و صحب و نیک باریدن باران و جوانمردی کردن
و بدین معنی جمع جواد است و بالضم درازگردنان و بدین معنی جمع اجید است ❊ جواد ❊
جوانمرد ❊ جهد ❊ بالفتح و بالضم توانائی و کوشش و رنج ❊ جهاد ❊ بالکسر با کفار
کارزار کردن و بالفتح زمین درشت که در و گیاه نباشد ❊ جید ❊ بالکسر گردن یا جای
گردن بند کردن و بفتحتین درازی و باریکی گردن و خوبی گردن و بالفتح و تشدید [illegible]
[illegible] مکسوره نیکو و سره

باب الجیم مع الذال

جذ بالفتح کشیدن *جذ* بالفتح و تشدید ذال بریدن و شکستن و بسرعت رفتن *جذاذ* بهر سه حرکت پاره و ریزه از هر چیز و ضم افصح است *جرذ* بتحیین آماس پای ستور و بضم ذال نوعی است از موش

باب الجیم مع الراء

جار همسایه و نگهبان و زنهار خواهنده و شریک در تجارت و شوهر زن و آنکه او را پناه دهند از ظلم کسی *جبر* بالفتح شکسته بستن و نیکو کردن حال کسی را و بدی و نیکی کار از حق دانستن و بزور بر کاری داشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد شجاع و فقیر *جبور* بالضم درست شدن شکسته *جابر* شکسته بند و نام مردی است و نان *جبار* بالضم پدر و عرب گوید دم جبار یعنی پدر و فی الحدیث المعدن جبار یعنی مزدوری که کان می کند اگر در زیر آن بمیرد مستاجر را دیت لازم نباید و نام روز سه شنبه در قدیم و بالفتح و تشدید با متکبر کننده و مرد گردن کش و اسمی است از اسمای خدای تعالی و معنی آن شکننده کارها و بدین معنی از اسمای جلالی است و شکسته را درست کننده و بدین معنی از اسمای جمالی است و درختی که دست باو نرسد و ناقه جباره شتر ماده فربه *جحر* بالفتح فرو رفتن چشم در کاسه خود و در آمدن سوسمار در سوراخ و بلند شدن آفتاب و نباریدن باران بسیار و از خیر باز ماندن و پس ایستادن و بالضم سوراخ جانوران *جخر* [illegible]ن فراخ شدن درون چاه و تغیر یافتن گوشت و تهی بودن شکم و بکسر خا بسیار خوار و بیدل *جدر* بالفتح گیاهی است که در ریگ می شود و بالضم دیوار جدران .

بالضم جمع و بفتحتین نشان گزیدن که بر گردن شتر و خر باشد و آبلها که در بدن پیدا
می شود و بدین معنی جمع جدره است و نام دهی است بشام که شراب جدری بدان منسوب
است و قبیله ایست از بنی ازد و ظاهر شدن گیاه از زمین و سزاوار شدن و بدین دو معنی سه
آمده جدور بالضم ※ جدیر ※ بالفتح سزاوار و چار دیواری و جدیره حظیره از سنگ
بر آوردن ※ جدار ※ بالکسر دیوار جدر بضمتین جمع ※ جذر ※ بالفتح از بیخ بر کندن و بریدن
و اصل هر چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب جذر عددی که در نفس
خود ضرب کنند و حاصل ضرب را مال مجذور گویند ※ جذمور ※ بالضم و ※ جذمار ※
بالکسر اصل هر چیزی و اول آن و پارهٔ از شاخ که بعد از بریدن شاخ بر درخت
مانده باشد جذامیر جمع و جذامیر به معنی همه و تمام نیز می آید ※ جر ※ بالفتح و تشدید را
کشیدن و گناه کردن و زیر دادن کلمه را و حرکت زیر و دامن کوه و خم مهرها و سفالها
و سبوها جمع جره است ※ جریر ※ رسن افسار شتر چنانکه عذار حیوانات دیگر را
و نام شاعری است مشهور و نام پدر قبیله است که از صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بوداو را جریر بجلی گویند منسوب بقبیلهٔ بجلیه ※ جرار ※ به تشدید را کشنده و لشکر
بسیار ※ جرجر ※ بکسر هر دو جیم نخود و بعضی گویند باقلا ※ جرجیر ※ بالکسر ترهٔ تیزک ※ جزر ※
بالفتح بریدن و شتر کشتن و پوست از و باز کردن و میوه باز کردن از درخت و باز
گشتن آب دریا و کم شدن آن خلاف مد و حرف رام در خواندن مد دادن
و بفتحتین گوشتی که سباع خورند و گوسپند و زردک معرب گذر ※ جزور ※ بالضم
شتر کشتن ※ جزار ※ بالفتح و تشدید زا شتر کش ※ جسر ※ بالفتح شتر بزرگ
و بدین معنی بکسر نیز آمده جسور بالضم و جسر بضمتین جمع و مرد دلیر دراز و هم چند

چنین جسور بالضم وشر دراز و جسیم و قبیله ایست از بنی قضاعه و نام مردی است
❊ جشر ❊ بالفتح براوردن چاروپا از برای چرا کردن و نخستین چارپایانی که در مقام
خود می چرند و شب بخانهٔ خود نیایند ❊ جعر ❊ بالفتح پنجال مرغ شکاری و پنجال انداختن
آن ❊ جعبر ❊ بفتح جیم و سکون عین و فتح بای موحده کوتاه و نام مردیست و نام
قبیله ایست ❊ جعفر ❊ جوی خرد و جوی بزرگ فراخ و شتر مادهٔ بسیار شیر و پدر
قبیلهٔ ایست از بنی عامر ❊ جفر ❊ بالفتح بره و بزغالهٔ چهار ماه یا آنکه کاه و دانه می خورده
باشد و چاه نابراورده و ناساخته و چاهی است به مکه و نام علمی است معروف
❊ جفور ❊ بالضم از کشن باز ماندن فحل از بسیاری جماع و فراخ شدن تهی گاه بزغاله
و از شیر باز شدن ❊ جلفار و جلفر ❊ بالضم دهی است بمرو معرب کلفر و بالضم و تشدید
لام مفتوح شهری است بنواح عمان و مشهور بتخفیف لام است ❊ جلنار ❊ بالضم
و تشدید لام مفتوح گل انار معرب گلنار و مشهور بتخفیف لام است ❊ جمر ❊
بالفتح اخگرهای آتش جمره واحد ❊ جمار ❊ بالکسر سنگ ریزه انداختن در حج و بالضم
و تشدید میم مغز میانهٔ درخت خرما که آنرا شحم النخل گویند ❊ جمهور ❊ بالضم ریگ
تودهٔ بلند و گروه بزرگ از مردم و اکثر هر چیزی جماهیر جمع ❊ جور ❊ بالفتح
میل کردن از راستی و راه و ستم کردن در حکم بر کسی و بالضم نام شهر
فیروزاباد و محله ایست به نیشاپور و بضم و فتح واو دهی است باصفهان
❊ جوار ❊ بالکسر و بالضم همسایگی و باعتکاف نشستن و بالفتح آب بسیار عمیق
[illegible]تیها مخفف جواری و بالفتح و تشدید واو بزرگ ❊ جوذر ❊ بالفتح و کسر ذال
معجمه بچهٔ گاو دشتی ❊ جوهر ❊ سنگ قیمتی معرب گوهر و چیزی که بذات خود قایم

باشد ضد عرض جواهر جمع ※ جهر ※ بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن و آواز بلند کردن در خواندن و نادانسته بزای شدن و بامداد بی آگاهی نزدیک کسی شدن و دوغ کردن درشک و بزرگ دیدن و نمایان یافتن کسی را و بسیار دیدن لشکر را و بالضم شکل و هیئت و حسن منظر و بفتحتین روز کور شدن ※ جهیر ※ صاحب حسن و شیر بی آب ※ جهار ※ بالکسر و الفتح آشکار شدن و بالکسر نام بتی است که قبیلهٔ هوازان می پرستیدند ※ جائر ※ ستم کننده و آنکه از راه حق میل کند براه باطل ※ جیار ※ بالفتح و تشدید یا کچ که بدان خانه سپید می کنند و گرمی سینه و دل از خشم و گرسنگی

※ باب الجیم مع الزاء ※

※ جز ※ بالفتح بریدن و بالضم معرب گرز و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بالفتح و الضم و بضمتین زمین بی گیاه و بفتحتین سال قحط و سطبری تن و سینه و گوشت پشت شتر ※ جراز ※ بالضم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی است ※ جربز ※ بضم جیم و بافریبنده خبیث ※ جرموز ※ بالضم حوض خرد و خانهٔ خرد و چاه و اعضا و این جرموز نام کشندهٔ زبیر بن العوام ※ جز ※ بالفتح و تشدید زا بریدن مو و پشم و درودن گندم و خرما و جز آن ※ جزاز ※ بالفتح و الکسر درو کردن و بالضم آنچه از چرم و غیر آن بعد از بریدن بماند ※ جلوز ※ بالکسر و تشدید لام مفتوح چلغوزه ※ جاواز ※ بالکسر پیاده کوتوال ※ جمز ※ بالفتح نوعی است از رفتار بشتاب ※ جماز ※ بالفتح و تشدید میم شتر تیز رفتار ※ جوز ※ بالفتح میان چیزی و گردکان معرب گوز ※ جواز ※ بالفتح روائی و روان شدن آبی که ستور و کشت را دهند و آب دادن و گذر کردن از جای و بالضم تشنگی ※ جائز ※ روا و گذرنده و آنکه گذر کند تشنه بر کوهی و

و تیر چوب که میان دو دیوار گذارند ※ جوائز ※ عطایا و تحفها ※ جهاز ※ بالفتح و الکسر رخت عروس و مسافر و کفن مرده و آنچه بدان محتاج باشند و بالفتح آنچه بر شتر باشد و اندام زن

※ باب الجیم مع السین ※

※ جاورس ※ معرب گاورس ※ جاموس ※ معرب گاومیش ※ جبس ※ بالکسر بد دل ولئیم و فاسق ※ جدیس ※ قبیله ایست ※ جرس ※ بالفتح آهسته آواز کردن و آواز خوردن مگس انگبین چیزی را و سخن گفتن و ترنم کردن و پارهٔ از شب و آواز نرم و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر اصل چیزی و بتحتین زنگلهٔ بزرگ که بر گردن چارپا بندند و بفارسی درا گویند ※ جرجیس ※ نام پیغامبری است که با نواع عقوبت او را می کشتند و باز بامر الهی زنده می شد و امت را دعوت می کرد ※ جس ※ بالفتح و تشدید سین تفحص کردن و بدست سودن و نبض گرفتن ※ جاسوس ※ جست و جو کنندهٔ احوال جواسیس جمع ※ جساس ※ بالفتح و تشدید سین بسیار تجسس کننده و نام خرد جال و بدین معنی جشاسه بتای دو نقطه نیز آمده ※ جلوس ※ بالضم نشستن و نشینندگان و بدین تقدیر جمع جالس است ※ جلیس ※ هم نشین ※ جموس ※ بالضم بسته شدن روغن و پیه و آب ※ جنس ※ بالکسر هر نوع از چیزی که در و اقسام چیزها باشد و بتحتین بستن آب و مانند آن ※ جوس ※ بالفتح در میان سراها و خانها گشتن و پرسش و جست و جو نمودن از چیزها قال الله تعالی * فجاسوا خلال الدیار *

باب الجیم مع الشین

جائش بالفتح و سکون همزه سینهٔ انسان و طپیدن و جوش دل و سرا از ترس و اضطراب ✽ جحمرش بفتح جیم و میم و کسر را زن بسیار پیر و زن قبیح و خرگوش شیر دهنده بچه دار و افعی درشت پوست جحمرجمع ✽ جحش بالفتح و بفتحتین خراشیدن پوست و خرکره و کرهٔ اسپ و جفا و درشتی و غضب و نام صحابی است ✽ جحیش طرف و ناحیه و مرد دور باشنده و خود رای و متکبر ✽ جرش بالفتح نیم کوفته کردن نمک و حبوب و شانه کردن سر را ✽ جریش نمک و حبوب نیم کوفته ✽ جش بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن و زدن بعصا و آرد کردن گندم و جز آن بآسیا و پاک کردن چاه ✽ جشیش سویق و گندم درشت آس کرده که از آن آش پزند و گاهی گوشت و خرما نیز در آن کنند ✽ جمش بالفتح ستردن موی و آواز باریک و دوشیدن بسر انگشتان و بازی و عشق ورزیدن بکسی ✽ جوش بالفتح سینه و اکثر شب از اول یا از آخر و میانهٔ شب و زره و کمر انسان و موضعی است و جوشیدن دیگ و شوریدن دل و پر آب شدن رود و بالضم سینهٔ انسان و بالفتح نیز آمده و قبیله ایست ✽ جهش بالفتح زاریدن بکسی و آماده شدن بگریستن ✽ جیش لشکر

باب الجیم مع الصاد

جاباص بفتح با و لام و سکون آن شهری است بمغرب که ورای آن شهری دیگر نیست و آنرا جابلصا نیز گویند ✽ جص بالفتح و الکسر و تشدید صاد معرب گچ ✽ جصاص بالفتح و تشدید صاد گچ کر و لقب فقیهی است حنفی باب

* باب الجيم مع الضاد *

* جرض * بفتحتين آب دهان ناشتا و فرو خوردن آب دهان * جيض * بالفتح برگشتن از چيزی

* باب الجيم مع الطاء *

* جلط * بالفتح شمشير بر كشيدن از نيام

* باب الجيم مع الظاء *

* جحوظ * بالضم بيرون افتادن و بزرگ شدن حدقهٔ چشم * جاحظ * آنكه حدقهٔ چشم او بيرون برآمده باشد و نام عالمی است مشهور * جظ * بالفتح و تشديد زا راندن و انداختن و مرد فربه خرامنده * جواظ * بالفتح و تشديد واو مرد بطر خرامنده و متكبر

* باب الجيم مع العين *

* جدع * بينی و گوش و دست بريدن و بند كردن و زندان داشتن و بفتحتين بد غذا شدن كودك و بد كردن غذای كودك را * جذع * بالفتح ستور را بی علف باز داشتن و دو شتر را در يك رسن بستن و بالكسر تنهٔ درخت و بالای خانه جذوع جمع و نام مردی است و بفتحتين آنچه بسال سيوم درآمده باشد از گاو و اسب و بسال پنجم درآمده باشد از شتر و بسال دوم درآمده باشد از گوسپند [illegible] فقها بره كه بيشتر سال بر وی گذشته باشد و سالی كه در وی ستور دندان شير بيفكند و هنوز دندان ديگر برنياورده باشد و جوان نو و تازه * جرع * بالفتح اندك اندك خوردن آب و مانند آن و بالضم و فتح را جمع جرعه * جزع * بالفتح بر پهنا بريدن

مسافت وادی و زمین را و مهرهٔ یمنی سیاه و سپید که چشم را در سیاهی و سپیدی
بدان تشبیه کنند و بکسر نیز آمده و بالکسر خم وادی و میان آن و منتهای آن و دو دی
است یکی بجانب راست ناکف و دیگر بجانب چپ او و بالضم چوب
میان دولاب و بفتح نیز آمده و رنگی است زرد و بفتحتین ناشکیبائی کردن ※ جزوع ※
بالفتح ناشکیبا و زاری کننده ※ جشع ※ بالفتح غالب آمدن حرص و سخت آرزومند
شدن ※ جلع ※ بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن دندانهای پیشین و جامه بیرون
کردن و نیز بی کشاده بودن زن بهر جا ※ جمع ※ بالفتح همه و گروه مردم و تخل بسیار
بار و نام مزدلفه و گرد آوردن و اسم واحد را جمع کردن و بالضم مشت دست
فراهم آورده ※ جماع ※ بالکسر اکثر چیز و جماع کردن و دیگ بزرگ و جماع الاثم
خوردن شراب باشد چه اثم بمعنی شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب
باشد خاقانی گوید * برو نخست طهارت کن از جماع الاثم ※ جمیع ※ فراهم کرده شده
و فراهم آمدگان و لشکر و قبیلهٔ گرد آمده و بالضم و تشدید میم مردم درامیخته از قبائل
بسیار ※ جوامع ※ غلها که در گردن گناهکاران کنند جمع جامعه ※ جامع ※ گرد آرنده
و چارپا که قابل رسن و پالان شود و مادهٔ خری که اول بار آبستن شود و شتر ماده که
چنان سال بر وی گذشته باشد ※ جوع ※ بالضم گرسنگی و گرسنه شدن

※ باب الجیم مع الفاء ※

※ جأف ※ بالفتح و سکون همزه افکندن و ترسانیدن ※ جحف ※ بالفتح بردن
و نقصان کردن ※ جحاف ※ بالضم سیل که زمین را بکاود و هرچه باشد ببرد و روان
شدن شکم از هیضه ※ جدوف ※ بالضم پریدن مرغ ※ جدف ※ بفتحتین گور

بر او شراب که ظرف او سرگشاده باشد و گیاهی است در یمن که خوردن وی
تشنگی بشکند ❊ جذف ❊ بالفتح پریدن و شتافتن و رفتن ❊ جرف ❊ بالفتح
روبیدن زمین و به بیل خاک و گل برکشیدن و بالضم و بضمتین جائی که آب در وجمع
شود بفارسی آبگیر گویند و بفتحتین داغ معربین ستور ❊ جراف ❊ بالضم والکسر پیمانه
و بالفتح و تشدید مردی که همه طعام را خورد ❊ جزف ❊ بالفتح آسان گرفتن کار را
❊ جزاف ❊ به هر سه حرکت و ضم افصح است تخمین و قیاس کردن در بیع و شرا
و جز آن و چیزی که تخمین کنند معرب گزاف و بضم و تشدید زاصیاد ❊ جعف ❊ بالفتح
افکندن و بر زمین زدن کسی را و برکندن ❊ جف ❊ بالفتح و تشدید جماعهٔ مردم یا
عدد بسیار و بالضم نیز آمده و همچنین جفه و بالضم دلو عظیم و پوست شکوفهٔ خرما
و ظرفی از پوست که سر بندند او دو جدا خشید و شک کهنه که نصف او ببرند
و مانند دلو سازند و بیخ خرما که کافته شود و شیخ کلان سال و هر چیز مجوف و بالکسر
مسلح چهار پایان ❊ جفجف ❊ بفتح هر دو جیم زمین بلند که غلیظ و میر بنا شد و باد سخت
و هامون فراخ و زمین نشیب و بسیار گو و آواز شکر در رفتار ❊ جفاف ❊
بالفتح و جفوف ❊ بالضم خشک شدن ❊ جفیف ❊ گیاه خشک ❊ جاف ❊ به تشدید
و چیز خشک ❊ جلف ❊ بالفتح ریزیدن گل و جز آن و بریدن و برکندن و بالکسر جفا کننده
و خم تهی و حیوان پوست کنده شده و شکم دریده و هر چه میان تهی باشد ❊ جنف ❊
بفتحتین میل کردن ❊ جوف ❊ بالفتح زمین پست و شکم و اندرون چیزی و در
گذرانیدن و بفتحتین فراخ شدن و درون خالی شدن

باب الجیم مع القاف

جابلق بفتح باء شهری است بمشرق که ورای آن شهری دیگر نیست و هم چنین جابلص شهری است بمغرب جلاهق بالضم و بکسر ها غلوله ریسمان بر دوک پیچیده و جولاهه و غلوله که می اندازند و صاحب صراح گوید کمان گروهه باشد جاثلیق بفتح ثای مثلثه رئیس ترسایان در بلاد اسلام و او زیر دست بطریق انطاکیه است و بعد از جاثلیق مطران است و بعد از ان اسقف و بعد از ان قسیس و بعد از ان شماس جوزق بفتح جیم و زا غوزه پنبه و مانند آن معرب کوزه و دهی است بهرات و ناحیه ایست به نیشاپور جوالق بکسر جیم و لام و بضم جیم و فتح لام معرب جوال جوالق بفتح جیم و کسر لام جمع جوق بالفتح گروه مردم جوسق بالفتح قصر معرب کوشک و دهی است بری و نهروان و نام مقبره بابه عباسی در بغداد

باب الجیم مع اللام

جبل بالفتح آفریدن و بفتحتین کوه و پیشوای قوم و دانای ایشان و نام مردی است و بکسرتین و تشدید لام جماعه مردم قال الله تعالی * اضل منکم جبلا کثیرا * و بدین معنی بضم و بضمتین و بکسرتین و به تخفیف لام نیز آمده جبرئیل بالکسر و الفتح و جبریل و جبرائیل نام فرشته معروف جثل بالفتح موی انبوه و درخت انبوه جحل بالفتح انداختن جدل بالفتح محکم تافتن رسن را و قوی و محکم شدن و بر زمین انداختن استخوان دست و پا و سائر اندام و بکسر نیز آمده جدل بضمتین جمع و بفتحتین خصومت کردن و قادر بودن بر خصومت جدال بالکسر باکسی خصومت کردن و بالفتح غورهای خرما و سفالهای سخت ناشده و زمینهای سخت

سخت جمع جداله ابیرت بالفتح ❊ جدیل ❊ بالفتح مهاری که از چرم تافند و رسنی که از چرم
و مو در گردن شتر کنند و حمائل که در گردن اندازند ❊ جدول ❊ بالفتح والکسر جوی خرد
جداول جمع ❊ جذل ❊ بالکسر بیخ و تنهٔ درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن
❊ جرل ❊ بفتحتین جای درشت و سخت و سنگلاخ و همچنین جرول بضم جیم و فتح
واو ❊ جزل ❊ بالفتح بریدن و هیزم خشک سطبر و سخن درشت و محکم و چیز بسیار
و کریم بسیار عطا و دانای درست رای و آواز کبوتر و بفتحتین ریش کوهان شتر
که از پالان بهم رسد ❊ جزیل ❊ پرو بسیار ❊ جعل ❊ بالفتح کردن و گردانیدن
و نام نهادن و آفریدن و بیان کردن و درختهای خرد خرما و بالضم پای مزد و رشوت
و بضم اول فتح ثانی مرد سیاه و بدشکل و لجوج و جانوریست سیاه که همیشه در
سرگین باشد و از بوی خوش متاذی شود چنانکه بمیرد و بفتحتین کوتاهی در فربهی و ستیزه
❊ جعال ❊ بالکسر دستمال دیگ که بان دیگ را از سر آتش بر دارند
❊ جفل ❊ بالکسر سرگین فیل و بالفتح ابر بی آب و مورچه و پوست دور کردن و گل از
زمین کشیدن و سرگین انداختن فیل و گوشت دور کردن از استخوان و انداختن
دریا ماهی را بر کنار و حرکت دادن و راندن باد ابر را و شتر مرغ را و دویدن شتر مرغ
و انداختن کسی را و ژولیدن موی ❊ جفال ❊ بالضم هر چه آب سیل آورد
و کف شیر و سر جوش دیگ و صوف بسیار و هر چه بسیار باشد ❊ جل ❊
بالفتح و تشدید لام سرگین ستور چیدن و بادبان جلول جمع و بالضم پوشش ستور
جلال بالکسر جمع و گل یاسمین و هر گلی که باشد سرخ یا زرد و یا سپید معرب گل
و بسیاری از هر چیز و بالکسر بار ریک و گلیمها و بساطها و جامها ❊ جلال ❊ بالفتح بزرگی

وبالضم بزرگ وبه تشدید لام نیز آمده وبالکسر جلهای چهارپایان جمع جل وبه تشدید لام
وادیی است از نجد بسوی مکه * جلین * بزرگ وگیاهی است که آنرا ثمام نیز گویند
وقومی است از یمن * جلاجل * زنگلهای خرد که بر چرم دوزند ودر گردن اسب
وغیر آن کنند جمع جلجل بضم هر دو جیم ونیز جلجل نام موضعی است * جلاجل
بالضم و * جلجل * سبک روح وچست وچالاک در کار * جمل * بالفتح پیه گداختن
وبالضم نام زنی است وبالضم وبضمین وبفتحتین وضم اول وفتح ثانی با تخفیف
وتشدید آن رسن کشتی وبعضی گفته اند که بدین معنی است قوله تعالی * حتی یلج الجمل
فی سم الخیاط * وبفتحتین شتر نر وبسکون میم نیز آمده وپدر قبیلهٔ ودرخت
خرمادانی است که درازی آن سی گز است وبضم جیم وفتح میم جملها وبه تشدید میم
حساب ابجد وبه تخفیف نیز آمده چنانکه مشهور است * جامل * گلهٔ شتر با خداوندان
وشتربانان واسباب آن وقبیلهٔ بزرگ * جمال * بالفتح خوب شدن وخوبی صورت
وسیرت وبالکسر اشتران وبالضم خوب صورت وخوش سیرت وبدین معنی به تشدید
میم نیز آمده وبالفتح وتشدید میم شتربانان * جمیل * نیکو وپیه گداخته وبضم وفتح میم
مرغی است ونام زنی است * جمول * بالفتح پیه گداخته * جندل * بالفتح
وبکسر دال وفتح آن سنگ وبالضم وفتح جیم وفتح نون وکسر دال سنگ لاخ * جول *
بالفتح گردبرگردیدن وگردبرگشتن در کارزار * جهل * بالفتح نادانی ونادانستن
* جهول * بالفتح سخت نادان * جیل * بالکسر گروهی از آدمیان ودهی است نزدیک بغداد

* باب الجیم مع المیم *

* جثم * بالفتح و * جثوم * بالضم سینه بر زمین نهادن مرغ ومردم وگذشتن نیمهٔ

یه شب و بلند شدن گشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل ۞ جثام ۞ بالضم و ۞ جاثوم ۞ کابوس و سردار متحمل و بردبار ۞ جحم ۞ بالفتح افروختن آتش ۞ جحیم ۞ یکی از نامهای دوزخ و آتش بسیار قوی و بلند و هر آتش بزرگ که در مغاک افروخته باشند ۞ جذم ۞ بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن ۞ جذام ۞ بالضم علتی است معروف و نام قبیله ایست ۞ جرسام ۞ بالکسر علت برسام ۞ جرهم ۞ بضم جیم و ها قبیله ایست از یمن که در حوالی مکه فرود آمده بودند و حضرت اسمٰعیل ع هم زن از آنجا کرده بودند و معموری مکه معظمه از ایشان شد ۞ جرم ۞ بالضم گناه و بالفتح کسب کردن و بریدن و گرفتن و سزاوار شدن و گناه کردن و معرب گرم و زمین بسیار گرم و قبیله ایست و بالکسر تن و کوته آواز شدن و بتحتین گزیر و لاجرم یعنی نا گزیر و ناچار ۞ جرائم ۞ گناهان ۞ جزم ۞ بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و ساکن کردن حرف را و سوگند راست کردن و عزم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن برنگردد و خاموش شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حروف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن و بالکسر بهره و نصیب ۞ جسم ۞ بالکسر تن و هر چیز عظیم خلقت ۞ جسیم ۞ فربه و زمین بلند ۞ جشم ۞ بالفتح رنج و مشقت کشیدن و بتحتین گرانی ۞ جعم ۞ بتحتین طمع دار شدن و سخت آرزومند شدن مردم بگوشت و شتر بشوره گیاه و بی اشتها شدن به طعام ۞ جلم ۞ بالفتح بریدن و بالکسر پیه روده بز ۞ جم ۞ بالفتح و تشدید میم چیز بسیار و آب گرد آمده در چاه و نام پادشاهی است و بالکسر شیطان و بالضم صدفی است ۞ جموم ۞ بالضم بسیار

شدن آب در چاه و بالفتح چاه بسیار آب و اسپی که هر زمان رفتار دیگر آورد و نزدیک آمدن وقت ❁ جمام ❁ بالفتح آسودگی اسپ بعد از ماندگی و بالضم و الکسر آب منی که فحل را از ترک جماع حاصل شود و به سه حرکت پر شدن و لبالب شدن ظرف و پیمانه ❁ جمم ❁ بتحتین بی نیزه شدن مرد در جنگ و بی شاخ شدن گوسپند و بی کنگره شدن عمارت ❁ جهم ❁ بالفتح دوی را ترش کردن بر کسی و مرد ترش رو و عاجز و ناتوان و شیر در بده و نام شخصی است که او را جهم بن صفوان گویند ❁ جهام ❁ بالفتح ابر بی آب ❁ جهنم ❁ چاه عمیق و نام دوزخ ❁ جیم ❁ حرف مشهور و شتران تیز شهوت و دیبا

❁ باب الجیم مع النون ❁

❁ جاثمین ❁ بر سینه خفتگان و بر جای ماندگان و بی حس و حرکت شدگان ❁ جبن ❁ بالضم بد دل شدن و بد دلی و نیز بدین معنی بضمتین و تشدید نون و تخفیف نیز آمده ❁ جبان ❁ بالفتح بد دل و به تشدید باید دل و صحرا و گورستان و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید ❁ جبین ❁ دو طرف جبهه از دو جانب دو ابرو و جبهه مابین دو ابرو باشد چنانکه گذشت ❁ جثمان و جسمان ❁ هر دو بالضم تن ❁ جرون ❁ بالضم عادت کردن بکاری و سوده و نرم شدن جامه و زره و آر د کرد دانه ❁ جرن ❁ بالضم سنگ میان خالی پر از آب که از ان وضو سازند و جائی که خرما خشک کنند و جرین نیز بدین معنی آمده ❁ جفن ❁ بالفتح پلک چشم و شاخ و بیخ درخت رز و نوعی است از انگور و درختی است خوشبو و موضعی است بطائف و نیام شمشیر و باین معنی بکسر نیز آمده ❁ جلجان ❁ بضم هر دو جیم نقطهٔ میانهٔ دل که آنرا

آنرا سویدا گویند و گندم که هنوز ندرویده باشد و دانه گشنیز و گشنیز را نیز گویند ※ جمان ※
بالضم مروارید و مهرهای سیمین که بر شکل مروارید سازند ※ جنون ※ بالضم دیوانه
شدن و پوشیدن و دراز شدن و انبوه شدن و درخت و گیاه بسیار شدن
و آواز مگس و تاریکی شب ※ جن ※ بالفتح و تشدید نون پوشیدن و دفن کردن مرده
و شب گردیدن مردم و بالکسر و تشدید نون اول چیز و شکوفهٔ گیاه و پری و گویند که نوعی
از ملائکه است ※ جنان ※ بالفتح درآمدن و تاریک شدن شب و دل و جامه و اول شب
و اکثری از مردم و بالکسر باغها و جنیان و سپرها و به معنی اول جمع جنة و به معنی ثانی جمع جان
و به معنی ثالث جمع جنة بالضم ※ جنین ※ بالفتح درگور کرده شده و بچه که در شکم مادر
باشد و هر چیز پنهان ※ جنن ※ بفتحتین گور و مرده و کفن و بضمتین جنون و بضم اول و فتح ثانی
سپرها جمع جنة بالضم ※ جولان ※ بفتحتین گردگشتن و گردیدن در کارزار و بسکون واو
کوهی است در شام ※ جوعان ※ بالفتح گرسنه ※ جوشن ※ بالفتح زره و میانهٔ شب
و اول شب و سینه و ذی الجوشن نام صحابیست پدر شمر و او در عرب اول کسی
است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او را کسری جوشن داده بود یا آنکه سینه او پیش
برآمدگی داشت ※ جون ※ بالفتح گیاهی است که از غایت سبزی بسیاهی زند و به معنی
سیاه و سفید و سرخ هر سه آمده و اسب و شتر سخت سیاه و به معنی روز نیز آمد
و نام آبی است مشهور بهند ※ جیحون ※ بالفتح آبیست میان خراسان و ماوراء النهر
نزدیک بلخ ※ جیحان ※ بالفتح نهریست در شام ※ جیرون ※ بالفتح موضعی است
بدمشق و گویند دروازه ایست بدمشق ※ جیران ※ بالکسر همسایگان و نگهبانان
جمع جار و دهی است باصفهان

باب الجیم مع الواو

جنو بهر سه حرکت سگ توده و بضمتین و تشدید واو بر انو نشستن جدو بالفتح از کسی فائده خواستن جرو بهر سه حرکت هرچه خرد باشد از خربزه و خیار و حنظل و مانند آن و بچهٔ سگ و بچهٔ شتر و بچهٔ هر درنده جو بالفتح و تشدید واو میان زمین و آسمان و هوای آن و زمین نشیب جلو بالفتح پراکنده شدن و جلا وطن شدن

باب الجیم مع الهاء

جاه قدر و منزلت جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و ناپایست بروی کسی آوردن و بی دلو و ظرف بآب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جباه بالکسر پیشانیها و اسپان و گروههای مردم جله بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی جوه بالفتح بناخوشی بروی کسی در آمدن

باب الجیم مع الیاء

جانی گناه کار و چیننده میوه جائی جور کننده و قرار ناگیرنده بجای خود جاری روان جثی بکسرتین و بضم جیم نیز آمده و تشدید یا بهر دو زانو نشستن و یا ایستادن بسر انگشتان پای و بالضم و الکسر بزانو نشینندگان جدری بالضم آبله جدی بالفتح بزغالهٔ نر و برجی است از بروج آسمان و ستارهٔ ایست نزدیک قطب شمالی که عرب آنرا جدی الفرقد گویند و فارسیان ستارهٔ قطب و اهل ریاضی این ستاره را جهت امتیاز از بروج جدی بضم جیم و فتح دال و تشدید یا خوانند جری بالکسر و تشدید را و یای حطی مار ماهی باشد و بزیادتی حرف تا دو نقطهٔ چینه دان مرغ جلی بالفتح و تشدید یا روشن و آشکارا جنی بالفتح

بالفتح چیدن و بالفتح و کسر نون و تشدید یا چیده و بالکسر و تشدید نون و یا یک جنی از جنیان منسوب است بجن یا بچه * جواری * کشتیها و کنیزکان * جوری * بالفتح بلند آواز

* باب الحاء مع الالف *

* حاشا * دور باد و پاک باد و کنایه از صفت و حاشی لله پاکی است خدا را * حباء * بالکسر دهش و بخشش * حبادی * بالضم مرغی است که آنرا بفارسی تغذری گویند * حبلی * بالضم آبستن * حتی * بالفتح و تشدید تا به معنی تا * حجی * بالکسر عقل و زیرکی و بالفتح کرانهٔ چیزی و حبابها که از باران بر آب پدید آید حجاه واحد * حدا * بالضم راندن شتر بنغمه * حذا * بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم اشتر واسب و جز آن و برابر در جهت * حری * بالضم * و حراء * بالکسر کوهی است به مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نبوت چند روز در غار آن بعبادت مشغول بودند * حربا * بالکسر جانوری است که همیشه روی بآفتاب میدارد و متلون می شود بانواع الوان در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست گویند و میخ زره یا سر میخ که در حلقهٔ زره کنند و پشت یا گوشت پشت * حزوی * بالضم موضعی است * حسنی * بالضم نیکوئی و زن نیکو و بهشت * حسا * بالمد و القصر شوربا که بیاشامند * حشاء * بالفتح و المد آنچه در شکم باشد از دل و جگر و سپرز و گرده * حصی * بفتحتین سنگریزها حصاة واحد * حصباء * بالفتح سنگریزه * حضاء * بالفتح سیراب شدن * حظاء * بالفتح افکندن و جماع کردن و تیز دادن و بکف دست بر کسی زدن و بکف بر او زدن دیگر * حماء * بفتحتین گل سیاه

متغیر شده و خویشان شوی چون پدر و برادر و بالکسر والفتح و سکون میم نیز آمده ❊ حمق ❊
بالضم نادان و بعضی گفته اند که حمق نادانان در کار آخرت هر چند که در کار دنیا غافل
نباشند و بلکه بعکس آن و مثل است که * لولا الحمقی لخربت الدنیا ❊ حمراء ❊ سال سخت
و زن سرخ رنگ ❊ حمیراء ❊ بالضم تصغیر حمراء و لقب ام المومنین عایشه و گویند که حمره
بمعنی سفیدی نیز آمده و ایشان را حمیرا از ان گویند که ایشان سفید رنگ بودند ❊ حمی ❊
بالکسر آنچه قرق کنند و مرغزار قرق کرده و بالضم و تشدید میم تب ❊ حلفا ❊ بالفتح گیاهی
است که بفارسی لخ و دخ گویند و هم چنین حلف بفتحتین ❊ حنا ❊ بالکسر و تشدید نون
برگ معروف که چیزها را بدان رنگ کنند و در فارسی بتخفیف مستعمل است
❊ حنفاء ❊ بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق ❊ حوراء ❊ بالفتح زن سفید پوست
و سپید و سیاه چشم که سفیدی و سیاهی چشم بکمال باشد ❊ حواری ❊ بالضم
نان سفید و آرد و طعام سفید و به تشدید واو نیز آمده ❊ حوایا ❊ رودها و چربیها که
بر روده باشد جمع حاویه و حاویا ❊ حیاء ❊ شرم داشتن و فرج ماده شتر و جز آن
❊ حیا ❊ بالفتح و بی همزه باران و فراخی سال و به همزه نیز آمده ❊ حیاری ❊ بالفتح سرگشتگان
جمع حیران ❊ حیثما ❊ هرجا

❊ باب الحاء مع الباء ❊

❊ حب ❊ بالضم والتشدید دوستی و خم و بالفتح دانه و حب الغمام ژاله باشد
❊ حبیب ❊ دوست محب و محبوب هر دو را گویند ❊ حباب ❊ بالکسر دوستی کردن
با کسی و دوستیها و بالضم دوستی و مار و دیو و گنبده آب که بر آب ظاهر شود و بسیاری
از آب و ریگ و بدین معنی صاحب قاموس بالفتح هم آورده ❊ حبب ❊ بفتحتین گنبده آب

آب وسیرابی دندان ❊ حباحب ❊ بضم حای اول وکسر حای ثانی کرم شب افروز
ونام مردی بخیل که از ترس مهمانان آتش را در شب بسیار روشن نمی کرد
❊ حجاب ❊ بالکسر پرده وجای روان شدن وگذشتن نفس و بالضم و تشدید جیم
دربانان و ایلچیان ❊ حجب ❊ بالفتح باز داشتن و پوشیدن وکم کردن حصهٔ وارث
یا محروم کردن وارث از حصه و بضمتین پرده ها جمع حجاب ❊ حاجب ❊ باز دارنده
و پرده دار و ابرو و پوشندهٔ چیزی و حجبه جمع و حواجب الشمس کرانهای
آفتاب ❊ حدب ❊ بالفتح مهربانی کردن و بفتحتین بر آمدن پشت و فرو رفتن سینه
وشکم و پشتهٔ ریگ و زمین بلند و نشیب و بلند شدن آب و نشان چیزی که بر
پوست ظاهر شود وگیاهی است ❊ حرب ❊ بالفتح کارزار و نام مردی است و دشمن
جنگی و بفتحتین خشم گین شدن وگرفتن مال کسی و شکوفهٔ خرما ❊ حزب ❊ بالکسر گروه
مردم و پارهٔ از هر چیزی و سلاح و یاران و نوبت آب احزاب جمع و نیز احزاب
جمعی از کفار که متفق شده بجنگ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم آمده
بودند و بالفتح رسیدن چیزی به کسی و سخت شدن و دشوار شدن چیزی بر کسی
و فشردن او را ❊ احزاب الرجل ❊ لشکر مرد و یاران او که با او متفق باشند
و یوم الاحزاب واقعهٔ قوم نوح و عاد و ثمود و غیرهم که حق تعالی ایشانرا خراب
و هلاک کرد ❊ حسب ❊ بالفتح شمردن و بس و بالکسر تدبیرها و مزد کارها و برین تقدیر
جمع حسبه است بالکسر و بفتحتین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و بزرگی مرد از روی
نسب و فخر به پدران یا از روی مال و دین و شرف و بدین معنی بسکون نیز آمده
❊ حساب ❊ بالکسر و الضم شمردن و شمار و پس شونده ❊ حسیب ❊ شمرده

و انتقام کشنده و پس شونده ❊ حصب ❊ بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن در
زمین و فروزینه و هیزم انداختن در آتش و بفتحتین سنگ ریزه و حصبه بر آوردن و هیزم
و آنچه بدان آتش افروزند و آنچه در آتش اندازند و برگشتن زه کمان و بفتح حا
و کسر صاد شیری که کف از وی بر نیاید از سردی ❊ حاصب ❊ باد سخت که خاک و سنگ
و ریزه بر دارد و ابری که برف و تگرگ بارد ❊ حضب ❊ بالکسر و الضم آواز کمان
و بالفتح ماریست و بلند کردن آتش و انداختن هیزم بران و بالکسر کنار کوه و بفتحتین
هیزم و هرچه در آتش اندازند تا افروخته شود ❊ حطب ❊ بالفتح هیزم جمع کردن و برای
کسی هیزم آوردن و بالکسر مرد خشک و لاغر و بفتحتین هیزم ❊ حاطب ❊ جمع کننده
هیزم و نام مردی و حاطب اللیل کسیکه رطب و یابس از هیزم و گیاه در شب
در هم چیند و آنکه سخن رطب یا یابس در هم گوید ❊ حظوب ❊ بالضم و بظاء معجمه فربه
شدن و پر شدن شکم ❊ حظب ❊ بفتحتین فربه شدن و پر شدن شکم و بکسر ظا کوتاه
بزرگ شکم و بضمتین و تشدید با مرد درشت جفا کار و بخیل تند خو و بفتح اول و کسر ظا
و تشدید با سریع الغضب ❊ حقب ❊ بالفتح دشوار شدن بول شتر از سختی رسن تنگ
و بالضم و بضمتین هشتاد سال و زیاده ازین نیز گفته اند و بضمتین روزگار احقاب
جمع و بفتحتین تنگ پالان شتر ❊ حقاب ❊ بالکسر میان بند زنان و کوهی است
❊ حلب ❊ بالفتح و بفتحتین شیر دوشدن و بفتحتین شیر دوشیده ❊ حلوب ❊
بالفتح ماده شتر دوشیدن ❊ حلیب ❊ شیر تازه دوشیده و شراب خرما ❊ حلاب
بالکسر دوشیدن و ظرفی که در وی شیر دوشند ❊ حوشب ❊ بالفتح پیوند مرد ست
ستور و ستور تهیگاه برامده و آماس کرده و خرگوش و روباه و بچه گاو و نام مردی

مردمی است ※حوءب※ بروزن کوکب وادی فراخ و موضعی است و یا آبی است در راه بصره که در حین خروج ام المومنین عایشه بسوی بصره سگان در انجا فریاد کردند ام المومنین آواز سگان شنیده از آمدن پشیمان شدند از جهت یاد آمدن حدیثی که از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیده بود آخر باغوای بعضی مردم باز گشت و واقع شد آنچه واقع شد ※ حوب ※ بالضم گناه و هلاک و بلا و بیماری و بالفتح گناه کردن و بانگ بر شتر زدن تا راه رود و مادر و پدر و دختر و خواهر و درد و سکنت و حاجت و اندوه و وحشت و بدین دو معنی بضم نیز آمده

※ باب الحاء مع التاء ※

※حانوت※ دکان شراب فروش و هر دکان که باشد و به معنی شراب فروش نیز آمده ※حالت※ کیفیت و آنچه آدمی بران بوده باشد و در اصطلاح حالت کیفیت غیر راسخ ※ حبه ※ بالفتح و تشدید با دانه و نصف تسو یعنی هشتم حصهٔ دانگ و پاره از چیزی حبة القلب نقطهٔ دل که آنرا سویدا گویند و بالکسر تخمهای دشتی که از ریاحین و گیاه و تره روید و بالضم دوستی و تخم انگور ※حبوة※ بالضم و الکسر رفتن کودک بکون و دستها گرد زانو حلقه کرده نشستن بر سرین ※حبیکه※ بالفتح راه و شکن آب و زره و موی تنک بضمتین و حبائک جمع ※ حباله※ بالکسر دام و به تشدید لام هنگام و زمان چیزی دور رفتن ※حبله※ بالضم درخت انگور و بیخ آن و بفتحتین بچه که در شکم مادهٔ شتر باشد و انگور که هنوز نرسیده باشد و حبل الحبله نتاج نتاج را گویند ※حت※ بالفتح و التشدید ریختن برگ از درخت و خراشیدن منی خشک از جامه و شتابانیدن و اسب تیز رفتار و شتر مرغ تیز رو و مرد نیک و آزاده و ملخ مرده

و خرمائی که بشاخ نه چسپیده باشد و نام شمشیری است و بالضم پست تر کرده و در هم
زده و قبیله ایست * حده * بالکسر تنها و یگانه بودن و ازین جا گویند علی حده یعنی به تنهائی و خود
سری و به تشدید دال تیزی و تندی نمودن * حدأه * بالکسر و فتح دال و همزه بر وزن عنبه
موش گیر و زغن * حداثه * بالفتح نو شدن و تازگی و نوی و اول چیزی * حدقه * بفتحتین سیاهی
چشم * حدیقه * باغ که درخت خرما و غیر آن داشته باشد و گرداگرد او دیوار
باشد و دهی است بنواحی مدینه مشرفه و حدیقة الرحمن باغ مسیلمه کذاب و چون
نزدیک او کشته شد بحدیقة الموت موسوم گشت * حدیبیه * بضم حا و فتح دال و سکون
یای اول و کسر با و تخفیف یای دوم و به تشدید نیز آمده موضعی است نزدیک
مکه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم در ان جا با قریش صلح کرده بود
* حذاقه * بالفتح ماهر شدن در چیزی * حره * بالفتح و تشدید را تشنه شدن و زمین
سنگلاخ و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزاده و کنیزک آزاده و ابر بسیار باران و شتر
ماده بسیار شیر و ریگ بی گل و شب زفاف که دران شوهر بکارت زائل
نتواند کرد و جای گردیدن گوشواره از بنا گوش * حریره * جامه ابریشمین و آردی
که با شیر و روغن می پزند * حراقه * بالفتح تیز طعم شدن * حرقه * بالکسر بی بهره شدن و پیسه ورد
شدن و پیسه و تیزی طعم * حرقه * بالضم سوزش * حراقه * بالضم سوخته و آلت
نفط اندازی و کشتی که در وی نفط اندازی کنند و عامه به تشدید خوانند و صاحب قاموس
گوید حراقات به تشدید را مواضع عیاران و قلابان و کشتی چند در بصره که در انجا آلات
نفط اندازی می باشد * حربه * بالفتح آلت حرب و چوب دستی و تازیانه و بالضم
جوال و توشه دان شبان * حرمه * بالکسر نومیدی و غلبهٔ شهوت جماع و بالضم

بالضم و بضمتین آنچه کردن او و شکستن حرمت او روا نباشد و ناشایستگی و عهد و پیمان
و ترس و بهرهٔ چیزی و بفتحتین کشتی خواه شدن میش و بز و جز آن ※ حزمه ※ بالضم
پشتهٔ هیزم و علف و دستهٔ کاغذ و جز آن ※ حزامه ※ بالفتح هوشیار و آگاه شدن در
کار ※ حزازه ※ بالفتح و هر دو زای معجمه شورش دل از خصم و جز آن ※ حزه ※ بالضم
و تشدید زا نیفهٔ ازار و پارهٔ گوشت بدرازی بریده ※ حسره ※ افسوس
و پشیمانی ※ حاسه ※ به تشدید سین قوتی که دریابد چیزی را چون سامعه و باصره
※ حاشیه ※ کناره و شتران جوان خرد سال و خدمتکاران و مردم فرومایه
※ حشمت ※ بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض و شنوانیدن به کسی چیزی را که
بد و آید و بالضم زن و خویشی و مهار شتر و بفتحتین خدمتکاران و تابعان و بسکون شین
نیز آمده ※ حشاشه ※ بالضم بقیهٔ جان و رمقی که در دم مردن مانده باشد ※ حصانه ※
بالفتح استوار و محکم شدن ※ حصبه ※ بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و الضم و بفتحتین
دانهای سرخ باریک سوزنده که از اندام مردم بر آید بفارسی آن را سرخچه گویند
※ حصحصه ※ بفتح هر دو حا پیدا شدن حق از باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود
و جنبیدن شتر از بار گران وقت برخاستن و شتافتن ※ حصه ※ بالکسر و تشدید
صاد بهره و بخش ※ حضانه ※ بالکسر در کنار گرفتن کودک را و پرورش دادن او را
و زیر بال گرفتن مرغ چوزه را و بیضه را و بالفتح دور کردن کسی را از کاری و سر خود
کار کردن بی دیگری ※ حضرت ※ بالفتح نزدیکی و درگاه و حضور و بدین معنی بکسر و ضم
و بفتحتین نیز آمده و بفتحتین حاضران جمع حاضر ※ حاضره ※ شهر و ده خلاف صحرا
و بادیه ※ حضیره ※ جای خرما و گروه مردم چهار یا پنج یا هفت یا هشت یا ده که بغزا روند

ومقدمهٔ شکم و ریم و زرد آب که با بچه بیرون آید از رحم بعد از برطرف
شدن خون نفاس ※ حضرموت ※ بفتحتین و ضم میم وفتح آن شهری است و قبیله
ایست ※ حطیئه ※ بالضم وفتح طا وسکون یا وفتح همزه مرد زشت وکوتاه ونام شاعری
است مشهور ※ حطه ※ بالکسر وتشدید طا دور کردن گناه وگفته اند که اسم فعل
است بمعنی دور کن از گناهان ونام ماه رمضان است ※ حطمه ※ بالفتح والضم سال
سخت وبالکسر چیز خشک شکسته وریزه شده وبفتحتین کلان سال شدن ستور
وبالضم وفتح طا آتش قوی ونام دوزخ یا در آن وگلهٔ بزرگ از شتر وغنم وشبانی
که بر حیوانات رحم نکند ومرد پرخوار ※ حظیره ※ جائی که خرما خشک کنند و محوطه از
چوب ونی وخار بست که از برای حیوانات سازند ※ حفنه ※ بالضم پری یک
مشت ومغاک وسوراخ وبفتح نیز آمده وصاحب صراح گوید که حفنه مقدار دو مشت
از طعام وجز آن وچیز اندک ※ حفایه ※ بالکسر برهنه پا رفتن وگیاه از زمین کندن
※ حفاوه ※ بالفتح والکسر و ※ حفایه ※ آشکارا کردن شادی وبسیار سوال کردن
از چیزی ※ حفده ※ بفتحتین نبیرگان ودختران وپدر زنان وخادمان ویاران ※ حفره ※
بالضم مغاکی وگوی که در زمین بکنند ※ حافه ※ بتخفیف فا کنار چیزی وحاجت
وسختی و حافتا الوادی دو کرانه آب ※ حافره ※ اول هر چیز وحالت اصلی
وخلقت اولی که بر آن آفریده شده ※ حقه ※ بالضم وتشدید قاف
ظرفی از چوب وجز آن که در وی مروارید ولعل وسماجین ومانند آن کنند وبلا
وسختی وبدین معنی بفتح نیز آمده وبالکسر شتر بچهٔ سه ساله که پا در چهارم گذاشته
باشد وبالفتح چیزی ثابت ودرست وراست وحقیقت چیزی ※ حاقه ※ بتشدید

بتشدید قاف واقعهٔ ثابته که البته واقع شود وقیامت ومیان چیزی ❊ حقوة ❊ بالفتح
میان بستن گاه ❊ حقبة ❊ بالضم هشتاد سال ❊ حقارة ❊ بالفتح خوار وزبون شدن
❊ حکومة ❊ داوری ❊ حکمة ❊ بالکسر دانش ودانستن حقیقت هرچیزی وصاحب
قاموس گوید حکمت عدل وحلم وعلم ونبوة وحکم آن وقرآن وانجیل وشیخ رئیس
در بعضی رسائل گوید حکمت درست گفتاری وراست کرداری وبفتحتین دهنهٔ
لگام اسب وقدر ومنزلت وسورهٔ محکم غیر منسوخ وپیش روی وپیش هر وزنخ
گوسپند ❊ حکة ❊ بالکسر وتشدید کاف خارش ❊ حکاکة ❊ بالضم سوزش وریزهٔ
هرچیز ❊ حکرة ❊ بالضم غله که برای گرانی وقحط نگاهدارند ❊ حکایة ❊ بالکسر سخن نقل
کردن ومانند شدن ❊ حلیلة ❊ زن کسی وزن فرود آیند بجائی ❊ حلة ❊ بالضم
برد یمنی وجامهٔ که آستر داشته باشد یا ازار وردا وتنها ازار وردا را حله
نگویند وبالکسر گروهی که بجای آب فرود آیند ونوع فرود آمدنی وچند خانه واز
ومجالس وجمع شدنگاه مردم ونام شهریست ودهی است وبالفتح محله ایست
وزنبیل بزرگ که از نی سازند وموضعی است بشام حلة الشیء جهت وقصد آن چیز
وبدین معنی بکسر نیز آمده ❊ حلبة ❊ بالضم تره ایست معروف وبالفتح اسپانی که بجهت
دویدن از هر جا جمع کنند وصاحب کنز گوید میدانی که در ان اسب تازند وبفتحتین
شیر دوشندگان جمع حالب ❊ حلیة ❊ بالضم والکسر زیور که از جواهر وطلا ونقره
ومانند آن سازند وبالکسر خلقت وصورت وصفت چیزی ❊ حلقة ❊ بالفتح حلقهٔ زره
وظرفی که خالی کرده باشند از چیزی وداغ ستور وپری حوض آب ودائرهٔ مردم
وحلقهٔ در وبفتحتین سر تراشان جمع حالق ❊ حلفة ❊ بالفتح سوگند ❊ حلمة ❊ بفتحتین سر پستان

و درخت سعدان و گیاهی است و کنهٔ بزرگ و کرمی است که در پوست گوسپند افتد ❊ حلتیت ❊ بالکسر انگوزه و آن صمغ انجدان است بالفتح و ضم جیم و دال معجمه ❊ حمیه و حموة ❊ بالکسر پرهیز کردن بیمار از چیزی که او را زیان دارد و چیزیکه نگاهداشته شود و بالفتح و تشدید یا غیرت و ننگ ❊ حمایه و حراسه ❊ بالکسر نگاهبانی کردن ❊ حامیه ❊ مردی یا جمعی که حمایت مردم خود کنند و دیک پایه و سنگها که گرداگرد چاه گذارند و چیزی که بغایت گرم باشد و عین حامیه چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در انجا فرو میرود ❊ حموضه ❊ بالضم ترشی ❊ حماسه ❊ بالفتح دلیر شدن و دیوان ابو تمام که آنچه از اشعار عرب در شجاعت دلیران عرب گفته اند در ان جمع نموده اند ❊ حمامه ❊ بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار ❊ حمه ❊ بالضم حا زهر کژدم و به تشدید میم گرمای سخت و سیاهی ❊ حمزة ❊ بالفتح ترهٔ تیز که از تیزی زبان را گزد و شیر درنده و نام عم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سید الشهدا و ابو حمزه کنیت انس بن مالک که بواسطهٔ تره تبرک چیدن حضرت او را این کنیت دادند ❊ حمازة ❊ بالفتح سختی و سخت شدن ❊ حمله ❊ بالفتح آهنگ کردن بر جنگ و باز گردیدن بر دشمن برای زدن و راندن و بالکسر و الضم به مشقت رفتن از جائی بجائی و بتحتین بردارندگان جمع حامل ❊ حماله ❊ بالکسر دوال شمشیر حمائل جمع و نام انجبی و بالفتح آنچه برداشته شود از دیت و تاوان و بالفتح و تشدید میم زن بارکش ❊ حموله ❊ بالفتح ستور بارکش و بالضم بار که بر ستور نهند ❊ حاملات ❊ زنان آبستن و بردارندگان و ابرها که بردارندگان آب اند قال الله تعالی ❊ والحاملات وقرا ❊ حماقه ❊ بالفتح نادان شدن و کاسد

وکاسد شدن بازار ٭ حنطه ٭ بالکسر گندم ٭ حنجره ٭ بالفتح حلقوم ٭ حنه ٭ بالفتح وتشدید نون زوجه وبانگ شتر ومادر مریم ع م وبالکسر دیوانگی وبالفتح تیر ناآمده ٭ حنینه ٭ بفتح حا وکسر نون وتشدید یا کمان که بدان تیر انداختن به تشدید یا وحنایا جمع ٭ حنانه ٭ بالفتح وتشدید نون زنی که بر فرزندان شوهر گذشته مهربانی کند واز مال شوهر مال بدیشان دهد و کمان که در وقت تیر انداختن آواز کند ٭ حولقه وحوقله ٭ بالفتح لاحول ولا قوة الا بالله گفتن ٭ حوصله ٭ چینه دان مرغ ٭ حوزه ٭ بفتح حا ناحیه ومیان مملکت مرادف بیضه است وطبیعت واندام زن و وادی است در حجاز ٭ حومه ٭ بالفتح کارزار بزرگ ومعظم هر چیزی ٭ حوبه ٭ بالضم گناه ومردی که از وی خیر آید وتنه شتر وعیال ضعیف حال واندوه ودرویشی ٭ حوت ٭ بالفتح گردیدن حیوان وپریدن مرغ گرد چیزی وبالضم نام ماهی است ونام برجی است ٭ حیاکه ٭ بالکسر جامه بافتن ٭ حاکه ٭ جامه بافان جمع حائک است وبه تشدید کاف دندان ٭ حیانه ٭ بالکسر بهانه ٭ حیعله ٭ بالفتح حی علی الصلوة وحی علی الفلاح گفتن ٭ حیره ٭ بالفتح سرگشته شدن وبالکسر محله ایست به نیشاپور وشهریست نزدیک کوفه ونسبت بآن حیری وحاری گویند ودهی است بفارس وشهریست نزدیک عانه وحیرتان یعنی حیره وکوفه وعانه دهی است بر کنار فرات ٭ حیه ٭ بالفتح وتشدید یا مار نر وگردم دراز ٭ حیاصه ٭ بالکسر دوالی که تنگ اسب بدان استوار کنند در اصل حواصه بود وحیاصه بمعنی تنگ گرفتن دو چیز نیز آمده ٭ حیطه ٭ بالفتح گرد کرفتن وبالکسر دیوار گرد چیزی بر آوردن

٭ باب الحاء مع الثاء ٭

٭ حث ٭ بالفتح وتشدید ثا بر انگیختن وبالضم کاه ریزه وریگ درشت خشک

ونان خشک و پست آب ترنکرده و نیامیخته ※ حدوث ※ بالضم نو پیدا شدن چیزی
※ حدیث ※ خبر و چیز نو و مرد اندک سالی ※ حدث ※ آنچه پیش پادشاهان
قصه وافسانه خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده و نقض
بی وضو شدن و پیدا کردن ※ حرث ※ بالفتح کاشتن و اصلاح آوردن زمین
و جمع کردن مال و کسب کردن و چهار تدن کردن و افروختن آتش و سوار شدن
بر پشت ستور و راندن آن چنانکه لاغر شود و دانشمند شدن و جست وجو
نمودن چیزی در کشت و دابی که پامال ستوران باشد ※ حارث ※ برزگر
و جمع کننده چیزی و شیر درنده و نام شخصی است ※ حراث ※ بالفتح سوراخ گوشه کمان
که دران زه کنند و بالکسر تیری که هنوز تمام تراشیده باشند و بالفتح و تشدید دا برزگر
※ حنث ※ بالفتح والکسر گناه و شکستن سوگند و میل کردن از حق بباطل و عکس آن
※ حانث ※ سوگند شکننده ※ حیث ※ بالفتح والکسر کلمه ایست که برای مکان
وضع کرده اند و من حیث یعنی ازینجا و ازین جهت

※ باب الحاء مع الجیم ※

※ حاج ※ جمع حاجت و به تشدید جیم حج کننده و جمع حاجی چون روم که جمع رومی
است ※ حج ※ بالفتح و تشدید جیم آهنگ کردن بچیزی و بحجت غالب شدن برکسی
و قصد طواف کعبه کردن بنیت عبادت و بجا آوردن آن و بسیار آمد و رفت
کردن پیش کسی و میل بجراحت کردن و فرو بردن ※ حجاج ※ بالکسر حجت آوردن
بریکدیگر و بالفتح والکسر کنار و استخوان ابرو و بالفتح و تشدید جیم بسیار حجت آورنده
و لقب ظالم مشهور که آنرا حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم حج کنندگان ※ حجیج

※ حجیج وحواج ※ حج کنندگان ※ حجج ※ بضمتین راهی که کنده باشند وبضم حا وفتح جیم اول حجتها ※ حدج ※ بالفتح بار وکجاوه بر شتر سخت بستن وبه چیزی تیز نگریستن وتیر وجز آن به کسی انداختن وکسی را تهمت کردن و بالکسر بار ومحفهٔ زنان وبفتحتین حنظل وخربزه مادام که تازه باشد ※ حرج ※ بالکسر گناه وگوشت ماهی ویوزهٔ سگ از گوشت شکاری وبفتحتین تنگی وتنگ شدن وگناه وشتر مادهٔ دراز باریک وچهار چوب باهم بسته که مرده بروی نهند وخیره شدن چشم وحرام شدن چیزی وجای تنگ بسیار درخت وبدین معنی بکسر را نیز آمده ※ حلج ※ بالفتح پنبه از تخم جدا کردن وسیر کردن ورفتن ونان را گرده پهن کردن ووا کردن خروس بالهارا ※ حلیج ※ پنبه که از تخم جدا کرده باشند وهمچنین محلوج ※ حلاج ※ بالفتح وتشدید لام پنبه از تخم جدا کننده ولقب حسین بن منصور بیضاوی که انا الحق می گفت ※ حنج ※ بالفتح میل دادن وتابیدن ریسمان راو ساکن شدن وپنهان کردن وسرعت نمودن وپیچیده گفتن سخن راو بالکسر اصل چیزی ودل ومیانهٔ هر چیز ※ حوج ※ بالفتح سلامت ومحتاج ونیازمند شدن

※ باب الحاء مع الدال ※

※ حتد ※ بالفتح مقیم شدن بجائی وبضمتین چشمه که آبش منقطع نشود وجوهر واصل چیزی وبفتح اول وکسر ثانی خالص واصل هر چیز ※ حد ※ بالفتح وتشدید دال حائل میان دو چیز ونهایت وکنار چیزی وتیزی هر چیز وتندی غضب مردم وباز دارنده وباز داشتن واندازه کردن واندازهٔ کرده حق تعالی فرموده خود را وادب کردن گناه کار تا بار دیگر گناه نکند وحرام کردن وجدا کردن چیزی را از چیزی ※ حدید ※ تیز وآهن

٭ حداد ٭ بالکسر چیزهای تیز و جامهای سیاه و کبود که در ماتم پوشند و جامهٔ ماتم
پوشیدن و جمع حدید نیز آمده و بالفتح و تشدید دال دربان و زندانبان و آهنگر
٭ حرد ٭ بالفتح آهنگ کردن و باز داشتن و غضب کردن و بدین معنی بفتحتین نیز
آمده و بالکسر پارهٔ از کوهان شتر و بفتحتین دردیست که در دست و پای شتر بهم میرسد
و خشک میگردد اعصاب آن بواسطهٔ زانو بند و گران شدن زره بر مرد چنانکه قادر
نشود بر راه رفتن ٭ حرود ٭ بالضم دور شدن و تنها منزل کردن ٭ حرید ٭ دور
و تنها و ماهی قدید ٭ حسد ٭ بفتحتین بدخواهی ٭ حسود ٭ بالضم بد خواستن و تمنا
کردن نعمت و فضیلت کسی را با زائل شدن از ان و بالفتح بدخواه کسی ٭ حشد ٭
بالفتح فراهم آوردن و یاری دادن و جمع شدن برای کاری و تمام برآمدن کشت
٭ حصاد ٭ بالفتح درودن ٭ حصد ٭ درودن و بفتحتین گیاه خشک شده و سخت
تافتن رسن و استوار و محکم کردن صناعت زره بافتن و زه بافتن و رسن بافتن
و میخ و جز آن ساختن و گیاهی است و هر گیاهی که خشک باشد ٭ حصید ٭ درویده شده
٭ حفد ٭ بالفتح بخدمت شتاب نمودن و شتاب کردن و چست بودن در کاری
و بفتحتین یاران و خدمتکاران جمع حافد ٭ حقد ٭ بالکسر کینه و بالفتح کینه در دل گرفتن
و بدین معنی بکسر نیز آمده و منتظر فرصت کینه گرفتن بودن و نباریدن باران و بر نیامدن
چیزی از کان ٭ حقود ٭ بالفتح مرد بسیار کینه ٭ حمد ٭ ستودن و ستایش ٭ حمید ٭
ستوده ٭ حید ٭ بالفتح میل کردن و گره شاخ گوزن و جز آن و برآمدگی کوه و هر چه بلند
شده باشد از کنار چیزی ٭ حید ٭ بالکسر و فتح یا جمع و بفتحتین طعام ٭ حیود ٭ بالضم میل
کردن و برآمدگیهای کوه و گرههای شاخ گوزن جمع حید بالفتح باب

باب الحاء مع الذال

* حاذ * پشت و نام درختی است و حاذ المتن موضع اداختن نمد زین بر پشت ستور و خفیف الحاذ یعنی اندک مال و اندک عیال و فی الحدیث * خفیف الحاذ من لا اهل له ولا مال * حذ * بالفتح و تشدید ذال بسرعت رفتن و از هم بریدن * حذذ * بفتحتین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن و نوعی است از تصرفات عروض و آن انداختن وتد مجموع از متفاعلن و فعلن گذاشتن بجای متفا * حنذ * بالفتح بریان کردن گوسپند و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و مهمیز کردن و دوانیدن اسب یک دو تک و بعد از آن جل بران انداختن در آفتاب تا عرق کند و سوختن گرمی آفتاب مسافر را و بفتحتین دهی است نزدیک مدینه مشرفه و نام آبی است بنی سلیم را * حنیذ * گوسفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسب عرق کرده بعد از دوانیدن و آب گرم و عسل خوشبو و نوعی است از روغن * حوذ * بالفتح سخت راندن و نگهبانی کردن چیزی را * حواز * بالکسر دوری

باب الحاء مع الراء

* حبر * بالکسر سیاهی دوات و خوبی و نشان یا نشان نعمت و زینت و زردی که بر سفیدی دندان آمیخته باشد و صورت و رنگ و دانشمند و نیکوکار و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و احبار و حبور جمع و بالفتح آراستن سخن و جامه و جز آن و سیاهی در دوات کردن و شاد گردانیدن و شاد شدن و حبور بالضم نیز باین معنی آمده و بفتحتین نشان و زرد شدن دندان و تازه شدن جراحت و بفتح

اول وکسر ثانی نازک وتازه ونوعی از برد یمنی ٭ حبیر ٭ ابرو برد منقش
وجامهٔ نو ٭ حتر ٭ بالفتح اندک دادن واستوار کردن وسخت بستن کالا ٭ حتار ٭ تیز
نگریستن وخورانیدن طعام وبسیاری خوردن ومهمانی کردن به جهت بنای نو
ونیز دوال دوزدن بدامن خیمه وخرگاه وچشیدن طعام وجز آن وآنچه از زمین بلند
برآمده باشد وچیز اندک وبدین دو معنی بکسر نیز آمده وبالکسر عطای اندک وآنچه به خیمه
وصل کنند چون از زمین بلند باشد ٭ حثر ٭ بفتحتین آبلهٔ سرخ برآمدن در چشم
وجوشیدن دو شهاب وآبله دمیدن بر پوست وغلیظ وسطبر شدن چیزی وفراخ
شدن چیزی وبمعنی دزدی نیز آمده ٭ حجز ٭ بهر سه حرکت باز داشتن کسی را از
تصرف در چیزی وکنار مردم وحرام ومشهور درین هر سه معنی کسر است
وبالفتح صفا وپاکی رنگ وگرداگرد چشم وشهر یمامه وچند موضع دیگر است
واطراف خانه وبدین معنی جمع حجره است بالفتح وبالضم حرام وباز داشت ونام
مردی است که او را حجر کندی گویند وبالکسر عقل ودیوار کعبه از جانب شمال
اندرون حطیم ومنازل ثمود وبلاد ایشان در نواحی شام ومادیان وبفتحتین سنگ
وبضمتین نام مردیکه او را حجر ابن النعمان گویند وسیم وزر وریگ وشهری است
عظیم بر کوه اندلس ٭ حاجر ٭ باز دارنده وزمین بلند که میان او پست باشد
وکنار وادی که آب را نگاه دارد از روانی ٭ حدر ٭ بالفتح از بالا بزیر آوردن
وشتاب کردن وآماس کردن پوست را وآماس شدن پوست از زدن چوب
وبافتن ریشهٔ دستار بود وداو راندن دار وشکم را وگرد کردن چیزی را وفربه وسطبر
شدن وبفتحتین جائی که از آنجا فرود آیند وجاری شدن اشک از چشم ٭ حدود ٭

❊ حدور ❊ بالضم فرود آمدن به نشیب و بالفتح جای نشیب ❊ حذر ❊ بالکسر و بفتحتین پرهیز کردن و آماده شدن و بیدار بودن و بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن مرد بیدار ❊ حذافیر ❊ سرها و کنارهای چیزی جمع حذفور بالضم و حذفار بالکسر و حذفور بمعنی شریف و جمع کثیر نیز آمده و عرب گوید * اعطاه الدنیا بحذافیرها * داد او را دنیا تمام ❊ حر ❊ بالفتح و تشدید را گرما و گرم شدن و زمین سنگلاخ و بالضم مرد آزاده و بندهٔ آزاد شده و برگزیدهٔ هر چیز و کبوتر بچه و مار بچه و آهو بره و اسب نیکو و کار نیکو و چرغ و باز و حر الوجه رخسار و حر الرمل میان تودهٔ ریگ ❊ حرور ❊ بالضم گرما و بالفتح باد گرم که شب وزد و سموم باد گرم که بروز وزد و گرمی آفتاب و آتش ❊ حریر ❊ جامهٔ ابریشمین و مرد گرم شده از غضب و جز آن ❊ حرر ❊ بالفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت و میوه را و ترش شدن شیر و شراب ❊ حاذر ❊ شیر و نبیذ ترش ❊ حسر ❊ بالفتح مانده کردن و برهنه و آشکار کردن و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر چنانکه مانده شود و جاروب کردن خانه و افسوس خوردن و بفتحتین افسوس خوردن ❊ حسور ❊ بالضم مانده شدن و فرو ماندن و خیره شدن چشم از دیدن و آشکارا شدن ❊ حسیر ❊ افسوس و دریغ خورنده و مانده شده ❊ حاسر ❊ برهنه و آنکه خود و زره و سپر در جنگ نداشته باشد ❊ حشر ❊ بالفتح سنان باریک و گوش باریک و پر تیر که باریک باشد و لطیف و باریک و باریک شدن گوش ستور و باریک کردن نوک نیزه و تیر و جز آن و گرد کردن و برانگیختن و راندن و هلاک کردن سال قحط ستور و مال مردم را ❊ حاشر ❊ یکی از نامهای پیغامبر ع م ❊ حصر ❊ بالفتح تنگ گرفتن بر کسی و باز داشتن از سفر و غیر آن و گرد گرفتن کسی را و پالان بستن شتر را و بالضم بسته شدن شکم

و بفتحتین تنگدل شدن و بسته شدن در سخن گفتن وخواندن وعاجز شدن از چیزی و بخیل بودن ٭ حصیر ٭ تنگدل وبخیل و بوریا و هر چیزی که بافته شود و پهلو و پادشاه و زندان و مجلس و راه و آب وصف مردم وجز آن وروی زمین وجوهر شمشیر یا دو طرف آن و کوهی است در عرب ٭ حصور ٭ بالفتح شتر ماده که سوراخ پستانش تنگ باشد و مردی که با وجود مردی میل بزن نکند و تنگدل و بخیل ٭ حصار ٭ بالکسر قلعه و محاصره کردن کسی را در جنگ و بالشی که در زیر پالان شتر نهند ٭ حضور ٭ بالضم حاضر شدن وحاضران و بالفتح نام شهریست در یمن و کوهی است و قبیله ایست ٭ حضار ٭ بالفتح والکسر مقیم شدن و بالضم دردی است که شتر را پیدا می شود و بالکسر شتران نیکو و بالفتح وکسر حرف آخر نام ستاره ایست ٭ حاضر ٭ مقیم و قبیلهٔ عظیم ٭ حضاجر ٭ بالفتح وکسر جیم کفتار وبزرگ شکمان جمع حضجر بکسر اول وفتح دوم ٭ حطر ٭ بالفتح جماع کردن بزن وکمان را زه بستن وتراشیدن شمشیر چیزی را وبرزمین انداختن ٭ حظر ٭ بالفتح حرام کردن چیزی را وباز داشتن از چیزی وجمع کردن چیزی ٭ حفر ٭ بالفتح زمین کندن ولاغر کردن وتباه شدن بن دندان وپاک کردن ومجامعت کردن بازن وافتادن دندان شیر کودک را وبفتحتین خاکی که از زمین کندن بیرون آید و چاه فراخ وزردی که بربیخ دندان برآید وبدین دو معنی بسکون وسط نیز آمده ٭ حفیر ٭ گور کنده شده ٭ حافر ٭ سم ستور وکنندهٔ چاه وجز آن ٭ حقر ٭ بالفتح خرد شمردن کسی را ٭ حقیر ٭ خوار وخرد ٭ حکر ٭ بالفتح ستم کردن وبد زندگانی کردن وروغن که با عسل آمیخته طفل را خورانند وکاسهٔ خرد وچیز اندک وبدین دو معنی بضم نیز آمده وبفتحتین غله که نگاه دارند تا وقت گرانی بفروشند ولجاج کردن و هر

دسترخود شدن و آب جمع شده ❊ خمار ❊ بالکسر خر و نام مردی از عاد که کافر شده بود و هر که کافر شدی او را بکشتی و ذو الخمار اسود عنسی که در زمان حضرت رسالت پناه ع م دعوی نبوت کرده بود و بالفتح و تشدید میم خر بنده ❊ حمر ❊ بالضم چیزهای سرخ جمع احمر و بضمتین جمع حمار و بفتحتین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن و دوال پیراستن و پوست باز کردن و ایدن گوسپند را و بضم اول و فتح ثانی مرغ هندی ❊ حمیر ❊ بالکسر و سکون میم و فتح یا قبیله ایست از قبائل سبا و بفتح و کسر میم جمع حمار و دوال بند زین ❊ حور ❊ بالفتح باز گشتن و کم شدن و باز گردن دستار و حیران شدن و قعر دیگ چیزی و بالضم هلاک و نقصان و سپید و سیاه چشمان جمع احور و حوراء و در فارسی مفرد استعمال یافته و بفتحتین سپید شدن چیزی و سخت سفید و سیاه شدن چشم و گرد و مدور بودن کاسهٔ چشم یا تمام سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهو است و پوستی که بالای سله کشند ❊ حیدر ❊ بالفتح شیر درنده و لقب امیر المومنین علی کرم الله وجهه ❊ حائر ❊ سرگشته و لاغر و گرداب و موضعی است که در انجا مشهد امام حسین علیه السلام واقع است ❊ حیر ❊ بالفتح سرگشته شدن

❊ باب الحاء مع الزاء ❊

❊ حجز ❊ بالفتح دور کردن و باز داشتن و در میان دو چیز در آمدن و نشاندن شتر و بستن دمن در دو پای میان او تا علاج زخم پشت او کرده شود و بالکسر و الضم اصل و خویشان نزدیک و کنار و جانب و بفتحتین گلو بریدن و بیماری است که در روده می شود ❊ حجاز ❊ بالکسر مکه و مدینه و طائف و شهرهای دیگر که میان زمین نجد و غور واقع شده و ریسمانی که بپای دیگر شتر بندند تا علاج زخم او کرده شود

و هر ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند ❊ حرز ❊ بالکسر جای استوار و تعویذ و بالفتح
نگاه داشتن و بسیار شدن پرهیزکاری کسی و بفتحتین چیزیکه برو گرو بندند و آنرا خطر نیز
گویند و گردکان تراشیده که طفلان بدان بازی میکنند و حرز حریز جای نیک استوار
❊ حرایز ❊ شترانی که از نفاست نتوان فروخت ❊ حزّ ❊ بالفتح و تشدید زا بریدن
و اندازه کردن و افزون شدن در شرف و کرم و وقت و هنگام و مرد
درشت کلام ❊ حزاز ❊ بالکسر نهایت کردن در کاری و درد و سوزش دل از خشم
و جز آن و بدین معنی بفتح حا و تشدید را نیز آمده ❊ حفز ❊ بالفتح خلاندن چیزی از پس
پشت و نیزه زدن و راندن و شتاب کردن در کاری و مجامعت کردن با زن و بفتحتین
نهایت و هنگام در رسیدن چیزی را ❊ حمز ❊ بالفتح تیز مزه شدن و زبان گزیدن
شراب و گیاه و جز آن و تیز کردن چیزی ❊ حوز ❊ بالفتح فراهم آوردن و جمع کردن
چیزی و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن و ترم رفتن و نام چند موضعی است
❊ حیز ❊ بالفتح سخت راندن و آهسته راندن و بالفتح و تشدید یای مکسوره کرانهٔ هر
چیز و مکان و به تخفیف یا و سکون آن نیز آمده احیاز جمع

❊ باب الحاء مع السین ❊

❊ حبس ❊ بالفتح باز داشتن و دلیر شدن و کوه عظیم و موضعی است و بالکسر
سقایه و سنگ یا چوب که برابر آب نهند بجهت جمع شدن آب تا ستوره خورد
❊ حدس ❊ بالفتح گمان بردن و تخمین کردن و بگمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی و بی
راهبر راه رفتن و کارد در سینهٔ شتر زدن و پایمال کردن و شتاب رفتن
و انداختن کسی را و تیر زدن و بفتحتین نام قومی است که در عهد سلیمان عم بوده اند

بوده اند ❁ حرس ❁ بالفتح نگاه بانی کردن و نیز چنین حراست بالکسر و دزدیدن و بفتحتین
نگاهبان درگاه و زمانه دراز حراس بالضم و تشدید جمع ❁ حارس ❁ پاسبان ❁ حس ❁
بالفتح و تشدید سین کشتن و حیله کردن و آتش بجوبی گردانیدن و سوختن سرما گیاه
ها و گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر بالای کماج گستردن و از بیخ
برکندن و خاریدن ستور به شانه ستورخار و افشاندن گرد و خاک از آن به شانه
ستورخار و کشتن سرما ملخ را و بالکسر دانستن و آگاه شدن و دریافتن و تنگ دلی نمودن
بر کسی و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشیدن و مهربان شدن و یقین کردن
به چیزی و دردی که زنان را بعد از وضع حمل حادث شود و سرما که گیاه را بسوزد
و آواز نرم و بدین معنی آمده است ❁ حسیس و حساس ❁ بالفتح و تشدید سین
نیک دریابنده ❁ حواس ❁ به تشدید سین قوتهای دریافت جمع حاسه و آن سمع
است و بصر و شم و ذوق و لمس و حواس الارض سرما و تگرگ و باد و ملخ و ستور
چرنده ❁ حلس ❁ بالفتح عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از مردم و چهارم تیر قمار و نمدزین
که زیر پالان بر پشت شتر اندازد و گلیم منطبر که زیر فرشهای فاخر افکنند و بدین
معنی بفتحتین نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی دلیر و حریص و بفتحتین بودن بموضع نمدزیر
پالان از شتر مخالف رنگ شتر ❁ حمس ❁ بفتحتین سخت و محکم بودن در دین
و دلیر بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر در جنگ و درشت در دین هم چنین
احمس ❁ حنس ❁ بفتحتین ثابت بودن و ایستادن در میان معرکه از روی
شجاعت و بضمتین پرهیزگاران ❁ حوس ❁ بالفتح گرد سرا گشتن در شب بطلب
چیزی مرادف جوس معجم چنانکه گذشت ❁ حیس ❁ بالفتح در آمیختن و خرمائی

که بروغن و شیر درامیزند و بسر شند و استخوان از ان دور کنند

باب الحاء مع الشین

حاش پاکی و دوری از عیب و بدی و حاش لله یعنی پاکی است مرخدای را
حبش و حبشه بتحتین گروهی است از سیاهان حبیش بالضم و فتح با
و سکون یا نام شخصی است حرش بالفتح سو سمار شکار کردن و خراشیدن
و برغلانیدن و بر انگیختن کسی را بر چیزی و بتحتین درشت شدن پوست و بالفتح اول
و کسر ثانی کسی که شب نه خوابد از گرسنگی و جز آن حریش بالفتح هزار پا و کرگدن
و قبیله ایست از بنی عامر حش بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و علف
دادن ستور را و گیاه درویدن و خشک شدن بچه در شکم و شل شدن دست
و درخت خرمای کوتاه که او را آب نرسیده باشد و بالضم بچه که در شکم مادر
خشک شود و بمیرد و بستان و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین معنی بالفتح و کسر
نیز آمده و حش کوکب و حش طلحه دو موضعی است بیرون مدینه حشیش
گیاه خشک حفش بالفتح راندن و روان شدن و گرد آمدن سیل از هر جهت
بیکجای و جمع شدن مردم و پی در پی جوشش رفتن اسب و بالکسر دوکدان و خانه
بسیار کوچک و چیز کهنه و سوده و ظروف و متاع کهنه حمش بالفتح بخشم
آوردن کسی را و خشم کردن و بتحتین باریک شدن ساق حوش بالفتح گرد اگرد
صید در آمدن تا بدام گاه آید و با آب گرد آوردن ستور را حیش بالفتح
برسیدن و ترسانیدن و شتافتن

باب الحاء مع الصاد

باب ❊ حرص ❊ بالفتح شکافتن و بالکسر سخت آرزومند شدن ❊ حص ❊ بالفتح و تشدید صاد بشتاب رفتن و سخت دویدن و ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران ❊ حصاص ❊ بالضم بتز رفتن و تیز دادن ❊ حفص ❊ بالفتح جمع کردن و آمیدن و چیزی را از دست انداختن و زنبیل چرمی و بچهٔ شیر درنده و ابو حفص کنیت امیر المؤمنین عمر که حضرت پیغامبر صلی الله علیه وسلم بدان کنیت ایشان را می خواندید ❊ بفتحتین تخم کنار و جز آن ❊ حمص ❊ بالفتح و الکسر نام شهری است و فرو نشستن آماس جراحت و ساکن شدن از جای و برآوردن خاشاک از چشم و هم چنین ❊ حموص ❊ بالضم و الکسر و تشدید میم مفتوحه و مکسوره نخود ❊ حوص ❊ بالفتح دوختن و تنگی کردن میان دو چیز و بالضم آنانکه گوشهٔ چشم ایشان تنگ باشد جمع احوص و بفتحتین تنگ شدن گوشهٔ چشم ❊ حیص ❊ بالفتح برگشتن و یک سو شدن از راه و بنی حیص بیص در فصل با گذشت

❊ باب الحاء مع الضاد ❊

❊ حبض ❊ بفتحتین جنبیدن و آوازه کمان و افتادن تیر پیش تیرانداز و کم شدن آب چاه و باطل کردن حق کسی را ❊ حرض ❊ بفتحتین بیماری و فساد عقل و کناره و طره جامه و شهری است یمن و مرد بیمار از عشق و اندوه که اخته و بشرف بر مردن و آنکه صلاح نگیرد و کار دزار نکند و مرد احمق که قدرت بر خاستن نداشته باشد و آنکه از و امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر ثانی مرد بیمار فاسد رای و عقل و بضمتین اشنان ❊ حراض ❊ بالفتح و تشدید را آنکه بز و اشنان بسوزد به جهت شخار ❊ حض ❊ بالفتح و تشدید ضاد برانگیختن کسی را بر طعام و بر جنگ و جز آن ❊ حضیض ❊

پستی زمین و دامن کوه ٭ حضض ٭ بفتحتین و بالضم و فتح ثانی عصاره گیاهی است و آن دو قسم است عربی و هندی و بهترین آن عربی است که آنرا حضض مکی گویند ٭ حفض ٭ بالفتح خم دادن چوب را و انداختن از دست و بفتحتین رخت و قماش خانه که برای بار کردن مهیا کنند و شتری که قماش بروی بار کنند ٭ حمض ٭ بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن چیزی و تور آمدن شوره گیاه ستور را و مزاج کردن و بالفتح و بفتحتین آنچه تلخ و شور مزه باشد از گیاه و خله آنچه شیرین مزه باشد از گیاه حموض جمع ٭ حماض ٭ بالضم و تشدید میم تره ایست ترش مزه که آنرا بفارسی ترشه گویند و ترشی درون ترنج و نارنج را نیز گویند ٭ حموض ٭ بالضم شور گیاه خوردن ستور ٭ حوض ٭ بالفتح جائی که برای آب در زمین بسازند و حوض ساختن ٭ حیض ٭ بالفتح خون حیض آمدن زن را حائض زنی که بحد حیض رسیده باشد و حائضه آنکه او را حیض آمده باشد

٭ باب الحاء مع الطاء ٭

٭ حبط ٭ بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین حبوط بالضم و بفتحتین تازه شدن جراحت و شکم بر آمدن و درد کردن شکم ستور را از خوردن گیاه و نشان جراحت و زخم تازیانه بعد از به شدن ٭ حط ٭ بالفتح و تشدید طا فرود آوردن به نشیب و فرود آمدن به منزل و فرو بر گرفتن از کمان و کوفتن بازو زمین و صیقل دادن و نقش کردن چرم را ٭ حلط ٭ بالفتح خشم کردن و لجاج نمودن و شتافتن ٭ حنوط ٭ بالفتح خوشبوئیهائی در آمیخته که از برای مرده سازند و همچنین حناط بالکسر ٭ حناط ٭ بالفتح و تشدید نون گندم فروش و خوشبوئی فروش ٭ حنط ٭ بالفتح رنگ کردن ادیم را

ادیم را ٭ حوط ٭ بالفتح نگاهداشتن و گرد آوردن ٭ حائط ٭ دیوار و بستان

٭ باب الحاء مع الظاء ٭

٭ حظ ٭ بالفتح و تشدید ظا بهره و بخت و بهره‌مند و با بخت شدن ٭ حظیظ ٭ با بهره و با بخت ٭ حفظ ٭ بالکسر نگاهداشتن و یاد گرفتن ٭ حفیظ ٭ نگهبان و نامی است از نامهای خدای تعالی یعنی آنکه از علم او چیزی غایب نیست ٭ حافظ ٭ یاد گیرنده و نگاهدارنده حفظه و حفاظ جمع ٭ حفاظ ٭ بالکسر عار و حمیت و مواظبت کردن و دور کردانیدن از بد بیها خود را

٭ باب الحاء مع الفاء ٭

٭ حتف ٭ بالفتح مرگ حتوف بالضم جمع و گویند مات فلان حتف انفه یعنی بمرگ خود مرد چه زعم عرب آنست که هر که به مرگ خود بمیرد روح او از بینی بیرون می آید ٭ جحف ٭ بفتحتین سپرها و سپرها که از پوست و چرم باشد و چوب و پی نداشته باشد واحدش جحفه ٭ حذف ٭ بالفتح انداختن و بعصا زدن خر گوش و غیر آن و پاره از هر و جز آن بریدن و دور کردن حرفی از کلمه و از موی چیزی گرفتن و رسانیدن جائزه و صله به کسی و نزدیک گام نهادن و سلام سبک و مختصر دادن و بفتحتین گوسپندان سیاه خرد و مرغابیهای کوچک و نام مرغیست ٭ خرشف ٭ بالفتح حاوشین پشیزه ماهی و مرغان خرد و هر چیز خرد و میخها و جز آن که سلاح دار ابدان آرایش دهند و پیران و ناتوانان و گیاهی است خاردار که آنرا بفارسی کنگر گویند و بالضم زمین درشت سیه و بدین معنی است حرشفه بالضم ٭ حرف ٭ بالفتح کرانه و تیزی هر چیز و تیغ کوه و طرف نهجی و غیر آن و شتر ماده میان باریک است و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ

جثه و کسب کردن و گردانیدن چیزی را و سرمه کشیدن چشم را و بالضم تخم تره تیزک که آنرا حب الرشاد نیز گویند و بکسر حا و فتح را صناعتها و پیشها جمع حرفه و قول حق تعالی * من یعبد الله علی حرف * یعنی کسانی هستند که حق را عبادت کنند بر یکوجه و آن وقت خوشحالی است نه وقت محنت و رنج فی الحدیث * القرآن نزل علی سبعة احرف * قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی بزبان هفت قبیلهٔ عرب یا بر هفت قراءت ※ حریف ※ هم پیشه و هم کار و بکسر حا و تشدید را تیز مزه و گزندهٔ زبان ※ حسف ※ بالفتح پاک کردن خرما از خرمای زبون و بتحتین چیزیکه بدست پاک کنند او را ※ حشف ※ بالفتح بار آوردن نخل و نان خشک و بتحتین خرمای زبون و تباه و پستان فرسوده ※ حشیف ※ جامهٔ کهنه ※ حصف ※ بالفتح استوار کردن و برساندن و دور کردن و بتحتین گر خشک و خشک شدن پوست ※ حصیف ※ استوار و محکم و کامل رای و درخت خرد و استوار ※ حف ※ بالفتح و تشدید فا گرد چیزی در آمدن و خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک و ساده کردن سر و روی را از موی و خشک شدن گیاه در زمین و گرفتن بروت و پیراستن ریش و خشک شدن موی سر از بی روغنی و شنیدن آواز اسب وقت دوانیدن و آواز کردن بال مرغ در پریدن ※ حفوف ※ بالضم خشک بودن سر از نادیر مالیدن روغن و خشک بودن گیاه زمین و رفتن شنوائی تمام و گرفتن موی سر و بد عیشی تمام ※ حفیف ※ شنیدن آواز اسب وقت تیز کردن و آواز مار که از پوست آن برآید و فحیح آنکه از دهان او برآید و آواز مرغ و درخت ※ حفاف ※ بالکسر جانب و نشان و موئی کرد اگرد سر ※ حقف ※ بالکسر توده

نوده ریک کج شده احقاف جمع ❊ حلف ❊ بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یار خود را سوگند دهد تا با او غدر نکند و بالفتح و الکسر و فتح اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بفتحتین گیاهی است که آنرا حلفاء و لخ نیز گویند ❊ حلیف ❊ هم عهد و هم سوگند و تیز زبان ❊ حنف ❊ بفتحتین راست بودن در دین و میل کردن بحق و کج بودن پا چنانکه سرهای پا بسوی یکدیگر میل کند یا آنکه بر پشت پا راه رفتن ❊ حنیف ❊ راست در دین و مائل بحق و ثابت بران و آنکه بر ملت ابراهیم ع م باشد ❊ حوف ❊ بالفتح ازار چرمین که زنان حائض و کودکان پوشند و چیزی است مانند مودج ❊ حیف ❊ بالفتح جور و ستم کردن

❊ باب الحاء مع القاف ❊

❊ حاق ❊ به تشدید قاف میان چیزی ❊ حبق ❊ بالفتح بتازیانه و دامن و چوب خرما زدن و تیز دادن و بفتحتین پودنه ❊ حدق ❊ بالفتح گرد فرو گرفتن و نظر به چیزی کردن و واکردن مردمه چشم را و رسیدن چیزی به چشم کسی و بفتحتین سیاهی دیدها واحدش حدقه و بمعنی بادنجان نیز آمده ❊ حدائق ❊ باغهای پر درخت که دیوار داشته باشد ❊ حذق ❊ بالکسر زیرکی و هم چنین حذاقه و بالفتح استاد و زیرک شدن در کار و نیکو دریافتن کودک خواندن را و گزیدن تیزی و ترشی زبان را و بریدن بداس و مانند آن چیزی را ❊ حاذق ❊ زیرک و استاد در کار ❊ حرق ❊ بالفتح سوختن و سائیدن دندان بر یکدیگر از خشم و سودن چیزی به چیزی و بالکسر شاخ سر خرما که درخت خرما را بدان گشنی دهند و بفتحتین آتش یا زبانه آتش و سوختگی جامه از کوفتن گازر و بفتح اول و کسر ثانی مردیکه اعضای او ترقیده باشد و ابر سخت

برق ※ حراق ※ بضم آب بسیار شوره و اسب نیک دونده و به تشدید را
وتخفیف آن سوخته و هم چنین حراقه به تشدید و تخفیف اما بعضی گفته اند که تشدید
در حراقه غلط است ※ حریق ※ سوزش و سوخته شده ※ حزق ※ بالکسر گروه مردم
و مرغان و جز آن و بالفتح برسن بستن سخت و فشردن و کشیدن اعصاب را
※ حق ※ ثابت و سزاوار و درست و راست و واجب و راستی و کاری که البته
واقع شود و نامی است از نامهای خدای تعالی و راست کردن سخن و درست
کردن وعده ※ حقیق ※ ثابت و سزاوار ※ حلق ※ بالفتح نای گلو و تراشیدن موی
و بر گلو زدن و بالکسر مال بسیار و انگشتری پادشاه و بالضم شکل و بفتحتین پوست
رفتن و سرخ شدن قضیب اسب و خر از کشی کردن و جمع حلقه است و برین
تقدیر بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده ※ حمق ※ بالضم شراب و نادانی و بدین معنی بضمتین
نیز آمده و بفتح اول و کسر ثانی مرد سبک ریش ※ حماق ※ بالضم و بالفتح آبله که بر اندام
آدمی بر آید ※ حموق بالضم و حملاق ※ بالکسر و الضم باطن پلک چشم حمالیق جمع
※ حنق ※ بفتحتین خشم و خشم گرفتن ※ حوق ※ بالفتح رفتن خانه و مالیدن اعضا
و پاکی و هموار کردن چیزی و گرد گرفتن و گروه بسیار و بالضم گرداگرد سر قضیب
※ حیق ※ بالفتح گرد گرفتن و فرود آمدن و قرار گرفتن و واجب شدن چیزی بر کسی
و لازم شدن کسی بدکاری و آنچه فرو گیرد انسان را از کارهای بد

※ باب الحاء مع الکاف ※

※ حبک ※ نیکو بافتن جامه را و استوار و نیکو کردن هر چیزی و بریدن و گردن زدن
※ حباک ※ بالکسر راه در ریگ توده و شکن آب و شکن زره و موی جعد

چند هم چنین حیکه حبک بضمتین جمع ٭ حتک ٭ بالفتح شتاب رفتن و گام خرد نهادن و براشیدن و بفتحتین پرهای گردن شتر مرغ ٭ حرک ٭ بالفتح جنبیدن و بفتح اول و کسر ثانی جوان چست و زیرک ٭ حراک ٭ بالفتح جنبش ٭ حارک ٭ بکسر را منتهای مابین دو دوش ٭ حریک ٭ عنین و کسی که ضعیف باشد تهی گاه او و وقت رفتار او ظاهر شود ٭ حزک ٭ استوار کردن چیزی و فشردن و بر بستن محکم بستن ٭ حسک ٭ بفتحتین خار مغیلان و آنچه از آهن سازند چون خار مغیلان و بر راه لشکر خصم اندازند و کینه و دشمنی ٭ حشک ٭ بسیار شدن شیر در پستان و بسیار شدن بار درخت خرما و جمع شدن مردم ٭ حک ٭ بالکسر و تشدید کاف شک و بالفتح سودن چیزی به چیزی و خلیدن چیزی در دل ٭ حلک ٭ بفتحتین سیاهی سخت ٭ حالک ٭ سخت سیاه ٭ حمک ٭ بفتحتین مور چها و شپشها و هر چه ریزه باشد از هر چیز ٭ حنک ٭ بالفتح بکام کودک مالیدن خرما و جز آن و رسن در دهن ستور کردن و دریافتن و استوار و پخته کردن تجربه کسی را به جهت گمان صائب و بفتحتین کام و زیر زنخ و منقار مرغ و جماعه که بطلب آب و گیاه بجائی روند تا آنجا دواب بچرانند و پشتهای کوچک بلند که سنگریزهای آن نرم و سفید باشند و وادی است بیمن ٭ حوک ٭ بالفتح جامه بافتن و خرفه و ریحان کوهی است که آنرا باذروج گویند ٭ حائک ٭ جامه باف ٭ حیک ٭ بالفتح خرامیدن و آهسته رفتن و کار کردن سخن در دل و شمشیر در زخم گاه و بریدن کارد چیزی را و جامه بافتن

٭ باب الحاء مع اللام ٭

حجل ٭ کل سیاه و حالت و زمانی که در وی می باشند و میان پشت اسب

و گرد و بچهٔ کودک و پشتواره و خاکستر گرم و به تشدید لام فرود آینده ❊ حبل ❊ بالفتح رسن
و عهد و امان و پیوستگی و یک توده دراز کشیده و پل و رگ گردن و رگ
بازو و گرانی و سختی و حادثه و وصال و بفتحتین پری شکم و غضب و درخت خرما
و انگور و بسکون با نیز آمده حبل الورید رگی است در گردن و حبل الذراع رگی است
در دست ❊ حجل ❊ بالفتح والکسر بند کردن و بر جسته جسته رفتن در راه و رفتن
کلاغ و خلخال و کبک نر و بفتحتین کبک و شتر گره ❊ حدل ❊ بالفتح میل کردن بستم و گردن
کج شدن و بالکسر بستن گاه از ار و بضمتین پستی و بفتحتین نظر کردن بگوشهٔ چشم
❊ حذل ❊ بالضم پیراهن و ازار و بالفتح صمغی که از بن درخت بیرون آید و بفتحتین افتادن
مژه و نوعی است از حبوب که از ان نان می پزند ❊ حرمل ❊ بالفتح دانهٔ سپند ❊ حزقیل ❊
بالکسر نام پیغامبری است و بحذف یا نیز آمده ❊ حسل ❊ بالفتح سخت راندن
و میوهٔ کنار که سبز باشد و بالکسر بچهٔ سوسمار وقتی که از بیضه بر آید ❊ حشل ❊ بالفتح
رذل و زبون و حقیر و زبون کردن چیزی را ❊ حاصل ❊ بقیهٔ چیزی و نقد چیزی
❊ حصول ❊ بالضم ثابت و باقی ماندن چیزی ❊ حصل ❊ بالفتح و بفتحتین غورهٔ خرما که
سخت باشد و آنچه مانده باشد در خرمن از گندم و جو و جز آن و همچنین حصاله
بالضم ❊ حطل ❊ بالکسر گرگ احطال جمع ❊ حظل ❊ بالفتح و سکون ظای معجمه باز داشتن
از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مرد سخت گیرنده با اهل خود ❊ حفل ❊
بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گروه و جمع شدن شیر و آب ❊ حقل ❊ بالفتح زمین پاک
داشتن که دران زراعت نیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد
❊ حل ❊ بالفتح و تشدید لام روغن کنجد و گشادن گره و فرود آمدن و حلال شدن و وا[illegible]

واجب شدن و بیرون آمدن زن از عدت و بالکسر از احرام و حرم بیرون آمدن و آنکه
از احرام و حرم بیرون آمده باشد و بدعت و کفارت سوگند دادن و استثنا کردن
در آن و بالضم احل جمع احلّ اسپی که پایش سست و زبون بود در رفتار
* حلال * بالفتح چیزی مباح و بیرون آمدن از حرم و احرام و مرد بیرون آمده از حرم
و احرام و بالفتح و تشدید لام بسیار کشاینده گره و فروشنده روغن کنجد * حلول *
بالضم فرود آمدن و رسیدن وعده چیزی و رسیدن قربانی موضع قربان شدن
و واجب شدن و بسر آمدن عدت زن و فرود آیندگان جمع حال است * حلائل *
زنان نکاحی جمع حلیله است * حلل * بفتحتین سستی پی ستور و بضم اول و فتح ثانی
جمع حله و معنی آن گذشت * حلیل * شوهر و هم منزل و همسایه * جلاحل * بالضم
مهتر و بزرگ قوم * حمل * بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح بر درخت و بار
شکم و باری که بر کردن بر دارند و بر داشتن و باردار شدن و بار بر نهادن و حمله
بردن بر کسی و بر ستور نشاندن کسی را و بفتحتین بره و نام برجی است و ابر بسیار
آب * حمیل * کودکی که از ملک کفار بکودکی بر داشته در ملک اسلام آورده باشد
و گیاه خشک و جز آن که آب بسیار آورده باشد و ضامن و پسر خوانده * حمائل *
دوال شمشیر و آنچه در بر اندازند * حمول * بالفتح بسیار بر دبار و متحمل و ستور یکه
بر آن بار توان کرد و بالضم هودجها و شترانی که بر آنها هودج نهاده باشند و احدش حمل
بالفتح والکسر * حنبل * مرد کوتاه و پوستین کهنه و موزه کهنه و دریا و مرد بزرگ شکم
و جد امام احمد رض * حنظل * بالکسر ثمر گیاهی است مانند خربزه خرد که بغایت تلخ
باشد و آنرا خربزه ابوجهل گویند * حومل * بفتح اول هر چه و ابر سیاه بسیار باران

وسیل که آب صاف داشته باشد و موضعی است و نام زنی است که ماده‌ٔ
سگ را بروز گرسنه می داشت و آن ماده‌ٔ سگ شب پاس او می داشت
تا آنکه دم خود را از غایت گرسنگی بخورد و این مثل شد عرب گویند * فلان اجوع
من کلبة حومل * حول * بالفتح سال و توانائی و گرد اگرد چیزی و از حال بر گشتن
و یک ساله شدن کودک و گذشتن یک سال بر خانه و بر گشتن کمان از حال اول
و کج گشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده و شترماده هائی که آبستن نباشند
و بکسر اول و فتح ثانی بر گشتن و رفتن از جائی بجائی و بفتحتین احول شدن * حودل *
بالضم بر جستن بر ستور و بر نشستن و از عهد بر گذشتن * حواصل * مرغی
است سفید بسیار خوار و چینه دانهای مرغان جمع حوصله * حیال * بالکسر آبستن
شدن ناقه از فحل بعد از کش دادن و بر گشتن گونهٔ روی و مانع شدن میان دو چیز
و بحال دیگر گشتن و جنبیدن و مقابل چیزی * حیل * بالفتح قوت و آبی که در میان وادی
جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است و بکسر اول و فتح یا جمع حیله

* باب الحاء مع المیم *

* حام * پسر نوح ع م که پدر سیاهان است و به تنوین میم که در قرآن شریف
آمده است شتری باشد که ده بچه از پشت او پیدا شده باشد و آنچنان شتر را در
زمان جاهلیت بار ننهادندی و گوشت آن حرام دانستندی و می گفتندی * قد حمی
ظهره * حمایت کرده است اشتر پشت خود را و در اصل حامی بوده است * حتم *
بالفتح استوار کردن و حکم کردن و واجب کردن کار بر کسی * حاتم * بکسر تا قاضی
و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار که آنرا غراب البین گویند و جوانمرد معروف

پسر عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده ※ حتم ※ بالفتح دادن و نرم و رام
کردن ※ حجم ※ بالفتح کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و حجامت کردن و نگهیدن و باز داشتن
و بر آمدن پستان ※ حجام ※ بالکسر چیزی بر دهان شتر بستن تا نگزد و بالفتح و تشدید
جیم چون کشنده ※ حدم ※ بالفتح و بتحتین گرمی سخت و سوختن آتش ※ حذم ※ بالفتح
بریدن و بشتاب خواندن و بشتاب رفتن و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده
و دوم چنین حذیم ※ حذام ※ بالفتح و کسر میم زنی است قال الشاعر * اذا قالت حذام
فصدقوها * فان القول ما قالت حذام ※ حرم ※ بالضم احرام گرفتن و حرام شدن
و بالکسر چیز حرام و بتحتین گرداگرد خانه کعبه و اندرون حرا و حرمین یعنی مکه و مدینه
و بضمتین احرام بستگان و حرمت داشتگان و اشهر حرم چهار ماه که جنگ
در آن حرام بوده و آن محرم و رجب و ذو القعده و ذو الحجه است ※ حرام ※
بالفتح ناشایسته و ناروا و مردی که احرام بسته باشد ※ حریم ※
گرداگرد خانه و چاه و جز آن و آنچه نسبت بخانه و چاه داشته باشد از
حقوق و چیزی که حرام باشد و دست بدان نتوان کرد و جامه که محرم پوشیده
باشد و جامه که محرم دور کرده باشد و دیگر نپوشد و محله ایست به بغداد و دهی است
به یمامه و چیزیکه آنرا حمایت نماید و جنگ کند بران ※ حزم ※ بالفتح استواری
و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار
خویش را و زمین وادی و بتحتین در سینه ماندن چیزی و در آمدگی تهی گاه اسب و بضم
اول و فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه ※ حزام ※ بالکسر تنگ
ستور و دست بند طفل به گهواره ※ حسم ※ بالفتح بریدن و باز ایستادن خون

وجزآن وداغ کردن و بضمتین موضعی است ❊حسام❊ بالضم شمشیر تیز و تیزی و دم شمشیر ❊حسوم❊ بالضم پی در پی و به معنی شوم نیز آمده ❊حشم❊ بالفتح به خشم آوردن کسی را و خجل کردن و خشم نمودن و بفتحتین چاکران و حدمتکاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران ❊حصم❊ بالفتح شکستن و تیز دادن ❊حصرم❊ بکسر اول و ثالث خرمای ناپخته و غورهٔ انگور و مرد بخیل و ترش روی و بد خوی ❊حطم❊ بالفتح شکستن و سخت پیر شدن اسب ❊حطیم❊ شکسته اسب شکسته و زبون حال از پیری و سنگ کعبه یا مابین رکن و زمزم و مقام یا از مقام تا در کعبه و دیوار بیرون خانهٔ کعبه جانب مغرب که در انجا ناودان کعبه است و گویند که در زمان ابراهیم ؑ داخل کعبه بود و در جاهلیت آنرا خارج کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز باقی است و مردم به جهت احتیاط بیرون آن طواف کنند و محاذی دیوار اندرونی نماز کذارند عبد الله بن زبیر چون از ام المؤمنین عایشه شنیده بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمودند که این دیوار داخل خانهٔ کعبه بود بواسطهٔ قرب زمان جاهلیت داخل کردن آن باعث فتنه و فساد است و در هنگام حکومت مکهٔ معظمه آن دیوار را داخل کعبه کرد چون حجاج بر عبد الله استیلا یافت و خانهٔ کعبه بواسطهٔ جنگ و انداختن توپ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جاهلیت که در وقت حضرت بهمان نسق مانده بود بنا نمود الحال تمام بنای حجاج باقی است ❊حطام❊ بالضم خرد و شکسته شده و ریزهٔ هر چیزی و اندک مال دنیوی ❊حکم❊ بالضم فرمان و فرمان دادن و دانستن و حکم کردن میان مردم و محکم و اسم جواد

واستوار کار شدن و بالفتح باز داشتن و حکمه لگام در دهن اسب انداختن و بتحتین
میانجی و حکم کننده و ممیز و نام شخصی است و قبیله ایست از یمن و بکسر اول و فتح
ثانی حکمها ※ حکیم ※ دانا و راست کار و استوار و حاکم و خداوند حکمت ※ حلم ※
بالکسر آهستگی و بردباری و دیر غضب شدن و آهستگی نمودن در عقوبت
کسی و بالضم و بضمتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده شود و بتحتین تباه شدن
پوست و کرم افتادن در ان ※ حلیم ※ شتر فربه و مرد دیر غضب ※ حلام ※ بالضم
و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم گوسپند و بز بیرون آید و گوسپند ریزه
※ حم ※ بالفتح خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر و پدر زن و بتشدید میم گرم کردن
و گرم شدن و گداختن دنبه و قصد کردن و شتاب کردن و تب گرفتن و دنبه گداخته
و چشمه گرم و گزیر و چاره و بدین معنی بضم نیز آمده ※ حمیم ※ آب گرم و باران که
در هوای گرما بارد و عرق و خویش و گرمای تابستان ※ حمام ※ بالفتح کبوتر و قمری
و هر مرغی که طوق دارد و بالکسر مرگ و بالضم تب و شتر تب گرفته و بالفتح
و تشدید میم گرمابه ※ حمم ※ بتحتین گرم شدن و بالضم خاکستر و انگشت و هرچه سوخته باشد
※ حنتم ※ بالفتح کوزه سبز و ابرهای سیاه ※ حوجم ※ بفتح حا و جیم گل سرخ که از ان
گلاب کشند حوجمه واحد ※ حیزوم ※ میانه سینه ستور که محل بستن تنگ بود
و همچنین حزیم و نام اسپ حضرت جبرئیل ع م ※ حوم ※ بالفتح گرداگرد چیزی و گرد چیزی
گشتن مرغ و جز آن و گله انبوه از شتر

※ باب الحاء مع النون ※

※ حبن ※ بالفتح غضبناک شدن و درخت خرزهره و بالکسر میمون و دمل و بیماری که

بدان بدن آماس کند و بفتحتین علت استسقا ※ حتن ※ بالفتح سخت شدن گرما و مانند
و قرین و برابر و بکسر نیز آمده و بفتحتین کناره‌های کوه ※ حجن ※ بالفتح خم کردن و باز
داشتن و باز گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان و بفتحتین کجی و خمیدگی و کهنه و
بدین معنی بکسر جیم نیز آمده ※ حجون ※ بالفتح دور و دراز و مرزگاه و کوهی است بمکه
که گورستان و جاهها دارد ※ حدثان ※ بالکسر ابتدای چیزی و بالضم جوانان و بفتحتین
حادثه ※ حرمان ※ بالکسر نومیدی ※ حرن ※ بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاد
نکردن بیع و پنبه را ندافی کردن ※ حرون ※ بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن
و سرکش و نخجیری که بالای کوه باشد ※ حران ※ بالفتح و تشدید را شهریست در
شام مولد زردشت و منسوب بدانرا حرنانی گویند نه حرانی ※ حزن ※ بالفتح زمین
درشت و سخت و شهرهای عرب و قبیله ایست از غسان و اندوهگین کردن کسی را
و بالضم اندوهگین کردن و اندوه و بدین معنی بفتحتین نیز آمده و بالفتح و کسر زا غمگین
و بدین معنی است حزین و عام الحزن سالی که در آن خدیجه و ابو طالب فوت شدند
※ حسن ※ بالضم خوبی و نیکوئی محاسن جمع و بفتحتین خوب و نیکو ※ حسین ※ بالضم خوبک
تصغیر حسن و بالفتح و کسر سین خوب و صاحب حسن و حسن و حسین نام دو کوهی است
و دو قبیله ایست از بنی طی و نام سبط رسول الله صلعم ※ حسان ※ بالکسر خوبان
و بالضم خوب و بدین معنی به تشدید سین نیز آمده است و بالفتح و تشدید سین
بسیار خوب و صاحب درک بر تقدیر اول از حس است و بر ثانی از حسن
و نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آن را حسان بن ثابت انصاری
گویند ※ حسبان ※ بالکسر پنداشتن و بالضم عذاب تلخ و تیرهای ناوک و شمار [illegible]

بعضی گفته اند که حسبان جمع حساب است * حصن * بالکسر جای پناه و هر موضع استوار که باندرون آن نتوان رسید و سلاح و بادک و بالضم عفت و پارسائی زن و بالفتح در پرده شدن و پرهیزکار شدن زن و بکسر و ضم نیز آمده * حصین * بالفتح محکم و استوار و بالضم و فتح صاد نام مردی است * حصان * بالفتح زن پارسا و زن شوهردار و بالکسر اسب نر یا اسب نیکو که نسل آن نگاه داشته شود * حضن * بالکسر زیر بغل و کنار چیزی و خانهٔ کفتار احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه و بیضه را و بتحتین عاج و کوهی است در نجد و قبیله ایست از بنی تغلب * حضان * بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر * حفن * بالفتح بمشت گرفتن چیزی را و اندک چیز دادن و بتحتین وقت رفتن هردو پا برگشتن چنانکه گرد برخیزد بسبب آن * حفان * بالفتح و تشدید فا بچهای شتر مرغ واحدش حفانه و خادمان و ظرف پر و پیمانه مالامال * حقن * بالفتح بازداشتن و شیر در مشک ریختن تا ماست شود و مسکهٔ آن برآید و نگاهداشتن بول و مانند آن و خون کسی نگاهداشتن و از کشتن خلاص نمودن * حاقن * آنکه بول آمده را نگاهدارد * حمارقبان * بکسر حا و فتح قاف و بای مشدد ملخ سبز * حلان * بالضم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم مادر برآورده باشند و بره و بزغالهٔ خرد * حلوان * بالضم چیزی که برشوت دهند و اجرت دلال و اجرت فال گوئی و مهر زن و شیرین شدن چیزی * حلزون * بتحتین کرمی است که در چراگاه شتر که در ان شوره گیاه روید باشد * حنین * بالفتح و کسر نون آرزومندی و بسیار گریه و شادی و نالهٔ شتر ماده که از بچه جدا شود و بالضم و فتح نون نام کفش گری است از اهل حیره و نام علامه ایست .

که کتب یونانی را بعربی ترجمه کرد و نام موضعی است میان مکه و طائف
که درانجا کفار به حضرت رسول صلعم جنگ کردند و اول لشکر اسلام
هزیمت رفت آخر فتح و فیروزی یافت ❊ حنان ❊ بالفتح بخشودن و مهربانی کردن
و روزی و برکت و وقار و هیبت و شتر دراز و بالفتح و تشدید نون بخشاینده
و آرزو کننده چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی نوزاینده پیدا و آشکارا ❊ حن ❊
بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از جنیان و بالضم پدر قبیله ایست ❊ حین ❊ بالفتح
هنگام آمدن و نزدیک شدن وقت هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت شش
ماه و چهل سال و هفت سال و صبح و شام و روز قیامت ❊ حومان ❊ بالفتح گرد چیزی
گردیدن مرغ و غیر آن ❊ حیطان ❊ بالکسر دیوارها جمع حائط ❊ حیتان ❊ بالکسر جمع
حوت یعنی ماهی ❊ حیران ❊ بالفتح سرگشته ❊ حیوان ❊ بتحتین زنده بودن و زندگان

❊ باب الحاء مع الواو ❊

❊ حبو ❊ بالفتح بکون رفتن کودک و رفتن مرد بر دو دست و شکم و نزدیک شدن
و بلند بر آمدن و بخشیدن و بر زمین آمدن تیر نخست بار و بعد از ان بر هدف
رسیدن و حمایت کردن و باز داشتن ❊ حتو ❊ بالفتح سخت دویدن ❊ حثو ❊ بالفتح
خاک پاشیدن و اندک چیزی دادن ❊ حجو ❊ بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و
راندن باد کشتی را و نگاهداشتن راز ❊ حدو ❊ بالفتح راندن شتر به نغمه و آواز و
تابع و پس آمدن شب و روز ❊ حذو ❊ بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر چیزی
بودن و نشستن و زبان گزیدن به تیزی سرکه و جز آن و دست بریدن کارد ❊ حسو ❊
بالفتح آشامیدن مرغ آب را و نوشیدن شوربا و جز آن اندک اندک ❊ حشو ❊ بالفتح

بالفتح آکندن و چیزی که بالش و جز آن بدان آکنده کنند و شتران خرد و سخن زیاده
❊ حقو ❊ بالفتح پهلو و ازار و بستن گاه ازار و رسیدن چیزی به پهلو و موضع درشت
بلند شده از سیل ❊ حلو ❊ بالضم چیز شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزه ایست
کوچک ❊ حمو ❊ بالفتح پدر زن و برادر زن و عم زن و خویشان زن و پدر مرد و خویش
مرد ❊ حنو ❊ بالکسر و بالفتح کجی و چوبهای زین و جانب چیزی و بالفتح خم کردن و کج کردن
و بضمتین و تشدید واو مهربانی کردن و آرزومند شدن

❊ باب الحاء مع الیاء ❊

❊ حامی ❊ نگاه دارنده بغایت و گرم و شتری که ده بچه از پشت او حاصل شده باشد
❊ حافی ❊ برهنه پا و قاضی ❊ حاوی ❊ گرد کننده و گرد گیرنده ❊ حالی ❊ بزیور آراسته
❊ حاکی ❊ حکایت کننده ❊ حری ❊ بالفتح و تشدید یا سزاوار ❊ حفی ❊ بالفتح و تشدید یا
مهربان و دانا و سوال کننده به الحاح ❊ حلی ❊ بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح
لام جمع آن و بضم حا و تشدید یا زیورها جمع حلیه بالکسر ❊ حواری ❊ بالفتح و تشدید یا گازر
و سپید پوست و یاری دهنده ❊ حی ❊ بالفتح و تشدید یا زنده و قبیله و اندام زن و ده
و زندگی و جمع کردن و گرد فرو گرفتن و اسم فعل است به معنی بیا و * حی علی الصلوه * یعنی
بیا بر نماز ❊ حیری ❊ بالکسر و تشدید یا منسوب بشهر حیره و به معنی همیشه نیز آمده

❊ باب الخاء مع الالف ❊

❊ خبا ❊ بالفتح پنهان کردن و پنهان کرده و باران و گیاه و بالکسر و مد تمره خیمه ❊ ختا ❊
بالفتح باز داشتن از کاری و فریب دادن و دور بودن چیزی ❊ خجا ❊ بالفتح نکاح کردن
و زردن ❊ خدء ❊ بالفتح فروشی کردن ❊ خرء ❊ بالضم پلیدی ❊ خسا ❊ بالفتح

وماندن بشکمبه تا او رفتن سگ * خسوء * بضمتین خیره شدن چشم * خضراء * بالفتح بسبزه و گیاه سبز و شکوفه که در دامن غرق باشد و آسمان و خضراء الدمن سبزه که از میان سرگین و خاکروبه برآمده باشد و فی الحدیث * ایاکم و خضراء الدمن * یعنی نگاه دارید خود را از زن باجمال که بدنژاد و بد اصل بوده باشد که هرچه از سرگین و خاکروبه رویدآنرا اثری نباشد * خطاء * بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و بفتحتین ناراست و ناصواب و بدین معنی بمد همزه نیز آمده است * خفاء * بالمد پنهان شدن * خلا * بالقصر خالی و تنها شدن و فسوس داشتن و کردن و آمدن در خلوت باکسی * خلاء * بالفتح و المد آبدست خانه و جای خالی * خلطاء * بالضم و فتح لام انباز ان جمع خلیط * خنثی * بالضم آنکه علامت مرد و زن هر دو داشته باشد * خنا * بالفتح و القصر سخن فحش و بیهوده * خنفسا * بالضم کرمی است گنده بو که از رایحه خوش منأذی شود بفارسی آنرا جعل گویند * خوی * بالکسر و بفتح واو خالی شدن * خیلا * بالضم و فتح یا تکبر کردن و پنداشتن

* باب الخاء مع الباء *

* خائب * نومید * خب * بالفتح و الکسر و تشدید با مرد فریبنده و گربز و فریفتن و گربزی نمودن و پشته ریگ * خبب * بفتحتین موج زدن دریا و گاه برین باد گاه بران پای ایستادن اسب یا برداشتن پای راست و دست راست و برداشتن پای چپ و دست چپ * خبیب * بالضم و فتح با یکی از صحابه حضرت رسول صلعم * خدب * بالفتح بریدن و زدن شمشیر و دروغ گفتن و گزیدن و بفتحتین نادانی و درازی و بکسر خا و فتح ذال و تشدید با شتر مرغ * خراب * ویران و ویران شدن

شدن * خرنوب * بالضم * خروب * بالفتح و تشدید را درختی است بیابانی خار دار
که میوه اش مانند سیب می شود * خشب * بالفتح آمیختن چیزی به چیزی و پاک کردن
چیزی از چیزی و تراشیدن تیر بار اول و شعر گفتن بهر نوع که آید و زدودن شمشیر
و جز آن از زنگ گرفتن آن و [illegible]تحتین چوب * خشیب * شمشیر زدوده و زنگ
گرفته و نیز تراشیده بار اول و چیز[illegible] بون و پاک کرده * خصب * بالکسر بسیاری گیاه
و فراخی عیش و شهر آباد و بالضم کنار چیز[illegible]ی و بالفتح شکوفهٔ خرما و درخت خرمای بسیار
بار و به همین معنی است خصاب بالکسر [illegible] * خضب * بالفتح رنگ کردن * خضاب *
بالکسر چیزی که بدان موی را رنگ کنن[illegible] و کف خضیب دست رنگین و ستاره ایست
که چون به نصف النهار رسد [illegible] وقت استجابت دعا است * خطب * بالفتح
کار و حال و بالکسر مرد زن [illegible] خواهنده و زنی که خواهست گاری کرده شود او را و کلمهٔ
که خاطب در وقت نکا[illegible] گوید و بدین معنی بضم نیز آمده و بالضم و الفتح جمع خطبه * خطاب *
بالکسر با کسی سخن روبرو [illegible]گفتن و فصل الخطاب حکم بگواه یا سوگند کردن یا دانش
بسیار در حکم و قضا و [illegible] یا گفتن اما بعد در خطبه * خاطب * مرد زن خواهنده و بدین معنی
است خطیب * خلب * بالکسر ناخن و پردهٔ دل و ترب و برگ انگور و بالفتح
خراشیدن ناخن و بریدن و پاره کردن چیزی و ربودن هوش کسی و گزیدن و
فریب دادن و بالضم و بضمتین لیف خرما و مغز درخت خرما و لای و گل سیاه
چسپنده و رسن تافته و بالضم و تشدید لام مفتوح ابری که در و باران نباشد

* باب الخاء مع التاء *

خاصه * چیزی که مخصوص چیزی باشد * خالصه * خاصه و نیامیخته از چیزی * خاصیه *

طبیعت وخوی واثر ❊ خاتمه ❊ پایان چیزی ❊ خاصره ❊ تهی گاه ❊ خابیه ❊ خم که درو
سرکه و دوشاب وجز آن کنند ❊ خالفه ❊ مرد بسیار خلاف ونیز ستون خیمه
و خرگاه ❊ خافضه ❊ فرود آرنده و زنی که ختنهٔ زنان کند ❊ خاویه ❊ افتاده و خالی ❊ خافیه ❊
پنهان شده و شاخ خرما که نزدیک تنهٔ درخت باشد ❊ خبره ❊ بالکسر آزمایش
و دانستگی و بالضم بهرهٔ از گوشت وجز آن و دانستن چیزی ❊ خثوره ❊ بالضم
غلیظ شدن آب و ماست شدن شیر و مقیم شدن بجائی و آمیختن به چیزی ❊ خجالة ❊
شرمنده شدن و بسیار گیاه شدن زمین لیکن در منتخب گفته که خجالت از خطای
عامه است صواب خجلت بالفتح و خجل بفتحتین ❊ خدره ❊ بالضم شب تاریک و ابر
سیاه و عقاب و قبیله ایست از انصار از ان قبیله است ابوسعید خدری رض
❊ خدعه ❊ بالفتح والضم فریب و بفتحتین نیز آمده و بالضم آنکه مردم او را فریبند و بالضم
وفتح دال آنکه مردم را فریبد ❊ خدیعه ❊ مکر و فریب و نوعی از طعام یا گوشت
و غیره ❊ خدشه ❊ بالفتح خراش چیزی ❊ خدمه ❊ بالکسر چاکری کردن و بفتحتین دوالی
که بر دست و پای شتر بندند ❊ خراره ❊ بالفتح و تشدید رای اول آب آواز کننده
❊ خریطه ❊ ظرفی است از پوست وجز آن ❊ خرفه ❊ بالضم پرپهن که آنرا بقلة الحمقا
نیز گویند و آنچه چیده شود از میوه ❊ خرافات ❊ بالضم افسانها و حکایتهای غریب
و عجیب که از ان خنده آید ❊ خرافه ❊ بالضم نام مردی پری زده که چیزهای عجیب از
پریان همی گفت و عرب هر سخن که باور نداشتند گویند * هذا حدیث خرافه ❊ خرقه ❊
بالکسر جامه که از پارها دوخته باشند ❊ خریده ❊ زن شرم گین و دختر بکر و مروارید ناسفته
❊ خرزه ❊ بفتحتین مهره و فقرهٔ استخوان پشت و خرزات الملک جواهر تاج

تاج و رسم چنان بود که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی بر تاج می نشاندند تا عدد سالهای پادشاهی آن معلوم شود ※ خزاعه ※ بالضم پاره که از چیزی بریده شود و قبیله ایست از قوم بنی ازد که از قوم خود جدا شده به مکه اقامت نموده اند ※ خزعه ※ بالفتح لنگی در یک پا و بالکسر پاره از گوشت و بالضم و فتح زا مرد باز ایستاده از کارها ※ خزانه ※ بالکسر خزینه داری و گنجینه و فتح خا غلط است خزائن جمع ※ خساسه ※ بالفتح ناکس و زبون شدن ※ خسارت ※ بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان ※ خشیه ※ بالفتح ترسیدن ※ خشونة ※ بالضم درشت شدن ※ خشعه ※ بالضم پشته هموار ※ خصوصیت ※ بالضم و الفتح خاص کردن چیزی به چیزی ※ خصاصه ※ بالفتح درویشی و احتیاج و سوراخ در پرده و مانند آن و سوراخ برقع و مانند آن و فرجهای دیگ پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن در درخت انگور ماند ※ خصلة ※ بالفتح خوی نیک و بمعنی خوی بد نیز آمده و بالضم موی در هم پیچیده و مجتمع شده ※ خضرة ※ بالضم سبزی و خضرة در اسپ و شتر رنگ تیره را گویند یعنی مائل به تیرگی و در آدمی رنگ گندم گون ※ خضخصه ※ بالفتح بهر دو خا جلق زدن ※ خطبه ※ بالضم کلام خطیب که در ستایش خدا و نعت پیغامبر صلعم و موعظت خلق باشد و بالکسر زن خواستن ※ خطابه ※ بالفتح خطیبی کردن ※ خطه ※ بالکسر زمینی که برای بنا و عمارت گرد او خط کشیده حد پیدا کرده باشند و بالضم کار و حال و قصه و خصلت و حاجت و مقصد و خط و نام بزی بد شکل که در عرب مشهور است و بازیچه ایست عرب را ※ خطوه ※ بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم گام خطوات بضمتین جمع ※ خطیئه ※ گناه ※ خفاجه ※ بالفتح قبیله ایست از بنی عامر که اکثر آن راه زنند خفاجی گوید ※ از خفاجه

بسر راه معونت بعید ❊ خفاره ❊ بالضم والکسر بعهد وفا کردن وعهد و پیمان و هم چنین
خفره ❊ خفیه ❊ بالضم پنهانی و بالفتح وتشدید یا پنهان شده ❊ خفت ❊ بالفتح آهسته
گفتن ❊ خفوت ❊ ساکن شدن ❊ خفات ❊ بالضم فجأة مردن ❊ خلابه ❊ بالفتح فریفتن بزبان
❊ خلافه ❊ بالکسر بجای کسی بودن درکاری و بجای کسی خا[illegible]ه کردن کسی را و پی کسی
آمدن ❊ خلیفه ❊ قائم مقام کسی و از پس کسی آیند[illegible] ❊ خلفه ❊ بالکسر پی یکدیگر
آمدن وشدن و پی یکدیگر آمده و بالفتح علفی که بعد از [illegible] علف خورده شده روید و علفی که
بتابستان روید ومیوهٔ دوبره و بالضم عیب و نادانی [illegible] ❊ خلقه ❊ بالکسر آفرینش ❊ خلیقه ❊
آفریدگان وطبیعت ❊ خلعت ❊ بالکسر جامهٔ دوخ[illegible] که کسی را پوشاند و بالضم مال
گزیده وآنچه بوی زن را خلع کرده شود ❊ خلاعه ❊ بالفتح [illegible] از فرمان پدر و مادر بیرون
شدن و فرزند گذاشته شدن و بی سامان و پریشان ش[illegible]ن وفسق و فجور کردن
❊ خله ❊ بالفتح وتشدید لام خود حاجت و درویشی و رخنه و می [illegible]ش و شتر بچه و بالضم
علف شیرین و دوست و دوستی و بالکسر پوشش نیام شم[illegible]شیر و پوشش
کمان وآنچه در میان دندان ماند ❊ خلده ❊ بالضم گوشواره قال [illegible] تعالی ولدان
مخلدون * یعنی گوشواره در گوش کردگان ❊ خلاصه ❊ بالضم گزیدهٔ هر چیز [illegible] و هم چنین
خلاص بالکسر ❊ خلس ❊ بالضم ربودگی و گیاه خشک و تر و موی سیاه و س[illegible] بهم آمیخته
و بالفتح یکبار ربودن ❊ خلطه ❊ بالضم انبازی و بالکسر آمیزش و معاشرت ک[illegible]دن با کسی
❊ خلوه ❊ تهی شدن وتنها بودن وجای خالی ❊ خلیه ❊ بالفتح وتشدید یا ستور رها کرده وزن
طلاق داده و ناقه که بر بچهٔ دیگر رحم آورد و شیر دهد و خانهٔ زنبور که در وی عسل کنند و کشتی
بزرگ ❊ خمره ❊ بالضم سجادهٔ کوچک از برگ خرما بافته و گلگونه و مایهٔ خمیر و غیر آن وظرفی

ظرفی که دران خمیر وغیر آن کنند ※ خمسه ※ پنج مرد چنانکه خمس پنج زن و بمعنی پنج
انگشت نیز گویند خاقانی گوید * نه خمسهٔ من . سبع الوان ※ خیبه ※ بالفتح بی بهره
و نا امید شدن ※ خیره ※ بالفتح زن نیک و نیکوکار و بالکسر و فتح یا برگزیدگی ※ خیاطه ※
بالکسر پینه دوختن ※ خیفه ※ بالکسر ترس ※ خیانه ※ دغلی و ناراستی ※ خیمه ※ بالفتح
خانه که از کرپاس یا از پلاس سازند

※ باب الخاء مع الثاء ※

※ خبث ※ بالضم پلید شدن و بدکستی گفتن و ناخوش شدن و خبث الحدید چرک آهن که
در وقت گداختن آهن از کوره بیرون آید و آنرا بفارسی ریم آهن گویند و بفتحتین
پلیدی و بضم خا و فتح با پلید و هم چنین خبیث خبث بضمتین جمع ※ خباث ※ بالفتح
و کسر نازن خبیث خبائث پلیدیها و زنان خبیث ※ خنث ※ بالفتح سست شدن
و دوتا شدن و سست و دوتا

※ باب الخاء مع الجیم ※

※ خداج ※ بالفتح زادن پیش از وقت ولادت و ناقص و ناتمام و فی الحدیث
کل صلوة لا تقرء فیها بام القرآن فهی خداج ※ خدیج ※ بچه که پیش از وقت
ولادت زاده باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج بضم میم و فتح دال بچهٔ که
ناقص خلقت باشد هر چند که مدت حمل تمام شده باشد ※ خروج ※ بالضم بر امدن و
بیرون رفتن ※ خرج ※ بالفتح بیرون شد و بر امد خلاف دخل یعنی در امد و ابر سیاه
که در آسمان پیدا شود و ورودی که گذرگاه مشش نباشد و نام جائی است بیامه و
بالضم باردان که آنرا خرجین نیز گویند و بفتحتین سیاه و سپید شدن و رنگ سیاه

وسفید در هم و باج ※ خراج ※ بالفتح باج و بالضم دنبلی و ریشی که در بدن پیدا شود

※ خربج ※ بازی است عرب را ※ خارج ※ بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه

به نفس خود بهتر شود بی اصالت و گروهی باشند که ایشان را بنو الخارجیه گویند

※ خوارج ※ جماعه که برامیر المومنین علی بن ابی طالب ع خروج کردند ※ خزرج ※

بفتح اول و ثالث باد جنوب و نام قبیله ایست از انصار و در مدینه دو قبیله بزرگ

بوده اند یکی را اوس و دیگر را خزرج می گفتند و این اوس و خزرج دو مرد اند

که هر دو قبیله را بدانها نسبت می دهند و مادر هر دو قبیله بام داشت ※ خفج ※

بالفتح لرزیدن پای شتر پیش از برخاستن جهت تعجیل و کج شدن پای

و لرزیدن چیزی ※ خلوج ※ بالضم جستن چشم و دیگر اعضا و بالفتح ابر پراکنده و ماده

شتری که بچه او را از شیر گرفته باشند ※ خلج ※ بالفتح کشیدن و ربودن و بیرون کردن

و به چشم و ابرو اشارت کردن و مشغول کردن و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ

و راست نیزه زدن و بالضم گروهی از عرب و کشتیهای خرد و بفتحتین درد استخوان

از ماندگی کار و رفتار و پریدن چشم و جز آن ※ خلیج ※ بالفتح شاخی از دریا و جوی و کرانه

جوی و رسن و کاسه بزرگ خلج بضمتین جمع ※ خلنج ※ بفتحتین و سکون نون معرب خدنگ

و خدنگ درخت گز است

※ باب الخاء مع الدال ※

※ خد ※ بالفتح و تشدید دال رخساره و راه و شکاف زمین بدرازی و شکافتن

زمین را ※ خدد ※ بالضم و فتح دال شکافها که در زمین کنند بدرازی جمع خده بالضم

و تشدید دال ※ خداد ※ بالفتح داغ بر رخسار ※ خراد ※ زبان شرمگین و درهای

ناسفته ❊ خضد ❊ بالفتح خار و پوست از درخت باز کردن و سخت خوردن و خائیدن چیزی چیزی را بنازکی و تری و پیچیدن و خم کردن چوب و بفتحتین آنچه از درخت باز کنند ❊ خضاد ❊ بالفتح درخت نرم بی خار ❊ خفد ❊ بالفتح شتاب رفتن ❊ خفود ❊ بالفتح ناقه که بچه افکند پیش از آنکه صورت او پیدا آید ❊ خلد ❊ بالضم همیشگی و همیشه بودن و بهشت و موش کور که در روز نه بیند و نوعی از چکاوک و بدین معنی بفتح نیز آمده و دست برنجن و گوشواره و بفتحتین دل و نفس ❊ خلود ❊ بالضم همیشه بودن ❊ خالد ❊ جاودان و لازم و غیر منفک از چیزی از ین جهت خدای تعالی را خالد نتوان گفت ❊ خمود ❊ بالضم مردن و فرو نشستن آتش و بالفتح و تشدید میم جائی که آتش در ان نگاه دارند ❊ خود ❊ بالفتح زن نازک و جوان و صاحب حسن ❊ جید ❊ بالکسر گیاه تازه معرب خوید

❊ باب الخاء مع الراء ❊

❊ خبر ❊ بالفتح نوشیدن آب بزرگ و ماده شتر که بسیار شیر دهد و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم دانستن و آزمودن و بفتحتین آگاهی و سخنی که بدان اعلام کنند و درخت کنار رستن در زمین ❊ خبار ❊ بالفتح زمین نرم سوراخ ناک ❊ خبیر ❊ آگاه و کشاورز و گیاه و پشم کف دهان شتر ❊ خابور ❊ گیاهی است و چشمه ایست و موضعی است ❊ ختر ❊ بالفتح فریفتن ❊ ختار ❊ بالفتح و تشدید تا فریبنده ❊ خدر ❊ بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام و گرانی چشم بجهت چیزی که بدان رسد و تاریک ❊ خدارة ❊ بالفتح ...

است خرخره ❊ خرور ❊ بالضم افتادن و آواز کردن خفه ❊ خر ❊ بالفتح و تشدید را افتادن یا از بالا بپائین افتادن و شکافتن و مردن و بالضم دهان آسیا و ماریست کردو پیچ گوش ❊ خزر ❊ بالفتح نظر کردن بگوشهٔ چشم و بفتحتین تنگی چشم و خردی آن و گروهی است از مردم ❊ خسر ❊ بالفتح نقصان کردن یا بالفتح و بفتحتین و بالکسر و الضم زیان کردن ❊ خسار ❊ بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان ❊ خصر ❊ بالفتح میان مردم و میان کف پا و مابین سوفار و پر تیر و راه میان بالا و پائین نزدیک و بفتحتین سرما و سرما یافتن و سرد شدن روز و بفتح اول و کسر ثانی سرد ❊ خضار ❊ بالفتح شیر بآب بسیار آمیخته و ترهٔ نورسیده ❊ خضیر ❊ درخت خرما که غورهٔ او سبز بریزد ❊ خضر ❊ بالکسر نام پیغامبریست مشهور و بفتح خا و کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر مذکور و بفتحتین تازگی و سبزی ❊ خطر ❊ بالفتح دم زدن شتر وقتی که مست باشد و جنبیدن نیزه و اهتزاز کردن و بالکسر گیاهی که بدان خضاب کنند یا وسمه باشد و شیر باآب و شتران بسیار و بفتحتین بهلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرو بندند و قدر و منزلت ❊ خطور ❊ بالضم گذشتن اندیشه بدل و بلند قدر شدن ❊ خاطر ❊ آنچه در دل گذرد و مرد خرامنده و دل را نیز گویند ❊ خطیر ❊ مرد با قدر و منزلت بلند ❊ خفر ❊ بالفتح بدرقه و نگاهبان شدن و زینهار و امان دادن و بفتحتین شرم و شرمگین شدن ❊ خفیر ❊ بدرقه و زینهار و امان دهنده ❊ خمر ❊ بالفتح خمیر کردن و مایه کردن در خمیر و نهان داشتن گواهی و شرم داشتن و شراب انگوری یا مطلق شراب مست کننده و اول مختار حنفیه است و ثانی مختار شافعیه است و صاحب قاموس گوید اصح آنست که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریم خمر در مدینه نازل شد شراب انگوری در مدینه نبود بلکه شراب خرما بود و بفتحتین

بضمتین آنچه بپوشند چیزی را مانند درخت یا سقف یا کوزه و وادی و ریگ توده و مانند آن و انبوهی و مردم و پنهان شدن ❊ خمار ❊ بالضم بقیهٔ مستی که در سر ماند و به معنی انبوهی نیز آمده و بالکسر معجر زنان و ذوالخمار عوف بن ربیع صاحب ذونیزه که در خمار زن خود با اعدا جنگ کرد و بسیاری را نیزه زد و چون کسی را از ان نیزه زدگان می پرسیدند که نیزه ترا که زد می گفت ذوالخمار زد پس بدین لقب مشهور گشت ❊ خمیر ❊ بالفتح مایهٔ آرد و چیز پوشیده و بالکسر و تشدید میم مکسوره آنکه دائم خمر خورد ❊ خنجر ❊ بالفتح کارد بزرگ که آنرا دشنه گویند خناجر جمع و ناقهٔ بسیار شیر و به معنی اول بالکسر نیز آمده ❊ خنزیر ❊ بالکسر خوک و نام جائی است خنازیر جمع و نیز خنازیر دردیست که در گردن و گلو بر آید ❊ خنصر ❊ بالکسر و کسر صاد و فتح آن انگشت کوچک خناصر جمع ❊ خور ❊ بالفتح بر رودهٔ ستور زدن و زمین پست و شاخی از دریا و جای ریختن آب در بحر و بضمتین سستی ❊ خوور ❊ بالضم شکستن سرما و گرما و ضعف و شکست آوردن مردم ❊ خوار ❊ بالضم بانگ گاو و گوسپند و آهو و آواز تیر و بالفتح و تشدید واو سست و ادنی خواره زمین سست و نرم و ناقهٔ خوار و شتر مادهٔ بسیار شیر ❊ خیر ❊ بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکوتر و مال یا مال بسیار و بالکسر کرم و بزرگواری و اصل و هنر و قصبه ایست بغارمق و بالفتح و تشدید یای مکسوره مرد بسیار نیکوکار ❊ خیار ❊ بالکسر برگزیدن و برگزیدگان و نیکان و بادرنگ ❊ خیار شنبر ❊ درختی است معروف که آنرا خیار چنبر گویند

❊ باب الخاء مع الزاء ❊

❊ خبز ❊ بالضم نان و بالفتح نان پختن و نان دادن و سخت راندن و دست زدن شتر

بزمین و بفتحتین ریگ و جائی است ❊ خباز ❊ بالفتح و تشدید بانان پز و نام گیاهی
است ❊ خرز ❊ بالفتح دوختن موزه و کفش و مشک و جز آن و بالضم درزهای مشک
و موزه و جز آن و بفتحتین مهرها و خرزات الملک جواهر تاج پادشاه و بیان آن در
فصل تا از این باب گذشت ❊ خراز ❊ بالفتح و تشدید را مشک دوز و موزه دوز و
جز آن ❊ خز ❊ بالفتح و تشدید زا جامهٔ ایست معروف و خارها بر دیوار پرچین
کردن تا بر دیوار نتوان رفت و به نیزه و تیر بر دوختن هم چنین است اخراز ❊ خوز ❊
بالفتح دشمنی کردن و بالضم گروهی است از مردم و ملک خوزستان

❊ باب الخاء مع السین ❊

❊ خرس ❊ بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی ولادت و جمع اخرس یعنی لال و بفتحتین لال
شدن و لالی ❊ خراس ❊ بالفتح و تشدید را خم گر یعنی آنکه خم و سبو سازد و بتخفیف
را آسیائی که بستور گردد و بدین معنی فارسی است ❊ خس ❊ بالفتح و تشدید
سین تره ایست که آنرا بفارسی کوک و کاهو گویند و کم کردن و خسیس شدن و
بالضم نام مردی ❊ خسیس ❊ بالفتح فرومایه و ناکس و چیزی زبون ❊ خلس ❊
بالفتح ربودن ❊ خلیس ❊ آمیخته ❊ خمس ❊ بالضم پنج یک و بالفتح پنج مرد و پنج زن
چنانکه خمسه پنج مرد و پنج یک گرفتن و پنج شدن و پنج گردانیدن و پنجم شدن و بالکسر
یک نوبت آب بر شتران بعد پنج روز و شتری که بعد پنج روز یکنوبت آب خورد آنرا نیز
خمس گویند و نوعی است از جامههای برد و نام شخصی است ❊ خامس ❊ پنج کننده
و پنجم و بر تقدیر اول خامس الخمسة و خامس الاربعة توان گفت و بر تقدیر
ثانی خامس الخمسة توان گفت و خامس الاربعة نتوان گفت ❊ خمیس ❊ روز

روز پنجشنبه و پنج یک و جامه که درازی او پنج گز باشد و لشکری که پنج فوج داشته باشد و آن مقدمه و قلب و میمنه و میسره و ساقه است و بدین ترتیب است در ترکی هراول و قول و جرنغار و برنغار و چنداول ۞ خنس ۞ بفتحتین واپس رفتن بینی و بالضم و تشدید نون مفتوح کواکب سیاره و بعضی گویند پنج کواکب سیاره غیر آفتاب و ماه که آنرا خمسهٔ متحیره گویند ۞ خنوس ۞ بالضم پس ماندن و پس چیزی شدن ۞ خناس ۞ بالفتح و تشدید نون دیو سرکشنده و واپس رونده ۞ خندریس ۞ بفتح خا و دال و کسر را شراب و گندم کهنه ۞ خوس ۞ بالفتح بیوفائی کردن و خیانت نمودن و کاسد شدن ۞ خیس ۞ بالکسر درخت انبوه و بیشهٔ شیر و بالفتح بوی گرفتن مردار و کاسد شدن چیزی و غدر کردن بکسی

۞ باب الخاء مع الشین ۞

۞ خدش ۞ بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن ۞ خرش ۞ بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق ۞ خشخاش ۞ کوکنار و مردم با سلاح و زره ۞ خشاش ۞ بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و حشرات زمین و جوال و کنار چیزی و مردی که حرکتش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده ۞ خفش ۞ بفتحتین ضعف بصر و خردی چشم از روی خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزها دیدن و در روشنائی ندیدن و خرد بودن پیش کوهان شتر ۞ خفاش ۞ بالضم و تشدید فا شپره و در قاموس خفاش را بوطواط بیان کرده و در وطواط گفته که وطواط خفاش باشد ۞ خمش ۞ بالفتح خراشیدن و طپانچه زدن و بریدن عضوی و زدن کسی را ۞ خموش ۞ بالضم خراشیدن و بالفتح پشه ۞ خوش ۞ بالفتح تهیگاه

و میم بین مردم و نیزه زدن و نکاح کردن و گرفتن و بالضم دهی است باستراباد

خیش ۞ بالفتح جامه ایست که تار های سطبر دارد و تنک می بافند و آن قسم کتان است

۞ باب الخاء مع الصاد ۞

۞ خبص ۞ بالفتح آمیختن و خرما و روغن بهم کردن ۞ خبیص ۞ طعامی که از روغن و خرما سازند و دهی است بکرمان ۞ خرص ۞ بالفتح تخمین کردن میوه بر درخت و کشت در زمین و گمان بردن و دروغ گفتن و بالکسر تخمین و حصهٔ از تخمین و بالضم سنان و چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی که در مشک بر پهنا بندند و حلقهٔ از زر و نقره و حلقهٔ گوشواره و چیز اندک و بدین دو معنی بکسر نیز آمده و بالکسر شترقوی و نیزهٔ باریک و معرب خرس و بفتحتین گرسنه شدن ۞ خراص ۞ بالفتح و تشدید را دروغ گو و تخمین کننده ۞ خص ۞ بالضم و تشدید صاد خانهٔ نی و توارهٔ دوکان شراب و شراب نیک و بالکسر ناقص و بالفتح خاص کردن و هم چنین خصوص بالضم ۞ خالص ۞ ساده و پاکیزه به چیزی و هر چیز سفید و جوی آبی است شرقی بغداد و بر کنار آن قصبه ایست که آنرا نیز خالص گویند ۞ خلص ۞ بفتحتین درختی است مانند انگور و خوشبو است و بدرخت دیگر آویخته بلند شود و دانه ایست مانند عقیق و حرکت کردن استخوان در میان گوشت و بالکسر دوست خالص جمع ۞ خلاص ۞ بالفتح رهائی و رستن و بالکسر گزیدهٔ هر چیزی و نشان چیزی و نقره و طلای بی غش و مهره و سکه و بالضم و تشدید لام رخنهای خانه ۞ خلوص ۞ بالضم ساده و پاک شدن و رسیدن بکسی و دردی که در ته چیزی مانده باشد ۞ خمص ۞ بالفتح باریک کردن گرسنگی کسی را ۞ خموص ۞ بالضم فرو نشستن آماس

آماس ※ خمیص ※ لاغر میان و شکم ※ خوص ※ بالفتح فرو رفتن چشم به مغاک و بالضم برگ خرما و جز آن که از ان بوریا و زنبیل بافند ※ خواص ※ بالفتح و بتشدید واو زنبیل باف و فروشنده برگ خرما و به تخفیف واو و تشدید صاد جمع خاصه ※ خیص ※ بالفتح پیرایه اندک و سیاهی که بدان نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و فعل امیر و دامی که گربه و آهو را بدان خفه کنند

※ باب الخاء مع الضاد ※

※ خضض ※ بفتحتین طعام رنگارنگ و مهرهای سپید طفلان را پوشانند ※ خضیض ※ جای نمناک شده از کثرت باران ※ خفض ※ بالفتح تن آسانی و عیش و نرم رفتن و ختنه کردن دختر را و فرود داشتن آواز و انداز کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را از مرتبه خود و کلمه را کسر دادن و بجائی مقیم شدن ※ خافض ※ فرود آرنده و کسر دهنده و نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن خوار کننده جباران ※ خوض ※ بالفتح بآب درشدن و اسب را آب در آوردن و به سخن در آمدن و جنبانیدن شمشیر در جائی که زده باشند و شراب آمیختن و بکاری یا سخنی در شدن

※ باب الخاء مع الطاء ※

※ خبط ※ بالفتح دست و پا زدن ستور و به چوب ریختن برگ درخت ... انعام کردن بر کسی بی معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور و پس رفتن شیطان و دست رساندن بکسی و بفتحتین برگی که از درخت افتد ※ خباط ※ بالکسر داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی ※ خرط ※ بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا برگ او بریزد و دوراندن دارو و مسهل شکم را و دراز کردن آهن را چون تمره ...

وجز آن و بفتحتین علتی که بدان شیر از پستان بسته و ماست شده آید ٭ خراط ٭ بالفتح و تشدید را تراشندهٔ چوب و غیر آن ٭ خط ٭ بالفتح و تشدید طا نوشته و نوشتن و خط کشیدن بر جهت فال و جز آن و شکافتن کردراو راه دراز و موضعی است در یمامه و جای بستن کشتیها در بحرین که دران جا نیزهٔ خوب می آرند و می فروشند و نیزهٔ خطی منسوب است بدان و بالضم کوی است در مکه و راه فراخ و بالکسر زمینی که باران در و نباریده باشد ٭ خلط ٭ بالفتح آمیختن و بالکسر نادان و هر چیز که با چیز دیگر آمیخته شود و کمانی و تیری که چوب آن در اصل کج بوده باشد و یکی از اخلاط اربعه و بوی خوش که با خوشبوئیهای دیگر آمیخته باشند ٭ خلیط ٭ کاه و سپست بهم آمیخته به جهت علف ستور و نبیذ از خرما و زبیب یا انگور و رطب بهم آمیخته و آخر کار و انباز و شریک در حقوق ملک و شوهر و ابن عم و جماعتی که کار ایشان یکی باشد و آمیزش کننده با کسی و کل آمیخته با کاه ٭ خلاط ٭ بالکسر شوریدن عقل و آمیزش نر با ماده و اختلاط شتران و مردم و مواشی با یکدیگر ٭ خمط ٭ نوعی از اراک که میوهٔ کوچک دارد و آن میوه را بیر گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز تلخ و درخت خاردار و بریان کردن گوشت و شیر در مشک کردن تا ترش شود ٭ خمیط ٭ بریان بی پوست چنانکه سمیط بریان با پوست و شیری که بویش متغیر شده باشد ٭ خوط ٭ بالضم شاخ نازک و مرد جسیم چالاک خوش سیرت و دی است به بلخ ٭ خیط ٭ بالفتح رشته و در رشته کشیدن و رشتهٔ سفید در گردن که آنرا نخاع و حرام مغز گویند و بالکسر دوخته و خیط باطل یعنی سراب و ذرات هوا که از روزن خانه ظاهر شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطهٔ آنکه دراز

دراز و بسیار حرکت بود و خیط اسود سیاهی شب و خیط ابیض روشنائی صبح

* خیاط * بالکسر سوزن و بالفتح و تشدید یا درزی

* باب الخاء مع الغین *

* خبع * بالفتح پنهان کردن و بجائی مقیم شدن و درآمدن * خشع * بالفتح رفتن راهبر همراه قومی و شتافتن و گریختن * خدع * بالفتح والکسر فریفتن و بسوراخ در شدن سوسمار و خشک شدن آب دهان و کاسد شدن بازار و باز ایستادن از عطا و رنگ رنگ شدن و ناقص شدن * خادع * فریبنده * خداع * بالکسر فریب دادن کسی را و بالفتح و تشدید دال سخت فریبنده و متلون و ناقص و ناسره * خذع * بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت * خرع * بالفتح شکافتن و بتحتین سستی در چیزی و شکستن و جدا شدن شاخهای درخت خرما * خراع * بالضم دیوانگی شتر * خروع * بالکسر وفتح واو بید انجیر و هرچه دوتا شود از گیاه بسبب سستی ساق آن * خزع * بتحتین تخلف کردن از رفیقان و بخش کردن چیزی را * خشوع * بالضم فروتنی کردن و فروخوابانیدن چشم و نزدیک شدن ستاره بغروب * خاشع * فروتنی کننده و جای ویران و درکون شده که درانجا خانه نماند * خضوع * بالضم فروتنی کردن و میل کردن ستاره بغروب و بعضی گفته اند که خضوع تواضع و سکنت است و خشوع بلند نکردن آواز و بر نداشتن چشم است و آن فزع و خوف قلب است * خلع * بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل و خلعت دادن و زن رها کردن شوهر بره‌ی که بستاند و معزول کردن از عمل و خار برآوردن خوشه و بزرگ شدن ابر کودک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن بمال کابین وجزآن * خالع * رطب بیک

بچه و زن رها کشته از شوهر و شوهر رها کشته از زن حالی که دید و شتر که بر تواند جستن و توسنی کردن او چون بر و سوار شوند ※ خلیع ※ صیاد و قمار باز که دا و او نیاید و غول و کرک و مردم پریشان روی و بی فرمان ※ خماع ※ بالضم جنبیدن در رفتار ※ خمع ※ بالکسر دزد و کرک ※ خنوع ※ بالضم نرم کردن و فروتنی کردن ※ خانع ※ بدکمان و بدکار

※ باب الخاء مع الفاء ※

※ خذف ※ بالفتح بشتاب رفتن و کام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برف را و بریدن جامه و تیز سکان کشتی و بالکسر و فتح دال پارهای پیراهن ※ خذف ※ بالفتح انداختن سنکریزه و خستهٔ خرما و جز آن بدو انکشت یا بفلاخن ※ خذروف ※ بالضم چرم پارهٔ کرد که کودکان در ان ریسمان کنند و بدو دست بکشند تا آواز کند و مرد چالاک در جنک و کلهٔ شتر و شتری که از ان جدا شده باشد و برق درخشنده در ابر که از ابر جدا شود و کلی که طفلان خمیر کرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و هر چیزی که پراکنده شود از چیزی ※ خرف ※ بالفتح میوه چیدن و بفتحتین تباه شدن عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر را مرد تباه عقل و کلان سال ※ خروف ※ بالفتح بره و کرهٔ اسب شش و هفت ماه ※ خارف ※ نکاهبان خرما ※ خراف ※ بالفتح و الکسر وقت میوه چیدن ※ خریف ※ پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که دران میوه چیده می شود و باران این فصل را نیز خریف کویند ※ خرائف ※ نخلها که خرما از وی باز کرده باشند ※ خزف ※ بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین سفال و سبو و هر چه از خاک سازند و بپزند ※ خسوف ※ بالضم بزمین فرو شدن و کرفته شدن ماه چنانکه کسوف کرفته

گرفته شدن آفتاب و بعضی گفته اند که کسوف گرفتن تمام آفتاب و خسوف گرفتن بعض و بمعنی اول بشین معجمه نیز آمده ❊ خسف ❊ بالفتح فروبردن زمین کسی را و به مغاک رفتن چشم و چشم کندن و دریدن و دریده شدن و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن از بیماری و کندن چاه در سنگ لاخ که آب از ان منقطع نشود و آن چاه را خسیف گویند ❊ خشف ❊ بالفتح جنبیدن و دریافتن و بسک سر گرفتن و آواز آمدن از برف که بروی راه روند ❊ خصف ❊ بالفتح نعل دوختن و نعل را پاره زدن و چیزی را به چیزی پیوند دادن و چسپانیدن و نعل چند لخت و هر لخت آن را خصفه گویند ❊ خصیف ❊ خاکستر و نعل دوخته و شیر تازه با ماست آمیخته و چیز دو رنگ ❊ خصاف ❊ بالفتح و تشدید صاد نعل دوز و دروغ گو و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی ❊ خضف ❊ بالفتح طعام خوردن و تیز دادن و شکستن خربزهای خورد یا کلان ❊ خطف ❊ بالفتح ربودن و خیره کردن برق بینائی را و دزدیده شنیدن دیو گفته ملک را ❊ خاطف ❊ ربایده و برقی که چشم را خیره کند و گرگ و خاطف ظله مرغی است که چون سایهٔ خود را در آب بیند پیش آید که سایهٔ خود از آب برباید و آنرا ملاعب ظله نیز گویند ❊ خطاف ❊ بالضم و تشدید طا آهن کج که هر دو سر محور دولاب در ان می باشد و بدان می گردد و مرغی است کوچک سیاه که آنرا بفارسی پرستو گویند و عوام ابابیل خوانند و نام اسبی است و بالفتح دیو و نام اسبی است دیگر غیر اول ❊ خطیف ❊ شهر تیز رو و آردی که در ان شیر کنند و بسیقاتش خورند ❊ خف ❊ بالکسر و تشدید فا سبک و گروه اندک و بالضم موزه و کف پای شتر و شتر مرغ و کف پای آدمی که بزمین می رسد و زمین درشت

و شتر پیر ❊ خفوف ❊ بالضم سبک شدن و بزودی رفتن و اندک شدن ❊ خفاف ❊
بالضم سبک و نام مردی و بالکسر موزها و سبکان و سبکباران و بالفتح و تشدید فا
موزه دوز و لقب دانشمندی است از علمای مذهب حنفی ❊ خفیف ❊ سبک
و نام بحریست از بحرهای عروض ❊ خلف ❊ بالفتح پس و قرنی بعد قرنی و سخن تباه
و خطا و کوتاه ترین استخوان پهلو و دم تیر یا صرآن و تیر بزرگ و سبراسره و پس
آینده و فرزند بد نسل و مرد بی خیر و جمعی که از قبیله رفته باشند و جمعی که حاضر
باشند و آب برکشیدن و قی کردن و بالکسر سر پستان ستور و مردم
و چیز مختلف و مرد کجوج و گیاهی که بیابستان بروید و بنخستین پس آینده
و فرزند نیک و بالفتح اول و کسر ثانی شتر بادهای آبستن ❊ خلاف ❊ بالکسر
مخالفت و ناسازگاری کردن و درخت بید ❊ خلوف ❊ بالضم بوی گرفتن دهان
و مزه و بوی گردانیدن طعام و تباه شدن کسی و آب برکشیدن و جامه کهنه بیرون
کردن و نو پوشیدن و پس ماندگان در رفتگان و قبیله که از ایشان هیچ کس
نماند ❊ خلیف ❊ راه میان دو کوه ❊ خالف ❊ آب کشنده و پس مانده و مرد
بی خیر ❊ خلائف ❊ پس آیندگان و پادشاهان ❊ خناف ❊ بالکسر سستی
سر بدست شتر و سر پیچیدن شتر از مهار ❊ خنیف ❊ کتان سفید ❊ خوف ❊ بالفتح
ترسیدن و کشتن کسی را و دانستن و ادیم سرخ ❊ خواف ❊ بالفتح ناحیه
ایست به نیشاپور و بانگ مردم ❊ خیف ❊ بالفتح ترسیدن و جای بلندتر از راه
آب و فروتر از کوه و هر بلندی و پستی که در کنار کوه باشد
و موضعی است در جبل اسود پس کوه ابو قبیس و مسجد خیف مسجدی است ده

درمثانه که در موضع خیف واقع شده و بفتحتین کبود شدن یک چشم و سیاه
شدن چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان و فراخ شدن غلاف قضیب
شتر و اخیاف برادران مادری و مردم مختلف

❊ باب الخاء مع القاف ❊

❊ خدرنق ❊ بفتح خا و دال و نون عنکبوت یا بزرگ از ان و بمعنی قضیب نیز آمده ❊ خذق ❊
بالفتح پیخال انداختن مرغ و زدن چیزی بر تیر بستور تا بشتاب راه رود و پیخال مرغ
❊ خرق ❊ بالفتح دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین
خالی و فراخ و سوراخ و گیاهی است مانند قسط و موضعی است به نیشاپور و بالضم
کولی و نادانی و بالکسر جوانمرد و ظریف و بفتحتین شرمنده و تیره شدن و درشت
و درشتی و ناملائم بودن و کول و نادان شدن در کارها و نادان و احمق و بدین معنی
بکسر را نیز آمده ❊ خربق ❊ بفتح خا و بای موحده گیاهی است بغایت مسهل و مغثی و خربق
سپید استعمال کنند و سیاه کشنده است ❊ خرباق ❊ بالکسر نام صحابی است
❊ خرنق ❊ بکسر خا و نون بچه خرگوش و نام زنی است شاعره ❊ خزق ❊ بالفتح نیزه زدن
و تیر بهدف رسیدن ❊ خازق ❊ سنان و تیر بهدف رسیده ❊ خفق ❊ بالفتح
جنبیدن علم و طپیدن دل و جنبیدن سراب و لرزیدن برق و باد و سر جنبانیدن از
غلبه خواب و بدره زدن و زدن بهر چیزی که پهن باشد و بال زدن مرغ در پریدن
❊ خفوق ❊ بالضم غروب کردن ستاره و سر جنبانیدن از غلبه خواب و رفتن اکثر
... پریدن مرغ ❊ خفیق ❊ آواز رفتن اسب و آواز وزیدن باد
❊ خلق ❊ بالفتح اندازه کردن پیش از بریدن و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی

ساختن و نرم و هموار کردن و آفریده شدن و آفریدگان و بالضم و ضمتین خوی
و عادت و مروت و دین و بفتحتین کهنه شدن جامه و جامهٔ کهنه و بدین معنی بکسر لام
نیز آمده اخلاق و خلقان بالضم جمع ❊ خلیق ❊ سزاوار و خوگیرنده و مرد تمام خلقت
و مستوی الاعضا ❊ خلاق ❊ بالکسر نوعی است از خوشبوی و بالفتح نصیب و بهرهٔ
تمام از خوبی و به تشدید لام نامی است از نامهای خدای تعالی و معنی آن بسیار آفریننده
❊ خلوق ❊ بالفتح نوعی از بوی خوش ❊ خالق آفریننده ❊ خناق ❊ بالضم بیماری خفه
و گلوگرفتگی و جای خفه کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را خفه کردن و رسنی که در گلو
کرده بدان خفه کنند ❊ خنق ❊ بالفتح خفه کردن و بکسر نون شخصی که او را خفه کرده شود
و همچنین خنیق و مخنوق ❊ خورنق ❊ بفتح خا و واو و نون قصر بهرام گور که نعمان بن منذر بنا
فرموده بود ❊ خوق ❊ بالفتح خلقهٔ گوشوار و بفتحتین فراخ شدن چیزی ❊ خیوق ❊ بکسر خا
و فتح واو شهریست بخوارزم معرب خیوه از آنجا است شیخ نجم الدین کبری

❊ باب الخاء مع الکاف ❊

❊ خرک ❊ بالفتح لجاج کردن ❊ خارک ❊ بفتح را جزیره‌ایست به بحر فارس ❊ خشک ❊
بالضم لقب اسحق بن عبدالله نیشاپوری محدث ❊ خاشک ❊ بسکون شین
دهی است به مکران

❊ باب الخاء مع اللام ❊

❊ خال ❊ برادر مادر و علم شکر و نقطهٔ سیاه که بر اندام باشد و نشان شتر و مهر
سیاه و ابر بی باران و برق و کبر و جامهٔ نازک و نوعی جامه [illegible]
و مرد ضعیف دل و تن و مرد خالی از علاقهٔ محبت و مبرا از تهمت و احدب و شتر

وشتر فربه و لنگی ستور و لگام اسب و جامه که مرده داران پوشند و صاحب و ملازم
و گیاهی است ※ خبل ※ بالفتح دست و پا بریدن و رفتن سین و تا از کلمهٔ مستفعلن
در بحر بسیط و باز داشتن و دور کردن و قرض دادن و عاریت خواستن و
آنچه زیاده دهند بر آنچه درهم داشتن باز شرط کرده باشند و تباهی و فساد اعضا
و فالج و بدین دو معنی بفتحتین نیز آمده و بفتحتین دیوانه و دیوانگی و تباه شدن قوائم
ستور و مرغی است و توشه دان و شک ※ خبال ※ بالفتح تباهی و گمراهی و هلاک
و رنج و ماندگی و زهر کشنده و زرداب اهل نار و نام اسبی است ※ ختل ※
بالفتح فریفتن و پنهان شدن گرگ برای شکار و بالکسر کف و سوراخ
خرگوش و بالضم و تشدید تای مفتوح شهری است بماوراء النهر ※ خجل ※
بالفتح شرم و حیا داشتن و شادی نمودن و مدهوش و خاموش ماندن و رفتن شتر
در گل و گران شدن بار بر آن و دراز و انبوه شدن گیاه و پوشیده شدن کار
بر کسی و بجل کردن و سستی نمودن از طلب روزی و کاهلی و فساد بسیار و پاره
شدن دامن پیراهن و بالفتح و کسر دوم جامهٔ کهنه و فراخ و دراز و گیاه بلند و مرد شرمگین
و زمین پر گیاه ※ خدل ※ پری و آگندگی ساق و بازو ※ خذل ※ بالفتح فرو گذاشتن و خوار
کردن و یاری ندادن و باز ماندن آهو ماده از راه و ایستادن او بر بچهٔ خود ※ خردل ※
بالفتح دانه ایست معروف تیز مزه که آنرا بهندی رائی گویند ※ خرعبیل ※ بضم خا و فتح
رای معجمه و سکون عین مهمله و کسر با حق و باطل و بحذف یا نیز آمده ※ خرعبل ※
لغت [illegible] ان عجیبت ※ خصل ※ بالفتح آنچه بوی گرو بندند در تیر اندازی و جز آن
و شاخهای درخت که درهم رفته و فرو نشسته باشند و بریدن چیزی و زیاده

شدن بر کسی ؛ خصال ؛ بالکسر و خصائل بالفتح خوهای نیک و گاهی در خوی بد نیز استعمال
کنند ؛ خطل ؛ بالضم گوسفندان و سگان که گوشهای ایشان سست افتاده باشد از
بلندی گرما و بفتحتین سستی و سبکی و شتاب و تباه گفتن سخن از بسیاری و درازی
و اضطراب در اسب و نیزه و خرامیدن و گردن پیچیدن و ابن خطل نام کافری است
که برای خلاص خود دست به پردهٔ کعبه زده بود تا حضرت او را نه کشد آخر حضرت
امر به کشتن او فرمود و بفتح اول و کسر ثانی احمق و شتابکار و جوانمرد زود عطا و تیری
که بهدف به خورد و جامه که درشت و منطبر باشد و دام صیاد و طرف خیمه و جامه
که از درازی بزمین می کشد ؛ خل ؛ بالکسر و الضم دوست و بالفتح درویش شدن
و شکافتن زبان شتربچه تا شیر نه مکد و لاغر شدن و سرکه و راه در میان ریگ و مرد
ضعیف و نحیف مختل و جامهٔ کهنه و رگی است در گردن و پشت و لاغر و فربه و مرغ
اندک پر و چیز ترش و شتربچه و خیر و خوبی و فضل و شرف و شکاف جامه ؛ خلل ؛
بفتحتین گشادگی و رخنه و تباهی کار ؛ خلیل ؛ درویش و بدحال و دوست صادق
؛ خلال ؛ بالکسر با کسی دوستی کردن و سختی و درهم پیچیدن و میان چیزی و چوبی
که در میان خانه نهند و چوب دندان و دوستان و خصلتها و عادتها و رخنها و بدین معنی
جمع خله است و بالفتح غورهٔ خرما که سبز کرد شده باشد و چون اندکی کلان شود بلح
گویند و بالفتح و تشدید لام سرکه فروش ؛ خلخال ؛ پای برنجن و آهن ؛ خلخل بضم هردو خا
نیز گویند و شهری است بآذربایجان نزدیک سلطانیه ؛ خمول ؛ بالضم گمنام
بودن ؛ خامل ؛ گمنام و بی قدر که او را کسی نشناسند و یاد نکنند [illegible]
جامه و بالکسر و الضم دوست صاف و خالص ؛ خمال ؛ بالضم دوست خالص و دزدی

دردی است که در مفاصل انسان و قوائم حیوان بهم رسد و از ان می لنگد ※ خمیل ※
طعام نرم و ابر انبوه و جامهای ریشه دار و پرزه ناک ※ خول ※ بفتحتین حشم و خدم
و آنچه حق تعالی دهد از نعمت و دولت خائل واحد و خائل بمعنی نگاهدارندهٔ چیزی
و بمعنی خرامنده نیز آمده ※ خیل ※ بالفتح سواران و اسپان ※ خیال ※ بالفتح پندار
و شخص و صورتی که در خواب دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و جامهٔ سیاه که
در کشت زار بر چوبی بندند تا وحوش و طیور او را انسان خیال کرده برمند و زمینی است
بنی تغلب را و گیاهی است و نیز گروه اسپان

※ باب الخاء مع المیم ※

※ ختم ※ بالفتح مهر کردن و تمام خواندن قرآن شریف و بآخر رسانیدن چیزی
و بفتحتین چیز مهر کرده شده ※ ختام ※ بالکسر گلی و مومی که بر ان مهر کنند ※ خاتم ※
ختم کننده و بفتح و کسر تا انگشتری و جز آن که بدان مهر کنند و همچنین خیتام و خاتام
خواتیم جمع و خاتم النبیین بکسر و فتح تا پیغامبر ما صلعم ※ ختم ※ بفتحتین پهنائی بینی
و سطبری آن ※ خدم ※ بفتحتین چاکران و غلامان خادم واحد ※ خذم ※ بالفتح بریده
شدن و زدن باز بچنگال و مست شدن و بفتحتین رفتار تیز و بفتح اول و کسر دوم
شمشیر برنده و جوانمرد ※ خرم ※ بالفتح درز باز کردن موزه را و شکافتن پردهٔ بینی
و بریدن و کم کردن و بر گشتن و سوراخ کردن و بینی کوه و خرم در شعر رفتن فا از
فعولن ... از مفاعلن و بالضم و تشدید رای مفتوح عیش خوش و تازه و این معرب
... بالضم بینی یا مقدم بینی و شراب زود مست کننده ※ خراطیم ※
مهتران قوم ※ خزم ※ بالفتح شاخ کردن و در سوراخ بینی شتر حلقه کردن و به سیخ

و رکشیدن مخ را و بفتحتین درختی که از پوست آن رسن بافند
❁ خشم ❁ بالفتح شکستن خیشوم یعنی بن بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت و بزرگ
و فراخ شدن بینی و بدبو شدن بینی بواسطهٔ علتی که در آن پیدا شود ❁ خشام ❁
بالضم افتادن پخ بینی کسی و مرد بزرگ بینی و کوه بزرگ بینی و لقب مردی است
و شیر درنده و بالفتح و تشدید شین مرد بسیار بزرگ بینی ❁ خصم ❁ بالفتح جدل و خصومت
کردن و جدل و خصومت کننده و بالضم گوشهٔ جوال و جامه دان و جز آن و جانب
و طرف چیزی ❁ خصیم ❁ دشمن و هم خصومت ❁ خصام ❁ بالکسر جدل کردن
با کسی و جدل کنندگان جمع خصیم ❁ خضم ❁ بالفتح به همه دهان خوردن و بالضم و فتح ضاد
مشدد مرد بسیار عطا و شهر کلان مال ❁ خطم ❁ بالفتح مهار کردن شتر را و بر بینی
زدن شتر را تا خطام در آن کنند و اطراف چرم دوختن و زه بر کمان کردن و قهر کردن
برای سنجیدن بر کسی تا فراموش نکند و منقار مرغ و مهر بینی و پیش دهن ستور که آنرا
بفارسی پوز گویند و کوه بزرگ و موضعی است ❁ خطام بالکسر مهار ❁ خلم ❁ بالکسر دوست
و مصاحب و خانهٔ آهو و پیه رودهٔ بز ❁ خم ❁ بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت
و روفتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن شیر داده و بالضم قفص ماکیان و چاهی
است در مکه و غدیر خم موضعی است بجحفه میان مکه و مدینه زادهما الله عزا و شرفا
❁ خام ❁ به تشدید میم گوشت گنده ❁ خیشوم ❁ بالفتح بیخ بینی ❁ خیم ❁ بالکسر خو
و طبیعت و بالفتح بر [illegible] ستیدن و بددلی کردن و برگشتن مکر [illegible] بصاحب آن و پا
[illegible] برداشتن و جاها که از شاخ درخت یا چوب و گاه سازند [illegible]
[illegible] بالکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است ❁ خیام ❁ بالکسر خیمه‌ها و بالفتح و تشدید یا خیمه دوز

٭باب الخاء مع النون٭

٭خاقان٭ پادشاه ترکان٭ خان٭ کاروانسرا و دکان و صاحب دکان را نیز گویند ٭خاقین٭ بکسر فا و فتح قاف مشرق و مغرب٭ خبن٭ بالفتح در نوشتن و پیچیدن کنار جامه و جز آن و دوختن آن تا کوتاه شود و نهان کردن طعام روز سختی و دو کردن حرف دوم در عروض٭ ختن٭ بالفتح ختنه کردن و بفتحتین داماد و پدر زن و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و ختنه مادر زن و بالضم و فتح تا شهری است معروف٭ ختان٭ بالکسر ختنه و جای بریدن قضیب و جای بریدن اندام زن ٭ختون٭ بالضم داماد شدن٭ خدن٭ بالکسر و خدین٭ بالفتح دوست و معشوقه ٭خذلان٭ بالکسر فرو گذاشتن و یاری و مدد نکردن٭ خراطین٭ بالفتح کرمهای سرخ دراز که در زمین نمناک می باشد٭ خرقان٭ بالفتح و سکون را و فتح را احتیاط است دهی است به بسطام از آنجاست شیخ ابوالحسن خرقانی و بالفتح و تشدید را دهی است به همدان٭ خزن٭ بالفتح مال به گنجینه نهادن و پنهان داشتن راز و گنده شدن گوشت و بدین معنی بفتحتین نیز آمده٭ خسران٭ بالضم زیان٭ خشن٭ بالفتح و کسر شین درشت و مرضی است٭ خشین٭ بالضم و فتح شین قبیله ایست از آن است ابوثعلبهٔ خشنی٭ خصین٭ بالفتح و کسر صاد تیز خرد٭ خفقان٭ بفتحتین طپیدن دل و جستن باد و جنبیدن سراب و علم و مانند آن٭ خمن٭ بالفتح به گمان و حدس در چیزی سخن گفتن و بفتحتین گندگی٭ خمان٭ بالفتح و تشدید میم نیزهٔ دون٭ خن٭ بالفتح و تشدید نون بریدن شاخ و گرفتن مال٭ خون٭ بالفتح نادرستی و بی وفائی کردن و ضعف و سستی در نظر٭ خوان٭ بالضم و الکسر

هر چه در و طعام نهند و به خورند معرب خوان خون بالضم جمع و اخوان بالفتح نیز به معنی خوان آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار خیانت کننده و بالضم والفتح و تشدید واو شهر ربیع الاول ؛ خیزران ؛ بالفتح وضم زاد رختی است ریشه دار که از ریشهٔ آن حصیر و جز آن می بافند و از چوب آن دستهٔ چابک و جز آن کنند به هندی بیت گویند

؛ باب الخاء مع الواو ؛

؛ خرو ؛ بالفتح سرگین انداختن و بالکسر سرگین ؛ خزو ؛ بالفتح قهر و سیاست ؛ خطو ؛ بالفتح گام نهادن ؛ خلو ؛ بالفتح تهی شدن و خلوت کردن و افسوس داشتن و بالکسر خالی و بالضم و تشدید واو خالی شدن

؛ باب الخاء مع الیاء ؛

؛ خبی ؛ بالفتح پنهان ؛ خثی ؛ بالفتح سرگین انداختن گاو و بالکسر سرگین گاو ؛ خزی ؛ بالکسر در بلیه و شهرت افتادن و رسوا و خوار شدن ؛ خشی ؛ بالفتح ترسیدن ؛ خطمی ؛ بالکسر والفتح گیاهی است معروف ؛ خطی ؛ بفتح خا و کسر طا و تشدید یا گام زننده ؛ خطی ؛ نیزه منسوب به موضع خط ؛ خفی ؛ بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن و بر آوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف درخشیدن برق و خفو نیز بدین معنی آمده و بالفتح و کسر فا و تشدید یا پنهان ؛ خلی ؛ بالفتح و تشدید یا خالی و بی غم ؛ خماسی ؛ بالضم کلمهٔ پنج حرفی ؛ خوافی ؛ بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان یا بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر باشد و شاخهای نزدیک به تهٔ درخت چنان که در تن آدمی [illegible] پنهان باشند و پنهان شد ها جمع خافیه است و هر چیز منسوب به [illegible]

باب الدال مع الالف

داماء: دریا و به تشدید میم سوراخ موش: دبا: بالفتح ملخ کوچک و مورچه و بالضم و تشدید با کدو: دجی: بالضم تاریکی: درا: بالفتح بازداشتن و دفع کردن: دعاء: بالضم خواستن حاجت از خدای تعالی: دعجاء: بالفتح چشم سیاه فراخ: دفلی: بالکسر درخت خرزهره: دماء: بالکسر خونها: دواء: بهر سه حرکت و مشهور فتح است چیزی که بآن درمان کرده شود و بی همزه بمعنی بیماری است: دهی و دهاء: بالفتح زیرکی و جودت فکر

باب الدال مع الباء

داب: بالفتح و سکون همزه و بفتحتین رنج کشیدن و کوشش در کار و عادت و کار و سخت راندن ستور و راندن چیزی را از پیش خود: دب: بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سرایت کردن شراب و بیماری در جسم و کهنگی در جامه و بالضم خرس و دب اصغر و دب اکبر بنات النعش صغری و بنات النعش کبری و چون مطلق دب اطلاق کنند بنات النعش کبری باشد: دبیب: نرم رفتن: دبوب: بالفتح غار عمیق و چیز فربه: دجب: بالفتح باز داشتن و مجامعت کردن: درب: بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن و رفتن گاه سنگ در کوه: دعب: بالفتح مزاح کردن و مجامعت کردن و باز داشتن: دعاب: بالفتح و تشدید عین مزاح و بازی کننده: دلب: بالضم درخت چنار: دولاب: بالفتح و الضم چرخی که بآن آب کشند معرب [illegible] است جمع دوالیب: دواب: به تشدید با جنبندگان

باب الدال مع التاء

※ داهیه ※ کار بزرگ وسختی و بلا ※ دابه ※ به تشدید با جنبنده وغالب استعمال او
در حیوانی است که بر ان سوار شوند و دابة الارض از علامات قیامت است
یا اول علامات وآن حیوانی است که کوه صفا را شکافته در مکه بیرون آید وحال
آنکه مردم دران وقت به منای رفته باشند وگویند سه جا ظاهر شود سه بار و با او خاتم
سلیمان وعصای موسی باشد و مومن را عصا زند و بخاتم مهر کند بر روی کافر پس نقش
می شود دران که این کافر است ※ دائره ※ خط گرد و هزیمت وگردش زمانه ※ داعیه ※
خواهش وآواز اسپان در جنگ وبقیهٔ شیری که در پستان باشد و شیر دیگر
را به خود می کشد ※ داره ※ سرا وخرمن ماه ※ داجنه ※ باران پیوسته
و گوسپند و کبوتر که اهلی باشد ※ داحضه ※ حجت باطل یعنی لغزانیده ※ داحه ※
نقشی که برای کودکان بر لوح کشند تا تسلی شود و بدان بازی کنند و ازاین جا
گفته اند * الدنیا داحه ※ دباغه ※ چرم را پاک کردن ※ دبدبه ※ آوازه و هر آوازی
که چون آواز رسیدن سم ستور باشد بر زمین سخت ※ دبه ※ بالضم وتشدید با
راه و طریقت وحال و بالفتح وتشدید با ظرف روغن و تودهٔ ریگ وزمین
هموار وگرد و ※ دبره ※ بالکسر خلاف قبله و بالفتح عاقبت چیزی و هزیمت در
جنگ ونقیض دولت و پارهٔ از زمین کاشته شده که آنرا بهندی کیاری گویند
و بفتحتین ریش شدن ستور ※ دجله ※ بالکسر و الفتح نهر بغداد و دجیل بالضم وفتح
جیم شاخی است ازان ※ دحیه ※ بالکسر سردار لشکر و نام صحابی است که بغایت
صاحب حسن بود و جبریل ع‌م اکثر بصورت او می آمد و بدین [illegible] آمده
※ دخنه ※ بالضم ارزن ※ دراسه ※ بالکسر سبق گفتن ※ درایه ※ بالکسر دانستن

دانستن ۞ دربه ۞ بالضم عادت وخوی ودلیری بر جنگ و در هر کاری ۞ دریه ۞ به تشدید یا
حیوانی که صیاد در پس او پنهان شود تا شکار را تیر زند و حلقه که بر چوبی بیاویزند تا
تیره بازان او را به نیزه بربایند ۞ درجه ۞ بفتحتین پایه و پایگاه درجات جمع و بالضم
و فتح را نردبان ۞ دراجه ۞ بالضم و تشدید را طائر مشهور ۞ درکه ۞ بالکسر حلقهٔ زه
کمان که بر گوشهٔ کمان بندند و دوالی که بزه کمان و تنگ اسب بندند و بفتحتین ته چیزی
و درکات النار منازل دوزخ ۞ درقه ۞ بفتحتین سپر ۞ دره ۞ بالضم و تشدید را مروارید
بزرگ و بالکسر دره که با وی زنند و خون و بسیاری شیر و روانی آن و روانی باز از
و ریزندگی باران ۞ دراعه ۞ بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر جامهٔ صوف را
گویند ۞ دست ۞ بالفتح و سکون سین مهمله دشت و دستهٔ اوراق و دستهٔ جامه
و صدر خانه ۞ دسیعه ۞ عطیهٔ کلان و طبیعت و کاسه و مایدهٔ خوب و توانائی ۞ دشت ۞
بشین معجمه صحرا و شهری است میان اربل و تبریز و دهی است با صفهان و دشت
ارزن موضعی است به مسافت سی فرسخ از شیراز ۞ دعابه ۞ بالضم مزاح و ظرافت
۞ دعوت ۞ بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ کسی را و بالکسر دعوی نسبی کردن
۞ دفعه ۞ بالفتح یکبار و بالضم باران که به یکبار آید ۞ دفه ۞ بالفتح و تشدید فا پهلوی چیزی
یا روی آن و دفتا المصحف دو طرف آن ۞ دافه ۞ به تشدید فا شکری که بسوی
دشمن حرکت کند ۞ دقه ۞ بالکسر و تشدید قاف باریکی و باریک شدن و خساست
ضد عظمت و بالضم خاک نرم که باد آنرا بزد و برد از زمین و توابل کوفته و نمک با توابل
[illegible] ۞ چیز باریک و گوسپند و باصطلاح نجوم یک جزو از شصت جزو
درجه ۞ دقاقه ۞ بالضم آنچه از برنج و جز آن کوبند ۞ دکه ۞ بالفتح و تشدید کاف دکان

وزمین ریگی هموار و کوفتن و جز و کردن ٭ دلالة ٭ بالفتح راه نمودن و بالکسر و الفتح دلالی کردن ٭ دمعه ٭ بالفتح قطرهٔ اشک ٭ دمنه ٭ بالکسر سرگین بر نمدیکر شبنه و پشک و سواد مردم و نشان سرا و موضع نزدیک سرا ٭ دناءت ٭ بالفتح ناکسی و زبونی ٭ دوات ٭ بالفتح آنچه درو سیاهی کنند و آنرا محبره نیز گویند ٭ دوحه ٭ بالفتح درخت بزرگ دوح جمع ٭ دولة ٭ بالفتح گردش زمانه به نیکی و ظفر و اقبال بسوی کسی و نیز دولت چیزی که دست بدست گردد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه در جنگ و بعضی گفته اند دولة بالضم در مال و امر آخرت و بالفتح در جنگ و در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند ٭ دهشة ٭ بالفتح حیرت و سراسیمگی ٭ دهمة ٭ بالضم سیاهی ٭ دیة ٭ بالکسر و فتح یا خون بها دادن و خون بها ٭ دیمة ٭ بالکسر همیشه و بارانی که پیاپی ببارد ٭ دیکه ٭ بالکسر خروس

٭ باب الدال مع الثاء ٭

٭ داث ٭ بالفتح و سکون مزه خوردن ٭ دث ٭ بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف ٭ دعث ٭ بالفتح اول بیماری و بالکسر بقیهٔ آب ٭ دلهاث ٭ بالکسر شیر درنده و مرد دلیر ٭ دمث ٭ بالفتح نرمی و همواری و بالفتح و کسر میم جای نرم و ریگناک ٭ دیوث ٭ بالفتح و تشدید یا قواد و بی غیرت و بی حمیت

٭ باب الدال مع الجیم ٭

٭ داج ٭ به تشدید جیم شب بسیار تاریک و مکاریان و مزدوران و مددکاران و تابعان حاج قال صلعم * هو الاء الداج ولیسوا بالحاج * ٭ دج ٭ همچنین تاریکی سخت و هم چنین دجه بالضم ٭ دجیج ٭ نرم رفتن ٭ دجاج ٭ بالفتح و الکسر ماکیان که خروس را نیز گویند و دجاجة یکی ٭ دروج ٭ بالضم و درجان رفتن و گذشتن و مردن گروهی و نسل نگذاشتن و یکسال

ویکسال گذشتن بر شتر ماده و نزادن آن ❊ درج ❊ بالفتح پیچیدن چیزی در چیزی و کاغذ و طومار نوشته و شکن نامه و بالضم صند و قچه و طبله که پیرایه و جواهر در ان نهند و بفتحتین راهها و پایهای نردبان ❊ درّاج ❊ بالضم و تشدید را مرغی است معروف و نام موضعی است ❊ دستیج ❊ یاره معرب دستینه ❊ دعج ❊ بفتحتین فراخ و تنک سیاه شدن سیاهی چشم ❊ دلج ❊ بفتحتین و دلجه بالضم رفتن در اول شب ❊ دموج ❊ بالضم درامدن و استوار شدن بجائی ❊ دواج ❊ بالضم بالاپوش و به تشدید واو نیز آمده ❊ دهنج ❊ بفتح دال و نون و سکون ها و فتح آن جوهری است مانند زمرد که بفارسی آنرا دهنه فرنگ گویند معرب دهنه ❊ دهانج ❊ بالضم و کسر نون شتر دو کوهان ❊ دیزج ❊ بالفتح معرب دیزه و بالکسر یعنی تیره رنگ به سبزی مائل از اسب وجز آن ❊ دیباج ❊ بالکسر معرب دیباد یابیج و دیابج بیای دو نقطه و بای موحده جمع

❊ باب الدال مع الحاء ❊

❊ دح ❊ بالفتح و تشدید حا پنهان کردن چیزی در زمین ❊ دحداح ❊ بالفتح فراخ و زمین نشیب و ابو الدحداح نام صحابی است ❊ دلوح ❊ بالضم پیاده رفتن با بار گران بر پشت

❊ باب الدال مع الخاء ❊

❊ دخ ❊ بالفتح و الضم و تشدید خا دود ❊ دلخ ❊ بفتحتین فربهی ❊ دمخ ❊ بالفتح کوهی است و بلند شدن و شکستن مغز ❊ داخ ❊ بالفتح شب نه گرم و نه سرد ❊ دماخ ❊ بالضم بازیچه ایست عرب را و بالکسر چیزی کوبیدنی ❊ دوخ ❊ بالفتح خوار شدن و مستولی و غالب بر شهرها

❊ باب الدال مع الدال ❊

❊ داود ❊ نام پیغامبر رسالت و این لفظ عبرانی است ❊ دد ❊ بالفتح لهو و بازی

بودن بتر یا دتی بنون نیز آمده ❊ درد ❊ بفتحتین بی دندان شدن ❊ درید ❊ بضم دال
و فتح را نام مردی است و تصغیر ادرد یعنی بی دندان و ابن درید دانشمندی است
مشهور استاد میرو صاحب کتاب جمهرة اللغه ❊ دعد ❊ بالفتح نام زنی است مشهور
به حسن در عرب ❊ دنباوند ❊ کوهی است بکرمان و عامه دماوند گویند و کوهی است بلند
به نواحی ری ❊ دود ❊ بالضم کرمها و هم چنین دیدان بالکسر و احدش دوده

❊ باب الدال مع الراء ❊

❊ دار ❊ سرا و خانه و شهر و قبیله جمع اول ادور بالفتح و ضم واو و جمع ثانی دیار و جمع
ثالث دور ❊ دبر ❊ بالفتح گروه مگس عسل و زنبور و تخمهای ملخ و مال بسیار و پاره
زمین که در میان دریا واقع شود و بدین معنی بکسر نیز آمده و پس چیزی و مرگ
و گذشتن تیر از هدف و حمی الدبر عاصم بن ثابت انصاری که زنبوران بعد از
کشته شدن حمایت او کردند و نگذاشتند که مشرکان باو دست رسانند تا آنکه
سیل او را بجائی برد و مسلمانان یافته او را دفن کردند و بضم و بضمتین پشت
و مقعد و پس هر چیزی و دبر اللیل و الشهر آخر شب و آخر ماه و بفتحتین ریش
پشت ستور ❊ دبور ❊ بالضم بیرون آمدن تیر از هدف و رفتن و بردن و
پس رفتن و روایت از کسی کردن بعد از مردن و بباد دبور زده شدن و بالفتح
باد پس پشت یعنی بادی که از مغرب بطرف مشرق وزد خلاف صبا
و ازین جهت صبا را قبول گویند ❊ دابر ❊ پس رو و پشت برگرده و تیر برون
جسته از هدف و آخر و بقیه چیزی و اصل ❊ دبیر ❊ رشته که در وقت تابیدن
آن دست بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در تابیدن آن دست بطرف

بطرف سینه آورده شود ※ دبار ※ بالفتح هلاک و بالضم نام روز چهارشنبه و بالکسر
باره یعنی یک دائرهٔ زمین که بهندی کیاری گویند و گذشتن وقت ※ دثر ※ بالفتح مال
بسیار و بفتحتین چرک جامه و جز آن ※ دثور ※ بالضم ناپدید شدن نشان و زدود
فراموش شدن و از یاد رفتن چیزی و بالفتح مرد گمنام و خوابناک ※ داثر ※ هلاک شونده
و غافل ※ دثار ※ بالکسر جامه که بر بالای جامهٔ دیگر پوشند و آن جامهٔ زیرین را شعار گویند
※ دجر ※ بهر سه حرکت لوبیا و بفتحتین حیران شدن و مست شدن ※ دحر ※ بالفتح راندن و دور
کردن و بازداشتن گاو و گوسپند و جز آن و همچنین دحور بالضم ※ دخر ※ بالفتح خوار و ذلیل
شدن و همچنین دخور بالضم ※ در ※ بالضم مروارید بزرگ و بالفتح شیر گاو و غنیمت
و نیکوئی و کار نیکو و ازین جا گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نیکوئی او و باریدن
باران و بسیار شدن شیر و باران و جز آن ※ دریر ※ اسب تیز رو ※ درور ※ بالفتح
ناقهٔ بسیار شیر ※ دسر ※ بالفتح نیزه زدن و بازداشتن و دور کردن و جماع کردن و محکم
کردن کشتی را ※ دسار ※ بالکسر میخ و رسنی که کشتی را بآن محکم کنند دسر بضمتین
جمع ※ دستور ※ بالضم نسخهٔ جامع کل حساب که نسخهای دیگر ازان بر دارند
معرب دستور بالفتح ※ دعر ※ بالضم کرمی است که چوب را می خورد و نام پدر
مالک خزاعی که یوسف ع م را از چاه بر آورده بود و بذال معجمه خطا است و بفتحتین
دود کردن چوب در آتش و تباه شدن چیزی و تباهی ※ دفر ※ بالفتح بوی بغل و
بفتحتین افتادن کرم در طعام و گندگی و خواری و منختی ※ دفتر ※ بالفتح والکسر کتاب
جامع اوراق حساب ※ دمار ※ بالفتح هلاک ※ دوار ※ بالضم گردش سر از علت
و نام بتی است و باین معنی بفتح نیز آمده و بالفتح و تشدید واو بسیار دور کننده ※ دور ※

بالفتح گردگشتن ❊ دوائر ❊ گردگردندگان و سختیها و گردشهای زمانه و خطهای گرد جمع دائره است ❊ دهر ❊ روزگار و همیشه و فرود آمدن و عادت و همت و فی الحدیث لاتسبوا الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستیکه خدای تعالی هان دهر است و چون بعضی از اعراب دهریه را گمان بود که هر حادثه که نازل می‌شود منزل آن حادثه زمانه است پس دهر را دشنام دادندی حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که منزل این حادثه را دشنام مدهید که آن منزل بحقیقت خداست که آنرا دهر پنداشته اید ❊ دیر ❊ بالفتح کلیسیای ترسایان و دیرانی صاحب دیر و منسوب بدان ❊ دیار ❊ بالفتح و تشدید یا گردنده و اطلاق آن بریک کس کنند و صاحب دیر را نیز گویند ❊ دیجور ❊ بالفتح شب تاریک دیاجیر جمع ❊ دینار ❊ معروف در اصل دنار بوده به تشدید نون برای آنکه جمع او دنانیر است ❊ دینور ❊ بالکسر و فتح نون و واو شهری است مشهور

❊ باب الدال مع الزای ❊

❊ درز ❊ بالفتح کنارهای جامه که بهم دوزند و نعیم دنیا و لذات آن ❊ دعز ❊ بالفتح دفع کردن و جماع کردن ❊ دهلیز ❊ بالکسر مابین دروازه و اندرون سرا معرب داهیز بالفتح دهالیز جمع

❊ باب الدال مع السین ❊

❊ دبس ❊ بالکسر و بکسرتین دوشاب و شیرهٔ خرما و عسل و بالفتح هر چیزی سیاه و بالکسر جماعهٔ بسیار از مردم ❊ دبوس ❊ بالفتح و تشدید باگرز معرب دبوس بغیر تشدید ❊ دحس ❊ بالفتح بدی افکندن در میان گروهی و دستها در پوست گوسپند کردن در وقت پوست کندن و پر کردن چیزی را و لغزیدن و پنهان کردن سخن و پوشیدن بدی

بدی * دحس * بفتحتین آماس شدن سم ستور و بالضم و فتح حا جانوری است دریائی بصورت شک که غرق شدگان را از غرق شدن برهاند و محبت بسیار بآدمی دارد و آنرا دلفین هم گویند * دردس * بالضم ناپدید شدن نشان و ناپدید کردن و حائض شدن زن * درس * بالفتح حائض شدن و کهنه شدن جامه و کهنه کردن جامه و خواندن کتاب و مجامعت کردن بزن و کوفتن گندم در خرمن و گرگین شدن شتر و قطران مالیدن بران و راه پنهان و بالکسر ... شتر و جامهٔ کهنه * دس * بالفتح و تشدید سین قطران مالیدن شتر را و پوشیدن چیزی و نهان کردن چیزی زیر چیزی * دسیس * بالفتح پوشیده داشتن مکر و حیله و کندهٔ بغلی که آنرا ابداً نتوان علاج کرد * دعس * بالفتح پر کردن ظرف و سخت پایمال کردن چیزی و نشان نیزه زدن بجائی و راه بسیار نشان و بالکسر پنبه * دلس * بفتحتین تاریکی و بقاعت بسیار برگ * دمس * بالفتح سخت تاریک شدن شب و پنهان کردن در خاک و پوشیده داشتن چیزی * دموس * بالضم تاریک شدن شب * دنس * بفتحتین چرک و چرکناک شدن * دوس * بالفتح خرمن کوفتن و پایمال کردن چیزی را و روشن کردن آئینه و جز آن به مصقل * دهس * بالفتح جای نرم که نه ریگ باشد و نه خاک و گیاهی که رنگ سرخی غالب برو باشد * دیماس * بالکسر حمام و زیر زمین و گلخن و زندان حجاج بن یوسف

باب الدال مع الشین

* دبش * بالفتح خوردن و بفتحتین متاع زبون خانه * دهش * بالفتح حیران کردن و بفتحتین متحیر شدن

باب الدال مع الصاد

دمص بالکسر چینهٔ دیوار و هرچه بالاتر از پیخ و بنیاد باشد و بنیا درا دمص بنا گویند و بالفتح شتافتن و بفتحتین تنکی ابرو و موی سر

باب الدال مع الضاد

دحض بالکسر جای لغزان و بفتحتین لغزیدن پای و کشتن آفتاب دحوض بالضم باطل شدن حجت

باب الدال مع الظاء

دحظ بالفتح وسکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن شکم دلظ بالفتح زدن و سوختن

باب الدال مع العین

درع بالکسر زره و پیراهن زن و بالضم وفتح را شب شانزدهم و هفدهم و هژدهم از ماه که اول شب سیاه و باقی شب سفید باشد دارع بکسر را صاحب زره و آنکه زره پوشد دسع بالفتح دفع کردن و برآوردن شتر نشخوار از شکم بدهان دع بالفتح و تشدید عین سوختن و دفع کردن و راندن دعداع بالکسر جنبانیدن پیمانه تا بیشتر درو گنجد و پر کردن ظرف و بانگ کردن بر راه و دعدع گفتن کسی را که افتاده باشد یعنی برخیز و بمان و یا آهستگی دویدن مردم و هم چنین دعدعه دفع بالفتح چیزی بکسی دادن و دور کردن و باز داشتن دفاع بالکسر فرصت کردن و درنگ و اهمال کردن در ادای حق کسی و دور کردن چیزی از کسی و هم چنین مدافعه دقع بفتحتین بر خاک افتادن از خواری و درویشی و راضی شدن باندک معیشت و ناگواری شدن شتر بچه را از شیر دکع بالفتح نوع بیماری افتادن در شتران و اسبان دکاع

دکاع بالضم نوع بیماری است که در شتران و اسبان می افتد دلع بالفتح بیرون آمدن زبان از دهان و بیرون کردن آن دمع بالفتح و بفتحتین سرشک و سرشک ریختن و بضمتین نشان و اثر آب چشم بر رخسار دیع بفتحتین خوارزی و بکسر نون مرد ناکس و بی خیر

باب الدال مع الغین

دبغ بالفتح و دباغت بالکسر پیراستن پوست و پاک کردن آن و رنگ سیر دادن جامه را دباغ بالکسر پیراستن پوست و آنچه بوی پوست را پیراید و بالفتح و تشدید باآنکه پوست را پیراید دماغ بالکسر مغز سر دمغ بالفتح سر شکستن چنانکه به مغز رسد

باب الدال مع الفاء

دف بالفتح و تشدید فا پهلو از هر چیز یا روی آن و سازی است معروف و بالضم افصح است دلیف آهسته رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر در حرب و هم چنین دلف بالفتح و بفتحتین دالف تیر یکه نزدیک نشانه افتد و از جا ئیکه افتاده باشد دور شود و کاهم نزدیک نهدة بسبب بازگرانی که بر داشته باشد دنف بفتحتین بیماری لازم دوف بالفتح تر کردن دارو و آب و سودن و تر کردن مشک را

باب الدال مع القاف

دانق بکسر نون نادان و آدمی ودیه دو سوره لاغر و زبون و بفتح نون و کسر آن و دانق ششیر یک درم و آن مقدار هشت جو منیه است معرب دانک دوانیق جمع و از دیاد یا بواسطهٔ اشباع است بر تقدیر یکه جمع دانق باشد و بر تقدیر یکه جمع داناق باشد

مبدل از الف است و دوانقی لقب ابوجعفر خلیفهٔ ثانی از خلفای آل عباس برای آنکه یک دانق در خراج افزوده بود ❊ دحق ❊ بالفتح دور کردن و زائیدن و انداختن رحم آب منی را و قبول نکردن آنرا ❊ دحیق ❊ دور ❊ درق ❊ بالفتح و بفتحتین سپرها که از پوست سازند جمع درقه ❊ دعق ❊ بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و برانگیختن ورمانیدن ❊ دفق ❊ بالفتح ریختن آب ❊ دافق ❊ ریزندهٔ آب و ماء دافق یعنی آب ریخته شده اسم فاعل است بمعنی مفعول ❊ دق ❊ بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک ❊ دقیق ❊ آرد باریک و چیز اندک ❊ دقاق ❊ بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف کوبندهٔ چیزی و قصار که جامه را می کوبد و آرد فروش و لقب شیخ ابوعلی که از مشاهیر اولیا است زیرا که آرد فروش بود ❊ دلق ❊ بفتحتین جانوریست که از پوست او پوستین سازند معرب دله ❊ دموق ❊ بالضم درآمدن برکسی بی دستوری و درآمدن ضیا در کازه و شکستن دندانها ❊ دمق ❊ بفتحتین معرب دمه یعنی باد و برف ❊ دمشق ❊ بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهریست مشهور پای تخت ملک شام بنا کردهٔ دمشاق بن نمرود و ناقهٔ دمشق شتر مادهٔ تیز رفتار ❊ دورق ❊ بفتح دال و را پیمانهٔ شراب و حوض پر آب ❊ دهق ❊ بفتحتین شکنجه کردن و شکستن و بریدن ❊ دهاق ❊ بالکسر پر و مالامال و هم چنین داهق

❊ باب الدال مع الکاف ❊

❊ درک ❊ بالفتح دریافتن و بفتحتین رسن پاره که بر گوشهٔ دلو بندند و طبقهٔ دوزخ و طبقات دوزخ را درکات گویند چنانکه منازل بهشت را درجات و آنچه در پی چیزی پدید آید از عوارض * یقال علیه ضمان الدرک * و سکون را درین دو معنی نیز آمده اما فتح را افصح

افصح است ※ دراک ※ بالفتح وتشدید راء یک دریابنده ※ دک ※ بالفتح وتشدید کاف
کوفتن وخرد کردن وهموار کردن وزمین کوفته وهموار کرده وبالضم کوه ودراهها واسبان
پهن پشت وماده شتران بیکوهان ※ دلک ※ بالفتح بدست مالیدن ومالش دادن
وادب کردن کسی را ※ دلوک ※ بالضم گشتن آفتاب از بالای سر وفرو شدن آفتاب
وبالفتح آنچه بر تن مالند چون خطمی وروغن وچیزهای خوشبو ※ دلیک ※ خاکی که باد
برداشته بر دو قطعا که از سکه وخرما سازند ※ دیک ※ بالفتح آس کردن وشکستن
وسپردن زمین ونزدیک کردن بزن وبفتحتین دهی است به شهرازود دهی است بواسط
※ دیک ※ بالکسر خروس وگاهی بر ماکیان نیز اطلاق کنند دیوک بالضم جمع

※ باب الدال مع اللام ※

※ دأل ※ بالفتح وسکون همزه آهسته رفتن ونرم دویدن وبالضم وکسر همزه جانوری
است چون راسو وگرگ وروباه وقبیله ایست از کنانه از آن قبیله است ابو الاسود
دئلی وبالکسر وفتح همزه قبیله ایست دیگر وبعضی گفته اند اصح آنست که ابو الاسود ازین
قبیله است ※ دبل ※ بالفتح گرد آوردن واصلاح کردن زمین بسرگین ومانند آن
وپیاپی زدن کسی را بعصا وبالکسر سختی ※ دبول ※ بالضم نیرو دادن زمین را وپیراستن
هر چیز وحوضهای خرد وبالفتح بانوئی که فرزندش مرده باشند ※ دبال ※ بالضم سرگین و
مانند آن ※ دجل ※ بالفتح قطران مالیدن اندامهای شتر را ودروغ گفتن ※ دجال ※ با
لفتح وتشدید جیم طلا وجوهر شمشیر وبسیار دروغ گوینده وگروه بزرگ ولقب
کذاب مشهور که در آخر زمان پیدا خواهد شد ※ دخول ※ در آمدن وبالفتح نام
موضعی است ※ دخل ※ بالفتح آنچه در آید چیزی نقیض خرج وبفتحتین تباه شدن عقل

و تهمت کردن و عیب نمودن و عیب کردن در حسب کسی و در ختان انبوه و گروهی که خود را بطایفه نسبت کنند و از ایشان نباشند ❊ داخل ❊ درون و اندرون درآینده ضد خارج ❊ دخیل ❊ آنکه در کار کسی دخل داشته باشد و شخصی که در طائفه درآید و از ایشان نباشد و کلمه که در کلام عرب آورده شود و از آن نباشد ❊ دخلل ❊ بالکسر شتر آب خورده را به میان دو شتر تشنه درآوردن در آبخور ❊ دعبل ❊ بکسر دال و بای موحده و سکون عین شتر ماده پیر و نام شاعریست خزاعی که مذهب تشیع داشت ❊ دغل ❊ بفتحتین تباه شدن و تباهی و درختان انبوه ❊ دقل ❊ بالکسر درخت خرزهره ❊ دقل ❊ بفتحتین نخل پر بار و تیر کشتی و خرمای زبون ❊ دل ❊ بالفتح و تشدید لام ناز کردن ❊ دلیل ❊ راه و راه نما ❊ دال ❊ به تشدید لام راه نماینده و دلالت کننده بر چیزی ❊ دلال ❊ بالفتح ناز و به تشدید لام اول بسیار راه نماینده و شخصی که میان بائع و مشتری سودا راست کند ❊ دلدل ❊ بضم هر دو دال خارپشت بزرگ و نوعی است از جانوران و نام استر سفید بسیاهی مائل که حاکم اسکندریه بحضرت پیغامبر صلعم فرستاده و امیرالمومنین علی بن ابی طالب ع بران سوار می شد ❊ دمل ❊ بالفتح نیز و دادن زمین را و اصلاح کردن چیزی و بالضم و تشدید میم مفتوح نوعی از ریشها که بر تن آدمی برآید ❊ دمال ❊ بالفتح سرگین و خرمای بو گرفته

❊ باب الدال مع المیم ❊

❊ دحم ❊ بالفتح و سکون حای مهمله دور کردن و سخت سپوختن ❊ درم ❊ بفتحتین پوشیدن گوشت بیشتالنک پای بوا ❊ درهم و درهام ❊ بالکسر معرب درم و وزن آن شش دانگ است و دانگ دو قیراط است و قیراط دو طسوج است

است وطسوج دو جو میانه است و ده درم شرعی هفت مثقال باشد و درم شهری را درهم بغلی نیز گویند زیرا که راس البغل نام ضرابی است از عجم که آنرا سکه زده و قدر آن درم دو پهنا بقدر میان کف دست می باشد ※ دارم ※ بالفتح را نام پدر قتیبه ایست از تمیم و درختی است ※ دسم ※ بالفتح استوار بستن کوشن و جراحت و سر شیشه و اندک تر کردن باران زمین را و ناپدید کردن نشانه و بستن در و بالتحریک چربی و چرب شدن بفتح دال و کسر سین چرب ※ دسام ※ بالکسر آنچه جراحت را بدان استوار کنند و آنچه در گوش کنند و سر شیشه و کوزه را بآن بندند ※ دعام ※ بالکسر ستون خیمه و خانه و عاشه و احد ※ دلم ※ بالفتح خون و به تشدید میم ملا کردن ※ دوم ※ بالفتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی که از و میوه مقل پیدا شود و آن میوه را مقل مکی گویند و نیز درخت کنار ※ دوام ※ بالفتح همیشگی و بالضم گردش سر که آنرا دوار نیز گویند ※ دائم ※ همیشه و آرمیده ※ دهم ※ بالفتح عدد بسیار از هر چیز و فرو گرفتن انبوهی ※ دیلم ※ بفتح دال و لام طائفه معروف و بمعنی او با دشمنان و گروه و دراج نر و جمع شدن کاه مور چه و کنه نزدیک چوبها و خوابگاه شتران و فیروز بن دیلم نام صحابی است و آن غیر فیروز دیلمی است که اسود عنسی را که درزمان حضرت دعوی نبوت کرده بود کشت

※باب الدال مع النون※

※ دبران ※ بفتحتین منزلی است از منازل قمر و آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن است از آن میان آنرا عین الثور گویند ※ دجن ※ بالفتح پوشیدن ابر آسمان را و باران بسیار ※ دجان ※ بالضم ابر تاریک بی باران ※ داجن ※

بز و غیر آن که بجائی الفت و انس گرفته باشد ※ دجون ※ بالضم مقیم بودن بجائی
※ دحن ※ بفتحتین فربه پشت و کلان شکم شدن و بفتح دال و کسر حا فربه پشت و کلان
شکم و کربز خبیث ※ دخن ※ بالفتح دود برامدن و بالضم کادرس یا دانه ایست از
کادرس کوچکتر و بفتحتین دود و کینه و کجی خلق و جوهر شمشیر و تغیر عقل و دین و حسب
※ دخان ※ بالضم دود ※ ددن ※ بفتحتین بازی ※ ددان ※ مرد بی فائده و شمشیر کند
و شمشیر تیز ※ درن ※ بفتحتین چرک و نام کوهی است ※ دفن ※ بالفتح در خاک پنهان کردن
و بالکسر موضعی است ※ دفین ※ در خاک نهان کرده شده و کان زیر زمین و چاه و حوض
و چشمه که بخاک انباشته باشند و داء دفین بیماری که معلوم نباشد ※ دکن ※ بفتحتین
بسیاهی مائل شدن رنگ ※ دکان ※ بالضم و تشدید کاف دکان که بروی نشینند
و آنرا حانوت نیز گویند دکاکین جمع ※ دلفین ※ بالضم ماهی است در دریای شور
بصورت شک پر آب که آدمی را بمرتبهٔ دوست میدارد که غریق را بر داشته بکنار
رساند ※ دمن ※ بالکسر سرگین و بفتحتین جمع دمن بالکسر و آثار خانه و سواد مردم و جاهای
نزدیک بخانه و برین تقدیر جمع دمنه است بالکسر ※ دمان ※ بالفتح خاکستر و سرگین
※ دمامین ※ بفتح دال و کسر میم دوم دهی است بمصر ※ دامان ※ دهی است در عراق
که سیب در انجا بسیار می شود ※ دن ※ بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قاموس گوید
دن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین تواند ایستاد تا زمین را کو نکنند دنان بالکسر جمع
※ دون ※ بالضم زیر خلاف فوق و پیش و پس و حقیر و اندک و نزدیک و نزد
و غیر و خسیس و دهی است بدینور دونک یعنی بگیر او را ※ دوران ※ بفتحتین گرد گردیدن
※ دهن ※ بالفتح دوری کردن و بدن را دوغن مالیدن و اندکی تر کردن باران زمین را

زمین را و زدن کسی را بعصا و بالضم روغن و قبیله ایست از یمن و اندک باران که روی
زمین تر کند ※ دهان ※ بالکسر پوست سرخ و دردی روغن زیتون و روغنها و بارانهای نرم
که روی زمین را تر کند و بدین دو معنی جمع دهن است ※ دهدرین ※ بضم هر دو دال
و تشدید رای مفتوح باطل و دروغ یا اسم فعل است بمعنی بطل و عرب گویند * دهدرین
سعد القین * یعنی باطل شد سعد آهنگر چه مردم در قحط سال افتاده بودند و او را کار
نمی فرمودند یا آنکه دعوی کرده بود که من سعد نام دارم بعد از ان ظاهر شد که دروغ
گفته بود پس گفتند * دهدرین سعد القین * یعنی دروغ و باطل شد سعد گفتن آهنگر
خود را ※ دهقان ※ بالکسر و الضم کشاورز و رئیس ولایت و قوی تصرف در کارها و این
لفظ در اصل فارسی دهگان است معرب کرده اند ※ دین ※ بالفتح چیزیکه حاضر نباشد
و مرگ و وامی که در و تعیین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد آنرا قرض
گویند دیون جمع و وام خواستن و وام دادن و بالکسر پاداشن و پاداشن دادن
و نرم شدن و کردن نهادن و نرم کردن و رام گردانیدن و کسی را بزور بر چیزی
داشتن و غالب و مستعلی شدن و مالک و پادشاه شدن و خوار گردانیدن و گناه
کردن و خواری و پرهیزکاری و بیماری و کیش و سیرت و عادت و عبادت و کار و شان
و شمار و حکم و باران دائم یا باران نرم ※ دیان ※ بالفتح و تشدید یا پاداش دهنده و قهر
کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده ※ دیوان ※ بالکسر و فتح نیز آمده جمع
شد نگاه دفترها و کتاب محاسبه که در و حساب مردم نویسند و کتاب شعر دواوین جمع
※ دیدن ※ بفتح هر دو دال عادت ※ دیدان ※ بالکسر کرمها جمع دوده و بالفتح عادت

※ باب الدال مع الواو ※

※ دجو ※ بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب ※ دحو ※ بالفتح گستردن و بزرگ شدن شکم و اندک دست و پا بر داشتن اسب در رفتن ※ دسو ※ بالفتح گم شدن و پنهان شدن ※ دلو ※ بالفتح کوزه که بآن آب از چاه کشند و نام برجی است و سختی و بلا و نشانه که بر اعضای شتر باشد و بالضم و تشدید واو بر کشیدن دلو و نرم راندن و با کسی نرمی و مدارا کردن و حاضر کردن حجت و متوسل شدن به چیزی و مرافعه مال کردن پیش حاکم ※ دنو ※ بضم دال و نون و تشدید واو نزدیک شدن ※ دو ※ بالفتح و تشدید واو بیابان

※ باب الدال مع الیاء ※

※ داری ※ دارنده و خداوند نعمت و کسی که یکجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب است بدارین و آن فرضه ایست در بحرین که از هند بدانجا مشک آرند ※ دارصینی ※ معرب دارچینی ※ داهی ※ زیرک و درست رای در چیز منکر ※ دانی و دونی ※ بالکسر و نزدیک و بمعنی اول از دناءت است و بمعنی ثانی از دنو ※ دری ※ بالفتح دانستن و فریفتن و بالکسر و الضم و تشدید راء و تخفیف یا کوکب درخشنده و بضم دال و تشدید راء و یا نیز آمده یعنی کوکب چون دردر صفا و درخشندگی در اری جمع ※ دواعی ※ خواستها و باعثها ※ دواهی ※ سختیها و بلاها ※ دوی ※ بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و مگس و مرغ و باد و آواز مگس و باد و گوش و مرغ و درخت ※ دهی ※ بالفتح زیرک شدن و بالفتح و تشدید یا زیرک ※ دهری ※ بالضم پیر سال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان است و بدین معنی بضم دال نیز آمده

※ باب الذال مع الالف ※

الالف ٭ ذرء ٭ بالفتح آفریدن وافشاندن تخم وذرء النار گروهی که آفریده شدند برای آتش دوزخ و بفتحتین سپیدی موی و پیری ٭ ذری ٭ بفتحتین پناه و پرده و سر و آنچه بر باد داده شود و سرشک ریخته از چشم و بالضم جمع ذُروه ٭ ذکا ٭ بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود دریافتن چیزی را و بوی دادن مشک و بالضم آفتاب و ابن الذکا یعنی صبح ٭ ذکری ٭ بالکسر یاد آوردن و یاد کردن و پند دادن و پند.

٭ باب الذال مع الباء ٭

٭ ذأب ٭ بالفتح و سکون همزه مذمت کردن و بالفتح و با الف عیب ٭ ذئب ٭ بالکسر و سکون همزه گرگ و بیاء نیز آمده ذیاب بالکسر جمع و داء الذیب گرسنگی که دور نتوان کرد و بنو الذیب قبیله ایست و اظفار الذیب چندگوکبی است خرد برصورت ناخنهای گرگ ٭ ذب ٭ بالفتح و تشدید باء دور کردن و باز داشتن و متردد بودن و بیکجا قرار نگرفتن و خشک شدن چشم در آخر گرما و خشک شدن لب از تشنگی و لاغر شدن ٭ ذباب ٭ بالضم مکس و مکس عسل و کوهی است نزدیک مدینه و نقطهٔ سیاه درون حدقهٔ اسب و ذباب العین مردمک چشم و ذباب السیف دم شمشیر ٭ ذرب ٭ بالفتح شگردهٔ کفشگران و تیز شدن چیزی و چیز تیز و بالکسر مهره و مانند آن که در گردن آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر بهم رسد و بالضم چیزهای تیز و بفتحتین تباه شدن معده و شکم رفتن چنانکه گاهی رود و گاهی باز ایستد و بیهوده گفتن و دوا نپذیرفتن و بفتح اول و کسر ثانی تیز زبان ٭ ذعالب ٭ بکسر ذال و لام ناقهٔ تیز رو ٭ ذنب ٭ بالفتح گناه ذنوب جمع و بفتحتین دم اذناب جمع و دنبالهٔ چشم و ذنب الفرس کوکبی است

شبیه بدم فرس و ذنب الثعلب و ذنب الخیل دو گیاهی است و اذناب الناس
پیروان مردم و عوام ایشان ❊ ذناب ❊ بالکسر دنبالهٔ هر چیز و رسنی که دم شتر بآن بندند
❊ ذانب ❊ پس کسی رونده ❊ ذنوب ❊ بالفتح اسب دراز دم و بهره و دلو پر آب
یا مطلق دلو و روز بسیار شر و گوشت پشت و قبر ❊ ذوب ❊ بالفتح عسل و گداختن
و سخت شدن گرمی آفتاب و همیشه خوردن عسل و نادان شدن بعد از دانش
و ثابت و واجب شدن حق بر کسی ❊ ذوائب ❊ گیسوها از موهای پیش سر
و بلندترین و بهترین چیزها جمع ذوابه است بالضم ❊ ذهاب ❊ بالفتح و ذهوب ❊ بالضم
گذشتن و رفتن ❊ ذهب ❊ بفتحتین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم و رفتن
هوش از دیدن زر در کان و زر و پیمانه ایست اهل یمن را و زردهٔ تخم مرغ

❊ باب الذال مع التاء ❊

❊ ذائقه ❊ قوتی که بدان مزهٔ چیزها دریابند و آن بر ظاهر زبان باشد ❊ ذات ❊ حقیقت
چیزی و خداوند و بدین معنی مونث ذو باشد ❊ ذاریات ❊ بادها که چیزها را ببرد
❊ ذبحه ❊ بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با دردی است که در گلو از بسیاری
خون پیدا می شود و بدترین خناقها است ❊ ذبیحه ❊ چارپایهٔ گلو بریده و چارپایه که
برای کشتن باشد ❊ ذبذبه ❊ بفتح هر دو ذال دو دله کردن کسی را در کاری و جنبیدن
چیزها که آویخته باشد در هوا ❊ ذباله ❊ بالضم و تشدید با و تخفیف آن فتیله ❊ ذخره ❊
بالفتح آنچه نگاه داشته شود و بفارسی آنرا یخنی گویند ❊ ذروه ❊ بالفتح و الکسر بالای هر چیز و بالای
کوهان ❊ ذریه ❊ بالضم و الکسر و تشدید را و یا نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع
❊ ذریعه ❊ وسیله و دست آویز و اسب و شتری که صیاد در پس آن پنهان شود

شود به جهت زدن تیر صید را * ذره * بالضم و فتح را غله ایست معروف که آنرا جواری گویند و بالفتح و تشدید را مورچه و در وزن صد ذره مقدار یک جو باشد * ذکوه * بر وزن صلوه گلو بریدن و ذبح کردن * ذکیه * بالضم آنچه بوی آتش فروزند یعنی فروزینه * ذله * بالکسر و تشدید لام خواری * ذلاقه * بالفتح تیز زبانی و فصاحت و تیز زبان و فصیح شدن * ذمه * بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل ذمه اهل کتاب که بعهد و امان در دار اسلام در آیند و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد * ذنابه * بالضم پیرو و دنباله چیزی و بالکسر خویشی و زیدان و نام موضعی است * ذوابه * بالضم موی پیشانی و جای رستن موی پیشانی و بهترین و بالاترین چیزی

باب الذال مع الحاء

*ذبح * بالفتح گلو بریدن و شگافتن و کشودن و بالکسر چارپایه که ذبح کرده شود قوله تعالی * وفدیناه بذبح عظیم * و بدین معنی بکسر اول و فتح ثانی نیز آمده * ذبیح * گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده باشد و لقب اسمعیل ع م * ذابح * گلو برنده و سعد ذابح منزلی است از منازل قمر و آن دو ستاره ایست که میان آنها دوری بقدر یک ذراع است و طرف یکی از انها کوکبی است خرد که آنرا گویا میخواهد که ذبح کند * ذراح * بالفتح شیر بآب آمیخته و بالضم و تشدید را کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک و بدین معنی است ذروح بالضم و تشدید را ذراریح جمع * ذرح * بالفتح ذراریح و رطعام کردن * ذریح * بالفتح پشتها و تلها و نام فحلی است معروف که از شتران که شتران خوب زاید و نسبت کنند و نام پدر قبیله ایست

باب الذال مع الراء

ذاأر * بالفتح وسکون همزه دلیری کردن ورمیدن وکراهت داشتن چیزی را
و عادت کردن به چیزی * ذبر * بالفتح نوشتن ونقطه کردن وزود خواندن وآهسته
خواندن ودانستن چیزی وصحیفه * ذابر * استوار دانش * ذخر * بالضم چیزی
نگاه داشتن ونگاهداشته شده برای وقتی * ذخائر * نگاهداشته شدها برای
روزی جمع ذخیره * ذر * بالفتح وتشدید را دانه افشاندن بر زمین ونمک و مانند آن
بر چیزی افشاندن ومور چها وبدین معنی جمع ذره است ونام مردیست وابو ذر کنیت
صحابیست * ذرور * بالضم برآمدن آفتاب ودمیدن گیاه و بالفتح داروئی که بر چیزی
افشانند * ذعر * بالفتح ترسانیدن وبالضم ترس وبضمتین دهشت وبالضم وفتح عین چیزی که ازان
ترسیده شود * ذفر * بفتحتین بوی تیز خوش وناخوش وبوی تیز آمدن وبوی بغل وگیاه بدبو
ومشک اذفر خوشبوی تیز بوی وروضه ذفره مرغزار بویا * ذکر * بالکسر آوازه وثنا ویاد آوردن
ویاد کردن بزبان وبالضم یاد کردن بدل وبضمتین ایر مذاکیر جمع وتر یعنی خلاف ماده ذکور
جمع وپولاد وشمشیر آبدار وذکور البقل تره که دراز وسطبر شود * ذکیر * نیک یاد
گیرنده * ذاکر * یاد کننده * ذمر * بالفتح برانگیختن بجنگ وبانگ کردن شیر وبالکسر دلیر
وزیرک وبسیار یاری کننده وهمچنین ذمیر وذمر بفتح اول وکسر ثانی * ذمار * بالکسر
خزینه نهار وعهد وآنچه سزاوار است نگاهداشت آن بر مرد

باب الذال مع العین

ذرع * بالفتح گز کردن جامه وغلبه کردن قی ودراز شدن دست وجست شدن
وبفتحتین طمع وبچه گاو دشتی وشتر ماده که صیاد پس آن پنهان شود تا صید را
تیر زند * ذراع * بالفتح زنی که سبک رسد وبالکسر بازو واز آرنج تا انگشتان وددر

و در حیوانات از پاچه بالاتر را ذراع گویند و گزی که باو چیزها را پیمایند و ذاع رهان شتر و بن نیزه و قبیله ایست و نام منزلیست از منازل قرو آن ستاره ایست چند که بر ذراع برج اسد واقع شده اند و مرد و اسع الذراع و الذرع خوش خلق ❊ ذروع ❊ بالفتح اسب و شتر سبک سیر فراخ کام و هم چنین ذریع ❊ ذوع ❊ بالفتح جا جتمع شدن ❊ ذیع ❊ بالفتح فاش و پراکنده شدن چیزی ❊ ذائع ❊ فاش و شائع

❊ باب الذال مع الفاء ❊

❊ ذأف ❊ بالفتح و سکون همزه زود مردن ❊ ذروف ❊ بالضم اشک از چشم رفتن ❊ ذرف ❊ بالفتح روان شدن اشک نو روان شدن آب ❊ ذعف ❊ بالفتح زهر کسی را خورانیدن و زهر در طعام کردن و زهر ❊ ذعاف ❊ بالضم زهر قاتل و موت ❊ ذواف ❊ بالضم مرگ زود آینده ❊ ذفف ❊ بفتحتین ❊ ذف ❊ بالفتح و تشدید فا ❊ ذفاف ❊ بالکسر خستهٔ زخمی و مجروح را کشتن و در کاری شتاب کردن ❊ ذفاف ❊ بالضم زود سبک و بالکسر و الفتح زهر قاتل و آب اندک ❊ ذفوف و ذفیف ❊ زود و سبک ❊ ذلف ❊ بفتحتین خردی و راستی تیغ بینی ❊ ذوارف ❊ آبهای روان

❊ باب الذال مع القاف ❊

❊ ذرق ❊ بالضم اسپی است دشتی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین انداختن مرغ ❊ ذعق ❊ بالفتح فریاد کردن ❊ ذلق ❊ بفتحتین تیز زبان شدن و بی آرام شدن و بدین معنی بفتح نیز آمده و تیز کردن کار و بالفتح ناتوان کردن روزه کسی را و پیخال انداختن مرغ و طرف زبان و سنان و کناره و تیزی هر چیزی و بدین معنی بالضم و بالفتح

دوم و بضمتین نیز آمده ٭ ذلیق ٭ بالفتح و کسر لام تیز زبان و سنان نیز ٭ ذولق ٭ بالفتح کنارهٔ زبان و سنان ٭ ذوق ٭ ذواق ٭ و مذاق بالفتح چشیدن و آزمودن مزهٔ چیزی

٭ باب الذال مع اللام ٭

٭ ذأل ٭ بالفتح و سکون همزه نرم رفتن و شتاب رفتن ٭ ذبول ٭ بالضم و ٭ ذبل ٭ بالفتح پژمردن و لاغر شدن اسب ٭ ذبل ٭ بالفتح کوش ماهی و پوست کشف و استخوان ماهی که از ان دست برنجن و شانه سازند ٭ ذحل ٭ بالضم ظلم و جور ٭ ذحل ٭ بالفتح کینه و دشمنی ٭ ذل ٭ بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ٭ ذلیل ٭ خوار اذله و اذلاء جمع ٭ ذلول ٭ بالفتح رام ٭ ذلل ٭ بضمتین جمع ٭ ذوالکفل ٭ بکسر کاف نام پیغامبریست و بعضی گفته اند که شخصی بود که متکفل کار و خدمت پیغامبری شده بود ٭ ذهل ٭ بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و هم چنین ٭ ذهول ٭ و بالضم درختی است و نام قبیله ایست ٭ ذاهل ٭ غافل ٭ ذیل ٭ بالفتح دامن برزمین کشیدن و دامن و آخر هر چیز از جامه و ازار و هر چه برزمین کشیده شود و ذیل الریح آنچه زمین را ابر و بد از باد ٭ ذیال ٭ به تشدید یاو ٭ ذائل ٭ اسب دراز دم

٭ باب الذال مع المیم ٭

٭ ذءم ٭ بالفتح ذال و سکون همزه عیب کردن و خوار شمردن و بد گفتن و راندن ٭ ذم ٭ بالفتح و تشدید میم نکوهیدن و بد گفتن و بالکسر بسیار لاغر ٭ ذمیم ٭ نکوهیده و آب ناخوش و دانه که بر رو پیدا می شود و آب بینی و بول و چیزی چون بیضهٔ مور که از مسام بیرون آید ٭ ذمام ٭ بالکسر حرمت و حق و چاههای اندک آب و بدین معنی جمع ذمه است بالفتح ٭ ذیم ٭ و ذام ٭ بالفتح عیب

باب

* باب الذال مع النون *

* ذبیان * بالضم والکسر قبیله ایست ازان قبیله است نابغهٔ ذبیانی شاعر مشهور در عرب مادح نعمان بن منذر * ذقن * بالفتح بر زنخ زدن و بر حلق زدن و بالکسر پیر سالخورده و بفتحتین زنخدان * ذاقن * زیر زنخ و سر گلو * ذکران * بالضم نران جمع ذکر بفتحتین * ذهن * بالکسر زیرکی و تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت درک و بالضم نام قبیله ایست

* باب الذال مع الیاء *

* ذکی * زیرک * ذمی * بالکسر و تشدید میم اهل کتاب که ذینهاری باشند منسوب بذمه یعنی عهد و پیمان

* باب الراء مع الالف *

* رؤیا * بالضم و سکون همزه خواب دیدن و آنچه در خواب بیند * ربا * بالکسر زیادت شدن و نشو و نما کردن و زیادتی گرفتن در وام و بیع * رثاء * بالکسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جز آن * رجا * بالفتح امیدوار شدن و کنار چیزی و بدیر آمده * رجعی * بالضم بازگشتن * رحی * بالفتح آسیا * رحضاء * بالضم و فتح حا عرق تب * رخاء * بالفتح فراخی عیش و بالضم باد نرم * ردی * بالفتح هلاک شدن * رداء * بالکسر چادری که بر دوش گیرند * ردیٔ * بالکسر یار * رزایا * مصیبتها * رزئ * بالضم مصیبت * رشاء * بالکسر رسن و منزلی است از منازل قمر و بالفتح و بفتحتین آهو بره * رشی * بالضم والکسر جمع رشوت * رضی * بالفتح خشنودی و ضامن و محب و لقب علی بن موسی ع * رضوی * بالفتح کوهی است بمدینه * رعنا * زن خویشتن آرا * راعنا * یعنی مراعات کن ما را اصحابه این معنی قصد کرده بحضرت پیغامبر صلعم خطاب میکردند

وبهو اندک تغیر داده راعنا می خوانند یعنی شبان ما حق تعالی صحابه را نهی کرد که دیگر
یار باین کلمه خطاب نکنند بلکه انظرنا بگویند ✽ رعایا ✽ بالفتح محکومان و نگهداشته شدگان
✽ رعاء ✽ بالکسر شبانان ✽ رعی ✽ گیاه ✽ رغاء ✽ بالضم آواز کردن و آواز شتر و شترمرغ
و گفتار ✽ رفاء ✽ بالکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن ✽ رفو ✽ بالضم نیکو کردن
دریدگی جامه را و پیوستن به چیزی ✽ رقوء ✽ بالضم ایستادن اشک و خون
و بضمتین ایستادن اشک و آنچه بر جراحت نهند تا خون ایستد ✽ رشاء ✽ بالفتح
رها رپشند و چیزی که شتر منفعت از گلو برآرد و آنرا شقشقه نیز گویند ✽ رمضاء ✽ بالفتح
ریگ گرم که چون پای بر آن نهند بسوزد ✽ رواء ✽ بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح
سیرابی و بالکسر سیراب شدگان و رسنی که متاع بر شتر بدان بندند اردیه جمع
✽ رهاء ✽ بالفتح زمین فراخ و بالفتح والضم قبیله ایست رهاوی منسوب بدان و بالکسر
مجوی های بازار که آب باران از آن روان شود ✽ ریاء ✽ بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن

✽ باب الراء مع الباء ✽

✽ رأب ✽ بالفتح و سکون همزه پیوند کردن ظرف و دوختن چیزی ✽ رب ✽ بالفتح
و تشدید باء خداوند و پروردگار و یار و برادر بزرگ و بدین معنی بعضی گفته اند قول حق تعالی
* فاذهب انت و ربک * ای انت و هارون ارباب جمع و پروردن و نیکو کردن
و تمام کردن و فراهم کردن و افزون کردن و اصلاح آوردن و لازم شدن و اقامت
کردن و خداوند شدن و بالضم آب انگور و به و انار و مانند آن که به پزند تا غلیظ
و انگشت پیچ شود ربوب جمع و بالضم و فتح بای مشدد بسیار و اندک ✽ ربیب ✽
پسر زن و پرورده ✽ ربائب ✽ دختران زن و دایه ها و بزها که در خانه پرورده باشند

باشند و بزهای ماده که در خانه نگاه دارند برای شیر ※ رباب ※ بالفتح ابر سپید و نام زنی
است جمیله معشوقهٔ عدو ساز معروف که می نوازند و موضعی است به مکه و کوهی است بمدینه
و بالضم موضعی است و بالکسر پیمان و عشور و پنج قبیله ایست از عرب که یکجا شده اند
※ ربب ※ بفتحتین آب بسیار و خوش ※ ربرب ※ بالفتح رمه و رادهٔ گاو دشتی
※ رتوب ※ بالضم ثابت و ساکن شدن ※ راتب ※ ثابت و بیک جا ایستاده
و قرار گرفته ※ رتب ※ بفتحتین سختی و میانه انگشت وسطی و سبابه و زمین بلند
برآمده و سنگها که بعضی از ان بلندتر از بعضی دیگر باشند ※ رجب ※ بفتحتین ترسیدن
و بزرگ داشتن و نام ماهی است ارجاب جمع و او جاب بمعنی رودها هم آمده اما
مفردش یافته نشده ※ رحب ※ بالضم وسعت و فراخی و بالفتح فراخ و بفتحتین ایوانهای
مساجد و خانها و زمینهای فراخ جمع رحبه است و نام پدر قبیله ایست از قبائل همدان
※ رحیب ※ بسیار خوار و رحیب الصدر یعنی فراخ سینه و رحائب التخوم فراخیهای
اطراف زمین ※ رزب ※ بالفتح لازم شدن به چیزی و نگاه داشتن ※ رسوب ※
بالضم ته نشستن چیزی و فرو رفتن چشم به مغاک و دردی آب و بول که در ته ظرف
نشینند و بالفتح شمشیر که فرو رود بزخم ※ راسب ※ ته نشیننده و مرد گران بار و جبل
راسب کوه ثابت و بنو راسب قبیله ایست ※ رصب ※ بفتحتین میانهٔ سبابه
و وسطی ※ رضب ※ بالفتح مکیدن آب دهن ※ رضاب ※ بالضم آب دهن و ریزهای
مشک و پارچهای برف و تگرگ و شکر و کف و عسل و شبنمی که بر درخت
باشد ※ راضب ※ نوعی از درخت کنار و باران بیکبار فرو ریخته ※ رطب ※ بالفتح
تر و شاخ نازک و پر نازک مرغ و مانند آن و بالضم و بضمتین گیاه و درخت سبز و بالضم و فتح

ظاهر نمای تیر ❊ رعب ❊ بالضم و بضمتین ترس و ترسانیدن ❊ رغب ❊ بالفتح
و بالضم و بفتحتین خواهش نمودن و آز کردن و بسیار خوردن ❊ رغاب ❊
بالفتح زمین نرم ❊ رغائب ❊ عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه
❊ رغیب ❊ حریص ❊ رقوب ❊ بالضم چشم داشتن و بالفتح زنی یا مردی که اورا بچه
نزید و زنی که چشم بر مرگ شوهر دارد جهت میراث و شتری که نزدیک بحوض
و آبخور نیاید جهت انبوهی ❊ رقیب ❊ نگهبان و چشم دارنده و نگهدارنده و موکل
و یکی از نامهای خدای عز و جل و منزلی از منازل قمر یا ستارهٔ که چون او طالع شود
و مقابل او غروب کند و تیر سیوم از تیرهای قمار ❊ رکوب ❊ بالضم سوار شدن و بالفتح
مرد بسیار سواری کننده و ستوری که مر او را سواری باشد ❊ راکب ❊ سوار
و آنچه بر تنهٔ نخل بر آید از شاخ و آنرا رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب راکب سوار
اشتر را گویند و فارس سوار اسب را گویند ❊ رکب ❊ بالفتح شترسواران و اسب سواران
از عده افزون و بر زانو زدن و بضمتین زانوها و بفتحتین زهار و موی زهار ❊ رکاب ❊
بالکسر شتران سواری و چیزی که بر زین بندند تا پای در آن نهند و بالضم و تشدید
مکاری سواران ❊ روب ❊ بالفتح ماست شدن شیر و شوریده شدن عقل و بالضم
دهی است ببلخ ❊ رهب ❊ بالضم ترسیدن و بالفتح شتر مادهٔ لاغر و پیکان باریک
و بفتحتین آستین ❊ راهب ❊ پارسا و عابد ترسایان ❊ ریب ❊ بالفتح گردش
زمانه و حاجت و شک و ریب المنون حوادث روزگار

❊ باب الراء مع التاء ❊

❊ رافت و رحمت ❊ مهربانی کردن ❊ رایة ❊ علم رایات جمع ❊ رؤیت ❊ بالضم و سکون همزه

همزه دیدن و دانستن ※ رائحه ※ بوی و چیز اندک و روائح جمع ※ راحت ※
کف دست و آسایش ※ رؤیه ※ بالضم و سکون همزه قطعه که بدان درخت
گرده شود ظرف شکسته را و رؤبه بن عجاج شاعری است مشهور و بواو نیز
آمده ※ راجفه ※ لرزنده و دمیدن صور بار اول ※ رادفه ※ در پی آینده و دمیدن
صور بار دوم ※ راویه ※ بسیار روایت کننده شعر و غیر آن و مشک آب و
شتر و استر و جز آن که بران آب کشند ※ رابیه ※ زمین بلند و افزوده و زائده ※
رافضه ※ گروهی از لشکر که سردار خود را گذاشته باشند و جمعی از شیعه که
زید بن علی را گذاشته بودند تا شهید شد ※ راسیه ※ استوار ※ رابطه ※ لشکری
پابرجا که از پیش دشمن نگریزد و گویا ایشان را به چیزی بسته اند و آنچه بآن چیزی را
به چیزی بندند ※ ربوه ※ زمین پشته بلند ※ ربقه ※ بالکسر حلقه از رسن که در گردن ستور بندند
و آن رسن را ربق بالکسر گویند ※ ربذه ※ بالکسر خرقه حائض و مردی خیره و سربند شیشه
و هر چیز بلند و پشم رنگین که از گوش و گردن شتر و جز آن بیاویزند و بدین معنی بفتحتین
نیز آمده و بفتحتین پشم پاره که بآن قطران مالند بر شتر و گوئی که زرگر ریزه را بآن جلا
دهد و بکسر نیز آمده و نام جائی نزدیک مدینه که مرقد ابوذر غفاری است و نیز
تازیانه و سختی ※ ربیبه ※ دختر زن و بز در خانه پرورده برای شیر و دایه پرورنده ※ ربیعه ※
خود آهنین و سنگی که بر دارند و بدان زور آزمایند و پدر قبیله است و نام مردی
است ※ رباعیه ※ بر وزن ثمانیه یکی از چهار دندان که میانه ثنایا و انیاب است
و رباعیات جمع ※ ربعه ※ بالفتح مرد و زن میانه قد و چارشانه و طبله عطار و بفتحتین سخت ترین
دویدن شتر و نام قبیله است از بنی اسد ※ رتمه ※ بفتحتین رشته که بر انگشت

بمذنبه بجهت یاد کردن چیزی و آنرا تمیمه نیز گویند ❊ رتبة ❊ بالضم پایه و منزلت و بفتحتین
زمین بلند بر آمده و سنگی ❊ رتة ❊ بالضم و تشدید تا درماندن بسخن ❊ رث ❊ بالفتح و تشدید
تا مهتر و خوک رثوث جمع ❊ رثاثة ❊ بالفتح کهنه و سوده شدن و بدشکل شدن ❊ رثة ❊
بالکسر رخت کهنه خانه و زن نادان و مردم فرومایه ضعیف ❊ رجفة ❊ بالفتح لرزه زمین
وجز آن ❊ رجعة ❊ بالفتح باز گشتن بدنیا بعد از مرگ و جواب نامه و جز آن و باز آمدن
و باز گشتن مرد بسوی زن مطلقه و بدین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افصح است ❊ رجولة ❊
و ❊ رجولیة ❊ بالضم مرد بودن و مردی و سواری و کلان پائی ❊ رجالة ❊ بالفتح زن بمرد
مانده و نره خرقه ❊ رحبة ❊ بالفتح ساحت مسجد و زمین فراخ ❊ رحلة ❊ بالکسر کوچ کردن
و بالضم مقصد و آنچه بسوی آن رفته شود از هر جا ❊ راحلة ❊ ستور بارکش و شتر سواری
❊ رحالة ❊ بالکسر زین چرمین که بجهت تاختن بر ستور نهند و در وی چوب نباشد
❊ رخصة ❊ بالضم دستوری و آسانی و ارزانی ❊ رخمة ❊ بفتحتین مرغی است مانند
کرکس و آنرا انوق هم گویند ❊ رخامة ❊ بالفتح نرم شدن و بالضم سنگ نرم سفید
❊ ردة ❊ بالکسر و تشدید دال مرتد شدن و پر شیر شدن پستان پیش از زائیدن
و بالفتح فاسد و زبون شدن ❊ رذالة ❊ بالفتح ناکس و فرومایه شدن ❊ رزانة ❊
بالفتح آهسته و آرمیده شدن و گران بار شدن ❊ رزیة ❊ بالفتح و تشدید یا مصیبت
❊ رزمة ❊ بالفتح و الکسر بسته جامه و جز آن ❊ رسالة ❊ بالکسر پیغام بردن ❊ رسیلة ❊
مکتوب ❊ رشحة ❊ آب که از جائی تراوش کند و بجائی چکد ❊ رشاقة ❊ بالفتح نیکو قدا
شدن ❊ رشاشة ❊ بالفتح آب و خون که بجائی چکد و ترشح کند ❊ رشوة ❊ بالضم والکسر چیزی
که بکسی دهند تا کارسازی ناحق کند ❊ رصانة ❊ بالفتح استوار و محکم شدن ❊ رضاعة ❊

رضاعة بالفتح والکسر شیر خوردن ※ رطوبة ※ بالضم ترشدن وتری ※ رعونة ※ بالضم خویشتن
آراشدن ونادان واحمق شدن ونرم وسست شدن ※ رعایة ※ بالکسر نگاهداشت
چیزی کردن ※ رعدة ※ بالکسر لرزه ※ رعشة ※ بالفتح لرزیدن ولرزه ※ رعاة ※ بالضم شبانان
ونگاهبانان ※ رغبة ※ بالفتح خواهش نمودن ※ رفقة ※ بالکسر والضم والفتح همراهان
※ رفاقة ※ بالفتح همراهی کردن ※ رفعة ※ بالکسر بلندی قدر وبلند قدر شدن ※ رفادة ※
بالکسر آنچه از پس قربوس زین نهند وپارچه که بر جراحت بندند ومالی که قریش
بجهت حاجیان بیرون آرند ※ رفات ※ بالضم ریزه ریزه ※ رفاعة ※ بالفتح چیزی
که زنان بر سرین بندند تا فربه نماید وبالفتح والضم بلندی وبلند آوازشدن وبالکسر نام
مردی است ※ رفاهت ※ ورفاهیت ※ بالفتح آسان وفراخ عیش شدن ※ رقعة ※
بالضم پارهٔ جامه وپارهٔ کاغذ که بر ان چیزی نویسند ※ رقیة ※ بالضم افسون وسحر
وبالضم وفتح قاف وتشدید یا نام دختر رسالت پناه صلعم وبالکسر وتشدید قاف
مکسوره ویای حطی بندگی ※ رقبة ※ بالکسر چشم داشت ونگاهبانی وبالضم مغاکی که برای
صید کردن پلنگ بکنند ونشتخین کردن وبنده ※ رقابة ※ بالفتح چشم داشتن وانتظار
بردن وحراست نمودن ※ رقة ※ بالکسر وتشدید قاف تنگ شدن چیزی ومهربان
شدن وبالفتح هر زمینی که نزدیک آب رود باشد ووقت مد آب بران گذرد وشهری
است بر کنار فرات ※ رکبة ※ بالضم زانو ※ رکیة ※ بالفتح وتشدید یای دو نقطه چاه ※ رکاکة ※
بالفتح سست وضعیف شدن وآنکه بر اهل خانهٔ خود غیرت ندارد وایشان را از وی ترسی
نباشد وفی الحدیث انه صلعم لعن الرکاکة وبتشدید کاف نیز گفته اند ※ رکانة ※ بالفتح آرمیدن
ونام پهلوانیست که بحضرت رسول صلعم کشتی گرفته بود وگرو بسته بود آخر او را حضرت

بر زمین انداخت واو مسلمان شد ※ رکوة ※ بالفتح حوض بزرگ وکوزه وکشتی خرد وبدین معنی بهر سه حرکت آمده ※ رمایة ※ بالکسر تیراندازی کردن ※ رمیة ※ بالفتح یکبار تیرانداختن ※ رمة ※ بالضم وتشدید میم رسن کهنه وبالکسر والفتح استخوان پوسیده وپوسیدن استخوان ※ رماعة ※ بالفتح وتشدید میم مقعد وتارک سر ※ روضة ※ بالفتح مرغزار ومقدار نیمهٔ مشک از آب ※ روبة ※ بالفتح وتشدید یای دونقطه تکبر وتامل کردن ※ روبة ※ بالضم وبای موحده عقل وپارهٔ از شب وپارهٔ از گوشت وحاجت وبقیهٔ شیر یا مایه که در شیر کنند تا ماست شود وآب منی نر یا منی که در رحم ماده قرار گیرد ونام شاعری است وآنچه بدان زندگانی توان کرد ※ روایة ※ بالکسر نقل کردن سخن وآب برکشیدن ※ رهبة ※ بالفتح ترسیدن ※ رهوة ※ بالفتح جای بلند وموضعی از محله که از ان آب باران روان شود ※ ریاسة ※ بالکسر مهتری ※ ریاضة ※ بالکسر توسن را رام کردن ورنج کشیدن ※ ریبة ※ بالکسر تهمت وآنچه شک افکند

※ باب الراء مع الثاء ※

※ ربث ※ بالفتح بازداشتن از حاجت وعمل خیر ※ ربائث ※ چیزهای که باز دارد ترا از کار خیر وفی الحدیث * اذا کان یوم الجمعة بعث ابلیس جنوده الی الناس فاخذوا علیهم بالربائث ※ رث ※ بالفتح وتشدید ثا کهنه رثاث بالکسر جمع ※ رثیث ※ مجروح ※ رعاث ※ بالکسر گوشواره وتاج ※ رعث ※ بالفتح وبفتحتین پشم وصوف رنگین که از هودج آویزند ※ رغوث ※ بالفتح وغین معجمه زن شیردار ومیش باشیر ※ رفث ※ بفتحتین جماع وسخن زشت وسخن بازنان در جماع ※ رمث ※ بالکسر چراگاه شتر از شوره گیاه

گیاه و نام درختی است و مرد کهنه و بامه و ناتوان پشت و بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی سودن و بفتحتین چوبی چند که برهم بندند و در دریا بران عبور کنند و خوردن شوره گیاه را و رنجور شدن ازان و بقیهٔ شیر در پستان ❊ روث ❊ بالفتح سرگین ستور و یک واحد و سرگین انداختن ❊ ریث ❊ بالفتح درنگ کردن و پدر قبیلهٔ از قیس و اندازهٔ چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسوره درنگ کننده و کاهل

❊ باب الراء مع الجیم ❊

❊ رتج ❊ بالفتح بستن در و بفتحتین در بزرگ بسته که درو در کوچک باشد و هم چنین رتاج بالکسر و نام کعبه ❊ رج ❊ بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن و جنبیدن و باز داشتن ❊ رجاج ❊ بالفتح شتران و گوسفندان لاغر و مردم ضعیف ❊ رعج ❊ بالفتح اضطراب کردن و پیاپی درخشیدن برق ❊ رانج ❊ بکسر نون جوز هندی و خرمای املس ❊ رواج ❊ بالفتح روانی ❊ رهج ❊ بفتحتین گرد و شور و غوغا و ابر بی باران ❊ رائج ❊ روان ❊ رازیانج ❊ بالفتح معرب رازیانه

❊ باب الراء مع الحاء ❊

❊ راح ❊ شاد شدن و شراب و کفهای دست و بدین معنی جمع راحة است ❊ ربح ❊ بالفتح سود کردن و بالکسر سود و بفتحتین سود شتران و اسبان که برای فروختن بیارند و پیه و شتر بچهای خرد و بالضم و فتح باء شتر بچه و بوزینه و نر غاله و مرغی است ❊ رباح ❊ بالکسر فروختن چیزی و بسود و فایده بکسی دادن و بالفتح سود و نام چندکس است و قلعهٔ ایست باندلس و جوهری گوید رباح جانوری است چون گربه که کافور ازوی گیرند و کافور رباحی بدان منسوب است و این غلط است چه کافور صمغ

درختی است و بالضم و تشدید باکنهٔ نر و بزغاله و شتربچه ❊ راجح ❊ بکسر با سود کننده
❊ رجوح ❊ در جنبان بالضم چربیدن ترازو و جز آن ❊ رجاح ❊ بالفتح زن بزرگ
سرین ❊ راجح ❊ چربنده و زن بزرگ سرین ❊ رحح ❊ بالفتح را و حاء مهمله فراخی
سم و بضمتین کاسهای فراخ ❊ رحراح ❊ بالفتح فراخ ❊ ردح ❊ بالفتح شقهٔ دامن خیمه
پس خیمه در آوردن و گرداگرد خانه را در گل گرفتن و بفتحتین زمانهٔ دراز ❊ رداح ❊
بالفتح زن گران سرین و کاسهٔ بزرگ و لشکر گران سیر ❊ ردح ❊ بضمتین جمع وردح
به معنی فتنهای عظیم نیز آمده ❊ و منه قول علی ان من ورائکم امورا متماحلة ردحا ❊ رزح ❊
بالفتح فرو افتادن شتر ماده از لاغری و زدن نیزه کسی را ❊ رشح ❊ بالفتح خوی کردن
و تراویدن آب و بخشیدن ❊ رشیح ❊ عرق و گیاهی است ❊ رضح ❊ بالفتح شکستن
و ریزه کردن سنگ و خستهٔ خرما و مانند آن و بالضم ریزهٔ سنگ و خستهٔ خرما ❊ رکح ❊
بالضم کرانهٔ کوه و پشتی آن و میان سرا ❊ رکوح ❊ بالضم میل کردن و آرام گرفتن به چیزی
❊ رمح ❊ بالفتح نیزه زدن و لگد زدن حیوان و بالضم نیزه ارماح و رماح بالکسر جمع ❊ رماح ❊
بالفتح و تشدید میم نیزه گر و نام مردی است ❊ رامح ❊ نیزه دار و نیزه زن و سماک رامح
ستاره ایست که نزدیک او ستارهٔ دیگر هست که آن را نیزهٔ او گویند و سماک
دیگر که ستاره نزدیک ندارد آنرا اعزل گویند یعنی بی سلاح و ثور رامح گاوی که هردو
شاخ داشته باشد ❊ رنح ❊ بالفتح گردش سر از مستی و جز آن ❊ روح ❊ بالفتح آسایش
و نسیم و رحمت و بالضم جان و قرآن و وحی و جبریل و عیسی ع م و نبوت و حکم خدا
و ملکی است که روی او چون روی انسان است و تن او چون تن ملائک است
و بفتحتین فراخ نهادن پیش پاها از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنه ها نزدیک باشد

باشند باهم ❊ رواح ❊ بالفتح شبانگاه شدن واشبانگاه کردن و شبانگاه سیر کردن و شبانگاه یا از زوال آفتاب تا شب ❊ روائح ❊ بوها و بادان های شبانگاه ❊ ریح ❊ بالکسر باد و بوی و قوت و غلبه و رحمت و نصرت و دولت و چیز پاکیزه و روزی کرده و باد تند وزد ❊ ریاح ❊ بالفتح شراب و شبانگاه و بالکسر نام پدر قبیله ایست و جمع ریح

❊ باب الراء مع الخاء ❊

❊ رتخ ❊ بالفتح تنک شدن خمیر و مقیم شدن بجائی و تخلف کردن از چیزی ❊ رخ ❊ بالضم گیاهی است تازه و مرغی است بزرگ که کرکدن را برمی دارد و بیالائی برد و یکی از مهرهای شطرنج و منزلی است از منازل نیشاپور و بالفتح و تشدید خا پایمال کردن و آمیختن شراب با آب ❊ رخاخ ❊ بالفتح زمین نرم و عیش فراخ ❊ رسوخ ❊ بالضم استوار و پابرجا بودن و رفتن آب چشمه و رفتن تری باران در زمین ❊ راسخ ❊ استوار و پابرجا ❊ رضخ ❊ بالفتح شکستن سنگ ریزها و اندک بخشیدن و سنگ بر کسی زدن ❊ رمخ ❊ بالکسر درختان انبوه و مجتمع ❊ رنخ ❊ بالفتح سست شدن و دور بودن دوران از یکدیگر چندانکه بهم نیاید و بالکسر موضعی است بخراسان و ناحیه ایست بنیشاپور

❊ باب الراء مع الدال ❊

❊ رثد ❊ بالفتح بر همدیگر نهادن رخت و بفتحتین متاع چیده و هم چنین رثید و مردم ناتوان ❊ رد ❊ بالفتح و تشدید دال بازگردانیدن و بازگشتن و باز آوردن و چیزی زبون و فاسد ❊ رشاد ❊ بالفتح بسامان بودن و براه بودن و حب الرشاد

نره تیرک ❊ زاشد ❊ راه راست یابنده ❊ رشید ❊ راه راست یابنده و راه راست نماینده و نامی است از نامهای خدای تعالی ❊ رشد ❊ بالضم و بتحتین براه شدن ❊ رصد ❊ بالفتح و بتحتین چشم داشتن و گیاه و باران اندک ارصاد جمع و نظر کنندگان و خبر گیرندگان مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع راصد است ❊ رعد ❊ بالفتح آواز ابر و آواز کردن ابر و گویند آواز فرشته ایست که ابر می راند و آراسته و نیکو شدن زن و ترسانیدن و تهدید نمودن و نیز نام مردیست که عاشق زنی بوده رباب نام سلمان گوید * رعد چون رعد از هوا نالد بسودای رباب * باد چون وامق فدای غنچه عذرا شود ❊ زعد ❊ بتحتین عیش خوش و فراخ ❊ رفد ❊ بالفتح عطا کردن و یاری دادن و بالکسر بخشش و کاسه بزرگ و بالفتح نیز آمده ❊ روافد ❊ چوبهای سقف ❊ رقد ❊ بالفتح خواب کردن ❊ رقاد ❊ بالضم در خواب شدن و خواب یا خواب شب ❊ رقود ❊ بالضم خواب کردن و خواب کنندگان و بمعنی اخیر جمع راقد ❊ راقود ❊ خم بزرگ دراز بقیر اندوده و نامی است کوچک ❊ رکود ❊ بالضم ایستادن آب و باد و کشتی و آفتاب به نصف النهار و راست ایستادن تراز و و ایستادن روز و آرام گرفتن مردم و بالفتح کاسه پر و شتر ماده که همیشه شیر دهد و شیرش منقطع نشود ❊ راکد ❊ آرام گیرنده و ثابت بجای خود ❊ رماد ❊ بالفتح خاکستر ❊ رمد ❊ بتحتین درد چشم و درد کردن آن و بفتح اول و کسر میم آب متغیر شده ❊ رند ❊ بالفتح درختی است خوشبو و درخت آس و عود را نیز گویند ❊ رود ❊ بالفتح آب و علف جستن و رفتن و آمدن ❊ رائد ❊ آنکه او را برای آب و علف فرستند و دسته دستاس

❊ باب الرابع الراء ❊

دارودیر بالفتح والکسر مغز سنگ استخوان و تباه شده و گداخته از لاغری

باب الراء مع الزاء

راز سردار معماران مقرر دراز *رجز* بالکسر والضم پلیدی و عبادت بت و عذاب و شرک و بفتحتین نوعی از شعر کوتاه وزن آن شش بار مستفعلن و خلیل گوید رجز داخل شعر نیست بلکه آن نصف بیت یا ثلث بیت است و به بحر رجز شعر گفتن و بیاری است از بیماریهای شتر *رز* بالفتح و تشدید زاد در زمین چیزی جست و استوار کردن و زرفین بر در نهادن و دم فرو بردن ملخ در زمین به جهت بیضه نهادن و بالضم برنج که آنرا ارز نیز گویند *رزیز* گیاهی است که بآن رنگ کنند و این غیر زریر است *رکز* بالفتح نیزه وجز آن در زمین فرو بردن و بالکسر آواز نرم و مرد دانا *رکاز* بالفتح مال پنهان کرده در زمین و آنچه در کان بهم رسد *رمز* بالفتح بلب و ابرو و چشم وجز آن اشارت کردن و بالضم و بفتحتین نیز آمده *راموز* دریا و اصل و نمونهٔ چیزی *روز* بالفتح آزمودن و برحرفت خود بودن و اصلاح نمودن آن *رهز* بالفتح جنبیدن

باب الراء مع السین

راس بالفتح سر و سرور و سروران و بالای چیزی و بر سر زدن و راس المال سرمایهٔ تجارت *رئیس* مهتر *رآس* بالفتح و تشدید همزهٔ ممدوده کله فروش و عامه رواس گویند *ربس* بالفتح بدست زدن و شک پر کردن *رجس* بالکسر پلیدی و عفونت و خشم و گناه و کار بد و بالفتح آواز بلند کردن و آواز ابر و بانگ شتر و هر آواز بلند *ردس* بالفتح انداختن سنگ و دیوار و جز آن به کسی و کوفتن

و محکم کردن زمین و چیزی سخت و رفتن بجائی ❊ رسیس ❊ چیز ثابت و استوار و مرد زیرک و دانا و ابتدای دوستی و تب و چیزی که درست نباشد ❊ رس ❊ بالفتح و تشدید سین ابتدای چیزی و ابتدای تب و محبت و چاه بسنگ برآورده و چیزی که درست نباشد و نام چاه بقیهٔ قبیله ثمود که پیغامبر خود را تکذیب نمودند و در آن چاهش پنهان کردند و اصحاب الرس عبارت از ایشان است و اصلاح کردن و افساد کردن میان جمعی و چاه کندن و در گور کردن و پنهان کردن چیزی و با خود سخن گفتن و اندیشه کردن و دانستن حال و کار کسی ❊ رعس ❊ بالفتح لرزیدن و افشاندن و راه آهسته رفتن از ماندگی و ضعف ❊ رعمس ❊ بالفتح بالیدن و نکوئی کردن و افزونی و برکت و نعمت ❊ رفس ❊ بالفتح بپای زدن ❊ رکس ❊ بالفتح برگردانیدن و واژگون کردن و بالکسر پلیدی و مزدم بسیار ❊ رمس ❊ بالفتح خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزی و بسنگ انداختن ❊ روامس ❊ بادها که راه و پی را ناپدید کنند ❊ روس ❊ بالفتح خرامیدن و برداشتن سیل گیاه را و بالضم طائفه که شهرهای ایشان بملک صقلاب و ترک پیوسته است ❊ رهس ❊ بالفتح سخت پای مال کردن ❊ ریس ❊ بالفتح خرامیدن و ضبط کردن و غالب و مستولی شدن

❊ باب الرامع الشین ❊

❊ ربش ❊ بتحتین بیاضی که در ناخن جوانان پیدا شود ❊ رش ❊ بالفتح و تشدید شین چکیدن آب و اشک و خون و جز آن و باران اندک ❊ رشاش ❊ بالفتح و رشاشه بالفتح آب و خون که بجائی چکد ❊ رعش ❊ بتحتین لرزیدن ❊ رفش ❊

رقش ٭ بالفتح سکوفتن و خوردن و جیل که بآن تحنک بر دارند و بالضم بعز آمده
رقش ٭ بالفتح نقش کردن ٭ رمش ٭ بالفتح چریدن گوسپند چراندک و سنک
وجز آن انداختن و دست بسودن و گرفتن بسرهای انگشتان و کاوه و تیحان و جز آن
و بفتحتین پر مرغ و سرخی که در پلک چشم پیدا شود و آب چشم می رفته باشد
روش ٭ بالفتح خوردن بسیار و خوردن اندک ٭ رواهش ٭ رکهای ظاهر
کف و رکهای درون بازو ٭ راهش ٭ رگی است درون بازو و راهشان دو رگ
بازو ٭ ریش ٭ بالفتح پر نهادن بر تیر و نیکو کردن حال کسی و نفع رسانیدن
و پوشانیدن و خود را بدین کسی زدا و بالکسر پر مرغ و جامه فاخره و فراخی و معاش
ریاش بالکسر جمع ٭ رائش ٭ آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده
میانجی باشد * و فی الحدیث لعن الله الراشی والمرتشی والرائش

٭ باب الراء مع الصاد ٭

ربص ٭ بالفتح چشم داشتن نیکی یا بدی ٭ رخص ٭ بالضم ارزانی و ارزان
شدن و بالفتح نازک و نرم ٭ رخیص ٭ ارزان و جامه نازک ٭ رص ٭ بالفتح و تشدید
صاد استوار کردن و بهم چسپانیدن و چیزی را و برابر کردن ما کیان بیضه را به منقار
رصاص ٭ بالفتح ارزیز و آن دو قسم است سفید که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا
سرب گویند ٭ رعص ٭ بالفتح کم کردن و جنبیدن و زبون و حرکت دادن ٭ رقص ٭
بالفتح پای کوفتن و درخشیدن سراب و جوشیدن شراب ٭ رمص ٭ بالفتح درست
کردن شکسته را و تسلی دادن مصیبت زده را و نیکو کردن حال کسی را و اصلاح
کردن میان دو کس و پیخال انداختن مرغ و زاییدن ستور زاینده و کسب کردن

و بفتحتین چرک سفید که در کنج چشم گرد آید و آنچه روان شود آنرا غمص بفتحتین گویند ❊ رمص ❊ بالکسر بیخ و بنیاد و چینهٔ زیرین دیوار و گلی که بآن چینهٔ دیوار براورند و بالفتح سوده شدن سم ستور و آب براوردن آن و سخت فشردن و سخت گرفتن بتقاضا و شتافتن ❊ ارواص ❊ سنگهای برهم دیگر چیده

❊ باب الراء مع الضاد ❊

❊ ربض ❊ بالفتح میانهٔ چیزی و اساس بنا و بضمتین کرانهای چیزی و بفتحتین رسن پالان و رودها یا غیر دل آنچه در شکم باشد و دیوار گرد شهر و کرانه و خوابگاه گوسفند و قوتیکه بسنده و رسنده باشد و مال و خانه و خدم و اهل خانه از زن و خواهر و مادر و هر چه باز رجوع کنند و بدان دل خوش شوند و بدین معنی بالضم و بالضمتین نیز آمده ❊ ربوض ❊ بالضم باز ماندن بزانو اشتر و بزانو در آمدن گاو و گوسفند و اسب چنانکه بروک برای شتر و جثوم برای مرغ و بالفتح درخت بزرگ و فراخ و نخچیر کلان و زره فراخ ❊ رحض ❊ بالفتح شستن دست و جامه و جز آن و عرق کردن تب زده ❊ رض ❊ بالفتح و تشدید ضاد کوفتن و خرد و ریزه کردن و خرما که بکوبند و بیرون نهند ❊ رضیض ❊ دانهای خرما کوفته ❊ رضاض ❊ بالضم ریزهای چیزی ❊ رضراض ❊ بالفتح سنگریزه که زیر پای کوفته شود و مرد و ستور بسیار گوشت و قطرهای خرد باران ❊ رفض ❊ بالفتح و بفتحتین بگذاشتن چیزی و بچرا گذاشتن ستور و آب اندک ❊ رفوض ❊ بالفتح بچرا شدن ستور و ❊ رفوض الارض ❊ باقی ماندهٔ ربع و علف زمین که باشند از مدار زمین و گیاه پراکنده دور از یکدیگر ❊ رکض ❊ بالفتح جنبانیدن و حرکت دادن پای و برانگیختن اسب را و پای زدن برای تاختن و بال جنبانیدن مرغ

مرغ در پریدن ❊ رمض ❊ بالفتح با پوست پختن گوسپند را در مغاکی بر سنگ ریزه وریگ تفسیده وباریک وتیز کردن دم کارد وجز آن وسوختن پا از گرمی زمین وبه گرما چریدن گوسپند وسوختن جگر ودرون آن وبیمار شدن او از ان ❊ رمیض ❊ پیکان وکارد تیز وهرچه تیز باشد ❊ روض ❊ بالفتح نرم ورام کردن ومرغزارها وهم چنین ریاض روضه واحد ❊ روافض ❊ لشکری که سردار خود را بگذارند ورافضه گروهی از ان وفرقه از شیعه که بزید بن علی بیعت کردند بعد از ان گفتند که از شیخین تبرا کن تا با تو همراهی کنیم زید ابا نمود وگفت چگونه تبرا کنم از ایشان که وزیر ومعاون جد من بودند پس ایشان او را رفض کردند وگذاشتند تا آنکه عم حجاج ایشان را شهید کرد ❊ رائض ❊ سوار کار ورام کننده مرکب توسن

❊ باب الراء مع الطاء ❊

❊ ربط ❊ بالفتح بر بستن ❊ رباط ❊ بالکسر نگاه داشتن سرحد دشمن وپیوسته بودن در انجا وآنچه با وستور وشکنب وجز آن بندند وپنج سر اسپ یا بیشتر که بسته باشند برای مهمی وانتظار نماز بردن بعد از نماز دیگر ❊ ربیط ❊ ستوری که او را ببندند ولقب مردی وغوره خرمای تر نهاده در آب وخرمای خشک که دوشاب کنند وآب بر آن ریزند وراهب وزاهد وحکیم که اعراض از دنیا کرده باشند وبدین معنی است رابط ورابط الجاش وربیط الجاش مرد دلیر که نگریزد ❊ رتوط ❊ بالضم ثابت ولازم داشتن نشستن را ❊ روط ❊ بالفتح پناه بردن وجستن بجای بلند وبالضم نهر معرب رود ❊ رهط ❊ بالفتح گروه مردان کم از ده یا از سه تا ده وقوم وقبیله کسی وبتحتین نیز آمده وپوستی پاره چون میزر که از میان بشکافند تا در زانو توان رفتن وزنان حائض وکودکان

بر میان بندند و پوستی که از وی دوال کشند ❋ رباط ❋ بالکسر متاع خانه ❋ ربط ❋
بالفتح چادرهای یک لخت که زنان بر سر افکنند واحد ریطه

❋ باب الراء مع الظاء ❋

❋ رعظ ❋ بالفتح جای نشاندن پیکان از تیر

❋ باب الراء مع العین ❋

❋ ربع ❋ بالضم چهار یک چیزی و بضمتین نیز آمده و آلتی است منجمان را از قبیل اسطرلاب که بدان ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و عملهای دیگر معلوم کنند و آنرا ربع و ربع مجیب بضم میم و فتح جیم و تشدید یا نیز گویند و بالکسر تب دور و تیره از رسیدن چنانکه از روز نوبت تا روز نوبت دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب خوردن شتر و نام مردی است و بالفتح سرا و محله و چهار تو بافتن زره و جز آن و به چهار روز یک نوبت آب یافتن شتر و بار بر شتر نهادن بربیعه و آن چوبی است که بار را بر وی اندازند و دو کس بر دارند و بر سر نهند و بالا ایستادن و چوب را بازگشتن بلند کار می و چهارم قوم شدن و چهار یک غنیمت ستدن و سنگ بر داشتن بجهت ورزش قوت و آزمایش زور و آن سنگ را ربیعه گویند و بالضم و فتح با شتر بچه که در بهار زاید و آن اول نتاج است ❋ ربیع ❋ فصل بهار و باران بهاری و جوی خرد و نام مردی و حصه از آب که بر زمین بر بندند و چهارم حصه چیزی ❋ رباع ❋ بالضم چهار چهار و بالفتح دندان رباعیه یعنی دندان شیر افکندن ❋ رابع ❋ چهارم و چهار کننده ❋ رتع ❋ بالفتح و ❋ رتوع ❋ بالضم چریدن بسیار و خوردن و آشامیدن در فراخی و ارزانی ❋ رتع ❋ بفتحتین حرص و طمع سخت ❋ رجع ❋ و ❋ رجوع ❋ باز گشتن ❋ رجع ❋ بالفتح باز گردانیدن

گردانیدن و جواب دادن و دست و پا برداشتن ستور وقت گام زدن
و فروختن ناقه و به بهای آن دیگری خریدن مانند آن و آن دیگر را رجعه و رجیعه گویند و باران
بعد باران و منفعت و گیاه بهار و سرگین ستور و زمینی که از آن سیل میگذشته
باشد ※ رجیع ※ کلامی که گردانیده شود بسوی صاحبش و هر چیز واگرده شود
و سرگین ستور و نشخوار چارپا و شتر لاغر و شتری که از سفر آمده باشد و باز گردیده
به سفر دیگر رود ※ راجع ※ زنی که بعد از مردن شوهر پیش خویشان خود رود
و ستوریکه دم بر دارد و بول چنان اندازد که آبستن نماید و چنان نباشد
※ ردع ※ بالفتح باز ایستادن از چیزی و مالیدن چیزی بجائی و شمه از بوی خوش
و اثر خون و زعفران ※ رسع ※ بتحتین علتی است که در پلک چشم پیدا شود ※ رضع ※
بالفتح چسپیدن به چیزی ※ رضاع ※ بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچه ※ رضیع ※ شیر
و طفل شیرخوار ※ راضع ※ آنکه شیر شتر و بز بمکد و نمی دوشید تا آواز دوشیدن کسی
نشنود ※ رعاع ※ بالفتح جوان زیبا و معتدل اندام ※ رعاع ※ بالکسر مردم بادیده
و ناکس ※ رفع ※ بالفتح برداشتن و حرکت پیش دادن کلمه را و قصه حال خود
پیش حاکم بردن و برداشتن غله درود ه و به خرمن گاه آوردن و مبالغه کردن
ستور در رفتار بر فتن و راندن و نزدیک گردانیدن چیزی را به چیزی ※ رفیع ※
شریف و بلند و بلندآواز ※ رفاع بالفتح و الکسر آکنده شدن خوشه از دانها ※ رافع ※
بردارنده و بیرق بلند و ناقه که قلم را به پستان در کشد و بیرون نیاورد ※ رقیع ※
آسمان دنیا ارقعه جمع و مرد نادان ※ رقاع ※ بالکسر پارها و نوشتهای موجز که
بجائی فرستند و نام خطی است ※ رکوع ※ بالضم پشت خم کردن و نماز کردن

و محتاج شدن و بر و افتادن ※ رمع ※ بالفتح و در معان بفتحتین جنبیدن سر بینی از غضب و بدست اشارت کردن و اشک روان شدن و شتافتن ※ روع ※ بالفتح ترسیدن و ترسانیدن و شگفت آوردن و بالضم عقل و دل ※ ریع ※ بالفتح بالیدن و افزون شدن و باز گشتن و نیکو بر آمدن نان از تنور و طعام از دیگ و دخلی که از کشت حاصل شود و فزونی دامن زره و آستین زره و فزونی هر چیز و اول هر چیز و بالکسر و الفتح زمین بلند و راه مطابق یا دراه گشاده که در میان کوه باشد ※ رائع ※ خوش آینده و اسب نیک

※ باب الراء مع الغین ※

※ ربغ ※ بفتحتین فراخی عیش و مقیم شدن بجائی و بالفتح و کسر باء کار وانا مقید ※ رسغ ※ بالضم و بضمتین پیوند سر دست و پای شتر و بفتحتین سستی دست و پای شتر ※ رفغ ※ بالفتح فراخی عیش و ارزانی و ناحیه و زمین نرم و زمین بسیار خاک و چرک ناخن و هر چرک که در پیوند کابهای بدن جمع شود و بیخ ران و جمع شد نگاه چرک و خاک و طعام و چونه که نرم باشد و شک ستک پوست و بالضم بعض گاه و ما حول اندام مخصوص زن ※ روغ ※ بالفتح پنهان رفتن روباه و جز آن بسوی چیزی و جستن صید و میل کردن و زود آوردن به چیزی و بهانه جستن

※ باب الراء مع الفاء ※

※ رأف ※ و رأفة ※ سخت بخشودن و مهربان شدن ※ رؤف ※ بسیار مهربان ※ رجف ※ بالفتح سخت جنبیدن زمین و جز آن ※ رجاف ※ بالفتح و تشدید جیم دریای موج زن و دروز قیامت و خشر و نوعی است از رفتار ※ راجف ※ تب لرزه

رزه ❊ رخف ❊ بالفتح سکهٔ تنک و نوعی است از تنک و خمیر کردن ❊ ردف ❊
بالکسر در پی هم در آمدن و پس سوار نشستن و هرچه پس چیزی و تابع چیزی
بود و کوکبی است نزدیک نسر واقع و حرف مدّی ساکن که بی فاصله پیش از حرف
روی واقع شود و روز و شب و بهترین و جای نشستن پادشاه و در جاهلیت رسم
چنان بود که ردفی جانشین پادشاه شدی و از طرف راست او نشستی و با او یکجا
خوردی و آشامیدی و در هر کار دوم او بودی و از مال غنیمت چهار یک گرفتی
❊ ردیف ❊ آنکه پس سوار نشیند و کوکبی است نزدیک نسر واقع غیر کوکب
اول و ستاره که طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند و ستاره که نظر
داشته باشد بستاره طالع و کلمهٔ مستقل مکرر که بعد از قافیه آرند ❊ رسف ❊ بالفتح
و رفتار بابند پا و رفتن مانند رفتن آن ❊ رشف ❊ بالفتح مکیدن و بفتحتین بقیهٔ آب
که در حوض مانده باشد و شتر آنرا بدهن مکد ❊ رصف ❊ بالفتح لایق و سزاوار شدن
و سنگ بر همدیگر نهادن در بنای خانه و پی بر تیر زدن و پا بر پا گذاشتن و بفتحتین
سنگها که بهمدیگر چیده باشند در بنا واحد رصفه ❊ رصیف ❊ محکم و استوار
❊ رضف ❊ بالفتح داغ کردن بسنگ تفسان و بسنگ گرم بریان کردن و چیز پختن
و سنگهای تفسیده که شیر بران جوشانند رضفه واحد ❊ رعف ❊ بالفتح خون برآمدن
از بینی و در گذشتن و پیش شدن اسب و در آمدن بدرخانه و روان شدن خون
❊ رعاف ❊ بالضم خون بینی و رفتن آن ❊ راعف ❊ اسب پیش شونده
و طرف بینی و بینی کوه ❊ رغف ❊ بالفتح فراهم آوردن خمیر و گل تا بدست جا کند
و خورانیدن آرد و تخم و جز آن شتر را ❊ رغیف ❊ نان گرده ❊ رف ❊ بالفتح و تشدید

فا ... بیمار خوردن و کوفته دادن نان را و کنار های لب و نیکوئی کردن بکسی و درخشیدن
رنگ چیزی و جنبیدن و گستردن مرغ بالهای خود فراهم گرفتن و کله گاو و دنبه گوسپند
و شتران بزرگ و طاقی که بر در عمارت کرده باشند و بفارسی آنرا برواره خانه گویند
۞ رفیف ۞ درخشیدن و جامه نرم ۞ رفرف ۞ طاق در عمارت و جامهای سبز
که ازان بساطها و فروش سازند و دامنهای خرگاه و کرانهای زره که آویزان باشند
و زیادتی بساط و فرش و هر چیز که زیاده آید و پیچیده و شکسته شود رفرفه واحد
و نام ماهی است و درختی است که در یمن می‌شود و بالش و خیمه و درخت
نازک و نام مقام اسرافیل ع م ۞ رفرافه ۞ بالفتح شترمرغ و مرغی دیگر است
که آنرا خطاطیف خطله نیز گویند و تحقیق آن گذشت ۞ رنف ۞ بالفتح و بفتحتین بید
مشک صحرائی ۞ رهف ۞ بالفتح تنک و تیز کردن دم شمشیر و همچنین است
ارهاف و بفتحتین باریک و لطیف شدن ۞ روف ۞ بالفتح ساکن بودن
۞ ریف ۞ بالکسر زمین با کشت و نعمت و ارزانی و فراخی در خوردنی و پوشیدنی و هر
جا که آب و سبزه نزدیک باشد و بالفتح در آمدن دران زمین و چریدن ستور دران زمین

۞ باب الراء مع القاف ۞

۞ ربق ۞ بالکسر رسنی که حلقها دارد و دران چارپایان بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند
رباق و ارباق جمع و بالفتح در ربقه کشیدن ۞ رتق ۞ بالفتح بستن و بسته و بفتحتین
بسته شدن سوراخ زن و بکارت زائل ناشدن ۞ رتاق ۞ بالکسر دو جامه کنارها
بهم بسته ۞ رحیق ۞ شراب خالص و صافی یا بهتر و خوشبوتر و همچنین رحاق و نوعی
است از خوشبوی ۞ رزق ۞ بالفتح روزی دادن و بالکسر روزی و مرسوم و باران

وباران وآنچه بدان نفع گرفته شود ※ رستاق و رسداق و رزداق ※ بالضم معرب روستا رساتیق جمع ※ رشق ※ بالفتح تیر و جز آن انداختن و بالکسر تیراندازی و نوعی از تیر انداختن و آواز قلم وبدین معنی بفتح نیز آمده و بفتحتین کمان نیکو که تیر از آن زود گذرد ※ رشیق ※ نیکو قد و زیبا اندام ※ رفق ※ بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرند و بالفتح نفع رسانیدن یکسی و زدن آرنج کسی را و بستن بازوی شتر که مبادا بسوی خانهٔ اصلی بگریزد و در راه آهسته رود و بفتحتین بر تافتگی آرنج و بر گردیدگی مرفق از پهلو و آب و چراگاه که آسان از ان حاجت و مطلب حاصل شود و بیماری سرپستان مادهٔ شتر بواسطهٔ بد دوشیدن ※ رفاق ※ بالکسر رسنی که بدان بازوی شتر بندند و یاران هم سفر ※ رفیق ※ همراه در سفر واحد و جمع آمده و فرد نادان ※ رق ※ بالکسر و تشدید قاف بندگی و چیزی تنک و زمین نرم و گیاهی است خار دار و بالفتح پوست آهو بکسر نیز آمده و نامهٔ خوانا و روشن * قال الله تعالی فی رق منشور * و سنگ پشت بزرگ یا جانور دیگری است آبی و بالضم و الفتح آب تنک در دریا و وادی ※ رقیق ※ بنده و تنک و نرم واحد و جمع آمده ※ رقاق ※ بالفتح زمین هموار که روی آن نرم باشد و زر کرم و بالضم نان تنک ※ رتق ※ بفتحتین بمعنی و ناتوانی و کمی چیزی و زمین هموار نرم ※ رمق ※ بالفتح سبک نگریستن و بفتحتین بقیهٔ جان و گلهٔ گوسپند معرب رمه و بالفتح و کسر میم آنچه بدان سد رمق کنند و بضمتین فقرا که بقدر سد رمق داشته باشند و بالضم و تشدید میم مفتوح ضعیف و ناتوان ※ رنق ※ بالفتح و بفتح اول و کسر نون و بفتحتین آب تیره و عیش کدر و بالفتح و بفتحتین تیره شدن آب و جز آن ※ رونق ※ آب کارد و آب تیغ و خوبی چیزی ※ روق ※ بالفتح شاخ و پارهٔ از

شب و اول عمر و جوانی و اول هر چیز و دوستی خالص و پرده و جای صیاد و کاشانه و خیمه
و چیزی صاف از آب و جز آن و عزم و آهنگ مرد بر کاری و بدل از چیزی و جنهٔ
چیزی و خوش آمدن و شگفت آوردن کسی را و افزون آمدن و صاف شدن
شراب و مانند آن و بتحتین دندان پیش بالائین دراز شدن از فرو دین ٭ رواق ٭
بالکسر و الضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده
باشند از سقف خانه و اول شب و ابر ٭ راوق ٭ بالفتح آنچه بدان شراب و جز آن
صاف کنند و آنرا افنار می پالونهٔ شراب گویند و ظرفی که در ان شراب صاف
کنند ٭ رهق ٭ بتحتین بر نشستن گرد بر چیزی و فرو پوشیدن و در گرفتن و رسیدن
و نزدیک شدن به چیزی و خود در ابر حرام و فساد داشتن و ستم و ظلم کردن
و سفاهت و طغیان نمودن و بر داشتن و شتافتن و دروغ گفتن ٭ ریق ٭ بالکسر
آب دهن و بالفتح روان شدن آب بر روی زمین و درخشیدن سراب و بالفتح
و تشدید یای مکسوره اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردیکه ناشتا باشد و به معنی
اول تخفیف یا نیز آمده ٭ ریوق ٭ بالضم جان دادن ٭ رائق ٭ نیکو و شگفت آورنده
و خالص هر چیز و هر چه ناشتا بخورند و بنوشند و آنکه چیزی در دست او نباشد و ناشتا بود

٭ باب الراء مع الکاف ٭

٭ ربک ٭ بالفتح در آمیختن روغن و جز آن و نیکو کردن اشکنه و انداختن کسی را
در گل و لای ٭ رتک ٭ بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را ٭ رک ٭ بالفتح و تشدید کاف
دست را باز کردن بهم در غل کردن و گناه بر گردن کسی لازم کردن و انداختن چیزی بر
چیزی و دست به چیزی مالیدن تا حجم او معلوم شود و تا بازن جماع کردن و سست شدن

شدن چیزی و بالکسر و الفتح باران نرم ریزه ۞ رکیک ۞ سست وضعیف و آنکه بر اهل خانهٔ خود غیرت ندارد ۞ زموک ۞ بالضم اقامت کردن بجائی ۞ رمک ۞ بفتحتین مادیانها که برای نتاج نگاه دارند واحدش رمکه و مرد ضعیف و ناتوان ۞ رامک ۞ بکسر میم تخمی است خوشبوی سیاه که به شک بیامیزند و آنرا شک زمین گویند و بفتح میم نیز آمده و مردی که بیکجا مقیم باشد و از ان جدا نشود

۞ باب الراء مع اللام ۞

۞ رال ۞ بالفتح و سکون همزه بچهٔ شتر مرغ ۞ رئبال ۞ بالکسر و سکون همزه شیر درنده ۞ ربل ۞ بالفتح نوعی از درخت که بعد از گذشتن وقت برگ و بار بیرون آورد و بفتحتین گیاهی است بغایت سبز که پاز هر گزندگی مار است ۞ رتل ۞ بفتحتین خوبی نظم و ترتیب چیزی و سفیدی دندان و بسیاری آب آن و سخن نیکو و هموار و نیکو از هر چیز و بدین دو معنی بکسر تا نیز آمده و گشادگی میان دندانها ۞ رجل ۞ بالکسر پای و عهد و زمان و گروه ملخ انبوه و گوشهٔ کمان و رجل الطائر آهنی است که بدان داغ کنند و بالفتح بند بر پا نهادن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن ستور را با بچه به چراگاه و گذاشتن بچه با مادر تا هر اد خود شیر بمکد و بفتح را و ضم جیم مرد یکه بحد بلوغ رسیده و جوان شده باشد و بکسر جیم موی فرو هشته خلاف جعد ۞ راجل ۞ پیاده ۞ رجال ۞ بالکسر مردان و پیاده ها بر تقدیر اول جمع رجل است و بر تقدیر ثانی جمع راجل ۞ رحل ۞ بالفتح رخت و اسباب و مسکن و منزل و پالان شتر و پالان نهادن بر شتر و کوچ کردن ۞ رحیل ۞ کوچ و ستور قوی در رفتار ۞ رحول ۞ بالفتح ستور قابل سواری و بار و هم چنین راحله ۞ راحیل ۞ نام مادر یوسف ع م

رخل بالکسر و بالفتح و کسر خا بز ماده رخال بالکسر و الضم جمع رذل و ارذل و رذال و رذیل ناکس و فرومایه و زبون و بد از هر چیز رسل بالفتح رفتار نرم و موی فروهشته و شتر آهسته رو و بالکسر نرمی و آهستگی و بتحتین گله از شتر و گوسپند و جز آن رسول بالفتح پیغامبری و فرستاده و پیغامبر و پیغامبران جمع و مفرد آمده رسیل نامه بر و آنکه در تیرانداختن و جز آن شریک و موافق با کسی باشد و هم پیغام رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و مرد سست و نرم و جوان نحیف نزدیک ببلوغ و آنکه استخوانش قوت نگرفته باشد رعل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه و جامه گرد و موضعی است و پارهٔ از گوشت بریدهٔ گوسپند و ناقه که آویزان باشد و بالکسر درخت خرمای تر و قبیله ایست از بنی سلیم و بالضم گوسپندان و ناقها که گوشت بریدهٔ آنها آویزان باشد جمع رعلاء رغل بالضم گیاهی است یا سرمی است که آنرا اسفاخ رومی نیز گویند و بالفتح خوردن بزغاله و جز آن شیر مادر بی آنکه رها کرده باشد رغال بالفتح گروه و ابورغال بکسر را مردی بود از ثمود پدر قبیلهٔ ثقیف که از عذاب ثمود بواسطهٔ پناه گرفتن به حرم ایمن بود چون از انجا برآمد بهمان عذاب و اصل جهنم شد و حضرت رسول در راه طائف قبر او را بصحابه نمود و بعضی گویند ابورغال مردی بود که راهنمای لشکر حبشه شد برای خراب کردن کعبه و نارسیده در راه مرد و بعضی گویند مردی بود عشار ظالم رفل بالفتح خرامیدن و دامن کشان رفتن و بالکسر بادان و کول دخرامنده و متبختر رقل بالفتح نخلهای بلند واحد رقله رکل بالفتح بپای لگد زدن و پاشنه

پاشنه زدن اسب را تا بدود * رمل * بالفتح ریگ و نام علمی است پیدا کرده دانیال پیغامبر که جبرئیل آنرا بر ریگ نقطه چند نمود و ریگ در طعام کردن باد و غیر آن و حصیر بافتن و آراستن و زینت دادن تخت و بساط را بجواهر و مانند آن و بخون آلودن و نیک بافتن و نیز چنین ترمیل و بفتحتین باران اندک و اندک باران شدن سال و دویدن و پویه رفتن و زیادتی و افزونی در چیزی و خطهائی که بر پاهای گاو دشتی مخالف رنگ اعضای دیگر باشد و نام بحری است از عروض و آن چهار بار فاعلاتن باشد * رول * بالضم آب دهان * رهل * بالفتح سست و جنبان شدن گوشت و آماسیدن و ورم کردن آن بغیر جراحتی

* باب الراء مع المیم *

* رئم * بالکسر و سکون همزه آهوی سفید خالص آرام بمد همزه اول و ارآم بمد همزه ثانی جمع و بالفتح بچه شتر و پوست شتربچه آکنده بکاه که برای تسلی شتر ماده سازند و دوست داشتن و الفت نمودن و به شدن و فراهم آمدن جراحت و محبت کردن ناقه بر بچه و بران پوست آکنده و پیوند دادن و بسیار ستم استوار کردن * رتم * بالفتح شکستن بینی و جز آن * رثم * بالفتح شکستن بینی و خون آلوده کردن و طلا کردن بوئی خوش بر بینی و آلودن بدان و سفیدی طرف بینی و لب بالائین اسپ و بفتحتین گیاهی است * رجم * بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و نفرین و عیب و تهمت نمودن و گمان بردن و گمان سخن گفتن و راندن و ترک کردن و دشنام دادن و چیزیکه بدان سنگسار کرده و رانده شود و رجوم جمع و سنگ بسیار بر گور نهادن تا خرپشته شود و بفتحتین گور و چاه و

تنور و بضمتین ستارها که بدان رانده شود شیاطین و سنگها که بر قبر گذارند.
※ رجیم ※ رانده و سنگسار شده ※ رحم ※ بالفتح والضم بخشودن و مهربانی نمودن
و بالفتح و کسر حا و سکون آن جای کودک در شکم که آنرا زهدان گویند یا پرده که
دران طفل باشد و آنرا مشیمه گویند اول درست تر است و قرابت و خویشی،
یا اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر آنست که رحم آن خویشی باشد که از
جانب رحم بهم رسیده باشد و اولو الارحام خویشان که در رحم شریک باشند
※ رحیم ※ نرم دل و بخشاینده و بخشنده و اسمی است از اسمای حق تعالی ※ رخم ※
بفتحتین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نرمی و موضعی است میان شام و نجد
و شعب کوهی است به مکه و مرغی است مردارخوار که آنرا بفارسی کرکس گویند
واحد رخمه ※ رخام ※ بالضم سنگ سفید نرم و نام موضعی است ※ رخیم ※ نرم
و آواز و سخن نرم و سلیس ※ ردم ※ بالفتح بستن در و برآوردن رخنه و
سد برآورده شده و سد یاجوج و ماجوج و آنچه از دیوار منهدم بیفتد و مردی که درو
خیر نباشد و تیز دادن و بدین دو معنی است ردام بالضم ※ ردیم ※ جامهٔ کهنه ※ رذم ※
بالفتح پر شدن ظرف آب ※ رذوم ※ بالفتح کاسهٔ پر و لبریز و روان شونده از هر چیز
※ رزم ※ بالفتح گرد کردن و شتر بر زمین ماندن از لاغری و همچنین رازم و بضم
اول و فتح دوم ثابت و قایم بر زمین و شیر دونده ※ رزام ※ بالضم بر زمین ماندن
شتر و بالکسر پدر قبیلهٔ از تمیم ※ رزیم ※ بانگ شتر ※ رسم ※ بالفتح نشان و آیین
و در زمین نهان کردن چیزی و ویران کردن بادها آن جا نهاد و نشان پا گذاشتن
شتر باده در زمین از قوت رفتار و بفتحتین زهتار سهک ※ رشم ※ بالفتح مهر کردن

کردن انبار را و بفتحتین عاف که نخست بن بر آید و بوی بردن بطعام و زیر باران رفتن
❊ روشم ❊ بالفتح بالا و سختی و تمغا یعنی مهری که بر چوب کرده باشند به جهت انبار غله
و ظروف و جز آن و بسین مهمله نیز آمده و نشان و آئین ❊ رطم ❊ بالفتح در گل
افکندن چیزی را ❊ رطوم ❊ بالفتح مرد احمق و زن فراخ اندام ❊ رغام ❊ بالفتح
خاک ❊ رغم ❊ بهر سه حرکت خاک و خاک آلوده شدن و مکروه داشتن و دشوار
و خوار شدن ❊ رقم ❊ بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن حرف را و مخطط بافتن
جامه را و جامهٔ مخطط و نوعی است از جامهٔ برد یمنی و بفتحتین خط و نوشته و سختی زمانه
❊ رقیم ❊ نبشته و لوحی که نامها و قصهٔ اصحاب الکهف بر آنجا نوشته بود یا کوه یا وادی یا ده
یا سگ اصحاب کهف ❊ رکم ❊ بالفتح بر هم کر نشاندن چیزها را و بفتحتین ابر بر هم نشسته
❊ رکام ❊ بالضم ریگ تودهٔ بر هم نشسته ❊ رم ❊ بالفتح و تشدید میم خوردن و نیکو
کردن و اصلاح نمودن چیزها را و بدین معنی است مرمت و بالضم و الفتح گریز و چاره
و بالکسر خاک نمناک و مغز استخوان و آنچه آب بر دارد و خاشاک ریزه که بر روی زمین
باشد و عرب گوید جاء بالطم و الرم یعنی تر و خشک یا بخاک و آب یا بدریا و صحرا
یا بمال بسیار ❊ رنم ❊ بفتحتین آواز کردن و بضمتین زنان مغنیه و ترنم آواز گردانیدن
❊ روم ❊ بالفتح جستن و حرکت پنهان و خفیف دادن حرف را چنانکه شنیده
شود و اشمام آنکه شنیده نشود و نرمهٔ گوش و بدین معنی بالضم نیز آمده و بالضم نام پسر
عیص بن اسحق و طائفه مشهور که از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند و رومی یکی چون زنج
و زنجی ❊ رهام ❊ بالفتح گوسپند لاغر و بالضم مرغی که شکار نکند و شمار بسیار و بالکسر
بارانهای نرم و ضعیف که دائم بارد و همچنین رهم بالکسر و فتح ها نیز و جمع رهمه بالکسر

۞ زیم ۞ بالکسر آنموی سپید و بالفتح دور شدن و افزونی و زیادتی و استخوانی که بعد از قسمت گوشت شتر مانده باشد و کور و پایهٔ نردبان و یک ساعت دراز و آخر روز تا تاریک شدن شب و بهم آمدن شگاف زخم وقت به شدن

۞ باب الراء مع النون ۞

۞ رتن ۞ بالفتح آمیختن پیه بخمیر و بفتحتین نام مردی از اهل هند که بعد شش صد سال ظاهر شد و دعوی صحبت حضرت پیغامبر نمود و احادیث روایت نمود و اهل حدیث او را مسلم و مقبول نداشتند و شیخ علاء الدوله سمنانی و جمعی دیگر او را قبول کردند و گویند شناخته حضرت پیغامبر عم داشت و او را ابوالرضا بابا رتن هندی گویند ۞ رثان ۞ بالفتح بازان پیاپی ۞ رجن ۞ بالفتح باز استادن ستور از چرا و باز داشتن ستور از چرا و باآخور علف دادن ۞ رجون ۞ بالضم اقامت کردن بجائی ۞ راجن ۞ خو کرده و الفت گرفته ۞ رجحان ۞ بالضم میل کردن و چربیدن ترازو و مانند آن بیک طرف و افزون آمدن ۞ رجفان ۞ بفتحتین سخت جنبیدن ۞ رجنان ۞ بالضم جواب سخن باز دادن و آبهای سیل که در آبگیرها ایستاده باشد و بدین معنی جمع رجع است ۞ ردن ۞ بالضم تریز که آنرا طراز گویند و بن آستین از دان جمع و بالفتح بر هم تافتن و بر هم نشاندن و آواز کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحتین ریسمان و خرد آب تنک که از رحم با بچه بیرون آید ۞ رزن ۞ بالفتح جای بلند که آب میان آن تواند ایستاد و بدست گرفتن چیزی تا گرانی و سبکی آن معلوم شود و بالکسر کنار ۞ رزین ۞ آهسته و آرمیده و گران و چیز گران مایه یا سبک ۞ رسن ۞ بالفتح بر سن بستن و بفتحتین ریسمانی که بآن چیز را بندند ۞ راسن ۞ بفتح سین گیاهی است مانند سیر که آنرا سیر شامی گویند و صاحب

وصاحب قاموس گوید گیاهی است خوشبو مفرح و مقوی قلب که اکثر امراض را نفع دهد
و آنرا بعربی قنس گویند بفتحتین و راسن فارسی است ❊ راشن ❊ بکسر شین معجمه ناخوانده
بمهمانی آینده که آنرا طفیلی گویند و مقیم بجائی و آنچه بشاگرد استاد کار دهد و بفارسی
آنرا شاگردانه گویند ❊ رشن ❊ بالفتح ناخوانده در آمدن سگ و سر در ظرف انداختن
او ❊ روشن ❊ بالفتح روزن و هم چنین روزنه بالضم و آن معرب روزن است
❊ رصن ❊ بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و غالب آمدن بشناخت چیزی
❊ رصین ❊ استوار و مهربان بکسی و دردناک و صاحب الم ❊ رضوان ❊ بالکسر
والضم خشنود شدن و پسندیدن ❊ رعن ❊ بالفتح سست کردن و بیهوش ساختن
درد سر دادن آفتاب کسی را و بفتحتین سستی و نادانی و خود آرائی و هم چنین رعونت
❊ رغن ❊ بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن کسی و خوردن و نوشیدن و میل و طمع
کردن بچیزی ❊ رقون ❊ بالفتح و ❊ رقان ❊ بالکسر حنا و زعفران ❊ رکون ❊ بالضم میل
کردن بچیزی و ساکن و آرمیده شدن ❊ رکن ❊ بالضم جانب قوی تر چیزی ❊ رکین ❊
محکم و استوار و مرد آهسته و آرمیده ❊ رکبان ❊ بالضم سواران جمع راکب
❊ رمان ❊ بالضم و تشدید میم انار ❊ رون ❊ بالضم سختی ❊ رومان ❊ بالضم شهریست
بطبرستان و محله ایست بری و دهی است بحلب و نام ملکی است از ملائک
قبر ❊ رهن ❊ بالفتح گرو و گرو دادن ❊ رهون ❊ بالضم همیشه و ثابت بودن ❊ راهن ❊
ثابت و دائم و گرو کننده و لاغر از شتر و مردم ❊ رهین ❊ بالفتح گرو کرده شده ❊ رهان ❊
بالکسر گروها و گرو بستن بتاختن اسب و ایام الرهان آن روزها که عرب در آن اسب
بگرو تازند ❊ رهبان ❊ بالضم ترسیدن و عابدان و ترسایان جمع راهب ❊ رین ❊

بالفتح مهر کردن و زنک و چرک کرفتن و غالب شدن کناه بر کسی و خبیث و درشت نفس کشتن و بالکسر افتادن در چیزی که برامدن ازان میسر نباشد ۞ ریحان ۞ بالفتح روزی و فرزند و برک کشت و عصف ساق آن * قال الله تعالی والحب ذو العصف والریحان * و کیاهی است خوشبو که آنرا شاه سپرغم کویند و هر کیاه خوشبو را نیز کویند ریاحین جمع ۞ ریعان ۞ بالفتح اول و بهترین هر چیز و ریعان الشباب اول جوانی

۞ باب الراء مع الواو ۞

۞ ربو ۞ بالفتح بالیدن و افزون شدن و بر بلندیی برامدن و نفس تنک شدن و اسب را نفس تنک شدن در دویدن ۞ رتو ۞ بالفتح استوار بستن و سست کردن و دل را قوی کردن و بسر اشارت نمودن ۞ رحو ۞ بالفتح آسیا ساختن و آسیا کردانیدن و حلقه شدن مار ۞ رخو ۞ بهر سه حرکت و مشهور ازان کسر است نرم و سست از هر چیزی و مرضی است ۞ رسو ۞ بالفتح و بضمتین و تشدید واو استوار و ثابت شدن و ایستادن ۞ رعو ۞ بهر سه حرکت نیک بر کشتن از نادانی و کشیدن خود را ازان ۞ رفو ۞ بالفتح جامه را اصلاح کردن و آرمیده کردن کسی را ۞ رهو ۞ بالفتح پای کشاده براه نهادن و آهسته رفتن و ساکن و آهسته و زمین بلند و زمین پست و کوچه و راه و محله که آب باران ازان روان شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنک

۞ باب الراء مع الهاء ۞

۞ رفه ۞ بالفتح سیر خوردن شتر آب و علف و تن آسان شدن و همچنین رفوه بالضم و بالکسر تن آسانی ۞ رافه و رفیه ۞ هردو بکسر فا تن آسان و فراخ عیش

باب

۞ باب الراء مع الیاء ۞

۞ رای ۞ اندیشه و تدبیر ۞ ربانی ۞ بالفتح و تشدید باو ۞ ربی ۞ بالکسر و تشدید باخداشناس ۞ رباعی ۞ بالضم کلمهٔ چهار حرفی و شعریست چهار مصرعی و بالفتح اسب و گاو چهار ساله که پادر سال پنجم نهاده باشد و گوسپند سه ساله که پادر چهارم نهاده باشد و شتر شش ساله که پادر هفتم نهاده باشد ۞ رثی ۞ بالفتح بر مرده گریستن و محاسن او راشمردن و شعر دران گفتن ۞ راجی ۞ امیدوار شده ۞ راسی ۞ ثابت و استوار ۞ راشی ۞ رشوت دهنده ۞ راضی ۞ خشنود شونده ۞ رضی ۞ بالفتح و تشدید یا پسندیده که ازان دیگری خشنود شود ۞ رعی ۞ بالفتح چریدن و چرانیدن و نگاه بانی کردن و بالکسر گیاه که ستور آنرا چرد ۞ راعی ۞ نگهبان و حاکم و والی و شبان ۞ راقی ۞ افسون کننده ۞ رمی ۞ انداختن و زیاده کردن و تیرانداختن و تهمت نمودن ۞ رامی ۞ تیرانداز نده و تهمت نماینده ۞ روحانی ۞ بالضم آنچه منسوب بروح واز مقولهٔ روح باشد و بالفتح آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد و جائی که می گویند این چیز روحانی است یعنی از قبیلهٔ جان واز مقولهٔ نسیم است در لطافت و پاکیزگی و بضم و فتح را هردو خوانده اند ۞ راوی ۞ روایت کننده و سیراب شونده ۞ روی ۞ بالفتح و تشدید یا حرف قافیه که مدار قافیه بران باشد و ابر بزرگ قطره و سیراب شده ۞ ری ۞ بالفتح والکسر و تشدید یا سیراب شدن

۞ باب الراء مع الالف ۞

۞ زبانا ۞ بالضم و بی همزه منزلی است از منازل قمر و صاحب قاموس و صراح گوید زبانیان بالضم دو کوکبی است روشن که منزل قمر است و آنرا زبانیا

العقرب گویند یعنی دو شاخ عقرب و مشهور و مستعمل اول است اما در لغت
یافته نشده است ❊ زبی ❊ بالضم و فتح با زمین پشتهای بلند که آب سیل
بآن نرسد جمع زبیه بالضم است و مثل است بلغ السیل الزبی یعنی مشکل و دشوار
شد کار انوری می گوید * چه کنی نقش تحیل بلغ السیل زبا ❊ زبعری ❊ بالکسر و فتح با و سکون
عین و فتح رای مهملتین مرد بد خلق و مردی که دو ابروی او پر مو باشد ❊ زباء ❊
بالفتح و تشدید با زنی که اندام او پر مو باشد و حادثهٔ سخت و نام زنی است که پادشاه
جزیره بود و تا انتقام پدر از دشمن نکشید موی زهار نتراشید خاقانی گوید * از کفایت
های زبا دیده ام ❊ زرقاء ❊ بالفتح نام زنی است کبود چشم از قبیلهٔ جدیس که
سوار را از سه روزه راه میدید و نام آن یمامه است از این جهت زرقاء یمامه گویند
خاقانی گوید * چشم زرقا را کشیده کحل عیب ❊ زکاء ❊ بالفتح افزون شدن و بالیدن
❊ زلفی ❊ بالضم مرتبه و منزلت و نزدیکی ❊ زناء ❊ بالکسر و همزه و بی همزه جماع غیر حلال
کردن و بالفتح کوتاه و تنگ و بهم آمده و باز داشتهٔ بول و جاء فی الحدیث نهی ان یصلی (رضی الله)
الرجل و هو زناء و بالفتح و تشدید نون بسیار زنا کننده ❊ زوفی ❊ بروزن طوبی
گیاهی است کثیر النفع که در کوهستان مشهد مقدس بسیار می باشد ❊ زوراء ❊
بالفتح چاه ژرف و قدح و ظرف نقره و مقام دور و کمان دو چله و شهر بغداد و خانهٔ
امیر المومنین عثمان در مدینه که بالای آن اذان می گفتند و موضعی است در مدینه نزدیک
مسجد و نام بازاری است در مدینه ❊ زوایا ❊ کنجها جمع زاویه ❊ زهراء ❊ بالفتح زن سپید
روی و درخشنده روی و مادهٔ گاو وحشی و لقب سیدة النساء فاطمة الزهراء رضی الله عنها

❊ باب الزاء مع الهاء ❊

※زبب※ بتحتین دراز شدن و بسیار شدن مو و بسیار موی شدن روی شتر
و نزدیک بغروب شدن آفتاب ※زب※ بالضم و تشدید با قضیب و ریش
یا پیش ریش و بینی را نیز گویند ※ زباب ※ بالفتح موشان بزرگ که چیزی نشنوند
زبابه واحد و بالفتح و تشدید با فروشندهٔ مویز ※ زبیب ※ مویز و انجیر خشک کرده
※ زرب ※ بالفتح کازهٔ صیاد و جایگاه گوسپند و بکسر نیز آمده ※ زرنب ※ بالفتح
گیاهی است خوشبو و زعفران یا خوشبوئی دیگر است ※ زعب ※ بالفتح بریدن و
و پر کردن ظرف و جز آن و دور کردن ※ زغب ※ بتحتین موهای زرد چوزهٔ
مرغ و موهای کوچک و نرم ※ زقب ※ بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ
و بتحتین راه تنگ و نزدیکی

※ باب الزاء مع التاء ※

※ زاویه ※ کنج و فراهم آرنده ※ زاجرة ※ رانندگان و بازدارندگان و مراد ازین زاجرات که
در قرآن مجید واقع است فرشتگانند ※ زبرة ※ بالضم آهن پاره و کتف هر دو
و دو ستارهٔ روشن بر دوش برج اسد که منزل قمر است و موی انبوه که بر دوش
شیر درنده و جز آن باشد ※ زبدة ※ بالضم مسکه و خلاصهٔ هر چیز ※ زبیده ※ بالضم نام
زن هارون رشید ※ زبنیه ※ بکسر اول و ثالث جن و آدمی سرکش و سخت و شرطی یعنی
چاوش و نام مالک دوزخ است زبانیه جمع ※ زجاجة ※ بالضم آبگینه ※ زجرة ※ بالفتح
بانغان سخن و آواز صوت ※ زحزحة ※ بالفتح دور کردن و راندن ※ زحلوقة ※ بالضم
جای لغزیدن سراشیب که کودکان در کنار دریا سازند و بر آن لغزند و بازی کنند
و بفارسی آنرا چیچانه گویند بفتح هر دو جیم فارسی و بای موحده ※ زحمة ※ بالفتح رنج و انبوه

زخرفه بالفتح آراستن دروغ وهرچه باشد و تلبیس کردن وتزویر کردن زرافه بالضم و بالفتح حیوانی است که بنواحی مصر باشد بفارسی آنرا اشترگاو و پلنگ گویند چه گردنش بگردن شتر میماند وسمش بسم گاو و رنگش برنگ پلنگ و گروه مردم و به تشدید را نیز آمده زفت بالفتح پر کردن وخشم کردن و بالکسر قیر که بکشتی وظروف مالند تا آب درنیاید و بیرون نرود و آنرا قار نیز گویند و چیزی است مانند قیر که از زمین پیدا می‌شود و بالضم بخیل و بدین معنی فارسی است زقه بالضم وتشدید قاف دانه که طائر از گلو برآورده در دهن بچه اندازد و داروئی که به شیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند و مرغی است کوچک زکت بالفتح پر کردن مشک وجز آن زکوة بالفتح بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند زکیه وزاکیه بالفتح پاک زلفه بالضم درجه ومنزلت ونزدیکی و پاره از اول شب و بفتحتین حوض پر آب و کاسه وخم سبز رنگ ودشت هموار وزمین درشت سنگلاخ زله بالکسر وتشدید لام لغزش وسنگ املس لغزان و بالضم ضیق نفس و بالفتح حرفه وصناعت و بضم نیز آمده واسباب وزمین پر غله وطعام عروسی و گناه و آنچه از طعام کسی بر داشته شود و این لغت عراق عرب است زلزله جنبانیدن و لرزانیدن زمانه روزگار و آفتی است که در حیوانات پیدا میشود و از کار شدن زمره بالضم گروه زماره بالکسر نی نواختن و بالفتح وتشدید میم زن زنا کننده و نی که آنرا نوازند و قلاده سگ زمزمه بالفتح سخن گفتن مجوس در وقت طعام خوردن و آواز کردن رعد و آواز رعد و بالکسر گروه آدمیان زناته بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین از آن جاست زناتی منجم و رمال مشهور زندقه بی دینی و ملحد شدن گرانو

بازراه شرع سر پیچیدن ⁂ زنادقه ⁂ بالفتح ملاحده و بی دینان جمع زندیق ⁂ زوره ⁂ بالفتح
دور شدن و یکبار زیارت کردن و دوری ⁂ زوبعه ⁂ بالفتح نام مهتریست از جنیان
و گردباد ⁂ زهره ⁂ بالفتح خوبی و آرایش و تازگی دنیا و بالضم سپیدی و حسن و نام قبیله
ایست از قریش و شکوفهٔ زرد شده و شکوفهٔ سفید را نور گویند و بدین معنی بفتح اول
نیز آمده و بالضم و فتح ها ستاره ناهید و شکوفهٔ زرد و بسکون ها نیز آمده و موضعی است
بمدینه ⁂ زهادت ⁂ بالفتح پرهیزگار شدن و عبادت کردن ⁂ زیتونه ⁂ بالفتح درخت
زیتون و موضعی است بشام ⁂ زیت ⁂ بالفتح روغن درخت زیتون و روغن
زیتون در طعام کردن ⁂ زیارت ⁂ دریافتن مقام متبرک یا شخص متبرک را ⁂ زیاده ⁂
افزونی و افزون شدن ⁂ زینه ⁂ بالکسر آرایش و آنچه باو چیزی را آرایش
کنند مثل لباس خوب و زیور و مانند آن و یوم الزینه روز عید است

⁂ باب الزاء مع الجیم ⁂

زاج ⁂ معرب زاک و صاحب قاموس گوید نمکی است ⁂ زبرج ⁂ بکسر اول
و ثالث زر و زینت از جواهر و قماش و آرایش و ابر اندک که سرخی داشته
باشد ⁂ زج ⁂ بالضم و تشدید جیم سر آهنی و آهن بن نیزه زجاج بالکسر جمع و
شتر مرغهائی که کام فراخ و دور نهند جمع ازج و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن و تیر
انداختن و دویدن شتر مرغ ⁂ زجاج ⁂ بهر سه حرکت و مشهور از آن حرکت ضم
است شیشه و بالفتح و تشدید جیم شیشه گر و لقب دانشمندی است نحوی
و زجاجی فروشندهٔ شیشه ⁂ زجج ⁂ بفتحتین باریکی ابرو و درازی آن و کام
فراخ نهادن ⁂ زلج ⁂ بالفتح لغزیدن و جای لغزان و بدین معنی بفتح لام نیز آمده ⁂ زمج ⁂ بالفتح

پر کردن و بفتحتین خشم گرفتن ¤ بالضم و تشدید میم مفتوح مرغی است که بفارسی
آنرا دو برادران گویند زیرا که چون از گرفتن شکار عاجز شود از برادر خود اعانت طلبد
و صاحب صحاح گوید بفارسی آزاده برادران گویند و آن خطا است ¤ زامج
و زامج و زمج ¤ بالفتح والکسر زنگیان معرب زنگ و زنجی واحد زنوج جمع و بفتحتین
تشنه شدن یا پیچیده شدن رود یا از غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خورد
¤ زوج ¤ بالفتح جفت ضد فرد و شوهر و زن و قرین و پوششی که بر هودج افکنند ¤ زیج ¤
بالفتح بر غلانیدن و فساد انداختن میان دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت
بآن کنند و علمی است که اصل و مدار حساب نجوم است و استخراج تقویم
و استنباط احکام از آن کنند ¤ زخ ¤ بالفتح و تشدید خا دور کردن ¤ زمخ ¤ بالضم و تشدید
میم مفتوح مرد کوتاه بالا و زشت روی و فرومایه ¤ زیح ¤ بالفتح دور شدن و رفتن

¤ باب الزاء مع الخاء ¤

¤ زخ ¤ بالفتح و تشدید خا دور انداختن و سخت راندن حدی کننده شتر را و برجستن
و خشم گرفتن و درخشیدن و بدین معنی است زخیخ ¤ زرنیخ ¤ بالکسر دوی است
بصعید مصر و سنگی معروف و آن سه قسم است سفید و سرخ و زرد و معرب
زرنیخ بالفتح ¤ زلخ ¤ بالفتح جای لغزان و تیر پرتابی انداختن و نیزه زدن و بفتحتین فربه
شدن ¤ زمخ ¤ بالفتح بلند شدن و تکبر کردن ¤ زنخ ¤ بفتحتین متغیر شدن و مزه گردانیدن
روغن و طعام و بالفتح و کسر نون روغن گنده و جز آن ¤ زیخ ¤ بالفتح دور شدن و جور و ظلم کردن

¤ باب الزاء مع الدال ¤

¤ زاد ¤ بالفتح و سکون همزه ترسانیدن و بالفتح والف ساکن توشه راه ¤ زبد ¤ بالفتح

بالفتح اندک دادن و سکه خورانیدن و ماندن در مشک جنبانیدن تا مسکه آن برآید
وکف کردن دهن وجز آن و بالضم سرشیر و کف دهان شتر و بفتحتین کف آب
و سیم و زر وکف دهان شتر ❊ زبید ❊ بالفتح و کسر با شهری است بیمن و بضم زا و فتح
با قبیله ایست از بنی مذحج ❊ زباد ❊ بالفتح خوشبوئی است معروف که از گربهٔ صحرائی
گیرند و بالضم و تشدید با شیری که از آن بلع نتوان گرفت و گیاهی است ❊ زبرجد ❊
جوهری است معروف سبز رنگ ❊ زرد ❊ بالفتح فرو بردن لقمه و خفه کردن و زرده
بافتن و در همدیگر انداختن حلقه‌های زره و بفتحتین زره بافته ❊ زراد ❊ بالکسر رسمانی
که در گلوی شتر کنند تا نشخوار بیرون نیاید و بالفتح و تشدید دا زره گر ❊ زرود ❊ بالفتح
موضعی است بی آب در ریگ که سعدی گوید * چه غم دارد از تشنگان زرود
❊ زراوند ❊ داروئی است معروف و آن دو قسم است مدحرج و طویل یعنی
گرد و دراز و موضعی است نزدیک مدینه ❊ زرنباد ❊ بفتحتین داروئی است ❊ زغد ❊
بالفتح سخت بانگ کردن شتر و فشردن گلو و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن
بیرون آید ❊ زغید ❊ فشرده و مسکه بیرون آورده از مشک ❊ زند ❊ بالفتح بر زدن
و چوب بالائین یا آهن آتش زن و زنده مثلث با چوب زیرین چقماق زناد و ازناد
جمع و نیز زند شهری است ببخارا ❊ زندورو ❊ رودی است باصفهان معرب زنده
رود ❊ زود ❊ بالفتح توشه کردن ❊ زهد ❊ بالفتح بریدن درخت خرما و تخمین کردن خرما
و غله و قدر و کفایت و بالضم رغبت گردانیدن از چیزی و نخواستن آن چیزی و بفتحتین
زکوة ❊ زهید ❊ اندک خوار و وادی تنگ و تنگ خلق ❊ زاهد ❊ تنگ خلق و آنکه
رغبت و خواهش دنیا ندارد ❊ زهاد ❊ بالفتح زمین خشک و ترقیده که باندک باران

سیل ازان روان نشود ※ زید ※ بالفتح نام مردی است و افزون شدن و افزون کردن ※ زیاد ※ بالکسر افزون و نام مردی و زیادت افزون شدن

※ باب الزاء مع الذال ※

※ زمرذ ※ معرب زمرد که آنرا زبرجد گویند و بعضی گفته اند زبرجد غیر زمرد است

※ باب الزاء مع الراء ※

※ زبر ※ بالفتح بانگ کردن و بانگ برزدن و بازداشتن و راندن و برآوردن که ... چاه بسنگ و سنگ انداختن و نوشتن و عقل و سنگ و توانا و محکم و سخت و بضمتین حرف اول اسمای تهجی است و سوای آن حرف که در تلفظ می آید بینه است و بالکسر کتاب زبور بالضم جمع و بضمتین و بالضم و فتح با کتابها و صحیفه و آهن پارها و پارهای هر چیز ※ زبور ※ بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بر داؤد ع م نازل شده و بالضم نوشتها و کتابها ※ زبیر ※ بالفتح و کسر با نوشته شده و سختی و بادو نام کوهی است که حق تعالی با موسی ع م در آن جا سخن گفت و نام مردی است و بالضم و فتح با نام صحابیست ※ زجر ※ بالفتح باز داشتن و راندن شتر و جز آن و بمرغ فال گرفتن و انداختن ناقه آنچه در شکم او باشد ※ زحیر ※ آواز و نفسی که بنالش باشد و نفس سرد و سخت برآوردن و کشاده شدن شکم و پیچش شکم چنانچه خون می نشسته باشد ※ زحار ※ بالضم زحیر و دردی است که شتر را می شود ※ زجر ※ بالضم و فتح جا نخیل ※ زخر ※ بالفتح پر شدن دریا از آب و پر کردن چیزی را و بالیدن و انبوه شدن گیاه ※ زخار ※ بالفتح و تشدید خا دریای مالامال که آب از ساحلش بگذرد و هم چنین زاخر ※ زر ※ بالکسر و تشدید را گوی گریبان از زار جمع و نام مرد تابعی است که آنرا زر بن حبش گویند و بالفتح

و بالفتح گوی گریبان بستن و راندن و گزیدن و آس کردن و برکندن موی و تنک
شدن چشم و نام مردی است ❊ زریر ❊ گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند و مرد پاک
و سبکبار و برافروخته شدن و سرخ شدن چشم ❊ زرزور ❊ بضم هر دو زا مرغی است
که آنرا بفارسی سار گویند ❊ زعرور ❊ بالضم نوعی از میوه ها و بعضی گفته اند کنار است ❊ زعر ❊
بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف ❊ زغر ❊ بالفتح غصب کردن و کثرت و افراط هر چیز
❊ زفر ❊ بالفتح نفس بخود کشیدن و بعد از آن برآوردن و باز داشتن و آب خوراندن
و شنیدن آواز و افروختن آتش و بالکسر بار و مشک و رخت و اسباب
مسافر و گروه و بضم اول و فتح ثانی شیر و مرد دلیر و دریا و جوی بسیار آب و بخشش
بسیار و آنکه بار بردارد و شیر خشمگین و شاکر و بدین معنی است زافر و زافره بمعنی
گروه نیز آمده ❊ زفیر ❊ بالفتح دم بخود کشیدن و بعد از آن بلند کردن و سختی و بلا و بانگ
اول خر و شهیق آخر آن ❊ زکر ❊ بالفتح پر کردن ❊ زمر ❊ بالفتح نای نواختن و پر کردن
مشک و فاش و آشکارا کردن سخن و بر غلانیدن کسی را بر کسی و بفتحتین کم موئی
و کم مروت شدن و بالفتح و کسر میم اندک موی و کم مروت و حقیر و بالضم و فتح میم
گروههای پراکنده و متفرق از مردم و جز آن جمع زمره و بکسرتین و تشدید را سخت
و شدید ❊ زمار ❊ بالکسر بانگ شتر مرغ و بالفتح و تشدید میم نی نواز و همچنین زامر
❊ زمیر ❊ کوتاه و کودک صاحب جمال ❊ زمخشر ❊ بفتحتین دهی است بخوارزم مولد
صاحب کشاف ❊ زمهریر ❊ سختی سرما و بمعنی قمر نیز آمده ❊ زنر ❊ بالفتح پر کردن
و زنار پوشانیدن کسی را ❊ زنار ❊ بالضم و تشدید نون ریسمانی که نصاری و مجوس و سایر
کفار بر میان بندند ❊ زنانیر ❊ جمع زنار و سنگریزه ها و مگسهائی کوچک و نام زمینی است

❁ زنبور ❁ بالضم قسمی مگسی باشد نیش‌دار و معروف که بغایت گزنده می‌باشد زنابیر جمع
❁ زنجفر ❁ بالضم شنگرف ❁ زنجیر ❁ بالکسر آوازی که از زدن ابهام بر سبابه
و وسطی پیدا آید ❁ زنجار ❁ بالکسر معرب زنگار و شهری است ❁ زور ❁ بالفتح زیارت
کردن و میان سینه یا بالای سینه یا جائی که استخوان های سینه گرد رسیده اند
و شاخ خرما که برگ و بر نیاورده باشد و بدین معنی بالضم نیز آمده و زیارت کننده
و زیارت کنندگان جمع و مفرد آمده و بالضم دروغ و شرک و هرچه آنرا بغیر خدا پرستند
و چیز باطل و عیدهای نصاری و یهود و رئیس و مهتر قوم و بدین معنی بالفتح نیز آمده
و مجلس سرود و قوت و توانائی و بدین معنی مشترک است میان فارسی و عربی و نهری
است که از دجله می‌ریزد و رای و عقل و خوبی و لذت طعام و نرمی و پاکیزگی و صفائی
جامه و نام پسر ضحاک که بلدهٔ زور بنا کردهٔ اوست و میل کنندگان و کج شدگان جمع ازور
و بفتحتین میل کردن و کج شدن و بیکجانب نگریستن و از دو سر سینهٔ اسب یکی
بیرون و یکی درون آمدن ❁ زهور ❁ بالضم روشن شدن چراغ و کوکب و آتش
و بالا گرفتن آن ❁ زاهر ❁ روشن و بلند ❁ زائر ❁ زیارت کننده زوار و زور بالضم
و تشدید واو مفتوح جمع

❁ باب الزاء مع العین ❁

❁ زرع ❁ بالفتح رویانیدن و کاشتن و کشت ❁ زلع ❁ بفتحتین تباه شدن جراحت
و شکافته شدن دست و پا و شکاف کف دست و پا ❁ زمع ❁ بفتحتین مردم
فرومایه و دهشت خوردن و بیخود شدن ❁ زمیع ❁ شتابنده و مرد مبارز و دلیر
و نیکو رای ❁ زوع ❁ بالفتح مهار شتر و عنان اسب جنبانیدن تا بسیار رود ❁ زیلع ❁ بالفتح

بالفتح شهریست بکنار بحر حبشه و مهره ایست خرد و سفید که مانند خستهٔ خرما شکاف دارد و از دریا بر می آید و آنرا بفارسی شهره خوانند

باب الزاء مع الغین

زاغ کلاغ کوچک که اندک سفیدی دارد زلوغ بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن آتش و بهر دو معنی بغین معجمه نیز آمده زوغ بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن و کشیدن ناقه به مهار زیغ بالفتح میل کردن و کند شدن بینائی و گردیدن آفتاب و میل کردن از حق و شک نمودن در چیزی

باب الزاء مع الفاء

زحف بالفتح لشکر رونده بسوی دشمن و رفتن کودک بزانو و بشکم رفتن حیوان زاحف تیری که نزدیک بهدف بر زمین افتد بعد از آن بر هدف رسد و حیوانی که بشکم را در و د و حیوانات در رفتن چهار قسم اند ماشی که بپا رود و طائر که ببال پرد و زاحف که بشکم رود و سابح که شنا کند و این چهار قسم را چهار صف حیوان گویند خاقانی گوید* چار صف حیوان با خواب و خور آمیخته اند زحاف بالکسر افتادن و ساقط شدن در شعر حرفی میان دو حرف پس نزدیک می شود یک حرف از آن دو حرف با دیگر و آن شعر را مزاحف بفتح حا خوانند زخرف بالضم زر و هر چه آراسته و آبدار باشد و کمال خوبی چیزی و خوبی کلام بدروغ و مبالغه زخارف کشتیها و زخارف الدنیا آرایش آن و زخارف الماء راه روهای آب و زخارف الارض گیاههای رنگارنگ و نیز زخارف پرندها که چون مگس بر آب باشند زخف بالفتح فخر و تکبر کردن زرف

بالفتح شتاب رفتن ناقه و آهسته رفتن مرد و بفتحتین تازه شدن جراحت بعد از به شدن ❊ زعف ❊ بالفتح کشتن کسی را چنانکه تا بجا بمیرد ❊ زعاف ❊ بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ ناگاهی و بهمین معنی است زآف بمد همزه ❊ زف ❊ بالکسر و تشدید فا پرهای ریزه شتر مرغ و هر مرغی که باشد و بالفتح باد وزیدن و بشتاب رفتن و عروس بخانهٔ شوی فرستادن و بدین معنی است زفاف بالکسر ❊ زفیف ❊ بالفتح و زفوف ❊ بالضم شتاب و شتاب رفتن و درخشیدن برق و کشیدن مرغ بالها ❊ زلف ❊ بالفتح نزدیکی و منزلت و پارهٔ از شب و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع و بالکسر غزار و بضمتین پارهٔ شب جمع و مفرد آمده و بفتحتین نزدیکی و درجه و حوضهای پر یا حوض پر جمع و مفرد آمده ❊ زوف ❊ بالفتح واکردن مرغ بالها و سست رفتن ❊ زهف ❊ بالفتح سبک شدن و سبک ساختن چیزی را ❊ زهوف ❊ بالضم خوار شدن و نزدیک شدن و دروغ گفتن و هلاک شدن ❊ زیف ❊ بالکسر زناسره و نارواو بالفتح خرامیدن و دم کشیدن کبوتر بر زمین و گرد ماده گشتن و بانگ کردن و نارواشدن درم جهت غش

❊ باب الزاء مع القاف ❊

❊ زبق ❊ بالفتح موی ریش کندن و آمیختن چیزی به چیزی و بند کردن کسی را ❊ زرق ❊ بالفتح بمزراق زدن یعنی نیزه کوتاه و پس انداختن شتر پالان را و سرگین انداختن مرغ و کم دیدن با چشم چنانکه سپیدی او ظاهر شود و چکانیدن دارو بجائی و نابینا شدن و بالضم کبود چشمان و نابینایان * الکقوله تعالی * ویومئذ زرقا * و نیک تودها و سنانهای نیزه و پیکان و آبهای صاف ازرق جمع و بفتحتین کبود

کبود چشم شدن و کبودی چشم و صاف شدن آب و جز آن و بالضم و تشدید
دامرغی است شکاری و صاحب صحاح و صراح گوید زرق باز سفید معرب جره است
و صاحب دستور گوید باشه خرد زراریق جمع خاقانی گوید * چون زرقی که گوشت
زاحشا برافکند ※ زعق ※ بالفتح بانگ و فریاد کردن و بفتحتین ترسیدن و
بیهوش شدن و در حالت نشاط ※ زعاق ※ بالضم آب شور که نتوان خورد ※ زق ※
بالفتح و تشدید قاف دانه خورانیدن مرغ چوزه را بدهان و پیخال انداختن مرغ
و بالضم شراب و بالکسر مشک ※ زقاق ※ بالضم کوچه و بالفتح آنکه طعام در دهان
داشته باشد و آب خورد و بالکسر مشکها جمع زق ※ زلق ※ بالفتح سر تراشیدن و بفتحتین
جای هموار بی گیاه که قدم در ان بلغزد و لغزیدن و بچه افکندن ناقه و موی ستردن
و بالفتح و کسر لام مرد زود خشم و آنکه پیش از ادخال انزال کند ※ زلیق ※ بچه
افکنده و موی سترده و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی از شفتالو است بی ریشه که آنرا
شفترنگ گویند ※ زمق ※ بالفتح کندن ریش و کشودن قفل ※ زناق ※ بالضم
زیر کام و هر عصب که در پوست باشد و بالکسر حلق و جای گلوبند زنان ※ زنق ※
بفتحتین جای زناق معرب زنخ است و جمع پیکان و بضمتین عقلهای تمام غیر ناقص
※ زنیق ※ محکم و استوار ※ زنبق ※ بفتح اول و ثالث گلی است خوشبو معروف
معرب ذنبه است دمرمار و روغن یاسمین انوری گوید * زکاو عنبر سارا ز یاسمین
زنبق ※ زندیق ※ بالکسر ثنوی که قائل دو صانع است و از ان هر دو بنور و ظلمت
و یزدان و اهرمن تعبیر کند و آنکه ایمان بحق تعالی و آخرت نداشته باشد و آنکه ایمان
ظاهر کند و در باطن کافر باشد و بعضی گفته اند معرب زن دین است یعنی آنکه دین

زبان زردشت و صحیح معنی اول است و معرب زندی است یعنی آنکه اعتقاد بزند کتاب زردشت دارد که قائل بیزدان واهرمن بوده ٭ زورق ٭ بالفتح کشتی خرد ٭ زهوق بالضم آکنده شدن استخوان از مغز و پر شدن مغز و بر آمدن جان و پیش شدن اسپ از اسپان دیگر و پیش شدن کسی و نیست شدن و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و بالفتح نیست شونده و رونده و چاه بسیار عمیق ٭ زاهق ٭ نیست شونده و رونده و چارپای بسیار فربه و بسیار لاغر و آب بسیار روان و مرد کریخته چون خاک ٭ زهق ٭ بالفتح پیش شدن کسی و بفتحتین زمین پست هامون و بفتح زا و کسرها سبک و چابک و بابک ٭ زیهق ٭ بالکسر جیوه یعنی سیماب ٭ زیق ٭ بالکسر کریبان و محله ایست به نیشاپور و نام مردی است

٭ باب الزاء مع الکاف ٭

٭ زحک ٭ بالفتح مانده شدن و بجائی مقیم گشتن و از چیزی دور شدن ٭ زرک ٭ بفتحتین بدخو شدن ٭ زک ٭ بالفتح و تشدید کاف نزدیک بهم گام نهادن از ناتوانی و لاغری و بالضم بچهٔ فاخته ٭ زکیک ٭ رفتار و گام تنگ بهم نزدیک نهاده ٭ زوک ٭ بالفتح رفتار کلاغ و جنبانیدن دوشها در رفتن و خرامیدن و بالضم دهی است بیمن ٭ زهک ٭ بالفتح سخت جستن باد چنانکه زمین را بروبد و کوفتن میان دو سنگ

٭ باب الزاء مع اللام ٭

٭ زبل ٭ بالکسر سرکین و بالفتح قوت و اصلاح دادن زمین را بسرکین ٭ زبیل ٭ بالفتح و کسر زا و تشدید با زنبیل باشد و زنبیل بمعنی سرکین نیز آمده ٭ زابل ٭ بفتح با و کسر آن مرد کوتاه ٭ زجل ٭ بالفتح انداختن و فرستادن کبوتر نامه بر و باز داشتن و نیزه زدن و بالضم

و بالضم کردهای مردم و بفتحتین بازی و بانگ کردن وکسی را بشادی درآوردن و آواز سحاب ۞ زحل ۞ بالفتح زائل شدن وماندہ شدن و بالضم وفتح حا آنکه از کار دور باشد و نام ستاره ایست مشهور و غلام و زحل نام منجمی آمده ۞ زعل ۞ بفتحتین نشاط و بالفتح و کسر عین سخت گرسنه و شادمان ۞ زغل ۞ بالفتح یکباره ریختن و انداختن و شیر دادن مادر طفل را ۞ زل ۞ بالفتح و تشدید لام ۞ وزلل ۞ بفتحتین ۞ و زلیل ۞ لغزیدن زبان در سخن و پای در گل و زلل بمعنی نقصان و کجی در تیر از دو جای لغزش نیز آمده و هم چنین زل بالضم ۞ زلزال ۞ بالکسر لرزانیدن و جنبانیدن و بالفتح لرزه و جنبش زلازل جمع ۞ زول ۞ بالضم کم شدن درم در وزن وزود گذشتن و نعمت دادن و عطا کردن چیزی ۞ زلال ۞ بالضم آب خوش ۞ زمل ۞ بالفتح دویدن چنانکه میل بیک جانب داشته باشد و بالکسر ردیف و هم چنین زمیل ۞ زنجبیل ۞ معروف و شراب و چشمه ایست در بهشت ۞ زبیل ۞ بالکسر معرب زنبیل بالفتح ۞ زندفیل ۞ فیل بزرگ معرب زند پیل ۞ زول ۞ بالفتح شگفت و مرد سبک ظریف که شگفتها نماید و مرد دلیر و چرغ شکاری ۞ زوال ۞ بالفتح برگشتن از حالی بحالی و دور شدن از جائی و نیست شدن و بتشدید واو آنکه در رفتن بسیار حرکت کند و صاحب قاموس گوید بدین معنی صحیح بکاف است و بازا م غلط است ۞ زیل ۞ بالفتح دور کردن و پاره پاره کردن وجدا کردن و بفتحتین دوری رانها از یکدگر

۞ باب الزاء مع المیم ۞

۞ زحم و زحام ۞ بالکسر انبوهی کردن و تنگ کردن ۞ زخم ۞ بالفتح دور کردن و بفتحتین گنده شدن گوشت ۞ زرقم ۞ بالفتح بسیار کبود چشم ۞ زرم ۞ بالفتح از میان شاش

کسی را بر خیزانیدن و بریده شدن سخن و بالفتح و کسر رامردخوار اندک سماحت و مرد تنک خو و بخیل ٭ زعم ٭ بهر سه حرکت و مشهور ازان ضم است گفتن حق و ناحق و دروغ گفتن و سخن گفتن که دران تردد باشد و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن شدن و بفتحتین طمع داشتن ٭ زعیم ٭ ضامن و پیشوا و رئیس قوم و آنکه از جانب ایشان سخن کند ٭ زعوم ٭ بالضم فرو ماندگی در سخن و بالفتح آنکه به سخن در ماند ٭ زقوم ٭ بالفتح و تشدید قاف طعامی که در وی خرما و مسکه باشد و درختی است معروف که در صحرا می شود و شیر کشنده دارد و درختی است در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود ٭ زقم ٭ بالفتح خوردن لقمه و نوشیدن چیزی ٭ زکام ٭ بالضم بیرون آمدن فضلات سر و دماغ از راه بینی و نزله بر آمدن فضلات از راه دهن ٭ زلم ٭ بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا و بریدن بینی و خطا کردن و بفتحتین تیر قمار که در جاهلیت بدان بازی می کردند و تیری که پر نداشته باشد و سم چارپایان پس سم و کوهی است نزدیک بشهر تور و گیاهی است که تخم و شکوفه ندارد ٭ زمام ٭ بالکسر مهار رسنی که در چوب بینی شتر کنند و زمام النعل دوالی که در سر نعلین اندازند ٭ زم ٭ بالفتح و تشدید میم منحرف و استوار کردن و پر کردن مشک و پر شدن و برداشتن شتر سر را و مهار کردن شتر را و دوال کردن نعلین را و بالضم موضعی است ٭ زمزم ٭ بالفتح چاهی است نزدیک کعبه و آب زمزم یعنی آب بسیار و بالکسر شهریست بخورستان و بکسر هر دو ز گروه آدمیان و شتران بزرگ سال ٭ زنیم ٭ بالضم و فتح نون نام پدر ساریه صحابی که حضرت عمر او را بنهاوند فرستاده بود و در خطبه او را آواز کرد و او در نهاوند شنید و بشنیدن آن آواز از مکر دشمن آگاه شد و بالفتح و کسر نون کسی که منسوب بقومی باشد و از آن نباشد

نباشد و نیز اندازه شده بنام دیگری و لئیم مشهور بخساست و لئیمی ※ زهم ※ بالفتح پیه و بوی بد و بفتحتین چرب شدن و دیم گرفتن و بالفتح بول و بکسر ها فربه بسیار پیه

※ باب الزاء مع النون ※

زاکان ※ قبیله ایست از عرب که ساکن قزوین شده بودند ازان قبیله است عبید زاکانی ※ زبن ※ بالفتح باز داشتن و فروختن خرما بر درخت و لگد انداختن شتر و بالکسر حاجت و بفتحتین ناحیه و جامه که باندازه خانه بهر بند چون حجله ※ زبون ※ بالفتح شتر لگدزن و جنگ سخت که مردم را باز دارد و بدور کند از جنگ کردن ※ زبانیان ※ بالضم دو شاخ کژدم و جز آن و دو ستاره ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل قمر است ※ زبرقان ※ بکسر اول و را ماه و مرد اندک ریش و لقب حصین بن بدر صحابی ※ زجن ※ بالفتح و سکون جیم درنگ کردن ※ زجون ※ بفتحتین شراب معرب زرگون و رنگی است سرخ و درخت انگور ※ زرفین ※ بالضم و الکسر حلقه و زنجیر در معرب زرفین بالفتح ※ زعفران معروف و زعفرانیه دهی است بهمدان ※ زفن ※ بالفتح پای کوفتن و بالکسر سایبان که بالای سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم ایمن باشند و شاخ خرما از برگ جدا کرده که با یکدیگر ضم کنند ※ زقان ※ بالکسر و تشدید قاف جنبانیدن کودک را بازی و بخانه به معنی اول جمع زق است بکسر اول و تشدید قاف و به معنی ثانی جمع زقاق است بالضم ※ زکن ※ بفتحتین دانستن و دریافتن و ظن غالب به چیزی کردن ※ زمن ※ بفتحتین روزگار و وقت و همچنین زمان و به معنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میم مرد بر جا مانده و مبتلا شده و آفت و کوفت رسیده ※ زن ※ بالفتح و تشدید نون خشک شدن پی و گمان نیک یا بد بکسی بردن و بالکسر ماش ※ زوان ※ بالضم بت و هر چه آنرا بسازند و بخدائی پرستند و مرد

کوتاه و بفتح نیز آمده و موضعی که در انجا بنان جمع کنند و آرایش دهند ۞ زین ۞ بالفتح آراستن ۞ زیتون ۞ درخت معروف و نام مردیست و مسجدیست در دمشق و شهریست بچین و دهی است بمصر و کوهستانی است بشام

۞ باب الزاء مع الواو ۞

۞ زهو ۞ بالفتح دید از نیک و منظر خوب و گیاه تازه و تشکوفهٔ گیاه و باطل و دروغ و غورهٔ خرمای رنگ گرفته و تکبر کردن و سبک و خوار شمردن و رنگ گرفتن غورهٔ خرما و نازیدن و جنبانیدن باد درخت را و بلند شدن درخت خرما و پستان شیر دار شدن میش را وقت زائیدن

۞ باب الزاء مع الیاء ۞

۞ زرابی ۞ بالفتح و تشدید یا پشتها و گستردنیها زربی بالکسر واحد قال الله تعالی و زرابی مبثوثه ۞ زکی ۞ پاک ۞ زی ۞ بالفتح و تشدید یا فراهم آوردن و بالکسر جامه و لباس

۞ باب السین مع الالف ۞

۞ سبا ۞ بالفتح شراب خریدن برای فروختن و بتحتین شهر بلقیس و لقب مردی که عامهٔ قبائل یمن از نسل اویند و بمد نیز آمده و نام پدر عبد الله که سبائیه که غلاة شیعه اند منسوب اند باو و بالکسر و مده همزه شراب و بالفتح و تشدید با شراب فروش ۞ سبی و سبا ۞ بالکسر اسیر گرفتن و شراب از جائی بجائی بردن و دل بردن معشوق از عاشق ۞ سبایا ۞ اسیر گرفته شدها ۞ سجایا ۞ بالفتح خویها جمع سجیه ۞ سحا ۞ بالفتح و حای مهمله چیزی که بر نامه پیچند و مشهور بجیم است و بالکسر و مد آخر گیاهی است خاردار که زنبور عسل آنرا خورد ۞ سحنا ۞ و سحنه هردو بالفتح و سکون حا و حرکت آن هیئت و نرمی و نازکی بشره

بشره و تازگی رنگ ❊ سخا ❊ جوانمردی و شهریست بمصر ❊ سُدُمی ❊ بالضم والفتح گذاشته
و مهمل کرده شده و تار جامه خلاف پود مفرد و جمع آمده ❊ سدرة المنتهی ❊ بالکسر
درخت کناری است در آسمان هفتم که منتهای اعمال مردم و نهایت رسیدن علم
خلق است ❊ سرایا ❊ فوجهای لشکر که بجائی فرستند جمع سریه ❊ سُری ❊ بالضم شب
رفتن ❊ سراء ❊ بالفتح درختی است که از وی کمان سازند و بتشدید را آسایش و در شب
سیر کننده و شادی و نفع خلاف ضراء ❊ ساری ❊ بتشدید را ❊ سر من رای ❊ بضم سین
و رای مشدد و بفتح هر دو و بفتح اول و ضم ثانی شهریست معروف بنا کرده معتصم در
اول بنا کردن او را ساء من رای گفتندی چون تمام شد و پسند مردم افتاد او را
سر من رای گفتند ❊ سقمونیا ❊ بالضم گیاهی است که رطوبت میان آن مسهل صفرا
است و در کتب طب آن رطوبت را سقمونیا گویند و بفارسی آنرا محموده خوانند
❊ سقا ❊ بالکسر مشکی که در و آب یا شیر کنند و بالفتح و تشدید قاف آب دهنده و نام
مرغی است که در زیر گلو آب نگاه میدارد ❊ سقیا ❊ بالضم بهرهٔ از آب * قال الله تعالی
* ناقة الله و سقیاها ❊ سکنی ❊ بالضم ساکن شدن بجائی ❊ سکاری ❊ بالضم و الفتح مستان
❊ سلوی ❊ بالفتح مرغی است که آنرا سمانی بر وزن حباری نیز گویند و بفارسی آنرا بودنه
خوانند ❊ سلمی ❊ نام زنی است معروف بحسن و یکی از دو کوه قبیلهٔ طی و قبیله ایست از بنی
دارم ❊ سلامی ❊ بالضم استخوانهای انگشت دست و پا مفرد و جمع آمده ❊ سماء ❊ آسمان
و سقف خانه و سایبان و ابر و باران و پشت اسب و گیاه و نام اسپی است ❊ سنا ❊
بالفتح روشنی و گیاهی است معروف بهترین آن مکی است که آنرا سنای مکی
گویند و بدین معنی بمد نیز آمده و نوعی است از جامهٔ حریر و وادی است بنجد و دختر اسماء

بن حمله که حضرت پیغامبر صلعم آنرا آگاه کرد و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند مرد و بالمد بلندی و از ین ماخوذ است سده سنیه و سنائی شاعری بود در عرب خویش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بوده ❊ سوء ❊ بالفتح اندوهگین کردن و بدکردن و بالضم اندوه و بدی و آتش و برص و هر آفتی که باشد ❊ سوای ❊ بروزن حبلی بدکردن و بدی و آتش ❊ سوی ❊ بالکسر و الضم غیر و برابری و میان چیزی ❊ سوا ❊ بالفتح برابری و برابر و غیر و میان و قلهٔ کوه و میان روز ❊ سوداء ❊ سیاه و خلطی است از اخلاط اربعه و کلمهٔ بد و نام شهریست و موضعی است نزدیک مدینه و حبة السوداء سیاه دانه است ❊ سویدا ❊ بالضم نقطهٔ سیاه که در دل است ❊ سها ❊ بالضم نام ستاره ایست باریک در بنات النعش کبری و صاحب قاموس گوید در بنات النعش صغری است و صواب اول است ❊ سنا ❊ بالمد و القصر نشان و علامت و بالکسر و تشدید یای مفتوح خاصه ❊ سینا ❊ جد شیخ ابوعلی و بالمد قسم سنگی است و طور سینا بالفتح و الکسر و همزه و غیر همزه کوهی است بشام و آنرا طور سنین نیز گویند ❊ سیمیا ❊ علمی است که بدان چیزهای موهوم در نظر آرند

❊ باب السین مع الباء ❊

❊ سأب ❊ بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک و مشک یا ظرفی چرمین که در ان مشک نهند ❊ سب ❊ بالفتح و تشدید با دشنام دادن و بریدن و نیزه زدن و بالکسر دستار و معجر و رسن و جامهٔ کتان تنک و هر پارچهٔ تنک و بسیار دشنام دهنده ❊ سبب ❊ بفتحتین رسن و هرچه بدان بدیگری پیوسته شود و پیوند و خویشی و سبب در شعر یک حرف ساکن و یک

دیک حرف متحرک اسباب جمع ❊ سبیب ❊ موی پیشانی و یال و دم و موی پیچیده
❊ سبسب ❊ بفتح هر دو سین بیابان و زمین هموار دور ❊ سحب ❊ بالفتح کشیدن
و بسیار خوردن و بسیار آشامیدن ❊ سحاب ❊ بالفتح ابر سحائب و سحب بضمتین جمع
❊ سخاب ❊ بالکسر گردن بند که قرنفل و مانند آن در و کنند و جواهر در و نباشد سخب بضمتین
جمع ❊ سذاب ❊ بالفتح و بذال معجمه معرب سداب بدال مهمله و آن گیاهی است معروف
که آنرا فیجن هم گویند ❊ سرب ❊ بالفتح شتران و سائر چرندگان و راه و روش و سینه
و مهره و بالکسر گروه زنان و گلهٔ آهوان و مرغان و جز آن و راه و دل و نفس و بفتحتین آبی
که از مشک روان شود و روان شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جانوران
وحشی و مغاک زیر زمین و کاریز و گیاهی است ❊ سراب ❊ بالفتح آنچه در نیم روز گرما بر زمین
شوره چون آب نماید و آنرا نمایش آب گویند و نام شتر ماده زن بسوس نام که تشاؤم
در عرب ضرب المثل است و ازین جهت گویند فلان اشأم من سراب ❊ سروب ❊
بالضم بر یک جهت رفتن و بیرون برآمدن ❊ سارب ❊ بر یک جهت رونده و در
زمین رونده ❊ سرداب ❊ بالکسر خانهٔ زیر زمین معرب سردابه ❊ سرندیب ❊
شهریست معروف بهند ❊ سغب ❊ بالفتح گرسنه شدن و تشنه شدن و بفتحتین
گرسنه شدن و گرسنگی ❊ سقب ❊ بالفتح شتر بچه یا شتر بچهٔ نر و ستون خیمه و هر چیز
دراز و بفتحتین نزدیک شدن و منزل نزدیک ❊ سکب ❊ بالفتح ریختن آب و ریخته
شده و نوعی از جامها و مرد دراز و آب همیشه ریزان و اسب تیک و مرد سبک
روح و اول اسبی که حضرت پیغمبر صلعم مالک آن شد و بفتحتین نوعی است از
درخت خوشبو و لالهٔ شقائق النعمان ❊ سلب ❊ بالفتح ربودن و رفتار سبک

وشتاب و بفتحتین ربودن و پوشیدن جامهٔ ماتم و ربوده شده از مقتول خواه لباس و سلاح و دواب خواه غیر آن فعل بمعنی مفعول است و گیاهی است و درختی است دراز و پوست درختی است بیمن که از وی رسن تابند و پوست حیوان و بفتح اول و کسر لام دراز و بخمت و سبک ❊ سلیب ❊ ربوده شده و مرد موش رفته ❊ سلاب ❊ بالکسر جامهٔ ماتم ❊ سلوب ❊ بالفتح زنی و ناقهٔ که بچه ناتمام افکند ❊ سهب ❊ بالفتح صحرا و اسپ فراخ گام و بالضم زمین هموار ❊ سیب ❊ بالفتح بخشش و احسان و موی دم اسپ و روان شدن آب و شتاب رفتن چارپا و بالکسر رفتن گاه آب و جوئی است بخوارزم و بصره

❊ باب السین مع التاء ❊

❊ سات ❊ بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه بمیرد ❊ ساده ❊ پیشوایان و مهتران جمع سید بمعنی سید سادات جمع الجمع ❊ سبحلة ❊ بالفتح سبحان الله گفتن ❊ سبت ❊ بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه و نوعی از رفتار شتر و موی گشاده رها کردن و ستردن موی سر و گردن زدن و عبادت کردن یهودان روز شنبه و احمد سبتی پسر هارون رشید که قطب وقت بود و او را سبتی از آن گفتندی که شش روز بعبادت حق تعالی مشغول بودی و روز شنبه کسب کرده قوت حلال بجهت معیشت حاصل کردی و بالکسر چرمهای گاو دباغت کرده برای کفش و نعلین و بالضم گیاهی است مانند خطمی و بفتح نیز آمده ❊ سبات ❊ بالضم خواب و راحت قال الله تعالی * وجعلنا نومکم سباتا * و مرضی است بلغمی که خواب و بیهوشی آرد و روزگار ❊ سبروت ❊ بالفتح زمین خشک بی گیاه و چیزی اندک و مرد درویش ❊ سبرة ❊ بالفتح بامداد و جنگ سبرات بفتحتین جمع و شهریست بمغرب و نام چند صحابی است سباحه

❊ سباحه ❊ بالفتح و کسر شناوری کردن ❊ سُبحه ❊ بالضم مهرها که عدد تسبیح بآن
گیرند و نماز نافله و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس چرمی و اسب حضرت پیغمبر صلعم و اسب جعفر طیار
و سبحة الله بالضم جلال و بزرگی حق تعالی ❊ سبحات ❊ بضمتین مواضع سجود و سبحات
وجه الله انوار جلال حق تعالی ❊ سبوحه ❊ بالفتح مکهٔ معظمه و بعضی گفته اند که وادی است در
عرفات ❊ سابحات ❊ کشتیها یا نجوم یا ارواح مومنین قال الله تعالی * والسابحات سبحا *
❊ سبخه ❊ بالفتح و بفتحتین و بخای معجمه شوره زمین ❊ سبقه ❊ بالفتح پیشی گرفتن ❊ سباطه
بالضم آنچه از خانه روفته بیرون خانه اندازند ❊ سبیکه ❊ بالفتح پارچهٔ نقره و زر گداخته
❊ سبعه ❊ بالفتح هفت مرد و مادهٔ شیر و نام مردی و بفتحتین جمع سابع ❊ سبیعه ❊
بالضم و فتح با نام زنی است صحابیه ❊ سابغه ❊ نعمت تمام و زره فراخ ❊ سبله ❊
بفتحتین بروت سبال جمع ❊ ستره ❊ بالضم پوشش و آنچه بدان از چیزی خود را
پوشیده شود ❊ ستاره ❊ بالکسر پوشش و نام کوهی است ❊ ستّ ❊ بالکسر و تشدید
تا شش زن ❊ ستّه ❊ شش مرد اصل آن سدس است بالکسر سین را بتا
بدل کردند و دال را در تا ادغام کردند و بالفتح کلام زشت و عیب و ستی بالکسر لقب
زنان است چنانکه خاتون و این در اصل سیدتی بوده بکثرة استعمال ستی شده
و بعضی گفته اند معنیش ای ست جهات من حکیم انوری گوید * گویند ستی زنی عفیفه
است ❊ سجیه ❊ بالفتح و تشدید یا خو و عادت ❊ سجیچه ❊ بوزن کریمه سرشت و عادت
و مقدار چیزی ❊ سجده ❊ بالکسر فروتنی و سر بر زمین نهادگی و بفتح نیز گفته اند و سورة السجدة
بالفتح نام سوره ایست ❊ سجاده ❊ بالفتح و تشدید جیم جای نماز و نشان سجده در پیشانی
و بعضی گفته اند نشان سجده در زمین ❊ سحت ❊ بالضم و بضمتین حرام و کسب بد

که موجب ننگ و عار شود چون گناهی ورباخوارگی ورشوه وبالفتح گوشت از
استخوان جدا کردن ❊ ساحه ❊ کشادگی و فضای خانه و سرا و ناحیه ❊ سحنه ❊ بالفتح هیات
وبشرهٔ مردم ❊ سحره ❊ بالضم وسحره بفتحتین جمع ساحر ❊ سخت ❊ بالضم آنچه از شکم چارپا
بیرون آید و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه در فارسی مستعمل است در کلام
عرب نیز آمده ❊ سخرة ❊ بالضم آنکه بروی استهزا و فسوس کنند و بالضم و فتح خا
آنکه برکسی استهزا کند و نیز سخره بالضم کسی که بیکار گرفته شود و بالفتح بیگار گرفتن
❊ سخله ❊ بالفتح بره و بزغالهٔ نوزاده ❊ سخریه ❊ بالضم وتشدید یا فسوس و تمسخر ❊ سخمه ❊
کینه ❊ سخافه ❊ بالفتح تنگ بودن و تنگی و کم خردی نمودن ❊ سخفه ❊ بالفتح تنگی و لاغری
از گرسنگی و بالضم و الفتح تنکی عقل ❊ سخونه ❊ بالضم گرمی ❊ سدره ❊ بالکسر درخت کنار
وسدرة المنتهی درخت کنار است در آسمان هفتم و تحقیق معنی آن گذشت ❊ سدانه ❊
بالکسر خدمت کعبه و بتخانه کردن ❊ سدنه ❊ بفتحتین خادمان کعبه و بتخانه جمع سادن ❊ سده ❊
بالضم وتشدید دال درگاه و در سرا و طاق سر بسته بر در خانه که در انجا نشینند تا چیزی
فروشند و بیماری که بدان منفذ بینی بند شود و نفس نتواند زد و اطبا هر خلطی که در مجاری
غذا او میان رگها و مفاصل واقع شود آنرا سده گویند و سدی لقب دانشمندیست که
مجهز زنان در سدهٔ مسجد کوفه می فروخت ❊ سرة ❊ بالضم و تشدید را موضعی که از آن
ناف ببرند ❊ سریه ❊ بالفتح و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا سه صد و چهار صد کس
و بالضم و تشدید را و یا کنیزکی که برای او خانه بسازند و ازو تمتع گیرند منسوب است بسر
بالکسر یعنی جماع و ضم سین از تغیرات نسبت است ❊ سریره ❊ راز و آنچه پنهان
کرده شود ❊ سرعه ❊ بالضم شتاب کردن و بعضی گفته اند سرعه شتاب کردن بکارهی

بکاری ذر اول وقت و آن محمود است و عجله شتاب کردن پیش از وقت و آن
مذموم است کما قیل العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن ※ سرقه ※ بکسر را
دزدی کردن ※ سرادقات ※ بالضم سراپردها ※ سرایه ※ بالکسر رفتن در شب
و در گذشتن از چیزی به چیزی و در رفتن به چیزی ※ ساریه ※ ستون و ابر شب
و چیزی در همه جای رونده و نام مردیست که او را فاروق رض بر سر نهاوند فرستاده
بود چون از مکر دشمن غافل بود نزدیک شد که لشکر اسلام شکست یابد فاروق بر سر
منبر مدینه این معنی را دریافته بساریه آواز کرد او بحکم الهی آن آواز شنید و آگاه شد
و شکست بر لشکر کفار افتاد ※ سطوه ※ بالفتح سخت گرفتن و حمله بردن ※ سعایه ※ بالکسر
غمازی کردن و پارهٔ از قیمت گذاشتن مکاتب را بجهت آزادی و زکوة و صدقات
ستدن ※ سعاة ※ بالضم زکوة ستانان ※ سعادة ※ نیک بخت شدن ※ ساعده ※
شیر درنده و نام مردی و بنوساعده قومی است از انصار که سقیفهٔ بنی ساعده بدیشان
منسوب است ※ سعلاة ※ بالکسر غول ※ ساعة ※ اندک زمان و زمان حال و قیامت یا
وقتی که در وی قیامت قائم شود و هلاک شوندگان و ساعت باصطلاح ارباب نجوم
دو نیم گهری باشد ※ سعة ※ بالفتح والکسر فراخی و گنجایش و توانگری و دسترس و طاقت
و توانائی ※ سفرة ※ بالضم توشه‌دان و زاد مسافر و سفرهٔ چرمین و بفتحتین نویسندگان
※ سفارة ※ بالضم خاکروبه و بالکسر میانجی نمودن و صلح کردن و پیغام بردن بجائی
و آهنی یا چرمی که در بینی شتر کنند بجای دهنهٔ اسب ※ سفتجه ※ بالفتح مال دادن کسی بکسی
تا در شهر مال را برساند و بالضم آن مال را گویند که سلامت برساند معرب سفته ※ سفت ※
بالفتح بسیار نوشیدن شراب و آب و جز آن و سیراب نشدن از آن و بالکسر تیر و بالفتح

وکسر خا طعام بی برکت ❊ سفاله ❊ بالفتح ناکسی و فرو دی و پستی و بدین معنی بالضم والکسر نیز آمده ❊ سفله ❊ بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین و کسر فا نیز آمده جمع است نه مفرد و عوام مفرد استعمال کنند و بفتح سین و کسر فا قوائم ستور ❊ سفامه ❊ بالفتح بی خردی و سبکی نمودن ❊ سفینه ❊ کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم ❊ سفانه ❊ بالفتح کشتی بانی و به تشدید فا مروارید بزرگ و نام دختر حاتم طائی است ❊ سقطه ❊ بالفتح لغزیدن و افتادن ❊ ساقه ❊ و نباله لشکر ❊ سقایه ❊ بالکسر آب دادن و ظرفی که در و آب خورند ❊ سقیفه ❊ صفه پوشیده و تخته کشتی و تخته پهن از چوب مانند لوح و سقیفه بنی ساعده صفه بوده که انصار در آنجا برای مهمی و مصلحتی جمع می شدند و بعد از فوت حضرت رسول صلعم در انجا جمع شده خواستند که بسعد بن عباده بیعت نمایند چون مهاجر را خبر شد انصار را بحجت و دلیل ملزم ساختند آخر انصار و مهاجر به حضرت ابی بکر بیعت نمودند و آنچه عوام میگویند که سقیفه بستند یعنی دروغ گفتند در کتب لغت یافته نشده و ظاهر ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای بیهوده در سقیفه جمع می شدند و انصار بی دلیل بسعد بن عباده در سقیفه آمده خواستند که بیعت نمایند با این مناسبت میتوان از سقیفه دروغ اراده کرد نه آنکه بیعت بحضرت ابی بکر رضی الله عنه باطل بود چنانچه بعضی بدمذهبان گمان برده اند ❊ سکت ❊ بالفتح و ❊ سکوت ❊ بالضم خاموش شدن و فرو نشستن غضب ❊ سکیت ❊ بالضم و فتح کاف اسب باز پسین در تاختن از ده اسب و آنرا فاشور و فسکل نیز گویند و بکسر سین و تشدید کاف مکسوره مرد بسیار خموش ❊ سکته ❊ بالفتح مرضی است که حس و حرکت در ان باطل شود و مریض چنان نماید که مرده است و بالضم آنچه بدان خاموش کنند و باز دارند طفل را ❊ سکرانه ❊

بالفتح زن مست ✿ سکره ✿ بالفتح بیهوشی و سختی مرگ و سختی اندوه ✿ سکونه ✿ بالفتح
موضعی از کردن که متصل به آن متصل است و سکن و سکون در این معنی و استقامت
و بفتحتین جمع ساکن ✿ سکینه ✿ بالفتح آرام و آهستگی و بدین معنی بالکسر و تشدید کاف
نیز آمده و چیزی که بعد آن آرام گیرند و نام چیزی است که در تابوت بنی اسرائیل بود
مثل سر گربه و دو بال از زبرجد و یاقوت و بالضم و فتح کاف دختر امام حسین ع م
و نام صحابی است و پیغامبر و دو ماده خر و بالفتح و تشدید کاف نام علی بن حسین
بن سکینه ✿ سکه ✿ بالکسر و تشدید کاف کوچه و محله و بازار و رسته و قطار درختان خرما
و راه هموار و آهنی که بدان مهر زنند و آهن گاو زراعت ✿ سلت ✿ بالفتح کشیدن
و دور کردن آن بدست و بینی مالیدن و با انگشت پاک کردن کاسه و بریدن چیزی و بردن
کسی را و انداختن غائط و بالضم جو یا نوعی از آن یا جو ترش مزه ✿ سله ✿ بالفتح و تشدید لام
بر کشیدن شمشیر و کارد از نیام و دزدی و تنگ اسب و ظرفی که طعام و جامه و میوه
در وی نهند ✿ سلاله ✿ بالضم آنچه بیرون کشیده شود از چیزی و نطفه ✿ سلسله ✿ بالکسر
زنجیر آهن و جز آن و سلسلة البرق آنچه در پهنای ابر پیدا آید و بالفتح پیوند دادن چیزی
به چیزی و قطعه دراز از کوهان شتر و بکسر نیز آمده ✿ سلاطه ✿ بالفتح دراز دستی و دراز
زبانی و قهر ✿ سلیطه ✿ زن دراز زبان ✿ سلطه ✿ بالضم چیرگی و تسلط و بالکسر تیر دراز
باریک ✿ سلعه ✿ بالکسر رخت و کالا و آنچه بدان سودا و معامله کنند و کرهی که بر تن ظاهر
شود و کرهی که در گردن و مغز بهم رسد و بدین معنی بفتح نیز آمده ✿ سلغه ✿ کناره کردن
و وحوش و پشگان ✿ سلفه ✿ بالضم ناشتاشکن ✿ سلوه ✿ بالفتح خورسندی و تسلی
✿ سلیقه ✿ سرشت و طبیعت و نشان در سن و تنگ بر پهلوی ستور ✿ سمانجه ✿ بالفتح

داروئی است که او را بهندی کهیلا کهیلی گویند ❊ سلاسة ❊ بالفتح نرم و آسان
و هموار شدن ❊ سِمَة ❊ بالکسر و فتح میم نشان و داغ ❊ سمت ❊ بالفتح راه و روش نیکو
و بجستن و گمان زدن و راه راست یافتن و آهنگ چیزی کردن و قصد نمودن و هیئت
مردم نیک ❊ سماحة ❊ بالفتح جوانمردی ❊ سماجة ❊ بالجیم زشتی و ترشی و زشت
شدن ❊ سامعه ❊ قوت شنوائی ❊ سُمعة ❊ بالضم شنوانیدن عمل خود را بکسی
چنانکه ریا نمودن عمل خود بکسی ❊ سُمرة ❊ بالضم رنگ گندم گون و گندم گون
شدن و بالفتح و ضم میم درخت خار دار که در بیابان می باشد ❊ سامره ❊ دهی
است میان حرمین و قومی است از یهود که در بعضی احکام یهود مخالف
باشند از آن قبیله است سامری ❊ سآمة ❊ بالفتح و مد همزه ملول شدن و بستوه آمدن
❊ سامه ❊ به تشدید میم خاصه ضد عامه و جانور زهر دار ❊ سنه ❊ بالفتح سال و بالکسر
مقدمهٔ خواب یعنی نعاس و بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت و نوعی از خرمای
مدینه و بالکسر دندانهٔ چیزی ❊ سنبله ❊ بالضم خوشه سنابل جمع و نام برجی است
❊ سندره ❊ بالفتح پیمانهٔ بزرگ و نام درختی است و شتافتن و نام زنی است که
دار منت و تمام پیموده بمردم میداد ❊ سوره ❊ بالضم شرف و منزلت و پارهٔ از قرآن
و بالفتح تیزی غضب و تیزی شراب و تیزی تب و سطوت سلطان ❊ سواسیه ❊
بالفتح و کسر سین ثانی یکسان و برابر شدگان جمع سواء ❊ سوءة ❊ بالفتح عورت زن و مرد و
خوی زشت و کار بد و رسوائی ❊ سویه ❊ بالفتح و تشدید یا برابری و برابر و مانند ترین چیزی
است که دروگاه و جز آن کنند و بر شتر و خر نهند و بر آن سوار شوند و بالضم و فتح واو
و تشدید یا نام زنی است ❊ ساهره ❊ زمین یا روی زمین و چشمهٔ روان و بیابان و زمین

زمین شام و کوهی است بقدس و دوزخ و زمین روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد ❁ سهولة ❁ بالضم نرمی و آسانی ❁ سهوة ❁ بالفتح شتر ماده و سنگ بزرگ و طاقی که در آن چیزی گذارند و خزینه و خانهٔ خرد و حجرهٔ تنگ ❁ سیادت ❁ بالکسر پیشوائی ❁ سیاست ❁ بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت ❁ سیرة ❁ بالکسر عادت و طریقه و هیئت و نوعی از سیر و خوردنی که از جائی برای عیال آرند ❁ سیارة ❁ بالفتح و تشدید یا کاروان و بسیار سیر کننده ❁ سیئة ❁ بالفتح و تشدید یا بعد از آن همزهٔ مفتوحه بدی و گناه صغیره ❁ سائمة ❁ چارپایان که بیرون چرند ❁ سائبة ❁ رها کرده و بندهٔ آزاد نموده و شتر ماده که ده بچهٔ ماده بزاید و او را در جاهلیت رها می‌کردند و سوار نمی‌شدند و شیر او نمی‌خوردند الا مهمانان یا بچهٔ آن و چون می‌مرد زنان و مردان او را می‌خوردند و بچهٔ دهم او را گوش شگافته آزاد می‌کردند و آنرا بحیره گویند و حق تعالی در کتاب مجید از آن نهی نموده چنانچه فرموده است * ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة ❁ سائحات ❁ زنان روزه دار و سیر کنندگان ❁ سیاحة ❁ بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و جائی که بدان عادت گرفته باشند

❁ باب السین مع الجیم ❁

❁ ساج ❁ سنگی است که بدان شمشیر را صیقل کنند و دندان را جلا دهند و طیلسان سبز و سیاه و درختی است معروف معرب ساگ ❁ ساذج ❁ معرب ساده و شاخ و برگی است چند که بر روی آب بود و بیخ ندارد ❁ سبج ❁ بفتحتین معرب شبه ❁ سبیج ❁ پیراهن بی آستین ❁ سجاج ❁ بالفتح شیر بسیار آب که تاب رقیق شده باشد ❁ سجسج ❁ بفتح هر دو سین زمین هموار نه درشت و نه نرم و هوا بین طلوع آفتاب

و طلوع صبح و روزنه کرم و نهر و فی الحدیث الجنة سواء ها سجسج ※ سحج ※ بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و خیاری که از خراش زوده بهم رسد ※ سدج ※ بالفتح گمان بردن به چیزی ※ سداج ※ بالفتح و تشدید دال کذاب ※ سرج ※ بالفتح زین و بالفتح زن مورا و نیکو روشدن ※ سراج ※ بالکسر چراغ و آفتاب و بالفتح و تشدید راز بن فروش و زین ساز ※ سریج ※ بالضم و فتح را نام آهنگری است که شمشیر سریجی بدان منسوب است ※ سلج ※ بالفتح فرو بردن لقمه و بالضم و تشدید لام گیاهی است که شتر می خورد ※ سمج ※ بالضم و فتح سین و کسر میم زشت و قبیح سماج بالکسر جمع ※ سمیج ※ زشت و شیر چرب که مزهٔ آن گشته باشد ※ سناج ※ بالفتح و تشدید نون اثر دود چراغ در دیوار ※ سوج بالفتح و ※ سواج ※ بالضم آهسته رفتن و نیز بهر دو نام دو موضعی است

※ باب السین مع الحاء ※

※ سبح ※ بالفتح شناکردن و تصرف کردن در معاش و پرداختن بامور معاش و فارغ بودن و آمد و رفت کردن و نیک رفتن اسب ※ سابح ※ اسپ نیک دونده و مرد شناکننده ※ سبوح ※ بالفتح شناکننده و اسپ نیک دونده و نام اسپی است و بالضم و الفتح و تشدید با بسیار پاک و نامی است از نامهای حق تعالی ※ سجح ※ بالضم میان راه و دراز و باریک شدن مرد باعتدال و اندازه و مقدار و بضمتین رفتار نرم و هموار ※ سجاح ※ بالضم هموار و بالفتح و کسر آخر نام زنی است که در زمان حضرت رسول الله صلعم دعوی نبوت کرد آخر مسیلمه کذاب که در یمن دعوی نبوت می کرد او را بحق خود در آورد و در عوض مهر تکلیف نماز خفتن و صبح از متابعان خود بر داشت ※ سح ※ بالفتح و تشدید حا ریختن آب و روان شدن آب از بالا بزیر و تازیانه و جز آن زدن

زدن و بسیار فربه شدن ❊ سطح ❊ بالفتح افکندن بر روی یا بقفا و گسترانیدن چیزی بر روی
زمین و ذبح کردن ❊ سرح ❊ بالفتح ستور چرنده و چریدن و چرانیدن و به چرا گذاشتن
و گونه درختان بزرگ و بلند و هر درختی که خار ندارد ❊ سراح ❊ بالفتح طلاق و رهائی زن
❊ مسطح ❊ بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و گستردن و انداختن کسی را بر زمین و به پهلو
خوابانیدن ❊ سطیح ❊ بالفتح و کسر طا گسترده شده و مرد بر قفا افتاده که از ناتوانی و بیماری زود
نتواند برخاست و نام کاهنی است از قبیله بنی ذئب که در غیر سر استخوان در بدن
نداشت و توشه دان و بدین معنی سطیحه بتأنیث آمده و نام قلعه ایست از قلاع خیبر
❊ سلّاح ❊ بالضم و تشدید لام گیاهی است ❊ سفح ❊ بالفتح نام موضعی است و کنار
و پایین کوه و ریختن آب و خون و جز آن و روان شدن اشک و روان کردن آن
و سخنهای بزرگ ❊ سفاح ❊ بالکسر زنا کردن و بالفتح و تشدید فا مرد بسیار عطا و فصیح
و قادر بر سخن و خونریز و لقب عبدالله بن محمد اول خلیفه از خلفای بنی عباس و رئیس
و مهتر قوم عرب ❊ سفیح ❊ گلیم درشت و تیری از تیرهای قمار که نصیب ندارد و جوال
❊ سلاح ❊ بالکسر ساز و آلت حرب یا آنچه تیز و برنده باشد مانند شمشیر و جز آن
و بالضم سرگین ستور و آدمی و بالفتح موضعی است نزدیک خیبر ❊ سلح ❊ بالفتح
غائط کردن و چیزی را سلاح کسی گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام
آبی است و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و بفتحتین نام آبی است و بالضم
و فتح لام بچه کبک ❊ سلیح ❊ بالفتح نام قبیله از یمن ❊ سماح ❊ بالفتح جوانمردی ❊ سمح ❊
بالفتح جوانمرد شدن و جوانمرد ❊ سانح و سنیح ❊ صیدی که از سوی راست بسوی چپ
تیرانداز در آید و این صید را مبارک دانند و بارح که ضد این است شوم گویند و تیر

ساخ چیزی که ظاهر شود کسی را ※ سنح ※ بالضم یمن و برکت و موضعی است نزدیک مدینه و بالفتح ظاهر شدن چیزی و برگشتن از رائی و بآسانی آمدن شعری ※ سنوح ※ بالضم از سوی راست بسوی چپ در آمدن صید ※ سیح ※ بالفتح روان شدن آب و برگشتن سایه و آب روان ظاهر و نوعی از برد و گلیم مخطط ※ سیاح ※ بالفتح و تشدید یا بسیار سیر کننده ※ سائح ※ روزه دار و ملازم مسجد برای عبادت

※ باب السین مع الخاء ※

※ سخ ※ بالفتح خواب سخت و فراغ ※ سبیخ ※ پنبه و صوف و جز آن پیچیده و یکی کرده برای رستن و پر افتادن از مرغ و پنبه که پیچیده باشند برای آنکه دارو بر ان بمالند ※ سبخ ※ بالفتح و تشدید خادم بر زمین بردن ملخ تا تخم نهد ※ سخاخ ※ بالفتح زمین نرم و سنگریزه و موضعی است بما وراء النهر ※ سلخ ※ بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامه و جز ان و گذشتن و آخر شدن ماه و گذراندن ماه و در آخر ماه شدن و آخر ماه و پوست بز و مار که از بز و مار جدا کنند و بفتحتین دیستانی که دو دوک باشد ※ سلاخ ※ بالفتح و تشدید لام پوست کننده ※ سالخ ※ نوعی از مار تو کرتی که پوست شتر را جدا کند ※ سمخ ※ بالفتح رسیدن چیزی بسوراخ گوش و دمیدن و ظاهر شدن کشت ※ سماخ ※ بالکسر سوراخ گوش مرادف صماخ ※ سنخ ※ بالکسر بیخ و اصل هر چیزی و جای رستن دندان و از وغن کنده و تیزی و شدت هر چیز و دهی است به خراسان و بفتحتین تغیر یافتن و مزه کرد اندن روغن و طعام ※ سنوخ ※ بالضم پای برجای شدن در علم ※ سوخ ※ بالفتح قوائم چارپا در زمین فرو رفتن و به نشستن چیزی و فرو رفتن در زمین و بالضم دهی است ※ سنخ ※ بالفتح ثابت و راسخ شدن باب

باب السین مع الدال

سأد: بالفتح و سکون همزه و بفتحتین خسته کردن و ریش کردن و خوردن آب
سبد: بالفتح موی را کشیدن و بالکسر گرگ و سختی و بلا و بفتحتین موی اندک و اندک
هر چیز و عرب گوید ماله سبد و لا لبد یعنی نیست او را اندک و نه بیش و بالضم و فتح باز باز
و جامه که حوض را بدان ببندند تا آب تیره نشود و موضعی است نزدیک مکه
و طائفه و مرغی نرم پر که باندک آب پر های او درهم و آمیخته شود و بالفتح و کسر باقیهٔ
گیاه: سجود: بالضم سر بر زمین نهادن و فروتنی کردن: سجد: بالضم و تشدید جیم
مفتوح سجده کنندگان جمع ساجد و در اسم اسجاد بالفتح دراهمی که برآنها صور
اصنام بوده که آنرا سجده میکردند و بعضی گفته اند که اسجاد عبارت از یهود و نصاری
است و بکسر الف نیز آمده: سخد: بالفتح و سکون خای معجمه گرم و بالضم آب
زرد غلیظ که با بچه از رحم برآید: سد: بالفتح و تشدید دال عیب چون کنگی و کری
و جز آن و حائل و مانع میان دو چیز که مردم ساخته باشند و باز داشتن و استوار
و درست کردن رخنه و راست و استوار شدن چیزی و بالضم ابر و کوه میان
دو چیز و حائل و بناهی که پیدا کردهٔ حق باشد: سداد: بالفتح درستی و راستی
کردار و گفتار و بالضم بیماری است که در ان منفذ بینی بسته میشود و نفس نتوان
زد و آنرا سده نیز گویند و بالکسر چیزیکه بدان رخنه و سر شیشه ببندند و آنقدر چیزیکه رفع
احتیاج بدان شود و شیریکه در پستان ناقه خشک شود: سدید: راست و درست
و محکم و استوار: سدد: بفتحتین راستی و درستی و بضمتین چشمهای باز که
خوب نمیدید یا چشمهای سفید که بدان نتوان دید و بالضم و فتح دال جمع سده

❊ سرد ❊ بالفتح درز شکافتن و ادیم و زره و جز آن و زره بافتن و سوراخ کردن و مسلسل
گفتن آوردن پی در پی و نیکو راندن سخن و پیاپی نگاه داشتن روزه ❊ سرد رود ❊ رودی است
بهمدان ❊ سرمد ❊ همیشه و دایم و شب دراز و موضعی است از اعمال ❊ سعد ❊
بالفتح نیکبختی و نیک بخت کردن و نیک بخت و نام مردی و بالضم نجمی است خوشبو
که آنرا مشک زمین گویند و لبیک و سعدیک یعنی استاده ام در خدمت تو
استادنی بعد استادنی و یاری میدهم یاری دادنی بعد از یاری دادنی ❊ سعود ❊
بالضم نیک بخت شدن و نیکبختان جمع سعد ❊ سعید ❊ نیک بخت ❊ ساعد ❊ بازوی
مردم و بال مرغ سواعد جمع و نیز سواعد مجاری آب سوی جوی و دریا و مجاری مغز
سوی استخوان ❊ سغد ❊ بالضم بستانی چند خرم و دلکش و مکانی پر درخت میوه دار
به سمرقند ❊ سفاد ❊ بالکسر برجستن نر بر ماده ❊ سفود ❊ بالفتح و تشدید فا سیخ کباب
که آنرا باب زن گویند ❊ سمود ❊ بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالا شدن و کوشیدن
و سرود در رفتن و بازی کردن ❊ سماد ❊ بالفتح سرگین بخاکستر آمیخته که زمین را بدان بیندایند
❊ سمند ❊ بالفتح اسب معروف و این در اصل فارسی است ❊ سند ❊ بالفتح شهریست
بملک باجه و بالکسر نام ملکی است و نام مردم آن ملک سندی و احد وجوئی است
بزرگ بهند و ناحیه ایست باندلس و شهری است بمغرب و سندی بفارسی حرامزاده
و تافیه معیوب و بفتحتین تکیه گاه و آنچه پشت بوی گذارند و دامن کوه و بلندی چیزی ❊ سنود ❊
بالضم پشت دادن بچیزی ❊ سناد ❊ بالکسر شتر ماده قوی پیکر و اختلاف حرف
ردف یعنی حرف ماقبل حرف روی بحرکت و غیر آن در شعر و قدما
آنرا سناد گویند ❊ سود ❊ بالضم پیشوائی و چیزهای سیاه جمع اسود ❊ سؤدد ❊ بالضم

بالضم وسکون ثانی همزه وفتح دال اول پیشوائی ※ سواد ※ بالفتح سیاهی رنگ وشخصی که از دور چون سیاهی بنظر آید ومال بسیار ومواشی وعدد بسیار از هرچیز واکثر مردم ودانه دل که تیز گشنیز گویند اکوید او دهقانی شهر وبالکسر نهانی گفتن ونهان داشتن وبالضم بیماری است که گوسفند ان را می شود ※ سهاد ※ بالضم بیداری ※ سهد ※ بفتحتین بیدار شدن وبضمتین کم خواب ※ سید ※ بالکسر گرگ وشیر درنده وبالفتح وتشدید یای مکسوره پیشوا وبزرگان سال وبدین معنی بالکسر وفتح یا نیز آمده ※ سیاد ※ بمعنی سید یعنی پیشوا و آنکه مادون سید باشد

※ باب السین مع الذال ※

※ سمیذ ※ بالفتح نان سفید وبدال مهمله نیز آ

※ باب السین مع الراء ※

※ سؤر ※ بالضم وسکون همزه پس خورده وپس مانده ※ سائر ※ باقی وجمیع وسیر کننده ※ سبر ※ بالکسر دشمنی کردن ودشنام دادن وبالفتح میل بجراحت وجز آن فرو بردن تا غور آن معلوم شود وآزمودن وشکل وصورت وجمال ورنگ واصل چیزی وبدین چهار معنی بکسر نیز آمده ※ سبار ※ بالکسر میلی که بآن عمق جراحت معلوم کنند وآنرا سبار نیز گویند ※ سابور ※ نام پادشاهی است معرب شاپور وشهری است بفارس ونام شخصی است ※ ستر ※ بالفتح پوشیدن وبالکسر پرده وپوشش استار وستور جمع وخوب وحیا وبفتحتین چیز ※ ستیر ※ پوشیده شده وپرهیزگار ※ ستار ※ پوشنده ※ ستار ※ بالکسر پرده ونام کوهی است ونام جائی است وبالفتح وتشدید تا بسیار پوشنده

و نامی است از نامهای حق تعالی ❊ ستانور ❊ نام یکی از سحرهٔ فرعون که بحضرت
موسی ع ایمان آورده بودند ❊ سجر ❊ بالفتح گرم کردن تنور و پر کردن جوی از آب
و ریختن آب در گلوی کسی و نالیدن شتر ماده و بفتحتین سرخی که بسفیدی چشم
آمیخته باشد ❊ سجیر ❊ دوست برگزیده ❊ سجور ❊ بالضم نالیدن شتر ماده که
از بچه جدا شود و بالفتح آنچه تنور را بدان گرم کنند ❊ ساجر ❊ جائی که آب سیل او را
پر کرده باشد و آبی است بیمامه ❊ ساجور ❊ چوبی که بر گردن سگ بندند و صاحب
صراح گوید ساجور نام جائی است و چوبی که بر گردن سگ بندند تا بوقت
انگور از دیوار رز نتواند آمد ❊ سحر ❊ بالکسر افسون و جادوئی کردن و دانستن
و فریفتن و بیمار کردن و هر چیز که دریافت آن لطیف و باریک باشد و بالضم
دل و بالفتح والضم و بفتحتین شش و بالای شکم که بحلقوم و شش پیوسته است
و بفتحتین زمان پیش از صبح و سفیدی که بالای سیاهی ظاهر شود و طرف
هر چیز اسحار جمع ❊ سحور ❊ بالفتح طعام سحری ❊ سخر ❊ بالفتح و بفتحتین و ضمتین
فسوس کردن ❊ سدر ❊ بالکسر درخت کنار سدره واحد و بفتحتین حیران
شدن و خیرگی چشم از گرما و سرما و بالفتح و کسر دال سراسیمه و آنکه چشم
او خیرگی کند و دوز یا ❊ اسادر ❊ سراسیمه و آنکه باک ندارد و بر هیچ چیزی و بی غم
❊ سدیر ❊ بالفتح نام جوئی است بناحیه حیره و نام قصری است معرب سه دیر و زمینی
است بیمن که برد یمنی از آنجا آرند و موضعی است به مصر و بالضم و فتح دال دشتی
است میان بصره و کوفه و آبی است بحجاز و نام موضعی است ❊ سر ❊ بالکسر و تشدید
راء راز و آنچه پوشیده شود و اندام زن و جماع و ایروز یا و نکاح و اول ماه یا وسط یا آخر

آخر آن و اصل از هر چیز و زمین نیک و قعر و میان هر چیزی و بهترین و برگزیده نسب و میان
وادی و بهترین جائی در آن و خط کف دست و بالضم دهی است بری و شادی
و نازکی و سیره موضع ناف و بالفتح مرد نیکو و نیکی کننده و شادی کننده ❊ سرر ❊ بفتحتین
کاوا کی و بضم اول و فتح دوم جمع سره و موضعی است نزدیک مکه که در انجا درختی
است که زیر آن هفتاد پیغمبر را ناف بریده اند و بکسر سین نیز گفته اند و بضمتین تختها
جمع سریر و اطراف ساقهای گیاه ❊ سرور ❊ بالضم شادی و اطراف گلها
❊ سریر ❊ تخت و قرارگاه سر از کردن و ملک و پادشاهی و نعمت و وسعت عیش
❊ سرار ❊ بالفتح و الکسر آخرین شب از ماه و پوست سماروغ و گل و خاک که بروی
چسپیده باشد و خط کف دست و پیشانی اسرار جمع اسارير جمع الجمع ❊ سرائر ❊
پنهانیها جمع سریره ❊ سرسور ❊ بالضم زیرک و دانا که در هر کار دخل نماید ❊ سطر ❊ بالفتح
خط کشیدن و نوشتن و رسته و صف از هر چیز چون رسته درخت و سطور
کتاب و جز آن اسطر و سطور و اسطار جمع اساطیر جمع الجمع و بدین معانی بفتح طا نیز آمده
و به شمشیر و کارد بریدن و نیز اساطیر سخنهای بیهوده که نظام نداشته باشد جمع اسطوره
❊ ساطر ❊ قصاب ❊ ساطور ❊ کارد و خنجر که بدان چیزی برید و شود ❊ سعر ❊ بالفتح
افروختن آتش و گرم شدن جنگ و بالکسر نرخ چیزها و بالضم گرمی و حرارت آتش
و گرسنگی و همچنین سعار بالضم و دیوانگی و دویدن شتر و بضمتین عذاب و رنج و بفتح اول
و کسر عین دیوانه ❊ ساعور ❊ تنور و آتش و هر اد طبیبان ترسایان ❊ سعیر ❊ آتش افروخته
و زبانه آتش سوزان و بالضم و فتح عین نام بتی است و نام صحابی است ❊ سعتر ❊ بالفتح
گیاهی است که آنرا افعانی آویشن گویند و در کتب طبیه بصاد نویسند تا بشعر مشتبه

نشو ❊ سطر ❊ بالفتح دور کردن و نبشت کردن چیزی را ❊ سفر ❊ بالکسر نامه و کتاب
اسفار جمع و بالفتح نبشتن و روی گشادن زن و جاروب رفتن و بفتحتین قطع کردن مسافت
و سپیدی روز بعد از غروب آفتاب ❊ سفیر ❊ بر مهول نامه آور ❊ سفارة ❊ بالکسر
میانجی نمودن و صلح کردن و تفاوت کردن و آهنی یا چرمی که در سر شتر کنند بجای دهنه
و ترتیب ❊ سفائر ❊ جمع فرغ و نده و زن روی گشاده و اسب کم گوشت ❊ سقر ❊ بالفتح
سوختن آفتاب بر وی را و چرغ شکاری و بفتحتین دوزخ و کوهی است بمکه ❊ سکر ❊
بالضم مستی و مست شدن و بالفتح بستن آب و بالکسر بند آب و بفتحتین مست
شدن و نبید خرما و شراب و هرچه مست کننده باشد و سرکه و طعام و پری شکم
و غضب و بالضم و تشدید کاف مفتوح معرب شکر ❊ سکار ❊ بالفتح و تشدید کاف
نبیذ فروش ❊ سکیر ❊ بالکسر و تشدید کاف مکسور همیشه مست ❊ سمر ❊ بفتحتین افسانه
و افسانه خواندن و حدیث شب و سایهٔ ماه و دهر ❊ سمیر ❊ بالفتح افسانه گو و افسانه گویندگان
مفرد و جمع آمده ❊ سامر ❊ افسانه گوی ❊ سمار ❊ بالفتح شیر تنک با آب آمیخته و نام جائی
است ❊ سمسار ❊ بالکسر آنکه میان بائع و مشتری سودا راست کند و آن را دلال نیز
گویند و آنکه پیغام برد و واسطه باشد میان دو دوستان ❊ سمندر ❊ حیوانی است که
پوست او را آتش نسوزد و آنرا سیمندر نیز گویند بیای دو نقطه ❊ سنجار ❊ بالکسر
شهریست مشهور سه روزه راه از موصل که مولد سلطان سنجر است و دهی است به مصر
❊ سنمار ❊ بکسر سین و نون و تشدید میم ماه و مردی که شب نخوابد و دزد و نام
کارگری است که قصر خورنق برای نعمان بن امراء القیس نزدیک کوفه بنا کرده چون
تمام شد او را از بالای قصر بزیر انداخت و هلاک کرد تا مثل آن برای دیگری بنا نکند

نسازد یا غلام فربی بود که چون برای او خانه تمام کرد و بسیار مستحکم ساخت ظاهر کرد که
سوزین میان آن سنگی است که اگر بیفتد خانه تمام ویران می‌شود صاحبش از بیم آن او را
هلاک کرد ❊ سنور ❊ بالفتح و ضم نون مشدد دهقان از دوال چرم بافته و هر سلاحی که باشد
و بالکسر وفتح نون مفتوح کربه و پیشوا و استخوان فقرهٔ گردن و پیخ دم ❊ سور ❊ بالضم بارهٔ
شهر و هر دهٔ از بنا و ضیافت و این فارسی است که حضرت رسول صلعم بدان تکلم
نموده و سور های قرآن جمع سوره و بالضم و فتح واو نیز جمع سوره است ❊ سوار ❊ بالکسر
و الضم دست برنجن اسوره جمع اساوره جمع الجمع و بالفتح و تشدید واو شیر درنده و نام چند
کس است ❊ سهر ❊ بفتحتین بیداری و بیدار بودن ❊ سیسنبر ❊ بکسر سین اول و فتح
سین ثانی ریحانی است که آنرا نمام نیز گویند ❊ سیر ❊ بالفتح دوال چرم سیور جمع و رفتن و راندن

❊ باب السین مع السین ❊

❊ سجس ❊ بفتحتین آب رنگ کردانیده ❊ سجیس ❊ همیشه کدر و متغیر ❊ سجاس ❊ بالکسر
شهری است میان همدان و ابهر ❊ سدس ❊ بالضم و بضمتین شش یک و بالکسر
هر شش روز یک نوبت آب دادن شتر را و بالفتح شش یک مال ستدن و ششم
شدن و بفتحتین دندان هشت سالگی شتر ❊ سدیس ❊ شش یک و شتر شش ساله
و نر شش ساله و از ارشش گزی ❊ سدوس ❊ بالفتح نام پدر قبیله ایست که بیت و یک
نبیره داشت و نام مردی و بالضم طیلسان سبز و نیلی و بفتح نیز آمده و نام مردی طائی ❊ سادس ❊
ششم و شش کننده ❊ سرخس ❊ بفتحتین شهریست عظیم بخراسان ❊ عرس ❊
بالفتح و کسر را ❊ و عریس ❊ عنین و حیز و کسی که او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک
که آنچه بدست او باشد نگاهدارد و ضایع نکند ❊ سلس ❊ بالفتح گوشوار و رشته که

مهرهای سپید وزرد و کنند و کنیزان پوشند و بفتحتین نرمی و همواری و بالفتح و کسر لام نرم و هموار و رام ※ سلیس ※ روان و هموار ※ سلاس ※ بالضم بیهوشی ※ سماس ※ بفتحتین شهریست به آذربیجان ※ سندس ※ بالضم نوعی از دیبای تنک و نازک ※ سندروس ※ صمغی است زرد مانند کهربا که کمانرا بدان رنگ کنند و این فارسی است ※ سوس ※ بالضم طبیعت و اصل و کرمی که در پشم و صوف می افتد و آنرا دیوچه گویند و درختی است که در ریشهٔ آن اندکی شیرینی است و در شاخ آن تلخی و شهریست با هواز بنا کردهٔ سوس بن سام بن نوح که در انجا قبر دانیال پیغامبر است و باره سوس و شوستر اول باره ایست که بعد از طوفان بنا شد و شهریست دیگر بمغرب و روم و بالفتح کرم در طعام افتادن و بفتحتین افتادن کرم در صوف و پشم و جز آن ※ سیواس ※ بالکسر شهریست بروم ※ سواکر ※ بالضم بیماری است که در گردن اسب میشود و بالفتح کوهی است و موضعی است ※ سائس ※ سیاست کننده

※ باب السین مع الطاء ※

※ سبط ※ بالفتح موئی که جعد نباشد و فروهشته بود و بکسر با و فتح آن نیز آمده و سبط الجسم مرد خوش قد و راست قد و سبط الیدین جوانمرد و بالکسر فرزند فرزند و طایفهٔ از فرزندان یعقوب ع م و اسباط از بنی اسرائیل چون قبائل از عرب و بفتحتین فروهشته شدن موی و گیاهی است سبطه واحد و بالفتح و کسر با دراز ※ ساباط ※ سقف میان دو دیوار که زیر آن راه بود و شهری است بماوراء النهر و موضعی است بمدائن ※ سباط ※ بالفتح تب و بالضم ماه رومی است پیش از ماه

از ماه آذار و بسین معجمه نیز آمده ❊ سجلاط ❊ بکسر سین و جیم یاسمین و صوفی که بر هودج زنان آویزند و جامهٔ کتان و بزیادتی نون بعد از سین نام موضعی است و قسم ریحانی است ❊ سحط ❊ بالفتح زود گلو بریدن و در غضب آوردن طعام کسی را دکذاشتن بچه با مادر ❊ سخط ❊ بالضم و بضمتین و بفتحتین خشم گرفتن و ناخشنود شدن ❊ سرط ❊ بفتحتین فرو بردن لقمه و جز آن و آسان و نرم راه رفتن ❊ سرطراط ❊ بکسرتین و فتحتین پالوده ❊ سعوط ❊ بالضم دارو به بنی ریختن و بالفتح داروئی که به بینی ریزند ❊ سعیط ❊ دردی شراب و بوی خوش از شراب و جز آن و تیزی و هم چنین سعاط بالفتح ❊ سفط ❊ بفتح سین و فا جوال و جامه دان اسفاط جمع ❊ سفط ❊ جوانمرد و خوش نفس ❊ سقوط ❊ بالضم افتادن و افتادن بچهٔ ناتمام از شکم ❊ ساقط ❊ بر زمین افتاده و ناکس ❊ سقط ❊ بالکسر بچهٔ ناتمام از شکم افتاده و شراری که از چقماق جهد و توده ریگ و لغزیدن و بسر درآمدن و سست شدن اسب از دویدن و بوقت سخن گفتن دیگری خاموش بودن و غورهٔ خرما که بر زمین افتد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آمده و کنارهٔ ابر که بر زمین نزدیک نماید و دامن خیمه و بال مرغ و بفتحتین آنچه افتاده باشد از چیزی و متاع زبون و سهو و غلط در حساب و نوشتن و گفتن و کار زشت و فضیحت و آنچه در وی خیر نباشد ❊ سقاط ❊ بالکسر خطا در حساب و گفتن و نوشتن و ناکس و فرومایه و ناکسان و فرومایگان جمع سقطه و بالضم آنچه از چیزی بیفتد و بالفتح و تشدید قاف سقط فروش و شمشیر گذارو برنده که پیش از مقطوع بر زمین افتد و بدین معنی به تخفیف قاف نیز آمده ❊ سقیط ❊ برف و ژاله و شبنمی که بر زمین افتد و مرد ناقص عقل ❊ سقلاط ❊

بوزن و معنی سجاط است و بیان آن گذشت ٭ سلط ٭ بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان و موضعی است بشام ٭ سلهط ٭ شدید و زبان دراز و مرد دراز زبان و فصیح تیز زبان و روغن زیت و کنجد ٭ سمط ٭ بالکسر رشته که مروارید و شبه و جز آن داشته باشد و سبک عام است و قلادهٔ دراز تر از گلوبند و زهی که سوار بر کفل اسب بیاویزد و دوال زین و جامهٔ که آستر نداشته باشد و مرد زیرک و سبک و چالاک و بالفتح دور کردن موی بره و بزغاله بآب گرم برای بریان کردن و آویختن چیزی و تیز کردن کار و دور رفتن حلاوت شیر و مزه نگردانیدن و خاموش بودن و مرد و مرد سبک وردهٔ خشت پخته و بره و بزغاله و بالضم جامهٔ ایست از صوف ٭ سمیط ٭ مرد سبک حال وردهٔ خشت پخته و بره و بزغالهٔ باپوست بریان کرده و نعل یک تخت و ازار بی پنبه ٭ سامط ٭ شیر حلاوت رفته و مزه نگردانیده ٭ سموط ٭ بالضم رشتهای مروارید و مزه نگردانیدن شیر و حلاوت رفتن آن ٭ سماط ٭ بالکسر رسته و صف و دستارخوان که بروی طعام کشند و مابین کنارهای وادی و طریق و ترتیب چیزی و سماطین دو رسته از درخت و مردم ٭ سنوط ٭ بالفتح و ٭ سناط ٭ بالضم و الکسر کوسهٔ بی ریش یا آنکه مو بر ذقن داشته باشد و نیز سنوط دارویی است معروف ٭ سنباط ٭ بالضم دهی است به مصر ٭ سوط ٭ بالفتح بهره و نصیب و شدت و تازیانه و بتازیانه زدن و آمیختن چیزی به چیزی ٭ سیوط ٭ بالضم دهی است به مصر .

٭ باب السین مع العین ٭

٭ سبع ٭ بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آب نخوردن شتر و بهفتم روز بآب آوردن و بالفتح هفت زن و بهفتم شدن و هفت تو تافتن رسن و هفت یک گرفتن .

گرفتن و دشنام دادن و عیب گفتن و گزیدن و دزدی کردن و افکندن و دریدن درنده
چارپا را و بالفتح وضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات
بعد از هفت ماه زاید و بفارسی آنرا دد گویند ٭ سباع بالکسر جمع ٭ وادی السباع
و ذات السباع هر دو موضعی است ٭ سابع ٭ هفتم و هفت کننده ٭ سبیع ٭
بالفتح و کسر با هفت یک و پدر قبیله ایست از قبیله همدان و بالضم و فتح با نام
مردی است ٭ سجع ٭ بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و آواز کردن شتر ماده و سخن
با قافیه گفتن و سخن با قافیه ٭ ساجع ٭ سخن با قافیه گوینده و راست رونده و میانه در کلام
و جز آن ٭ سدع ٭ بالفتح کوفتن چیزی به چیزی ٭ سرع ٭ بالفتح شاخ درخت رز
و بفتحتین و بالکسر و فتح را شتافتن و سرعت بالضم شتاب ٭ سریع ٭ شتابنده
٭ سطوع ٭ بالضم ٭ سطیع ٭ بالفتح بلند شدن گرد و بوی و بلند شدن برق و صبح و شعاع
و سطیع بمعنی صبح و چیزی دراز نیز آمده ٭ ساطع ٭ بلند ٭ سطع ٭ بالفتح دست بر دست زدن
و بفتحتین آوازی که از دست بر دست زدن بر آید و درازی گردن ٭ سطاع ٭ بالکسر داغ
گردن شتر بدرازی و ستون خانه و شتر دراز فربه ٭ سفع ٭ بالفتح موی پیشانی گرفتن
و کشیدن و سوختن آتش و باد سموم روی را و رنگ گردانیدن آن و بال
زدن مرغ مر دیگر را و طپانچه زدن و زدن چیزی و نشان کردن چیزیرا
٭ سوافع ٭ سوختگیهای باد سموم ٭ سقع ٭ بالضم ناحیه و ته چاه و گرداگرد آن
و بانگ کردن خر و ستور و رفتن و زدن و خوردن طعام از جای خود ٭ سقاع ٭ بالکسر
روی بند و خرقه که بر معجر پوشند تا گرد آلود نشود و چیزی که بینی ناقه را بدان
استوار کنند و این هر دو لغت بصاد نیز آمده ٭ سکع ٭ بالفتح رفتن و بی راه
رفتن و سر آسیمه شدن ٭ سالع ٭ بالکسر کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح

کوهی است بمدینه وشکافت پای وبفتحتین درختی است وشکافتن پای ونوعی است از صبر و تره ایست بدمزه و بمعنی برص نیز آمده ❊ سمع ❊ بالفتح پند وشنودن وشنوائی وگوش مفرد وجمع آمده اسماع واسمع جمع وا اسامع جمع الجمع وسمع الکیان کتابی است در حکمت که پادشاهان با خود داشتندی وتحقیق آن خواهد آمد در بیان کیان وبالکسر بچهٔ کرگ از گفتار ونام نیک وشنیدن وبعضی گفته اند که سمع بالفتح شنودن وبالکسر شنوائی وبفتحتین وکسر سین پدر قبیله ایست از حمیر ❊ سماع ❊ بالفتح شنودن وبه تشدید میم بسیار شنونده وجاسوس ❊ سمیع ❊ شنونده وشنوانده ❊ سنیع ❊ خوب ونیکو ❊ سنوع ❊ بالضم وکم صناعت بالفتح خوب آمدن ❊ سنع ❊ بفتحتین جمال ❊ سوع ❊ بالفتح بیکار ماندن وپارهٔ از شب ❊ سواع ❊ بالضم نام بت قوم نوح وپارهٔ از شب ❊ سائع ❊ بهایع ❊ سیوع ❊ بالضم رفتن آب بهر طرف ❊ سیاع ❊ بالفتح پیهی که درخیک وانبان مالند ودرختی است وکاه گل وبدین معنی بکسر نیز آمده وبعضی گفته اند سیاع بالکسر کل مالد وبالفتح کاه گل ❊ سیع ❊ بالفتح جاری شدن آب بر زمین وآب جاری بر زمین

باب السین مع الغین

❊ سبوغ ❊ بالضم تمام وفراخ شدن نعمت ❊ سابغ ❊ تمام ❊ سلوغ ❊ بالضم دندان شش سالگی افکندن گاو وگوسفند ❊ سالغ ❊ گاو وگوسفند شش ساله ❊ سوغ ❊ بالفتح آسان بگلو فرو شدن شراب وفرو بردن آن وروان شدن چیزی مرکسی را وبچه که با بچهٔ دیگر چنان باشد که دیگری درمیان نزاده باشد ❊ سواغ ❊ بالکسر آنچه فرو برد چیزیرا که در گلو مانده باشد باب

باب السین مع الفاء

سأف بالفتح والالف چینهٔ دیوار و بهمزهٔ ساکن و بفتحتین ترقیدن دست وشکافتن گرداگرد ناخن وپراکنده شدن لیف خرما و بفتحتین برگ خرما و موی دم سجف بالفتح والکسر پرده فروهشتن بالتحت تاریک شدن شب و پرده و بفتحتین باریکی میان و لاغری شکم سجاف بالکسر پرده یا آنکه سجف دو پرده که بر در آویزند و در میان آنها فرجه باشد و هر پارچهٔ آنرا اسجاف گویند سحف بالفتح دور کردن موا از پوست و تراشیدن پیه از پشت وسوختن چیزی و بردن باد ابر را سحوف بالفتح بزو شتر مادهٔ که پیه پشت او برداشته باشند سحاف بالضم بیماری سل سخف بالفتح تنگ عیش شدن و بالضم والفتح تنگ عقل و کم ظرف شدن و هم چنین سخافة سخیف مرد سبک و تنک ظرف و جامهٔ اندک ریسمان تنگ بافته سدف بفتحتین تاریکی وروشنائی شب و در آمدن آن و صبح و بر آمدن آن و روشنائی صبح در آمیختن با تاریکی سدیف پیه کوهان شتر سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت را و سرفه بالضم کرمی است سفید که از ریزهای چوب خانه سازد و دران در اید و بمیرد و بفتحتین غافل کردن و خطا کردن و فزونی کردن در خرج مال و جاه و خیرگی عقل و کودکی و حرص به چیزی و ریختن آب از اطراف حوض و بضمتین چیزی سفید مانند ابریشم سفید و بالفتح وکسر را نادان و خطاکننده سرعوف بالضم نازک و سبک گوشت و اسب دراز سعف بالفتح متاع و بفتحتین شاخ خرما یا برگ آن و ترکیدن و شکافتن گرداگرد ناخن و جهاز عروس و بیماری است چون گر که در لبهای شتر پیدا شود و موی مژهٔ او را بریزاند سف بالفتح و تشدید فا بوریا از برگ خرما بافتن و معجون نکرده خوردن

دارو و بیند مبین رفتن مرغ ※ سقیف ※ تنک پالان شتر و کیاهی است ※ سفوف ※
بالفتح داروئی است که آنرا ذکر ده و بیخته بکف دست بخورند و معجون نکنند سفساف
بالفتح زبون و دعی از هر چیز و کار حقیر و خاک که از مرده مکس و آرد که وقت بیختن چون
غبار بالا رود ※ سقف ※ بالفتح آسمان خانه سقف لشکر بیز و سقوف جمع و آسمان و ریش
و دراز فرو هشته و پوشیدن خانه و بالضم و الفتح موضعی است و بفتحتین دراز و کوز شدن
شتر مرغ و جز آن ※ سکاف ※ بالکسر و تشدید کاف و اسکاف بالکسر موزه دوز
و کفش کر ※ سلف ※ بالفتح هموار کردن زمین بماله و بر کردانیدن زمین برای
زراعت و انبان بزرگ و چرمی که خوب دباغت نکرده باشند و بالکسر شوی
خواهر زن و بفتحتین در گذشتن و پیش شدن و پیشینگان و پدران گذشته
و بیع سلم که دران بها پیش از گرفتن مبیع دهند و بالضم و فتح اللام بچه کبک
※ سالف و سلوف ※ بالفتح پیش رفته و ستور تاب پیش رونده ※ سلاف ※
بالضم آنچه از انگور چکد پیش از فشاردن و شراب و هر چه فشار ده شود و بالضم و تشدید
لام پیشینگان ※ سنف ※ بالفتح رسن بر سینهٔ شتر بستن و بالکسر برگ درخت مرخ
و آن درختی است که چوب او چون بر یکدیگر سایند آتش ازان برآید ※ سناف ※
بالکسر پیش سینهٔ شتر و رسن که بر سینهٔ شتر بندند ※ سوالف ※ گذشتها جمع سالفه ※ سوف ※
بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک شدن و بالضم زمین نرم و سوف بفتح سین و فا
بمعنی انجام وزود باشد و این حرفی است که بر فعل مستقبل می آید ※ سواف ※
بالفتح خیار و هلاک شدن و بیماری ستور و مرگی مردم و بالضم نیز آمده ※ سهف ※ بالفتح
اضطراب کردن کشته و در خون غلطیدن در وقت نزع و بفتحتین سخت تشنه شدن

شدن ❊ سیراف ❊ بالکسر شهریست بفارس ❊ سیف ❊ بالفتح شمشیر زدن وموی دم
اسب وماهی است وبکسر نیز آمده وبالکسر کنار رود یا وکنار وادی ولیف خرما که در بن
شاخهای نخل چسپیده باشد مانند ریسمه ❊ سایف ❊ مرد با شمشیر ❊ سیاف ❊
بالفتح وتشدید یا مرد شمشیر زن

❊ باب السین مع القاف ❊

❊ ساق ❊ ساق پا وتنهٔ درخت ❊ سبق ❊ بالفتح پیش شدن ودرگذشتن اسب
از اسبان دیگر وبفتحتین آنچه بدان گرو بندند در اسب دوانیدن وتیر انداختن وجز آن
❊ سباق ❊ بالکسر بر یکدیگر پیشی کردن در دویدن وبالفتح وتشدید یا بسیار پیشی کننده
❊ ستوق ❊ بالفتح والضم وتشدید تا درم ناسره وقلب معرب سه تو وبعضی ستوقه
بزیادتی تا نیز گفته اند ❊ سحق ❊ بالفتح جامهٔ کهنه وسودن وآهسته رفتن ومحو کردن
باد نشان زمین را وبالضم وبضمتین دوری ودور شدن ودراز شدن نخل ❊ سحیق ❊ دور
❊ سحوق ❊ بالفتح نخل دراز ❊ سذق ❊ بفتحتین وذال معجمه شب دوازدهم ماه بهمن
که مغان آتش افروزند وجشن کنند معرب سده ووجه تسمیهٔ آن بسده در فرهنگ
جهانگیری وسروری مسطور است ❊ سرادق ❊ بالضم سراپرده وآنچه بالای صحن خانه
کشند سرادقات جمع ❊ سرمق ❊ بالفتح گیاهی است که بسیار نافع مرض استسقا است
وآنرا اسفاناخ رومی گویند وشهریست باصطرخ ❊ سرق ❊ بفتحتین پارچهای حریر
و دزدی کردن وبدین معنی سکون را وکسر آن نیز آمده ❊ سارق ❊ دزدی کننده ❊ سفق ❊
بالفتح در باز کردن ❊ سفیق ❊ جامهٔ سفت بافته ومرد شوخ دیده ❊ سلق ❊ بالکسر گرگ نر
و چغندر وبالفتح بزبان آزردن وچرب کردن بروغن مشک وانبان را وجوشاندن ونیم پخته

کردن سبزی و برغنه را بآب گرم و بر قفا افکندن کسی را و گوسپند با پوست بریان
کردن و گوشهٔ جوال در هم دیگر افکندن و سخن سخت و نشان ریش پشت ستور
که نیکو شده باشد و بفتحتین دشت هموار ※ سلوق بالفتح دهی است بیمن که زره در آن
خوب می شود ※ سلاق ※ بالضم جوشش دهان و بن دندان و جوشش اعضا و علتی که به چشم
طاری شود و پلک را غلیظ کند و مژگان بریزد و دانه که در بیخ زبان ظاهر می شود
※ سلیق ※ شاخ و برگ که از درخت بریزد ※ سموق ※ بالضم بلند و دراز شدن
و بالفتح دانهٔ ترش مزه معروف که آنرا سماق گویند ※ سماق ※ بالضم دروغ محض و هر چیز
خالص و بالضم و تشدید میم میوه ایست ترش مزه معروف و آن را ت گویند
※ سمیق ※ چوبی که بر گردن گاو زراعت بندند و بدان شیار کنند و آن چوب را
یوغ گویند ※ سمحاق ※ بالکسر پوست تنک بالای استخوان سر ※ سنبوق ※
بالضم کشتی خرد معرب سنبک ※ سنق ※ بفتحتین ناگوار شدن ※ سوق ※ بالفتح
راندن و دست پیمان بردن بسوی عروس از ستور و جز آن و بر ساق زدن
و بالضم بازار و ساقها جمع ساق باشد و سوق الحرب بزرگی جنگ و بفتحتین نیکو
شدن ساق و دراز شدن آن و بالضم و فتح واو مردم فرومایه و رعایا جمع سوقه است
※ سویق ※ آرد گندم و جو بریان کرده که آنرا پست گویند و شراب ※ سوذق ※
بالفتح و ذال معجمه سوار یعنی دستبرنجن و دستیانه ※ سواق ※ بالضم و تشدید واو
دراز ساق و شکوفهٔ خرما ※ سائق ※ از پس راننده چنانکه قائد از پیش کشنده
※ سیاق ※ بالکسر راندن و جان کندن

※ باب السین مع الکاف ※

※ سبک ※ بالفتح گداختن زر و نقره ※ مبانک ※ پارهای زر و سیم گداخته جمع سبیکه ※ سباک ※ بالفتح و تشدید باک زندهٔ زر و سیم ※ سدک ※ بالفتح و بفتحتین لازم شدن به چیزی و بالفتح و کسر دال حریص به چیزی و چالاک دست بکاری و نیزه زدن و لازم به چیزی ※ سفک ※ بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن ※ سفاک ※ بالفتح و تشدید فا خونریز و بلیغ و قادر بر سخن ※ سک ※ بالفتح و تشدید کاف حلقهٔ آهن و میخ و زره تنگ حلقه و چاه تنگ و بالضم تیر آمده و میخ دوز کردن در آهن و از بن برکندن گوش و رفتن شکم و بالضم سوراخ کژدم و عنکبوت و جز آن و نوعی است از خوشبوئی و راه بسته ※ سکک ※ بفتحتین خردی گوش چنانکه بلند و ظاهر نباشد و کری و ناشنوائی و بکسر سین کوچها جمع سکه ※ سکاک ※ بالکسر مسمارها و حلقهای آهن و بالضم هوای میان زمین و آسمان و جای پر از تیر و بالفتح و تشدید کاف آهنگر ※ سکاک ※ بالضم پدر قبیله از یمن ※ سلک ※ بالکسر رشته و بالفتح کشیدن چیزی به چیزی و بالضم و فتح لام بچهٔ کبک ※ سلیک ※ بالضم و فتح لام نام مردی است ※ سلوک ※ بالضم راه رفتن و درآمدن بجائی و رشتها جمع سلک ※ سالک ※ راهرو ※ سمک ※ بالفتح بلند گردانیدن چیزی و بالا بردن سقف خانه و بلندی چیزی خلاف عمق و بفتحتین ماهی ※ سموک ※ بالضم بلند شدن ※ سماک ※ بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود چیزی سمک بضمتین جمع و نام دو ستاره ایست که یکی را سماک اعزل و دیگری را سماک رامح گویند و آن هر دو منزل ماه از برج اسد است ※ سنبک ※ بضم سین و باء کنار سم ستور سنابک جمع و زمین سخت کم نفع و نوعی از دویدن و اول باران ※ سوک ※

نا لفتح مالیدن چیزی و مسواک کردن ❊ سواک ❊ بالکسر مسواک و بالفتح رفتار ضعیف عرفی گوید* آسمان در رفاقت عزمش * تواضع کند بچرخ سواک ❊ سهک ❊ بالفتح سائیدن و بردن باد خاک را و بفتحتین بوی ماهی که گوشت و زنگ آهن ❊ سیک ❊ بالفتح رفتن ستوه

❊ باب السین مع اللام ❊

❊ سول ❊ بالضم و سکون همزه خواسته شده ❊ سؤال ❊ بالضم و فتح همزه خواستن ❊ سبل ❊ بفتحتین باران و خوشه و آشوب و مرضی که در چشم پیدا می شود و نام اسبی نیکو در عرب ❊ سبیل ❊ راه و سبیل الله جهاد و هرچه حق تعالی بدان امر کرده از خیرات و ابن السبیل مسافر ❊ سحل ❊ بالکسر و فتح با و سکون حای مهمله زن فربه و شتر و ستور فربه ❊ سجل ❊ بالفتح دلو بزرگ با آب و ریختن آب از دلو و بکسرتین و تشدید لام قباله با مهر و نویسنده و نام کاتب پیغمبر و نام فرشته ایست ❊ سجال ❊ بالکسر دلوها جمع سجل و فخر کردن باهم در آب خورانیدن و راندن و جز آن ❊ سجیل ❊ بالکسر و تشدید جیم مکسوره معرب سنگ گل و سجیل که در قرآن واقع است سنگ ریزه چند بوده از گل که بآتش دوزخ پخته شده بود و اسمای گروهی که بر سر کعبه آمده بودند بران مکتوب بوده ❊ سجنجل ❊ بکسر سین و فتح هردو جیم آئینه و این کلمه در اصل رومی است و در کلام عرب استعمال یافته ❊ سحل ❊ بالفتح رسیمان تافتن و بسودن درم و نقد کردن و زدن چنانکه پوست برخیزد و کشادن باد روی زمین را از خار و خاشاک و جامهٔ سپید از پنبه و سیم نقد مصدر و بضمتین نیز آمده ❊ سحول ❊ بالضم و الفتح موضعی است بیمن که جامهٔ خوب در ان می شود ❊ ساحل ❊

※ساحل※ کرانهٔ دریا ※سخل※ بالفتح و ※سخال※ بالکسر برها و بزغالهای نوزاده جمع سخله
بالفتح و نیز سخال نام موضعی است ※سدل※ بالفتح فروهشتن جامه و پرده و موی و بالکسر
رشته از در و جواهر که بسینه فروهشته باشد سدول جمع و بالضم والکسر
پرده و بتحتین میل کردن ※سدیل※ پردهٔ حجله و پرده که پیش هودج کشند
※سربال※ بالکسر پیراهن یا هرچه پوشیده شود ※سراویل※ شلوار و زیر جامه
※سطل※ بالفتح طاس دسته دار و مرد دراز ※سعال※ بالضم سرفه و سرفه کردن ※سعل※
بالفتح و کسر عین مهمله مرد بدخو و بدخواه و مضطرب و بی آرام و صغیر الجثه ※سفرجل※ بفتح سین
و فا و جیم میوهٔ به که آنرا آبی نیز گویند ※سفل※ بالکسر والضم و ※سفول※ بالضم و ※سفال※
بالفتح فرودی و پستی نقیض علو ※سافل※ فرود و پست نقیض عالی ※سل※ بالفتح
و تشدید لام کشیدن چیزی و براوردن بنرمی و کشیدن کارد و شمشیر و جز آن
و بالکسر والضم قرحه ایست که در شش بهم رسد و همچنین سلال بالضم ※سلیل※
شمشیر از نیام بیرون کرده و فرزند و شتر بچهٔ نوزاده و وادی فراخ پر درخت
※سلول※ بالفتح نام مادر عبدالله بن ابی منافق و نام قبیله ایست از هوازن که قبیله را
بدان می خوانند ※سلسل و سلسال※ بالفتح آب شیرین خوشگوار و هر دو صاف
※سلسبیل※ چیز نرم و خوشگوار و شراب و چشمه ایست در بهشت ※سلاسل※
زنجیرها و برقهای پیوسته و ابرهای بیکدیگر پیوند شده و ریگ بیکدیگر چسپیده و
سخت شده و ذات السلاسل موضعی است که سال هشتم از هجرت حضرت رسول
صلعم لشکری بسرداری عمرو عاص در انجا بجنگ فرستاده بود ※سمندل※ مرغی است
معروف که آنرا آتش نسوزد ※سمول※ بالضم کهنه شدن جامه ※سمل※ بالفتح چشم

کنس بیرون کردن وصلح کردن میان دوکس و پاک کردن حوض از گل ولای وبفتحتین جامه
کهنه و آبهای اندک وگل ولای که در ته حوض وظرف مانده باشد جمع سمامه ❊ ساعی ❊ سعی کننده در
صلاح کار و اصلاح امر معیشت ❊ سمال ❊ بالفتح گرمی که در اب باشد وبه تشدید میم نام پدر قبیله
ایست ❊ سنبل ❊ بالضم گیاهی است خوشبو که آنرا سنبل الطیب خوانند و سنبل
رومی ناردین باشد وبالفتح نام دو شهر یست در روم ❊ سنابل ❊ خوشها جمع سنبله
وابو السنابل کنیت صحابی است ❊ سوال ❊ بالضم خواستن و بجای واو همزه نیز
آمده ❊ سول ❊ بفتحتین سستی زیر ناف ❊ سهل ❊ بالفتح زمین نرم و هر چیز نرم
وآسان ونام شخصی است ❊ سهیل ❊ بالضم ستاره ایست مشهور و قلعه ایست
باندلس ونام شخصی است ❊ سیل ❊ بالفتح آب بسیار که روان باشد وروان
شدن آب وخون وجز آن ❊ سائل ❊ پرسنده وخواهنده وروان شونده ❊ سیال ❊
بالفتح موضعی است بحجاز و درختی است خار دار وگیاهی است که خار سپید دارد چون
آنرا بکشند شیر سفید از ان براید سیاله واحد وبه تشدید یا بسیار روان

❊ باب السین مع المیم ❊

❊ سام ❊ پسر نوح ع م و مرگ و زر و نقره و رگهای زر در کان سامه واحد و خیزران
وکوهی است وبه تشدید میم زهردهنده و زهر در طعام کننده و سام ابرص جانوری است
زهردار که کرفش وبزمژه گویند ❊ سائم ❊ بالفتح وسکون همزه بستوه آمدن وملول
شدن ❊ سجم ❊ بالفتح روان کردن اشک وبفتحتین آب روان واشک وبرگ
بید ❊ سجوم ❊ بالضم روان شدن اشک وهم چنین سجام بالکسر وبالفتح چشم اشک
ریزنده ❊ سحم ❊ بفتحتین سیاهی وهم چنین سحمه وسحام بالضم و درختی است وآهن بر صیغه

بضمتین مطرقهای آهنگران ❊ سخم ❊ بفتحتین سیاهی ❊ سدم ❊ بفتحتین پشیمانی باندوه
وخشم باندوه وحرص به چیزی ونری که شهوتش غالب شده باشد و همچنین
سدوم و بالفتح وکسر دال مرد سخت شیفته و بضمتین آگنده شده از آب ❊ سذوم ❊
بالفتح وذال معجمه شهر قوم لوط که قاضی آن به بی دیانتی وناحق معروف بود ❊ سرم ❊
بالفتح راندن سنگ و بالضم دهان روده که مخرج ثفل است وبفتحتین درد مقعد ❊ ساسم ❊
درختی است که از ان کمان سازند وبعضی گفته اند آبنوس است ❊ سطام ❊ بالکسر تیزی
تیغ وآنچه بدان سر شیشه به بندند ❊ سقام ❊ بالفتح بیماری وبالکسر بیماران جمع سقیم
وبالضم والفتح وادی است ❊ سقم ❊ بالضم وبفتحتین بیماری ❊ سلم ❊ بالفتح دلو که یک
طرف حلقه دارد چنانکه دلو سقایان ونام مردی است وگزیدن مار و دباغت چرم
پوست درخت سلم کردن و فارغ شدن از ساختن دلو ومحکم کردن آن وبالکسر
آشتی کردن و آشتی کننده و بالفتح نیز آمده وسلام کردن واستلام آوردن وبفتحتین
پیش دادن بها وگردن نهادن ودرختی است خاردار وبالضم وتشدید لام مفتوح نردبان
وسبب ووسیله بسوی چیزی ❊ سلام ❊ بالفتح گردن نهادن وسلام گفتن وتحیت وبی گزندگی
وپاکی از عیبها ونامی است از نامهای خدای تعالی ودرختی است وبدین معنی بکسر نیز آمده
ودار السلام بهشت ومدینة السلام بغداد ونهر السلام دجله وبالضم موضعی است وبالکسر
آبی است وسنگها جمع سلمه وبالفتح وتشدید لام نام مردی است ❊ سالم ❊ رهنده از
آفت وعیب ونام مردی است وپوست میان بینی وچشم ❊ سلیم ❊ ساده ❊ درست
ومار گزیده وبضم سین وفتح لام نام قبیله ایست ❊ سلجم ❊ بالفتح دراز وتیر دراز
پیکان ❊ شلغم و بدین معنی بشین معجمه نیز آمده ❊ سلالم ❊ بالضم وکسر لام قلعه ایست

نجیبر ۞ ستلم ۞ بکسر سین و نا غول و سختی و قحط سال و شتری که هیچ دندانش نمانده باشد ۞ سم ۞ بالفتح و تشدید میم زهر دادن و زهر در طعام کردن و قصد کردن و صلح کردن میان دو کس و سر قارورہ استوار کردن و اصلاح کردن چیزی و سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم نیز آمده و چیزی سفید مانند مهرهٔ سفید که از دریا بیرون آید و نام درکی است و رهنی اصب وسم الخیاط سوراخ سوزن وسم الفار مرگ موش که آنرا عوام سنبل خار گویند وسم الحمار خر زهره ۞ سموم ۞ بالفتح باد گرم کشنده و بالضم زهرها و سوراخها جمع سم ۞ سمسم ۞ بکسر هر دو سین کنجد و نام زنگی است و بفتح هر دو سین روباه و بالضم والکسر مورچهای سرخ سمسمه واحد ۞ سمسام ۞ بالفتح چالاک و سبک ۞ سنام ۞ بالفتح کوهان وسنام الارض میان زمین و درختهای زمین ۞ سنم ۞ بالفتح و کسر نون گیاه بلند که شکوفهٔ او بر آمده باشد و شتر بزرگ کوهان و بفتحتین بزرگ کوهان شدن شتر ۞ سوم ۞ بالفتح گران فروختن و دقت نمودن در فروختن و خریدن ۞ سهم ۞ بالفتح تیر و تیر چوب که در سقف خانه کنند و تیری که بدان قرعه زنند و فال گیرند سهام بالکسر جمع و بهره و نصیب سهمان بالضم جمع و نام قبیله ایست و کرد اگرد خانه و مقدار شش گز در مساحات و معاملات مردم و سنگ در خانه که برای شکار شیر سازند ۞ سهام ۞ بالضم تاریکی و تغیر روی و بالکسر وادی است در یمن و بالفتح گرمی سموم و شدت حرارت تابستان و تارها مانند تار عنکبوت که در گرما میان هوا ظاهر شود ۞ سهیم ۞ بالفتح و کسر ها خداوند بهره و حصه و شریک ۞ سهوم ۞ بالضم ترش روئی و بالفتح عقاب پرنده

۞ باب السین مع النون ۞

سبحان ❊ بالضم پاکی کردن و بپاکی خواندن خدا را ❊ سجن ❊ بالکسر زندان و بازداشت
و بالفتح بازداشتن و در زندان کردن ❊ سجان ❊ بالفتح و تشدید جیم زندانبان
❊ سجین ❊ بالفتح زندان کرده شده و بالکسر و تشدید جیم دائم و شدید و موضعی است
که در وی نامهای فجار و کفار بود و وادی است در جهنم و زمینی است در طبقهٔ هفتم
زمین ❊ سحن ❊ بالفتح جمع کثیر ❊ سحبان ❊ بالفتح نام مردیست که بر هر چه می گذشت
آنرا تخمین می کرد و بگمان و قیاس در آن چیزی می گفت و نام فصیحی است که
بفصاحت و بلاغت ضرب المثل است و آنرا سحبان وائل گویند و وائل قبیله
ایست و بالضم نری بوده است در عرب که شترها را بدان گشنی میدادند ❊ سخن ❊
بالضم گرم ❊ سخین ❊ آب گرم ❊ سخون ❊ بالفتح شوربای گرم کرده ❊ سدین و سدن ❊
بفتحتین پیه و خون و صوف و پرده ❊ سادن ❊ خادم کعبه و بتخانه ❊ سرجین و سرقین ❊
بالکسر معرب سرگین ❊ سرطان ❊ بفتحتین خرچنگ و نام برجی است و ورمی است
سوداوی و چون آن ورم بزرگ شود بواسطهٔ عروق سرخ و سبز مشابه شود بپاهای
خرچنگ و علتی است که در سر بند دستهای چارپا شود و تیز رود و بزرگ لقمه کند و
❊ سریان ❊ بفتحتین رفتن چیزی در جمیع اجزای چیزی ❊ سرحان ❊ بالکسر گرگ و شیر
درنده و نام سگی است ❊ سروان ❊ بالفتح دهی است بسیستان ❊ سعن ❊ بالفتح
و سکون عین مهمله چربی و پیه گوشت و بالضم خیک وشک که از نیمه اش
ببرند و در نیمه اش نبیذ سازند و گاهی بآن آب خورند چون دلو و گاهی ریسمان و پنبه
دران کنند ❊ سفن ❊ بالفتح پوست باز کردن از درخت و جز آن و خاک رفتن باد
از زمین و بفتحتین تیشهٔ چوب تراشی یا هر چه بدان چیزی تراشند و پوست درشت

ماهی و نهنگ بر قبضهٔ و شمشیر و کارد کنند و بضمتین کشتیها و هم چنین سفاین بهرد و جمع سفینه ※ سفان ※ بالفتح و تشدید فا خداوند کشتی و موضعی است ※ سفون ※ بالفتح باد خاکروب ※ سوافی ※ بادهای خاکروب جمع سافیه ※ سقین ※ بالفتح موضعی است بمشرق ※ سکون ※ بالضم آرمیدن و بالفتح قبیله ایست از یمن ※ سکان ※ بالضم و تشدید کاف دنبالهٔ کشتی و ساکنان و باشندگان بجائی و بالفتح و تشدید کاف کاردگر و هم چنین سکاکین ※ سکین ※ بالضم و فتح کاف قبیله ایست از عرب و خر چالاک و چست و بالکسر و تشدید کاف مکسور کارد ※ سکن ※ بالفتح اهل خانه و بفتحتین آتش و هر چه بوی آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن و نام مردی است و رحمت و برکت سلطان بالضم والی و حجت و قدرت و بضم لام نیز آمده ※ سلوان ※ بالضم تسلی شدن و داروئی است که بغمگین دهند تا فرح یابد یا آبی که باد و بنوشانند تا شاد شود یا خاک گور مرده که در آب کرده بخورد عاشق دهند تا عشق او زائل شود و وادی ایست در قدس و چشمه ایست در قدس ※ سمن ※ بالفتح روغن و روغن کردن طعام و بالکسر و فتح میم فربه شدن ※ سمین و سامن ※ فربه ※ سمان ※ بالکسر فربهان و بالفتح و تشدید میم روغن فروش ※ سمامین ※ دهی است بهمدان ※ سامان ※ دهی است بری و محله ایست باصفهان و نام مردی است که ملوک سامانیه بدان منسوب اند ※ سن ※ بالکسر و تشدید نون دندان و سال و مقدار عمر و گاو وحشی و کوهی است بمدینه و موضعی است بری و شهری است جز کنار دجله و دندانه قلم و دانهٔ سیر و شاخ چارپا و بسیار خوردن و بالفتح ستنان در نیزه کردن و مسواک کردن و سخت راندن شتر و بیان کردن چیزی و کل را صیقل ساختن و نیزه زدن کسی را و گزیدن و شکستن دندان کسی

کسی و نیک چرانیدن و به چرا فرستادن و صورت چیزی کردن و صفا دادن و آب بر روی ریختن و خاک بر زمین ریختن و بلند کردن و تیز کردن و جلا دادن تیغ و جز آن و کنده و بدبو شدن چیزی ❊ سنون ❊ بالفتح داروئی که بر دندان مالند ❊ سنان ❊ بالکسر فسان و سر نیزه و سر عصا و تیزی هر چیزی ❊ سنن ❊ بفتحتین شتران تیزرو و روش و طریق و بضمتین و بکسر سین وضم آن بافتح نون اول نیز آمده و بالضم و فتح نون جمع سنت است یعنی سیرتها و عادتها ❊ سنین ❊ بالفتح آنچه از سنگ و آهن در وقت سائیدن بیفتد و بالکسر سالها جمع سنه ❊ سوسن ❊ بالفتح گلی است معروف و آن دو قسم است سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا ابرسا گویند ❊ سینین ❊ درختی است واحد سینه و طور سینین و طور سینا کوهی است بشام ❊ سیحان ❊ بالفتح نهریست بزرگ در شام و نهریست دیگر ببصره که آنرا ساحین نیز گویند ❊ سیحون ❊ بالفتح نهریست بما وراء النهر و نهریست بهند ❊ سیروان ❊ بکسر سین و فتح را قصبه ایست و قریه ایست بمصر و موضعی است بفارس و موضعی است نزدیک ری ❊

❊ باب السین مع الواو ❊

❊ ساو ❊ بالفتح و سکون نیزه و طلا و نیست و دور شدن تخم و کشش به چیزی ❊ سجو ❊ بسکون و تشدید واو آرمیدن و دائم شدن و ناله کشیدن ناقه ❊ سحو ❊ بالفتح گل کشیدن به بیل ❊ سخو ❊ بالفتح برای آتش جا کردن تا آتش افروخته شود ❊ سدو ❊ بالفتح دست دراز کردن به چیزی و گام فراخ نهادن ستور ❊ سرو ❊ بالفتح درخت معروف مفرد و واحد و بالکسر شهریست قریب دمیاط و دهی است ببلخ ❊ سطو ❊ بالفتح دست در رحم ناقه کردن راعی تا آب فحل را بیرون کشد و دور نهادن اسب گام را

وسیار شدن آب وسخت گرفتن وحمله بردن و قهر کردن وسطوة یکبار حمله بردن ٭ سعوه ٭ پاره ٔ پاسی از شب ٭ سلو ٭ بالفتح وبضمتین و تشدید واو خورسند شدن وزائل شدن اندوه وفراموش کردن ٭ سمو ٭ بالکسر بلند و بضمتین و تشدید واو بلند شدن ٭ سهو ٭ بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل بسوی چیزی رفتن و آرمیدن

٭ باب السین مع الهاء ٭

٭ سبه ٭ بفتحتین رفتن عقل از پیری و خرف شدن ٭ سته ٭ بالفتح و بفتحتین مقعد ٭ سفاه و سفه ٭ بفتحتین سبکی و نادانی ٭ سفیه ٭ نادان و سبک عقل ٭ سموه ٭ بالضم رفتن ستور چنانکه مانده نشود ٭ سنه ٭ بفتحتین سال

٭ باب السین مع الیاء ٭

٭ سبی ٭ بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده ٭ سابری ٭ بکسر بای موحده نوعی از جامهای گرانمایه ٔ باریک و بهترین خرما ٭ سامری ٭ نام مردی است که بحکمت گوساله ٔ از طلا ساخت و جمعی کثیر را العبادت آن خواند و گمراه کرد و موسی ع م بر و دعا کرد تا بمرضی گرفتار شد و مردم او را از شهر بیرون کردند و صاحب قاموس گوید کبری بود از کرمان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل است منسوب بموضع سامره که یکی از مواضع بنی اسرائیل است ٭ سباعی ٭ بالضم مرد هفت اندام درست و کلمه ٔ هفت حرفی ٭ ساحی ٭ بکسر جای مهمله دریای آرمیده و ظرف پر ٭ سجزی ٭ بالفتح والکسر منسوب بسیجستان معرب سگزی و این کلمه بی یای نسبت استعمال نشده ٭ سحی ٭ بالفتح به بیل گل را از زمین کشیدن ٭ سخی ٭ جوانمرد ٭ سادی ٭ ششم مرادف سادس ٭ سدی ٭ بالضم و تشدید دال و یا لقب مردی دانشمند که بر سده ٔ مسجد کوفه مجمر زنان

زنان می فروخت ※ سری ※ بالفتح در شب رفتن و بالفتح و تشدید یا مهتر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقطی نام بزرگی است معروف ※ ساری ※ درروند به همه اجزای چیزی ※ سریجی ※ بضم سین و فتح را شمشیر خوب منسوب به سریج آهنگر ※ سعی ※ بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و کسب کردن و دویدن و شتاب کردن و رفتن و خراج و باج گرفتن ※ ساعی ※ والی بر قومی و کاری و باج ستان و آن که کاری بر کسی افکند و سخن چین و عیب جوی و رئیس یهود و نصاری ※ سقی ※ بالفتح آب دادن و فراهم آمدن زرداب در شکم و عیب کردن و بالکسر آبی که داده شود بکسی و زراعت آب داده و پوستی که دران آب زرد باشد ※ ساقی ※ شراب و آب دهنده ※ سامی ※ بلند ※ سمی ※ بالفتح و تشدید یا هم نام و مانند ※ سنی ※ بالفتح و تشدید یا بلند و روشن ※ ساهی ※ غافل و فراموش کننده

※ باب الشین مع الالف ※

※ شتا ※ بالکسر زمستان ※ شتی ※ بالفتح و تشدید تا پراکنده جمع شتیت ※ شرا ※ بالکسر و الفتح خریدن و فروختن ※ شری ※ بفتحتین گوشهٔ زمین و مال زبون و مال نیک و بیشهٔ شیر ※ شرفاء ※ بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او دراز و بیرون باشد خلاف شکا بتشدید کاف چنانکه گفته اند کل شکاء تبیض و کل شرفاء تلد یعنی هرچه گوش او اندرون باشد تخم میدهد و هرچه گوش او برآمده باشد می زاید و بضم شین و فتح را بزرگان جمع شریف ※ شرفاء ※ بالفتح ستور گوش شکافته ※ شرکاء ※ بالضم و فتح را انبازان جمع شریک ※ شطأ ※ بالفتح خوشه و برگ کشت و نهال کشت و نهال درخت ※ شاطی ※ بکسر طا و همزه در آخر کنار دریا و جوی ※ شعری ※ بالکسر دو ستاره روشن که بعد از جوزا

برا ید یکی را شعرای عبور خوانند و دیگر یرا شعرای غمیصا ومشهور شعرای عبور است وابوکبشه جد مادری حضرت رسول صلعم او را در جاهلیت پرستیدی وبا قریش دیگر در پرستش اصنام مخالفت نمودی ازین جهت حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور اسلام ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف ماست در پرستش اصنام ※شعرا※ بالفتح نوعی از شفتالو وزمین پر درخت و پوستین وبمکس کو دومرخ که بر شتر وخر وسگ افتد و چیز منکر و درشت وسختی وبلای عظیم وسخت وبالضم وفتح عین جمع شاعر ※ شفاء ※ بالکسر دوا وتندرستی وبالفتح وبی همزه کنار وطرف هر چیز ※شفعاء※ بضم شین وفتح فا درخواست کنندگان گناه مردم وشفعه کنندگان در بیع ※شقاء※ بالکسر بد بخت شدن وبدبخت شده به همزه وبغیر همزه آمده ※ شکوی ※ بالفتح گله کردن ※ شلاء ※ بالفتح وتشدید لام دست خشک شده ※ شانیٔ ※ بکسر نون وهمزه در آخر دشمن دارنده. قال الله تعالی* ان شانئک هو الابتر※ شوریٰ ※ بالضم مشورت ※ شوها ※ بالفتح زن بدشکل وزشت رو وزن خوبرو واسب نیک دو وفراخ دهن وبینی وکوچک دهن ※شهلا※ بالفتح زن میش چشم ※شهبا※ بالفتح اسب واستر که سپیدیش بر سیاهی غالب باشد وآنرا سرخنگ گویند ※شیٔ※ بالفتح چیز اشیا جمع یا اسم جمع ※شییٔ※ بالضم والکسر وفتح یا چیزک تصغیر شی وشوی بالضم چنانکه مشهور است خطاست

※باب الشین مع البا※

※شوبوب※ بالضم وسکون همزه یک دفعه باران وطرف هر چیز ※شابیب※ بالفتح ومد همزه جمع ※شاب※ مرد جوان ※شباب※ بالفتح جوانی وجوانان واول هر چیز وبالکسر نشاط ودو دست برداشتن اسب از روی نشاط وچیزی که بدان افروخته

افروخته شود آتش و بالضم و تشدید با جوانان و هم چنین شبان بالضم و تشدید با هر سه
جمع شاب ※ شب ※ بالفتح و تشدید با برا فروختن آتش و جنگ و بلندی هر چیز
و جوان شدن و زاک سفید که آنرا بهندی پهٹکری گویند و بهترینش یمنی است که آنرا
شب یمانی خوانند ※ شبوب ※ بالضم برافروختن آتش و گرم شدن کارزار و بالفتح
آنچه بوی آتش افروزند و نیکی کننده و بدی کننده و اسبی که هر دو دست بر دارد
※ شجاب ※ بالکسر سربند شیشه و چوبی چند ایستاده که بران جامه نهند ※ شجب ※
بالفتح اندوهگین شدن و هلاک شدن و هلاک کردن و اندوهگین کردن و مشغول کردن
و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن سر شیشه بشجاب و حاجت و اندوه و ستون
خانه و مشک خشک که در وسنگریزها را حرکت دهند و شتر از ابدان نخوانند و نام
پدر قبیله ایست و مشکی که نیمه اش ببرند و نیمهٔ دگرش دلو سازند و بتحتین اندوه
و رنجی که بسبب مرض یا قتال رسد و بضمتین سه چوب که راعی دور ابدان آویزند
※ شجوب ※ بالضم هلاک شدن و ستونهای خانه جمع شجب ※ شحوب ※ بالضم لاغر
شدن و دیگرگون شدن از لاغری و گرسنگی و سفر و زمین را کندن به بیل ※ شخب ※
بالفتح خون و بیک کشیدن پستان شیر فرود آمدن و بالضم آنچه بیک کشیدن
پستان فرود آید از شیر وقت دوشیدن و بتحتین قلعه ایست ※ شخاب ※ بالکسر
شیر وقتی که دوشیده شود ※ شذب ※ بالفتح و ذال معجمه راندن و بتحتین شاخهای
پراکندهٔ درخت که آنرا ببرند به واحد و متاع خانه از قماش و غیر آن و پوست
و شاخها بریدن و پوست دور کردن ※ شاذب ※ دور شونده از جای خود ※ شراب ※
بالکسر آب و حصهٔ از آب و بالفتح آشامندگان جمع شارب و بهر سه حرکت آشامیدن

وخوردن آب و مانند آن وبعضی گفته اند که بالفتح مصدر است وبالضم والکسر اسم مصدر است یعنی آشامیدنی وخوردنی وبفتحتین حوضهای خرد گرد درختان که درختان ازان آب خورند وسبز وتازه بمانند وبسیار خوردن آب ❊ شارب ❊ بروت وآب خورنده ❊ شراب ❊ آشامیدنی وخوردنی از مائعات ❊ شزوب ❊ بالضم وزای معجمه باریک شدن اسب ❊ شازب ❊ درشت وخشک لاغر ❊ شصب ❊ بالکسر سختی وقحط ❊ شصوب ❊ بالضم سخت شدن عیش ❊ شاصب ❊ سخت ❊ شعب ❊ بالفتح شکافت ودرز وفراهم آوردن درز وشکافت وجدا کردن ازهم وبهم پیوستن واصلاح کردن وافساد کردن وشکافتن وپراکنده شدن ونام گروهی است بیمن وشعبی دانشمند مشهور ازان گروه است وقبیلهٔ بزرگ وگفته اند اول شعب است بعد ازان قبیله بعد ازان فصیله بعد ازان عماره بالکسر بعد ازان بطن بعد ازان فخذ وبالکسر درهٔ کوه وراهی که در کوه باشد وجای روان شدن آب در زمین ونشان شتر شعاب بالکسر جمع وبفتحتین دور بودن شاخهای چارپا از همدیگر ودور بودن دودوش از یکدیگر وبضم شین وفتح عین کردن اسب ویال وسر اسب وهرچه ازان بلند باشد وگروهها جمع شعبه است وشعب اربع دو دست ودو پا باشد ❊ شعیب ❊ بالضم توشه دان ونام پیغمبری است ومشک کهنه ❊ شغب ❊ بالفتح وبفتحتین برانگیختن فتنه وفساد وتباهی وبفتحتین نام زنی است ❊ شقب ❊ بالفتح والکسر زمین پست وجای فرود آمدن میان دو کوه وبالکسر شکاف کوه وسوراخ در زمین وکوه که مرغان دران آشیان کنند ❊ شنب ❊ بفتحتین تیزی وخوبی دندان ❊ شوارب ❊ رگهای چند در حلق ومجاری آب در گردن وموهای بروت ❊ شوب ❊ بالفتح آمیختن وشوربا وعرب گوید * ماعنده شوب ولا روب * نیست نزد او شوربا ونه شیر ماست

ماست شده ※ شهب ※ بالفتح سپیدی بر سیاهی چیزی غالب آمدن و موی که بالای او برف باشد و بالضم موضعی است و بفتحتین سپیدی بر سیاهی غالب آمده و بضمتین کواکب روشن و سه شب از آخر ماه ※ شهاب ※ بالفتح شیری که دو حصه اش آب باشد و بالکسر شعله از آتش بلند شده و مرد کذرنده در کار ※ شیب ※ بالفتح موی سفید و سفیدی مو و بالکسر دوال تازیانه و کوهی است و آواز لبهای شتر بوقت آب خوردن

※ باب الشین مع التاء ※

※ شبعه ※ بالضم مقدار سیری یکبار از طعام ※ شباعه ※ بالضم آنچه بعد از سیر شدن بماند و نام زمزم ※ شبکه ※ بفتحتین دام صیاد ※ شبهه ※ بالضم پوشیده و مشتبه شده ※ شبت ※ بکسر تین و تشدید تاء ترهٔ معروف که آنرا شود گویند ※ شت ※ بالفتح و تشدید تاء ※ شات ※ بالفتح پراکنده شدن ※ شتیت ※ پراکنده و دندان کشاده شتی جمع ※ شجاعه ※ بالفتح دلیر شدن و پردلی نمودن در کارزار و در جای خوف ※ شجعه ※ بالفتح و الکسر و بفتحتین دلیران ※ شجه ※ بالفتح و تشدید جیم جراحت و شکستگی سر ※ شجنه ※ بهرسه حرکت و فتح نون نام مردی است و رگها و بیخهای درخت درهم شده و شجنهٔ رحم قرابت و خویشی نزدیک و بغایت پیوسته و فی الحدیث * الرحم شجنة من الله یعنی رحم ماخوذ است از رحمن و قرابتی است بخدا ※ شحنه ※ بالکسر دشمنی و راندن و طائفهٔ از اسپان که جائی بسته باشند برای جهاد و گاه و دانه که شبا روز برای چارپا بسند شود و مردیکه برای ضبط کارها و سیاست مردم در شهر پادشاه نصب کند ※ شحمه ※ بالفتح اندک پیه و چربی

وشحمة الاذن نرمهٔ گوش و شحمة الارض سماروغ ※ شحامه بالفتح فربه شدن ※ شخت ※
بالفتح لاغر و باریک شدن ※ شده ※ بالکسر و تشدید دال سختی و بالفتح یکبار حمله بردن
※ شربه ※ بالضم مقدار یک خوردنی و آشامیدنی از آب و جز آن و مرحی رو
و موضعی است و بفتح نیز آمده و بالفتح یکبار آشامیدن و درخت خرما که از دانه
روید و بالضم و فتح را مرد بسیار آشامنده و بفتحتین بسیار آشامیدن و حوض خرد
گرداگرد نخل که او را اسیراب دارد و تشنگی و شدت حرارت و به تشدید با زمین
بسیار گیاه که در آن درخت نباشد و موضعی است و طرز و طریق ※ شرکه ※ بالکسر
انباز شدن و بفتحتین دام صیاد ※ شر شره ※ بفتح هر دو شین شکافتن و پاره کردن
چوب و جز آن و کرانه شراشر جمع ※ شره ※ بالکسر و تشدید را حرص و نشاط جوانی و بد
شدن ※ شراره ※ بالفتح بد شدن و پارهٔ آتش که بجهد و هم چنین شرره ※ شرفه ※ بالضم
کنگره و شرفة المال گزیده ترین مال ※ شرعه ※ بالکسر راه و بعضی گفته اند راه ظاهر و مستقیم
و آنچه شرع کرده حق تعالی برای بندگان و دام مرغ سنگخوار و رود ساز و زه کمان
و بفتح نیز آمده ※ شریعه ※ راه ظاهر و راست و مشرع و دین حق تعالی که برای بندگان کرده
و آبخور ※ شرقه ※ بالفتح جای نشستن در آفتاب و جانب شرق و آفتاب وقتی که
روشن شود و از مشرق برآید و بالضم اندوه و بفتحتین نشانی که بدان نشان کنند
بر گوش گوسفند را ※ شرقیه ※ بالفتح و تشدید یا موضع مشرق رو و قوله تعالی * من شجرة
مبارکة زیتونة لا شرقیة و لا غربیة * یعنی نه مشرق رو است و نه مغرب رو یعنی نه همیشه
در آفتاب است نه همیشه در سایه و این چنین درخت تازه تر و میوه اش پخته تر
و پاکیزه تر شود و بعضی گفته اند یعنی در ملک شام است که نه مشرقی و نه مغربی است

است بالکسر درمیان واقع شده اما معنی اول اصح است ❊ شراسة ❊ بالفتح بدخلق
و بدخو شدن ❊ شرذمة ❊ بالکسر جمعی اندک از مردم و پارهٔ از میوه و جز آن ❊ شرحة ❊
بالفتح پارهٔ گوشت بدراز ابریده ❊ شریجة ❊ سبدی که از برگ خرما بافند و در ان خربزه
و جز آن بردارند و پی پاشنه که بدان پر به تیر می چسپانند و خانهٔ کبوتر که از نی می سازند
و کمان که از چوب شریج راست کنند و آن چوبی است که چون شکافند دو پاره شود
و چوب خم شود و نشکند ❊ شریطة ❊ تعلیق چیزی به چیزی و پیمان و شرط و زمین از پوست
خرما بافته ❊ شرطة ❊ بالضم چاوش و پیادهٔ کوتوال ❊ شطیة ❊ بالفتح و تشدید یا پارهٔ از
هر چیزها و دندانهٔ کوه و جز آن ❊ شعلة ❊ بالضم درخشش و زبانهٔ آتش ❊ شعوذة ❊
بفتح شین و واو و ذال معجمه معرب شعبده ❊ شعیرة ❊ یک دانهٔ جو و دنبالهٔ کارد و شمشیر
و جز آن و قربانی حج و عبادت و آنچه بر و نشانی باشد ❊ شعبة ❊ بالضم پیوند کاسه و ظرف
و گروهی و طائفهٔ از هر چیز و جدائی ❊ شعشعة ❊ بآب آمیختن شراب را و خلط کردن
چیزی به چیزی و اندک ماندن از ماه و بهتی پرتو آفتاب چنانکه مشهور است در کلام عرب
نیامده ❊ شفاعة ❊ خواهش کردن ❊ شفعة ❊ بالضم همسایگی خانه و زمین ❊ شفة ❊
بالفتح لب و خفیف الشفة کم سوال و بهت الشفة سخن شفاه بالکسر جمع ❊ شافة ❊ بالفتح
و سکون همزه ریش که در پا برآید و آنرا بغیر داغ علاج نباشد ❊ شفرة ❊ بالضم پلک
چشم که مژه بروی روید و بالفتح کارد و نشگردهٔ کفشگران و تیزی شمشیر و خادم
❊ شفقة ❊ بالفتح مهربانی ❊ شقرة ❊ بالضم سرخی با سیاهی آمیخته ❊ شقاوة و شقوة ❊
بالفتح بدبختی ❊ شقة ❊ بالضم و تشدید قاف جانهٔ پیش شکافته خلاف جبه و سفر
دور و دوری و ناحیه و مشقت و بدین معنی بکسر نیز آمده و بالکسر پارهٔ از لوح و عصا و جامه

وغیر آن ※ شقیقه ※ یک طرف سر و برق که در افق منتشر شود و مرغی است و باران بزرگ قطره و ذر دیم منورو نام جدهٔ نعمان بن منذر و کشادگی میان دو کوه افزیک که در وی علف باشد شقائق جمع ※ شقشقه ※ بفتح هر دو شین بانگ کردن شتر نر و گنجشک و شکافتن هیزم و سخن خوب راندن و بالکسر آنچه شتر مانند شش از کام بوقت مستی بیرون آرد و خطبهٔ شقشقیه خطبهٔ منسوب بعلی بن ابی طالب زیرا که چون حضرت امیر المومنین پارهٔ ازان خواند مردی برخاست و سوال مسئلهٔ کرد حضرت بجواب آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبه نرفت ابن عباس رض گفت کاشکی این خطبه را با تمام می رسانیدی حضرت فرمود * هیهات تلک شقشقة هدرت ثم قرت * این شقشقه بود که آواز کرد و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از سرحال سخنی چند بر زبان آمد و در ان اختیاری نبوده ※ شکله ※ بالضم سرخی و سپیدی چشم ※ شاکله ※ خوی و خرد و تهیگاه و روش و راه و ناحیه و سپیدی بناگوش ※ شکاسه ※ بالفتح بدخو شدن ※ شکایه ※ بالکسر گله و شکوه ※ شکیمه ※ دهنهٔ لگام و گوشهٔ دیک و طبیعت و سرشت ※ شماتت ※ بالفتح شاد شدن به مکروهی که بکسی رسد ※ شامت ※ شادی کننده بمکروه کسی ※ شمه ※ بالفتح و تشدید میم یکبار بوی کردن و بوی اندک ※ شامه ※ نشان سیاه در بدن و زمین و شتر ماده سیاه و بوی دمن و بالفتح و تشدید میم قوت بو کردن ※ شامه ※ بالفتح و سکون همزه و مد همزه شومی ※ شمامه ※ بالفتح بوی خوش که بوی کرده شود ※ شناعه ※ بالفتح زشت شدن و زشتی ※ شنعه ※ بالضم زشتی ※ شناءه ※ دشمنی ※ شنشنه ※ بکسر هر دو شین عادت و طبیعت ※ شهامه ※ بالفتح بزرگ شدن و روان شدن حکم و چست و توانا شدن و شادمان شدن ※ شهوقه ※ بالفتح نعره زدن

زدن * شهادة * خبر درست و گواهی دادن و شهید شدن * شهره * بالضم آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام * شوصة * بالفتح ورم و باد که در پهلو و اضلاع پیدا شود و آنرا ذات الجنب نیز گویند * شوکة * بالفتح خار و قوت و سلاح و تیزی آن و شدت هیبت کارزار و جراحت دشمن و سرخی که بر بدن ظاهر شود و شوکة العقرب نیش کژدم و شوکة الحائک چیزی است که جولاه بدان روی جامه را هموار کند * شولة * بالفتح دم کژدم که برداشته باشد و دو ستاره که بر دم برج عقرب واقع شده و آن منزل قمر است و نام زنی است نادان * شیمة * بالکسر طبیعت و به همزه نیز آمده * شائبة * آمیزش و آلودگی شوائب جمع * شیخوخة * بالفتح از پنجاه سالگی تا هشتاد سالگی یا تا آخر عمر * شیخة * بالفتح ریگی است سفید ببلاد بنی اسد و بنی حنظله و بالکسر جمع شیخ * شیبة * بالفتح موی سفید و سفیدی موی و پیری و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصلی چیزی * شیعة * بالکسر اتباع و انصار و گروه علاحده و مر خود و غالب شده است در عرف این اسم بر جمعی که دوست دارند علی بن ابی طالب و فرزندان او را و متابعت و متابعت ایشان کنند در واحد و کثیر استعمال یافته

باب الشین مع الثاء

* شبث * بالکسر تره ایست و بالفتح چنگ در زدن و در آویختن از چیزی و بالفتح و کسر با چنگ در زننده و بفتحتین عنکبوت و کرمی است که پایهای بسیار دارد و نام مردی است * شث * بالفتح و تشدید ثا گیاهی است خوشبو تلخ مزه که بدان دباغت کنند و مکس انگبین و شکستگی سر کوه که مانند کنگره نماید * شرث * بالفتح نعلین کهنه و بفتحتین

سطبری پشت دست وشکافتن آن ❊ شربث ❊ بروزن غضنفر سطبری دست وپا وشیر درنده ومرد نادان ❊ شعث ❊ بفتحتین ژولیده وگرد آلوده مو شدن وپراکندگی کار وعرب گوید * لم الله شعثک * یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان وپراکندهٔ ترا

❊ باب الشین مع الجیم ❊

❊ شاج ❊ بالفتح وسکون همزه پس افکندن کار را ❊ شاهدانج ❊ تخم کنب که آنرا حبة الخضرا گویند معرب شاهدانه ❊ شاهترج ❊ گیاهی معروف معرب شاه تره ❊ شج ❊ بالفتح وتشدید جیم سرشکستن وشکافتن کشتی وجز آن آب دریا را وقطع کردن راه بیابان وآمیختن شراب بآب ❊ شجیج ❊ مرد سرشکسته ومیخ سرشکسته ❊ شجاج ❊ بالضم بانگ کردن زاغ وشترمرغ وشتر وبالکسر شکستگیهای سر جمع شجه بالفتح ویکدیگر را سرشکستن وبالفتح وتشدید جیم کرهٔ خر وازین جهت استرها را بنات الشجاج گویند ❊ شرج ❊ بالفتح جای روان شدن آب از سنگستان بزمین نرم ووادی است بیمن ونام آبی است ومانند وگونه وگروه وانباز شدن وفراهم آوردن ودروغ گفتن وبریکدیگر چیدن وخره کردن خشتها را واستوار بستن خریطه وبفتحتین کهکشان وفراخی وادی وشکاف کمان وبند خیمه ویک خایه از خایهٔ دیگر بزرگتر شدن ❊ شطرنج ❊ بالکسر بازی است معروف وبسین مهمله نیز آمده ❊ شفارج ❊ بالضم طبقی که در وی پیالهها گذارند معرب پیشپاره ❊ شمج ❊ بالفتح آمیختن وشتاب نمودن ودور دور کشیده زدن جامه را ❊ شماج ❊ بالفتح چیزی که بعد از خوردن انگور از دهان بیندازند وبه معنی چیز نیز آمده ❊ شنج ❊ بفتحتین درکشیدن ودرهم شدن پوست

❊ باب الشین مع الحاء ❊

شح

٭شَبَح٭ بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بلکون بانیز آمده ٭شُح٭ بهر سه حرکت و تشدید حا و مشهور ضم است حرص و بخل ٭شحیح٭ بخیل و حریص ٭شَحشَح٭ بفتح هر دو شین بیابان فراخ و ملازم هر چیزی و بدین معنی است شحشاخ و بد خلق و خطیب بلیغ و شجاع و غیور و بدین معنی است شحشاح و نیز شحشاح زنی که و یا مرد است در قوت ٭شدح٭ بالفتح فربه شدن ٭شرح٭ بالفتح بیان کردن و آشکارا کردن و بریدن و کشادن و دانستن و کشاده کردن چیزی را و بکارت گرفتن ٭شریح٭ پارهٔ گوشت و هم چنین شرحه و بالضم و فتح را نام قاضی است معروف ٭شارح٭ نگاهبان زراعت از مرغان ٭شطح٭ بالفتح بیحیائی کردن و باصطلاح صوفیه چیزهای مخالف ظاهر شرع گفتن ٭شطاح٭ بالفتح و تشدید طا بی حیا و باصطلاح صوفیه کسی که مخالف ظاهر شرع سخن گوید و این هر دو صیغه در کتب معتبرهٔ لغت یافته نشده و ظاهر است که فارسی هم نیست اما بر زبانها مذکور و در کلام عرب مشهور است ٭شنیع٭ بتقاف زشت مرادف قبیح ٭شیح٭ بالکسر گیاهی است که آنرا بفارسی درمنه و ترکی گویند و بردی است یمنی و مرد بجد در کارها

٭باب الشین مع الخاء٭

٭شَخ٭ بالفتح آواز دوشیدن شیر ٭شدخ٭ بالفتح شکستن چیزی و میل کردن و پهن شدن و دراز شدن و سپیدی پیشانی و بفتحتین بچهٔ که ناتمام از شکم بیفتد ٭شرخ٭ بالفتح بیخ و ریشه و طرف بر آمده از چیزی و اول جوانی و اول کار و نتاج هر ساله شتر و بیخ که هنوز او را ابند و دسته نکرده باشند و آب نداده باشند و همزاد و مانند و جوانان جمع شارخ و جوان شدن و بر آمدن دندان شتر ٭شلخ٭ بالفتح اصل

و نسل مرد و نطفه و اندام زن ※ شالخ ※ بفتح لام جد ابراهیم ع م ※ شمخ ※ بالفتح بلند شدن
و تکبر کردن و نام پدر قبیله ایست ※ شامخ ※ بکسر میم مرد متکبر و چیز بلند ※ شماخ ※ بالفتح
و تشدید میم نام چند شاعری است ※ شموخ ※ بالضم بلند شدن و تکبر کردن و بالفتح
بیابان دور ※ شمراخ ※ بالکسر شاخ که بر وانگور و خرما باشد و سر کوه و سپیدی پیشانی اسب
که تا بلب او رسیده باشد و طرف بالای ابر ※ شیخ ※ بالفتح پیر و خواجه و آنکه سن
پیری در و ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد و به هشتاد نرسیده یا آخر عمر
مشیخه و مشایخ و شیخه بالکسر جمع

※ باب الشین مع الدال ※

※ شد ※ بالفتح و تشدید دال دویدن و بلند بر آمدن آفتاب و استوار کردن و نیرو
دادن ※ شدید ※ سخت و دلیر و بخیل و شیر درنده و نام مردی است و بالضم و فتح
دال نام شاعری است ※ شداد ※ بالکسر چیزهای استوار و محکم جمع شدید و بالفتح
و تشدید دال نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شدید برادر خود پادشاه شد و ضحاک
تازی خواهر زادهٔ او بود ※ شرود بالضم و ※ شراد ※ بالکسر رمیدن و قافیهٔ شرود بالفتح
قافیهٔ مشهور و منتشر در جاها ※ شرد ※ بفتحتین و بضمتین رمندگان جمع شارد و شرود
بالفتح ※ شکد ※ بالضم عطا و شکر و بالفتح عطا کردن ※ شهد ※ بالفتح شایدان و انگبین
و بالضم نیز آمده و بعضی گفته اند شهد عسل با موم ※ شهود ※ بالضم حاضر شدن و حاضر
شدگان و گواهان جمع شاهد ※ شهید ※ بالفتح و الکسر گواه و امین در شهادت و کشته
در راه خدا و آنکه از علم او هیچ چیز غائب نباشد و نامی است از نامهای خدای تعالی
※ شاهد ※ گواه و نامی است از نامهای پیغامبر ما صلعم و زبان و ملک و روز جمعه

تیره و پروین و نیک رفتن اسب که شاید باشد بر خوبی اسب و آنچه از شکم مادر همراه بچه بیرون آید مانند آب یهی وصلوه شاید نماز مغرب و مشهود روز جمعه یا روز عرفه یا روز قیامت ❊ شید ❊ بالکسر آنچه دیوار بدان اندایند از آهک و گچ و جز آن و بالفتح بگچ و جز آن اندودن دیوار

❊ باب الشین مع الذال ❊

❊ شبذ ❊ بفتحتین دهی است بابیورد ❊ شحذ ❊ بالفتح تیز کردن کارد و شمشیر و مانند آن و تافتن گرسنگی شکم را و راندن کسی را و چشم زدن چیزی را و سخت راندن و غضب کردن و ستم کردن و الحاح کردن در سوال ❊ شحاذ ❊ بالفتح و تشدید حا تیز کننده شمشیر و کارد و الحاح کننده در سوال که عوام آنرا شحات گویند ❊ شذ ❊ بالفتح و تشدید ذال تنها شدن و برآمدن از میان قوم و هم چنین شذوذ ❊ شذوذ ❊ بالضم پراکنده و یکیک شدن و پراکندگان ❊ شاذ ❊ به تشدید ذال جدا شده و تنها مانده ❊ شنقذ ❊ بالکسر و سکون قاف بچه حرباو بفتحتین چشم زدن چیزی را و دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکه در خواب نشود و چشم زننده چیزی را ❊ شوذ ❊ بالفتح و ❊ شماذ ❊ بالکسر آبستن شدن ناقه و دم برداشتن آن

❊ باب الشین مع الراء ❊

❊ شبر ❊ بالکسر وجب که آنرا دست نیز گویند و بالفتح وجب کردن و بخشیدن و عطا کردن و کشش بجهت کشتی دادن و شمشیر دادن و نکاح کردن و جماع و بکسر نیز آمده و دوال حرم و بفتحتین عطا و نیکی و چیزی که ترسایان دهند از قسم قربانی ❊ شبر ❊ بالفتح و تشدید بای مفتوح و ❊ شبیر ❊ بالفتح و کسر بای و ❊ مشبر ❊ بروزن محدث هر سه نام

فرزندان هارون ع م که حضرت بدان نامها حسن و حسین و محسن را می خواندند
❊ شبر ❊ بالفتح بریدن و نام مردی است و بفتحتین بریده شدن و برگشتگی پلک
چشم از بالا و پائین یا شکافتن پلک زیرین یا فرو هشتن پلک زیرین و نام قلعه
ایست به اران میان بردع و گنجه و نوعی است از تصرف عروض در بحر هزج که
بدان تصرف مفاعیلن را فاعلن سازند ❊ شجر ❊ بالفتح باز گردانیدن و دور کردن
و به نیزه زدن و خانه را ستون دادن و خلاف افتادن میان گروهی و جامه
و جز آن بر مشجر یعنی بر چوب سه پایه افگندن و گشادن دهن و لگام زدن
چارپا را برای باز داشتن و دهان باز کردن او و شکاف دهن و کاریکه
دران خلاف و نزاع واقع شود و بالضم گرانها و بفتحتین درخت یعنی آنچه
ساق دارد از رستنی و آنچه ساق ندارد آنرا نجم گویند ❊ شجیر ❊ مردم و شتر بیگانه
و تیر قداح بیگانه درآورده در میان قداح خود و زمین پر درخت ❊ شجار ❊ بالکسر چوبی
که پایهٔ تخت بدان محکم کنند و چوب بالای چاه و داغ اشتر و چوبی که در دهان بزغاله
کنند تا شیر نخورد و موضعی است ❊ شحر ❊ بالفتح گشادن دهان و کنار دریا میان عمان
و عدن و بالکسر نیز آمده ❊ شخیر ❊ بانگ کردن خر از بینی و بانگ کردن از حلق یا از بینی
و آواز اسب و هم چنین شخر و بالکسر و تشدید خاء بسیار آواز کننده از بینی ❊ شذر ❊
بالفتح و سکون ذال معجمه ریزهٔ زر که از معدن چیده شود و مروارید های ریزه شذره واحد
❊ شر ❊ بالفتح و الضم و تشدید را بدی و بد و بالضم عیب و چیزی که کراهیت آید از ان
و بالفتح ابلیس و بت و فقر و عیب کردن و ستردن جامه و گوشت و پنیر بآفتاب تا
خشک شود ❊ شریر ❊ بد و کنار دریا و درختی است که در دریا روید و بالکسر و تشدید

تشدید الف یا بد ※ شر اشر ※ نفس و محبت و اتقال و تجمیع بدن جمع شر شره و موضعی است
※ شرار ※ بالفتح پارهای آتش شراره واحد ※ شزر ※ بالفتح بدنبال چشم نگریستن
از غضب یا از تکبر و چپ و راست نگریستن و چپ و راست نیزه زدن
و چشم رسانیدن کسی را و گردانیدن آسیا بسوی دست راست و تافتن ریسمان
از چپ براست و باز گونه تافتن ریسمان یعنی سر ا بالا تابیدن چنانکه از بالا تافته بسوی
شکم آید ※ شطر ※ بالفتح دور ا دور دوختن چیزی و دوختن چشم باز نو گرفته و شاخ
زدن گاو و نیزه زدن و بفتحتین آسوبره که بشاخ زدن رسد یا آنکه یکماه از و گذشته باشد
※ شطر ※ بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت و طرف و قصد کردن و دو پستان پیش
یا پس از چهار پستان شتر و گاو و گوسفند دوشیدن و دو نیمه کردن چیزی را ※ شطیر ※
دور و نزدیک ※ شاطر ※ شوخ و بیباک و آنکه مانده کند و برنج آرد اهل خود را بد خوئی
و خبث ※ شعر ※ بالکسر سخن موزون مقفی و دانستن و بالفتح چیره شدن بشعر بر کسی
و موی غیر صوف و غیر پشم شتر شعرة واحد اشعار و شعور جمع ※ شاعر ※ شعر گوی
و دریابنده و داننده ※ شعار ※ بالکسر جامه که زیر جامهٔ دیگر پوشند و آن جامهٔ بالا را
دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را بدان شناسند و بالفتح درخت ※ شعائر ※
عبادتها و قربانیهای حج و چیزها که بر آنها نشان باشد جمع شعیره یا شعاره ※ شعیر ※ بالفتح جو
※ شعور ※ بالضم دریافتن و دانستن ※ شغر ※ بالفتح ※ و شغور ※ بالضم پای برداشتن
سگ بوقت شاشیدن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون کردن کسی را از جای ※ شغار ※
بالکسر بمبادله نکاح کردن دو کس با دختر یا خواهر یکدیگر بی مهر و آن نکاح در ایام جاهلیت
بود و در اسلام حرام گشت ※ شفر ※ بالفتح و الضم و شفیر بالفتح طرف و ناحیه هر چیز

ومحل برآمدن موی ثره وشفیر الرحم وشافر الرحم کرانه آن ※ شئور ※ بالضم حاجت وکار مهم ※ شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن وثنا کفتن منعم را بسبب نعمت وبفتحتین پر شیر شدن پستان واز بن درخت روئیدن شاخ ※ شکیر ※ شاخی که از بن درخت روید وموی زهار ※ شاکر ※ سپاس دارنده ※ شکور ※ بالضم سپاس داشتن و سپاس دارندکان جمع شاکر و بالفتح ثنا کننده وجزا دهنده در مقابل آن و نامی است از نامهای خدای تعالی و بسیار شکرگذارنده و ستور باندک علف بسند کننده و اندک پذیرنده ※ شمر ※ بالفتح خرامیدن در رفتن ※ شمیر ※ تیز رو ※ شناتر ※ بالفتح انکشتان وکوشوارها و ذو شناتر نام پادشاهی است از پادشاهان یمن ※ شنار ※ بالفتح عار و عیب وکار شنیع ※ شور ※ بالفتح انکبین چیدن و عرض کردن ستور بفروختن ※ شوار ※ بالفتح رخت خانه و اندام زن و مقعد مرد و هیات و لباس ※ شهر ※ بالفتح آشکارا کردن و شمشیر برکشیدن از نیام و هلال و قمر وقتی که نزدیک به کمال رسد و دانا و ماه یعنی دوازدهم حصه سال شهود بالضم جمع ※ شهیر ※ مشهور ※ شهرزور ※ نام شهری است بنا کرده زور بن ضحاک از انجاست شمس الدین محمد شهرزوری صاحب تاریخ الحکماء ※ شیار ※ بالکسر روز شنبه

※ باب الشین مع الزاء ※

※ شاز ※ بالفتح و سکون همزه بی آرام شدن و درشت و سخت شدن و بلند شدن ※ شخز ※ بالفتح و سکون خای معجمه اضطراب کردن و رنج و مشقت کشیدن و بدرای کردن میان کروهی ※ شرز ※ بالفتح درشتی کردن و دشواری و سختی نمودن و بریدن ※ شکز ※ بالفتح خراشیدن بانکشت و آزردن بزبان و نیزه زدن و جماع کردن

کردن ٭ شمز ٭ بالفتح نفرت نمودن از چیز مکروه ٭ شیراز ٭ بالکسر ماست که آب ازان براورده باشند شواریز جمع و نام شهری است معروف بنا کردهٔ شیراز بن طهمورث ٭ شیز ٭ بالکسر چوب سیاه که ازان کاسه سازند و بعضی گفته اند آبنوس است و ناحیه ایست باذربیجان ٭ شینیز و شونیز ٭ سیاه دانه و شونیز گورستانی است به بغداد

٭ باب الشین مع السین ٭

٭ شاس ٭ بالفتح و سکون همزه درشت و بفتحتین درشت شدن ٭ شحس ٭ بالفتح و سکون حاء مهمله درختی است ٭ شخس ٭ بالفتح و سکون خای معجمه اضطراب و اختلاف کردن ٭ شرس ٭ بالفتح بدخو و درشت و هم چنین شریس و بالکسر شور گز و بفتحتین بدخو شدن ٭ شکس ٭ بالفتح محاق یعنی یک روز و دو روز آخر ماه و بالفتح و ضم کاف و سکون آن و دشوار خو شکس بالضم جمع و بالفتح و کسر کاف بخیل ٭ شمس ٭ آفتاب و نوعی از گردن بند و بتی بوده است در قدیم و چشمه ایست و پدر قبیله ایست که آن قبیله را عبد الشمس می خواند و آفتاب ناک شدن روز و دشمنی پدید کردن و شماس بالکسر نیز باین معنی آمده ٭ شموس ٭ بالفتح شراب و اسب سرکش و مرد بدخو و بالضم سرکشی کردن و سواری نادادن اسب و هم چنین شماس بالفتح ٭ شماس ٭ بالفتح و تشدید میم مهتر ترسایان که میان سر بتراشد و در عبادتخانه بنشیند ٭ شوس ٭ بفتحتین بگوشهٔ چشم نگریستن از تکبر یا از خشم

٭ باب الشین مع الشین ٭

٭ شاش ٭ شهری است بماوراء النهر ٭ شوش ٭ بالضم موضعی است و قلعه ایست نزدیک بموصل

باب الشین مع الصاد

شبص بفتحتین خشونت وبهم درامدن درختان شحص بالفتح وبفتحتین وحامی حمله ستوری که از شیر باز ایستد واصلا شیر ندید وآنکه نربر و نکشیده باشند وآنکه باردار نشود مفرد وجمع هر دو آمده شخص بالفتح کالبد مردم وجز آن ونمونهٔ چیزی که از دور دیده شود دوتا و رشدن شخیص جسیم وتا ود شخوص بالضم بلند برآمدن وچشم باز ماندن واز شهری بشهری رفتن وکنده شدن وآماسیدن زخم وبلند شدن تیر از نشانه وبرامدن ستاره وبلند شدن کلمه از دهان وبی آرام شدن شاخص مرد چشم کشاده داشته وتیریکه از بالای نشانه بگذرد وبلند برامده از هر چیز شص بالکسر وتشدید صاد آهن سرکج که بدان ماهی راشکار کنند بفارسی قلاب ماهی وشست گویند وبفتح نیز آمده ودزد استاد وماهر دردزدی که هر چه به بیند بدزدد وکم شیر شدن ناقه وگوسپند ودشوار شدن معیشت شقص بالکسر حصه ونصیب وپاره از زمین واز هر چیز شقیص شریک واسب نیک رفتار واندکی از بسیار شوص بالفتح شستن ونیک پاکیزه کردن ومسواک کردن وبدست مالیدن ودرد دندان وشکم وچیزی رابدست ایستاده کردن وراست کردن وپا زدن بچه درشکم مادر شیص بالکسر خرمائی که هنوز استخوانش سخت نه شده باشد وخرمای زبون ودرد دندان وشکم ونوعی از ماهی وابو الشیص شاعری است از خزاعه

باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی است وبسین نیز آمده چنانچه گذشت شحط

❊ شحط ❊ بالفتح و سکون حای مهمله و شحوط ❊ بالضم دور شدن ❊ شرط ❊ بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن چیزی در بیع و مانند آن و نشتر زدن و عهد و پیمان و لئیم و دون و بالضم و فتح را سرهنگان و پیادگان شحنهٔ شهر واحد شرطه و شرطی و بفتحتین نشان دستور کوچک و مال زبون و مرد بزرگوار اشراط جمع و اشراط الساعة نشانهای قیامت ❊ شط ❊ بالفتح و تشدید طا دور شدن و کرانهٔ رود و جوی و کرانهٔ کوهان شتر ❊ شطوط ❊ بالضم دور شدن و جمع شط و بالفتح ناقهٔ بزرگ کوهان ❊ شطاط ❊ بالفتح و الکسر دوری و راستی قامت ❊ شطط ❊ بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیز و جور کردن ❊ شمط ❊ بالفتح درآمیختن چیزی به چیزی و بفتحتین سپیدی موی بسیاهی درآمیخته و توابل و بکسر و فتح اول و سکون میم نیز آمده ❊ شمیط ❊ آمیخته و صبح و فرزندان که بعضی ایشان پسر باشند و بعضی دختر و کرک سیاه و سفید و گیاه که پاره‌اش سبز و پاره‌اش خشک باشد ❊ شماطیط ❊ مردم متفرق و پراکنده و جامهٔ کهنه و پاره شده ❊ شوط ❊ بالفتح تک و گشت و شوطه یک تک و سبعه اشواط یعنی هفت گشت ❊ شیط ❊ بالفتح هلاک شدن و تمام قسمت کرده شدن شتر قمار تا آنکه نصیبی از وی نماند و آمیختن خون به چیزی و باطل شدن خون و سوختن روغن و جوشانیدن روغن و سوختن دیگ و چسپیدن آنچه در و ملت بر دیگ

❊ باب الشین مع الظاء ❊

❊ شواظ ❊ بالضم و الکسر زبانهٔ آتش

❊ باب الشین مع العین ❊

❊ شبع ❊ بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و بالکسر آن قدر طعام که سیر کند و بالکسر

وفتح باسیری ومقدار سیری از طعام ※ شبیع ※ جامهٔ بسیار ریسمان ومرد بسیار عقل ودسن بسیار موی ※ شبدع ※ بالکسر وکسر دال وفتح آن زبان وکژدم وسختی وبلا ※ شتیع ※ بفتحتین وتای دو نقطه نالیدن وزاری کردن از مرض وگرسنگی ※ شجاع ※ بهر سه حرکت ومشهور ضم شین است دلیر وپردل وبالکسر والضم مار یا مار نر یا مار خرد یا نوعی است از مار وبالکسر دلیران ※ شجع ※ بفتحتین سبک برداشتن ستور دست وپای را در رفتن وبضمتین ریشهای درخت ولگامهای چوبین که در جاهلیت می ساختند وبالفتح وکسر جیم ستوری که دست وپا را سبک بردارد ونیز دلیر ※ شروع ※ بالضم بکاری درآمدن ※ شرع ※ بالفتح راه راست نهادن ودر خانه برراه کشادن وآب درآمدن شهر وپوست کندن وراست شدن نیزه وبسیار بلند کردن چیزی را وراه راست که حق تعالی پیدا کرده برای بندگان وبدان امر نموده وبالکسر زه کمان ورود وساز وشراک نعل ونام موضعی است ※ شراع ※ بالکسر چله که بر کمان بسته باشند وبادبان کشتی وکردن شتر وزههای کمان وتارهای ساز جمع شرعه وبالضم نام مردی است که نیزها وسر تیرها را خوب می ساخت ورمح شراعی بدان منسوب است ※ شارع ※ راه بزرگ وپیدا کنندهٔ راه دین وعالم عامل ربانی که تعلیم دین بمردم کند ※ شسع ※ بالکسر دوال نعل وبالفتح دوال کردن نعل را ※ شعاع ※ بالضم روشنائی آفتاب وبالفتح پراکندن هو پراکنده شدن خون وجز آن ورای پریشان وهمت پراکنده ومرد پریشان رای ودانهای خوشه وشیر آب بسیار آمیخته ※ شعشاع ※ بالفتح مرد پریشان ودراز ونیکو اندام ※ شفع ※ بالفتح جفت وروز اضحی وجفت کردن وخواهش کردن چیزی را وبچه شدن در شکم ناقه ومیشی که بچه در پس خود دارد ※ شفیع ※ خواهش کرو ودر خواهندهٔ گناه

گناه مردم و خداوند شفعه در بیع ❀ شافع ❀ شفاعت کننده و ناقه و بز با بچه که در شکم او
بچهٔ دیگر باشد و جد امام شافعی رض و نربزی است که بجفت جفت بچه ماده را آبستن
گرداند ❀ شنع ❀ بالفتح عیب کردن کسی را و بدهان خوردن آب از ظرف ❀ شکع ❀
بفتحتین دردمند شدن و خشمناک شدن و بسیار دانه شدن کشت و بسیار نالیدن ❀
و بالفتح و کسر کاف بخیل لئیم و مرد دردناک ❀ شمع ❀ بالفتح بازی کردن و بفتحتین موم
و سکون میم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از اختلاط عرب بغیر عرب
بهم رسیده و اصل لغت فتح میم است ❀ شماع ❀ به تشدید میم موم ریز ❀ شموع ❀
بالضم بازی کردن و بالفتح زن بازی کننده و خندنده ❀ شنع ❀ بالضم زشت شمردن
❀ شنوع ❀ بالضم زشتی و قباحت ❀ شنیع ❀ زشت ❀ شوع ❀ بالضم درخت
بان یا ثمر آن و بفتحتین پراکنده شدن موی سر و درشتی آن چنانکه مانند خار گردد
❀ شیع ❀ بالفتح آشکار شدن و فاش شدن و همچنین شیوع و مقدار و اندازهٔ
چیزی و پس از چیزی و بچهٔ شیر درنده ❀ شیاع ❀ بالکسر ریزهٔ هیزم که بدان آتش
افروزند و بالفتح نیز آمده و نی شبان و خواندن شبان رمهٔ پس مانده را و آواز کردن آن
❀ شایع ❀ فاش و آشکار و حصهٔ آمیخته بحصهای دیگر و قسمت نکرده شده و آنرا مشاع نیز گویند

❀ باب الشین مع الفاء ❀

❀ شرسوف ❀ بالضم سر استخوان پهلو که بسوی شکم باشد شراسیف جمع
و استخوان نرم که در پهلو باشد و شر بسته شده و بلا و اول سختی ❀ شرف ❀ بالفتح
غالب شدن بر کسی ببزرگی و بفتحتین بلندی و جای بلند و بزرگی و علو حسب یا بزرگی
که از جهت پدران باشد و کوهان شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیزی از خیر و شر

و با لضم و فتح را گنار ها و بالهای پسندیده جمع شرفه است ※ شریف ※ مرد بزرگ قدر و شرفاء و اشراف جمع ※ شارف ※ شتر ماده کلان سال و پیر کهنه ※ شاروف ※ معرب جاروب و نام کوهی است ※ شریاف ※ بالکسر برگ کشت که دراز و انبوه شده باشد بیاو بون هرزه آمده ※ شسوف ※ بالضم خشک شدن از لاغری ※ شاسف ※ خشک شده ※ شطف ※ بالفتح رفتن و دور شدن ※ شطف ※ بالفتح دور کردن و بر آوردن خصیه گوسفند و پارچه از عصا و بالکسر نان خشک و چوب خرد مانند میخ و بالفتح و کسر ظاء بد خو و سخت کارزار کننده و بفتحتین در آمدن تیر میان پوست و گوشت و تنگی و سختی و تنگ عیشی ※ شظاف ※ بالکسر دوری و بالفتح تنگی و سختی و تنگ عیشی ※ شظیف ※ درخت خشک از بی آبی ※ شعف ※ بفتحتین بیمار و شیفته گردانیدن دوستی کسی را و تمام گرفتن دوستی دل را و قطران مالیدن شتر را و سر کوهان شتر و پوهت درختی است و بیماری است که شتر ماده را می شود و مو میریزد ※ شعاف ※ بالفتح دیوانگی و بالکسر موی سر له سرخ باشد ※ شغف ※ بالفتح رسیدن چیزی بپرده دل و بفتحتین در آویختن چیزی بچیزی ※ شغاف ※ بالفتح غلاف و پرده دل و سویدای دل یا حجاب اندرون دل و بالفتح و الضم درد دل و بیماری است که زیر استخوان پهلو از طرف راست پیدا می شود ※ شف ※ بالفتح و الکسر و تشدید فا جامه تنک و فزونی و سود و نقصان و بالفتح نزار کردن غم تن را و تنک و باریک بودن جامه و زائد شدن و ناقص شدن ※ شفوف ※ بالضم لاغر شدن ※ شفیف ※ گزیدن سرما کسی را و تنک بودن جامه چنانکه ما تحت نظر نشود و باران که با سردی باشد و باد سرد و شدت گرمی آفتاب و چیز اندک و بدین معنی است شف ※ شفاف ※ بالفتح و تشدید فا چیز تنک که از پس آن چیز دیگر توان

توان دید ❁ شقف ❁ بالفتح سفال مطلق یا سفال شکسته ❁ شقیف ❁ نام چهار موضع
است ❁ شقدف ❁ بالضم محفه ایست معروف بحجاز ❁ شنف ❁ بالفتح والضم
گوشواره که بالای گوش آویزند وآنچه در زیر گوش آویزند آنرا قرط گویند شنوف
جمع و نظر کردن به چیزی از روی اعتراض و تعجب و بفتحتین دشمن و ناپسندیده
داشتن و انکار نمودن چیزی را ❁ شوف ❁ بالفتح زدودن دینار و جز آن و آراسته
گردن دختر و طلا کردن شتر بقطران و بیلی که بدان زمین زراعت را هموار سازند
❁ شیاف ❁ بالکسر داروی چند که یکجا کرده در چشم و جز آن کنند

❁ باب الشین مع القاف ❁

❁ شبق ❁ بفتحتین بسیار آرزومند شدن به جماع ❁ شدق ❁ بالکسر والفتح کنج دهن
و عرض و کناره وادی و بفتحتین فراخ شدن کنج دهان ❁ شرق ❁ بالفتح آفتاب و تابان
و روشن شدن و برآمدن آفتاب و جای برآمدن آفتاب و روشنی که از سوراخ در
بخانه در افتد و بکسر نیز آمده و گوش گوسپند شکافتن و بفتحتین شکافته شدن گوش
ستور بدرازا و گوش شکافتهٔ ستور و اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن چیزی
و گوشتی که چربی نداشته باشد و نزدیک شدن آفتاب بغروب و ضعیف
شدن روشنی آن و سرخ شدن چشم بخون ❁ شروق ❁ بالضم برآمدن آفتاب
و شکافتن گوش گوسپند و جز آن ❁ شارق ❁ آفتاب و نام بتی است که در ایام
جاهلیت بوده و لقب شخصی است ❁ شرناق ❁ بالکسر و نون گوشت سرخی که در
بکنار چشم ظاهر شود ❁ شفق ❁ بالفتح مهربان شدن و بفتحتین سرخی افق بعد از غروب
آفتاب و تباه و زبون از هر چیزی ❁ شفیق ❁ مهربان ❁ شق ❁ بالفتح و تشدید قاف

شکافتن و صبح و شکافتن و برآمدن دندان و دشوار آمدن کار بر کسی و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم و در رنج انداختن کسی را و پراکنده کردن و بالکسر نیمهٔ چیزی و بالفتح نیز آمده و گرانهٔ چیزی و برادر و دوست و نام کاهی است که در زمان کسری بوده و نوعی است از جن و موضعی است بخیبر و سختی و شدت و هرد و بالفتح نیز آمده و پارهٔ از چوب و تخته ٭ شقیق ٭ برادر و بچهٔ گاو که قوی شود و هر چیز که دو نیمه شود و هر نیمه را شقیق گویند ٭ شقاق ٭ بالکسر یک طرف گرفتن و مخالفت و دشمنی کردن و بالضم شکاف بند دست ستور ٭ شاق ٭ به تشدید قاف کار دشوار و در رنج کشنده ٭ شقایق ٭ جمع شقیقه و معنی آن گذشت و نوع لاله ایست که آنرا شقایق النعمان گویند بجهت آنکه نعمان بن منذر بصحرائی میگذشت که در ان لاله بسیار بود و چون بغایت خوب در نظرش آمد فرمود که حمایت آن کنند و محافظت نمایند ٭ شقراق ٭ بالکسر مرغی است که نشانهای سرخ و سبز و سپید دارد و ازین جهت او را اخیل گویند ٭ شنق ٭ بالفتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن مهار بوقتی که بران سوار باشند و بستن مشک را بریسن و بدست گرفتن ریسن و بستن سر اسب و شتر بدرخت یا به میخ و جز آن و بفتحتین مال میان دو نصاب از زکوة که آن معاف است و مال کم از دیت ٭ شناق ٭ بالکسر دراز و رشته که سر خیک را بدان بندند و بالفتح گرفتن زکوة چیزی از میان دو نصاب و منه الحدیث ٭ لا شناق ٭ یعنی جائز نیست شناق ٭ شوق ٭ بالفتح آرزومند گردانیدن و میل کردن نفس به چیزی و اشتیاق آرزومند شدن و بالضم عاشقان و مشتاقان جمع اشوق ٭ شهیق ٭ آخرین آواز خر و زفیر اول آن ٭ شهوق ٭ بالضم بلند شدن

شدن ٭ شاهق ٭ کوه بلند و بنای بلند و مانند آن و نفس که در حرکت میل بلندی داشته
باشد و ذو شاهق کسی که غضبش سخت باشد ٭ شهاق ٭ بالضم گردیدن گریه در سینه
و نام کوهی است ٭ شیق ٭ بالکسر سر کوه و کرانهٔ چیزی و موی دم اسب و کوه
ـه و راز و نوعی از ماهی است و موضعی است و بالفتح و تشدید یای مکسور شتاق

٭ باب الشین مع الکاف ٭

٭ شبک ٭ بالفتح در آمیختن یکدیگر و چیزها در یکدیگر در آوردن ٭ شابک ٭
راه در آمیخته تراهیهای دیگر و شسته شده بر راه رو و شیر چنگال خود در یکدیگر افکننده
٭ شباک ٭ بالکسر دامها جمع شبکه ٭ شرک ٭ بالکسر انباز شدن و اعتقاد انباز
بخدای بی انباز نعوذ بالله و شریک با کسی و بستن دام صید و میانهٔ راه و راه آشکارا
و بزرگ که بر کسی مخفی نباشد و موضعی است بحجاز ٭ شریک ٭ انباز اشراک و شرکا
جمع ٭ شراک ٭ بالکسر دوال نعلین که بر عرض آن باشد و دو دوال دیگر که بر طول آن
می باشد هر کدام را قبال بالکسر گویند ٭ شرائک ٭ زنانی که انباز یکدیگر باشند
جمع شریکه ٭ شک ٭ بالفتح و تشدید کاف گمان خلاف یقین و گمان کردن و لنگیدن
شتر و چسپیدن به چیزی و دارویی است کشنده موش ٭ شکوک ٭ بالفتح ناقهٔ بسیار
موی که لاغری و فربهی او پیدا نباشد و بسیار شک کننده و بالضم گمانها جمع شک
٭ شاک ٭ به تشدید کاف گمان برنده ٭ شوک ٭ بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن
و خلیدن خار و خلاندن خار و در میان خارها افتادن و پیدا آمدن پستان دختر و دندان
شتر بر آمدن شتر را و بر آمدن پرهای مرغ و سخت و درشت شدن بروت جوان
و بر آمدن موی سر بعد از تراشیدن ٭ شائک ٭ درخت خاردار و شائک السلاح

وشاکی السلاح تیز سلاح وقوی سلاح

باب الشین مع اللام

شبل بالکسر بچهٔ شیر که شکار تواند کرد اشبال وشبال جمع شبول بالضم پرورده شدن وجوان شدن در نعمت وبچه های شیر درنده جمع شبل شاذل بکسر ذال معجمه نام شخصی است وشاذله دهی است در مغرب زمین ازانجاست ابوالحسن شاذلی رض که طائفهٔ شاذلیه بدان منسوب اند شعل بفتحتین سپیدی دم اسب وسفیدی ناصیه و پس کردن اسب وهم چنین شعله وبضمتین جمع شعله شغل بالضم والفتح وضمتین وفتحتین کار وناپروائی ضد فراغ اشغال وشغول جمع وبالفتح والضم مانع شدن وباز داشتن ومشغول کردن کار کسی را شقاقل بالفتح وضم قاف ثانی زردک دشتی وبهترین آن شقاقل مصری است شاقول چوبی که برزگران بصره دارند ودران آهن خمیده می کنند ودر کتب هیئت واهل هندسه سنگی را گویند که بریسمان از گونیا بیاویزند تا ناهمواری زمین بدان معلوم کنند شقل بالفتح مجامعت کردن وسنجیدن دینار ودرم شکل بالفتح مانند وبکسر نیز آمده وآنچه لائق وشایسته وموافق کسی باشد وصورت چیزی اشکال وشکول جمع وپای چارپا بریسمان بستن وحرف را اعراب دادن چنانکه اشکال ازان برطرف شود وبالفتح والکسر ناز وکرشمهٔ زنان وبفتحتین پر در قبله ایست وتهی گاه سپید بودن گوسپند وسرخ وشپید بودن چشم وجز آن شکال بالکسر پای بند اسب وجز آن ورسن که بر پالان شتر بندند تا پالان پس نرود واسپی که سه پای او سپید بود ویکی نیک دیگر یا برعکس آن شاکل سپیدی بناگوش شل بالفتح وتشدید لام

لام راندن و دوختن وخشک کردن جامه وخشک شدن دست یا رفتن آن از کار

❀ شالل ❀ بالکسر پراکندکان ❀ شلل ❀ بفتحتین داغ سیاه بر جامه که بشستن نرود و راندن چیزی وتباه وخشک شدن دست ❀ شلیل ❀ پیراهن که در زیر زره پوشند یا زره کوتاه و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و مجرای آب در وادی

❀ شاشل ❀ بضم هر دو شین مرد سبک گوشت و باران وخون که پی در پی چکید ❀ شمول ❀ بالضم فرا گرفتن چیزی را و به همه رسیدن و بسوی دست چپ برگشتن باد و وزیدن آن بر کسی و بالفتح شراب یا شراب سرد شده ❀ شامل ❀ فراگیرنده ❀ شمل ❀ بالفتح پراکنده و جمع شده و فرا گرفتن و گذاشتن شراب در باد شمال تا سرد شود و بفتحتین فرا گرفتن و آبستن شدن ناقه از کشن دیگری و رسیدن خبر یا شتر بکسی و اندک از هر چیز ❀ شمال ❀ بالکسر دست چپ و خو و طبع و کیسه که در پستان گوسفند کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح بادی که مابین مشرق و بنات النعش وزد ❀ شمائل ❀ عادتها و دستهای چپ ❀ شول ❀ بالفتح برداشتن ناقه دم را و برداشته شدن دم و چیز سبک و بقیه آب در مشک و آب اندک دلو ❀ شوال ❀ ماه عید فطر و دهم است سرد ❀ شواکل ❀ دو شهاد طرزها جمع شاکله ❀ شهل ❀ بفتحتین میش چشم بودن ❀ شائل ❀ شتر ماده که دم بر دارد جهت آبستنی

❀ باب الشین مع المیم

❀ شام ❀ ملکی است معروف بنا کرده شام بن نوح که عرب آن را شام بسین مهمله گویند و بزبان سریانی بشین معجمه است ❀ شوم ❀ بالضم و سکون همزه بد فالی نقیض یمن ❀ شبم ❀ بفتحتین سرما و سرد شدن و بکسر با چیز سرد ❀ شبام ❀ بالفتح گیاهی است

و بالکسر چوبی است که در دهان بزغاله کنند تا شیر نخورد و قبیله ایست و موضعی است
بشام ❊ شبرم ❊ بضم شین و را کوتاه و بخیل و درختی است خار دار و گیاهی است
که دانه اش مانند عدس است و بیخش ستبر و شیره دار است و شیرهٔ آن مسهل کشنده
است ❊ شتلم ❊ بالفتح دشنام دادن ❊ شتیم ❊ زشت رو و شیر درنده ترش رو
❊ شحم ❊ بالفتح پیه و بفتحتین پیه خوردن و بالفتح و کسر حا پیه خوار و انگور کم آب ❊ شحیم ❊ فربه
❊ شحام ❊ بالفتح و تشدید حا پیه فروش ❊ شخم ❊ بالفتح فاسد و تباه شدن طعام و جز آن
❊ شرم ❊ بالفتح درختی است میان دریا و شاخی از آن و شکافتن چیزی و بریدن
ما بین دو طرف بینی و گیاه بلند که شتر آن خورده شود و بمیانش حاجت نباشد
و بفتحتین شکافتن بینی ❊ شکم ❊ بالضم پاداش عطا کردن و عطا و بالفتح جزا دادن
❊ شلجم ❊ معرب شلغم ❊ شلم ❊ بفتحتین و تشدید لام بیت المقدس ❊ شم ❊
بالفتح و تشدید میم بوئیدن و نیکو بینی شدن و بالضم چیزهای بلند جمع اشم ❊ شمیم ❊ بوئیدن
و بوی و چیز بلند ❊ شمم ❊ بفتحتین دوری و نزدیکی و بلندی کوه و بلندی و راستی بینی
و خوبی آن ❊ شمام ❊ بالفتح و تشدید میم خربزه ایست خرد که خطوط سرخ و زرد و سبز
دارد و بفارسی آنرا دستنبو گویند ❊ شوم ❊ بالضم چیزهای سیاه ❊ شهیم ❊ بالفتح
چابک و تیز فهم و اسب تیز رفتار و توانا و پیشوای نافذ الحکم ❊ شاه سپرم و شاه سفرم ❊
ریحان ❊ شیم ❊ بالفتح شمشیر در نیام کردن و بر کشیدن شمشیر و نگریستن
یا میدن باران در برق و جز آن و بالکسر ماهی است و بفتحتین هر زمینی که آنرا نکنده باشند
و بر صلابت و سختی مانده باشد و بالکسر و فتح یا طبیعتها و خاکها که از زمین بکنند جمع شیمه

❊ باب الشین مع النون ❊

❊ شان ❊

❊ شان ❊ بالفتح وسکون همزه کار و حال و مجرای آب اشک از مغز بسوی چشم شئون جمع و رگی از زمین در کوه که در ان نحل و جز آن نشانده شود و باک نداشتن و آگاه نشدن از چیزی و قصد کردن چیزی ❊ شبان ❊ بالضم و تشدید با جوانان جمع شاب ❊ شتن ❊ بالفتح بافتن ❊ شتان ❊ بفتح شین و تشدید تا اسم فعل است به معنی بعد یعنی دور شد ❊ شثن ❊ بالفتح درشت انگشتان و بفتحتین درشت و سخت شدن دست ❊ شجن ❊ بالفتح باز داشتن حاجت کسی را از کار و اندوهگین کردن و راه وادی یا راه در اعلای وادی شجون بالضم جمع و بفتحتین اندوهگین شدن و اندوه و غم و حاجت و شاخ درهم شده بشاخ دیگر و شعبه و شاخ از هر چیز شجون جمع و فی المثل * الحدیث ذو شجون * یعنی حدیث را شاخها و راهها است انوری گوید * ذو شجون شد حدیث و درد دادیم * قصه چرخ ازرق زراق ❊ شجعان ❊ بالضم والکسر دلیران و ماران کشنده جمع شجاع که مذکور شد ❊ شحن ❊ بالفتح پر کردن و راندن و بستن و دور کردن ❊ شدون ❊ بالضم قوت گرفتن آهو بره و جز آن و بی نیاز شدن از مادر شدن ❊ بفتحتین درختی است که شکوفه آن بیاسمین ماند ❊ شریان ❊ بالکسر رگی که در و روح می باشد شرائین جمع ❊ شرطین ❊ بالفتح هر سه حرف اول تثنیه شرط یعنی علامت و دو ستاره ایست در اول حمل و آن منزلی است از منازل قمر ❊ شرن ❊ بالفتح شگاف در سنگ سخت و بفتحتین شهری است به طبرستان ❊ شزن ❊ بالفتح و بضمتین استخوان کعب و شتالنگ که بدان بازی کنند و آنرا بجل گویند و بفتحتین نشاط کردن و سخت مانده شدن از جفا و شدت و درشتی زمین و دوری و کرانه و ناحیه و بضمتین نیز آمده ❊ شطن ❊ بالفتح ریسمان

برشتن و مخالفت کردن از قصد و درآمدن بزمینی و بفتحتین رسن دراز یا رسن
مطلق اشطان جمع * شواطن * خبیث بدکار * شطون * بالضم دور شدن و بالفتح
چاه عمیق یا چاهی که بالایش فراخ باشد و تهش تنگ * شعن * بفتحتین و عین
مهمله آنچه از برگ گیاه ریزد بعد از خشک شدن * شفن * بالفتح زیرک و دانا و هم
چنین بکسر فا و رقیب و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم و فتح فا سخت تیز نگرنده
* شفون * بالضم بگوشهٔ چشم نگریستن و بالفتح بگوشهٔ چشم تیز نگرنده و هم چنین
شافن * شقن * بالفتح کم کردن عطا و چیز اندک و هم چنین بکسر قاف * شمن * بفتحتین
دهی است باسترآباد و بفارسی شمن بت پرست را گویند و شمونه شهریست باندلس
* شن * بالفتح و تشدید نون پاشیدن آب و پراکنده کردن و ریختن لشکر بجائی
از هر طرف و مشک خرد و کهنه و دریده شنان بالکسر جمع * شنین * قطرات
آب و شیری که بران آب ریزند * شنان * بالفتح دشمنی و بالضم آب سرد و آب
پاشیده شده و چکیده از مشک و از درخت و بالکسر وادی است بشام
* شنآن * بالفتح و مد همزه دشمن داشتن * شنون * بالفتح فربه و لاغر * شوکران *
بالفتح و * شیکران * بالفتح گیاهی است کشنده و بعضی سیکران بسین مهمله و ضم
کاف نیز گفته اند * شاهین * مرغ شکاری معروف و عمود ترازو * شیبان *
بالفتح روزی که درو سرما و ابر باشد و نام دو قبیله ایست هرکدام را شیبان گویند
* شیطان * بالفتح دیو و هر متمرد و سرکش را از جن و انس و چارپا شیطان
گویند و مار و داغی که بر ران شتر بدراز کشند و روث الشیاطین گیاهی است
و شیطان الطاق لقب محمد بن نعمان امامی که در قلعهٔ طاق طبرستان ساکن بوده و اهل

داہل سنت اور ابدین لقب می خوانند و امامیہ او را مومن الطاق گویند ❊ شین ❊ بالفتح عیب وزشتی وعیب کردن ضد زین و بالکسر اسم حرفی است از حروف ہجا

❊ باب الشین مع الواو ❊

❊ شاو ❊ بالفتح نہایت و پایان و تہ ہر چیز و زنبیل و پیشی گرفتن و دور گذشتن وکشیدن خاک از چاه و خاک کشیده شدن از چاه و مہار ناقہ ❊ شجو ❊ بالفتح حاجت واندوه واندوہگین کردن وشاد کردن ❊ شحو ❊ بالفتح دہن باز کردن و باز شدن و گام زدن اسب ❊ شدو ❊ بالفتح راندن وشعر خواندن بآواز و ترنم کردن و دو بیت خواندن وتعلیم گرفتن پارۂ از آداب و آہنگ چیزی کردن و مانند کردن چیزی بچیزی ❊ شذو ❊ بالفتح مشک یا بوی آن یا رنگ آن ❊ شصو ❊ بالفتح وا شدن چشم و بلند شدن ابر و پر شدن مشک ❊ شطو ❊ بالفتح جانب و ناحیہ ❊ شقو ❊ بالفتح وسکون قاف بدبخت شدن ❊ شکو ❊ بالفتح شکایت کردن ❊ شلو ❊ بالکسر عضو و تن از ہر چیزی اشلاء جمع و بالفتح سیر کردن و بلند کردن چیزیرا ❊ شمو ❊ بالفتح بلند شدن کار کسی

❊ باب الشین مع الہاء ❊

❊ شبہ ❊ بالکسر مانند و ہم چنین شبیہ اشباہ و مشابہ بر وزن محاسن جمع و بفتحتین مانند و مانند بودن و برنج و کوزۂ شبہ بالفتح و بفتحتین کوزۂ برنجین ❊ شدہ ❊ بالفتح شکافتن ومجروح کردن سر و مدہوش کردن و بالضم و بفتحتین دہشت ❊ شرہ ❊ بفتحتین غالب شدن حرص و بکسر را حریص ❊ شفہ ❊ بالفتح مشغول کردن و الحاح کردن در سوال ❊ شفاہ ❊ بالکسر لبہا جمع شفہ کہ در اصل شفہہ بوده و منسوب بدان شفہی است نہ شفوی چنانکہ مشہور است و می تواند بود کہ شفوی از تغیرات نسبت باشد چنانکہ منسوب شہر غزنہ

راغزنوی گویند و حروف نفی با و فا و میم است ※ شوه ※ بالفتح زشت شدن روی و بفتحتین درازی گردن و کوتاهی آن ※ شیه ※ بالفتح چشم زدن کسی را

※ باب الشین مع الیاء ※

※ شادی ※ بکسر دال زانده و آنکه بعضی از آداب آموخته باشد و بآواز خوانده
※ شرطی ※ بالضم پیادهٔ کوتوال و سرهنگ شحنه

※ باب الصاد مع الالف ※

※ صبا ※ بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب مشرق وزد و بالفتح و مد همزه بازی کردن با کودکان ※ صبوء ※ بالفتح و بضمتین بر آمدن دندان کودک و دندان نشتر شتر بچه و از دینی بدینی شدن ※ صابی ※ از دینی بدینی شونده صابیون جمع و ایشان از اهل کتابند ※ صحراء ※ زمین هموار نه نرم و نه درشت و زمین فراخ که گیاه نداشته باشد صحاری بفتح را و کسر آن جمع ※ صحناء ※ بالکسر و بهمزه و بغیر همزه نان خورشی که از ماهی در مصر می سازند و آن را ماهیابه گویند و آنرا چنان سازند که ماهی فربه پاره پاره کرده سه روز زیر نمک نگاهدارند و بعد از ان به نمک در ظرفی کنند و در آفتاب نگاهدارند و بچوبی حرکت دهند تا نمک و ماهی آمیخته شود و بعد از ان استخوان او از گوشت جدا کرده می خورند ※ صداء ※ بالفتح زنگ آهن و مس و زنگ گرفتن و بالضم قبیله ایست بیمن ※ صداء ※ بروزن حمراء بزغالهٔ سرخ و جز آن که بسیاهی زند و شکری که بر وزنگ آهن نشسته باشد و چاهی است یا چشمه ایست که آب آن بسیار شیرین است و بهتر از ان آب در عرب یافته نشده ※ صداء ※ بفتحتین مرد لطیف جسم ※ صدی ※ بفتحتین بوم نر و آواز کوه و گنبد و جز آن و مرد لطیف تن و تن مرده و میان سر و دماغ و تشنگی ※ صرغی ※ بالفتح

بالفتح اندا ختگان جمع صریع ❊ صداع ❊ بالضم وفتح عین دم سر دکه دراز کشیده شود ومشقت ❊ صغری ❊ بالفتح خردان جمع صغیر و بالضم خرد تر تانیث اصغر ❊ صفا ❊ بالفتح پاک وبیغش شدن وسنگ سخت بزرگ و نام کوهی است ❊ صفراء ❊ خلطی است از اخلاط اربعه که آنرا تلخه خوانند وزرد وزن زرد رنگ ونلخ که خالی از تخم باشد ونام گیاهی است که برگ آن ببرگ گا موماند ونام اسپی است ووادی است میان دو حرم ونام دختر بزرگ حضرت شعیب عم که درخانهٔ حضرت موسی عم بود ❊ صفوراء و ❊ صفوریا ❊ نام دختر کوچک حضرت شعیب و صاحب قاموس گفته که این دختر در خانهٔ موسی عم بوده ومشهور همین است اما از احادیث ظاهر میشود که دختر بزرگ درخانهٔ او بود ❊ صفایا ❊ برگزیدها و غنائم که پیش از قسمت سردار برای خود اختیار کند ❊ صلاء ❊ بالکسر بریان ❊ صلعاء ❊ بالفتح واقعه وامر مشهور و بلاو سختی و زمین ریگ که دران گیاه نباشد و درخت خار دار که سرهای شاخ او ریخته باشد ❊ صلیعا ❊ بالضم عورت مردم که مکشوف باشد و سختی و بلا ❊ صماء ❊ بالفتح وتشدید میم زن کر و سختی زمانه و سنگ سخت ❊ صنعاء ❊ بالفتح قصبه ایست در یمن بسیار آب و بسیار درخت و نسبت بدان صنعانی بنون گویند بخلاف قیاس ❊ صهباء ❊ بالفتح شراب افشرده از انگور سفید و نام موضعی است در خیبر ❊ صیداء ❊ بالفتح زمین درشت وشهری است بکنار بحر شام و نام چاهی است خوش آب که آنرا صدءاء نیز گویند و نام زنی که ذوالرمه شاعر عاشق او بوده و نوع سنگی است که ازان دیگ سازند

❊ باب الصاد مع الباء ❊

❊ صب ❊ بالفتح وتشدید باریختن وریخته شدن آب وآب ریزان وعاشق و بالضم

آنچه ریخته شود از طعام وجز آن ❊ صبب ❊ بفتحتین عاشق شدن و زمین نشیب
و ریگ منحدر شده از بالا بپائین و منحدر شدن جوی آب ❊ صبیب ❊ عصفر و برف
و خون و عرق و درختی است مانند سداب و سنا و آب برگ کنجد و عصارهٔ برگ حنا
و عصارهٔ بقم و رنگی است سرخ و آب ریخته شده و شهد خوب و طرف شمشیر
و موضعی است و بدین معنی بضم صاد و فتح با نیز گفته اند ❊ صاحب ❊ یار صحاب
بالکسر و صحب بالفتح جمع اصحاب جمع الجمع و نیز صحب قبیله ایست ❊ صخب ❊ بفتحتین
بانگ و فریاد ❊ صخاب ❊ بتشدید خا بانگ و فریاد کننده ❊ صرب ❊ بالفتح و بفتحتین
شیر ترش و صمغی است سرخ و شیری که در مشک نگاه دارند و جمع کردن شیر در مشک
تا ترش شود و نگاه داشتن بول و بستن شکم کودک از روان شدن تا فربه شود و بالضم
شیرهای ترش جمع صریب و بالکسر خانهای اندک از اعراب ضعیف و ناتوان
❊ صعب ❊ بالفتح دشوار و تند و سرکش و شیر درنده ❊ صغب ❊ بالفتح خردتر
از مردم و غیر آن ❊ صقب ❊ بالفتح دراز از هر چیزی و بچهٔ شتر ماده و ستون خانه
یا ستون درازمیان خانه و زمینی که نزدیک و متصل بخانهٔ کسی باشد و زدن کسی را
بتمام مشت و دست و بلند کردن بنا و جز آن و جمع کردن و آواز کردن مرغ و زدن
بر چیزی خشک و صلب و بفتحتین نزدیک شدن و دور شدن ❊ صقلاب ❊
بالفتح شهری است سردسیر بطرف شمال و بالکسر بسیار خوار و خر سفید و خر سرخ
و شتر بسیار خوار ❊ صلب ❊ بالضم سخت و قوت و حسب و استخوان پشت
و زمین درشت سنگلاخ و موضعی است و بالفتح بردار کردن و سخت آمدن تب
و دائم شدن و نگذاشتن آن و از استخوان چربی برآوردن و دو چوب بصورت

وصوت صلیب کردن بر دلو و بریان کردن گوشت و بتحتین سخت و چربی استخوان و بالضم و تشدید لام مفتوح سخت و سنگ فسان گو ٭صلیب٭ سخت و بردار کرده شده و چربی استخوان و چوبی است که ترسایان دارند بدین شکل ┼ و بفارسی آنرا چلیپا گویند صلب بضمتین و صلبان بالضم جمع و داغی است که بر ران شتر نهند و علم و از چهار ستاره ایست پس نسر طائر واقع شده نه پس نسر واقع چنانکه صاحب صحاح گفته و عود الصلیب چوبی است که بستن و بوکردن آن مصروع را نافع بود و آنرا در گردن طفلان کنند و بزبان روم آنرا فاوانیا گویند و بالضم و فتح لام موضعی است و کوهی است ٭صلب٭ تب گرم با لرزه خلاف نافض ٭صناب٭ بالکسر دراز پشت و شکم و نوعی است از نان خورش که از خردل و مویز سازند و صنابی اسب کمیت یا اشقر ٭صوب٭ بالفتح فرود آمدن باران و راستی ضد خطا و ریختن و راست و میانه رفتن و پذرقه بنده ایست ٭صواب٭ راست ضد خطا ٭صائب٭ راست و میانه رونده ٭صهب٭ بتحتین سرخی یا رنگ تیره مائل بسرخی چون رنگ اسب کمیت ٭صهیب٭ بالضم نام یکی از کبار صحابهٔ رسول صلعم که از روم آمده بشرف اسلام مشرف شد ٭صیب٭ بالفتح رسیدن به چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور ابر بارنده ٭صیهب٭ بالفتح شدت گرما و روز گرم و مرد دراز و سنگ سخت و جای سخت و زمین هموار در سنگها و هر جا که آفتاب گرم بر ان تابد چنانکه گوشت بریان توان کرد

٭باب الصاد مع التاء٭

٭صاخه٭ بتشدید خاء آواز سخت که گوش را کر کند و قیامت ٭صبابه٭ بالضم

بقیهٔ آب در ظرف و بالفتح گرمی و سوزش عشق و دلتنگی از عشق و شوق و نام
دیوانی است که اشعار عاشقی و محبت در انجا جمع کرده اند چنانکه حماسه در بیان
شجاعت دلیران ٭ صبرة ٭ بالضم انبار غلهٔ ناپیموده و ناسنجیده و بالفتح بول و سرگین
و پشک که در حوض برهم دگر افتد و میان فصل زمستان و شهری است به مغرب
٭ صباحة ٭ بالفتح خوبی و جمال ٭ صبحة ٭ بالضم وقت چاشت و بفتح نیز آمده و آنچه در
وقت چاشت بیاشامند ٭ صبغة ٭ بالکسر رنگ و دین و ملت و صبغة الله فطرتی
که بآن امر کرده حق تعالی به محمد عم و امت او ٭ صبة ٭ بالضم و تشدید با گلهٔ از اسب
و رمهٔ از شتر و بز ما بین ده تا چهل و بقیهٔ آب در ظرف و پارهٔ از هر چیز
٭ صبوة ٭ بالفتح آرزومند شدن و میل کردن و نادانی وقت جوانی ٭ صت ٭ بالفتح
و تشدید تا کوفتن ٭ صحبة ٭ بالضم یاری ٭ صحابة ٭ بالفتح یار شدن و یاران ٭ صحة ٭ بالکسر
تندرست شدن و پاک شدن از عیب ٭ صحناءة ٭ بالکسر بمعنی صحناة گذشته ٭ صحیفة ٭
کتاب ٭ صخرة ٭ بالفتح و بضمتین سنگ بزرگ ٭ صدارة ٭ بالفتح بالانشین شدن
٭ صداقة ٭ بالفتح دوستی ٭ صدقة ٭ بالضم و بالفتح و ضم دال دست پیمان و کابین و بفتحتین
آنچه بدرویش داده شود در راه خدا ٭ صدرة ٭ بالضم سرسینه و پیراهن خرد که سینه
را بپوشد ٭ صدمة ٭ بالفتح یک نوبت بهم دیگر کوفتن و آسیب رساندن ٭ صدحة ٭
بالضم و بالفتح و بفتحتین مهرهٔ که زنان بدان افسون کنند مردان را ٭ صرصرة ٭ بالفتح بانگ
کردن باز و باشه ٭ صرة ٭ بالکسر و تشدید را سرما و شدت سرما و آواز و فریاد و بالفتح
بانگ و فریاد و جماعهٔ مردم و سختی و اندوه و گرما و بالضم همیان ٭ صرورة ٭ آنکه
که زن نکرده و حج نگذارد ٭ صرحة ٭ بالفتح عرصهٔ سرا و بخای معجمه فغان کردن و بانگ

دبانگ وعذاب ❊ صریمه ❊ عزیمت وقطع کردن کاری وپارهٔ از تودهٔ ریگ وپارهٔ
از شب ❊ صرمه ❊ بالکسر گلهٔ شتر از بیست تا سی یا چهل تا پنجاه وپارهٔ از ابر ونام
مردی است ❊ صرفه ❊ بالفتح ستارهٔ ایست روشن وآن منزل قمر است پس
منزل زبره که وقت طلوع آن سرما سرد ومی گردد وافزونی وگردانیدن چیزی ❊ صرعه ❊
بالکسر نوعی از افتادن وبالضم وفتح رانیک برزمین اندازنده ❊ صعقه ❊ بالفتح بیهوش
شدن ❊ صاعقه ❊ مرگ وعذاب مهلک وبانگ عذاب وتازیانه که در دست
ملک ابر هاست که بدان میراند بحکم الهی ابرهارا وآتشی که از آسمان می افتد ❊ صعوبه ❊
بالضم دشوار ❊ صعوه ❊ بالفتح مرغی است کوچک سرخ سینه بقدر گنجشک
❊ صعصعه ❊ بفتح هر دو صاد جنبانیدن وجدا کردن وپدر قبیله ایست از هوازن ❊ صغانه ❊
بالفتح سازی است معروف معرب چغانه ❊ صافنات ❊ اسپان که بر سه پا وسم چهارم
ایستاده شوند ❊ صافات ❊ بتشدید فا صف زدگان ومراد از آن در قرآن
فرشتگانند که در درگاه الهی صف زده ایستاده اند برای حکم ❊ صفره ❊ بالضم زردی
وسیاهی وموضعی است بیمامه وبالفتح گرسنگی وگرسنه ❊ صفوه ❊ بهر سه حرکت برگزیده
وآنچه صاف باشد از تیرگی وغش ❊ صفه ❊ بالکسر بیان کردن حال ونشان چیزی ونشان
وعلامت چیزی صفات جمع وبالضم وتشدید فا ایوان خانه که بالا پوشیده باشند واهل
الصفه جمعی از عربیان اهل اسلام که خانه نداشتند ودر موضعی از مسجد که بالایش
پوشیده بود دمی گذراندند ❊ صفحه ❊ بالفتح یک جانب ورق وروی چیزی وصفحه الوجه
بشرهٔ روی ❊ صفیحه ❊ شمشیر پهن وروی سنگ پهن وروی هر چیزی که پهن باشند
❊ صفاقه ❊ بالفتح سفت بافتن جامه ❊ صفقه ❊ بالفتح یک بار دست زدن در بیع ❊ صقالبه ❊

بالفتح مردم ملک صقلاب جمع صقلابی باشند ❋ صاقوره ❋ اندرون کاسهٔ سر و آسمان
سیوم ❋ صقعة ❋ بالضم سپیدی میان سر از جانور چهارپا ❋ صالحة ❋ نیکی و اعمال نیک
و زن بصلاح و نام کوهی در دمشق که آنرا جبل صالحه خوانند و در آنجاست قبر شیخ
محی الدین ابن العربی ❋ صالحیة ❋ به تشدید یا محله ایست ببغداد و دهی است ببغداد
و بدمشق و به مصر ❋ صلابة ❋ بالفتح سخت شدن ❋ صلایة ❋ بالفتح و تشدید لام و تخفیف
آن و یای دو نقطه سنگی که بدست گیرند و بدان دارو سایند و سنگ پهن که بر سر آن
دارو بسایند ❋ صلعة ❋ بفتحتین آنقدر سر کل که دران موی نروید ❋ صلوة ❋ دعا و رحمت
و آمرزش خواستن و نماز صلوات جمع و نیز صلوات عبادتخانهای یهودان و اصل آن
بعبرانیه صلوتا ❋ صلاحیة ❋ بالفتح و تخفیف یا بر وزن کراهیت نیکو بودن و نیکوکار
بودن ❋ صلت ❋ بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکار و هموار و شمشیر زدوده و برنده
و کارد بزرگ و بالضم نیز آمده و مرد بی [illegible] تنها و نام مردی است و بالکسر دزد
و بالفتح و الضم به شمشیر زدن و ریختن آنچه در جام باشد و تاختن اسب ❋ صلة ❋ پیوستن
و عطا دادن و پیوند و خویشی ❋ صمت ❋ بالفتح و ❋ صموت ❋ و صمات ❋ بالضم خاموش
بودن ❋ صموت ❋ بالفتح زره گران و شمشیر بران و نام اسبی است ❋ صامت ❋
خاموش و شیر بسته و زر و سیم چنانکه ناطق چهارپا از اموال و مقدار بیت شعر
❋ صمة ❋ بالکسر و تشدید میم دلیر و مار ❋ صنعة ❋ بالفتح کار و پیشه کردن و صنعة الفرس
تیمار کردن اسب ❋ صناعة ❋ بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون چوبی که در سر آب کنند
تا آب نگاه دارد ❋ صنیعة ❋ نیکوئی و هنر ❋ صولة ❋ بالفتح حمله بردن ❋ صورة ❋ پیکر
و نقش و نمونهٔ چیزی ❋ صوفة ❋ بالضم اندکی از پشم و پدر قبیله ایست از بنی مضر

مفر ❊ صوت ❊ بالفتح آواز و آواز کردن ❊ صومعه ❊ بالفتح عبادتخانهٔ ترسایان که سر آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه دراز و بلند کوبلیک کردن شهربانا ❊ صیانه ❊ بالکسر نگاهداشتن ❊ صیروره ❊ بالفتح گردیدن از جائی بجائی ❊ صیصیه ❊ بکسر هردو صاد و سکون یای اول و فتح یای ثانی خار چنگال خروس و قلعه و کوشک و بدن را نیز مجازا گویند و آنچه بدان پناه برده شود و شاخ گاو و آهو و آلت جولاهان که ان تار و پود جامه را مولا و از درست سازند و آنرا شوکة الحائک نیز گویند و شبان که بهار چار پایان چوب کند ❊ صیدله ❊ بالفتح خوشبوئی فروختن ❊ صیادله ❊ خوشبوئی فروشان جمع صیدلانی است ❊ صیاغه ❊ بالکسر زرگری ❊ صیغه ❊ بالکسر نوعی ریختن در قالب و کلمه که متصرف باشد و جامد نبود و در اصل صیغه بوده ماخوذ از صوغ و خلقت و طریقت و اصل ❊ صیت ❊ آوازه و ذکر خیر ❊ صیحه ❊ بالفتح بانگ و عذاب

❊ باب الصاد مع الجیم ❊

❊ صج ❊ بالفتح و تشدید جیم آواز زدن آهن بر یکدیگر ❊ صاروج ❊ آهک آمیخته با خاکستر و جز آن معرب ساروج ❊ صلج ❊ بالفتح گداختن و زدن و بفتحتین کری و بضمتین دراهم درست و سره و بالضم و تشدید لام بیله ٔ عطاران معرب ساله ❊ صمج ❊ بفتحتین قندیلها واحد صمجه و این کلمه رومی است ❊ صنج ❊ بالفتح دو طبق روئین که بیکدیگر می زنند و سازی است معروف معرب چنگ و صنجة المیزان سنگ ترازو و بضمتین کاسهاکه از چوب سیاه می سازند ❊ صهریج ❊ بالکسر حوضی که در وآب جمع شود

❊ باب الصاد مع الحاء ❊

❊ صبح ❊ بالضم بامداد یا اول روز و ام الصبح مکه و بفتحتین درخشندگی آهن ❊ صبوح ❊

بالفتح شراب بامداد ※ صباح ※ بالفتح بامداد شدن و بامداد و خوب و جمیل و به تشدید باصاحب حسن و شعلهٔ قندیل و نام مردی است ※ صبیح ※ خوب و جمیل ※ صحیح ※ تندرست و پاک از عیب و راه سخت و درشت ※ صحاح ※ بالفتح تندرست شدن و پاک شدن از عیب و تندرست و پاک از عیب مرادف صحیح و بالکسر تندرستان جمع صحیح و صحاح که نام کتاب لغت است بعضی بفتح و بعضی بکسر گفته اند و فتح اصح است ※ صحصوح و ※ صحصح ※ هر دو بضم صادین آنکه تتبع دقائق امور کند و بداند و ضبط کند ※ صحاصح ※ بفتح صاد اول و کسر صاد ثانی بر هات و تر هات صحاصح باضافت یعنی باطل ※ صحصاح ※ و صحصح ※ بالفتح زمین هموار ※ صدح ※ بالفتح بلندی و آواز بلند کردن مرغ و آواز کردن مرد به سرود و بانگ کردن زاغ و خروس و بفتحتین علم و جای خالی و پشتهٔ ریک خرد و سنگلاخ و میوه ایست سرخ تر از عناب و سنگی است پهن و چیز سیاه ※ صرح ※ بالفتح قصر و هر بنائی که عالی باشد و نام قصر بخت نصر نزدیک بابل و آشکارا کردن چیزی و خالص شدن سرمه و بفتحتین خالص از هر چیزی و شیر و دوغ بر گرفته و مرد پاکیزه که نسب او بدیگری نیامیخته باشد ※ صراح ※ بالفتح و الضم خالص و بالضم و الکسر روبرو شدن و بالضم روبروشدگی و شرابی که با آب نیامیخته باشد ※ صفح ※ بالفتح کرانهٔ هر چیزی و پهلوی آدمی و دامن کوه و پهنائی روی و شمشیر و بضم نیز آمده صفاح بالکسر جمع و نام مردی از قبیلهٔ بنی کلب و درگذشتن از گناه و روی گردانیدن و سائل را رد کردن و شتر را بر حوض گذرانیدن و نوشانیدن شراب و آب و پهن گردانیدن چیزی را و ورق مصحف و کتاب دیدن و نظر کردن در کاری و ترک کردن چیزی ※ صفائح ※ تختهای در و شمشیر های پهن و سنگهای پهن و سنگ و شتران

شتران بزرگ کوهان ٭ صفاح ٭ بالکسر جمع صفح و بالضم وتشدید فا سنگ پهناور ٭ صفوح ٭

بالفتح کریم و عفو کننده و زن ترک کننده و روگردانیده از شوهر و بالضم کم شدن

شیر ناقه ٭ صفح ٭ آسمان و روی هر چیز عریض ٭ صلوح ٭ بالضم نیکو شدن ٭ صلاح ٭

بالفتح نیکی ضد فساد و نام مکه معظمه و بالکسر باهم آشتی کردن و هم چنین مصالحه ٭ صلح ٭

بالضم آشتی و بالکسر مرد نیک و نام نهری است ٭ صمح ٭ بالفتح گداختن تابستان

دماغ را از گرمی و زدن بتازیانه ٭ صماح ٭ بالضم خوی کننده و بوی بغل و داغ

٭ صوح ٭ بالفتح شکافتن و بالفتح و بالضم دیوار دو دخانه و پائین کوه یا روی آن که چون

دیوار قائم باشد ٭ صواح ٭ بالضم پخ و خوی اسب و شیری که آب بسیار داشته باشد

و شکوفه نخل و زمین بلند ٭ صیح ٭ بالفتح آواز بلند کردن ٭ صیاح ٭ بالکسر آواز بلند و بالکسر

و بالضم سخت آواز کردن و بالفتح وتشدید یا بلای خوش و شهد و نام مردی است

٭ باب الصاد مع الخاء ٭

٭ صخ ٭ بالفتح وتشدید خا کر ساختن آواز گوش را و زدن چیزی سخت بر چیزی که

میان خالی نباشد و آواز سنگ و هم چنین صخیخ ٭ صراخ ٭ بالضم آواز یا آواز

سخت و بالفتح وتشدید را طاؤس ٭ صریخ و ٭ صارخ ٭ فریاد رس و فریاد خواه و نیز صارخ

بمعنی خروس آمده و صریخ بمعنی آواز نیز آمده ٭ صلخ ٭ بفتحتین کر شدن چنانکه

هیچ نتواند شنید و کرگین شدن ٭ صلوخ ٭ بالفتح سختی و ناپاک هلاک کننده باشد ٭ صماخ ٭

بالکسر گوش و سوراخ گوش و اندکی از آب و بسین نیز آمده و بالضم نام آبی است

٭ صمخ ٭ بالفتح چیزی بسوراخ گوش رسانیدن و سخت تافتن آفتاب بر روی کسی

و زدن چشم کسی را تمام دست و بالکسر چیزی است خشک که در سر پستان

بزیا قبه می شود بعد از ولادت و چون آن شکافته شود شیرش روان گردد

❀ باب الصاد مع الدال ❀

❀صاد❀ روی و مس یا نوعی از آن و رگی است میان دو چشم شتر که از آن بیماری عارض او می شود و حرف معروف ❀صخد❀ بالفتح سوختن آفتاب چیزی را و آواز کردن مرغ خرد و بانگ موش کور و بفتحتین سخت گرم شدن آتش ❀صخود❀ بالضم شنیدن و گوش دادن به چیزی و بالفتح سخت از سنگ و جز آن ❀صد❀ بالفتح و تشدید دال باز داشتن و بر گردانیدن ❀صدود❀ بالضم روی گردانیدن و بالفتح بسیار گرداننده و آنچه بسیار بمالند و در چشم کشند ❀صدد❀ بفتحتین نزدیکی و مقابله و برابر چیزی ❀صدید❀ زرداب جراحت و آب گرم که جوشانده شود و غلیظ گردد ❀صداد❀ بالکسر پرده که زن را بدان بپوشند و بالضم و تشدید دال مار و جانوری است یا سام ابرص و راه بسوی آب ❀صرد❀ بالفتح ساده و خالص و معرب سرد و جای بلند از کوه و میخی که سرنیزه را بدان در نیزه محکم کنند و لشکر عظیم و بفتح را نیز آمده و بفتحتین بر دو سر یافتن و زخم شدن موضع زین و بالضم و فتح را مرغی است بزرگ سر که گنجشک را صید کند و سپیدی پشت اسب بعد از به شدن جراحت ❀صراد❀ بالضم و تشدید را ابر تنک بی باران ❀صعود❀ بالضم بالا بر آمدن و بالفتح بلندی ضد هبوط و عقبهٔ دشوار و کوهی است در دوزخ و ناقه که بچه ناقص خلقت بزاید ❀صعید❀ خاک یا روی زمین صعدات جمع و راه کوه و شهری است به مصر پانزده روز راه بطول و موضعی است نزدیک وادی القری که در آنجا مسجد پیغامبر است عم ❀صعد❀ بالضم نام موضعی است و بفتحتین عذاب سخت و بالفتح و کسر عین بلند شونده و هم چنین صاعد ❀صغد❀ بالضم موضعی است به سمرقند

سمرقند که باغهای دلکش دارد و آنرا از جملهٔ چهار بهشت شمرده اند و موضعی است به بخارا
※صفد※ بالفتح بند کردن و محکم بستن و بفتحتین بخشش و بند و شهری است بشام
از انجاست صلاح الدین صفدی ※صفاد※ بالکسر دوال و بند و غل که اسیر را بدان
بربندند ※صلد※ بالفتح و الکسر سخت و هموار از سنگ و جز آن و اسبی که خوی نکند
و دست زدن اسب بر زمین در دویدن و بر آمدن بالای کوه و آواز کردن دندان
وقت بهم زدن ※صلود※ بالضم آواز کردن چخماق بی جستن آتش و بالفتح
سخت و هموار و اسبی که خوی نکند و تنها و دیکی که دیر بجوش آید و ناقهٔ کم شیر و مردی
که از ترس بالای کوه رود ※صمد※ بالفتح آهنگ کردن و بستن سر شیشه و زدن و جای بلند
درشت و تاثیر سوختگی آفتاب در روی و بفتحتین مهتر و آن که آهنگ او کنند در مهمات
و حاجات و بی نیاز و بلند و دائم و مصمت یعنی میانه پر و مردی که تشنه و گرسنه
نشود در جنگ و گروهی که پیشه ندارند و نه چیزی دارند که بدان معیشت کنند ※صماد※ بالکسر سر بند
شیشه و جلاد و زننده و خرقه و بند یلی که زیر دستار به پیچند و یکدیگر را تازیانه زدن و شمشیر
زدن ※صندید※ بالکسر مهتر پر دل و باران بزرگ قطره و گرانبار و جوان مرد و شریف
و برف یا تیر آمده و باد و سرمای سخت غالب بر کسی ※صنادید※ صنجیها و بلاها
و مهتران و گروهی از لشکر ※صهد※ بالفتح سوختن گرمی آفتاب ※صهود※ بالفتح جسیم
و نادر ※صید※ بالفتح شکار و شکار کردن و بالکسر و بفتحتین بیماری است که شتر را می شود
و بفتحتین سر بلند داشتن از کبر ※صیود※ بالفتح شکار کننده و به تشدید یا تیر است رونده

※باب الصاد مع الراء※

※صبر※ بالفتح شکیبائی کردن و بند کردن کسی را و چیزی ندادن تا بمیرد و حابس

دن تا سوکند خورد و بالضم و الکسر کرانه و ناحیه چیزی و ابر سپید و بالضم قبیله از غسان
و بالضم و بضمتین زمین سنگ ریزه و بفتحتین شبر و بالفتح و کسر با عصارهٔ درختی است تلخ
و سکون با جائز نیست مگر در ضرورت شعر و کوهی است مشرف بر شهر تعز ۞ صبیر ۞
کفیل که آنرا ابقار منی پذیرفتار گویند و سردار قوم و کوه و ابر سپید بر هم نشسته که نبارد ۞ صبار ۞
بالکسر راستی و صبر کردن با هم و بار درختی است ترش و بالضم و تشدید با و تخفیف آن تمر هندی
۞ صبور ۞ بالفتح بردباری که تعجیل بعقوبت نکند و شکیبا و نامی است از نامهای خدای تعالی
۞ صحر ۞ بالفتح پختن و رسیدن گرمی آفتاب بدماغ و بالضم نام زنی است که در برابر احسان
با و عقوبت گردند ۞ صخر ۞ بالفتح سنگ بزرگ صخور جمع صخره یکی و نام برادر
خنا که زنی بود شاعره ۞ صدر ۞ بالفتح سینه و اول و بالای هر چیز و آنچه روبروی کسی
باشد و طرف باریک تیر و بالانشین و پیشگاه خانه و طائفهٔ از هر چیز و باز گشتن
و بفتحتین باز گشت از آب و باز گشت از حج و روز چهارم از روزهای قربانی
و نام جمعی که از حج برگردند ۞ صدار ۞ بالکسر پیراهن خرد و داغ که بر سینهٔ شتر نهند
به جهت نشان و پیش بند ستور و بالضم موضعی است نزدیک مدینه ۞ صادر ۞
باز گردنده و راه باز گشت از آب ۞ صر ۞ بالکسر و تشدید را سرما و سختی سرما و باد
سخت آواز و سخت سرد و همچنین صرصر و بالضم رسیدن سرما بگیاه و بالفتح بستن
سر همیان و بانگ کردن و بستن سر پستان ناقه و گوش راست داشتن اسب
و خر ۞ صریر ۞ بانگ در و قلم و ملخ و بانگ کردن ایشان ۞ صرار ۞ بالکسر بند سر
پستان شتر ماده و نام کوهی است و موضعی است بمدینه و جاهای بلند و بالفتح وادی
است بحجاز ۞ صرصر ۞ باد سخت و جانوری است و شتران عظیم ۞ صعر ۞ بفتحتین

بکشین رخسار کج کردن از کبر و کجی در روی یا از ریاح لب و بیماریست در شتر که گردن
او را کج کند و خردی سر و خوردن فله ٭ صعرور ٭ بالضم صمغ دقیق که درهم پیچیده باشد ٭ صعتر ٭
همان سعتر که گذشت ٭ صغر ٭ بالفتح خردان و بالضم خواری و ستم و بفتحتین خوار شدن
و بالکسر و فتح غین خردی خلاف کبر ٭ صغیر ٭ خرد ٭ صغار ٭ بالکسر خردان و بالضم خرد و
بالفتح خواری و ستم ٭ صاغر ٭ خوار و راضی بخواری و ستم ٭ صفر ٭ بالضم روی
و چیزهای خالی و چیزهای زرد جمع اصفر و بالکسر تهی و دایرهٔ خرد که اهل حساب جهت حفظ
مرتبهٔ عددی می نویسند و بهر سه حرکت نیز گفته اند و بفتحتین خالی شدن و ماه پس
از محرم و بیماری شکم که رنگ روی زرد کند و پس انداختن ماه محرم تا ماه صفر
و مار در شکم که با استخوانهای پهلو می چسپد و می گزد یا کرمی است در آز که در شکم
می باشد و گرسنگی و عقل و اعتقاد دل ٭ صفیر ٭ بانگ مرغ و بانگ کردن مرغ و مانند آن
٭ صافر ٭ هر مرغی که شکار نکند و یکمن ٭ صفار ٭ بالفتح گیاه خشک و بالضم آواز مرغ
و کرم شکم و آب زرد که در شکم جمع شود و بعضی به تشدید فا گفته اند و بالفتح و
تشدید فا روی گر و لیث صفار نام پادشاهی است که در اوائل صفار بوده و صفریه
بالضم و الکسر طائفهٔ از خوارج منسوب بعبد الله بن صفار ٭ صقر ٭ بالفتح چرغ و هر مرغی
که شکار کند از باز و شاهین و شیر ترش و دوشاب و شکستن هیزم و سنگ و
جز آن بصاقور یعنی کلند و تبر بزرگ و گرم تافتن آفتاب و بفتحتین آبیکه در حوض ماند
و در آن سنگ و ریگ و باد بسیار باشد و بالفتح و کسر قاف خرما که از وی دوشاب سازند
و بالضم و تشدید قاف دیوث ٭ صقار ٭ بالفتح و تشدید قاف سخن چین و بسیار
لعنت کننده و کافر و دوشاب فروش ٭ صمر ٭ بالفتح بخل کردن و منع نمودن و

هم چنین صنور و روان شدن آب از بالا بپائین و گندگی و بوی مشک تازه و بوی گوشت و بالکسر جای جمع شدن آب و بالضم آب ظرف و پری آن ٭ صنارة ٭ بالکسر و تخفیف نون و تشدید آن معرب چنار و تخفیف نون افصح است و مردوک ٭ صور ٭ بالضم شاخ حیوان که می نوازند و پیکرها جمع صورة و آنچه اسرافیل روز محشر بدمد جهت میرانیدن و زنده کردن خلق و نام شهری است بکنار دریای شام که مولد اقلیدس صاحب اصول هندسه است و بالفتح نخل خرد و فراهم آمده و قلعه ایست نزدیک به ماردین و میان جوی و بیخ نخل و کج کردن و میل دادن چیزی را به جهتی و گردانیدن و بریدن و جدا کردن قال الله تعالی ٭ فصرهن الیک ٭ و بفتحتین کجی ٭ صوار ٭ بالکسر و الضم رمهٔ گاو صیران بالکسر جمع و بوی خوش و اندکی از مشک ٭ صهر ٭ بالکسر خسر و خویش زن و خویش شوی را نیز گویند و شوی دختر کسی و شوی خواهر کسی و اصهار اهل خانهٔ زن و اهل خانهٔ مرد و بالفتح چیزی گرم و گداختن و تافتن آفتاب دماغ کسی و چرب کردن نان بپیه و مغز و جز آن ٭ صیر ٭ بالفتح گشتن و میل دادن و هم چنین صیرورة و بالکسر پایان و بازگشت و طعامی است که از ماهی سازند و آن صحنا است که گذشت و شگاف در و بالکسر و فتح یا حظیرهای گوسپند و گاو جمع صیرة بالکسر

٭ باب الصاد مع الصاد ٭

٭ صیص ٭ بالکسر خرما که دانه اش سخت نشود و دانهٔ حنظل بی مغز

٭ باب الصاد مع الطاء ٭

٭ صراط ٭ بالکسر راه و سراط و زراط بسین و زای نیز آمده و پلی است که بر سر دوزخ باشد

المهند وصفت آن در حدیث مسطور است که از موی باریک تر و از شمشیر تیزتر
وبالضم شمشیر دراز وبسین نیز آمده

باب الصاد مع العین

صاع ؛ زمین پست و چوگان وجائی که جاروب کنند و دران بازی کنند و جای
رسیدن سینهٔ شترمرغ بر زمین وقتی که اورا بر زمین افکنند و پیمانه ایست وآن
چهار مد است هر مدی دو مشت دست آدم مستوی الخلقه چون دست را کشیده
دارد ؛ صبع ؛ بالفتح اشارت کردن بانگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت سوی کسی
وانگشت بر کنار کوزه نهادن و از ظرف دیگر آب دران کوزه ریختن ؛ صتع ؛
بتحتین گردش و سختی و محکمی تارک شترمرغ ؛ صدع ؛ بالفتح شکافتن چیزی را چنانکه
دو پاره شود یا آنکه بشکافد و جدا شود و آهنگ کردن بسوی کسی جهت کرم او
و درساییدن کار بموقع خود و بریدن بیابان و پیدا کردن چیزی را و سخن حق آشکارا گفتن
وجدائی در چیزی و شکاف در چیزی سخت و مرد سبک گوشت و بفتح دال نیز
آمده و کتاه و بالکسر جماعتی از مردم و پارهٔ از چیزی و بتحتین جوان و قوی از آهو و بز
کوهی و شتر و مانند آن و بسکون دال نیز آمده و میانه در درازی و کوتاهی و جوانی
و پیری و چیزهای دیگر و زنگ آهن ؛ صداع ؛ بالضم درد سر ؛ صدوع ؛ بالضم
میل کردن و برگشتن از چیزی و دو گروه کردن گوسپند انرا ؛ صدیع ؛ صبح و پارهٔ نو
در جامهٔ کهنه و گلهٔ شتر و رمهٔ گوسپند ؛ صرع ؛ بالفتح افکندن بر زمین و بکسر نیز آمده همه
و شعر را دو مصراع گردانیدن و در خانه را دو طاق گردانیدن و بیماری است معروف
وگونه و نوع از هر چیزی و مانند و محکمی رسن و بهر دو معنی بکسر نیز آمده ؛ صراع ؛ بالکسر باهم

کشتی گرفتن و هم چنین مصارعه ※ صریع ※ آنکه اقران خود را انداز د و افکنده و افتاده
و تازیانه و کمان ناتراشیده و چوب بر درخت خشک شده ※ صعصع ※ متفرق
و پراکنده ※ صفع ※ بالفتح طپانچه زدن و مشت زدن بر قفای کسی ※ صقع ※ بالفتح
سیلی زدن یا بر سر کسی زدن و بانگ کردن خروس و گریستن و بر زمین
انداختن و رفتن و از راه میل کردن یا از راه خیره و گرم گردیدن و بفتح قاف نیز آمده
و شبنم افتادن بر زمین و بی هوش کردن و بالضم کرانه و گوشه زمین و بتحتین فرو ریختن
چاه و افتادن کناره های آن و بی هوش شدن و سفید شدن میان سر اسب
و مرغ و جز آن و اندوه که نفس را گیرد و تاسه و ملالت آرد از شدت گرمی ※ صقیع ※
شبنم که شبهای تیرماه بر زمین افتد مانند برف و نوعیست از زنبور ※ صقاع ※
بالکسر خرقه که بالای معجر افکنند تا معجر چرکین نشود و دوی بود و آنچه ناقه را بدان بینی
بندند و داغ پس گردن شتر و آهنی که بجای دهنه لجام کنند ※ صلع ※ بتحتین موی
پیش سر رفتن و موی رفتگی پیش سر و بالضم و تشدید لام مفتوح زمین که در آن
گیاه نروید و سنگهای بزرگ پهن و هم چنین صلاع بالضم و تشدید لام هر دو
جمع صلاعه ※ صمع ※ بالفتح زدن بعصا و گذشتن بر گروهی و بسخن ایشان را در مانده
کردن و صمع الکعوب سرکان که شتالنگ پای ایشان خرد باشد و بالکسر گوشهای
خرد و خرد گوشان و بتحتین در سخن خطا کردن و بی باک بر سر چیزی سوار شدن
※ صنع ※ بالضم نیکوئی کردن با کسی و بدی کردن و احسان و پیدایش حق تعالی
و بالکسر سیخ و آنچه ساخته شود از نقره و غیر آن و درزی و بریائی و جامه و دستار و جامی
دگر د آمدن آب باران و موضعی است و بالفتح گرمی است یا طائری است ※ ضیع ※

صنیع ٭ بالفتح اسب نیکو تیمار کرده شده و تعهد داشته شده و شیر ز دوده و نیز
کرده و احسان و نکار و پیدا کرده حق تعالی و رجل صنع الیدین بالکسر و بفتحتین و صنیع
الیدین و صناع الیدین بالفتح چرب دست بکار و پیشه خود ٭ صانع ٭ پیشه ور و صناع
بالضم و تشدید نون جمع ٭ صوع ٭ بالفتح پراکنده و جدا کردن و بصاع پیمودن
و نیز سائیدن و پیمانه ایست که آنرا اصواع گویند و بالضم نیز آمده ٭ صواع ٭ بالکسر
و بالضم جام بزرگ که بدان شراب خورند و پیمانه ایست معروف که آنرا صاع
گویند و بعضی گفته اند صواع پیمانه ایست غیر صاع

٭ باب الصاد مع الغین ٭

صبغ ٭ بالفتح رنگ کردن و دست بآب فرو بردن و بالکسر رنگ اصباغ جمع و نان خورش
صباغ جمع ٭ صبوغ ٭ بالضم پر شدن پستان از شیر و خوش رنگ شدن آن و اشارت
کردن بکسی ٭ صباغ ٭ بالکسر نان خورشها و آنچه بدان رنگ کرده شود و بالفتح و تشدید
بار رنگ رز ٭ صدغ ٭ بالفتح دوش بدوش برابر رفتن با کسی و کشتن مورچه و گردانیدن
از کاری و بالضم میان چشم و گوش و موی پیچیده و آویخته بر آنجا ٭ صداغ ٭ بالکسر نشانی که
بر صدغ باشد ٭ صلوغ ٭ بالضم دندان شش سالگی افکندن گاو و گوسپند ٭ صمغ ٭
بالفتح شلم درخت یعنی شیره که از میان درخت چکد چون صبر و بهترین آن صمغ
است که او را صمغ عربی خوانند و آن شلم درخت قرظ است نه صمغ درخت طلح
چنانکه صاحب صحاح گفته است ٭ صوغ ٭ بالفتح در بوته ریختن گداخته را و در زمین
نشستن آب و گوارا شدن آب و آفریدن و آماده کردن چیزیرا بر نمونه درست
و برابر و همزاد ٭ صواغ ٭ بالضم ریختن چیزی در قالب و بالفتح و تشدید واو زر

وتراشنده و دروغ ❊ صائغ و صیاغ ❊ بتشدید یا زرگر ❊ صیغ ❊ بالکسر ناحیه ایست به خراسان و بالکسر و فتح یا جمع صیغه و معنی آن بگذشت و بالفتح و تشدید یای مکسوره دروغ گوی که دروغ را بیار آید

❊ باب الصاد مع الفاء ❊

❊ صحف ❊ بالضم و فتح حا و ضم آن و ❊ صحف ❊ کتابها و جمع صحیفه ❊ صحاف ❊ بالکسر جاهای جمع شدن آب و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش ❊ صدف ❊ بالفتح روی گردانیدن و گردانیدن کسی را و بازگشتن و میل کردن و بفتحتین آنچه در و مروارید باشد و آن مشهور است و هرچه بلند از دیوار و مانند آن و جای استخوان بازو از دوش و دنی است نزدیک تیردان و رانهای نزدیک و سمها دور نهادن اسب و بیرون میل کردن سم ستور و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن و بضمتین و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی نیز آمده و بالضم و فتح دال مرغی است یا درنده ایست و بالفتح و کسر دال قبیله ایست کوچک از قبیله کنده ❊ صدوف ❊ بالضم بازگشتن و میل کردن و بالفتح زنی که بسوی کسی رو کند و بازگرداند ❊ صرف ❊ بالکسر سرخی که شراک نعل بدان رنگ کنند و خالص از هرچیز و بالفتح توبه و حیله و حادثه و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن در سخن و واژگون کردن چیزی را و سره کردن درهم و دینار و زیادتی بعضی از آن بر بعضی ❊ صراف ❊ بالفتح و تشدید را سره کننده سیم و زر و هم چنین صیرفی و داننده علم صرف را نیز گویند ❊ صریف ❊ آواز چرخ دلو و بانگ در و بانگ دندان شتر و سیم خالص و شیر تازه دوشیده ❊ صروف ❊ بالضم گردشهای روزگار

و کارزو یا میختن شراب بآب و آرزومند شدن ناده سگ و ماده شتر و هم چنین
صراف بالکسر و بالفتح شتر ماده که دندان بر یکدیگر زند ❊ صعف ❊ بالفتح مرغی است
کوچک و نوعی است از شراب اهل یمن که از عسل و انگور سازند ❊ صف ❊ بالفتح
و تشدید فا رسته و قطار و بقطار ایستادن و گوشت در سیخ کشیدن و صف ساختن
زمین را و راست کردن شتر قوائم خود را و دوشیدن شیر شتر ماده در دو قدح و سه قدح و باز
کردن و گشاده داشتن مرغ بالهای خود را و دهی است به معره ❊ صفوف ❊
بالضم جمع صف و بالفتح ناقه که چند قدح شیر دهد بیک دوشیدن ❊ صفیف ❊
گوشت بسیخ در کشیده و برسر آتش کذاشته جهت بریان کردن و گوشت که
در آفتاب اندازند تا خشک شود ❊ صفف ❊ بفتحتین آنچه زیر زره پوشند و بالضم
جمع صفه ❊ صفصاف ❊ بالفتح درخت بید ❊ صفصف ❊ بفتح هر دو صاد زمین
هموار ❊ صاف ❊ به تشدید فا صف کشنده و به تخفیف فا مخفف صافی است
❊ صلف ❊ بفتحتین لاف زدن و از اندازه بیرون رفتن و بی بهره شدن زن از
شوی و سخن کردن بکلامی که مخاطب را نا پسند آید و خود را ستایش کردن
بچیزی که نباشد و کم برکت شدن طعام و بالفتح و کسر لام طعام بی مزه و ظرفی که
آب کم گیرد و ظرف گران و ابر بسیار رعد کم باران و لاف زننده و خودستاینده
❊ صلیف ❊ کرانه کردن و پهنائی گردن و چوب که بر جانب پالان شتر باشد که بروی
محمل را نهند و هر دو چوب را صلیفان گویند ❊ صنف ❊ بالفتح و الکسر گونه و نوع اسنان بکسر
و صنوف جمع و بالکسر صنفه و بالضم شترمرغان که از ساق آنها پوست رفته باشد جمع
اصنف و بالفتح موضعی است که عود صنفی بدان منسوب است و آن زبون ترین

و دنها است و بهترین آن قمازی است و میانه قاقلی و در ختها که دو نوع باشند خشک
و تر ※ صوف ※ بالضم پشم گوسپند و پوست کردن و موهای آویخته بر کردن
و رسن کهنه کردن و چهار پایان گشند و بالفتح ایستاده شدن و جنگ شدن و نیز از نشانه
دور کردانیدن ※ صیف ※ بالفتح زمان گرما و فصل تابستان و در تابستان بجائی
اقامت کردن و بالفتح و تشدید یای مکسوره باران تابستان و به تخفیف یا و سکون
آن نیز آمده و بیک سو افتادن تیر بلند از هدف ※ صیرف ※ بالفتح مرد حیله گر
و تصرف کننده در کارها

※ باب الصاد مع القاف ※

※ صدق ※ بالفتح و الکسر راستی خلاف کذب و ثنا و نام نیک و بعضی گفته اند
بالفتح راست گفتن و بالکسر راستی و بالفتح نیزه راست و سخت و مرد راست و کامل
از هر چیزی و بالضم راست گویان و بضمتین جمع صدق ※ صداق ※ بالفتح و الکسر دست
پیمان و کابین ※ صادق ※ راست گوینده ※ صدوق ※ بالفتح بسیار راست گو ※ صدیق
بالفتح دوست و دوستان مفرد و جمع آمده و مذکر و مونث استعمال یافته و بالکسر و تشدید دال
بسیار راست گو و لقب خلیفهٔ اول است رض ※ صفوق ※ بالفتح لئیم و دهی است بیمامه ※ صعق ※
بالفتح بیهوش شدن و مردن و انداختن آسمان صاعقه را و بیهوش کردن صاعقه کسی را
و نام شخصی است لیکن الف و لام لازم جز و آن شده و بفتحتین سختی آواز
و بالفتح و کسر عین سخت آواز و کسی که موقع صاعقه باشد و بالضم و فتح عین موضعی است
※ صفق ※ بالکسر چوب یک طرف در و بالفتح دست بر هم یکر زدن تا آواز بر آید
و دست بر دست کسی زدن در بیع و بیعت و باز گردانیدن و رد کردن و دو

فراز کردن و باز کردن و نارخود و نبات جنبانیدن و گردانیدن و چشم پوشیدن و هردو
بال جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و حرکت دادن باد درخت را و پیاله
پر کردن و شمشیر زدن کسی را و کرانه چیزی و بالضم و بفتحتین نیز آمده و جانب کوه و
یا روی کوه و تصرف کردن و را خسارة البیت و آب زرد که از چرم تو که بر روی
آب ریخته باشند بر آید و بفتحتین نیز آمده او بفتحتین آبی که از مشک نو بوی گرفته
و زرد شده باشد ۞ صفیق ۞ جامه سخت که تنک بافته باشند و روی سخت که حیا
نداشته باشد ۞ صفوق ۞ بالفتح کوه بلند که بر آن نتوان رفت و کمان نرم و سنگ
بزرگ و سخت که هموار و بلند باشد ۞ صفاق ۞ بالکسر پوست تنک زیر پوست
شکم که بر روی مو روید و پوستی که بر گرد رود با و احشا باشد و بالفتح و تشدید فا
مرد بسیار سفر و بسیار تصرف در تجارت ۞ صلق ۞ بالفتح سخت آواز کردن
و بعصا زدن و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و واقعه منکر کردن را و آغاز شدن
و گرمی آفتاب بکسی رسیدن و بفتحتین زمین هموار ۞ صلائق ۞ کوشتهای بریان
و نانهای تنک جمع صلیقه ۞ صلیق ۞ شهر بزرگ است بواسط و جز هموار ۞ صندوق ۞ بالضم
و بالفتح نیز آمده آنچه از چوب یا چرم سازند و در آن چیزها کنند و بزای معجمه و بسین
مهمله نیز آمده صنادیق جمع ۞ صنق ۞ بفتحتین شدت بوی بغل و بالفتح و کسر نون چیزی بیاند
کنده ۞ صنوق ۞ بالفتح راندن و بالضم بازار و موضعی است نزدیک مدینه ۞ صواعق ۞
آتشها که از آسمان افتد جمع صاعقه ۞ صیق ۞ بالکسر گردی که حائل شود میان و بلند شدن
و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز و عرق و بوئی کنده چارپا صیق بالکسر و فتح یا جمع
و گنجشک و قبیله ایست از عرب ۞ صیدق ۞ بفتح صاد و دال امین و ستاره قطب

... باب الصاد مع الکاف ...

* صهاک * بشتن عرق کردن چنانکه از وی بوی بد جدا شود و بسته شدن خون ...
و چسپیدن * صعلوک * بالضم محتاج و درویش صعالیک جمع ... گویند ...
و چند صعلوک صحرا نورد * رفیق قاطع ... * صکک * بالفتح و تشدید کاف ...
کوفتن و سخت زدن و در بستن و ... را پیش کردن و ... قباله ...
صکوک جمع * صکاک * بالکسر قباله ... و بالضم ... و بالفتح و تشدید کاف قباله نویس
* صکیک * ضعیف و ناتوان * صوک * بالفتح ... و چسپیدن
زعفران و خوشبوئی و بوی خوش ... گرفتن جامه و اندام و جز آن * صیک * بالفتح
... چسپیدن بوی خوش بجامه و جز آن ...

باب الصاد مع اللام

* صحل * ... * صعل * بالفتح
باریک سر ... مرغ و ... از ... پشم و موی
... * صقل * ... شمشیر و آیینه ...
و بالفتح ... شمشیر و آیینه و ... کردن ...
... * صلب * ... سخت ...
... * صقیل * زدوده ... * صلصل *
بالضم ... بقیه آب ... و بقیه روغن ... و موی پیشانی اسپ و ...
موی ... و ... نام مرغی است و بعضی گفته اند که آن فاخته است
و ... نام ... و موضعی است ... و نام ... است نزدیک ...

صلصال ؛ گل باریک آمیخته بگل خشک بخام که هرگاه انگشت بر وزنند از غایت
خشکی آواز از آن برآید و چون پخته شد آن را فخّار گویند ؛ طلیل ؛ آواز کردن دریا و آواز
کردن لگام و آواز مانندی که از شکم تشنه کشیده شود و آتش از تشنگی خشک شده باشد
برآید و شکنب تشنه مشک ؛ صلوق ؛ بالضم گندیده شدن گوشت و بی مزه شدن
آب ؛ صلّی ؛ بالکسر و تشدید لام تا آن را خرد لرزد و کذا صلّا پذیرد و تباه و سختی و تسعیر
نیز و بالفتح صاف کردن شراب ؛ صمم ؛ بالفتح گوش بستن عصا و درشت و سخت شدن
چیزی و هم چنین صموان و تسیرات بغیر زدن درخت و درشت ماندن آن از خشکی
و باز ماندن از طعام ؛ عامل ؛ صمیل ؛ خشک ؛ صندل ؛ شتر و خر بزرگ و سخت
سر و چوبی است خوشبوی و آن بری و ... است سفید و سرخ مطرب چندان
و یوم الصندل نام روزی است که در آن روز جنگ عظیم واقع شده بود میان
عرب ؛ صنول ؛ بالفتح زیادتی کردن و بر جستن و حمله کردن و بالضم نام موضعی است
؛ صائل ؛ حمله کننده ؛ صهیل ؛ آواز اسب ؛ صهال ؛ بالضم آواز اسب و بالفتح
و تشدید ها اسب آواز کننده ؛ صهل ؛ بالفتح کلوگرفتگی و درشتی آواز و بفتحتین تیز لیکن
آواز یکرنگی ؛ صاهل ؛ شتری که بوسه دهد و پا زند ؛ صیقل ؛ بالفتح زداینده آینه و جز
آن و ترکننده که تشیر صیاقل و صیاقله جمع و صاحب کنز اللغات گوید صیقل بمعنی
آلت زدودن و صیقل کردن نیز آمده و تحقیق آن است که صیقل صیغه صفت است
بمعنی زداینده زنگ لیکن آلت زدودن را نیز به مجاز زداینده زنگ توان گفت
چنانکه شارد را قاطع گویند و از این است که صیقل کننده را صیقلی نیز گویند و صیاقله جمع
... می باید که جمع صیقلی باشد نه صیقل ؛ صیل ؛ بالکسر ... خانه کردن

❊ باب الصاد مع المیم ❊

❊ صأم ❊ بالفتح وسکون همزه دلالت کردن کسی را بر کسی و بفتحتین بسیار خوردن
آب ❊ صائم ❊ تشنه ❊ صتم ❊ بالفتح درشت و سخت و بفتح تا نیز آمده و مردی که بپیری
نزدیک رسیده باشد و چیز تمام ❊ صتم ❊ بالضم جمع ❊ صدم ❊ بالفتح کوفتن بسلادن چیزی
سخت به چیزی سخت و رسیدن به چیزی و باز داشتن ❊ صدام ❊ بالکسر بیماریست
که در سر ستور می‌شود و عوام بضم صاد گویند و این سماع نشده اگرچه قیاس همین
است ❊ صرم ❊ بالفتح معرب چرم و بریدن و سخن را قطع کردن و بریدن درخت
خرما و جز آن از بن و بالضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جماعهٔ مردم و خانهای مجتمع و یکجا
و موزهٔ نعل دار ❊ صرام ❊ بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی ماندهٔ شیر که بار دیگر دوشیده
شود و مرد قوی در بریدن و بالفتح و الکسر ریزهای درخت بریده و هنگام رسیدگی بریدن
بار نخل و بالفتح و تشدید را جرم کرنج ❊ صارم ❊ شمشیر برنده و مرد دلیر که در کار
برنده باشد ❊ صرزوم ❊ بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در بریدگی ❊ صریم ❊ صبح و شب
و پارهٔ از شب و چوبی که در دهن بزغاله کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که دران چیزی
نروید و موضعی و نام مردی است و دریده و بریده شده و پارهٔ از تودهٔ ریگ
❊ صکم ❊ بالفتح زدن و باز داشتن و سخت کوفتن ❊ صلم ❊ بالفتح گوش از بن بریدن
❊ صمصام ❊ بالفتح تیغ بران که باز نگردد و نام شمشیری است ❊ صمصم ❊ بکسرتین
ضابط درشت کوتاه و مرد دلیر او بکار و وسط و میان قوم و بالفتح مرد و مانند بخیل ❊ صمیم ❊
خالص و مغز چیزی و اصل چیزی و استخوان که بدان قوام اعضا است و شدت
گرمی و سردی و پوست خشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و مفرد آمده ❊ صمم ❊

صمم ❊ بفتحتین کری و گرانی گوش و بالکسر و فتح میم مردان دلیر و شیران دزنده و مارهای نر جمع صمه
صمم ❊ بالفتح و تشدید میم ناشنودن و بالضم ناشنوندگان و سنگهای سخت هر دو جمع اصم و بالکسر
مرد دلیر و شیر درنده ❊ صمام ❊ بالکسر چیزی که بدان سر شیشه به بندند ❊ صنم ❊ بفتحتین گندگی
بوی و بت و صاحب قاموس گوید بدین معنی معرب شمن است و این محل تامل است
چه شمن در فارسی بت پرست را گویند نه بت را و بفتح ضاد و کسر نون مرد گنده بوی ❊ صوم ❊
بالفتح روزه و روزه دار و روزه داران جمع و مفرد آمده و درخت و کلیسای ترسایان
و سرگین شتر مرغ و ایستادن باد و خاموش بودن و از طعام و آب و جماع
خود را باز داشتن و ایستادن بیکار و ایستادن ستور بی علف و سرگین افکندن
شتر مرغ و راست ایستادن روز وقت نصف النهار ❊ صائم ❊ روزه دار و روزه
داران جمع و مفرد آمده ❊ صیام ❊ بالکسر روزه داشتن و روزه داران جمع صائم

❊ باب الصاد مع النون ❊

❊ صبن ❊ بالفتح باز داشتن و منع کردن نیکی و هدیه از کسی و راست کردن مقامر کعبتین
در کف خود و بعد از ان انداختن او ❊ صابون ❊ معروف و این لفظ در اکثر لغت
مشترک واقع شده و نام دیگر شنیده نشده ❊ صبیان ❊ بالکسر کودکان جمع صبی و بالضم
نیز آمده ❊ صحن ❊ بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم و زدن و طبق بزرگ و دادن
چیزی در طبق و میان خانه و آلت رویین مانند طبق که بر طبق دیگر زنند و بهوا زنند و آنرا
سنج گویند و هر دو طبق را صحنان گویند ❊ صغانیان ❊ شهری است بما وراء النهر
نزدیک حصار شادمان معرب چغانیان و نسبت بدان صغانی و صاغانی گویند
و از انجاست امام حسن ابن محمد صاحب کتاب مشارق ❊ صفن ❊ بالضم سفره و طرفی

از چرم که در روی آب کنند و وضو سازند و انبان شبان و شتربان که زاد و اسباب
خود دران نهند و بالفتح پوست خایهٔ مردم و جز آن و بفتح فا نیز آمده و زردی و شقشقهٔ
شتر و نشخین از گیاه آنچه در خوشه باشد و خانه که زنبور و مانند آن ترتیب دهد برای
خود ✽ صفین ✽ بالکسر و تشدید فای مکسور موضعی است نزدیک موضع رقه بر کنار
آب فرات که در آنجا جنگ عظیم میان امیرالمومنین علی رض و معاویه واقع شد و چون این
واقعه در غرهٔ صفر واقع شده مردم سفر در صفر بد و نامبارک میدانند و ازان احتراز
می کنند ✽ صفون ✽ بالضم بر سه پا و سم پای چهارم ایستادن اسپ و برابر داشتن
هر دو قدم و زدن آن بزمین ✽ صافن ✽ رگ ساق و اسپی که بر سه پا و کنارهٔ
سم چهارم ایستد ✽ صفوان ✽ بالفتح سنگ هموار و نام مردی است که منافقان
تهمت ام المومنین عائشه بدان نسبت کرده بودند خاقانی گوید * این سویدای دل من که حمیرا
صفت است * صافی از تهمت صفوان به خراسان یابم ✽ صن ✽ بالکسر و تشدید نون بول
کوزن و اول ایام عجوز و زنبیل سر پوشیده که دران نان گذارند ✽ صنان ✽ بالضم بوی بغل
✽ صنوان ✽ بالکسر برادران مادری و پدری و درختهائی که از یک بیخ باهم بر آمده باشند
و بالضم نیز آمده جمع صنو است بالکسر و الضم ✽ صنوین و صنوان ✽ بکسر صاد و نون آخر دو چاه
و دو جوی که نزدیک یکدیگر باشند و آب نهر و از یک چشمه باشد و دو درخت خرما که از
یک بیخ بر آمده باشند تثنیه صنو است ✽ صولجان ✽ بفتح صاد و لام معرب چوگان
✽ صون ✽ بالفتح نگاهداشتن و بر طرف سم ایستادن اسپ جهت سودگی سم از
بی نعلی ✽ صوان ✽ به هر سه حرکت جامه دان و تخته که دران رخت نگاهدارند و همچنین
صیان به هر سه حرکت و صوان به معنی غلاف کمان نیز آمده و بالفتح و تشدید واو نوعی

نوعی است از سنگ صوانه واحد ✱ صیحان ✱ بالفتح نام گوسپندی که در مدینه بود و پهلوی آن درخت خرما بوده که خرمای نفیس داشت و آن را خرمای صیحانی گویند و نعتچنین بانگ کردن ✱ صین ✱ بالکسر ملکی است در مشرق زمین از بلاد ترک معرب چین و موضعی است بکوفه و باسکندریه

✱ باب الصاد مع الواو ✱

✱ صو ✱ بالفتح و بضمتین و تشدید واو نادانی و بی خردی جوانی و میل کردن بکودکی و وزیدن باد صبا ✱ صحو ✱ بالفتح هشیاری و هوشیار شدن از مستی و دور شدن ابر و گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل ✱ صعو ✱ بالفتح مرغی است کوچک مانند گنجشک ✱ صغو ✱ بالفتح میل کردن و مائل شدن بیک طرف حنک و مائل شدن آفتاب بغروب ✱ صفو ✱ بالفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و بیغش ✱ صنو ✱ بالکسر والضم برادر مادری و پدری و ابن عم و شاخ درخت که باشاخ دیگر از یک تنه برآمده باشد و بالفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد

✱ باب الصاد مع الهاء ✱

✱ صه ✱ بالفتح و سکون ها اسم فعل است بمعنی امر یعنی خاموش

✱ باب الصاد مع الیاء ✱

✱ صبی ✱ بالفتح و تشدید یا کودک که از شیر باز نشده باشد و مردمک چشم و استخوان پائین نرمهٔ گوش و تیزی شمشیر و جز آن و سر دار قوم و طرف استخوان لحیه ✱ صابی ✱ میل کننده از دینی بدینی ✱ ضاحی ✱ هشیار و روز بی ابر ✱ صلی ✱ بالفتح بریان کردن و بآتش در آوردن و دست بآتش گرم کردن و فریب دادن

صفی: برگزیده و دوست صافی و از غنیمت آنچه سردار پیش از قسمت برای خود اختیار کند و خالص هر چیز و ناقهٔ بسیار شیر: صافی: صاف و بیغش: صیرفی: صراف: صیحانی: بالفتح نوعی است از خرمای مدینه و وجه تسمیهٔ آن در فصل نون گذشت: صیاصی: بالفتح جمع صیصیه و بیان آن در فصل تا گذشت

باب الضاد مع الالف

ضیزی: بالکسر و سکون همزه و بیا بدل همزه نیز آمده قسمت ناقص: ضئضئ: بکسر هر دو ضاد و سکون همزهٔ اول اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن: ضحی: بالضم چاشت گاه: ضحوه: بالفتح و المد چاشت بلند و طعام چاشت: ضحیاء: بالفتح مادیان سپید و نام اسپی است: ضراء: بالفتح و تشدید را سختی و گزند: ضنی: بفتح ضاد و نون لاغری: ضنوء: بالفتح بسیار بچه شدن زن و بسیار شدن مال و بالکسر اصل و جایگاه و بالفتح و الکسر فرزند: ضوء: بالفتح و الضم روشنی و هم چنین ضیاء و ضواء بالکسر: ضواء: بالفتح و ضوء: بالفتح روشن شدن: ضهیاء: بالفتح درختی است و زنی که او را حیض نیاید و زنی که او را شیر نباشد: ضیاء: بالکسر روشنی و هم چنین ضواء بالفتح و الضم

باب الضاد مع الباء

ضب: بالفتح و تشدید با بر زمین چسپیدن و آکنده و پر گوشت شدن بعل در روان شدن خون و آب دهن و تمام کف دوشیدن و شامل بودن بر چیزی و خاموش بودن و بسیار شدن سوسمار در جائی و سوسمار و خشم و کینه و بکسر نیز آمده و آماس آرنج و سم شتر و بیماری که در سینهٔ شتر می شود و بیماری که در لب می شود و بدان از لب خون روان می شود و شکوفهٔ خرما ضباب جمع: ضبیب: روان شدن

شدن آب و خون ❊ ضبب ❊ بفتحتین درد سم و سینه پیدا کردن شیر ❊ ضباب ❊
بالفتح ابرهای تنک و تر نمائی که مانند شبنم افتد ضبابه واحد ❊ ضرب ❊ بالفتح زدن و بیان
کردن و آمیختن چیزی بچیزی و تیز رفتن و خوابانیدن و شناکردن و رفتن در زمین
بطلب روزی و مانند و مردی که در کار بر لاغر باشد و سبک گوشت و باران سبک
و مانند و نوع از هر چیز و عسل سفید و بفتح را مشهور تر است و آخر بیت شعر
❊ ضریب ❊ مانند ❊ ضراب ❊ بالکسر با کسی شمشیر زدن و بر جستن نر بر ماده
❊ ضاذب ❊ زمین پست پر درخت و شب تاریک و شتر ماده که دوشیده
نگذارد و زمین فراخ در وادی و زننده و رونده

❊ باب الضاد مع التاء ❊

❊ ضبابه ❊ ابر تنک که چون شبنم روی زمین را بپوشد ❊ ضبه ❊ بالفتح و تشدید با نام
حردی و آهن مسمار ❊ ضجره ❊ بالفتح دلتنگی ❊ ضجعه ❊ بالفتح خواب و بالضم سستی در
رای و بالفتح نیز آمده و بیماری و به پهلو خوابیده شده و بالکسر کسل و نوعی از خوابیدن به پهلو
و هیئت اضطجاع و بفتحتین به پهلو خوابیدن و بالضم و فتح جیم بسیار خسپنده و ملازم خانه که
از خانه هرگز بیرون نیاید ❊ ضجه ❊ بالفتح و تشدید جیم بانگ ❊ ضحوه ❊ بالفتح چاشتگاه
❊ ضحکه ❊ بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه مردمان بر و خندند و بالضم و فتح حا بسیار خندنده
بر مردم ❊ ضاحکه ❊ زن خنده و دندان که در وقت خندیدن ظاهر شود ❊ ضخامه ❊ بالفتح
بزرگ جثه و سطبر شدن ❊ ضراره ❊ بالفتح نابینا شدن ❊ ضراعه ❊ بالفتح خواری و زاری
نمودن ❊ ضریبه ❊ طبیعت و خو و شمشیر و تیزی شمشیر و زده شده به شمشیر و پاره
از پنبه و پشم درست کرده برای رشتن ❊ ضره ❊ بالفتح و تشدید را زنی که بر زنی

آورده شود و آنرا انباغ و وسنی گویند و هرکدام ازو اضره دیگر گویند و مال بسیار ه و گوشت بن انگشت نر و پوست باطن کف و پستان و بیخ پستان و سختی حال و اینز او یک سنگ آسیا و هر دو سنگ را ضرتان گویند و پاره از مال و اسپان و شتران ※ ضروره ※ بالفتح حاجت ※ ضراوة ※ بالفتح خو گر شدن و عادت کردن ※ ضعه ※ بالفتح نهادن چیزی و فرومایه شدن ※ ضغطة ※ یکبار فشردن و ضغطة القبر فشارش گور و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش ※ ضغاطة ※ بالفتح سست رای و ضعیف عقل شدن ※ ضغینة ※ بالفتح کینه ※ ضفیرة ※ موی پیچیده و جمع کرده بر سر ※ ضفوة ※ بالفتح بسیاری و تمامی ※ ضفة ※ بالکسر و تشدید فا کناره جوو دریا ※ ضلالة ※ بالفتح گمراهی ※ ضالة ※ به تشدید لام چیزی گم شده ※ ضلاعة ※ بالفتح قوی بازو و قوی پهلو شدن ※ ضمادة ※ بالکسر پارچه که بر جراحت بالای دارو بندند ※ ضنة ※ بالکسر و تشدید نون بخل و نام پنج قبیله ایست ※ ضهوة ※ بالفتح برکه آب ※ ضیقة ※ بالکسر و الفتح تنگدستی و درویشی و بدحالی ضیق جمع و منزلی ایست از منازل قمر و زمینی است میان طائف و حنین ※ ضیافة ※ بالکسر به مهمانی نزد کسی آمدن ※ ضیعة ※ بالفتح ضائع و هلاک شدن و آب و زمین که در و غله شود و تجارت و حرفت و پیشه

※ باب الضاد مع الثاء ※

※ ضبث ※ بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزی ※ ضغث ※ بالفتح آمیختن سخن و جز آن و بد مشتبه مالیدن کوهان شتر و بالکسر یک مشت از گیاه خشک و تر بهم آمیخته اضغاث جمع و اضغاث احلام خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد

※ باب الضاد مع الجیم ※

ضج ٭ بالفتح وتشدید جیم و ضجیج بانگ کردن ٭ ضجاج ٭ بالفتح بانگ و پوست وعلاج
ومهره است وبالکسر بریکدیگر بانگ کردن ٭ ضجوج و ضجیج ٭ بالفتح شتر ماده که بوقت
دوشیدن و بار کردن فریاد کند ٭ ضرج ٭ بالفتح شکافتن و اندوختن و آلودن
٭ ضرج ٭ سخت ٭ ضارج ٭ موضعی است ٭ ضمج ٭ بالفتح جانوری است گنده بوئی
وبتحتین هیجان علت ابنه وعلتی است دیگر ٭ ضوج ٭ بالفتح خم وادی اضواج جمع ومیل
کردن تیر از هدف و فراخ شدن ٭ ضیج ٭ بالفتح وضیجان میل کردن وعدول نمودن

٭ باب الضاد مع الحاء ٭

٭ ضبح آواز نفس اسپ در وقت دویدن وشنوانیدن اسپ آواز نفس خود را
ونوعی از رفتار اسپ وگردانیدن آتش وآفتاب گونهٔ چیزی را اندک نه بغایت
وبالکسر خاکستر وبعضی بالفتح نیز خوانده اند ٭ ضباح ٭ بالضم بانگ روباه
وموضعی است ٭ ضحضاح ٭ بالفتح تابان ونیک وآبی اندک که تا کعبین ونیمهٔ ساق
بیاید وچیز بسیار ٭ ضح ٭ بالکسر وتشدید حا آفتاب وروشنی آن وزمین صحرا
که گیاه نداشته باشد وآفتاب بران تابد ٭ ضرح ٭ بالفتح دورکردن وجرح کردن
گواهی کسی ودورکردن آن از خود ورهائی دادن وگور کندن برای میت وبتحتین
مرد فاسد ونیت دور ولگد زدن چارپا ٭ ضراح ٭ بالکسر لگد زدن وبالضم
بیت معمور که قبلهٔ ملائک است در آسمان چهارم ٭ ضریح ٭ دور وگور یا مغاکی
که در میان گور سازند برای مرده ولحد آن است که در یک طرف گور سازند ٭ ضروح ٭
بالفتح ستور لگدزن واسپ دمست وپازننده وکمان سخت که تیر را سخت جهاند ٭ ضیح ٭
بالفتح شیر بآب آمیختن وعسل ومقل که نخته ورسیده باشد وشیر تنک بآب آمیخته

و بالکسر مرادف ضیح که معنی آن مذکور شد ❊ ضیاح ❊ بالفتح شیر تنک تاب آمیخته و به تشدید
یا با ضم مردی است

❊ باب الضاد مع الخاء ❊

❊ ضخ ❊ بالفتح و تشدید خا اشک و چکیدن آب و در شاشیدن ❊ ضخخ ❊ آلودن
تن بتوی خوش چنانکه می چکیده باشد

❊ باب الضاد مع الدال ❊

❊ ضاد ❊ حرف تهجی که مخصوص بلغت عرب است و در لغات دیگر اصلا یافته شد ❊ ضاد ❊
بالفتح و سکون همزه خصومت کردن و اندام تر زدن ❊ ضواد ❊ بالضم و بضمتین زکام
❊ ضئد ❊ بالضم و تشدید همزه زکام شدن ❊ ضبد ❊ بالفتح آمیختن تر و خشک باهم و غوره
خرما و بفتحتین خشم ❊ ضد ❊ بالفتح و تشدید دال پر کردن مشک و جز آن و غالب شدن
در خصومت بر کسی و باز گردانیدن چیزی از کسی و بالکسر مانند و مخالف جمع و مفرد آمده
❊ ضدید ❊ مانند و مخالف ❊ ضعد ❊ بالفتح گلو فشردن و خفه کردن ❊ ضفد ❊ بالفتح زدن
کسی را بکف دست ❊ ضمد ❊ بالفتح عصابه بر سر بستن کسی را و مرهم بر جراحت بستن
و دو دوست گرفتن زن و برابری کردن با کسی در چیزی و بفتح میم نیز آمده و خشک
و تر و فربه و لاغر و گوسپندان خوب و زبون و بالکسر دوست و بفتحتین خشک شدن
و کینه گرفتن و بقیه حق کسی از دین و دیت ❊ ضماد ❊ بالکسر بستن چیزی بر جراحت
و چیزی که بر جراحت بندند و درختی است که آنرا غرفج نیز خوانند ❊ ضهد ❊ بالفتح قهر کردن

❊ باب الضاد مع الراء ❊

❊ ضبر ❊ بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و بادام دشتی و درخت چهار مغز دشتی

پشتی و بکسر با بر آمده و پوستی که بالای چشمها کشد و در پناه آن لرزان قتاره نزدیک
شوند و حک کند و جوز بویا و پشاره کردن کتاب را و بر هم نشاندن سنگ و جز آن
و بالکسر ابل و بکسرتین و تشدید را اسب جهنده و شیر درنده ٭ ضبار ٭ بالضم و تشدید
با درختی است شبیه بدرخت بلوط و بالفتح نام سنگی است ٭ ضبور ٭ بالفتح شیر درنده
٭ ضجر ٭ بالفتح جای تنگ و بکسر جیم بر آمده و بفتحتین دل تنگی و بی آرامی از غم و طپیدن
دل و بانگ کردن شتر ماده در وقت دوشیدن و بکسر جیم دل تنگ ٭ ضجور ٭
بالفتح دل تنگ و شتر ماده بانگ کننده وقت دوشیدن ٭ ضر ٭ بالفتح والضم
و تشدید را گزند و بعضی گفته اند بالفتح گزند رسانیدن و بالضم گزند و سختی و بدحالی و لاغری
و نقصان و نام آبی است و بالضم و الکسر زن خواستن بر زن پیشین ٭ ضرر ٭ بفتحتین
گزند و تنگی و سنگ و کرانه غار ٭ ضریر ٭ آنکه بینائی او رفته باشد و بیمار و لاغر
و آنکه باو ضرر رسیده باشد و کرانه وادی و نفس و بقیه تن و صبر و رشک و غیرت
و مرد شکیبا و ستور ساکن و ثقیب دانشمندی است که جد صاحب کتاب ضریری
است و آن شخص را نیز ضریری گویند ٭ ضرار ٭ بالکسر یکدیگر را ضرر رسانیدن و نام
چند صحابی و مسجد ضرار مسجدی است که منافقان ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر
کرد چنانکه در قرآن واقع است ٭ ضفر ٭ بالفتح دویدن و بر جستن و موی بافتن و رسن
بافتن و تنگ ستور بافتن و انداختن علف در دهان ستور و رسنی که بدان شتر را بندند
و ریگ توده و جمع شده و بنای سنگ که بی گچ و گل ساخته باشند و جمع کردن و پیچیدن
موی ٭ ضفیر ٭ کرانه دریا و کوهی است بشام ٭ ضمر ٭ بالفتح مرد ستوار شکم لطیف
بدن نازک اندام و اسپی که ابروانش باریک باشد و بالضم و بضمتین لاغری و چسپیدن

شام به پشت ❊ ضامر ❊ باریک اندام ❊ ضمیر ❊ راز و نهان و اندرون دل و شهری است بعمان و بالضم و فتح میم کوهی است بشام و موضعی است بدمشق ❊ ضمار ❊ بالکسر مال رفته که امید برگشتن آن نباشد و وام و وعده که امید از ان نتوان داشت و مکان و زمان آن معلوم نباشد ❊ ضور ❊ بالفتح گرسنگی سخت و بالضم ابر سفید گزند رسانیدن ❊ ضهر ❊ بالفتح سنگ پشت و بالای کوه ❊ ضیر ❊ بالفتح گزند

❊ باب الضاد مع الزاء ❊

❊ ضأز ❊ بالفتح و سکون همزه کم کردن حق کسی و جور کردن ❊ ضمز ❊ بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و چسپیدن به چیزی ❊ ضامز ❊ خاموش و آهسته و شتری که شقشقه از دهان بیرون نیاورد ❊ ضوز ❊ بالفتح خائیدن خرما و جور کردن در حکم ❊ ضیز ❊ مرادف ضاز که گذشت

❊ باب الضاد مع السین ❊

❊ ضبس ❊ بتحتین دشوار خو شدن و پلید شدن و بکسر باء دشوار خو و پلید ❊ ضرس ❊ بالکسر دندان اضراس و ضروس جمع و بسیار ایستادن در نماز و رمه و چراگاه شتر و سنگ که بآن چاه را بگیرند و پشته درشت و باران اندک ضروس جمع و بالفتح سخت گزیدن و بدندان نرمی و سختی چوب آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی و خاموش بودن تا شب و بتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالفتح و کسر را بدخو و غضبناک از گرسنگی ❊ ضروس ❊ بالفتح گزنده و ماده شتر که در نوزادن بگزد و بالضم سنگهای گرداگرد سر چاه ❊ ضریس ❊ چاه سنگ برآورده و مهره استخوانهای پشت و سخت گرسنه ❊ ضغبوس ❊ بالضم خیار و بادرنگ و مرد ریزه ❊ ضمس ❊ بالفتح

بالفتح چادیدن خفیه و پنهان ❊ ضوس ❊ بالفتح خوردن طعام ❊ ضهس گزیدن به پیش دهان

❊ باب الضاد مع الطاء ❊

❊ ضاط ❊ بفتحتین جنبانیدن دو دوش و تن ❊ ضبط ❊ بالفتح نگاهداشتن بحزم و هوش و بفتحتین بهر دو دست کار کردن و ازینجا گویند اضبط کسی را که بهر دو دست کار برابر کند ❊ ضابط ❊ نگاهدارنده بحزم و آگاهی ❊ ضرط ❊ بالفتح و کسر راتیز دادن و بفتحتین سبکی ریش و تنکی ابرو ❊ ضراط ❊ بالضم تیز دادن و تیز و بالفتح و تشدید را تیز دهنده ❊ ضعط ❊ بالفتح گلو بریدن ❊ ضغط ❊ بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدیوار و جز آن سخت مالیدن و بالضم تنگی و اکراه و سختی ❊ ضاغط ❊ نگاهبان و مشرف و امین بر چیزی و کشادگی و شگافته شدن بغل شتر و سوهمار از بسیاری گوشت و فشارنده ❊ ضغیط ❊ چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که آنرا هم بو ناک و بد مزه کرداند و سست رای و ضعیف عقل ❊ ضاغوط ❊ کابوس که آنرا عبد الجنبه نیز خوانند

❊ باب الضاد مع العین ❊

❊ ضبع ❊ بالفتح بازو یا میان بازو یا بغل و دراه راه و بخش کردن و بخشی از آن بکسی دیگر دادن و جور کردن و دست دراز کردن برای زدن و برای دعا کردن و دست بشمشیر دراز کردن و دراز کردن ستور بازوها را در رفتار و میل کردن بآشتی و قسمت کردن چیزی و سخت رفتن شتر و حرکت دادن بازو را و بالضم ناحیه و بهر سه حرکت نیز آمده و بالفتح و ضم باسال قحط و موضعی است و کفتار و بسکون بانیز آمده ❊ ضبوع ❊ بالضم و ضبعان ❊ بفتحتین دراز کردن ستور بازوها را در رفتار ❊ ضباع ❊ بالکسر ستاره ء بسیار پائین بنات النعش و کفتارها ❊ ضجع ❊ بر پهلو خفتن و پهلو بر زمین نهادن

و چیزی است که بدان جا شهار ابشوبند و نام گیاهی است و بالکسر و فتح جیم موضعی است

※ ضجوع ※ بالضم پهلو بر زمین نهادن و قبیله ایست از بنی عامر و بالفتح شتری که از گرانی آن

بر دارنده میل کند و راست نتواند رفت و زمین فراخی است مر تپاه‌ئی بکر را و نوفراخ و زن

مخالف شوهر و ضعیف رای و ابر آهسته رو از بسیاری آب و شتر ماده که بکنار می چرد

※ ضجیع ※ هم خوابه ※ ضاجع ※ وادی است و نادان و ستارهٔ مائل بغروب ※ ضرع ※

بالفتح پستان شتر ماده و گاو و گوسپند و مانند آن یا آنکه ضرع مخصوص بقر و غنم است

و پستان شتر ماده را خلف گویند و بالکسر مانند و استواری رسن و بفتحتین سست

و ناتوان و ذکرهٔ اسب که قوت دویدن نداشته باشد و چیز خرد و خرد سال و خوار

و فروتن شدن و بالفتح و کسر اخوار و زبون و ضعیف ※ ضارع ※ نزار و ضعیف

و خرد از هر چیز و خرد سال ※ ضروع ※ بالضم نزدیک شدن حیوان درنده به چیزی

و فرو رفتن آفتاب و نزدیک شدن بغروب ※ ضریع ※ گیاهی است که از غایت

بد مزگی و سمیت او چارپا نزدیک آن نتواند شد و آن را شبرق نیز گویند یا ضریع خشک

آن را و شبرق تازهٔ آن را گویند یا گیاهی است که بالای آب گنده می روید یا گیاهی

است گنده که دریا آن را بیرون اندازد یا چیزی است در دوزخ گرم تر از آتش

و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ خواهد بود ※ ضعضاع و ضعضع ※

بفتح هر دو ضاد سست و ضعیف از هر چیزی و مرد ضعیف رای و سست در کار

※ ضفدع ※ بکسر ضاد و دال و فتح هر دو آن و بضم ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح

دال وزغ که آن را غوک و چغز نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی است که در میان

سم فرس می باشد ※ ضلع ※ بالفتح میل کردن و جور کردن و زدن در پهلوی کسی

کجی و میل و دوستی و بالکسر استخوان پهلو و بالفتح لام نیز آمده ضلوع و اضلاع جمع و بتحتین
کج شدن در خلقت و کج شدن شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و توانائی
و برداشتن بار گران و گرانی وام و بالکسر و فتح لام بوی خرد جداگانه و موضعی است
بطائف و چوبی که دران کجی باشد چون استخوان پهلو ❊ ضائع ❊ میل کننده و جور
کننده ❊ ضلیع ❊ کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پهلوی او سخت و محکم باشد
و اسب تمام خلقت سطبر سرین بسیار عصب بزرگ میان و فراخ دهان و بزرگ
هردان و کمان که در چوب آن کجی باشد ❊ ضوع ❊ بالفتح جنبانیدن و بی آرام کردن
و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چارپا را و طعمه دادن مرغ بچه را و جنبانیدن ۱
باد شاخ را و جنبیدن مشک و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی آن و هم چنین
دمیدن بوی بد را نیز گویند و بالضم و الکسر و فتح واو مرغی است از مرغان شب
یا مرغی است که آن را کروان نیز گویند یا بوم نر یا مرغی است سیاه مانند غراب
که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی است از زاغ که همه شب بانگ کند و آنرا
چونگ خوانند ❊ ضواع ❊ بالضم بانگ مرغ ضوع ❊ ضواجع ❊ جمع ضاجع و پشتها
و موضعی است ❊ ضیع ❊ بالفتح و الکسر ضائع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعة و معنی
آن گذشت ❊ ضیاع ❊ بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه اعتقاد ندا شته باشد و نوعی
است از بوی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعة

❊ باب الضاد مع الفاء ❊

❊ ضعف ❊ بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلاف قوت یا آنکه بالفتح سستی رای
و نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند و دو برابر چیزی و زیاده

بر چیزی و بفتحتین جامهای دو نا کرده شده * ضعیف * سست و ناتوان و نابینا * ضفف * بفتحتین کثرت عیال و کثرت دستها بر طعام و خوردن طعام با مردم و تنگی و سختی حال و حاجت و شتاب و انبوهی کردن مردم بر آب و نزدیک به پر شدن پیمانه * ضف * بالفتح و تشدید فا دوشیدن ناقه بهمه کف دست * ضفوف * بالفتح شتر ماده بسیار شیر که نتوان دوشید الا بتمام کف دست و بالضم جانوری است گزنده * ضیف * بالفتح مهمان و مهمانان مفرد و جمع آمده و مهمان داشتن کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب و بیک سو رفتن تیر از نشانه و فرود آمدن غم بر کسی و بالکسر پهلو

* باب الضاد مع القاف *

* ضیق * بالکسر و الفتح تنگ و تنگی و تنگ شدن و بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ در دل و سینه و بالکسر تنگی در خانه و جامه و جز آن و بالفتح و تشدید یای مکسور بخیل و تنگ

* باب الضاد مع الکاف *

* ضحک * بالکسر و الفتح و بکسرتین و بفتح اول و کسر دوم خندیدن و بالفتح شکوفه و برف و شکر و عسل و شگفت و دندان سفید و میان راه و بفتحتین حائض شدن زن و شگفت آمدن چیزی و ترسیدن و درخشیدن برق از ابر و آواز کردن بوزنه * ضاحک * خندنده و ابر بابرق و سنگ سخت سفید که در کوه نمایان باشد * ضحوک * بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ * ضحاک * بالفتح و تشدید حا بسیار خندنده و راه روشن و آشکار و پادشاهی از عرب خواهرزاده شداد که روی زمین را بگرفت و بدین معنی معرب ده آک است یعنی ده عیب و چون او صاحب ده عیب بود بدین لقب ملقب شد

شد و عرب داه آک را تغییر داده ضحاک کردند و صاحب قاموس گوید مادرش خثیه بوذا و ملحق
به جن شده ※ ضربک ※ فقیر بدحال و محتاج و نابینا و زمن و کرکس نر و نادان ضرائک جمع
※ ضراک ※ بالضم شیر درنده و درشت غلیظ ※ ضواحک ※ دندانها که وقت خندیدن
ظاهر گردد یا چهار دندان که میان انیاب و اضراس است ※ ضنک ※ بالفتح و تشدید
کاف فشردن و تنگ کردن ※ ضنک ※ بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز ※ ضناک ※
بالفتح زن آکنده گوشت و بالضم زکام و بالکسر استوار خلقت و درخت بزرگ
دگران کفل ※ ضنیک ※ عیش تنگ و ضعیف رای و ضعیف تن .

※ باب الضاد مع اللام ※

※ ضئیل ※ بر وزن خلیل نزار ※ ضال ※ بتخفیف لام درخت کنار دشتی و به تشدید
لام گمراه ※ ضحل بالفتح آب اندک ※ ضلال ※ بالفتح گمراهی و ضائع ماندن و هلاک شدن
و گم شدن و مغلوب شدن کقوله تعالی * ان ابانا لفی ضلال مبین * یعنی پدر ما مغلوب
است در محبت یوسف و برادراو و قال الله تعالی * فعلتها اذا و انا من الضالین * یعنی بهز
مغلوبان در تعصب دین بودم ※ ضلل ※ بفتحتین گمراهی و آب جاری زیر سنگ
که آفتاب بران نتابد یا جاری میان درختان ※ ضلول ※ بالفتح بسیار گمراه ※ ضلیل ※
گمراه و لقب امرء القیس و بالکسر و تشدید لام بسیار گمراه ※ ضل ※ بالضم و تشدید
لام هلاک و ضل بن ضل بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرو رونده در گمراهی و آنکه پدر
او را نشناسند و آنکه در وی خیر نباشد ※ ضهل ※ بالفتح آب اندک و باز گشتن بسوی
کسی بوجه مقابله و مقابله ※ ضهول ※ بالضم کم شیر شدن شتر ماده و بز و اندک و تنگ شدن
شراب و بسوی کسی باز گشتن و باطل کردن و ناقص کردن حق کسی و بالفتح چاه

اندک آب و ناقه و نیز کم شیر

※ باب الضاد مع المیم ※

※ ضجم ※ بفتحتین کجی در دهان و گردن و ذقن وجز آن ※ ضخم ※ بالفتح سطبر از هر چیز و بفتح خا نیز آمده و سطبر شدن و راه فراخ ※ ضخام ※ بالفتح بزرگ جثه و بزرگ هر چیز ※ ضرام ※ بالکسر هیزم ریزه که بآن آتش افروزند و بفارسی آنرا فروزینه خوانند ※ ضریم ※ سوخته ※ ضرم ※ بالضم والکسر درختی است خوشبو که ثمره اش چون بلوط و شکوفه اش چون شکوفه خرما و بعضی گفته اند که یونانی آن را اسطوخودوس گویند و بالفتح سخت شدن حرارت چیزی و بسخت شدن گرسنگی و افروختن آتش و سخت غضبناک شدن و بالفتح وکسر را گرسنه و بچه عقاب و اسب تیز رفتار و بفتحتین چیزهای هیم سوخته ضرمه واحد ※ ضرغام ※ بالکسر و ضرغم ※ بالفتح شیر درنده ※ ضغم ※ بالفتح گزیدن یا گزیدن چیزی که بدریدن نرسد ※ ضم ※ بالفتح و تشدید میم فراهم آوردن چیزی به چیزی و حرکت پیش در کلمه مبنی و بالکسر بلای سخت و بعضی آن را بصاد مهمله تصحیح نموده اند ※ ضمام ※ بالکسر والضم چیزی که بدان چیزها را باهم فراهم کنند چون رشته وجز آن ※ ضمضام ※ بالفتح چیزی که بر چیزی دیگر مشتمل باشد ※ ضیم ※ بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن و بالکسر کنار و ناحیه کوه و موضعی است ※ ضیغم ※ بالفتح گزنده و شیر درنده

※ باب الضاد مع النون ※

※ ضان ※ بالفتح میش و بالکسر مشک بزرگ از پوست میش ※ ضائن میش نر جمع ضان بالفتح و بفتحتین ※ ضبن ※ بالکسر مابین تهیگاه و بغل که آنرا بفارسی کش گویند و اول جنب ابط است بعد از آن ضبن است و بعد از آن حضن است و آنچه

وآنچه کندن آن مانده کند گروهی را و بالفتح آب شگافته وروان شده که دروزیادتی نباشد
وبکسر زیر آمده و بفتحتین نقصان ✿ ضبعان ✿ بالکسر کفتار نر وضبعانه ماده وبفتحتین دراز
کردن ستور بازو ها را در رفتار ✿ ضجن ✿ بفتحتین کوهی است ✿ ضحن ✿ بفتحتین شهری
است ✿ ضغن ✿ بالکسر کینه وبفتح شتر وکنار و شوق ومیل وبفتحتین کینه گرفتن ومیل
کردن وآزمیدن ✿ ضاغن ✿ اسبی که تا نزنی نیکو نرود ✿ ضفن ✿ بالفتح دست
انداختن اشتر وسرگین انداختن وبارکردن بر شتر وآمدن ونشستن بگروهی وپازدن
بر سرین کسی وجمع کردن پستان ناقه برای دوشیدن وقضا کردن حاجت کسی ونکاح
کردن زن ✿ ضمران ✿ بالفتح وادی است به نجد و درختی است باریک وبالضم نام
سگی است ✿ ضمان ✿ بالفتح پذیرفتن وکفیل شدن وبرجاماندگی ✿ ضامن ضمین ✿ پذیرفتار
وکفیل ✿ ضمن ✿ بالکسر شکن ونورد کتاب وجز آن وبفتحتین برجاماندگی وبرجاماندن
وبالفتح وکسر میم عاشق وبرجامانده ومبتلا شده بمرض ✿ ضن ✿ بالکسر وتشدید نون بخیلی
کردن ✿ ضنین ✿ بخیل ✿ ضومران و ✿ ضیمران ✿ بالفتح وضم میم نوعی است از ریحان
دشتی وریحان فارسی ✿ ضیزن ✿ بالفتح نگاهبان معتمد واولاد وعیال مرد وشریکان او
وآنکه پدر را مزاحمت در باب زن رساند و با زن پدر یکی باشد وآنکه بر سر چاه
هنگام آب خوردن زحمت دهد وانبوهی کند وبت ✿ ضیون ✿ بالفتح وسکون یا وفتح
واو گربه نر ✿ ضین ✿ بالکسر کوهی است عظیم بصنعای یمن

✿ باب الضاد مع الواو ✿

✿ ضحو ✿ بالفتح هنگام چاشت

✿ باب الطاء مع الالف ✿

٭ طاء طاء ٭ بروزن سناسال زمین پست که هرکه دران باشد نماید و پوشیده ماند
٭ طباطبا ٭ لقب اسمعیل بن ابراهیم ابن الحسن ابن الحسن بن علی رضوان الله علیهم
زیرا که قاف را طا می گفت یا آنکه قبا می باو داده بودند پس گفت طبا طبا
یعنی قبا قبا ٭ طرفاء ٭ بالفتح درخت گز ٭ طرء ٭ بالفتح و ٭ طروء ٭ بضمتین آمدن از
از جای و برآمدن از جای ٭ طساء ٭ بالفتح و بفتحتین ناگوار شدن طعام و دل زدن از روغن
و چربی ٭ طغوی ٭ بالفتح از حد درگذشتن ٭ طفو ٭ بضمتین فرومردن آتش و چراغ
٭ طلاء ٭ بالکسر قطران و هرچه آنرا مالند و شراب و دشنام و سیکی که آنرا میبختج خوانند
و رسنی که بدان پای بره بندند و بالضم خون و پوست تنک که بالای خون باشد و بضم و
شد لام نیز آمده و بالفتح و بی همزه شخص و بقطران اندوده و مرد سخت بیمار و بچه آهو
و گاو و کوسپند و هرستور که سم او شکافته باشد و شوخ بستن دست و پا و قطران
مالیدن و بالکسر لذت و بالضم گردنها یا بیخ گردنها جمع طلیه بالضم ٭ طوء ٭ بالکسر باقی جان
و منزل و بساط و میل و هوای چیزی و زمین هموار و سفید و مرغزار و بقیهٔ آب
در حوض و بفتحتین چسپیدن سپرز شتر به پهلوی آن ٭ طوی ٭ بالضم و الکسر وادی است
در شام که آنرا وادی مقدس و وادی ایمن گویند ٭ طوبی ٭ بالضم خوش
و خوبی و نام درختی است در بهشت و خوشتر و پاکتر تانیث اطیب و چیزهای پاک جمع
طیبه ٭ طی ٭ بروزن سید پدر قبیله ایست از یمن طائی منسوب بدان برخلاف قیاس
و قیاس طیئی باشد یای ثانی حذف نمودند و یای اول که ساکن بود بالف بدل کردند

٭ باب الطاء مع الباء ٭

٭ طاب ٭ پاک و لذیذ و بوی خوش ٭ طبیب ٭ پزشک یعنی آنکه علاج بدن و جان کند

کند و ماهر و استاد در کار ٭ طب ٭ بهر سه حرکت پزشکی و علاج جسم و جان
و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و عادت و جادوی کردن و بالفتح دانا و ماهر
بکار و چارپای نرحاذق در کار جماع و پوشیدن درزهای مشک بدوال ٭ طبطاب ٭
بالفتح چوبی است پهن که بدان گوی باختند و بفارسی آنرا تخته گوی بازی گویند و مرغی است
که گوش دراز دارد ٭ طحاب ٭ بالکسر موضعی است ٭ طحلب ٭ بضم طا و لام و فتح
آن و بکسر طا و لام سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بفارسی جامهٔ غوک و جل
وزغ گویند ٭ طرب ٭ بفتحتین خفت و نشاط و شادی و حزن و حرکت و شوق و
بالفتح و کسر را نام اسب پیغمبر صلعم ٭ طرطب ٭ بضم هر دو طا و فتح طاء دویم
نیز آمده پستان کلان افتاده ٭ طلب ٭ بفتحتین جستن و جستجو و ورشیدن
و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و همچنین طلاب بالضم و تشدید لام هر دو
جمع طالب ٭ طالب جوینده ٭ طنب ٭ بضمتین طناب خیمه و جز آن و جمع اطناب جمع
و دوالی که بچلهٔ کمان وصل کنند و بیخ درخت و پی تن و بفتحتین کجی نیزه و درازی
پشت و درازی هر دو پا یا سستی و استرخا و آن معیوب است ٭ طوب ٭ بالضم خشت
پخته بلغت اهل مصر ٭ طیب ٭ بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک شدن
چیزی و بالفتح و تشدید یای مکسور پاک و حلال و لذیذ خلاف خبیث ٭ طیاب ٭
بالکسر درخت خرمائی است در بصره و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک و خوب

٭ باب الطاء مع التاء ٭

٭ طاره ٭ دور رفتن ستور بچراگاه و لای و گل ٭ طأطأه ٭ بروزن زلزله سر در پیش
افکندن و اسراف کردن در مال ٭ طابه ٭ خمر و خرما ٭ طاقه ٭ توانائی ٭ طاغیه ٭ پادشاه

روم وجبار ومتکبر وصاعقه واز حد درگذشتگی وصیحهٔ عذاب ؛ طالوت ؛ نام مردی

است از بنی اسرائیل که سقا بوده وحق تعالی اورا سردار بنی اسرائیل کرده بر سر

جالوت کافر فرستاد تا آنکه داؤد ع م که از جملهٔ لشکر او بوده اورا بکشت وانتقام بنی

اسرائیل بگرفت چنانکه در قرآن مذکور است ؛ طاغوت ؛ بضم غین معجمه لات وعزی

وکاهن وشیطان وهرکه سردار ومقتدای گمراهان باشد وبت وهرچه غیر خدا را پرستند

ماخوذ است از طغیان ودر اصل طغیوت بوده بفتح غین بعد از ان قلب نموده طیغوت

کردند وبقاعدهٔ صرفی یا بالف مبدل شد ؛ طاحونه ؛ آسیا وبعضی آسیا خانه را نیز

گویند ؛ طارقه ؛ تخت خرد وخویشان ونزدیکان ؛ طارمه ؛ خانه از چوب معرب تارم

؛ طائفه ؛ پاره از چیزی وگروهی از مردم دو کس یا یک کس وما فوق آن یا از یکی تا

هزار ؛ طایه ؛ سطح وجائی که خرما نگاه دارند وخشک کنند وسنگ بزرگ در زمین ریگی

؛ طائله ؛ عداوت وفضل وقدرت وتونگری وفراخی ؛ طامه ؛ بتشدید میم سختی وبلا

وقیامت ؛ طائحه ؛ حادثهٔ هلاک کننده ومرد هلاک شده ؛ طباخه ؛ بالضم سرجوش

دیگ وبالکسر حرفت آش پزی ؛ طبه ؛ بالفتح زیرکی ؛ طبطابه ؛ همان طبطاب که مذکور

شد ؛ طبطبه ؛ بفتح هردو طا آواز آب وآواز موج زدن سیل ؛ طبابه ؛ بالکسر دوالی

که درزهای مشک بوی بگیرند ودوزند وهم چنین طبه بالضم وجامه وابر وزمین

دراز وپوست چیزی وهم چنین طبه بالکسر ؛ طثره ؛ بالفتح لای وآب غلیظ وچربی

بالای خغرات وفراخی عیش وسبزی که بر سر آب می باشد وآنرا جامهٔ غوک خوانند

؛ طراوت ؛ تازگی ؛ طره ؛ بالضم وتشدید را موی پیشانی وعلم جامه وکرانهٔ جامه

ووادی وکرانهٔ هرچیزی وتوشه دان وطرتان دو خط بر پشت خر وگاو دشتی ؛ طرفه ؛

❊ طُرفه ❊ بالضم نو و شگفت و نام شخصی است و بالفتح یکبار چشم برهم زدن و چیزی
بر چشم زدن که آب از آن روان شود و نقطهٔ سرخی که در چشم پیدا شود از زخم و نام
ستاره ایست و نام چند شاعر است و نام صحابی است که بینی او در جنگ افتاده بود
و چون از نقره ساخت بینی گنده شد حضرت او را رخصت داد که از طلا سازد ❊ طریده ❊
نه درخت کج شده و بی برگ و شاخ مانده و آنرا عرجون نیز گویند و شکاری و گاه و این
شهر ❊ طریقه ❊ روش و مذهب و نخل بسیار بلند و نهالی دراز که از پشم و جز آن بافته
باشند و برگزیدگان و اشراف قوم و بالکسر و تشدید راستی و ناتوانی ❊ طریقه ❊ بالضم
خطی که بر کمان باشد طرق بالضم جمع و صفت و خوی و تاریکی و طبع و سنگها که بعضی بر بعضی
نشیند ❊ طست ❊ بالفتح و سین مهمله طشت و آن در اصل طس بالفتح و تشدید سین
بوده ❊ طعمه ❊ بالضم خورش و وجه کسب و بالکسر روش در خوردن و بالفتح یکبار
چشیدن ❊ طعنه ❊ بالفتح یکبار نیزه زدن و طعن و عیب کردن ❊ طفره ❊ بالفتح برجستن
❊ طغاوه ❊ بالضم دائرهٔ گرد آفتاب و گرد ماه و اکثر استعمال آن در دائرهٔ که
گرد آفتاب پدید آید کنند و دائرهٔ گرد ماه را هاله گویند و کفی که بالای دیگ ظاهر شود
و گروهی است از قبیلهٔ قیس عیلان ❊ طفیه ❊ بالضم برگ درخت مقل و ماری است
خبیث که بر پشت او دو خط می باشد ❊ طلاقه ❊ بالفتح کشاده روئی و کشاده زبان شدن
❊ طلعه ❊ بالفتح دیدار و دیدن و روی و بالضم و فتح لام بسیار واقف بر چیزی و زن
بسیار خویشتن نماینده و پنهان شونده ❊ طلیعه ❊ گروهی که پیش فرستند تا از دشمن
واقف شود و آنرا طلایه گویند ❊ طلاوه ❊ بهر سه حرکت خوبی و بهجت و قبول و پذیرائی
دل و سحر ❊ طلیه و طلاوه ❊ هر دو بالضم گردن ❊ طلبه ❊ بفتحتین جویندگان جمع طالب

و بفتح طا و کسر لام مطلوب و طلبه الطلبه نام کتابی است ❊ طلقه ❊ بالفتح یکبار طلاق دادن ❊ طله ❊ بالفتح درختی است و نام مردی است ❊ طماعة ❊ و طماعیه ❊ بالفتح و تخفیف یا طمع داشتن ❊ طمانیه ❊ بالضم و کسر نون اول و سکون یا آرام ❊ طنطنه ❊ بفتح هردو طا حکایت آواز طنبور و مانند آن ❊ طنجنه ❊ بالفتح و سکون نون و فتح جیم بتابه بریان کردن گوشت و مطنجنه ازین ماخوذ است ❊ طنجه ❊ بالفتح شهری است بکنار بحر مغرب ❊ طنفسه ❊ به هر سه حرکت طا و فا و بکسر طا و فتح فا و بعکس آن بساط و جامه طنافس جمع و مصلای مانند حصیر که از برگ خرما بافند ❊ طویله ❊ رسنی که پای چارپایان بندند و رسنی که پای چارپا بیک طرف آن بندند و سرش دهند تا بچرد و بمعنی رشته مروارید نیز آمده ❊ طویه ❊ بالفتح و تشدید یا ضمیر و نیت و چاه ❊ طهاره ❊ پاک شدن ❊ طینه ❊ بالکسر اندکی از گل و سرشت و خو ❊ طیة ❊ بالکسر و تشدید یا نورد و پیچیدگی نامه و ضمیر و نیت و موضعی که قصد آن داشته باشند ❊ طیبه ❊ بالکسر پاک و حلال شدن و خوش طبعی و بالفتح و الکسر مدینه مشرفه حضرت رسول عم ❊ طیره ❊ بالفتح خشم و سبکی و دهی است بدمشق و بالکسر و فتح یا فال بد

❊ باب الطاء مع الثاء ❊

❊ طث ❊ بالفتح و تشدید ثا بازی است کودکان را و آنچنان است که چوبی مدور می اندازند و از هم می ربایند و آن چوب را مطثه گویند ❊ طحمورث ❊ بحا و مشهور بهای هوز است نام پادشاهی است از پادشاهان فرس که هفتصد سال پادشاهی کرد ❊ طرثوث ❊ بالضم گیاهی است که آن را می خورند ❊ طریثث ❊ دهی است به نیشاپور ❊ طرث ❊ بالفتح نگاه کردن و هر بنائی که تازه باشد ❊ طرموث ❊ بالضم جاهل ❊ طمث ❊ بالفتح

بالفتح کراهت بردن و دست به چیزی رسانیدن و حائض شدن زن و چرکین شدن و فاسد شدن چیزی * طامث * زن حائض

* باب الطاء مع الجیم *

* طبج * بالفتح نادان بودن و محکم شدن آن و زدن بر چیزی میان خالی چون سر و مانند آن * طسوج * بالفتح و تشدید سین کرانه و ناحیه و ربع دانگ که مقدار دو حبه است معرب تسو طساسیج جمع * طیهوج * بالفتح معرب تیهو

* باب الطاء مع الحاء *

* طح * بالفتح و تشدید حا کوفتن چیزی را و پاشنهٔ پای مالیدن * طحطاح * بالفتح شکستن و پریشان کردن و هم چنین طحطحه * طرح * بالفتح انداختن و دور کردن و بالکسر انداخته شده و هم چنین طریح و بفتحتین جای دور * طروح * بالفتح کمانی که سخت بلند کرده و کشیده شود برای انداختن تیر و نخلی که شاخهای دراز داشته باشد * طراح * بالضم دور * طرماح * بکسرتین و تشدید میم عالی نسب و مشهور و بلند و ممتاز در کارها و نام پسر عدی بن حاتم که نامهٔ حضرت علی بن ابی طالب پیش معاویه برد و مناظرهٔ او بمعاویه مشهور است و نام پسر جهم که شاعر بوده * طفح * بالفتح و * طفوح * بالضم لبالب و پر شدن ظرف * طافح * مست که از و پر شده از شراب * طلح * بالفتح درختی است بزرگ خار دار در ریگستان طلحه یکی و شکوفهٔ خرما و درخت کیله و خالی شکم از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بفتحتین درد شکم ستور از خوردن درخت طلح و نعمت و موضعی است * طلاح * بالفتح تباهی و فساد ضد صلاح و بالکسر درختان بزرگ * طالح * بدکار خلاف صالح * طموح * بالضم باند شدن * طامح * بلند * طماح *

ح ٭ نام مردی است و چرص شیره و بتشدید میم شیره و بالفتح و بالکسر جماع و بسیار کشتی کردن
بالفتح هلاک شدن یا مشرف بر هلاک شدن و بسیر گردیدن و حیران شدن و در زمین افتادن
و رفتن ٭ طوائح ٭ حوادث و وقائع که هلاک کننده باشند

[illegible] ٭ باب الطاء مع الخاء ٭

طبخ ٭ بالفتح پختن ٭ طبیخ ٭ شراب نیم جوشیده و چیزی جوشانیده شده و کچ و خشت
پخته و بالکسر و تشدید با خربزه مرادف بطیخ ٭ طابخ ٭ تب گرم سخت ٭ طباخ ٭
بالفتح و الضم قوت و فربهی و استواری و بالفتح و تشدید با پزنده ٭ طخ ٭ بالفتح و تشدید
جا انداختن و دور کردن و جماع کردن ٭ طلخ ٭ بالفتح بیشه و سیاه کردن و آلودن به پلیدی
و صائع کردن نوشته ٭ طمخ ٭ بالفتح تکبر کردن ٭ طنخ ٭ بالفتح دل گرفتن از چیزی و خورش
و بلاگوار شدن ٭ طوخ ٭ بالفتح تهمت کردن به چیزی بد از گفتار و کردار و بالضم نام چهار ده
موضعی است از مصر ٭ طیخ ٭ بالفتح آلوده کردن کسی را به چیزی بد و آلوده شدن و تکبر
[illegible] کردن و فرو رفتن در باطل و بالکسر حکایت خنده

[illegible] ٭ باب الطاء مع الدال ٭

٭ طرد ٭ بالفتح و بفتحتین راندن و دور کردن و جمع کردن شتران از اطراف و نواحی
و بفتحتین شکار کردن و بالفتح و کسره آبیکه در آنجا چارپایان غوطه خورند و فرو نشیند
٭ طرید ٭ رانده شده و شاخ خرما که شده و بی برگ مانده و روز دراز ٭ طراد ٭ بالکسر
بر یکدیگر حمله آوردن و نیزه ایست کوتاه و بالفتح و تشدید را کشتی کوچک تیز رو
و جای فراخ و روی چیزی هموار کشاده و بالضم و تشدید را موضعی است ٭ طود ٭
بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از ریگ و نام کوهی است مشرف بعرفه
و شهری است بصعید مصر

باب

❊ باب الطاء مع الذال ❊

❊ طبرزد ❊ نوعی است از شکر معرب تبرزد و تبرزد ازان گویند که از غایت سختی گویا نواحی و اطراف او را به تبر تراشیده اند ❊ طبیذ ❊ بالفتح دهی است بمصر

❊ باب الطاء مع الراء ❊

❊ طر ❊ بالفتح برجستن و پنهان شدن و بالکسر یک رکن خانه ❊ طباشیر ❊ داروئی است سفید مفرح دل که در میان نی میان خالی که او را هندی بانس گویند می باشد یا آنکه آن را از خاکستر بیخ آن نی است ❊ طثر ❊ بالفتح گروهی از قبیله از دوبسته شدن شیر ❊ طحر ❊ بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه خاشاک را از خود ❊ طحور ❊ بالفتح چشم و چشمهٔ بیرون اندازنده خاشاک را و شتابنده و کمان تیر دور اندازنده ❊ طرور ❊ بالضم دمیدن گیاه و سبلت کودک و تیز کردن کارد ❊ طر ❊ بالفتح و تشدید را تیز کردن و بریدن و شکافتن و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و گرد آوردن ستور بوقت راندن از دو جانب و افتادن دست بزخم شمشیر و برغلانیدن و ربودن و طبانچه زدن و افتادن و بالضم همه و جمیع ❊ طرار ❊ بالفتح و تشدید را کیسه بر ❊ طریر ❊ مرد خوش منظر و خوب صورت و سنان و جز آن که تیز باشد ❊ طرطور ❊ بالضم دراز باریک و نوعی از کلاه بران بهیأت و برگوهی ناتوان ❊ طعر ❊ بالفتح نکاح کردن و جبر کردن قاضی کسی را بحکم ❊ طفر ❊ بالفتح وزع کردن و بالضم و فتح غین مرغی است ❊ طفر ❊ بالفتح و طفور بالضم بلند برجستن و چربی شتر ❊ طمر ❊ بالفتح در زیر خاک کردن و پوشیدن وجستن ببالا یا بپائین و آماس کردن زخم و پر کردن مطموره یعنی نه خانه از طعام و جز آن و بالکسر جامهٔ کهنه و گلیم کهنهٔ غیر صوف ❊ و بفتحتین آماسیدن دست و بکسرتین

و تشدید در اسپ تازی و آماده جستن و دویدن و گرد اندام و دراز پای بالضم
و تشدید هم اصل ※ طمور ※ بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین ※ طامر ※
گیاهی است و کیک و طامر بن طامر آنکه او را و پدر او را ندانند و نشناسند ※ طمار ※
بالفتح برجستن و بفتح را و کسر آن جای بلند و بالا و تکی ※ طنبور بالضم و طنبار ※ بالکسر ساز یست
معروف معرب دنبره یعنی دنب بره جهت شباهت آن بدم بره ※ طنجیر ※
بالکسر پاتاله و این در اصل فارسی است معرب تنجیر بالفتح ※ طور ※ بالفتح یکبار
اطوار جمع و آنچه برطرف چیزی یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز و اندازه
و گردیدن گرد چیزی و بالضم کوه و غنای خانه و کوهی است نزدیک ایله که آنرا طور سینین
گویند و کوهی است بشام و بعضی آنرا طور سینا گویند و کوهی است بقدس از طرف
راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف قبله که در آنجا قبر هارون است ع م
※ طوار ※ بالفتح و بالکسر فراخی و درازی خانه ※ طومار ※ بالضم نامه و صحیفه طوامیر جمع
※ طهر ※ بالضم پاکی از حیض و جز آن ※ طاهر ※ پاک ※ طهور ※ بالفتح پاک شدن و چیزی
که بدان پاک کرده شود و پاک کننده چیزی ※ طیفور ※ بالفتح مرغیست خرد و نام بایزید
بسطامی ※ طائر ※ پرنده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال نیک یا بد گیرند و حظ طیر
طیور جمع و اطیار جمع الجمع ※ طیر ※ بالفتح مرغان و مرغ مفرد و جمع آمده ※ طیار ※ بالفتح
و تشدید یا بسیار پرنده و تیز فهم براو رکار و لقب جعفر بن ابی طالب برای آنکه در
بهشت با ملائکه طیران می کند و نیز طیار بمعنی فتان آمده اما بدین معنی فارسی است

※ باب الطاء مع الزاء ※

※ طبز ※ بالکسر جانب کوه و شتر دو کوهان و بالفتح جماع کردن و پری هر چیز ※ طحز ※ بالفتح

بالفتح وبحاء مهمله کنایه از جماع است ٭ طرخ ٭ بالکسر دروغ ٭ طراز ٭ بالکسر علم جامه معرب تریز
وموضعی است که دران جامهای خوب می بافند وبساط وجامه که برای پادشاهان بافند
ومحله ایست بمرو وباصفهان وشهری است بماوراء النهر وبفتح نیز آمده ٭ طرز ٭ بالفتح هیئت
چیزی ونو ودو نهاد وبفتحتین خوش خلق شدن بعد از بدخوئی ولباس فاخره پوشیدن
٭ طنز ٭ بالفتح فسوس وسخریه وفسوس کردن ٭ طناز ٭ بالفتح وتشدید نون فسوس وسخریه کننده

٭ باب الطاء مع السین ٭

٭ طاوس ٭ مرغیست معروف ومرد خوب صاحب جمال بلغت شام ونقره
وزمین سبز که هر قسم گیاه داشته باشد ونام شخصی است ٭ طاس ٭ ظرفی که درو
آب وشراب خورند ٭ طبرس ٭ بکسر طا وراو فتح طا وراء دروغگو ٭ طبس ٭ بالفتح
سیاه از هر چیز وبالکسر گرگ وبفتحتین شهری است بخراسان ٭ طبیس ٭ دریای
بسیار آب ٭ طحس ٭ بالفتح جماع کردن بزن ٭ طخیس ٭ بالکسر اصل ونهایت در
چیزی ٭ طرس ٭ بالکسر کاغذ وصحیفه وکاغذی که نبشته او محو کرده باز نبشته باشند
٭ طرسوس ٭ بفتحتین نام شهری است که ارمنیان داشته اند آخر در حکم اهل اسلام
درآمد وسکون را نیامده الا در شعر ٭ طرابلس ٭ بالضم وضم با ولام شهری است
بشام وشهری است به مغرب یا آنکه شهر شام را طرابلس بزیادتی همزه گویند وبعضی
گفته اند که این کلمه رومی است ومعنی آن بزبان رومی سه شهر ٭ طرموس ٭ بالضم کماج
٭ طس ٭ بالفتح وتشدید سین طشت طسوس وطساس بالکسر جمع ٭ طساس ٭ بالفتح
وتشدید سین سازنده طشت ٭ طعس ٭ بالفتح وبعین مهمله جماع کردن بزن ٭ طغرس ٭
بالکسر وبغین معجمه شلیر گوارا ٭ طفس ٭ بالفتح جماع کردن وبفتحتین چرک بدن وجامه وبالفتح

و کسر نا چرکین و پلید ❊ طغوس ❊ بالضم مردن ❊ طلس ❊ بالفتح محو کردن و طیلسان بجیاه
و آوردن چیزی چنانکه هست و رفتن بینائی و انداختن کسی را در زندان و بالکسر کهنه و رکی که
بست بابی زند از نهایت صرحی و همان طرس که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که
موی او رفته باشد و گرگی که موی او ریخته باشد ❊ طرس ❊ بالکسر و ❊ طروس ❊ بالضم دروغ گو
❊ طموس ❊ بالضم ناپدید شدن و کهنه شدن و محو کردن ❊ طمس ❊ بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی
بردن و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن ❊ طمیس ❊ نابینا ❊ طنفس ❊ بالکسر بد و زبون
❊ طوس ❊ بالفتح ماه و خوبی رو و تازگی آن بعد از رستن از بیماری و زیر پای مالیدن
و بالضم دوام و شهری است معروف و داروئی است که جهت حفظ آشامیده
شود ❊ طواس ❊ بالفتح موضعی است و شبی از شبهای محاق ❊ طویس ❊ بالضم
و فتح واو نام مخنثی است که در مدینه بود و اول او را طاوس می گفتند چون علامت
مخنثان در وی ظاهر شد او را طویس گفتند و او می گفت که ای اهل مدینه منتظر خروج
دجال باشید مادام که من در میان شما هستم و چون بمیرم هر آینه از خوف این بلیه
در امان باشید زیرا که مادر من در میان زنان انصار نمامی کردی و چون مرا بزاد
حضرت رسول عم وفات کرد و روزی که مرا از شیر باز گردانید خلیفهٔ اول فوت شد
و روزی که بحد بلوغ رسیدم خلیفهٔ ثانی کشته شد و روزی که کدخدا شدم خلیفهٔ
ثالث کشته شد و روزی که در خانهٔ من فرزند شد خلیفهٔ چهارم کشته گردید پس
کیست مثل من و ازین جهت در عرب بشومت ضرب المثل گشته چنانکه می گویند
اشأم من طویس و رمزی ازین حکایت خاقانی در شعر خود آورده * در غیبت
من آید پیدا حسود دم آری * چون زادن مخنث در مردن پیمبر * و کنیت او ابو عبد النعیم

او ابو عبد النعیم است چنانکه صاحب قاموس گفته است وصاحب صراح گوید نام او ابو عبد النعیم است واین اصح است چنانکه شعری که از طویس نقل کرده بران دلالت دارد * انی عبد النعیم انا طاوس الجحیم

* باب الطاء مع الشین *

* طبش * بالفتح مردم وهم چنین طمش * طحش * بالفتح تاریک شدن چشم * طرش * بالفتح کری سبک وبفتحتین کری وکر شدن * طش * بالفتح وتشدید شین و * طشیش * بالفتح باران ریزه و باریدن * طشاش * بالفتح والضم بیماری است مانند زکام * طفش * بالفتح نکاح و پلیدی * طوش * سبکی عقل * طهش * بالفتح بهم زدن کار و سست شدن مرد در کار و برهم زدن آن بدست خود * طیش * بالفتح سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه * طیاش * بالفتح و تشدید یا سبک و آنکه قصد یک چیز نداشته باشد و سرگردان و حیران باشد

* باب الطاء مع الطاء *

* طاط * مرد سخت خصومت و دلیر و دراز و شتر نر که برای گشنی معدت شده باشد * طرط * بفتحتین نادانی و تنکی موی مژگان و بکسر را نادان * طوط * مار و پنبه و دراز و ماشه و شپره و خر دو شدید الخصومت و دلیر و شتر مست بی قرار برای گشنی * طیط * بالکسر نادان و دراز * طیوط * بالضم سختی و برانگیخته شدن نر در وقت گشنی

* باب الطاء مع العین *

* طبع * بالفتح سرشت مردم که بران آفریده شده و مهر و نوع از ریختگی در قالب و مهر کردن سیم و زر و مهر نهادن بر نامه و گل و مانند آن و ساختن شمشیر و درم و ساختن سبو از گل و پر کردن مشک و دو تا در شدن بر قفا زدن و بالکسر جای روان

شدن آب و پری پیمانه و مشک و جوی آب و نام جوئی است وزنگ و چرک و بدین معنی بفتح یا نیز آمده و عیب و زشتی و بفتحتین زنگ شمشیر وجز آن وزنگ گرفتن آن و چرکین شدن و کاهل شدن و بالفتح و کسر باء دون همت ❊ طباع ❊ بالکسر سرشت مردم که زائل نشود و بالفتح و تشدید باء کوزه گر و شمشیرگر ❊ طابع ❊ بکسر باء سرشت و مهر زننده و بفتح باء انگشتری و هرچه بدان مهر کنند و آلت داغ که بدان چارپایان صدقات را نشان کنند و بکسر باء نیز آمده ❊ طمس ❊ نکاح کردن و رفتن در شهرها ❊ طلوع ❊ بالضم برآمدن آفتاب وجز آن و دانستن و آشکار شدن و آمدن پیش کسی و غائب شدن و برآمدن دندان کودک و برآمدن شکوفهٔ خرما و رسیدن بزمین و برآمدن بر کوه وجز آن ❊ طلع ❊ بالفتح اندازه و مقدار و شکوفهٔ نخستین که از درخت خرما برآید و بالکسر راز و اطلاع و وقوف بر چیزی و دیدار و ناحیه و کرانه و جائی که آفتاب از آنجا برآید و بدین دو معنی بفتح نیز آمده و زمین پست و زمینی که پشتهای خاک دار دو مار ❊ طلاع ❊ بالکسر پری چیزی طلع بالضم جمع و بالفتح و تشدید لام آنکه از اده کارهای بزرگ کند و مرتکب امور عظیم گردد و کارها آزموده باشد ❊ طالع ❊ بکسر لام برآینده و صبح کاذب و تیری که ورای نشانه افتد و ماه نو و باصطلاح منجمین طالع برج و درجه که هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق نمودار باشد و اول را طالع ولادت و ثانی را طالع مسئله گویند ❊ طلائع ❊ پیش روان لشکر که برای خبر گرفتن دشمن پیشتر روان شوند جمع طلیعه ❊ طمع ❊ بالفتح و بفتحتین امید و امید داشتن و حرص و بفتحتین مرسوم سپاه و علوفهٔ لشکر و بالفتح و کسر میم و ضم آن مرد حریص و طامع ❊ طماع ❊ بالفتح و تشدید میم بسیار حرص ❊ طوع ❊ بالفتح فرمان بردن

بودن و فراخ شدن علف در چراگاه و منقاد و فرمان برنده و طوع العنان اسب نرم
عنان ※ طائع ※ فرمان بردار

※ باب الطاء مع الفاء ※

※ طخف ※ بالفتح غم و هم که دل را فرو گیرد و ماست ※ طخاف ※ بالفتح ابر بلند و بحاء مهمله نیز آمده و بالکسر و بالفتح ابر تنک که آسمان ورای آن توان دید ※ طرف ※ بالفتح چشم و چشمان مفرد و جمع آمده و نگریستن و دو ستاره ایست که آنرا عین الاسد خوانند و آن منزلی است از منازل قمر و باز گردانیدن و چشم برهم زدن و طپانچه زدن و جوانمرد و کریم و نهایت هر چیز و بنو طرف قومی است در یمن و بالکسر کریم الطرفین [illegible]سان و غیر آن و بر تقدیر اول جمع اطراف و بر تقدیر ثانی جمع طروف آمده و اسب گرامی و نجیب از طرف مادر و پدر یا نجیب که مثل آن در نتاج صاحب اسب بوده و مال نو و بالضم نیز آمده و گیاهی که هنوز در علاف باشد و آنکه میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و بفتحتین کرانه و گروهی از چیزی و مرد کریم اطراف جمع و اطراف الرجل پدر و برادران و اعمام و خویشان و اطراف بدن دست و پا و سر و اطراف زمین اشراف و علما و اطراف العذاری نوعی است از انگور و بفتح و کسر را مردی که بیک زن و بیک دوست و رفیق قرار ندید و ثابت نباشد و شتری که از چراگاهی بچراگاهی رود و بسکون را نیز آمده و آنکه میان او و جد او پدران بسیار گذشته باشند و نام موضعی است سی و شش میل از مدینهٔ مشرفه ※ طریف و طارف ※ مال نو و مردی که میان او و جد بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند و میوه و جز آن که غریب و نادر بود ※ طراف ※ بالکسر خیمه از ادیم و آنچه از اطراف

کثرت گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و تشدید ام نام مردی است ❊ طفیف ❊
اندک و ناتمام ❊ طف ❊ بالفتح و تشدید فا پری پیمانه تا اطراف پیمانه و آنچه در پیمانه
ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و موضعی است نزدیک کوفه و زمین بلند از زمین
عرب و کرانهٔ دریا و جانب و پهلو ❊ طفاف ❊ بالفتح و الکسر سیاهی شب و پری پیمانه
تا لبهای آن و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن بر سر آن و بالضم سر ظرف
و آنچه زیادت آید از پیمانه و بالفتح و تشدید فا ظرفی که تا لبها رسیده باشد و اسپی که
سبک و جلد بود ❊ طفاطف ❊ کرانهای درخت ❊ طلف ❊ بالفتح و فتحتین هدر
و باطل و بفتحتین دهش و بخشش و آسان از چیزی و زیاده و فاضل از چیزی
❊ طنف ❊ بالفتح و الضم و بفتحتین و بضمتین گردن و آنچه از گردن بلندی و برآمدگی داشته
باشد و کرانهای دیوار که نخست فرد گرفته باشند و پوشش در سرای که از بنا پیش
آمده باشد و از بالای در گذشته باشد و بفتحتین پوستها و دوالها و سر کوه و تهمت و
بهتان و بالفتح و کسر نون کم خور و متهم ❊ طوف ❊ بالفتح گرد چیزی گشتن و پشم
گردن گوسپند و مشکی چند که باد در آن دمند و بایکدیگر استوار بندند چنانکه بصورت
سطح استوار و هموار شود و بران سوار شوند و از آب بگذرند و غائط و رفتن بیرون برای
قضای حاجت ❊ طواف ❊ بالفتح گرد چیزی گشتن و بالفتح و تشدید واو خادم
که بنرمی و مهربانی خدمت کند و نام مردی است و بسیار طواف کننده ❊ طوارف ❊
چشمان و خیمه که دامن او برداشته شود تا بیرون نظر کرده شود ❊ طهف ❊ بالفتح و
بفتحتین گیاهی است زبون و بالکسر پارهٔ از هر چیز ❊ طهاف ❊ بالفتح ابر بلند
❊ طائف ❊ عسس و کاوی که لا متصل بطرف خرمن باشد و خانهٔ کمان

رکمان و طواف کنند و خیال که در خواب نماید و نام شهری چند از قبیله ثقیف در وادی
زیرا که در وقت طوفان بر آب می گردید یا جبرئیل علیه السلام این شهر را بمدت
گرفته گرد خانه خدا طواف نموده بود یا آنکه این شهر از شام بود حق تعالی بدعای
ابراهیم از انجا کنده و برآورده بر زمین حجاز آورد ※ طیف ※ بالفتح غضب و دیوانگی
و خیال که در خواب نماید و آمدن خیال در خواب

※ باب الطاء مع القاف ※

※ طاق ※ بنائی که خمیده و کج سازند چون محراب و نوعی از جامه و طیلسان یا طیلسان سبز
و شهری است به سجستان و قلعه ایست بطبرستان که در انجا ساکن بود محمد بن النعمان
امامی که او را اهل سنت شیطان الطاق و امامیه مومن الطاق گویند و یکتا از نعل
و زنجان و جز آن و بیرون آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چوب از کشتی ※ طابق ※ بالفتح
با و کسر آن خشت بزرگ پخته و عضوی یا نیمه از بز و ظرفی که در ان نان و جز آن پزند
معرب تابه ※ طبق ※ بالکسر ابریشم که بآن مرغان را شکار کنند و باز درختی است و هر چیز
که بچسپد و ساعتی از روز و گروه مردم و ملخ و بالفتح چسپیدن دست به پهلو و بفتحتین نه
و طبقه چیزی و پرده هر چیز و آنچه مساوی و برابر چیزی باشد و روی زمین و آنچه برو
طعام خورند و قرنی از زمان یا بیست سال و مردم و ملخ بسیار یا گروهی از ان هر دو
و استخوان تنک که میان دو پیوند استخوان باشد و باران عام و اکثری از شب
و روز و پشت و اندام زن و پس یکدیگر زاده از بره و کودک و حال کقوله تعالی
لترکبن طبقا عن طبق یعنی سوار خواهید شد روز قیامت بحالی از حالی دیگر و بنت الطبق
سنگ پشت و بنات الطبق سختیها و بلاهای زمانه ※ طباق ※ بالکسر موافق کردن دو چیز را

با هم و طبقاتی که بعضی بر بعضی باشند قال الله تعالی * خلق سبع سموات طباقا * و بالضم
و تشدید با درختی است که در کوهستان مکه معظمه می شود و نافع سموم کو امراض دیگر.
※ طریق ※ راه و نخلهای بسیار بلند واحد طریقه ※ طارق ※ به شب آینده و ستاره
صبح و بعضی طارق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که جدا اشتهای نر و شوهر رسیده
باشد و نام پسر امیه بن عبد الشمس که بنات طارق که در عرب بحسن ضرب المثل
شده اند بدان منسوب اند ※ طروق ※ بالضم بشب آمدن و کشی کردن نر بماده
※ طرائق ※ جامه کهنه و اشراف و اقران قوم و گروهی ازان قال الله تعالی * کنا طرائق
قددا * ای فرقا مختلفة ※ طرق ※ بالفتح زدن یا زدن به مطرقه و شکستن و سنگریزه زدن
کاهن برای فال وجدا کردن پشم و چوب زدن بران تا از هم جدا شود و کشی کردن
نر بماده و به شب آمدن و آمیختن کاهن پنبه و پشم در وقت فال زدن و آب منی نر
و سستی عقل و رای و آبی که دران ستوران درایند و بول کنند و نری که در جماع قوی
باشد و آواز و نغمه ساز عود و جز آن و بالکسر قوت و فربهی و پیه و بالضم و بضمتین راهها جمع
طریق و بفتحتین نورد و شکن مشک و سستی زانوی شتر و کجی ساق آن و بودن بعضی
پرهای مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور در آب ایستاده و دامهای صیاد
و نشانهای پای شتر پی یکدیگر و بدین دو معنی جمع طرقه است بفتحتین و آبگیرهای
بیابان و نام آبی است و بالضم و فتح راخطها و نقشها که بر کمان باشند جمع طرقه بالضم
※ طراق ※ بالکسر آهنی که پهن کرده شود بعد ازان گرد ساخته خود و مانند آن ازان
سازند و دوالی که بدان نعل دوزند و چرم نعل و پاره از نعل که بر موزه زنند و بریدن
از پوست بمقدار سپر و آنرا بر سپر چسپانیدن و بالضم و تشدید دراکا همان ※ طسق ※ بالفتح

بالفتح پیمانهٔ ایست وخراجی که بر زمین مقرر کنند و بکسر طا که اهل بغداد بدان تکلم می کنند
خطا ست ٭ طفق ٭ بالفتح و ٭ طفوق ٭ بالضم نزدیک شدن و شروع کردن در چیزی
و بفتحتین نزدیک شدن و شروع کردن و بموضعی ماندن و بدانجا مقیم شدن ٭ طق ٭
بالفتح آواز سنگ و بالکسر آواز وزغ که بر کنارهٔ جوی کنند ٭ طلق ٭ بالفتح آهو
و سگ شکاری و ناقهٔ رها کرده و روز و شب معتدل و درد زه که در حین زادن زنان
را پیدا می شود و سنگی است سفید براق که آنرا ابرک گویند معرب تلک و چون
بر چیزی بمالند آتش آن را نسوزد و اگر حل کرده شود مانند آب شود اکسیر باشد چنانچه
گفته اند * من حل الطلق استغنی عن الخلق * و بالکسر نیز آمده و بعضی گفته اند که افصح فتح
لام است اگرچه مشهور سکون لام است و بالکسر حلال و رها شده و بر آمده از چیزی
درود و پالان شتر و شبرم که گیاهی است شیره دار قاتل یا گیاهی است که در رنگها
بکار دارند و نصیب و تک ستور و بالضم و الفتح آنکه بند نداشته باشد و بضمتین
شتر و ناقهٔ بی پای بند و بفتحتین تک اسپ و بند از پوست خام و هر دو دست یکبار
بآب بردن شتر و نصیب و حصه و طلق الوجه بهر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلیق الوجه
گشاده روی و خندان و طلق الیدین بالفتح و بضمتین گشاده دست و جوانمرد
و طلق اللسان بالفتح و الکسر و طلیق اللسان گشاده زبان و فصیح و لسان طلق بالفتح و بضمتین
و بالضم و فتح لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز ٭ طلاق ٭ رها شدن زن از قید نکاح ٭ طالق ٭
زن رها شده از قید و ناقه و بز رها کرده. جمع اطلاق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع ٭ طلیق ٭
رها شده از بند و رها کرده ٭ طوق ٭ بالفتح وسع و طاقت و توانائی و گردن بند و چنبر
و حلقه و هرچه مدور بوده باشد و گرد چیزی در آمده باشد ٭ طوارق ٭ زنان کاهنه

و حوادث زمانه که به شب فرود آید

باب الطاء مع اللام

طبل : نقاره که می نوازند و آنرا یک طرف پوست می گیرند و گاهی دو طرف نیز می گیرند اطبال و طبول جمع و آفریدگان و مردم و خراج و جامهٔ یمنی و معبری که در ان صورت طبل می باشد : طبال : بالفتح و تشدید با نقاره زن : طحال : بالکسر سپرز و نام سنگی است و موضعی است و بالضم بیماری است که در سپرز بهم می رسد : طحل : بالفتح رسیدن چیزی به سپرز و بفتح حا نیز آمده و بفتحتین بزرگ شدن و آماس کردن سپرز و تباه شدن و بوی گرفتن آب و تیره رنگ و خاکستری رنگ شدن و بالفتح و کسر حا غضبناک و پر و مملو : طربال : بالکسر مناره و علامتی که بنا کنند و هر بنای عالی و هر پارهٔ از کوه و سنگ بلند و بزرگ که از کوه پیش آمده و برآمده باشد و دیوار دراز و بلند و چینهٔ بالائین دیوار و طرابیل الشام صومعهای ملک شام : طسل : بالفتح درخشیدن و جنبیدن سراب در صحرا و آب روان بر روی زمین : طعل : قدح کردن در نسب کسی : طاعل : تیر است : طفل : بالفتح نازک و تازه از هر چیزی و بالکسر خرد از هر چیز یا نوزاده از مردم و حیوان جمع و مفرد آمده و درآمدن تاریکی شب و میل کردن آفتاب بغروب و برآمدن آفتاب و بسرخی مائل شدن آن بوقت غروب و بفتحتین آخر روز بعد از نماز دیگر و هنگام چاشت و تاریکی و رسیدن خاک و گرد خانه را : طفیل : بالفتح و کسر فا آب تیره و درد که در حوض بماند و کوهی است بمکه و بالضم و فتح فا شاعر کوفی که ناخوانده بمهمانی می رفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندی و طفیلی منسوب است بدان : طفال : بالضم و الفتح گل خشک : طل : بالفتح و تشدید لام باران ریزه و ضعیف

…یف نیمی شب ❊ طلال ❊ بالکسر و ❊ طلل ❊ بالکسر و فتح لام جمع و چیزی خوب
و شگفت آینده از شب و آب و شعر و غیر آن و شیر دزنده و مردگان
مثال و جثه و بکسر تیز آمدن و کم شدن شیر ناقه و بضم تیز آمده و کم کردن حق کسی
و او سخت دادن شیر و تر شدن زمین از شبنم و تر کردن شبنم زمین را و باطل
و هدر کردن خون و بالضم شیر و خون ❊ طلل ❊ بفتحتین شخص هر چیزی و نشان
خانه و سرای ویران شده که بجا مانده باشد اطلال و طلول جمع ❊ طلیل ❊ کینه و حصیری
که از برگ خرما و جز آن بافته باشند ❊ طمل ❊ بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت
دادن ستور و بافتن حصیر و زشت نهاد دران کردن و سیر رنگ کردن جامه و پهن کردن نان
به مطلمه و آن بالکسر چوبی است که بدان نان پهن کنند و آلوده شدن تیر بخون و آلوده شدن
هر چیز بخون یا بروغن یا بقیر و بالکسر دزد بدکار و پلید کردن پاک نداردو آب تیره و
جامه سیر رنگ و گلیم سیاه و هر چیز سیاه و گرون بند و نادان و لئیم و دزد بدکار و جامه
کهنه و گرگ تیره رنگ که رنگش بسیاهی مایل باشد ❊ طمیل ❊ بالفتح و کسر میم
مجهول و بزغاله نر و ماده و حصیر و لای تک حوض و پیتکان پهن و کردن بد و بالضم و فتح
میم برهنه از جامها ❊ طنبل و طنبول ❊ بالفتح بهره و دهی است به مصر ❊ طول ❊ بالضم
درازی و دراز شدن و بالفتح منت نهادن و فزونی کردن بر کسی و غالب آمدن در
فضل و منت و فراخی و توانگری و قدرت و بفتحتین درازی درنگ و بالائین شتر
و بالکسر و فتح واو رسنی که بدان پای چار پا بندند و رسن دراز که ستور را بدان
بندند و سر دهند که بچرد و بالضم و فتح واو چیزهای دراز و بالضم و تشدید واو مرغی
آبی مست دراز پا ❊ طویل ❊ دراز طیال و طوال بالکسر جمع و نام بحری است

از مجور شهر ※ طوال ※ بالفتح درکتب وعمر و بالضم دراز و بالضم وتشدید واو بسیار دراز
※ طائل ※ فائده و فزونی و توانائی و توانگری و فراخی ※ طهل ※ بالفتح و بفتحتین بد
شدن آب و بالضم و کسر ها آب بدبو و همچنین طحال ※ طهل ※ بالفتح جسم زشت
خلقت وزن نازک و چیزی که چون بدو دست رساند حجم نداشته باشد ※ طیسل ※
بالفتح سراب و بادیا باد سخت و غبار و شب تاریک و بسیار از هر چیز

※ باب الطاء مع المیم ※

※ طخم ※ بالفتح وخای معجمه تکبر کردن ※ طخوم ※ بالضم حدود و اطراف زمین مرادف
تخوم ※ طرم ※ بالکسر و الفتح سکه و عسل و بالضم کانون آتش و درختی است و بفتحتین
روان شدن شهد از شهد ※ طریم ※ بالکسر و فتح الیاء ابر مطیر و عسل ※ طسم ※ بالفتح قبیله
از عاد و ناپدید شدن راه و جز آن و ناپدید کردن و بفتحتین ناگوار شدن و گرد و غبار
و تاریکی ※ طسوم ※ بالضم ناپدید شدن ※ طعام ※ گندم و هر چیز خوردنی اطعمه جمع ※ طعم ※
بالفتح خوردن و چشیدن و اشتهای طعام و آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام
و شراب از حلاوت و مرارت و بالضم خوردنی و بالفتح و کسر عین خورنده و چشنده
و آنکه در خورش حال خوش داشته باشد و همچنین طاعم ※ طغام ※ بالفتح مردم
فرومایه و مرغان زبون ※ طفم ※ بفتحتین دریا و آب بسیار ※ طلم ※ بالضم خوانی که
بر ان نان بگسترند و بفتحتین چرک دندان که از نا کردن مسواک بهم رسد ※ طم ※ بالفتح
و تشدید میم بسیار شدن آب و پر کردن ظرف و سبک گرفتن چاه و بسیار
شدن چیز و بریدن مو و کره زدن و تافتن مو و بردرجست بر آمدن مرغ و بدین معانی آمده
طموم و سبک شدن و بر روی زمین رفتن و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود

و دو آب احمرا بیرون اندازد و دریا و غدو بسیار و زیرک و شگفت و آنچه از و شگفت آید و شیر مرغ و اسپ نیک تیز رو ❊ طیم ❊ سبک شدن و نرم دویدن و اسپ نیک تیز رو ❊ طمطام ❊ بالفتح میان دریا ❊ طمطم ❊ بکسرهر دو طمطم و غیر فصیح که زبانش درست نباشد ❊ طیم ❊ بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن بر چیزی و نیک بودن و کنیز

❊ باب الطاء مع النون ❊

❊ طبن ❊ بهر سه حرکت جمع کثیر و بفتحتین هم آمده و بالضم طنبور یا عود و بالفتح و بفتحتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن تا نمیرد و بالفتح و کسر با زیرک و بالضم و فتح با بازیچه ایست و حیفه که بیهد از ند و بدان کرکسها و ددها را شکار کنند و بالکسر و فتح با زیرکها جمع طبنه بالکسر ❊ طابن ❊ زیرک ❊ طابون ❊ جائی که آتش نگاه دارند تا نمیرد ❊ طاجن و طیجن ❊ بفتح جیم معرب تابه ❊ طحن ❊ بالفتح بریان کردن ❊ طحن ❊ بالفتح آرد کردن و گردشدن مار و بالکسر آرد و بالضم و فتح حا کوتاه و جانوری است خرد ❊ طحون ❊ بالفتح مقدار سه صد از غنم و لشکر عظیم و جنگ و شر بسیار ❊ طحان ❊ بالفتح و تشدید حا آسیابان ❊ طرن ❊ بالضم جامه خز ❊ طرخان ❊ بالفتح رئیس شریف طراخنه جمع و این لغت در اصل خراسانی است ❊ طرخون ❊ بالفتح گیاهی است معروف که بیخ و ریشهای او عاقرقرحا است ❊ طعن ❊ بالفتح نیزه زدن و قدح و عیب کردن در کسی و در بیابان رفتن و در شب سیر کردن و عنان کشیدن اسپ را تا تیز رود ❊ طعین ❊ نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین مطعون ❊ طاعن ❊ نیزه زننده و طعن کننده ❊ طاعون ❊ وبا و مرگ طواعین جمع ❊ طغن ❊ بالفتح مرگ و بند ❊ طغیان ❊ بالضم والکسر از حد درگذشتن و همچنین طغوان بالضم ❊ طالقان ❊ بالفتح نام شهری است میان بلخ و مرو و شهری است

میان قزوین و ابهر و از آنجاست صاحب اسمٰعیل بن عباد ٭ طمن ٭ بالفتح ساکن و آرمیده و هم چنین مطمئن طمون بالضم جمع ٭ طمین ٭ بالکسر و تشدید میم شهری است بروم ٭ طنین ٭ بانگ مگس و آواز طشت و طاس و آواز گوش و مانند آن ٭ طن ٭ بالفتح و تشدید نون رطب سرخ بسیار شیرین و مردن و آواز کردن مگس و طشت و گوش و جز آن و بالضم بدن انسان و غیر آن و سر بار میان دو تنگ بار و دسته نی و پشته هیمه طنه واحد ٭ طواحن ٭ دندانهای بزرگ پهن که طعام بدان سائیده شود و آنرا بفارسی آسیا دندان گویند ٭ طوفان ٭ بالفتح گرد چیزی گشتن و بالضم باران سخت و آب که از زمین بر آید و همه را غرق کند و مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر چیز که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد ٭ طهران ٭ بالکسر دهی است باصفهان و دهی است بری ٭ طین ٭ بالکسر گل ٭ طیان ٭ بالفتح و تشدید یا گلکار و گرسنه ٭ طیران ٭ بفتحتین پریدن ٭ طیلسان ٭ بالفتح و بهر سه حرکت لام و مشهور فتح است جامه ایست که بر دوش می اندازند معرب تالسان و طیلس بحذف الف و نون نیز آمده طیالسه جمع و طیالسان مالکی است بزرگ در نواحی دیلم

٭ باب الطاء مع الواو ٭

٭ طبو ٭ بالفتح خواندن ٭ طحو ٭ بالفتح بگستردن و بدرازکشیدن و رفتن و دور شدن و هلاک شدن و بر پهلوی چپ خفتن و بر روی انداختن کسی را ٭ طرو ٭ آمدن از جای دور ٭ طفو ٭ بالفتح و بالضم و تشدید واو بر سر آب بر آمدن چیزی و برگ بالای درخت ظاهر شدن و سخت دویدن آهو و سبک رفتن آن بر روی زمین و مردن و داخل شدن در کاری ٭ طلو ٭ بالفتح آهو بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید واو انتظار و درنگ

درنگ ❊ طهو ❊ بالفتح ودراز شدن گیاه و برآمدن روز و پرشدن آب دریا ❊ طهو ❊ بالفتح وبالضم وتشدید واو گوشت پختن و بریان کردن ورفتن وکار کردن

❊ باب الطاء مع الیاء ❊

❊ طبی ❊ بالکسر والضم پستان بهائم و سباع ❊ طری ❊ بتشدید یا تازه ❊ طاری ❊ آینده از جائی وظاهر شونده برکسی ناگاه ❊ طریاتی ❊ چیزی که دانسته نشود که از کجا آمد ❊ طاغی ❊ از حد درگذرنده ❊ طفیلی ❊ آنکه ناخوانده به مهمانی رود منسوب بطفیل و بیان آن گذشت ❊ طمی ❊ همان طمو که گذشت ❊ طامی ❊ آب بسیار که از کنار درگذرد و دریای پر ❊ طاهی ❊ طباخ ❊ طی ❊ بتشدید یا پیچیدن ونوردیدن و موضعی که قصد آن دارند ❊ طوی ❊ پیچیده گرسنه

❊ باب الظاء مع الالف

❊ ظباء ❊ بالکسر آهوان جمع ظبی ❊ ظرفاء ❊ بالضم وفتح راء زیرکان جمع ظریف ❊ ظربا ❊ بالفتح جانوری است چون گربه که بوی گنده دارد ❊ ظلماء ❊ بالفتح شب تاریک وتاریکی ❊ ظمیء ❊ بالکسر وهمزه در آخر تشنگی و مدت میان دو آب خوردن شتر ❊ ظماء ❊ بفتحتین تشنه شدن ❊ ظماء ❊ بالکسر تشنگان جمع ظمآن

❊ باب الظاء مع الباء ❊

❊ ظاب ❊ بالفتح وسکون همزه بانگ وفریاد وکدخدا شدن وستم کردن وآواز بز نر هنگام مست شدن وکسی که خواهر زن کسی در خانه داشته باشد وآنرا سلف آن کس می گویند وبدین معنی بالف نیز آمده ❊ ظبظاب ❊ بفتح هر دو ظا درد و عیب و آبله که در پلک چشم می شود ❊ ظرب ❊ بالفتح وکسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند

برآمده باشد ظراب جمع وبضمتین وتشدید باء کوتاه سطبر پرگوشت ٭ ظنب ٭ بالکسر
بیخ درخت ٭ ظنبوب ٭ بالضم نهایت ساق از قدم و نهایت استخوان ساق
واستخوان ساق ومیخ که درسوراخ نیزه که در آنجا سنان را پیوند کنند زده باشد

٭ باب الظاء مع التاء ٭

٭ ظبیة ٭ بالفتح آهوی ماده وفرج زن وفرج غیر آن وانبان وانبان خرد وخم وادی
٭ ظبة ٭ بالضم وفتح باء مخففه دنباله تیر ودم شمشیر وسنان ٭ ظرافة ٭ بالفتح زیرک شدن
٭ ظعینة ٭ بر وزن سفینه هودج وزنی که در هودج باشد ظعائن واظعان وظعن بضمتین
جمع ٭ ظفرة ٭ بالفتح ناخنه ٭ ظلمة ٭ بالضم تاریکی ظلمات بالضم وفتح لام وسکون آن
جمع وظلمات ثلثه ظلمت شکم ورحم ومشیمه وبعضی گفته اند ظلمت شکم ورحم وپشت
٭ ظلة ٭ بالضم وتشدید لام سایه بان وآنچه سایه کند وهرچه بدان از حرارت وبرودت
پناه برند چون صفه وجز آن وابری که سایه افکند ٭ ظهارة ٭ بالکسر ابره وروی جامه
خلاف بطانه وبالفتح قوی پشت شدن ٭ ظهیرة ٭ نیم روز گرم ٭ ظاهرة ٭ چشم
بیرون آمده وچشمه که آب او نیم روز خورند وباب در آوردن شتر در وقت نیم روز
وشتر ماده قوی پشت ٭ ظهرة ٭ بالکسر یاری گر وبتحتین رخت ومتاع خانه ومردم خانه

٭ باب الظاء مع الراء ٭

٭ ظأر ٭ بالفتح وسکون همزه دایه گرفتن برای طفل ومهربان شدن ٭ ظئر ٭ بالکسر
وسکون همزه دایه از حیوان وانسان که جهت طفل گیرند ومهربان بر طفل دیگری
وستون که در پهلوی دیوار گذارند ویک جانب خانه ٭ ظئار ٭ بالکسر ومد همزه
بینی شتر ماده بستن بغمامه وآن خرقه ایست که بر بینی شتر بندند تا بوی بچه دیگر را اندانه

بذانند * طوار * بالضم و مد همزه دیک پایه * طر * بالکسر و تشدید راو * طرد * بفتحتین سنگ یا سنگ مدور و تیز * ظفر * بالضم ناخن و گوشه کمان بالا تر از سوفار کمان که دران سر چله کره می زنند و ناخنه چشم و قلعه ایست و یک کس و بالفتح دیدن کسی را و بفتحتین زمین هموار علف ناک و ناخنه شدن در چشم و فیروز شدن * ظفار * بالفتح و کسر را موضعی است در یمن که عود خوب و جزع خوب بدان منسوب است و قلعه ایست به صنعا و قلعه ایست بشام و قلعه ایست در یمن و بوی خوش که آنرا اظفار نیز گویند و اظفار الطیب گویند و به فارسی آنرا ناخن دیو گویند و بهندی نکه * ظهر * بالضم هنگام زوال و صلوة الظهر نماز پیشین و بالفتح پشت و ستور ان سواری و جانب کوتاه از پر مرغ * ظهران بالضم جمع و راه دشت و مال بسیار و موضعی است و فخر کردن به چیزی و زمین بلند و درشت و لفظ قرآن و بطن تاویل آن و حدیث و خبر و چیزی که از کسی غائب باشد و بفتحتین درد پشت * ظهیر * هم پشت و یاری ده جمع و مفرد آمده و آنکه پشت او درد کند * ظهار * بالضم جانب کوتاه پر مرغ و بالکسر هم پشت و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو بر من همچو پشت مادر منی و باین گفتن زن برو حرام می شود و تا کفاره ندهد حلال نگردد و بالفتح ظاهر سنگستان * ظاهر * پیدا خلاف باطن و نامی است از نامهای حق تعالی و چیز زائد * ظهور * بالضم پیدا شدن و چیره شدن و ببام بر آمدن * ظواهر * بلندیهای زمین و بنانهای زمین و قریش الظواهر آنها که به مکه فرود آمدندی

* باب الظاء مع العین *

* ظلع * بالفتح لنگیدن شتر در رفتار و تنگ آمدن جا و زمین به جای زی طرد هم و تهمت زده

شدن و بالضم وفتح لام کوهی است بنی سلیم را ❊ ظالع ❊ میل کننده و تهمت زده و ستور لنگ و کسی که در شب خواب نکند ❊ ظلاع ❊ بالضم بیماری است که در پای ستور بهم رسد

❊ باب الظاء مع الفاء ❊

❊ ظرف ❊ بالفتح زیرکی و زیرک شدن و آوندکه دران چیزی گذارند ❊ ظریف ❊ زیرک و خوش طبع ❊ ظراف ❊ بالضم و تشدید راء و تخفیف آن زیرک ❊ ظف ❊ بالفتح و تشدید فا بستن و فراهم آوردن پاهای شتر و گرانی پیوسته و زندگانی ناخوش ❊ ظلف ❊ بالکسر سم شکافته چون سم اسب و گاو و گوسفند و مانند آن و حاجت و متابعت در رفتار و جز آن و بالفتح باطل و خون هدر و فتح لام نیز آمده و برهم زدن و بالضم و بضمتین چیزهای سخت و شدت معیشت و بفتحتین و بفتح اول و کسر دوم جای بلند از آب و گل ❊ ظلیف ❊ بدحال و خوار و جای درشت و ناهموار و کار سخت و دشوار و سختی و بیخ کردن و چیز رایگان

❊ باب الظاء مع اللام ❊

❊ ظل ❊ بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه جن و جز آن و پارهٔ از شب و اول جوانی و شدت گرما و ابری که آفتاب را بپوشد و پناه و تاریکی شب یا آنکه ظل سایهٔ اول روز باشد و فی سایهٔ آخر روز ظلال و اظلال جمع و بمعنی بهشت نیز آمده ❊ ظلیل ❊ سایهٔ دائم و جای سایه دار و آنچه سایه اندازد و خیمه و امواج دریا ❊ ظلال ❊ بالفتح سایهٔ ابر و جای سایه دار ❊ ظلل ❊ بالضم و فتح لام سایه بانها و ابرها که سایه کنند و بفتحتین آب زیر درختان که آفتاب بران نتابد ❊ ظلول ❊ بالضم سایه کردن

❊ باب الظاء مع المیم ❊

❊ ظلم ❊

ظلم : بالضم و الفتح ستم کردن وسخت زیاده شدن آب چنانکه از کنار دریا درگذرد وکم کردن حق کسی وگذاشتن چیزی در غیر محل وکندن زمین غیر موضع کندن وکشتن شتر بغیر بیماری وخوردن شیر از مشک پیش از انکه ماست شود وکش کردن نحو بماده وبالفتح آب وصفا وسفیدی دندان وبرف واول هر چیز وبفتحتین تاریک شدن شب وشخص وکوه وبالکسر وفتح لام وادی است : ظلام : بالفتح تاریکی اول شب : ظلیم : شتر مرغ نر وستم کرده شده وشیری که ماست نشده باشد وخورده شود وخاکی که از چاه رفته باشد : ظالم : ستمکار

باب الظاء مع النون

ظربان : بالکسر والفتح وبفتح ظا وکسر را جانوری است مانند گربه بغایت بدبو وچون در جامه بکوزد بوی آن نرود تا کهنه شدن : ظعن : بالفتح وبفتحتین سیر کردن ورفتن بجائی : ظاعن : مسافر : ظعائن : هودج ها وزنانی که در هودج نشینند : ظعون : بالفتح شتری که بر ان بار بردارند وبکار برند وهودج بر ان کنند : ظعان : بالکسر رسنی که بار وهودج بدان بندند : ظمآن : بالفتح ومد همزه تشنه : ظنون : بالفتح مرد بدگمان ومرد ضعیف وکم حیله وچاه که معلوم نشود که آب در ان هست یا نه وچاه کم آب ووامی که معلوم نشود که صاحبش ادا کرده یا نکرده : ظن : بالفتح وتشدید نون تهمت نهادن وگمان بردن ویقین دانستن وگمان ویقین : ظنین : تهمت نهاده شده : ظنان : بتشدید نون مرد بدگمان وتهمت نهنده : ظهران : بالضم طرفهای کوتاه ترین پرهای مرغ : ظیان : بالفتح وتشدید یا یاسمین دشتی وانگبین وگیاهی است که برگ آن چرمها را دباغت کنند

باب الظاء مع الیاء

ظبی بالفتح آهو ظهری بالکسر شتر آماده برای حاجت وکاری پس پشت انداخته وفراموش کرده

باب العین مع الالف

عباب بالکسر بار وگرانی از هر چیز وتنگ بار وماند وبفتح نیز آمده وبالفتح روشنی آفتاب وآماده کردن کار بهی وساختن وآمیختن بوی خوش وساختگی وآمادگی شکر کردن وپاک داشتن عباء بالفتح والمد پوششی است پشمین معروف که آنرا عرب پوشند ونادان گران وناکوار عتبی بالضم خوشنودی ورضا عجماء بالفتح گنگ وبی زبان عدوی بالفتح آنچه سرایت کند از گر وجر آن وتباهی وفساد کردن وبالضم ستم کردن عدی بالکسر ناحیه وبیگانگان ومسافران وهر چوبی که میان دو چوب باشد وسنگ تنگ که بدان چیز را پوشند وبالضم والکسر دشمنان عداء بالفتح دراز وپهنای هر چیزی ودوری وشغلی که ترا از چیزی باز دارد وسنگ تنگ که بدان چیز را پوشند وبالکسر دویدن در پی یکدیگر زدن وانداختن عذری بالضم عذر وعذر داشتن واعذر خواستن عذراء بالفتح زن دوشیزه عذاری بالفتح وفتح راء وکسر آن جمع او ودر لسواء لخ نام ده وبرج سنبله یا جوزا ومدینه مشرفه وموضعی است نزدیک دمشق ووادیی است بشام عراء بالفتح صحرای بی درخت وگیاه که هیچ چیز در آن نتوان پناه برد عرنی بالکسر ناحیه وآنکه با تمام بکارهای نغز آشته باشد عرباء بالفتح عرب خالص عرایا بالفتح جمع خلهای خرما که بعاریت به شخصی محتاج داده شود تا میوه از برای خود جمع نماید عرفاء بالضم وفتح را شناسندگان جمع عارف عزاء بالفتح صبر کردن وبر بلاها استقامت ورزیدن وشکایت کردن

گردن ❊ عزی ❊ بالضم وتشدید زا مونث اعز و بمعنی عزیز نیز آمده و نام بتی است و آن
درختی بود که قبیلهٔ غطفان او را پرستیدندی و نزدیک آن خانه ساخته بودند حضرت
پیغامبر ع م خالد بن ولید را فرستاد که آن خانه را شکست و آن درخت را سوخت
❊ عسی ❊ بفتحتین یعنی امید و نزدیک است که چنین شود ❊ عشاء ❊ بالکسر اول
تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن یا از زوال آفتاب تا طلوع فجر و عشائین نماز مغرب و خفتن
و بالفتح طعام وقت خفتن و بمعنی شب کوری و روزکوری را نیز گویند ❊ عواء ❊
بالفتح ناقه که پیش خود را نه بیند بتاریکی ❊ عشوراء و عاشوراء ❊ روز دهم محرم یا نهم
❊ عشراء ❊ بالضم و فتح شین ناقهٔ ده ماهه آبستن ❊ عصا ❊ بالفتح چوبی که بدست گیرند
و نام اسپی است و جماعتی از اهل اسلام و شق العصا مخالفت با اهل اسلام و معجز
قدمان و استخوان ساق ❊ عطا ❊ دادن و بخشیدن و دهش و بخشش ❊ عطایا ❊
بخششها جمع عطیه ❊ عفاء ❊ بالفتح هلاک شدن و ناپیدا شدن نشان و خاک
و سفیدی بر حدقهٔ چشم و بالکسر پر شتر مرغ که بسیار شده باشد و موی دراز ❊ عقبی ❊
بالضم آن سرا و جزای کردار و پس چیزی ❊ عقلاء ❊ بالضم و فتح قاف خردمندان
❊ علماء ❊ بالفتح زنی که لب بالائین او شکافته باشد و بالضم و فتح لام دانایان ❊ علاء ❊
بالفتح بلندی و نام مردی است و موضعی است بمدینه ❊ علیاء ❊ بالفتح آسمان و سرکوه
و جای بلند و هر چیزی که بلند باشد از چیزی و کار و کردار عالی ❊ علیا ❊ بالضم بلندتر تانیث
اعلی ❊ علی ❊ بالضم چیزهای بلند و شهری است بناحیهٔ وادی القری و موضعی است
بدیار غطفان ❊ عمی ❊ بفتحتین رفتن بینائی چشم و دل ❊ عماء ❊ گمراهی و ستیزه و ابر
بلند و ابر سطبر و غلیظ و ابر تنک و ابر پاره پاره و ابر سیاه و ابر سپید و ابری که بارا

او ریخته باشد * عمیاء * پوشیدگی و چیز پوشیده * عنقاء * زن دراز گردن و سیمرغ
نحی و بلا * عناء * بالفتح رنج و مشقت * عواء * بالضم بانگ سگ و روباه و آهو
بالفتح و تشدید واو شکی که فریاد بسیار کند و بی تمیز بر آمده و مقعد و منزلی است از
منازل قمر و آن پنج یا چهار کوکب است و شتر پیر * عیناء * زن خوب چشم و مادهٔ
گاو وحشی و سبزه و مشکی که نزدیک پاره شدن باشد * عیاء * درد بی درمان و مانده
شدن از کار و دراز شدن گیاه

* باب العین مع الباء *

* عب * بالفتح و تشدید باء بی در پی خوردن و بدهان پری خوردن آب و بالضم
آستین * عباب * بالضم برگ درخت خرما و معظم سیل و پری و بسیاری
و بلندی آب و اول هر چیز و بالفتح و کسر باء آخر بروزن قطام اسم است بمعنی لمر
یعنی بدهان پری آب نخور * عبعب * بفتح هر دو عین جامهٔ صوف و پشم شتر و جامهٔ
فراخ و گستوت نرم و مرد دراز و بز کوهی و نام بتی است و نام مردی است
* عبعاب * مرد دراز * عتب * بتحتین حب کاکنج و عنب الثعلب و بتحتین
دانها منذ فی یعنی جمهان * عتب * بالفتح خشم گرفتن و ملامت کردن و بالکسر بسیار
عتاب کننده و بتحتین میان انگشت سبابه و وسطی یا میان وسطی و بنصر و سختی و کار
ناپسندیده و فساد و چوبها که بر روی ساز عود بعرض گذارند و از آنجا تارها بجانب
سر عود به کشند و درشتی و سطبری زمین و آستانها جمع عتبه * عتاب * بالکسر
ملامت کردن و خشم گرفتن و ناز کردن و بالفتح و تشدید تا نام مردی است * عتیب *
بالفتح پدر قبیلهٔ از یمن * عجب * بالفتح بیخ دم و ته دیگ و پایان و آخر کار عجوب جمع

جمع و قبیله ایست و بالضم خویشتن بینی و تکبر و مردی که شگفت آید او را نشست و برخاست کردن با زنان و شگفت آید زنان را نشست و برخاست با او و بفتح و کسر نیز آمده و شگفت و غریب آمدن چیزی اعجاب جمع و بدین معنی بفتحتین نیز آمده چنانکه مشهور است ※ عجیب ※ کار شگفت و چیز غریب و بدیع عجائب جمع ※ عجاب ※ بالضم شگفت و بتشدید جیم بسیار شگفت ※ عداب ※ بالفتح ریگ تنک یا طرف تنک از ریگ ※ عدوب ※ بالفتح ریگ بسیار ※ عذب ※ بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و گوارا و نخوردن چیزی از غایت تشنگی و باز داشتن و دور کردن و گذاشتن و درختی است و بفتحتین خاشاک و آنچه از رحم پس از زادن فرزند برآید و درختی است و رشته که بدان تیر از و بر دارند و طرف هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آویزان پس پالان شتر واحدش عذبة و بالفتح و کسر ذال معجمه آبی که سبزی و آنرا جامهٔ غوک گویند بر سرش جمع شود ※ عاذب و عذوب ※ بالفتح ستور ایستاده که از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان او و آسمان پرده و حائل نباشد ※ عذیب ※ بالضم نام آبی است ※ عذاب ※ بالفتح شکنجه کردن و بالفتح و تشدید ذال نام اسپی است ※ عرب ※ بالفتح نشاط و بفتح راء نیز آمده و تازه شدن ریش و جراحت و بالکسر گیاه خشک و بفتحتین تباه شدن معده و آب بسیار صافی و بکسر راء نیز آمده و ناحیه ایست بمدینه و باقی ماندن نشان جراحت بعد از به شدن و بالضم و بفتحتین مردم تازی یا مردم تازی که در شهر باشند و اعراب آنانکه در بادیه ساکن باشند و عرب عاربه و عرباء عرب خالص و فصیح ※ عروب ※ بالفتح زنی که شوهر را دوست میدارد و خنده روی باشد و زنی که شوهر

او را دوست دارد عرب بضمتین جمع ❊ عریب ❊ بالضم وفتح را تصغیر عرب و بالفتح
و کسر را نام مردی و نام اسپی است ❊ عراب ❊ بالکسر اسبان و شتران تازی
خلاف بر ذون و نجی ❊ عرقوب ❊ بالضم پی سطبر بالای پاشنهٔ انسان و پی هر
دو پای ستور که بمنزلهٔ زانو در هر دو دست او و کجی و پیچیدگی وادی و ساق مرغ
سنک خوار که آن مرغ را قطا گویند و راه تنگ در کوه و بینی کوه و کار بزرگ و دشوار
و دانستن و شناختن حجت و دلیل و حیله و بهانه و نام اسپی است و نام
مردی است از عمالقه که بدروغ و خلف وعده در عرب مشهور است و ازین جهت
وعدهای نا راست را مواعید عرقوب گویند و خلف وعدهٔ او بجا در مشهور است
و در کتب مسطور ❊ عزب ❊ بفتحتین مردی زن عزبه زن بی شوهر عزاب بالضم جمع
هر دو ❊ عازب ❊ آب و گیاه دور دست و کوهی است ❊ عسب ❊ بالفتح کرایه
دادن فحل جهت کشتی و برجستن نر بر ماده و آب منی نر و نسل و اولاد او ❊ عسیب ❊
استخوان دم یا جای رستن موی دم و ظاهر قدم و پر دراز و شاخ خرما باریک
و راست که برگ از و دور کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشد و آنکه
برو برگ بر آمده باشد آنرا سعف گویند و شکاف کوه و نام مردی ❊ عساب ❊
بالکسر موضعی است نزدیک مکهٔ معظمه ❊ عشب ❊ بالضم گیاه تر و بفتحتین خشک
شدن و عیال عشب عیالی که دوان خرد نباشد ❊ عاشب ❊ شهر گیاه ناک و شتر گیاه
خوار ❊ عصب ❊ بالفتح عصابه بر سر بستن و پیچیدن و داغ کردن و استوار بستن
و فراهم کردن شاخهای درخت بعد از ان چیزی زدن تا برگهای آن بریزد و سخت
بستن خایهای بز نر و گوسپند تا بی کشیدن بیفتد و نوعی از جامهٔ برد و سحاب سرخ که در قحط

قحط سال پیدا می شود وسرخ شدن کناره آسمان وسخت بستن دهانهای شتر ماده تا شیر بسیار دهد وچرکین شدن دندان از غبار ومانند آن وگردیدن به چیزی ورسیدن وگرفتن وقبض کردن چیزی را وخشک شدن آب در دهن ولازم شدن به چیزی وساکن کردن لام مفاعلتن در بحر وافر ونقل کردن آن بسوی مفاعیلن وبسیار پی شدن گوشت وبفتحتین پیها جمع عصبه وبرگزیدهای قوم ودرخت لبلاب وبدین معنی بفتح وضم نیز آمده ※ عصیب ※ شش بار وبها در پیچیده وبریان کرده ※ عضب ※ بالفتح بریدن ودشنام دادن وشکسته شاخ گردانیدن بز را وشمشیر زدن ونیزه زدن وگرفتن وبرگشتن وضعیف وزمن کردن کسی را وشمشیر ومرد تیز زبان وجوان سبکسر وبچه گاو که شاخ او دمیده باشد وبفتحتین شکسته شاخ شدن گوسپند وبریده گوش شدن ناقه ※ عضوبه ※ وعضوبه بالضم تیز زبان شدن ※ عطب ※ بالضم وبضمتین پنبه وبالفتح نرمی ونازکی وهم چنین عطوب وبفتحتین هلاک شدن وهلاک ※ عظب ※ بالفتح جنبانیدن مرغ دم خود را بشتاب ولازم شدن به چیزی وصبر کردن بران وهم چنین عظوب وبرمال خود اقامت نمودن وایستادن وخشک شدن پوست وسطبر شدن دست در کار وبفتحتین فربه شدن ※ عقب ※ بالفتح رفتار ورویش ستور بعد از رفتار نخستین وفرزند وفرزند زاده وزه بر کمان تافتن از پی وپی بر چیزی پیچیدن وپس چیزی آمدن ونائب کسی شدن وبر پاشنه زدن وبالضم وبضمتین پایان کار وعاقبت وبفتحتین پی که از ان چله کمان ورودهای ساز سازند وبالفتح وکسر قاف فرزند وفرزند زاده وپاشنه ※ عاقب ※ هرچه پس چیزی آید وآنکه نیابت پیشوا وسردار قوم کند بعد از وی وکسی که نائب کسی باشد در خیر ونامی از اسم

پیا قبهای حضرت رسول علیه السلام زیرا که آخر همه انبیا بوده ٭ عقابت ٭ بالکسر شکنجه کردن
و بالضم مرغ شکاری سیاه معروف و سنگ بر آمده در میان چاه که دلو را بدرد
و سنگ بر بدک بر آمده از ظرفی که مانند نردبان و جوی آب که از آنجا آب بحوض
رود و سنگی که بر آن آب دهنده ایستد و آب خوراند و پشتهٔ خاک و هر چیز بلند
که بسیار بلند نباشد و رایت حضرت رسول علیه السلام و چیزی است که در قوائم چارپایان
بهم می آید و ستاره چند بصورت عقاب که آن را عقاب آسمان گویند و ریسمان
و چاک که در سوراخ حلقهٔ گوشوار کنند ٭ عقرب ٭ کژدم و دوال نعل و دوالی که بدان
پاردم چارپا و زین استوار کنند و برجی است در آسمان و نام اسپی است
٭ عقارب ٭ جمع عقرب و سخن چینها و سختیها و شدت سردی سرما ٭ عکب ٭ بالفتح گرد
و غبار و سبک و شاد و سختی در رفتار و بفتحتین سطبری لب و ذقن و نزدیکی انگشتان
پا و بالکسر و فتح کاف و تشدید با کوتاه جسم و سرکش و متمرد از جن و انس و آنکه
مادر او شوهر دیگر داشته باشد و نام زندانبان نعمان بن منذر ٭ عاکب ٭ جمع کثیر
٭ عکاب ٭ بالضم دود و بالفتح گرد ٭ عکوب ٭ بالضم انبوه شدن و ایستادن و جوشیدن
دیگ و جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار ٭ علب ٭ بالفتح نشان و نشان کردن
و استوار کردن قبضهٔ شمشیر به پی کردن شتر و سخت شدن گوشت و بالکسر مردی
که امید چیزی از ان نتوان داشت و جائی که اگر همیشه باران در ان بارد چیزی نروید
و بالفتح نیز آمده و جای رستن درخت کنار علوب جمع و بفتحتین نوعی از بیماری شتر
که در اعصاب گردن می شود و سختی و درشتی و تغیر بوی گوشت بعد از اشتداد آن
و رخنهٔ دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیزی سخت و درشت و سوهان و برگو و جز آن

آن که پیر باشد ؛ عنب ؛ بالکسر و بفتح نون انگور و شراب ؛ عناب ؛ بالضم بزرگ بینی
و کوهی است در راه مکه و بستگی فرج و وادی است و نام اسپی است و کوه خرد
و سیاه و کوه دراز گرد و بالضم و تشدید نون میوه ایست مانند کنار که آنرا سنجد
جیلان گویند و بالفتح و تشدید نون انگور فروش و نام مردی است ؛ عندلیب ؛ بالفتح
هزار داستان عنادل جمع ؛ عیب و عاب ؛ آهو ضد هنر و فرهنگ و عیبناک شدن
و عیب کردن و مشترک ما بین دار شدن ؛ عائب ؛ عیب کننده و عیبناک و شهیر
عامت شده ؛ عیهب ؛ بالفتح ناتوان از طلب حاجت و مرد گران ناگوار و گلیم بسیار پشم

؛ باب العین مع التاء ؛

؛ عاهة ؛ آفت عاهات جمع ؛ عادة ؛ خو عادات جمع و فی المثل عادات السادات
سادات العادات یعنی خصلتهای بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتها است
؛ عاریة ؛ بتشدید یا و تخفیف آن آنچه بدهند و بگیرند تا نفع گرفته شود از این عواری
بالتشدید و التخفیف جمع ؛ عامرة ؛ آباد کننده و معمور و آباد ؛ عائدة ؛ بازگردنده و سود
و نفع و احسان و صله و مهربانی ؛ عاطفة ؛ مهر و خویشی عواطف جمع ؛ عاقلة ؛
خویشان که دیه بر ایشان قسمت کنند وقتی که بدان چیزها را دریابند و زن خردمند
؛ عاصفة ؛ باد سخت عاصفات جمع ؛ عاقبة ؛ آخر و پایان چیزی و فرزند ؛ عاجلة ؛ این جهان
و بی مهلت خلاف آجله ؛ عارضة ؛ حاجت عوارض جمع و رنج و بیماری ؛ عبودیت ؛
بالضم بندگی ؛ عبادت ؛ بالکسر بندگی کردن و پرستیدن ؛ عبارت ؛ بالکسر بیان کردن
و تعبیر کردن سخن و تعبیر کردن خواب ؛ عبرة ؛ بالکسر پند و پند گرفتن و بالفتح اشک باریدن
و گرمی و سوزش چشم ؛ عت ؛ بالفتح و تشدید تا سخن بتکرار گفتن و باز گردانیدن و الحاح

کردن در سوال چیزی ٭ عاتکه ٭ بکسر تا کمان کهنه و نام زنی است و نام نه زن از جدات حضرت رسول ع م ٭ عاتیه ٭ از حد درگذرنده و سرکشی کننده ٭ عتره ٭ بالکسر حمائل و گردن بند که به مشک و عود و عنبر بسرشند و بیامیزند و خویشان و نزدیکان و فرزندان و پارهٔ از مشک و درختی خرد که آنرا مرزنجوش گویند ٭ عتبه ٭ بالضم نام مردی است و بفتحتین چوب پائین در که بران پای گذارند و بعضی گفته اند چوب بالای در و سختی و امر ناپسندیده و کریه ٭ عتمه ٭ بفتحتین وقت نماز خفتن و مقدار غیبت شفق از شب و باقی شیر که بعد از دوشیدن ستور در پستان فرو آید ٭ عتاقه ٭ بالفتح آزاد شدن ٭ عثره ٭ بالکسر لغزیدگی و بسر درافتادگی ٭ عجوزه ٭ بالفتح زن پیر عاجز و ناتوان و فصیح عجوز است بغیر تا ٭ عجه ٭ بالفتح و تشدید جیم خاگینه ٭ عجمه ٭ بالضم عجمی بودن و بفتحتین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت ٭ عجله ٭ بالکسر شتاب و مشک و دولاب عجال و عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه و موضعی است و بفتحتین آلتی که آنرا گاو می کشد و دولاب و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بران بار بردارند و چوب بهای سر چاه که بدان دلو را آویزند و کل و لای و دی است یمن و شتاب ٭ عجاله ٭ بالضم و الکسر هر چه بشتاب حاضر آورده شود و شیری که شبان در چراگاه بشتاب دوشد ٭ عجوه ٭ بالفتح خرمائی است نیکو در مدینه و حضرت رسول ع م فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صباح بخورد از گزند و آسیب زهر ایمن شود ٭ عداله ٭ بالفتح شایستهٔ گواهی شدن و عادل بودن و داد ستدن و برابری ٭ عداوه ٭ بالفتح دشمنی و بالضم جای دور ٭ عده ٭ بالضم و تشدید دال ساز و ساخت و آمادگی و بالکسر شمار ٭ عدوه ٭ بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور

دور و بالکسر جای بلند ❊ عذوبة ❊ بالفتح گوارا شدن آب و خوش و شیرین بودن آب
❊ عذرة ❊ بالضم درد گلو از غلبهٔ خون و موی پیشانی اسب عذر بفتحتین جمع و قیاسه ایست
از یمن و ستارگان کاه کشان و دوشیزگی ❊ عذرة ❊ بالفتح و کسر ذال سرگین مردم و ستوه
❊ عروبة ❊ بالضم تازی زبان شدن ❊ عربیة ❊ بفتحتین و تشدید یا لغت تازی ❊ عربدة ❊
بدخوئی و جنگ جوئی ❊ عرادة ❊ بالفتح ملخ ماده و نام چند اسب است و نام مردی است
و بالفتح و تشدید را آلت جنگ خردتر از منجنیق و دهی است نزدیک نصیبین ❊ عرصة ❊
بالفتح گشادگی میان خانه ❊ عرصات ❊ قیامت ❊ عریة ❊ بالفتح و تشدید یا درخت خرما
که بر او خورده باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن درخت خرما نگاه دارند
و نفروشند برای خوردن عرایا جمع ❊ عروة ❊ بالضم دستهٔ دلو و کوزه و جز آن
و آنکه پیراهن که در آن تکمه کنند ❊ عراضة ❊ بالفتح پهنا ور شدن و بالضم راه آورد انه
طعام و جز آن ❊ عرضة ❊ بالضم همت و حیله و فن کشتی گرفتن و در میان انداخته شده که هر
کس او را معترض شود و پیش کشد و بالفتح آشکار کردن و عرض نمودن ❊ عریضة ❊
معروض داشته و عرض کرده شده ❊ عریکة ❊ طبیعت و نخوت و کوهان شتر یا بقیهٔ کوهان
❊ عرفة ❊ شناسا شدن و بهرک شدن ❊ عراقة ❊ بالفتح و القاف اصیل و رگدار
بودن ❊ عزبة و عزوبة ❊ بی زنی و بی شوهری و دور شدن و دور رفتن ستور بچراگاه
❊ عزیمة ❊ دل نهادگی و قصد و فریضهٔ خدا ❊ عزهاة ❊ بالکسر مائل از زنان و از ملاهی
و زنی که پیر شده باشد و مائل باشد بکودکی ❊ عزازة ❊ بالفتح عزیز شدن و گرامی شدن
و کمیاب شدن و دشوار شدن و درشت شدن و قوی گردن ❊ عزة ❊ بالکسر و تشدید
زا عزیزی و قوت و چیرگی و نام زنی و آهوبرهٔ ماده ❊ عسرة ❊ بالفتح سختی و شکری شدن

❊ عسرة ❊ بالضم دشواری و هم چنین عساره بالفتح ❊ عسیله ❊ بالضم و فتح سین لذت جماع و آب
منی ❊ معساله ❊ بالکسر موضع عسل و بالفتح و تشدید سین زنبور عسل و خانهٔ عسل ❊ عشرة ❊
بالکسر صحبت داشتن و خوش زندگانی کردن و بفتحتین ده عدد ❊ عشیرة ❊ قبیله و تبار و خویشان
و سعد العشیرة قبیله ایست از یمن ❊ عشاوه ❊ شب کوری و روز کوری ❊ عشوه ❊
بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود از دور و مرتکب کاری شدن بی آنکه دانسته
شود و بالفتح نیز آمده و بالفتح تاریکی یا میان اول شب تا چهارم حصهٔ شب ❊ عصمة ❊
بالکسر باز داشتن و نگاهداشتن از گناه و خوف کسی را و بالضم گردن بند و حمائل
و سپیدی بازوی آهو و مانند آن ❊ عصبه ❊ بالضم مردان و اسبان و مرغان
از بیست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه وارث کسی شوند و نسبت
پدری و پسری با وی داشته باشند و در فرائض عصبه هر کسی که خویش کسی باشد
و او را حصهٔ معین و فریضهٔ معلوم نباشد و بعد از اهل فرائض هر چه بماند آنرا بگیرد
و قوم کسی که برای او تعصب ورزند و نصرت کنند ❊ عصابه ❊ بالکسر آنچه بدان سر
و جز آن بسته شود و دستار را نیز گویند و گروهی از مردم و اسبان و مرغان ❊ عصاره ❊ بالضم
ثفل چیزی فشرده و آبی که از افشرده بچکد ❊ عصیده ❊ نوع حلوائی است ❊ عضاده ❊ بالضم
بالضم چوب در که آنرا بازوی در گویند و بالکسر داغی که بر بازوی ستور کشند
❊ عضه ❊ بالکسر جزو و بخش ❊ عظة ❊ بالکسر پند و پند دادن ❊ عظمت ❊ بفتحتین بزرگی
قدر و نخوت و تکبر عظموت مرادف آن ❊ عفه ❊ بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و
و پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر در پستان و عجوز و ماهی سفید خرد که مزهٔ برنج دهد و بالفتح
و زن پارسا ❊ عفافه ❊ بالفتح پارسا شدن و بالضم بقیهٔ شیر در پستان جمع شده و بقیهٔ شیر

شیر در پستان بعد از پر شدن ؛ عفریت ؛ بالکسر دیو خبیث ستیزنده و بغایت رسنده و زیرک در کار ؛ عقبه ؛ بالضم نوبت و بدل و عوض و چیزی از خوردنی که در دیگ عاریتی بخداوند دیگ فرستند و اثر و هیبت و خوبی و جمال و جز آن و بالکسر نیز آمده و بفتحتین جای برآمدن دشوار از کوه که بدشواری از آن بالا توان رفت ؛ عقده ؛ بالضم گره و حکومت و تصرف بر ملکی و آب بسیار و زمین و جای درخت و نخلستان ؛ عقره ؛ بالفتح والضم نازایندگی ؛ عقه ؛ بالکسر و تشدید قاف موی مولود ؛ عقیقه ؛ موی مولود و برقی که در میان ابر درخشد و تیری که سوی آسمان پرتاب کنند و گوسپند و جز آن که در هفتهٔ نخست بجهت مولود قربان کنند و پشم بز و گوسفند که برای مولود قربان کنند ؛ عقیله ؛ زن مستورهٔ کریمه و شتر گرامی و سید قوم و بهترین هر چیز و مروارید ؛ عقله ؛ بالضم بند و نام شکلی است از اشکال رمل بدین صورت ⁝ ؛ عکه ؛ بالضم و تشدید کاف ظرف روغن و جز آن و زیک تودهٔ گرم که آفتاب بر وی تابیده باشد و رنگی که شتر مادهٔ آبستن را هنگام آبستنی ظاهر شود و سختی گرما و بالفتح نام موضعی است ؛ عکرمه ؛ بکسر عین و را کبوتر ماده و پدر قبیله و نام صحابی است ؛ علامه ؛ بالفتح نشان و به تشدید لام بسیار دانا ؛ علقه ؛ بالضم آویزش و قوت روزگذار و چیزی اندک و بالکسر جامهٔ کودک نوزاد و پیراهن آستین و جامهٔ نفیس و درختی است که بدان دباغت کنند و بفتحتین پارهٔ از خون بسته ؛ علاه ؛ بالفتح سندان و سنگی که بر آن قروت گذارند تا خشک شود ؛ علاقه ؛ بالفتح آویزش از خصومت و دوستی لازم بدل و بکسر نیز آمده و قوتی که بدان روز بگذرانند و بالفتح و الکسر آنچه مردم در آن آویزد و بعضی گفته اند که علاقه بالفتح آویزش و دوستی

وجز آن و بالکسر علاقهٔ تازیانه و مانند آن ❊ علاقیه ❊ بر وزن ثمانیه آنکه چنگ در زند
به چیزیکه ازان دست باز ندارد ❊ علیقه ❊ ستوریکه ترا هکسی فرستند تا خوراک و بار بران
بیارد و خوراک ستور ❊ علوفه ❊ بالضم علف و خورش چارپا ❊ علانیه ❊ آشکارا کردن ❊ علقمه ❊
بالفتح نام مردی است دانشمند تابعی و شهری است بمغرب ❊ علاوه ❊ بالضم
بلندی و بالکسر بالای سر و گردن و میان دو تنگ بار و هر چیز که بر سر چیزی زیاده
کنند و آنرا بفارسی سرباری گویند ❊ علاله ❊ بالضم بهانه و بقیهٔ شیر و باقی هر چیز ❊ علة ❊
بالکسر و تشدید لام بیماری و وجه و سبب چیزی و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود
علات جمع و بنوا العلات فرزندان از زنان متعدده ❊ علیه ❊ بالفتح و تشدید یا بلند و بالکسر
و تشدید لام و یا غرفهٔ بهشت و جز آن و چیزی علت چیزی بودن ❊ عمده ❊ بالضم آنچه بران
اعتماد کرده شود ❊ عمله ❊ بالکسر کار و عمل و بالفتح نیکی و بفتحتین کارکنان که بدست خود
کار کنند ❊ عمره ❊ بالضم زیارت یکی از ارکان حج و زفاف زن هم درخانهٔ زن و
عرس آنرا گویند که زن را بخانهٔ خویش آورند و بالفتح هر چه بر سر کشند و پوشند
چون کلاه و دستار و جز آن ❊ عماره ❊ بالکسر آبادانی و آباد کردن و نام قبیله ایست
و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون دستار و کلاه و تاج و جز آن و بالضم نام مردی است
❊ عمامه ❊ بالکسر خود و مغفر و دستار و هر چه بر سر پیچند ❊ عنوه ❊ بالفتح قهر و دوستی
❊ عنایه ❊ بالکسر والفتح قصد کردن و اهتمام داشتن بر چیزی ❊ عنت ❊ بفتحتین گناه
و زنا و درکاری دشوار افتادن و فساد و هلاک ❊ عورة ❊ بالفتح اندام
شرم مردم و هر چه از دیدن و نمودن آن شرم آید و رخنه ضعف لشکر و حصار که ازان
بیم و هراس باشد ❊ عوده ❊ بالفتح بازگشتن ❊ عوذه ❊ بذال معجمه پناه خواستن

خواستن ❊ عهده ❊ بالضم نوشتهٔ بیع و شرا و نوشتهٔ سوگند و بیمار داری و سستی و ضعف و ریخت و عقل ❊ عیشه ❊ بالکسر زندگانی ❊ عیقه ❊ بالفتح کنار جوی ❊ عیبه ❊ بالفتح زنبیل چرمی و جامه دان که در آن جامه و رخت کنند و جای سر و محل راز ❊ عیله ❊ بالفتح درویشی ❊ عیافه ❊ بالکسر و فتح فا بمرغ فال گرفتن ❊ عیاده ❊ بالکسر بیمار پرسیدن

❊ باب العین مع الثاء ❊

❊ عبث ❊ بالفتح آمیختن و طعام عبثه ساختن و آن طعامی است که پیزند و در آن ملخ کنند یا پنیر و کشک باشد بدار و های دیگر آمیخته و بالکسر بازی کردن و بفتحتین بازی و بی فائده ❊ عبیث ❊ بالفتح ریحانی است و بالکسر و تشدید بای موحده بسیار بازی کننده ❊ عابث ❊ بازی کننده ❊ عث ❊ بالفتح و تشدید ثا کرم در پشم افتادن و الحاح کردن در چیزی و گزیدن مار ❊ عثعث ❊ بفتح هر دو عین پشت تودهٔ ریگ که در و گیاه نباشد و زمین نرم و کوهی است بمدینه ❊ عائث ❊ بالفتح آمیختن و فراهم کردن و شک را دباغت کردن و آتش بر نیامدن از چقماق و دهی است به بغداد بطرف شرقی دجله که وقف علویان است و بفتحتین سختی جنگ و همیشه بودن بر آن ❊ علیث ❊ نان گندم و جو ❊ عیث ❊ بالفتح زیان و تباهی رساندن گرگ در رمه و زیان و تباهی

❊ باب العین مع الجیم ❊

❊ عاج ❊ استخوان فیل و ناقهٔ که جای خواب او نرم باشد و سرگین و بکسر جیم کلمهٔ که بدان شتر رانند و به تشدید جیم راه پر و مملی ❊ عجیج و عج ❊ بالفتح و تشدید جیم آواز برداشتن و هوا گرفتن گرد ❊ عجاج ❊ بالفتح گرد و دود و نادان و بالفتح و تشدید جیم اول بانگ و آواز کننده از هر چیز چون نور آب و باد و کمان و جز آن و شاعری است معروف پدر

دو به شاعر ❊ عروج ❊ بالضم برآمدن و ببالا بر شدن و رسیدن چیزی بپای و بواسطهٔ آن
لنگیدن ❊ عرج ❊ بفتح اول و کسر را شتری که راست نشاشد و بالفتح شهری است
و موضعی است تهپامهٔ هذیل را و منزلی است براه مکه و گلهٔ شتر و بفتحتین لنگ شدن و لنگی که در
اصل خلقت باشد و فرو رفتن آفتاب و مایل شدن آن بغروب ❊ عرتج ❊ کار ناساز
❊ عرفج ❊ درختی است ❊ عزج ❊ بالفتح دفع کردن و نکاح کردن و برگردانیدن زمین به بیل
❊ عسج ❊ بالفتح دراز کردن ستور گردن را در رفتار ❊ عسلج ❊ بالضم شاخ درخت نازک
و نرم و سبز که اول برآمده باشد و همچنین عسلوج بالضم عسالیج جمع و بفتح اول و ثانی و تشدید
لام طعام پاکیزه و نرم و دهی است به بحرین ❊ عفج ❊ بالفتح زدن بعصا و جز آن و جماع کردن
و بالکسر و بفتحتین و بفتح اول و کسر فا رودهٔ مردم و اسب و سباع که طعام بعد از استفراغ
به معده بدان منتقل شود ❊ علج ❊ بالفتح غالب در علاج شدن بر کسی و بالکسر کرهٔ خر و خر
بری و کبر که هیچ دین ندارد و نان سطبر سوخته علوج و اعلاج جمع و بفتحتین درختهای خرد
خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم و فتح لام سخت و شدید ❊ عالج ❊ موضع ریگ
است ببادیه و شتری که علجان خورد و آن گیاهی است ❊ علاج ❊ بالکسر درمان کردن
و استعمال آلات و جوارح کردن و ستیزه کردن در علاج با کسی ❊ عمج ❊ بشتاب
رفتن و شنا کردن و بفتحتین و بالضم و تشدید میم مفتوح مار ❊ عموج ❊ بالفتح تیر پیچان رونده
و شنا کننده ❊ عنج ❊ بالفتح کشیدن سوار مهار شتر را و آن نوع ریاضتی است که بدان شتر
رام سوار می شود و بفتحتین کشیدگی مهار شتر ❊ عناج ❊ بالکسر رسن دلو بزرگ که در میان آن
بسته بگوشهای دلو محکم کنند و در پشت و کار و اصل کار ❊ عوج ❊ بالفتح مقیم بودن
و برپا کردن کجی را و کشیدن مهار شتر سپایکی و خم دادن گردن شتر را به کشیدن مهار

بهار و ایستادن و برگشتن و بالضم نام مردی است معروف که در زمان آدم
ع بوجود آمد و تا زمان موسی ع م زنده بود و نام پدر او عوق بضم عین است و آنچه
مشهور شده که عوج بن عنق است خطا است صحیح عوج بن عوق است و بفتحتین کج
شدن و بالکسر و فتح واو کجی و بعضی گفته اند بفتحتین کجی در بالای چیزی ایستاده چون
دیوار و درخت و مانند آن و بالکسر و فتح واو کجی در دین و در معیشت و رای ❊ عواج ❊
بالفتح و تشدید واو عاج فروشنده ❊ عوسج ❊ بالفتح نوع خاری است و نام اسپی است
❊ عواسج ❊ قبیله ایست ❊ عومج ❊ بالفتح دراز کردن از آهو و شتر ماده و شترمرغ و مانند آن ❊

❊ باب العین مع الخاء ❊

❊ عهخع ❊ بالضم درختی است که بدان و به برگ آن مداوی کنند و شتر آنرا چرد و در
کتب علم معانی و بیان به تقدیم خا بر عین واقع است و آن غلط است و بعضی گفته اند که
هر دو درست نیست بلکه آن درخت را خخع گویند

❊ باب العین مع الدال ❊

❊ عاد ❊ قبیله ایست که هود ع م برسالت ایشان آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم
بن سام بن نوح بودند و مردم را نیز عاد خوانند و عادی یعنی چیز قدیم و منسوب به قبیله عاد
و چیزی که عادت شود ❊ عبد ❊ بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده عبید و عباد جمع
و گیاهی است خوشبو و برگان کوتاه پهن و کوهی است بنی اسد را و نیز کوهی دیگر است
و موضعی است ببلاد طی و بفتحتین خشم و غضب و عار و خارش و گرسنگی و اندوه
و ملامت نفس و حرص و انکار چیزی ❊ عبادید ❊ گروهی از مردم و اسبان بهر سو رونده
و راههای دور و پشتها و موضعی است ❊ عباد ❊ بالکسر بندهای خدا و قبیله چند که در

حیره بر نصرانیه اجماع و اتفاق نموده بودند دقیع چنین چنانچه صاحب صحاح گفته خطا است
و بالضم و تشدید با پرستندگان خدا و صاحب ابن عباد وزیر معروف بفصاحت
و بلاغت ※ عبید ※ بالضم و فتح با تصغیر عبد و نام مردی و اسبی است و بالفتح و کسر با
بندگان و غلامان ※ عابد ※ پرستنده و خشم گیرنده و عار دارنده و منه قوله تعالی فانا
اول العابدین ※ عبود ※ بالفتح و تشدید بای مضموم نام غلامی سیاه که اول بهشت
خواهد رفت برای آنکه به پیغامبری که او را امت در چاه انداخته بود و ایمان آورده
بود و پنهان از قوم خود خبر آن پیغامبر می رفت ※ عتاد ※ بالفتح آماده کردن و ساخت
و آمادگی و ساز راه و قدح بزرگ ※ عتید ※ بالفتح و کسر تا حاضر و آماده و نام شاعری است
و بالضم و فتح تا موضعی است ※ عتد ※ بفتحتین و بکسر تا اسب مهیا و آماده برای رفتار
و استوار و محکم و تمام خلقت ※ عتود ※ بالفتح بزغاله یکساله و درخت کنار و درخت
طلح و عتود بوزن درهم وادی است ※ عجد ※ بالضم مویز و دانه انگور یا میوه ایست مانند مویز
و بالفتح دانه مویز یا زبون ترین آن و بفتحتین عریان ※ عد ※ بالفتح و تشدید دال شمردن
و بالکسر آبی که ماده داشته باشد و منقطع نشود چون آب چشمه و مانند آن و کثرت و بسیاری
و بچیزی و چاه قدیم و نظیر کسی ※ عدد ※ بفتحتین شمار و شمرده شده و بکسر اول و فتح دوم پیدا شدن
اثر زهر در سالی ※ عدید ※ شمار و شمرده و نظیر ※ عداد ※ بالکسر بخشش و شمار و ناله زه
کمان و پیدا شدن اثر درد در گزیدگی مار بعد از سالی و اثری و شمه از دیوانگی و هنگام
مرگ ※ عرود ※ بالضم بلند شدن گیاه و برآمدن دندان ※ عرد ※ بالفتح سخت و محکم
و برابر ایستاده و خر انگیز و نعوظ کرده و جای پیوند کردن ※ عراد ※ بالفتح گیاهی است
و بهر گیاهی که درشت باشد و بالفتح و تشدید را نام اسبی است و نام مردی است

است محدث ❊ عسد ❊ بالفتح سیر کردن و سخت تافتن رسن و جماع کردن ❊ عسجد ❊ بالفتح زر
وجواهر چون در و یاقوت و شتر بزرگ و عسجدیه نام اسپی است و نام موضعی است
و شتر بچهای بزرگ و شتران که زر بران بار کنند و شتران سواری ملوک و شتران که برای
نعمان بن منذر بیابان مستندی ❊ عشد ❊ بالفتح فراهم آوردن ❊ عصد ❊ بالفتح پیچیدن
و جماع کردن و کسی را بزور برکاری داشتن ❊ عصود ❊ بالضم مردن ❊ عاصد ❊ شتر یکه بوتب
مردن کردن پیچد ❊ عصید ❊ بالکسر و فتح الیاء بابون یعنی آنکه علت مشائخ دارد ❊ عضد ❊ بالفتح یاری
دادن و بر بازو زدن و بریدن درخت به معضد و آن آلتی است و نالیدن از درد بازو و بالفتح
والضم والکسر و بالفتح وضم ضاد و کسر آن و بضمتین بازو و ناحیه و ناصر و معین و بفتحتین درد یست
که در بازوی شتر پیدا شود و درخت بریده شده و بالفتح و کسر ضاد کسی که نزدیک بکناره
حوض باشد و آنکه از درد بازو نالد ❊ عضید ❊ درخت خرما که دست بدان رسد و جباره
آنچه دست بوی نرسد ❊ عاضد ❊ رونده بسوی چارپا و شتری که بگیرد بازوی ناقه
و خواباند ❊ عضاد ❊ بالفتح زن و مرد کوتاه بالا و سطبر بازو و بالکسر دست برنجن ❊ عطارد ❊
بالضم نام ستاره ایست و نام پدر گروهی از بنی تمیم که آن گروه را بآن می خوانند
و نام مردی است که در وقت حضرت رسول صلعم جامه ورخت می فروخت
❊ عفد ❊ بالفتح برابر کردن هر دو پا و برجستن از جا بغیر دویدن و کبوتر یا مرغی است
مانند کبوتر ❊ عقد ❊ بالفتح بستن و گره دادن و غلیظ و انگشت پیچ شدن مائع
و حساب کردن و کردن سوی چیزی در آوردن و ضمان و عهد و شتر قوی پشت
و بالکسر گردن بند و رشته مروارید و بفتحتین گره گرفتن ریسمان و زبان و قبیله ایست
بیمن و بالفتح و کسر قاف گره گرفته از ریسمان و زبان و جز آن و ریگ توده ❊

بسته شو بر هم نشسته و بند بن متنی بفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه صابر در کار و بر داشتن بار و بالضم و فتح قاف گرهها جمع عقده ❊ عاقد ❊ ناقه که دم خود را گره کند و آن علامت آبستنی است و گرداگرد چاه و عهد کننده و گره زننده ❊ عکد ❊ بالفتح میان چیزی و قادر گردن بر کاری و مضطر ساختن به چیزی و بفتحتین فربه شدن شتر و سوسمار و بالفتح و کسر کاف درختان خشک که بعضی آن بر بالای بعضی باشد ❊ عکاد ❊ بالفتح کوهی است نزدیک زبید که اهل آن بر اصل فصاحت باقی مانده اند و از لغت فصیحه خود تغیر نکرده اند ❊ علد ❊ بالفتح پلی کردن و چیزی سخت و استوار و سختی و استواری ❊ عمود ❊ بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ میان جگر و رگ شکم که تا ناف آمده و میان دو طرف سنان و مرد اند و هین بسیار اند و دو پای شتر مرغ و خط دراز صبح ❊ عماد ❊ بالکسر بناهای بلند جمع عماده و ستونها ❊ عمد ❊ بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن ضد خطا و بر پا کردن ستون و لاغر کردن و دردناک کردن و گران کردن و شکستن بیماری و عشق کسی را و انداختن و زدن عمود کسی را و زدن بر روی شکم کسی را و اندوهگین کردن و بفتحتین نمناک و تر شدن خاک و کوفته شدن اندرون کوهان شتر و خشم گرفتن و لازم شدن به چیزی و بضمتین و فتحتین ستونها جمع عمود و بالفتح و کسر میم خاک تر شده و مرد بسیار احسان و شتری که اندرون کوهانش کوفته باشد و بیرون درست بود ❊ عامد ❊ آهنگ کننده و قصد نماینده ❊ عمید ❊ پیشوای قوم و شکسته شده از عشق و بیماری ❊ عنجد ❊ بالفتح والضم مویز یا نوعی است از مویز یا مویز سیاه زبون ❊ عنود ❊ بالضم بر خلاف حق کاری کردن و رد کردن دانسته حق را و ستیزه کردن به باطل و میل کردن و روان شدن عرق چنانکه نه ایستد و چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران

باران وناقه که شبها درناحیه چرد * عُند بضمتین جمع * عناد * بالکسر ستیزه کردن * عاند *
ستیزه کننده وشتریکه از راه میل کند * عنید * ستیزنده * عند * بهرسه حرکت ناحیه
ونزد و بالکسر نیزه زدن از چپ دوامست و بفتحتین جانب وکرانه * عنقود *
بالفتح و بکسر عنقد * بالکسر خوشهٔ انکور وخوشهٔ میوه اراک وجز آن عناقید جمع * عود * بالفتح
باز کشتن وکردانیدن وورد کردن ومریض را پرسیدن وخو کردن بچیزی وبازکردندکان
جمع عائد وراه دیرینه ومهتری ومرداری قدیم وشتر وبز کلان سال ونام اسپی است
وبالضم چوب عیدان جمع وسازی است مشهور که آنرا بربط کویند وچوبی است خوشبو
که آنرا اهندی اکر کویند وخوشبوئی است که بدان بخور کنند واستخوان که در بیخ زبان
باشد * عوّاد * بالفتح وتشدید واو عود نواز * عهد * بالفتح زمان وزینهار وسوکند
وپیمان واندرز ووصیت وامان ونکاهداشت ومنزلیکه همیشه بوی بازمی کردند از هرکجا
که رفته باشند وباران پس از باران اول وحیا ورعایت حرمت وملاقی شدن
وشناختن ودانستن ووفا بچیزی کردن وخدا را واحد دانستن وبالفتح وکسر ها آنکه
تعهد ولایت وکارها کند * عهید * هم پیمان وهم زمان وکهنه ودیرینه * عید * بالکسر هرچه
باز آید از اندیشه وبیماری واندوه ومانند آن وروز جشن مسلمانان ودرختی است
کوهی وفحلی است معروف در عرب که شتران نجیب از نسل اویند * عیاد * بالکسر
بیمار پرسی کردن وبزیادتی تا نیز آمده چنانکه مشهور است

* باب العین مع الذال *

* عوذ * بالفتح پناه بردن وبالضم نوزایندکان از اسپ وشتر وکوسپند وآهو جمع عائذ
وبفتحتین پناه وملجاء وکرانیست ومردم سفله ودون وبالضم وتشدید واو مفتوح کیاه

وزبن خار رسته یا بجای دشوار که ستور بوی نرسد وگوشت که بر استخوان چسپیده
باشد و مرغ پناه برنده بجائی ※ عواذ ※ بالفتح کریه داشتن ※ عیاذ ※ بالکسر پناه بردن و پناه وبجا
و مرغی که بکوه و جز آن پناه برد ※ عائذ ※ نوزایده از اسب و شتر و جز آن و پناه برنده

※ باب العین مع الراء ※

※ عبر ※ بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از حقیقت و مآل آن و باندیشه خواندن و بی
آواز و بالضم بسیار از هر چیز و گروه و گرمی چشم و قبیله ایست و زن فرزند مرده و ابرها
که بشتاب روند و عتاب و بالکسر آنچه بر غربی کنار فرات تا بیابان عرب گیرند از باج
و قبیله ایست و بالضم و الفتح کرانه جو و رود خانه و بهر دو حرکت شتر قوی بارکش که پیوسته
در سفر باشد ※ عبیر ※ خوشبوئی است معروف که از صندل و گل و گلاب و مشک
سازند و بعضی گفته اند خوشبوئی است با زعفران آمیخته و بعضی تنها زعفران را گفته اند
و این خطا است ※ عبور ※ بالضم گذشتن از آب و بالفتح نوسال از بز و گوسپند و مرد
ختنه ناکرده ※ عابر ※ رهگذری و بالفتح با نام پسر زاده سام بن نوح ※ عبقر ※ بالفتح موضعی
است جنیان را و عرب هر چه از مردم و جامه و فرش و جز آن که در غایت حسن
و لطافت بود بدان موضع نسبت کنند و بعضی گفته اند دهی است که در آن جامه و فرش
خوب می شود ※ عبهر ※ بالفتح بوستان افروز و نرگس و یاسمین و مرد آکنده گوشت و بزرگ
و نازک و دراز از هر چیز ※ عتر ※ بالکسر اصل و گیاهی است از ادویه یا درختی است کوچک
و بت و هر چارپا که کشته شود براه خدا و بزیکه برای بتان می کشند و قبیله ایست و دسته
بیل و غیر آن و چوبی که در جبل به پهنا پیوند می کنند که چاه کننده بران پای خود در آن نگاه دارد و تکیه
کند و هذیان و بالفتح لرزیدن و جنبیدن نیزه و جز آن و برخاستن ابر و نشستن فروج

فروج بر آمده و بفتحتین شدت و قوت ※ عثار ※ بالفتح و تشدید تا دلیر و اسب توانا و جای درشت که با آن انس نباشد ※ عثار ※ بالفتح بسر در افتادن ※ عاثور ※ مهلکه و سختی و بدی و جایی که از جهت شیر دد نده و جز آن می کنند تا صید کنند ※ عثور ※ بالضم مطلع شدن ※ عثر ※ بالفتح دید ه ور شدن و دروغ گفتن و شهری است به یمن و بالضم عقاب و دروغ و بفتحتین نیز آمده و بالفتح و تشدید تا جائی است که در ان شیران می باشند ※ عثیر ※ خاک و غبار و نشان مخفی ※ عجر ※ بالفتح دم برداشتن اسب در دویدن و شتاب رفتن اسب و به شمشیر آهنگ کردن بر کسی و گردن تافتن و بالضم و الکسر غلیظ و درشت و بفتحتین سطبر و فربه شدن و بر آمدگی هر چیزی و بضم جیم و کسر آن سطبر و فربه ※ عجیر ※ نام دو بزای معجمه نیز آمده ※ عذر ※ بالضم بهانه و معذور داشتن و بالفتح فسار نهادن و لگام کردن بر ستور و ختنه کردن و بسیار عیب و گناه شدن و طعام ختنه کردن و زدن بر پشت کسی چنانکه نشان در آن شود و سرگین بسیار شدن در خانه ※ عذار ※ بالکسر فسار و خط ریش از هر دو جانب و نشان غبار بر روی شوند و طعامی که برای بنا کردن و ختنه کردن و هر چیز که نو بهم رسنده شود پزند ※ عاذر ※ نشان جراحت و رگ و خون استحاضه و غائط آدمی ※ عاذور ※ بدی و درفش که بچارپا زنند تا راه رود ※ عر ※ بالفتح و تشدید را گر و گرگین شدن و بالضم قروحی که در گردن شتر بچها می شود و بیماری است که موی شتر بریزاند و جوان و کوهی است بعدن ※ عرار ※ بالکسر و الفتح بانگ کردن شترمرغ نر و نام مردی است و بالفتح گلی است خوشبو که آنرا گاو چشم و بهار خوانند و نام گاوی است که با کحل نام گاوی جنگ کرده و با هم گو چندان سرو زدند که هر دو مردند و این مثل شد میان دو حریف که برابر شوند

و قصاص و وادی است ❁ عرر ❁ بفتحتین کوچکی کوهان شتر ❁ عرعر ❁ درختی است از قسم سرو و این در اصل فارسی است و نام موضعی است ❁ عزر ❁ بالفتح ملامت کردن و منع کردن و نکاح کردن و بزور بر کاری داشتن و واقف گردانیدن بر ابواب دین و فرائض و احکام و قیمت گیاه درود ه ❁ عزور ❁ بالفتح بدخو و بدذات ❁ عزیر ❁ بالضم نام پیغامبری است ❁ عازر ❁ بفتح زا مردی که بدعای عیسی ع زنده شد ❁ عسر ❁ بالضم و بضمتین و بفتحتین دشواری و دشوار شدن کار و بالکسر قبیله ایست از جن و بالفتح نیز آمده ❁ عیسر ❁ دشوار و ناقه که رام نشده باشد ❁ عسکر ❁ لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است و تاریکی شب و محله ایست به نیشاپور و به مصر وادی است بخوزستان و نام سامره است و از آنجا است امام علی نقی عسکری و امام حسن عسکری و عسکران عرفه و منا ❁ عشر ❁ بالفتح ده یک گرفتن و دهم شدن و بالضم ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شتر و آن هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دهم آب هند ما بین هشت روز باشد و پاره از دیگ که دو پاره شده باشد و بالضم و فتح شین درختی است تلخ کشنده * مرا بسایه خود خوان که نخل بسر سپهر * مثلها یست که عشر عشیر آن عشر است * و بفتحتین ده زن چنان که عشره ده مرد ❁ عشار ❁ بالضم ده ده و بالکسر شترماده های آبستن ده ماهه جمع عشراء بالضم و فتح شین و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده ❁ عاشر ❁ ده یک گیرنده و ده کننده و دهم ❁ عشیر ❁ ده یک و نزدیک و دوست و شوهر زن و معاشر و هم صحبت و دهم حصه قفیز از زمین و آواز گفتار ❁ عاشور ❁ دهم روز محرم یا نهم روز و آنرا عاشورا و عاشوراء نیز خوانند ❁ عصر ❁ بهر سه حرکت و بضمتین روزگار و روز و شب و آخر روز تا سرخ شدن آفتاب و بفتحتین

[illegible]

بالفتح نماز دیگر و فشردن انگور و جز آن و پناه یافتن و رستن و بتحتین ملجا و پناه

و گرد و غبار ※ عصیر ※ شیرهٔ انگور و جز آن و هر چه افشرده باشند ※ عصار ※ بالفتح گرد

سخت و بالفتح و تشدید صاد روغن کش ※ عصفر ※ بالضم گیاهی است معروف

که جامه را بآن رنگ کنند و گوشت را بهرا کرد اند و تخم آنرا قرطم گویند ※ عصفور ※ بالضم

گنجشک و ملخ نر و پارهٔ از مغز سر و چوب هودج که سر چوبهای دیگر در ان پیوند کنند

و چوبهای پالان که سر حنای شتر بدان محکم کنند و جای بر آمدن موی ناصیه و استخوان

بر آمدن پیشانی اسب و میخ کشتی و پادشاه و پیشوا ※ عصافیر ※ جمع عصفور و درختی است

که صورت گنجشکان دارد و در فارس بسیار است و آنرا عرب من رآی مثلی نیز

خوانند و لسان العصافیر بار درختی است که آنرا بفارسی اهر گویند و آن بار را تخم اهر

و زبان گنجشک گویند و به هندی اندر جو خوانند و عصافیر المنذر شتران نجیب که نعمان بن

منذر داشت ※ عصمور ※ بالضم دولاب و دلو عصامیر جمع ※ عضر ※ بالفتح فاش کردن سخن

و گروهی است از یمن ※ عاضر ※ مانع ※ عطر ※ بالفتح خوشبوی شدن و بالکسر خوشبو

※ عطار ※ بالفتح و تشدید طا خوشبوئی فروش ※ عاطر ※ دوست دارندهٔ بوی خوش

※ عظر ※ بتحتین گریز داشتن از چیزی و پر کردن مشک ※ عفر ※ بالفتح خاک آلود کرد

و در خاک غلطانیدن و بالضم شب هفتم و هشتم و نهم از ماه و مرد دلیر جلد و درشت سخت

و بالکسر خوک یا خوک نر و مرد خبیث شریر و بتحتین روی خاک و بسکون فا نیز آمده و اول

آبی که کشت را دهند و بتارهای مانند لعاب عنکبوت که در تابستان ظاهر شود و آن را

مخاط شیطان یعنی آب بینی شیطان گویند و بضمتین زمان با مدت یکماه ※ عفیر ※ گوشت

[redacted] کی که به مشابه

چیزی ندید ❊ عمفر ❊ بالفتح درختی که از وی آتش گیرند و کشن دادن و پیراستن

درخت خرما و موضعی است میان مکه و طائف و نان بی نانخورش و پست

بی شیرینی و بالفتح و تشدید فاکشنی دهنده نخل ❊ عقر ❊ بالفتح کوشک و بنای بلند یا بنای

ویران شده و بالضم نیز آمده و ابر سفید و ابری که آفتاب و حوالی آن را بپوشد و فرجه

میان دو چیز و منزل و مابین پایهای خوان و نام جائی است نزدیک بکوفه و بنیاد

واصل چیزی و خسته و مجروح گردن و پشت ریش کردن ستور را و ریش شدن

و پی کردن ستور را و بازداشتن از رفتن و بالضم کابین زن وزری که بوطی شبهه واجب

شود و نازاینده و عقیم شدن زن و محله قوم و بفتح نیز آمده و پس حوض و جای خوردن آب

از حوض و معظم آتش و جمع شدن گاه آن و میانه خانه و بنیاد آن و بفتح نیز آمده و طعمه

و بهترین گیاه و بهترین ابیات قصیده و بیضة العقر خایه خروس که در سالی یکبار بعضی

خروسان می دهند و بیضه که زنان بکر را بدان آزمایند و اول تخم یا آخر تخم یا میان و عطیه

و تحفه که یکبار اتفاق افتد از جائی که امید نباشد و این لفظ را در حال ندرت استعمال

کنند اعقار جمع و نشستن بر زمین پایها از دهشت و بالضم و فتح قاف زین و پالان که

پشت ستور را ریش کند و از آسیب هوا و دهن نگاه ندارد ❊ عقور ❊ بالفتح سگ

گزنده و گرگ گزنده و جز آن ❊ عقار ❊ بالضم می و نوعی از جامه سرخ و رنگین و بالفتح آب

و زمین و درخت خرما و رخت و اسباب خانه و بزار و بالفتح و تشدید قاف گیاه

یا بیخ گیاه که برای دارو بکار برند و بالضم نیز آمده و گیاهی که چارپا را ریش کند و بدین معنی

بالفتح و بی تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع ❊ عاقر ❊ ریگ توده بلند که در آنجا چیزی نروید

[illegible]

آنکه رسیده باشد و از ان سبب بیرون نیاید ❁ عکر ❁ بالفتح میل کردن بجائی
وباز گشتن بجنگ وباز گردانیدن شتر خود را وخود را بجای ووطن خود و بالکسر اصل هر
چیز و بیخ زبان و بفتحتین دردی زیت وشراب ودردی آب که در تک حوض مانده
باشد ودردی ناک شدن روغن وگلهای شتران از پنجاه تا صد وبعضی گفته اند از پنجاه
تا شصت یا هفتاد وزیاده از پانصد وبسکون کاف نیز آمده جمع عکره بفتحتین
وزنگ شمشیر و بالفتح وکسر کاف شراب وآب دردآور وروغن دردآور وجز آن
❁ عکور ❁ بالضم برگشتن ❁ عکار ❁ بالفتح وتشدید کاف برگردنده بجنگ وپدر
قبیله ایست ❁ عمر ❁ بالفتح والضم وبضمتین زندگانی وزیستن اعمار جمع و بالضم مسجد
ومعبد ترسایان ویهودان و بالفتح دین وبفتح میم نیز آمده وگوشت میان دندان وگوشت
بیخ دندان و بالضم نیز آمده عمور جمع ونام مردی وآنرا بواو نویسند در حالت رفع وجر
تا فرق شود میان عُمر و عَمرو ودر حالت نصب نویسند چه بواسطهٔ زیادتی الف که
علامت تنوین است ودر غیر منصرف نباید فرق حاصل است و بفتحتین مندیلی
که زن اصیل سر خود را بدان پوشد وکوهی است که از ان آب بسوی مکهٔ معظمه
می آید و بالضم وفتح میم نام حضرت فاروق وغیر آن و جمع عمرة ومعنی آن گذشت و بالضم
وتشدید میم موضعی است نزدیک واسط ❁ عامر ❁ آباد کننده وآباد و برین تقدیر
عامر بمعنی معمور باشد چون دافق بمعنی مدفوق ونام مردی است وبنی عامر قبیله ایست
❁ عمار ❁ بالفتح وتشدید میم بسیار عمارت کننده ونام مردی است ومرد بسیار نماز
وروزه وقوی در ایمان وثابت در کار وحلیم وبردبار ودرستی ونام مردی که اهل خانه و یاران

[redacted]

کنند کان و عماد البیت باشند کان خانه ❊ عمیر ❊ جای معمور و جامه سفت و محکم بافته
و بالضم و فتح میم موضعی است نزدیک مکه و نام مردی است و تصغیر عمرو عمر و ❊ عنصر
و بضم عین و صاد و فتح آن اصل و حسب و بیخ و بلا و حاجت و آهنگ ❊ عنقر ❊ بفتح
قاف و ضم آن بیخ نی و هر چه اول از آن بروید و تازه باشد و میان درخت خرما
و بیخ بابخ سفید که از آن بوریا بافند و اصل مرد و اولاد دهقان ❊ عنتر ❊ بالفتح و الضم
و فتح تا مگس بزرگ که او را خرمگس گویند و نام مردی است ❊ عنبر ❊ قبیله از
تمیم و بلعنبر بالفتح فرزندان او مخفف بنو العنبر چنانچه بلحارث مخفف بنو الحارث و ماهی است
که در دریای شور می باشند و زعفران و اسپرک و سپر که از پوست آن ماهی سازند
و بوی خوشبوئی است معروف و گویند آن سرگین جانور بحری است و بعضی گفته اند بیخ
چشمه ایست در دریا و صحیح آنست که مومی است خوشبو که در کوهستان هند و چین
از زنبور عسل که انواع گیاه خوشبو می خورد بهم می رسد و سیل آنرا بدریا می برد
و در شست و شو میدید و اگر جانور بحری آنرا فرو برد و تواند که منضم کند آنرا بیندازد
و ازین جهت بعضی گمان برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی ثقات
استماع افتاده که مگس عسل درمیان عنبر یافته اند و این نشانی ظاهر است که موم باشد
و در وقت آتش گذاشتن چون موم می گدازد و الله اعلم ❊ عور ❊ بالفتح
و بفتحتین یک چشم شدن و رفتن بینائی یک چشم و بالفتح و کسر واو بد باطن ❊ عوار ❊
بهر سه حرکت عیب و شکاف و دریدگی جامه و بالضم و تشدید واو پرستو
و خاشاک که در چشم افتد و کسی که بینائی را بنداز دو ناتوان و بدل عوادیر جمع ❊ عویر ❊

عویر بالضم وفتح واو ونام جائی وخصلت نکوهیده عوائر گروهای پراکنده از ملخ عهر
بالفتح وبالکسر وبفتحتین زنا کردن وبالکسر زنا عاهر زناکننده عیر بالکسر قافله وشتران
که غله بر آن بار کنند وهر مرکبی که غله آورد وبالفتح خر اهلی ووحشی وبیشتر در گورخر
استعمال کنند ونام کوهی است بمدینه واستخوان که میان آن بر آمدگی داشته
باشد وهرچه که بلند باشد در چیز هموار وچوبی که در پیشین هودج وضع کنند تا دست
در آنجا زنند وپلک چشم وگوشه چشم وهرچه داخل چشم باشد وبلندی
گوش وبلندی پشت پای وبلندی میان پیکان وتیزی سرکتف وکوه ووادی است
وموضعی است که در قدیم آباد بود والحال خراب است ولقب کافری است که کفران
نعمای الهی کرده بود ومهر قوم وپادشاه وطبل ومیان پشت وخط سفید میان برگ
ومرغی است چون کبوتر ورفتن اسب وجز آن وسیر کردن وبیک گوشه شدن ناقه
بطلب فحل وبهر سو رفتن اسب بچرا کردن عیار بالفتح سنجیدن وچاشنی
زر وسیم گرفتن وبالفتح وتشدید یا مرد بسیار آمد ورفت کننده ومرد بسیار حرکت
وشتر بسیار جولان وبسیار حرکت ونام اسبی است

باب العین مع الزاء

عجز بالفتح ناتوانی وبهر سه حرکت وبالفتح وکسر جیم وضم آن سرین وپس هر چیز
عجوز بالضم ضعیف وپیر شدن زن وبالفتح زن پیر وعامه عجوزه بزیادتی تا گویند عجائز
وعجز جمع وریگ توده وایام العجوز ایام سرمای سخت وآن پنج روز است نزدیک
حرب وبعضی هفت روز نیز گفته اند عجیز آنکه قادر نباشد بر جماع عز بالکسر وتشدید زا
ارجمندی ضد ذل وبالفتح غلبه کردن وباران سخت وبکسر نیز گفته اند عزیز کمیاب

و آرز وسند و قادر و غالب بر کسی ۞ عزوز ۞ بالضم تنگ پستان شدن ناقه و هم چنین
عزاز بالکسر و بالفتح ناقهٔ تنگ پستان ۞ عزاز ۞ بالفتح زمین سخت ۞ عفز ۞ کردکان
و آن میوه ایست معروف و بازی کردن مرد با زن و خوابانیدن شتر ۞ عفز ۞
نزدیک پانهادن و آهسته رفتن مورچه و مانند آن ۞ عکز ۞ بالفتح تکیه کردن بر عصا و نیزه
و بر زمین زدن و راه یافتن به چیزی و بالکسر بدخو و بخیل و مشئوم ۞ علز ۞ بفتحتین بی آرامی
و سبکی و بی تابی که مریض و حریص و اسیر را بهم می رسد و بالفتح و کسر لام
دردمند بی آرام که خواب نکند ۞ عنز ۞ بالفتح بز ماده و آهوی ماده و جز آن و نام
اسپی و نام شمشیری است و پشته و قبیلهٔ از هوازن و عقاب ماده و ماهیٔ است
بزرگ و مرغی است آبی و کرکس ماده و حباری ماده که آنرا عدری خوانند و نام
زنی است از قبیله طسم که آنرا در میان هودج کرده باسیری برده بودند و عدول کردن
و زدن بعنزه و آن نیزه ایست خرد ۞ عوز ۞ بالفتح دانهٔ انگور و بالضم نام مردی است
و بفتحتین حاجت و درویش شدن و نایافت شدن .

۞ باب العین مع السین ۞

۞ عبدوس ۞ بالضم و الفتح نام مردی است ۞ عبوس ۞ بالضم ترش رو شدن و ترش روئی
و بالفتح ترش رو و گربه و شیر درنده ۞ عباس ۞ بالفتح و تشدید باو ۞ عابس ۞ ترش رو
و شیر درنده ۞ عبس ۞ بالفتح ترش رو شدن و گیاهی است که آنرا اسپغبر نیز گویند
و کوهی است و آبی است به نجد و محله ایست بکوفه و پدر قبیلهٔ از قیس عیلان و بفتحتین
شاش و سرگین خشک شده و بر دم شتر چسپیده و خشک شدن و بستن چرک بر دست
و اندام‌ها و نام مردی است ۞ عجس ۞ بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و گرفتن

وگرفتن به پنجه چیزیرا و میل نمودن ناقه از زاه و بالفتح و بهر حرکت جیم قبضهٔ کمان
و پارهٔ از میان شب یا آخر شب ❊ عجوس ❊ بالفتح ابر گران و باران پیاپی ریزان
❊ عدس ❊ بالفتح رفتن در زمین و سخت پایمال کردن و حدس نمودن و چرانیدن
شتر و شتر را بانگ راندن استر و بفتحتین دانه ایست معروف که آنرا در فرس
نسک گویند و بهندی مسور خوانند و بثره ایست که بر بدن برآید و آن کشنده است
و بالضم و فتح دال نام مردی ❊ عروس ❊ بالفتح زن و مرد نوکدخدا جمع اول عرائس
و جمع ثانی عرس و قبیله ایست به یمن و نام مردی است و از آنجا است مثل
عرب لا عطر بعد عروس ❊ عرس ❊ بالضم و بضمتین طعام عروسی و نکاح کردن و بالکسر
زن با شوی و ماده شتر آنرا اعراس جمع و ابن عرس جانوری است که آنرا راسو گویند
و بالفتح بستن گردن شتر بر بازوی او و عدول کردن از چیزی و ستون میان خیمه و دیوار
کوچک بیرون قلعه و بالضم نیز آمده و دیوار میان دو دیوار خانهٔ زمستانی تا خانه گرم
باشد و بفتحتین دهشت داشتن و ملازم بودن و سخت شاد بودن و بالفتح و کسر را شیر
درنده و مدهوش و ملازم به چیزی ❊ عراس ❊ بالکسر رسن که گردن و بازوی شتر
بدان بندند ❊ عس ❊ بالفتح و تشدید سین شب گردیدن بپاسبانی و دیر آمدن خبر و تنها
چریدن شتر و شیر ندادن او پیش مردم و اندک خورانیدن گروهی را و بالضم قدح
بزرگ و تغیب عساس بالکسر جمع و جد و جهد ❊ عساس ❊ به تشدید سین شب
گردنده گرد شهر عسس و عسیس جمع چون خادم و خدم و حاج و حجیج ❊ عسوس ❊ بالفتح
ماده که پیش مردم شیر ندهد و جوینده صید و کسب و مرد اندک خیر ❊ عطس ❊ بالفتح
عطسه دادن و مردن و دمیدن صبح ❊ عاطس ❊ صبح و آهو که پیش رو آید و عرب بدان

فال گیرند و عطسه زننده ❊ عطاس ❊ بالضم عطسه ❊ غاطوس ❊ چیزی که بدان
عطسه آرند و جانوری که آنرا بفال بد گیرند ❊ عفس ❊ بالفتح باز داشتن و سخت راندن
ستور و جز آن و زدن بپای بر سرین و کشیدن بسوی زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم
❊ عفاس ❊ بالکسر فساد ❊ عکس ❊ بالفتح بازگونه کردن و برگردانیدن سخن و مهار شتر بر
دست شتر بستن و شیر ریختن بر خوردنی ❊ عکاس ❊ بالکسر رسن که بدان مهار
شتر بر دست او بندند ❊ عکیس ❊ شیری که بر شوربا و دیگر خوردنیها ریزند و نوعی از
طعام که از شیر و آرد سازند و شاخ رز که بازگونه در زمین بسوی مکان دیگر
نشانند ❊ علس ❊ بالفتح آشامیدن و چشیدن و نوعی است از مورچه و آنچه خورده
و آشامیده شود و بفتحتین کنه بزرگ و بالضم مردی و نوعی از گندم که دو دانه در یک
غلاف باشد ❊ علاس و علوس ❊ بالضم چیزی از طعام ❊ عماس ❊ بالفتح جنگ سخت
و شب و روز سخت تاریک و کار بی سر و پای که راهی بآن نتوان برد و همچنین
عموس و عموس بمعنی بی راه رونده نیز آمده ❊ عمس ❊ بالفتح خویشتن را در کاری
نادان ساختن و درس گفتن و پنهان کردن و تجاهل کردن در چیزی ❊ عمیس ❊ بالضم
و فتح میم نام مردی ❊ عمواس ❊ بالفتح و الکسر نام جائی است در شام که در اسلام
اول در آنجا طاعون عظیم پیدا شده بود ❊ عنس ❊ بالفتح شتر ماده سخت محکم و عقاب
و پدر قبیلهٔ از یمن از آن قبیله است اسود عنسی که در زمان حضرت رسول صلعم
دعوی نبوت کرده و در شب وفات حضرت کشته شد ❊ عنوس ❊ بالضم و عناس ❊
بالکسر دیر ماندن دختر بعد از بلوغ در خانه بی شوی چنانکه از حد دوشیزگی بیرون رود
❊ عانس ❊ دختری که در خانه دیر ماند و مردی که بی زن مدتی دیر ماند و شتر فربه تمام

تمام اعضا ❊ عنیس ❊ بالفتح مردی معروف ❊ عوس ❊ بالفتح شب گرد چیزی کشتن وگردیدن گرگ در پی چیزی خوردنی و نگاهبانی مال کردن و بالضم نوعی از گوسپند و بتحتین در آمدن دو طرف دهن باندرون وقت خنده و جز آن ❊ عیس ❊ بالفتح آب کشی و کشی کردن و بالکسر شتران سفید که سفیدی او بسرخی آمیخته باشد

❊ باب العین مع الشین ❊

❊ عرش ❊ بالفتح عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان حد آن در شرع جائز نیست وگویند یاقوتی است سرخ که از نور حق تعالی درخشان است و تخت و سقف خانه و عز و جاه و قوام و درستی کار و جانب قوی چیزی و خیمه و خانه که بر آن سایه سازند و رئیس و سردار قوم و مدبر ایشان و چهار کوکب خرد مابین منزل عوا که آنرا عرش سماک گویند و سرین شیر درنده و جنازه و چوبی که بدان کنارهای چاه گیرند بعد از انکه بسنگ گرفته باشند و بلندی و بر آمدگی پشت قدم و سایه بان که از نی سازند و چوبی که آب دهنده بر آن ایستد و آب خوراند و آشیانهٔ مرغ و بر آوردن بنا و بجائی مقیم شدن و بسنگ گرفتن چاه و ذبح کردن زدن و لازم شدن و عدول کردن از چیزی و بالضم گوشت یکطرف گردن و عرشان گوشت هر دو طرف ❊ عریش ❊ هودج زن و کرانه و خانه که از برگ درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شهری است بمصر که اکنون خراب است ❊ عش ❊ بالفتح و تشدید شین مرد کم گوشت و چیزی اندک و کم کردن خیر و خیر اندک و طلب کردن و فراهم آوردن و کسب کردن و زدن رقعه دوختن پیراهن را و لازم شدن مرغ بآشیانهٔ خود و بالضم آشیانهٔ مرغ که از ریزهای چوب بر شاخ درخت سازد و گر آشیانه که در دیوار سازد

و المحوص نوادی خانه که در زمین ساز دو نام شاعری است و حی کسی ❊ عطش ❊ بتحتین تشنه شدن و تشنگی و بالفتح و کسر طا تشنه و بفتح طا نیز آمده و بکسر طا و ضم آن جای کم آب ❊ عطاش ❊ بالکسر تشنگان و بالضم بیماری تشنگی که هرچند آب خورده شود تشنگی نرود ❊ عفش ❊ بالفتح جمع کردن ❊ عقش ❊ بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن چوب و میوهٔ درخت اراک و اطراف شاخهای انگور و تره ایست و بدین معنی بفتح قاف نیز آمده ❊ عکش ❊ پیچیده شدن و برهم نشستن موی و پیچیده و انبوه شدن گیاه و موی پیچیده و مهربان شدن بر کسی و حمله کردن و بافتن عنکبوت و فراهم آوردن چیزی و گرد گرفتن سگان بگاو و استوار کردن بند کسی ❊ عکاش ❊ بالضم و تشدید کاف عنکبوت یا عنکبوت نر یا خانهٔ عنکبوت و نام کوهی است و بالفتح نام مردی ❊ عمش ❊ بالفتح زیستن و زدن بی قصد و چیز موافق و بتحتین ضعف بصر و رفتن اشک اکثر اوقات بواسطهٔ علتی ❊ عنش ❊ بتحتین خم دادن چیزیرا و از بیخ برکندن و ثابت داشتن و تیز راندن و از پیش خود راندن ❊ عیش ❊ بالفتح زندگانی و زندگانی کردن و بالکسر نام مردی ❊ عیاش ❊ بالفتح و تشدید یا خوب زندگانی کننده و نام مردی است

❊ باب العین مع الصاد ❊

❊ عرص ❊ بالفتح همواره بارعد و برق بودن هوا و بی آرام شدن شتر و بتحتین شاد شدن و تغیر یافتن بوی خانه و گیاه از تری و جنبیدن برق ❊ عراص ❊ بالکسر ابر با برق و رعد و برق درخشنده و نیزهٔ لرزان و شمشیر ❊ عصعص ❊ بضم و فتح هردو عین استخوان بیخ دم که آنرا دم غزه خوانند و مرد اندک خیر ❊ عص ❊ بالضم و تشدید صاد اصل و بیخ چیزی و بالفتح سخت و محکم شدن ❊ عفص ❊ بالفتح مازو و بعضی گفته اند درخت بلوط

بلوط است که یک سال بلوط کند و یک سال مازو و سر ظرف پوست پاره بستن و خم کردن و برکندن و دست را پیچیدن و بفتحتین پیچیدگی و کجی در بینی و بالفتح و کسر فا چیزی که مزه زمخت باشد ✿ عفاص ✿ بالکسر پوست پاره که سر ظرف بآن بندند و ظرفی که دران چرم و خرقه و آنچه از راه یافته شود نگاه دارند ✿ عقص ✿ بالفتح تافتن و پیچیدن موی و کلاله کردن آن و بفتحتین بخیل و بدخو شدن و بالفتح و کسر قاف بدخلق و بخیل و ریگ بسته سخت که در و راه نباشد ✿ عقاص ✿ بالکسر موهای پیچیده و گره زده و رشته که اطراف گیسوها بدان استوار کنند ✿ عکص ✿ باز گردانیدن و بفتحتین بدخو شدن و حرون شدن چارپا ✿ عمص ✿ بالفتح نوعی است از طعام و بالفتح و کسر میم حریص بخوردن چیز ترش ✿ عوص ✿ بفتحتین دشوار شدن و سخت شدن چیزی و پیچاندن کار بر خصم ✿ عویص ✿ شعری که استخراج معنی از ان دشوار باشد و سخن غریب و دشوار و بلای سخت و کار دشوار و زمین سخت و جای بلند و نفس و قوت و حرکت ✿ عیص ✿ بالکسر درخت بسیار درهم پیچیده و اصل و نام پسر حضرت اسحاق عم که رومیان از اولاد اویند

✿ باب العین مع الضاد ✿

✿ عرض ✿ بالفتح رخت و متاع و بفتح را نیز آمده و هرچه غیر از زر و سیم باشد عروض جمع و روی کوه و گرداگرد آنرا افق خوانند و ملخ بسیار و وه و کناره کوه و کوهی است بفارس و فراخی و پهنا و وادی و سرو کردن کج کرده رفتن اسب در دویدن و شکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعتی از شب واجب پیدا شدن و پیدا کردن و در عوض حق کسی چیزی دادن و رسیدن آفتی بستور

و عرض کردن چیزی را بر کسی برای فروختن و پیش داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن معنی و جز آن و عرضه دادن لشکر را و پیش آمدن ناخوشی و تب و بمدینه و مکه رفتن و پیش آوردن و نشان کردن بر تیرین ستور و بالکسر جسد و نفس و هر موضعی از بدن که عرق کند و بوی عرق بدن خوش و ناخوش و ناموس و آنچه نگاهداشته شود از عیب و عار از خود و از پدران و خویشان و آنچه بدان فخر کرده شود از حسب و شرف و نام وادئی است به یمامه و شاره و وادی که درو درخت و آب بسیار باشد و درخت اراک و درخت گز و جانب وادی و شهر و ابر بزرگ و ملخ بسیار و مردی که مردم را بباطل پیش آید و بالضم شهری است بشام و روی کوه و جانب و ناحیه و کرانه و میان دریا و جوی و اکثر معنی و اکثر مردم و رفتاری است که در اسبان پسند کنند و در شتران ناپسند و بفتحتین. بیماری و گزندی که عارض آدمی میشود و مال دنیا و غنیمت و مالی که جنس باشد نه نقد و آنرا خواسته گویند و طمع و آنچه دوام نداشته باشد و هر چه قائم بغیر باشد ※ عریض ※ پهن و بزغاله یک ساله که بجهت کشن در بانگ و حرکت آمده باشد ※ عروض ※ بالضم عارض شدن و جمع عرض و بالفتح ناقه که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی و فحوای سخن و جزو آخر مصراع اول از شعر و علمی است که میزان شعر موزون و ناموزون است و راه کوه و نام مکه و مدینه و نواحی و حوالی آن و شتری که خار خورد از بی علفی و کرانه چیزی و حاجت و جائی که در هنگام سیر کسی را پیش آید و بسیار هر چیز و ابر و خوردنی و بز و گوسپند که او را خار پیش آید پس بخورد و آنرا و نام اسپی است ※ عارض ※ عرض دهنده لشکر و سالار لشکر و آنچه لاحق چیزی شود

شود وکناده رخسار یعنی جای برآمدن ریش از روی وابر پراگنده درافق و دندان بعد از ثنایا وشهاده بیاد پیر وصفحه کردن وچوب بالای در که بدان در می گردد وعطا

❊عراض❊ بالکسر دور شدن از کسی وبرگشتن ومکافات کردن کسی بآنچه دیگری کند با او ومقابله کردن کتاب را باکتاب دیگر وبه کرانها ونواحی شدن وپیش آمدن بکسی در راه وپیش آوردن ناقه را بفحل بجهت گشنی وبدین معانی است معارضه وداغ یاخط بر پهنای سرین ستور وبالضم پهن وعریض ❊عض❊ بالفتح وتشدید ضاد گزیدن وزیرک وداهی شدن وبالضم نوعی از علف ستور چون دانه خرمای کوفته وکنجاره وجز آن وبالکسر رسا وزیرک ودرخت خار وسخت ورزنده وتوانا بر سفر ❊عضوض❊ بالفتح چیزیکه گزیده شود وخورده شود وسخت گزنده وچاه دور تک وتنگ وبسیار آب ❊عضاض❊ بالفتح چیزی که گزیده شود وخورده شود وگزیدگی وبلای سخت وزمان سخت ودرخت سطبر وبالکسر گزیدن اسب کسی را ❊عضیض❊ ملازم شدن کسی را ❊عوارض❊ دندانها بعد از ثنایا وبیماریها وبالضم کوهی است در دیار طی که گور حاتم در آنجا است

❊عوض❊ بالفتح بدل شدن وبدل دادن وبالضم والفتح وبهر سه حرکت آخر بمعنی هرگز واین مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قط خاصه ماضی منفی است وبالکسر وفتح واو بدل چیزی

❊ باب العین مع الطاء ❊

❊عبط❊ بالفتح کشتن چارپا بغیر علت وبیماری وغائب شدن کسی وکندن در زمین موضعی که پیشتر نکنده باشند وافترا کردن ودر جنگ افکندن خود را بی سبب وباعث وبرانگیختن خاک وروان کردن عرق تا آنکه دوان شود وخون آلوده کردن پستان وشکافتن جامه وجز آن وشکافته شدن ورسیدن سختی ودریافتن سختی کسی را بغیر

سبب ❊ عبط ❊ گوشت وخون تازه و چارپای کشته بغیر سبب و بهانه و شگافته شده ❊ عرفط ❊ بالضم درختی است خاردار صحرائی ❊ عضرفوط ❊ بفتح عین و را و ضم فا جانوری است سفید و نرم که انگشتان دختران بدان تشبیه دهند یا جانوری است مانند سام ابرص ❊ عط ❊ بالفتح و تشدید طا شگافتن جامه به طول یا بعرض و غالب شدن و بسوی زمین انداختن کسی را ❊ عطاط ❊ بالفتح دلیر جسیم و شیر درنده ❊ علاط ❊ بالکسر کرانهٔ گردن و طوق کبوتر و وسم کردن شتر و داغ بر پهنای گردن شتر ❊ علط ❊ بالفتح داغ کردن بر گردن شتر و بدی کسی را یاد کردن و به تیر زدن و بالضم کردن بند و حمائل و بضمتین ناقهٔ بی داغ و بی مهار ❊ عوط ❊ بالفتح بار گرفتن ناقه سال نخست ❊ عیط ❊ بفتحتین درازی گردن

❊ باب العین مع الظاء ❊

❊ عظ ❊ بالفتح و تشدید ظا بزمین چسپیدن ❊ عظاظ ❊ بالکسر شدت جنگ و مشقت کشیدن و سخت دشنام دادن ❊ عکظ ❊ بالفتح باز داشتن و عزل کردن و قهر کردن و رد کردن فخر او را باو ❊ عکاظ ❊ بالضم بازاری است در صحرای ناحیهٔ مکه میان نخله و طائف که در جاهلیت غرهٔ ماه ذی القعده آنجا خرید و فروخت شدی و تا بیست روز باقی ماندی و قبائل از هر طرف بدانجا آمده اشعار خواندندی و مفاخرت با آبا و اجداد بر یکدیگر نمودندی و در اسلام برطرف شده و ادیم عکاظی منسوب است بدان

❊ باب العین مع الفاء ❊

❊ عتریف ❊ بالکسر و عتروف ❊ بالضم مرد دلیر کاید کذا بر خبیث فاجر ستمکار سخت و شتر سخت و استوار ❊ عتف ❊ بالفتح کندن موی و جز آن و بالکسر پارهٔ از شب ❊ عجف ❊ بالفتح خود را باز داشتن از طعام با گرسنگی نخوردن و صبر کردن بر رنج بیمار و قیام بکار او نمودن

نمودن و برداشت کردن از کسی و کرفت نکردن و بالضم والکسر لاغری ستور و بتحتین
لاغر شدن و تنک شدن عمر پیکان و سنان ❁ عجاف ❁ بالکسر لاغران و پیکانهای
تنک و خنظل و روزکار و بالضم نوعی از خرما ❁ عدف ❁ بالفتح علفهای اندک و خوردن
و اندکی از علف و بالکسر پاره از شب و کروهی از مردم و پاره از چیزی و از ده
تا پنجاه مرد و بالضم جمع عدوف یعنی آنچه توان چشید و بتحتین خاشاک که در چشم
افتد ❁ عداف ❁ بالضم چیز اندک و به جمیع این معانی بذال معجمه نیز آمده ❁ عذاف ❁
بالضم زهر قاتل ❁ عرف ❁ بالکسر صبر و شکیب و بالفتح بوی خوش و ناخوش و اکثر استعمال
آن در بوی خوش می باشد و اقرار کردن بکناه و جزا دادن و تاج مرغ و بس
بریدن و اعراض کردن از چیزی و کیاهی است و قرحه در میان کف دست پیدا
شدن و بالضم شناختگی و نیکوئی و احسان و آنچه بخشند و بذل کنند و موج دریا
و کرانه و موی یال اسب و بضم را نیز آمده و موضعی است و نام شخصی است
و یک توده و جای بلند و بضم را نیز آمده و نوعیست از درخت خرما و درخت
خرمائی است به بحرین و درخت ترنج و صبر کنندگان جمع عروف و اسبان
و ماران یال دار جمع اعرف و کفتارها و شتران که بر کردن موی بسیار داشته
باشند جمع عرفاء و بعضی پس بعضی آینده و منه * والمرسلات عرفا ❁ عراف ❁ بالفتح
و تشدید را بسیار شناسنده و کاهن و طبیب ❁ عروف ❁ بالفتح صبور و بسیار
شناسنده ❁ عارف ❁ شناسنده و شکیبا ❁ عریف ❁ بالفتح شناسنده و بالکسر و تشدید
را بسیار شناسنده و رئیس و سردار قوم و نقیب ❁ عزوف ❁ بالضم روی
برتافتن از چیزی و دل سرد شدن ❁ عزف ❁ بالفتح مداومت کردن در خوردن و آشامیدن

وبالضم کبوتر پرنده ❊ عزف وعزیف ❊ آواز جن که شب در بیابانها شنیده میشود ❊ عزاف ❊
بالفتح وتشدید زا ابری که آواز رعد ازان آید ونام قبیله ایست وریگی است بنی سعد
وکوهی اینست بر دوازده میل از مدینه ❊ عازف ❊ سرود گوی ونوازنده ساز وموضعی
است ❊ عسف ❊ بالفتح بی راه رفتن واز راه راست میل کردن وبیداد کردن سلطان
وبخدمت گرفتن کسی را وچریدن ستور گیاه را وکافی شدن کار کسی را وبرای کسی
کاری کردن ومشرف شدن شتر بر مرگ بواسطه غده ونفس بزند چنانکه گلوی او
همی جنبیده باشد ومرگ وقدح بزرگ ❊ عسوف ❊ بالفتح بی راه وستمگار ❊ عاسف ❊
ناقه نزدیک آمده بمرگ که دم سخت جنباند ❊ عسیف ❊ مزدور وبنده که او را بر کار
یاری داده شود ❊ عساف ❊ بالضم لرزیدن گلوی شتر از نفس بشتاب وقت
مردن ❊ عصف ❊ بالفتح برگ کشت ونارسیده درودن کشت وسخت وزیدن باد
وکسب کردن وبشتاب رفتن وهلاک کردن وبردن باد وکارزار کسی را وگردیدن
شتر گرد حوض آب ونیز عصف کشتی که دانه او خورده شود وکاه او مانده باشد یا برگی که
دانه ازان خورده شود ❊ عاصف ❊ باد سخت وتیر میل کننده از نشانه وهرچه مائل
باشد از چیزی وروزی که دران باد سخت وزد وشتر باده وشترمرغ تیز رو ❊ عصوف ❊
بالضم سخت وزیدن باد وبالفتح باد سخت جهنده ❊ عطف ❊ بالفتح میل کردن وخم دادن
چوب را ودوتا کردن بالش را وسخن را بسخن باز گردانیدن ومیل دادن ومهربانی
کردن وبازگشتن بر چیزی وحمله کردن وبالکسر جانب وطرف هر چیز ومیان
راه وقبضه کمان وزیر بغل وبالضم جمع عاطف وبفتحتین درازی پلکهای چشم
❊ عطیف ❊ زنی فرمان بردار وملائم که کبر ندانسته باشد وبالضم وفتح طا نام مردی است

است ❊ عطوف ❊ بالفتح مهربان و ناقه که بر بچهٔ خود مهربان باشد و دام صیاد که در آن چوب خمیده باشد و تیری که بر تیرهای دیگر به پیچد تا بواسطهٔ آن تیرها بر آید چنانکه بازی عرب است و آزاد ❊ عاطف ❊ مهربانی کننده و برگردانیده و اسپ ششم از جملهٔ ده اسپ که بدان گرو بندند و آهوئی که گردن خود را کج کند وقت نشستن در جای خود ❊ عطاف ❊ بالکسر رداو آزار و شمشیر و نام سگی است و بالفتح و تشدید طا تیری که به تیرهای دیگر در قمار عرب به پیچد تا تیری که مقصود است بر آرند یا تیری که نه زیان دارد و نه نفع یا تیری که چند بار در خریطهٔ تیرها بکر دانند ❊ عف ❊ بالفتح و تشدید فا و عفه بالکسر پارسائی و باز ایستادن از حرام ❊ عفاف ❊ بالفتح پارسائی و بالکسر دارو ❊ عفیف ❊ پارسا ❊ عفف ❊ بالفتح خم دادن چیزی را و روباه ❊ عقاف ❊ بالضم بیماری که قوائم ستور را کج کند ❊ عکف ❊ بالفتح باز داشتن و بکسر کاف موی جعد ❊ عکوف ❊ بالضم بر چیزی مقیم بودن و روی بر چیزی آوردن و گرد چیزی گشتن و در مسجد برای عبادت نشستن و رعایت کردن و اصلاح نمودن و پس شدن ❊ عاکف ❊ بجائی مقیم شونده و گرد چیزی گردنده و در مسجد برای عبادت نشیننده ❊ علف ❊ بالفتح بسیار آشامیدن و گاه و دانه دادن چارپا را و بالکسر بسیار خوار و درختی است در یمن که برگ آن ببرگ انگور ماند و آنرا خشک کرده در گوشت پزند و بضم و بضمتین جمع علوفه یعنی آنچه چارپا خورد و بفتحتین خورش ستور و جز آن و بالضم و تشدید لام مضموم میوهٔ درخت طلح که آنرا شتر خورد و شبیه است بباقلای تر و تازه ❊ علاف ❊ بالکسر نام مردی از قضاعه که پالانهای علافیه بدان منسوب است و بالفتح و تشدید لام علف فروش و نام دانشمندی است

صعتر بلی ❊ عنف ❊ بهر سه حرکت و مشهور از ان ضم است درشتی خلاف رفق و درشتی نمودن ❊ عنیف ❊ بالفتح سخن درشت و رفتار درشت و آنکه سواری اسپان بنرمی و ملایمت نکند ❊ عوف ❊ بالفتح حال و کار و قضیب و مهمان و بخت و بهره و مرغی است و خروس و شیر درنده و کوهی است و کرگ و رعایت و خبر دار عیال کردن و کیاهی است خوشبو و نام مردی است و نام بتی است و گرد گردیدن مرغ گرد آب و جیفه و جز آن ❊ عواف ❊ بالضم آنچه شیر درنده در شب بیابد و نخورد و هر چیزی که یافته شود ❊ عیف ❊ بالفتح مکروه و ناخوش داشتن طعام و شراب و جز آن را و نامهای مرغ بگفتن بیان کردن و بیان جاهای افتادن او و عرب بدان فال نیک و بد گیرند ❊ عیاف ❊ بالکسر ناخوش داشتن طعام و جز آن و عیافه ناخوش داشت و بالفتح بازیچه ایست عرب را ❊ عائف ❊ آنکه فال گیرد بمرغ و جز آن ❊ عیوف ❊ بالفتح شتر تشنه که آب را بوی کند و نخورد و نام زنی است

❊ باب العین مع القاف ❊

❊ عبق ❊ بفتحتین بوی خوش چسپیدن بوی خوش ببدن و جامه و بجائی مقیم شدن و به چیزی حریص شدن و نام مردی است و بالفتح و کسر با مردی که اندک خوشبو ماند و مدتی مدید بوی آن بماند ❊ عتق ❊ بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف و آزادی و آزاد مردی و آزاد شدن یا آنکه بکسر آزادی و بفتح آزاد شدن و درگذشتن اسب از دیگر اسبان و بالکسر و بضمتین درختی است که از ان کمان سازند و بالضم جمع عتیق و عاتق و بالفتح کهنه و دیرینه شدن و گزیدن و بصلاح آوردن مال و بصلاح آمدن مال و پیشی گرفتن اسب و نیک شدن بشره بعد از کشیدن رنج و جفا ❊ عتاق ❊ بالفتح آزاد شدن و بالکسر

و بالکسر مرغان شکار و اسپان نجیب ٭ عاتق ٭ دوش یا جای ردای از دوش و آزاد شده و شراب کهنه و مشک فراخ و زن جوان نو رسیده و زنی که هنوز شوهر نکرده باشد و زن میانه سال و کمان کهنه و بچهٔ مرغ که هنگام پریدن آن شده باشد و سر خود شده باشد و بچهٔ مرغ سنگ خوار و بچهٔ کبوتر که هنوز ناتوان باشد و مستحکم نشده و دیرین و کهنه از چیزهای نخجانند از چون شراب و خرما عواتق جمع ٭ عتیق ٭ آزاد شده و دیرینه از هر چیز و کرامی و آزاد داده و گزیده و اسپ نیکو و هر چیز نیکو و جمیل و شراب و آب و خرما و شیر و لقب حضرت ابی بکر صدیق رض زیرا که جمیل و نیکو رو بوده یا آنکه حضرت رسالت پناه در شان او فرموده انت عتیق من النار یعنی تو از آتش دوزخ آزادی یا آنکه مادرش بدین لقب می خوانده و بیت عتیق کعبهٔ شریفه زیرا که اول خانه ایست که بنا شده یا ایمن بوده از غرق طوفان باز و ویران کردن حبشه و از ظلم جبابره یا آنکه کسی مالک او نبوده ٭ عدق ٭ بالفتح فراهم آوردن و بفتحتین دست در حوض کردن برای جستن چیزی و کمان بردن به چیزی و در ساندن فکر به چیزی که بدان یقین نداشته باشند ٭ عذق ٭ بالفتح و سکون ذال معجمه درخت خرما با بار و بریدن شاخهای خرما و بخلاف نمک گوسپند پشمی بر روی بستن به جهت علامت و برآمدن و ظاهر شدن بازکیاه اذخر و بید می کسی را متهم کردن و به چیزی نسبت دادن و بالکسر خوشهٔ خرما و خوشهٔ انگور و خصار می امرت بدمه و هر شاخی که شاخهای دیگر داشته باشد و بکسر اول و فتح ذال و بفتحتین موضعی است بسیار آب و بسیار درخت کنار و بالفتح و کسر ذال مرد دانا در کار و خوش بوئی که بوی او تیز باشد ٭ عرق ٭ بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و استخوانی که گوشت

بازدحی باز کرده باشند و ابی که مردم تشنه باشند و بالکسر ریشهٔ درخت و رگ بدن
و نهال نشاندن و کشت کردن در زمین غیر تا آن زمین را متصرف و مالک
شود و اصل هر چیز و زمین شوره که چیزی در آن نروید و کوه سخت که بالای آن نتوان
رفت مگر بدشواری و کوه خرد و جبه و موضعی است و شیر خوردنی و نتاج بسیار
و زمین شوره که در آن درخت نروید و جای بلند و ذات عرق موضعی است که
اهل عراق از آنجا احرام بندند و بفتحتین خوی اندام آدمی و سائر حیوان و گاهی به مجاز
ترشح از مسام غیر حیوان را نیز عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رسته بنا و صف
اسبان و مرغان و هر چه صف زده باشند و از نبیل از برگ خرما بافته و بالفتح و کسر را
شیر که مزهٔ او فاسد شده باشد و بضمتین جمع عراق یعنی کنار دریا ❊ عراق ❊ بالضم
استخوان که گوشت او خورده باشند و هم چنین عرق بالفتح عراق بالکسر جمع و بالضم
نیز آمده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت و عراق استخوان بی گوشت یا عرق و عراق
استخوان بی گوشت و با گوشت و نطفه و باران بسیار و بالکسر جانب پر مرغ
و نام آبی است و کنار آب و کنار دریا و مشک آب و ملک معروف از عبادان
تا موصل از روی طول و از قادسیه تا حلوان از روی عرض زیرا که بر کنار دجله و فرات
واقع شده عراقین کوفه و بصره باشد ❊ عروق ❊ بالضم رفتن در زمین و جمع عرق
و عروق الصفر زرد چوبه و عروق الحمر روناس و عروق البیض گیاهی است که زنان
برای فربهی خورند ❊ عزق ❊ بالفتح شگافتن زمین و شتاب کردن در دویدن و خیر را از کار
داشتن و مبالغه نمودن و بسیاری کردن در دویدن و بفتحتین پیوستن به چیزی و بضمتین
بدخویان و بالفتح و کسر زا بدخو ❊ عسق ❊ بالفتح پیچیده شدن و بدخلق و تنگ خو گشتن

کشن و بفتحتین حریص شدن و برچسپیدن و الحاح کردن در طلب چیزی و تضمین آنانکه بر
تض داران خود شدت نمایند ※ عشق ※ بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن یا چشم
پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری است سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود از دیدن
صورت کسی و بفتحتین بسیار دوست داشتن و پیوستن بچیزی ※ عاشق ※ بسیار دوست
دارنده عشاق جمع ※ عشیق ※ بالکسر و تشدید شین مکسور بسیار دوست دارنده
※ عفق ※ بالفتح غائب شدن و بسیار گشنی کردن خر و تیز دادن و بسیار بتازیانه زدن و اندکی
گفتن و کار را استوار نکردن و شتر بسیار بآب در رفتن و فراهم آوردن و از کاری باز داشتن
و منع کردن و زدن باد چیزی را و بفتحتین نکس ※ عقیق ※ مهره ایست سرخ و مخطط بحروف
که از جانب یمن آرند و وادی و هر جای آب که سیل آنرا بشگافد و نشیب سازد
و موضعی است بمدینه و یمامه و نجد و طائف و تهامه و موی مولود از انسان و حیوان که
باز کنند ※ عقوق ※ بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را آزردن و بالفتح بار دار
و کمانی غیر بار دار را نیز گویند برای تفاول ※ عاق ※ سرکش با مادر و پدر عقق بالضم
و فتح قاف جمع ※ عق ※ بالفتح و تشدید قاف شکافتن و از مولود قربان کردن و موی طفل
ستردن و تیر بجانب آسمان انداختن و بالکسر حفره عمیق ※ عقاق ※ بالضم آب تلخ
و بالفتح و الکسر بار شکم و باری که بر پشت بردارند و بالفتح عقوق و سرکشی و بالکسر ستودان
آبستن و آنچه از بن انگور و خرما بر آید ※ عقائق ※ جمع عقیق و شمشیرهای درخشان
※ عقعق ※ بفتح هر دو عین مرغی است سیاه و سفید که آوازش بلفظ عق می باشد
و آنرا عکه و زاغ دشتی گویند ※ علق ※ بالکسر چیز نفیس و گرانمایه و انبان و بدین دو معنی
بفتح نیز آمده و شراب یا شراب کهنه و جامه نیکو و سبز شمشیر و بالفتح در آویختن محبت

وجز آن و بار گرفتن زن و در آویختن آهو در دام و خوردن شتر سرهای درخت خار دار
و در گام چسپیدن زلو یعنی زالو بوقت آب خوردن و آویزش و آن قدر از
علف که زود نگذارد باشد بود را و گروه بسیار و بفتحتین خون یا خون بسیار سرخ یا خون
غلیظ و خون بسته و علقه پارهٔ از ان و کرم سیاه آبی که خون از جلد بدن می مکد و آنرا
زلو گویند و بهر چیزی که به چیزی در آویزد و گل که بدست چسپد و محبت و خصومت
لازم که دفع نشود و هر گیاهی که چارپا آنرا فرو برد ؛ علاق ؛ بالفتح راه و دولاب آبکش
و دلو و غیر سبب دلو و محور آن و رسنی که بدولاب در آویخته بود و محبت و هوا ؛ علوق ؛
بالضم در آویختن و دوستی داشتن و آنچه بدان چیزی آویزند و بالفتح غول و سختی و بلا
و مرگ و هر چه شتر آنرا چرد و داخی است که ناقهای ده ماهه آبستن آنرا خورند و هر چه
بر ذم در آویزد و ناقه که او را بر بچهٔ غیر خود مهربان سازند تا شیر دهد و دروی بوی کند
و بشناسد و شیر ندهد و او را دور کند و زنی که غیر شوهر خود را دوست ندارد و ناقه
که با او الفت نکند و بچه نخواهد و زنی که غیر فرزند خود را شیر دهد و شیر اندک ؛ علائق ؛
در آویزندگان ؛ علیق ؛ بالفتح جو و کاه اسپ و بالضم و تشدید لام مفتوح گیاهی است
که بدرخت می آویزد و منافع آن گیاه بسیار است ؛ عمق ؛ بالفتح و الضم و بضمتین
تک چاه و مانند آن و کنارهٔ بیابان که دور باشد از دیدن و بالضم ژرف و عمیق شدن
چیزی و بالفتح به تعمق نظر کردن در چیزی و خرمای نارسیده که در روغن پرورند تا خشک
شود و وادی است بطائف و موضعی و شهری و قلعه ایست و بالضم و فتح میم منزلی
است در راه مکه نزدیک ذات عرق و بضمتین نیز آمده و بعضی گفته اند که بضمتین
غلط است و بفتحتین جو کسی در چیزی ؛ عمیق ؛ ژرف و چاه دور تک و راه دور

دور و دراز ٭ عملیق و عملاق ٭ هر دو بالکسر پسر لاوذ بن ارم بن سام بن نوح
٭ عمالیق و عمالقه ٭ گروهی از اولاد عملیق که در بلاد منتشر شدند ٭ عنق ٭ بالضم و بضمتین
و بالضم و فتح نون گردن و گروه مردم و سردار ان قوم و میل کنندگان و پائین شکنبه
و پارهٔ از زمان و روزگار گذشته و قدیم و آنچه نزد عوام مشهور است که عنق نام
مادر عوج است خطا است و صواب عوج بن عوق است و عوق پدر اوست
و بفتحتین نوع رفتار است شتر را و درازی گردن ٭ عناق ٭ بالکسر دست در گردن
یکدیگر کردن و بالفتح بزغالهٔ ماده عنوق بالضم جمع و سختی و بلا و کار سخت و دشوار
و اسب خوش گردن و نام جانوری است که آنرا سیاه گوش گویند و ستارهٔ میانهٔ
از بنات النعش و کوه و زنگوله دو ساله و نام اسپی است و موضعی است و وادی است
٭ عنیق ٭ گردن و دست در گردن کنندہ ٭ عوس ٭ بالفتح دراز و نام شتری است
که شتران نجیب از نسل اویند و گاوی که رنگش بسیاهی زند و پرستوی کوهی و کلاغ
سیاه و لاجورد و یا رنگی است مشابه لاجورد و رنگی است کبود بسیاهی مائل و شتر
سیاه رنگ و عوهقین دو ستاره ایست پهلوی فرقدین ٭ عولق ٭ بالفتح غول و مادهٔ
سگ حریص و گرگ و گرسنگی و طویل العولق یعنی دراز دم ٭ عوق ٭ بالفتح
باز داشتن و برگردانیدن و دربند کردن و مردی که در وی خیر نباشد و بضم نیز آمده و مردی که
مردم را از خیر باز دارد و بالضم نام پدر عوج و بالفتح و الضم و فتح اول و کسر واو باز
دارنده و مانع و بفتحتین گرسنگی و گروهی است از بنی عبد القیس ٭ عوائق ٭ موانع
و حوادث روزگار ٭ عائق ٭ باز دارنده و مانع ٭ عیوق ٭ بالفتح و تشدید یا ستاره ایست
سرخ رنگ روشن در کنارهٔ راست کاهکشان که پس ثریا بر آید و پیش

آن شود * عیق * بالفتح باز داشتن و بهرهٔ از آب و بالکسر کلمهٔ زجر است

* باب العین مع الکاف *

* عبک * بالفتح آمیختن چیزی به چیزی * عتک * بالفتح باز گردیدن در جنگ و حمله کردن اسب برای گزیدن و چسبیدن بوی خوش و جز آن و خشک شدن بول و سرگین بر ران شتر و جز آن و ترش شدن نبیذ و شیر و میل کردن بجائی و کهنه شدن کمان و روز کارزار و کوهی است * عتوک * بالضم تنها رفتن بجائی و اقدام بر سو کند دروغ نمودن و به بدی یا نیکی پیش آمدن کسی را و بر شوهر خود نافرمانی کردن زن و کهنه شدن کمان * عاتک * کرم و رنگ خالص و مرد لجوج و باز گردنده از حالی بحالی و نبیذ صافی * عتیک * روز بغایت گرم و گروهی از قبیله ازد * عثک * بفتحتین و بضمتین و بالضم و فتح تا ریسمهای درخت خرما * عدک * بالفتح زدن صوف به مطرقه * عرک * بالفتح مالیدن و گوشمال دادن و خراشیدن چیزی چنانکه آن چیز محو و مندرس شود و خوردن چارپا گیاه را و حائض شدن زن و بفتحتین حاجت روائی و کامیابی شتر از خوردن درخت خاردار و کارزار کردن و آواز کشتی بانان و ماهی گیران واحد عرکی و بالفتح و کسر را آواز سخت و مرد سخت در کارزار و انداز ندهٔ مردان در جنگ * عراک * بالکسر انبوهی کردن و نام مردی است تابعی و بالفتح و تشدید را اینک مالنده و گوشمال دهنده و کارزار کننده * عروک * بالضم حائض شدن زن و بالفتح ناقهٔ بسیار مو که لاغری و فربهی او پیدا نباشد * عسک * بالفتح لازم شدن و چسبیدن * عسک * بالفتح و بفتحتین سخت گول و نادان شدن و بالفتح و کسر فا سخت نادان * عک * بالفتح و تشدید کاف باز داشتن از حاجت و امثال و مباطله کردن حق کسی را و دوباره و سه بار گفتن سخن را و بتازیانه زدن و مکرر

بکر کردن بدی با کسی و در بند کردن و بحجت غالب شدن و قهر کردن بر کسی و باز
گردانیدن چیزی و بیان کردن سخن و نام مردی است که او را عک بن عدنان بثای مثلثه بن
عبد الله بن ازد صاحب صحاح عک بن عدنان برادر معد بنون پنداشته و آن خطا است
* علک * بالفتح چاویدن صمغ و مانند آن و خائیدن اسب لگام را و بکسر نیز گفته اند و هر چه
لزج و چسپنده باشد و بفتحتین درختی است در حجاز و آنرا علاک بالضم و الکسر نیز گویند و نیز
علاک آنچه خائیده شود و لزج باشد و بالفتح و کسر لام طعام متین و سخت و هم چنین
عالک * عنک * بالفتح بسته شدن و سطبر و غلیظ شدن شیر و بسته و سخت شدن
ریگ و نافرمانی کردن زن و دفتن و سیر نمودن در زمین و برگشتن و حمله
کردن اسب و بستن در و ریگ و خون سخت سرخ شدن و سیر کردن شتر در
ریگ و بدین معانی آمده عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام موضعی است و بالضم
توده های ریگ سخت شده جمع عنیک و بالکسر اصل چیز و بفتحتین نیز آمده و سیوم
حصه آخر شب یا اول شب یا پاره شب و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و بالضم و فتح
نون دهی است به بحرین * عانک * ریگ توده بسته و سخت شده * عوک * بالفتح
مهربان شدن و باز گشتن و ملا آوردن به چیزی و باز گشتن زن بسوی خانه و خوردن
او آنچه در آن خانه باشد و اول عوک و بوک یعنی اول چیز و بفتحتین جنبش و حرکت

* باب العین مع اللام *

* عبل * بالفتح سطبر و بکسر با نیز آمده و عبل الذراعین سطبر بازو و تافتن رسن و برگ
درخت تراشیدن و پیکان در تیر کردن و برگ افتادن از درخت و بر آمدن
آن از درخت و باز داشتن و باز گردانیدن و بریدن و بردن چیزی و بفتحتین هر برگی

که پیچیده و ناکشاده باشد چون برگ درخت کز و برگ باریک و برگ افتاده از
درخت و برگ بر آمده و ریشهٔ تافته و مرد درخت ارطی که مطهر کردد و قابل دباغت
چرم شود ❀ عبال ❀ بالفتح نوعی از کلهای کوهی که چون ساق آن مطهر و استوار شود
از ان عصا سازند و بعضی کفته اند که عصای موسی عم از ان بود و بالکسر سنکهای سفید
مطهر جمع عبلاء چون بطحاء و بطاح ❀ عتل ❀ بالفتح سخت کشیدن چیزیرا و برداشتن
و شتافتن بندی و به بندی شتابنده و بضمتین و تشدید لام بسیار خوار و درشت
و ستمکار و سخت کوی و نیزهٔ مطهر ❀ عتیل ❀ مزدوری که باجرت کرفته باشند
و خادم ❀ عثکول بالضم و عثکال ❀ بالکسر خوشهٔ خرما ❀ عجل ❀ بالکسر کوساله و نام
قبیله ایست و بالضم چیزی که بشتاب آرند او را و بفتحتین سرعت و شتاب
و کل و لای و بالفتح و کسر جیم و ضم آن شتابنده ❀ عجول ❀ بالفتح نیک شتابنده و ناقهٔ
بچه کم کرده و به تشدید جیم کوساله عجاجیل جمع ❀ عدل ❀ بالفتح داد و داد دهنده و مرد صالح
و شایستهٔ کواهی و داد دادن و برابر کردن چیزی به چیزی و مانند و نظیر و فدیه و فریضه
و برابری و راستی و پاداش دادن و پیمودن و نام مردی است بسیار کشنده
و بیرحم و ستمکار و بالکسر مانند و یک طرف بار که آنرا بفارسی تنک کویند
و بعضی کفته اند که عدل بالفتح مانند چیزی که نه از جنس او باشد و بالکسر مانند چیزی
که از جنس او باشد ❀ عدیل ❀ هم تنک و هم سنک و برابر در قدر و مرتبه ❀ عدول ❀
برکشتن از راه و میل کردن و جماع ترک کردن و از کشتی باز ماندن فحل ❀ عادل ❀
داد دهنده و مشرک که غیر حق تعالی را به حق تعالی برابر و شریک سازد ❀ عذل ❀ بالفتح
نکوهیدن و ملامت کردن و بفتحتین نکوهش و ملامت و بضمتین روزهای سخت کرم

گرم ❁ عاذل ❁ ملامت کننده ورگ خون استحاضه و نام آبی است وموضعی است و نام شعبان یا شوال در جاهلیت ❁ عذال ❁ بالفتح وتشدید ذال سخت ملامت کرو بالضم وتشدید ذال ملامت کنندگان جمع عاذل ❁ عزل ❁ بالفتح بیکار کردن کسی را وجدا کردن و دور شدن از کنیزک وزن ونخواستن فرزند از ان و بالضم بی سلاحان جمع اعزل وبضمتین بی سلاح وبفتحتین بی سلاح شدن ❁ عسل ❁ بالفتح طعام با انگبین سرشتن ومدح وثنای خوب کردن بر کسی ونکاح کردن زن وسخت جنبیدن نیزه وسخت دویدن وسر جنبانیدن اسپ وگرگ وجنبانیدن باد آب را چنانکه موج زند وحرکت کند وشتافتن راه‌ها در بیابان وناقهٔ تیز رفتار وموضعی است و بالکسر قبیله ایست از جن وبنو عسل قبیله ایست وبفتحتین چشیدن طعام وشیرین وخوش آینده ساختن حق تعالی کسی را بسوی خلق وحباب آب وقتی که آب روان شود وانگبین و آن لعاب مگس است وبعضی گفته اند که آن بخاری است که صعود می کند ودرمیان هوا نضجی می یابد وآب میشود وغلیظ می گردد ومانند شبنم بر شکوفها ودرختان می افتد وآنرا مگس عسل می چیند ودر خانهٔ خود نگاه میدارد وگاهی بی چیدن مگس نیز از خارو جز آن مردم می چینند وآنرا ترنجبین وشیرخشت گویند ❁ عاسل ❁ عسل گیرنده ونیزهٔ سخت جنبنده وهم چنین عسال ❁ عسیل ❁ مرد سخت زننده وزود گرداننده دست را در زدن وجاروب عطار وپر مرغ که غالیه را بدان از جائی جدا کنند وقضیب شتر وقیل عسل بضمتین جمع وعسل بمعنی مردمان نیکوکار نیز آمده جمع عاسل ❁ عصل ❁ بفتحتین چیز کج ورودهٔ وکجی استخوان ومغزهٔ گرگ وکجی بیخ دم اسپ ودرختی است که بخوردن آن شتر را شکم روان شود وکجی دندان ❁ عصال ❁ بالکسر کج وتیر کج شده

و موضعی است ❊ عصل ❊ بالضم جمع اعصل یعنی کج ساق و ملازم به چیزی ❊ عضل ❊ بالفتح
باز داشتن بیوه از شوهر کردن و تنگ شدن کار بر کسی و سخت و دشوار شدن کار
و بالکسر بسیار زشت و بالضم و بضم اول و فتح دوم منتهیها و بلاها و احد عضله بالضم
و بفتحتین موضعی است ببادیه که پشه بسیار دارد و بفتح پیر گفته اند و پدر قبیله ایست
و کلاک موش و پیها که گوشت سطبر باشد و احد عضله و خداوند عضل شدن و بالفتح
و کسر ضاد مردی که پیهای با گوشت سطبر داشته باشد ❊ عضال ❊ بالضم کار دشوار
و بیماری سخت ❊ عطل ❊ بالضم و بضمتین مرد بی زر و مال و بی ادب و کمان بی زه
و پوشش و بضمتین اسب و شتر که داغ نداشته باشد و قلاده و رسن نداشته
باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی پیرایه اعطال جمع و بفتحتین بزرگ جثه شدن و بی پیرایه
شدن زن و شخص و گردن و قامت و خوشه خرما ❊ عاطل ❊ خالی از پیرایه ❊ عظل ❊
بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضی و بضمتین آنانکه علت مشائخ دارند ❊ عظال ❊
بالکسر نوعی است از تصرف در قافیه شعر و سوار شدن سگ و ملخ بعضی بر بعضی
و پیوسته بر جستن ایشان بر ماده ❊ عفل ❊ دست زدن به میان پای گوسپند
به جهت دانستن گرانی و سبکی آن و بفتحتین بسیاری پیه میان دو پای بز نر و گاو نر
و خطی که میان مقعد و قضیب باشد و پیه خصیه گوسپند و نواحی آن ❊ عقل ❊ بالفتح
خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر و گفته اند قوتی است نفس را که بدان
تمیز اشیا کند و اغراض و مصالح بداند و آغاز آن وقت ختنه کردن طفل است
تا بوقت بلوغ قوت می گیرد و دیت و جامه سرخ که هودج را بدان پوشانند یا نوعی است
از جامه مخطط و قلعه و دل و پناه و بستن بازو و ساق شتر به و بستن دارو شکم

شکم را و دریافتن و دیت دادن کشته را و گذاشتن قصاص را بدیت و از جهت کسی دیت و تاوان پذیرفتن و ادا کردن و بالا رفتن آهو و نیم روز ایستادن بسایه و بجائی پناه بردن و ساقط کردن یا از مفاعیلن و بتحتین کوفته شدن زانو و پیچیدگی و بر تافتگی پای شتر و بضمتین جمع عقال ※ عقول ※ بالضم ببالای کوه رفتن آهو و پناه بردن بجائی و جمع عقل و بالفتح داروی قابض که شکم به بندد ※ عاقل ※ خردمند و آهوی بالای کوه رونده و نام کوهی است ※ عقال ※ بالکسر رسنی که بدان بازو و ساق شتر بهم بندند و صدقه و زکوة یکساله و مردی شریف که چون اسیر میشد چند صد شتر فدیهٔ او میدادند و نام مردی است و بالضم و تشدید قاف لنگی ستور ※ عاقول ※ معظم آب دریا و موج آن و خم وادی و جوی و زمینی که راه دران نتوان یافت و گیاهی است و کار پوشیده و مشتبه و عواقیل جمع و دیر عاقول شهری است بنهروان و به مغرب و دهی است بموصل و عاقولا نام کوفه است در توریت ※ عقیل ※ بالفتح و کسر قاف نام پسر ابی طالب که دانا تر بود به نسب قریش و وقائع ایام ایشان و نام صحابی دیگر است و بالضم و فتح قاف دهی است بخوزستان و نام مردی است و پدر قبیله ایست ※ عقنقل ※ بالفتح و فتح هردو قاف وادی بزرگ و فراخ و ریگ تودهٔ برهم نشسته و حوصلهٔ سوسمار و شمشیر و قدح ※ عکل ※ بالفتح رخت برهم نهادن و چیدن و باز داشتن و دربند کردن و زود دریافتن و دردی روغن و چرک در چراغدان جمع شدن و راندن شتر و بستن سر بند دست شتر بباز وی آن و برای خود چیزی گفتن در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن و کوشش کردن در کاری و مردن و بالکسر و الضم لئیم اعکال جمع و بالضم پد

قبیله ایست ※ عکال ※ بالکسر رسنی که بدان دست و بازوی شتر بندند و نام مردی است
※ عل ※ بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و ریزه اندام و کلان سال و نحیف از هر چیز و آنکه
بسیار زیارت زنان کند و بز نر فربه و کنه فربه و نحیف بدن و بیمار شدن و مبالغه کردن در زدن
و دوم بار خوردن آب و دو بار خوردن آب ※ علل ※ بفتحتین دو بار خوردن آب و دوم
بار خوردن و نهل بفتحتین بار اول خوردن آب و دو باره خورانیدن و بالکسر و فتح لام
بیماریها و سببها جمع علت ※ علیل ※ بیمار و معلول به معنی بیمار چنانکه مشهور است و بر زبانها
مذکور است و در کلام عرب نیامده ※ عمل ※ بفتحتین نام مردی و کار کردن و کار و پیوسته
درخشیدن و اعراب دادن عامل اسم را و بالفتح و کسر میم کارگذار و عمل داده
※ عمول ※ بالفتح بسیار کار کننده ※ عندل ※ بالفتح شتر بزرگ سر و دراز ※ عنادل ※
جمع عندلیب ※ عنصل ※ بضم عین و صاد پیاز دشتی که آنرا پیاز نرگس و پیاز
موش گویند ※ عوبل ※ آواز بگریه ※ عول ※ بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق
و کم و زیاده شدن ترازو و میل کردن آن و دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی
و متهم داشتن کسی را و افزون شدن و بالا رفتن و زیاده کردن و بر آوردن سهام
فرائض میراث در حساب و نقصان در مال میراث و بسیار عیال شدن و قوت
و نفقه دادن عیال را و آواز بر داشتن بگریه و آنکه عیال کسی باشد و یاری بکسی جوید
و قوت و نفقهٔ عیال و بفتحتین آواز بگریه و بالکسر و فتح واو اعتماد و تکیه بر کسی و یاری
و استعانت ※ عوال ※ بالضم قبیله ایست و نام دو موضع است و بالفتح و تشدید
واو نام مردی است ※ عاهل ※ پادشاه بزرگ و زنی که شوی ندارد ※ عیال ※
بالکسر اولاد و زن و آنان که تکفل و تعهد حال ایشان و مؤنت ایشان باید نمود

نمود و نفقه باید داد ❊ عیهل ❊ بالفتح ناقهٔ تیزرو ❊ عیل ❊ بالفتح خرامان رفتن اسب و مرد
و جز آن و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن و بالفتح و تشدید یا مرد خرامان و اسب
خوش خرام و بفتحتین عرض کردن سخن خود بر کسی که نمی خواهد و میل شنیدن ندارد
❊ عائل ❊ درویش ❊ عیول ❊ بالضم درویشی و بالفتح و بالضم سیر کردن و گردیدن

❊ باب العین مع المیم ❊

❊ عام ❊ سال و به تشدید میم همه را فرا رسنده و مردم عام ضد خاص
❊ عمام ❊ بالفتح درماندگی گران و بالضم آب بسیار ❊ عتم ❊ بالفتح درنگ و تاخیر کردن
و باز داشتن از کاری و باز داشته شدن و گذشتن پارهٔ از شب و دوشیدن
شیر شتر وقت نماز خفتن و موی کندن و در وقت نماز خفتن رفتن یا آوردن
و فرستادن چیزی در ان وقت و بالضم نام مردی است و نام اسپی است
و بالضم و بضمتین زیتون دشتی ❊ عتوم ❊ بالفتح ناقه که در وقت نماز خفتن شیر دهد
❊ عاتم ❊ درنگ کننده ❊ عثم ❊ بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بسته
شدن آن و سست دوختن توشه دان را و استخوان شکسته یا استخوان درست
شکسته که درست نه بسته باشد ❊ عجم ❊ بالفتح استخوان پیخ دم که آنرا عجب
و عصعص نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خرد سال عجوم جمع و دندان فرو
بردن بچوب و جز آن به جهت دانستن سختی و سستی آن و گزیدن و چاویدن
به جهت خوردن یا از برای امتحان و زیادت کردن کسی را و جنبانیدن شمشیر برای
آزمودن و نقطه نهادن بر حرف و بالضم کند زبانان و لالان از حیوان و انسان جمع
اعجم و بالضم و بفتحتین مردم غیر عرب و بفتحتین جبه و دانهٔ خرما و انگور و دانهٔ هر چیز

عجاجم * بالضم دانه هر چیز و بالفتح و تشدید جیم شپره و پرستو * عدم * بالضم
و بضمتین و بفتحتین نیستی و درویشی و کم کردن و منع کردن و بضم اول و کسر دال
درویش و محتاج * عدیم * درویش و نیست شده و نادان و دیوانه * عدام *
بالفتح نوعی از رطب که در مدینه می باشد * عذم * بالفتح خوردن و گزیدن اسب و جز
آن بسختی و فرومایگی کردن و دشنام دادن زن شوهر را و از خود دفع کردن و بالفتح
و کسر ذال سخت گزنده و بفتحتین وادی است بیمن و گیاهی است * عذام * بالفتح
و تشدید ذال کیک که مردم را می گزد و بالضم و تشدید ذال درختی است خار دار
بیابانی * عرم * بالفتح استخوان خائیدن و درخت خائیدن ستور و بالفتح و کسر
را درو دخانه و سدی که پیش رود خانه گرفته باشند و باران سخت و کلا کوش نر
و بفتحتین گوشت و سیاهی بسپیدی آمیخته * عرام * بالضم خائیدگی درخت و استخوان
و شوخی و ناز کودک و بسیاری شکر و آمادگی و استواری آن و استخوان و درخت
که گوشت و پوست آن جدا کرده باشند * عزم * بالفتح و الضم عزیمت و آهنگ
کردن و دل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و قسم دادن کسی را و اولوا العزم
یعنی خداوندان عزم و اولو العزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند و ایستادند در امر
خدای تعالی بدانچه عهد کرده بودند و گفته اند که آن چهار تن بوده اند نوح و ابراهیم و موسی و محمد
عم و بعضی گفته اند اولو العزم آنانکه جد و ثبات داشتند در کارها و صبر بر بلا و اذی و گفته
اند که آن نه تن بودند نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و یوسف و ایوب و موسی و داود
و عیسی عم * عزائم * افسونها و آیات قرآن که برای شفای بیماران خوانند و فرائض
خدا که واجب کرده بر بندگان * عزیم * دشمن سخت * عزوم و عزوم * بالفتح ناقه

تانه کلان سال وزن عجوز ❊ عجم ❊ بالفتح طمع داشتن و در آمدن درمیان جنگ وصف کارزار بی باک و کسب کردن و جهد نمودن و بفتحتین خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن ❊ عشم ❊ بفتحتین نان خشک ❊ عصم ❊ بالفتح ورزیدن و کسب کردن و باز داشتن و چنگ در زدن و نگاه داشتن و بالضم قلعه ایست و کوهی است و بالضم و بضمتین اثر حنا و خضاب و جز آن و باقی مانده و بقیهٔ هر چیز و بالکسر و فتح صاد کردن بندها جمع عصمة بالکسر و الضم و عصمها جمع عصمة ❊ عصیم ❊ خوی و چرک و بول که بر ران شتر خشک شود و بقیهٔ هر چیز و اثر حنا و خضاب و جز آن که باقی مانده باشد ❊ عصام ❊ بالکسر دوال مشک که بدان مشک را بردارند و رسن دلو و مطهره و عروه و کوزه و مشربه و ظرف باریک دم و نام صاحب نعمان بن منذر ❊ عاصم ❊ باز دارنده و نگاهدارنده و موضعی است بلاد هذیل ❊ عصوم ❊ بالفتح بسیار خوار ❊ عضم ❊ بالفتح سر آماج و بیل گندم پاک کن و قبضهٔ کمان و بالضم دمغزهٔ شتر ❊ عضوم ❊ بالفتح بسیار خوار مرادف عصوم مرقوم ❊ عظم ❊ بالضم صوف جدا کرده و از هم واکرده و بضمتین هلاک شدگان واحدش عظیم و عاظم ❊ عظم ❊ بالفتح استخوان یا استخوان که برو گوشت باشد و بزرگ شدن و بالضم بزرگی و بیشتری چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالکسر و فتح ظا بزرگی خلاف صغر ❊ عظیم ❊ بزرگ ❊ عظام ❊ بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و عظیم و بالفتح موضعی است بشام و بالضم و تشدید ظا و تخفیف آن بزرگ ❊ عقم ❊ بالفتح و الضم نازایندگی و بالفتح و الکسر نوعی از رنگ و نگار و بالضم کلیم سرخ و هر جامه که سرخ باشد و بضمتین جمع عقیم ❊ عقام ❊ بالضم و الفتح نازاینده و جنگ سخت و روز سخت و مرد بد خو و بیماری دشوار و ناقه جوان ابستن هر ❊ عقیم ❊ نازاینده از هر دو زن و باد و بی روز قیامت و جنگ سخت ❊ عکم ❊ بالفتح

بار اسوار بستن و بر پشت مرد نهادن و برگشتن از زیادت کسی و بر کسی
برگشتن و حمله آوردن و از دشنام کسی پس ایستادن و فربه شدن شتر و پیه
برداشتن آن و اندرون پهلو و انتظار بردن و بالکسر تنگ بار و آنچه بدان بار
بندند و بستامی که زن دران ذخیره خود گذارد ❊ عکوم ❊ بالفتح برگردنده و بالضم
جمع عکم بالکسر ❊ عکیم ❊ بالضم و فتح کاف نام مردی ❊ عکام ❊ بالکسر آنچه بدان
بار بندند ❊ علم ❊ بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و بالفتح شکافتن لب بالا
و نشان کردن و جنبیدن شکاف لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه دراز
و نشان و رقم جامه که کار زر و جز آن بر جامه کنند و رایت و آنچه بر نیزه به بندند و پیشوای
قوم و نشان و نام که مرد بدان معروف بود ❊ عالم ❊ داننده و بفتح لام آفریدگان
تمامی و آنچه درمیان فلک الافلاک باشد ❊ علیم ❊ دانا و بالضم و فتح لام نام مردی است
❊ علام ❊ بالضم چرغ و باشه و به تشدید لام نیز آمده و بالفتح و تشدید لام بسیار دانا
و عارف به نسبهای مردم و بالضم و تشدید لام بسیار دانا و عارف به نسب
و حنا که بدان رنگ کنند و علامه و علامی بسیار بسیار دانا و تا و یا برای تانیث و نسبت
نیست بلکه برای مبالغه است و با آنکه دو بار درین دو صیغه مبالغه شده بر حق تعالی
اطلاق نکنند جهت شائبه ایهام تانیث و نسبت ❊ علقم ❊ بفتح عین و قاف حنظل
و درخت تلخ مزه و هرچه تلخ باشد ❊ علجوم ❊ بالضم و زغ نر و آب بسیار و موج
دریا و تاریکی شب و شتر استوار و شتر گزیده و کنه و آهو و شتر مرغ و گوسپند و بز کوهی
و گاو و بره و بط نر و مرغی است سفید ❊ علجم ❊ بفتح عین و جیم دراز ❊ عالکوم ❊ بالضم شتر
سخت و استوار ❊ عنا ❊ بوزن علجم نام مردی است ❊ عم ❊ بالفتح و تشدید میم برادر

بواد کرپذرو گروهی از مردم ❊ عمیم ❊ تام و دراز و همه را فراگیرنده و انبوه بسیار عم
بضمتین جمع ❊ عموم ❊ بالضم همه را فرا گرفتن ❊ عمایم ❊ دستارها و خودها و هرچه بر سر
پیچند جمع عمامه ❊ عمم ❊ بفتحتین بسیاری و انبوهی و بزرگی جثه و خلقت در مردم
وغیر آن و هرچیز تام و شامل و مردم عام ❊ عندم ❊ بالفتح بقم یا خون سیاوشان
❊ عنم ❊ بفتحتین درختی است در زمین حجاز که بارش سرخ رنگ باشد
و تشبیه می کنند بدان انگشت خضاب کرده را و اطراف خرنوب شامی و
رشته چند که تاک انگور بدان آویزان باشد و خار درخت خارداری است و
نوعی است از وزغ ❊ عوم ❊ بالفتح شنا کردن و کشتی و رفتار شتر و بالضم وفتح واو
کرمهای سیاه که بر آب شنا کنند جمع عومه بالضم ❊ عوام ❊ بالضم موضعی است
و بالفتح و تشدید واو اسب خوش رفتار که پنداری شنا می کند و نام پدر زبیر
صحابی ❊ عویم ❊ بالضم وفتح واو نام مردی است ❊ عیم ❊ بالفتح آرزوی شیر شدن
و تشنه شدن ❊ عیام ❊ بالفتح روز

❊ باب العین مع النون ❊

❊ عبادان ❊ بالفتح و تشدید با جزیره ایست که با دو شعبه از دجله محیط است و به بحر
فارس میریزند و ورای آن جزیره آبادانی نیست ❊ عبن ❊ بالفتح سطبری و درشتی
تن و بضمتین مردم فربه ملیح و بفتحتین و تشدید نون کرکس و شتر بزرگ و سطبر ❊ عتن ❊
بالفتح بزندان بردن بشدت و سختی و آزردن قرض دار را و بضمتین مردم سخت
❊ عثن ❊ بالکسر نوعی از برگ درخت خرما که شتر چرد و اصلاح کننده و رعایت کننده شتران
و پشم و بفتحتین بت کوچک و دود و خوشبو شدن جامه و بالفتح و کسر تا طعام کا...

وبی مزه بواسطهٔ آمیختن دود بدان ※ عثان ※ بالضم غبار و دود وموضعی است و دود کردن آتش و بدین معنی است عثون بالضم ※ عجن ※ خمیر و تخت ※ عجن ※ بالفتح خمیر کردن و سرشتن هر چیز و دست زدن شتر بر زمین در رفتن و به زمین تکیه کردن بوقت برخاستن از ضعف و پیری و بفتحتین فربه شدن و آماس میان فرج و دبر ناقه و بالفتح و کسر جیم فربه و شتر فربه و محکم گوشت ※ عاجن ※ ناقه که در شکم او بچه قرار نگیرد ※ عجان ※ بالکسر گردن و مقعد و زیر ذقن و میان خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم گول و نادان ※ عدن ※ بالفتح اقامت کردن و در جائی همیشه بودن و جنات عدن باغهای بهشت که مردم همیشه در ان خواهند بود و کندن سنگ و بریدن درخت به تیر و جز آن و لازم و مقیم بودن شتر بر خوردن درخت خار دار و بفتحتین جزیره ایست در یمن ※ عادن ※ شتر بر یک جای باشنده از علف ※ عدان ※ بالفتح کرانهٔ جوی و ساحل دریا و مدت هفت سال و موضعی است ※ عدنان ※ بالفتح نام یکی از اجداد حضرت رسول ع م که بفصاحت مشهور بوده ※ عدوان ※ بالضم والکسر ستم و ظلم کردن بر کسی و باز گردانیدن و برجستن و از حد درگذشتن و ترک کردن و بفتحتین دویدن و باز گردانیدن و دشمنی سخت و قرض از حد درگذشته ※ عرفان ※ بالکسر شناختن ※ عرنین ※ بالکسر اول هر چیز و مهتر قوم و بن بینی نزدیک ابرو یا بینی یا استخوان سخت بینی ※ عرین ※ بالفتح بیشهٔ شیر درنده و جای بودن کفتار و گرگ و مار و درختستان و گوشت و گروهی از مردم و آواز فاخته و فنای خانه و شهر و خار و خانهٔ سوسمار ※ عران ※ بالکسر چوب بینی شتر و بیماری که در آخر پای چارپای شود و بدان موی ریزد و شکاف در دست و پا و کجی و علامتی که در سر بند پای اسب میباشد و دوری و خانهای

حلقهای او و دو چوب میان چرخ دولاب و کار زار کردن و خوابگاه گفتار و شاخ و مسمار و دود ٭ عرمان ٭ بالکسر کوهی است ٭ عرن ٭ بالکسر بوی چیز پخته و بفتحتین چوب در بینی شتر کردن و بیماریست که در پای چارپا میشود و موی بریزد و شکافد و بیماری چارپا و ریش کردن و شکافتگی پاشنه شتر و بوی چیز پخته و دود و درختی است که بدان پوست را دباغت کنند و گوشت پخته و بالفتح و کسر را کسی که لازم باشد بقمار باز تا او را از شتران قمار بخوراند و نام اسپی است ٭ عرجون ٭ بالضم چوب خرما یا چوبی که کج شده و خشک گشته و شاخهای او بریده باشند و گیاهی است ٭ عس ٭ درازی با خوبی موی و سپیدی رنگ و موضعی است و بالکسر مانند و نظیر و پیه و بهر جهت حرکت آمده و بالضم فربهی و بضمتین و فتحتین گوارید آب و علف در شکم ستور و بالفتح و کسر سین چارپای باندک علف بسند کننده ٭ عسقلان ٭ بالفتح شهری است بساحل دریای شام و عسقلان الراس طرف بالای سر ٭ عشن ٭ بالفتح گفتن چیزی برای و خواست خود ٭ عطن ٭ بالفتح پوست را در شوره نهادن بجهت دباغت تا موی از وی بریزد و بفتحتین پیراسته شدن پوست و خوابگاه شتر گرد حوض و آرامگاه گوسفند نزدیک آب و رجب العطن بسیار مال و فراخ بازو و گشاده پا ٭ عطان ٭ بالکسر سرگین و نمک که در پوست کنند تا گنده نشود ٭ عطون ٭ بالضم سیراب شدن ناقه و استراحت دادن ناقه را بعد از خوراندن آب و بار دیگر نمودن آب و فروخفتن شتر ٭ عفن ٭ بالفتح بالای کوه رفتن و تغیر دادن و بدمزه گردانیدن گوشت و غیر آن و بفتحتین گنده شدن موا و گوشت و جز آن ٭ عفان ٭ بالفتح و تشدید فا نام مردی است و اگر ماخوذ از عفن است و نون اصلی است منصرف است

واگر از عقبه است و نون زائد است غیر منصرف ✿ عقیان ✿ بالکسر زر ✿ عقبون ✿
بالکسر بحری است از باد زیر عرش که در ان ملائکه باد اند و با ایشان نیز هم
باد است و ناظر اند بعرش و تسبیح ایشان سبحان الله ربنا الاعلی ✿ عکان ✿ بالکسر کردن
✿ عکن ✿ بالضم و فتح کاف تورد ها و شکنهای شکم از فربهی جمع عکنه بالضم ✿ علن ✿
بفتحتین و علون بالضم و علانیه ✿ بالفتح آشکارا کردن ✿ علان ✿ بالکسر باهم آشکارا و پیدا
کردن و قلعه ایست نزدیک صنعا ✿ علوان ✿ بالضم اول کتاب ✿ علیین ✿ بالکسر
و تشدید لام مکسور و یای مکسور مشدد غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان
✿ عمران ✿ بالکسر نام پدر موسی عم و نام پدر مریم عم و نام ابو طالب عم پیغامبر عم
و بالفتح عمرو بن جابر و عمرو بن نذر و نیز و گوشت پارهٔ آویخته بر کام و بالضم و فتح میم ابو بکر
و عمر رض یا عمر و عمر بن عبد العزیز ✿ عمن ✿ بالفتح مقیم شدن بجائی و بضمتین
باشندگان و مقیم گشتگان بجائی ✿ عمان ✿ بالضم شهری است بیمن و بالفتح و تشدید
هم شهری است بشام ✿ عنوان و عنیان ✿ بالضم و بالکسر دیباچهٔ کتاب و نشان
آن و اول چیزی و آنچه بدان دلیل گیرند بر چیزی و آنچه فهمیده و دریافته شود از چیزی
✿ عنون ✿ بالضم پیش آمدن و پیش رو ظاهر شدن و بالفتح ستور پیش رو در رفتار
✿ عن ✿ بالفتح و تشدید نون ظاهر شدن چیزی پیش رو و پیش آمدن و بالضم قبیله
ایست و موضعی است و بالفتح و سکون نون حرفی است بمعنی از و ظرف است بمعنی
جانب ✿ عنن ✿ بفتحتین پیش روی و پیش آمدگی ✿ عنین ✿ بالفتح آنکه قادر نباشد بر
نگاهداشتن باد شکم و بالکسر و تشدید نون نامرد و آنکه قادر نباشد بر نزدیکی کردن با زنان
✿ عنان ✿ بالکسر دوال لگام و پیش روی و پیش آمدگی و معارضه و مقابله و شریک

شریک شدن در بیع و شرا با کسی و ظرف خانه و آنچه از آسمان ظاهر باشد در وقت
نظر کردن بدان و رگ پشت و عنانان و رگ و بالفتح ابر و ابری که آب نگاه دارد
و وادی است و بالفتح و تشدید نون درنگ کننده در خیر ❊ عنفوان ❊ بالضم اول هر چیز
و عنفوان الشباب و النبات اول جوانی و اول گیاه ❊ عون ❊ بالفتح یار و پشتیبان
جمع و مفرد آمده و یاری کردن و یاری و نصفین میانه سال شدن ❊ عوان ❊ بالفتح جنگی
که یکبار در آن کارزار کرده شود و زنی که او را شوهر باشد و میانه سال از گاو و زن و از
هر چیزی عون بالضم جمع و شهری است بساحل دریای یمن و زمین که باران
در آن باریده باشد ❊ عهن ❊ بالکسر پشم یا پشم رنگارنگ عهون بالضم جمع
و بالفتح مقیم شدن بجائی و بر آمدن از جائی و کوشش کردن در کاری و بشتاب
دادن مراد کسی و خشک شدن برگ درخت خرما ❊ عاهن ❊ محتاج و مال نو و حاضر
و مقیم و ثابت بیکجا و مرد سست و کاهل و شاخ درخت که بر دیگ تنه باشند
و جارحه آدمی و رگ رحم ناقه عواهن جمع ❊ عین ❊ بالفتح چشم اعیان و اعین و عیون
جمع و اهل شهر و اهل خانه و چشم رسانیدن به چیزی و چیزی به چشم رسانیدن و آدمی
و یک کس و شهری است به هذیل و موضعی است ببلاد هذیل و دهی است بشام
زیر کوه لکام و دهی است بیمن و روان شدن آب و چرمی که در میان زه کمان غلوله
کنند و در آن غلوله انداخته بیند از بد و گروه و مال و حاضر از هر چیز و حرفی است مشهور
و گزیده هر چیز و دائرهای باریک که بر پوست باشد و دیدبان و جاسوس و دینار
و زر و ذات و نفس هر چیز و حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابر که از جانب قبله
پیدا شود یا از جانب قبله عراق یا از طرف راست قبله عراق نمایان شود و آفتاب ۱

و شعاع آفتاب و مرغی است و انگور و اکثر توتم و اکثر مال و جای ریختن آب کاریز و باران
چند روزه که بر طرف نشود و جای روان شدن آب چاه و دیدار مردو کجی وسین در
ترازو و ناحیه و چشمهٔ آب و نصف دانگ از هفت دینار و نظر کردن و مغاک
و چاهک زانو و برادر پدری و مادری و ذوالعین قباده صحابی که حضرت رسالت
پناه صلعم چشم او را بعد از انکه بیرون آمده بود باز بجای خود گذاشت و بدان
چشم بهتر از چشم دیگر میدید و عین الشمس دهی است به مصر که در آنجا درخت بلسان
میشود و بالکسر گاو وحشی و زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان به کمال
بود جمع عیناء و بفتحتین خوب چشم شدن ❊ عیون ❊ بالفتح بسیار چشم زننده عین بالکسر
و بضمتین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است در حکمت تصنف شیخ ابو علی انوری
گوید ❊ ایا سزای محامد غرض محامد تست ❊ عیون غیر عیون را فسانه دان و فسون ❊
و نام شهری است باندلس و دهی است به بحرین و عیون البقر انگور سیاه کرد
و آهوی سیاه عینین بفتح عین و نون و سکون هر دو یاد هی است به بحرین و بالکسر
و الفتح کوهی است نزدیک یاحد که بر ان شیطان لعین ایستاده آوازه در
انداخت که محمد صلعم کشته شد ❊ عیان ❊ بالکسر دیدن بچشم و آهن آماج و آهنی که
در قلبهٔ گاو زراعت کنند برای شیار کردن زمین

❊ باب العین مع الواو ❊

❊ عتو ❊ بضمتین و تشدید واو تکبر و کردن کشی کردن و از حد در گذشتن و بغایت
پیری رسیدن ❊ عثو ❊ بالضم تباهی و فساد کردن ❊ عجو ❊ بالفتح شیر خورانیدن
کودک را ❊ عدو ❊ بالفتح دویدن و ستم کردن بر کسی و بر گردیدن در کاری و بر جستن

بر جستن بر چیزی و در گذشتن از چیزی و ترک کردن و بالفتح وضم دال و تشدید واو دشمن
جمع و مفرد آمده و در مذکر و مؤنث استعمال یافته و بالضم و تشدید واو ستم کردن
و از حد در گذشتن ※ عرو ※ بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیزی ※ عزو ※
بالفتح چیزی را به چیزی نسبت کردن ※ عسو ※ بالفتح کلان سال شدن و سطبر شدن گیاه
و سخت شدن سیاهی شب و به معنی هوم نیز آمده ※ عشو ※ بالفتح دیدن آتش به شب
از دور و قصد آن نمودن و طعام شب خورانیدن کسی را و در وقت عشا چیزی
خوردن و بالکسر قدح شیر که هنگام رفتن گوسفند به صحرا یا بعد از ان آشامیده شود ※ عصو ※
بالفتح بستن زخم به چیزی و جمع کردن گروهی را بر خیر و شر و بعصا زدن ※ عضو ※ بالفتح
پاره پاره کردن و بالضم والکسر گوشت بسیار با استخوان و جزو بدن که به تازی
آنرا اندام گویند ※ عطو ※ بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و سر و گردن و دست
برداشتن و بهر سه حرکت و بالفتح و تشدید واو آهوی که سوی درخت گردن دراز کند
تا ازو بچرد ※ عظو ※ بالفتح غمگین کردن و هلاک کردن و زهر نوشاندن و از خیر باز
گردانیدن و دشنام دادن و غیبت کردن ※ عفو ※ بالفتح درگذشتن از گناه و اعراض نمودن
از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن نشان چیزی و بزرگترین و بهترین مال
و برگزیده و نیکوترین چیزی و افزونی و احسان و عطا و آب افزون و زمینی و شهری
که در وی اثر عمارت و زراعت نبود و خر کره و بدین معنی بهر سه حرکت آمده و مرد
درگذرنده از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و موی شتر بسیار و دراز شدن چنانکه
متعد او را بپوشد و در دانش زیاده شدن و پوشیدن گیاه زمینی را و بریدن پشم
و آب در نیامدن چیزی که او را تیره کند و بالفتح وضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده

از گناه ❊ عقو ❊ چاه کندن و بلند شدن علم و مکروه داشتن چیزی را ❊ علو ❊ [illegible] بلندی و بضمتین و تشدید واو بلند شدن ❊ عمو ❊ بالفتح گمراهی و خوداری و فروتنی ❊ عنو ❊ بالفتح اسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهر کردن زمین گیاه را و آمدن سگ و بوییدن چیزی را و دشوار شدن کاری و نازل شدن امری بکسی و نگاه داشتن مشک آب را از جهت بسیاری و ناحیهٔ آسمان و یک کس از گروهی که از قبائل مختلف جمع شده باشند ❊ عهو ❊ بالکسر خرکره وحشی

❊ باب العین مع الهاء ❊

❊ عته ❊ بالفتح والضم و بفتحتین کم عقل شدن و حریص شدن بداشتن چیزی و حریص شدن بآزردن کسی و حکایت کردن سخن کسی ❊ عتیه ❊ دل شده و بی عقل و هم چنین معتوه ❊ عضه ❊ بالفتح و بفتحتین دروغ و بهتان و سخن آوردن و بالفتح و کسر ضاد درخت کلان و درخت خاردار و دروغ و بهتان و سحر ❊ عاضه ❊ ساحر و ماری که چون کسی را بگزد در دم آن کس بمیرد ❊ عله ❊ بفتحتین سرگشته و مدهوش شدن و در ملامت افتاده و افتادن در زحمت خار و گرسنه شدن و غرور رفتن در چیزی و آمدن و رفتن از روی قهر و. ❊ عمه ❊ بالفتح سرگشته و حیران شدن و بفتحتین سرگشتگی و حیرانی در راه و ندانستن حجت و دلیل و دور بودن

❊ باب العین مع الیاء ❊

❊ عاتی ❊ از حد درگذرنده و سرکش و متکبر ❊ عادی ❊ دشمن و از حد درگذرنده و بیداد کننده ❊ عاری ❊ برهنه ❊ عاسی ❊ پیر کلان سال ❊ عاصی ❊ رگی که خون از و باز نایستد و گناهکار ❊ عافی ❊ از سر گناه درگذرنده و دراز ریش ❊ عالی و علی ❊ بلند ❊ عانی ❊ اسیر

اسیر و خوکش روان ؛ عبقری ؛ بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چیز که نفیس باشد و محقق آن در عبقر گذشت ؛ عتی ؛ بالضم و الکسر و تشدید یا از حد گذشتن و بغایت پیری رسیدن ؛ عدی ؛ بالفتح و تشدید یا دونده و گروهی که برای کارزار آماده باشند و نام قبیله ایست و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول عم و از خواص علی ابن ابیطالب رضی الله عنه بوده ؛ عری ؛ بالفتح و کسر را برهنه و تهی ؛ عشی ؛ بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر طعام شب ؛ عصی ؛ بالفتح نافرمانی کردن ؛ عمی ؛ بالضم کوران ؛ عی ؛ بالکسر و تشدید یا درماندگی و درمانده شدن به سخن خلاف بیان و راه نبردن به چیزی و عاجز شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام برادر عدنان

؛ باب الغین مع الالف ؛

؛ غبراء ؛ زمین و کبک ماده و زمین بسیار درخت و نام اسپی است و درختی است که میوهٔ آنرا غبیرا گویند ؛ غبیراء ؛ بالضم شراب کاورس و میوه ایست که آنرا سنجد گویند و درخت آنرا غبرا گویند و بعضی به عکس گفته اند ؛ غثا ؛ بالضم و تخفیف ثای مثلثه و تشدید آن گیاه آب آورده و کف آب و پاک شده و ورق پوسیدهٔ درخت که با کف سیل آمیخته باشد ؛ غداء ؛ بالفتح طعام چاشت خلاف عشا و به تشدید دال نام مردی ؛ غذاء ؛ بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمای تن و قوام بدن است و بچهای گوسفند و بز و بدین معنی جمع غذی بر وزن غنی است ؛ غذا ؛ بی همزه بول شتر نر ؛ غرباء ؛ بالضم و فتح را مسافران ؛ غرماء ؛ بالضم و فتح را قرض داران و قرض خواهان ؛ غراء ؛ بالکسر سریش و کسی که چهار پا نداشته باشد ؛ غراء ؛ بالفتح و الف ممدوده هر چه طلا کنند و هر چه چسپنده باشد و سریشم که از ماهی بر آورند و بچه گاو و بچه هر چیز و لاغر ؛ غراء ؛

بالکسر و فتحتین هر چیز کنار ※ غشاء ※ بالکسر پرده و غلاف زین و شمشیر و جز آن
※ غضا ※ بالفتح جمع غضاة و آن درختی است صحرائی مانند درخت کنار ※ غطاء ※
بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی ※ غلاء ※ بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی سره
است کوتاه و آنکه تیر را دور اندازد و تیری که در رفتن بلند شود و دور رود ※ غمیصاء ※
بضم غین و فتح میم یکی از دو ستارهٔ شعری ※ غماء ※ بالفتح آنکه بی هوش کرده مفرد و جمع
آمده و آنچه اسب را پوشانند تا عرق کند و بالکسر سقف خانه و جز آن که بالای خانه کنند
※ غناء ※ بالفتح فائده و سود و بی نیازی و مکنت و بالکسر سرود ※ غنی ※ بالکسر توانگری
و بی نیازی ※ غوغا ※ بالفتح ملخ و مردم بسیار و درآمیخته و مردم فرومایه و هم چنین غاغه

※ باب الغین مع الباء ※

※ غاب ※ بیشهٔ شیر جمع غابه ※ غب ※ بالکسر و تشدید با عاقبت و پایان چیزی
و بآب آمدن شتر یک روز و تشنه بودن یکروز و در هفته یکبار زیارت کسی کردن و یک
روز تب آمدن و یک روز نیامدن و هر که یک روز آید و یک روز نیاید و بالفتح یک روز
در میان آب خوردن چهارپا و بالضم دریای موج زن که آبش از ساحل بگذرد و به صحرا
ریزد و زمین نشیب ※ غبغب ※ بفتح هر دو غین بتی است و گوشت
آویخته زیر ذقن که آنرا طوق گلو نیز گویند و بدین معنی است غبب بفتحتین ※ غبیب ※
بالضم و فتح باء و سکون یا موضعی است بمدینه و ناحیه ایست به یمامه ※ غرب ※ بالفتح
دلو بزرگ و ظرف که در ان آب کنند و تیزی یخ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی رفتار
اسب یا اول رفتار و اسب تیز رو و جای فرو شدن آفتاب و ماه و جز آن و رفتن
و دور شدن و اول چیز و کنار آن و تیزی و رگی است در چشم که همیشه آب ازان

ازان روان باشد و نه ایستد چون ناسور و اشک و جای روان شدن اشک و روان
شدن اشک از چشم و آبله که در چشم میشود و ورم که در گوشهٔ چشم میباشد
و بسیاری آب دهان و تری آب دهان و درختی است در عرب بزرگ و خاردار و روز
آب خورانیدن و پیش چشم و پس آن و فراق و دوری و بالضم برآمدن از وطن
و دور رفتن از جای خود و بتحتین درختی است که آنرا بفارسی پده گویند و شراب رز
و نقره و جام نقره و قدح دیناری است که گوسپند و بز را میشود و آبی که از دلو
چکد میان حوض و چاه و کبودی چشم اسب و بوی آب و گل و منهم غرب بطریق
اضافت و بطریق صفت تیری که اندازندهٔ آن معلوم نباشد و بتحتین غریب و نام
موضعی است و بالضم و تشدید رای مفتوح کوهی است بشام ❊ غروب ❊ بالضم
فروشدن آفتاب و ماه و جز آن و مجاری اشک و تیزیهای دندان و آبداری آن
سر و بدین دو معنی جمع غرب است ❊ غارب ❊ میان کوهان و گردن شتر و میان دو
دوش آن از گردن غوارب جمع و غوارب الماء یعنی تیزیهای موجهای آب
❊ غراب ❊ بالضم زاغ غربان بالکسر جمع و تیزی تیر و تیغ و برف و لقب مردی
است و کوهی است و موضعی است بدمشق و نام اسپی است و پس گردن و سر
و طرف استخوان سرین اسپ و شتر و جز آن که بطرف استخوان ران پیوسته
است و هر دو طرف را غرابان گویند و رجل الغراب چیزی است که بر پستان
ماده بندند تا شتر بچه شیر نخورد و گیاهی است کثیر النفع که آنرا بزبان بربرا طریلال گویند و
برای ازالهٔ بهق و برص مجرب است ❊ غریب ❊ دور و بیگانه و مسافر و هر چه نادر باشد
❊ غربیب ❊ بالفتح سخت سیاه غرابیب جمع و بالکسر نوعی است از انگور خوب ❊ غصب ❊

بالفتح بستم گرفتن چیزی را و قهر کردن بر کسی و سختی و شدت دور کردن موی و پشم از پوست ※ غضب ※ بالفتح گاو و شیر و چیز بسیار سرخ و سرخ غلیظ و سنگ سخت و بفتحتین خشم گرفتن ※ غضوب ※ بالفتح بسیار غضبناک از انسان و ماد بدکشنده و زن و شتر ماده ترش روی و نام زنی است ※ غضاب ※ بالکسر و الضم خاشاک که در چشم میافتد و بیماریست و آبلها که بر بدن بر آید و بالکسر موضعی است ※ غلب ※ بالضم باغهای بسیار درخت که درختانش بیکدیگر پیوسته و درهم شده باشند و بالفتح و بفتحتین ظفر کردن شدن و بالفتح و کسر لام مرد چیره و ظفر کردن و بفتحتین غالب شدن ※ غلاب ※ بالفتح نام مردی است و نام زنی است و برین تقدیر مبنی است بر کسر و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار غلبه ※ غالب ※ چیره و زبردست و نام مردی است و موضعی است پائین مصر ※ غهب ※ بفتحتین غفلت و بی آگهی و فراموشی و بی قصدی ※ غیهب ※ بالفتح تاریکی و شب و اسب و جز آن که سخت سیاه باشد و مرد غافل و گران و ناکوار و کند فهم و پوشش بسیار پشم ※ غیب ※ بالفتح ناپدید شدن و زمین پست و شک و گمان و پیه و چربی و بفتحتین و بالضم و تشدید یای مفتوح ناپدید شدگان جمع غائب

※ باب الغین مع التاء ※

※ غادیه ※ ابری که بامداد بر آید یا باران بامداد غادیات و غوادی جمع ※ غائله ※ شر و بدی و گزند ※ غارة ※ تاراج و اسبان غارت کننده ※ غاغه ※ گروههای پراکنده و انبوه و درهم و در آمیخته از هر طائفه ※ غانیه ※ زنی که بحسن و جوانی بی نیاز باشد از زیور و زینت یا بی نیاز باشد بشوهر از مردان دیگر و زن جوان عفیفه

ذیفه و مستوره که خواهش مرد نداشته باشد خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد
❁ غایة ❁ نهایت چیزی و رایت و علم ❁ غابه ❁ بیای موحده بیشه و نام جائی است بحجاز
و زمین نشیب ❁ غاشیه ❁ قیامت و آتش دوزخ و بیماری که در اندرون
شود و چرمی که بالای دسته شمشیر پوشانند و سائلان و زیارت کنندگان
و دوستان که پیش کسی آیند و آهنی که بالای چوب پس پالان میباشد و بیهوشی
کننده و پوشاننده ❁ غالیه ❁ خوشبوئی است معروف مرکب از مشک
و شکر و عنبر و کافور و دهن البان ❁ غباوه ❁ بالفتح بی فهم و کند ذهن شدن ❁ غبطه ❁
بالفتح و الکسر آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال او خواهند بخلاف حسد ❁ غبره ❁
بالضم تیرگی و بفتحتین گرد و غبار و زمین بسیار درخت ❁ غبیه ❁ بروزن هریسه
مسکه و پنیر بهم آمیخته ❁ غثاثه ❁ بالفتح و غثوثه ❁ بالضم لاغر شدن ❁ غده ❁ بالضم
و تشدید دال گوشت پاره مانند گره که در گوشت می باشد و هر پارچه سخت که در
عصب بهم رسد ❁ غدوه ❁ بالضم میان طلوع فجر و آفتاب ❁ غداة ❁ بالفتح بامداد ❁ غره ❁
بالکسر و تشدید را فریفتگی و کار ناآزمودگی و بضم اول ماه و سپید قوم و سپیدی
پیشانی اسب بزرگتر از درمی و اول و بهتر از هر چیز و غلام و کنیزک ❁ غریزه ❁ سرشت
و طبیعت ❁ غراره ❁ بالفتح ناآزموده و ناتجربه کار شدن و فریب خوردن و بالکسر
جوال غرائر جمع و صاحب صراح گوید گمان برم که بدین معنی فارسی باشد ❁ غرغره ❁
بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو
و آواز یکه از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگ در وقت جوش و شکستن استخوان بینی
و سر شیشه و چاینه دان و بضم نیز آمده و حکایت آواز شبان ❁ غرامه ❁ بالفتح

نادان و تاوان زده شدن و آنچه اداي آن لازم باشد ٭ غربة ٭ بالضم دور
شدن از وطن و شهر خود ٭ غرفة ٭ بالفتح یکبار آب برداشتن بدست و بالکسر
نوعی از برداشتن آب به مشت و بالضم یک مشت آب و بالا خانه بر کنار
بام که آنرا بفارسی پرواره گویند غرفات بالضم و سکون را و ضم آن جمع
٭ غربلة ٭ بالفتح بغربال بیختن و بریدن و کشتن ٭ غزارة ٭ بالفتح بسیاری و بسیار
شدن شیر و آب و میوه و جز آن ٭ غزالة ٭ بالفتح آفتاب و آهو بره ماده و غزالة الضحی
اول چاشت ٭ غزة ٭ بالفتح و تشدید زا شهری است در حد شام نزدیک
فلسطین مدفن هاشم جد حضرت رسول عم و مولد امام شافعی رض ٭ غسالة ٭ بالضم
آبی که بدان روی و دست شویند و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بجائی
افتد ٭ غشاوة ٭ بالکسر پرده و بالفتح و الضم نیز آمده ٭ غصة ٭ بالضم و تشدید صاد
اندوه گلو گیر ٭ غضارة ٭ بالفتح گل چسپنده و نعمت و فراخی عیش و ارزانی و مرغ
سنگ خوار و نام قبیله ایست ٭ غضاضة ٭ بالفتح و ٭ غضوضة ٭ بالضم تازگی و تازه
شدن ٭ غفارة ٭ بالکسر ابری که بالای کوه ایستاده باشد و پوست پاره که در
سوراخ گوشه کمان کنند و سر نیزه در آن اندازند و سراغوچ که زنان زیر مقنعه کنند
به جهت وقایه چرک و روغن و جز آن ٭ غلظة و غلاظة ٭ بالکسر سطبری و درشتی و غلظه
بالفتح و ضم نیز آمده ٭ غلة ٭ بالفتح و تشدید لام درآمد هر چیز از حبوب و نقود و جز آن و اکثر
استعمال آن در حبوب است و بالضم تشنگی و سوزش درون و پیراهن زیر
زره ٭ غلالة ٭ بالکسر پیراهنی که زیر زره و جامه پوشند ٭ غلمة ٭ بالضم تیز شهوت شدن
و بالفتح تیزی شهوت و غلبه آن و بالکسر کودکان نزدیک ببلوغ رسیده جمع غلام

غاام ※ غاوه ※ بالفتح مقدار یک تیر انداز ※ غات ※ بفتحتین سهو و غلط کردن ※ غابه ※ بفتحتین چیره و زبردست شدن ※ غلغاه ※ بالفتح هردو غین شتاب رفتن و موضعی است و بضم هردو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسی است ※ غمه ※ بالضم و تشدید میم اندوه و کار پوشیده و ته دریا و تنگ هر چیز ※ غمامه ※ بالفتح ابر سپید و بالکسر خریطهٔ پوزبند دهان شتر ※ غموضه ※ بالضم پست افتادن زمین و پنهان شدن و سخن از فهمیدن دور شدن ※ غمره ※ بالفتح سختی و انبوهی مردم و بسیاری آب و بالکسر تشنگی ※ غماره ※ بالفتح انبوه شدن مردم و بسیار شدن آب ※ غمزه ※ بزای معجمه بچشم و ابرو اشاره کردن و سخت فشردن ※ غنه ※ بالضم و تشدید نون آواز بینی ※ غنیمه ※ مالی که از کفار بزور بدست آیند و مراد ف مغنم ※ غوایه ※ گمراهی ※ غیابه ※ آنچه بپوشد چیزی را و غالب شدن و تک چاه و وادی و غیابات الجب اطراف چاه که آدمی دران پنهان شود ※ غیبه ※ بالفتح ناپدید شدن و بالکسر بدگوئی پس مردم و کار نیک یابد و اکثر در بد استعمال کنند ※ غیضه ※ بالفتح بیشه و جنگل ※ غیره ※ بالفتح رشک بردن و بالکسر رشک و دیت

※ باب الغین مع الثاء ※

※ غافث ※ نام داروئی است ※ غبث ※ بالفتح سکه و پنیر بهم آمیختن ※ غث ※ بالفتح و تشدید ثا لاغر و فاسد و تباه شدن چیزی و رفتن ریم و خون از جراحت و بدین معنی آمده غثیث ※ غرث ※ بالفتح گرسنه شدن و بفتحتین گرسنگی ※ غراث ※ بالکسر گرسنگان ※ غلث ※ بالفتح آمیختن و آتش بر نیامدن از آتش زنه ※ غلیث ※ جو و گندم بهم آمیخته و هر چیز آمیخته ※ غوث ※ بالفتح فریاد و فریاد رس و قبیلهٔ از یمن ※ غواث ※

بالضم فریاد و فریادرس * غیاث * بالکسر فریادرس و فریادرسنده * غیث * بالفتح باران و باریدن و باراندن

* باب الغین مع الجیم *

* غج * بالفتح فروخوردن ابر آب را * غلج * هموار و یکسان رفتن اسب * غمج * فروخوردن آب * غنج * بالضم و بضمتین کرشمه و ناز و بفتحتین کرشمه و ناز کردن و مردچر * غوج * بالفتح دوتاشدن و خمیده شدن و فرس غوج اللبان یعنی اسب فراخ سینه

* باب الغین مع الدال *

* غدد * بالضم و فتح دال گرههای گوشت جمع غدة و بفتحتین مرگی و طاعون شتران * غرد * بالکسر و الفتح نوعی از سماروغ و بنائی که متوکل عباسی در سرمن رای ساخته و بفتحتین گردانیدن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کردن و نوعی از سماروغ و هم چنین غراد بالفتح * غرقد * بالفتح درختی است بزرگ که بعضی آنرا عوسج نیز گویند وسفیدی تخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقد گورستان مدینه که در آنجا درخت غرقد بسیار میباشد * غمد * بالکسر نیام کارد و شمشیر غماد و غمود جمع و بالفتح در غلاف کردن شمشیر و جز آن و پوشیدن عیب کسی و بلند شدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت عرفط چنانکه خارهای او نماید و رفتن آب چاه و بفتحتین بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن * غامد * کشتی پر و چاه که آب آن بحو شد و بر جهد و پدر قبیله ایست * غید * بفتحتین کج شدن گردن و میل کردن آن و نازک و نرم شدن اندام

* باب الغین مع الذال *

* غذ * بالفتح و تشدید ذال ریم کردن جراحت و روان شدن آن از زخم * غاذ *

غاذ به تشدید ذال رگی است در چشم که همیشه چرک از ان روان شود و نه ایستد

غایذ به معنی غلیظ غانه بکسر نون گلو و جای بر آمدن آواز

باب الغین مع الراء

غار شکاف کوه که بخانه مانند باشد و شکاف عمیق در کوه بسوی پستی و زمین پست و سوراخی که جانور صحرائی دران ماوا کند و شکر و جمع کثیر از مردم و برگ درخت انگور و درون دهن و نام مردی است و پیمانه ایست اهل نسق را و آن صد قفیز است و رشک و بدین معنی مرادف غیرت است و درختی است بزرگ کثیر النفع که پاز هر گزیدگی مار است و روغن آن بغایت نافع است و غاران فرج و دهن و دو استخوان که چشم دران میباشد غائر زمین پست و فرو رفته از هر چیز غبر بالضم بقیه شیر در پستان و بقیه خون حیض و بقیه هر چیز و بالکسر کینه و پوست بر آوردن و فراهم آوردن جراحت و بعد از ان شکافتن و تباه شدن و بیماریکه در درون سم شتر شود و نام آبی است و داهیة الغبر بلای بزرگ که مانند آن یافته نشود و آنکه اول عیادت کند و بعد از ان برگردد از ان و اقرار کند بگفته دیگری و بالفتح و بکسر با جراحتی که پوست بر آرد و به شود و بعد از ان بشکافد و تباه شود و بالضم و فتح با نام مردی است و نوعی از ماهی است و غبر المحوض و غبر اللیل بالضم و تشدید با بقیه آب در حوض و بقیه شب و روندگان و آیندگان و باقی ماندگان جمع غابر عبور بالضم باقی ماندن و مکث کردن و درگذشتن و آمدن غابر آینده و رونده و باقی مانده و نام مردی است غبار بالضم گرد و نام مردی است غبر بالضم مرد فرومایه غدر بالفتح بیوفائی کردن و آب چشمه خوردن و بالضم بیوفا و بفتحتین جای درشت سنگناک

که جانور در ان سوراخ تواند کرد و سوراخهای گذاره در زمین و تاریک شدن شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار شدن زمین سنگناک در جائی و پس ماندن ناقه از شتر و رجل ثبت الغدر مردی که در جنگ و جدال وجز آن ثابت و قائم باشد و بالضم وفتح دال شهری است به یمن ❊ غادر ❊ بیوفا ❊ غدور بالفتح و غدار ❊ به تشدید دال بسیار بیوفا ❊ غدیر ❊ پارهٔ از آب که از سیل بازمانده و در جائی فراهم آمده باشد و شیز و نام مردی است و وادی است بدیار مضر و بالکسر و تشدید دال بسیار بیوفا ❊ غدائر ❊ گیسوهای تافته جمع غدیره ❊ غر ❊ بالفتح و تشدید را فریفتن و دانه که مرغ در دهن بچه اندازد و شگاف زمین و جوی باریک در زمین و شکن جامه و نورد پوست و موضعی است ببادیه و تیزی شمشیر و بالکسر مرد کارناآزموده و ناتجربه کار و بالضم مرغی است که در آب میباشد و چیزهای باطل جمع غارو سپید پیشانیها و بزرگان و مشاهیر جمع اغر ❊ غرور ❊ بالضم فریفتن و فریب و شکنهای جامه وجز آن جمع غرکه مذکور شد و بالفتح فریبنده و دنیا و شیطان و آنچه بدان غرغره کنند از ادویه ❊ غریر ❊ خوی نیک و ضامن و جوان کارناآزموده ❊ غرر ❊ بتحتین خطر و گرو و شرطی که در بیع وجز آن کنند و بالضم وفتح را جمع غره و معنی آن گذشت ❊ غرار ❊ بالکسر کمی و نقصان در هر چیز و کم شدن و نقصان و کمی کردن در رکوع و سجود و کمی کردن در سلام و در روش و طرز و مونه و اندکی از خواب وغیر آن و شتاب و تیزی شمشیر و نیزه و تیر وجز آن و تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند و مقدار و مدت چیزی و کم شدن شیر و کاسد شدن بازار و خورش دادن مرغ

مرغ بچه را و بالضم کوهی است بتهامه ❊ غرغر ❊ بالکسر گیاهی است و ماکیان دشتی
و ماکیان حبش ❊ غزیر ❊ بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چشمهٔ بسیار آب و چشم
بسیار اشک ❊ غسر ❊ بالفتح سختی و دشواری کردن بر قرض دار و جماع کردن شتر ناقه
بغیر شهوت و پوشیده و مشتبه شدن کاری و بالفتح و کسر سین کار پوشیده و مشتبه و بفتحتین
آنچه باد از چوب و خس در چشم افکند ❊ غضار ❊ بالفتح گل چسپنده و بالضم نام
کوهی است ❊ غضور ❊ بر وزن جعفر گل چسپنده و درختی است و نام آبی است قبیلهٔ طی را
و بفتحتین و تشدید واو شیر درنده ❊ غضیر ❊ سبز و نازک از هر چیز ❊ غاضر ❊ پوست
نیکو پیراسته و دباغت کرده و پگاه رونده در طلب کارها و حوائج خود ❊ غفر ❊
بالفتح برگشتن از چیزی و باز داشتن و منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر
کسی مهربان شدن و از برای کسی پاره از مال او بریدن و بفتحتین ارزانی شدن
بعد از تنگی و گرانی ❊ غضنفر ❊ شیر درنده و مرد سطبر جثه و مرد درشت ❊ غفر ❊ بالفتح
پوشیدن و آمرزیدن گناه و در آوردن و پنهان کردن متاع در ظرف خود
و تازه شدن جراحت و باز گردانیدن بیماری و پوشیدن موی سفید بخضاب
و بدین معنی بفتح فا نیز آمده و یکی از منازل ماه و آن سه کوکب است خرد در میزان
و چیزی است مانند جوال و موی زرد ساق و پیشانی زن و بفتح فا نیز آمده و بالضم بزغالهٔ
کوهی و قلعه ایست به یمن و بالکسر بچهٔ گاو و جانوری است خرد و بفتحتین گیاههای
خرد و موی گردن و قفا و موی هر دو طرف ریش و پرزه بر آوردن جامه ❊ غافر ❊
پوشنده و آمرزنده ❊ غفور ❊ بسیار بخشاینده غفر بضمتین جمع و نامی است
از نامهای حق تعالی ❊ غفیر ❊ بالضم و فتح فا نام مردی است و بالفتح و کسر فا خود آهنی

که تمام سر را بپوشد و جم غفیر بفتح جیم و تشدید میم جمعی کثیر که روی زمین را بپوشند
جمعی که ماورای ایشان نتوان دید و جماء غفیر نیز گویند ٭ غفار ٭ بالکسر پدر قبیله ایست
از آن قبیله است ابوذر رض و بالضم موی زرد ساق و پیشانی و موی گردن
و قفا و موی هر دو جانب ریش و بالفتح و تشدید فا بسیار پوشنده و آمرزنده و نامی
است از نامهای حق تعالی ٭ غمر ٭ بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالا شدن آب
و بسیاری و انبوهی و کینه کردن و تشنه شدن و بفتح میم نیز آمده و جوانمرد فراخ خوی
و اسب نیکو و دریای بسیار آب و جامهٔ تمام و جمع کنندهٔ مردم و نادان و کار ناآزموده
و بهر سه حرکت نیز خوانده اند و اغمار جمع غمر البرد و غمر الخلق فراخ چادر و فراخ خو و جوانمرد
بسیار خیر و بالضم زعفران و بالکسر کینه و تشنگی و بفتحتین جمع کننده و یکجا آرندهٔ
مردم و مرد ناآزموده کار و بوی گوشت گندیده و چربی که بدست چسپد و کینه
و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را انتها جمع غمره و قدح کوچک ٭ غامر ٭
زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد خلاف عامر و کسی که خود را در سختی
و انبوهی افکند ٭ غمیر ٭ گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد ٭ غنجار ٭ بالضم
لقب محمد بن احمد البخاری صاحب تاریخ بخارا ٭ غندر ٭ بالضم و فتح دال و ضم آن
فربه و سطبر و نازک و مبرم الحاح کننده و لقب مردی است ٭ غور ٭ بالفتح قعر و تک
هر چیزی و زمین پست و زمین تهامه و نزدیکی یمن و آب فرو رفتن در زمین و فرو
رفتن آب و فرو شدن چشم به مغاک و بزمین غور شدن و فرو شدن آفتاب
و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن و بالضم ناحیه ایست در ملک عجم و پیمانه
ایست اهل خوارزم را که بدان زمین را پیمایند و آن مقدار دوازده فرسخ است

است ※ غویر ※ بالضم وفتح واو نام آبی است قبیلهٔ بنی کلب را و غار خرد ※ غیر ※ بالفتح منفعت رسانیدن و باران دادن و آب خورانیدن باران زمین را و به معنی جز و دیگر و مغائر آمده ※ غیور ※ بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانهٔ خود و جز آن ※ غیار ※ بالکسر غیر یکدیگر شدن و مبادله کردن و علامت اهل کتاب چون زنار و پارچهٔ زرد که بر جامه نزدیک بدوش دوزند و جز آن

※ باب الغین مع الزاء ※

※ غرز ※ بالفتح رکاب چرمین که بر پالان نهند و سوزن زدن و به سوزن دوختن و کم شیر شدن ناقه و پای در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن ملخ در زمین برای تخم دادن و شاخی که در شاخهای درخت انگور بدوزند تا بآن پیوند د غروز جمع و بفتحتین نوعی از گیاه ثمام که گیاه آن بگیاه اذخر می ماند ※ غریز ※ بالضم وفتح را نام آبی است ※ غراز ※ بالفتح موضعی است ※ غارز ※ ناقهٔ کم شیر و ملخ که دم بر زمین فرو برده باشد برای تخم دادن ※ غز ※ بالضم و تشدید زا کج دمن و گروهی از ترکان که در وقت سلطان سنجر در خراسان خروج کردند و سلطان را در بند داشتند و مدتی حکومت در آنجا نمودند و فتنهٔ عظیم در خراسان رو داد ※ غمز ※ بالفتح به چشم و ابرو و مژگان اشاره کردن و غمازی کسی کردن و عیب کسی را آشکارا کردن و انگشت به چیزی فرو بردن و فشردن و لنگیدن چارپا و پاکشیدن آن و دست بر پشت گوسپند نهادن تا لاغری و فربهی آن معلوم شود و بفتحتین مال زبون و مرد ضعیف ※ غموز ※ بالفتح ناقه که بر کوهان آن دست نهند برای دانستن فربهی و لاغری مرادف عزوک و شکوک ※ غماز ※ بالفتح و تشدید میم عیب جوی و خبر مردم

برنده پیش کسی ❁ غوز ❁ بالفتح آهنگ و قصد و آهنگ کردن

❁ باب الغین مع السین ❁

❁ غبس ❁ بالفتح نام ناقوایست و بفتحتین خاکستر گون و تیره رنگ شدن ❁ غبیس ❁
بالضم و فتح با هرگز و همیشه ❁ غرس ❁ بالفتح درخت نشاندن و درخت در زمین
نشانده شده اغراس و غراس جمع و بیر غرس چاهی است بمدینه و وادی الغرس
وادئی است نزدیک بفدک و بالکسر آب غلیظ مانند آب بینی که با بچه بیرون آید از
رحم و پوست تنک که بر بچه شتر و جز آن وقت زائیدن باشد اغراس جمع و زاغ
سیاه ❁ غراس ❁ بالفتح آنچه بوقت خوردن دارو از خورنده دارو بریزد و بالکسر
وقت نهال نشاندن و نهال نشانده شده ❁ غریس ❁ میشی که او را خوانده شود
برای دوشیدن بکلمه غرس غرس ❁ غس ❁ بالضم و تشدید سین ضعیف و لئیم و ناکس
و بالفتح در شهرها در آمدن و گذشتن و عیب کردن و کشتی در آب فرو بردن و خواندن کرهٔ
و کلمه غس گفتن او را ❁ غساس ❁ بالضم بیماری است که شتر را میشود ❁ غسیس ❁
رطب تباه و زبون ❁ غطرس و غطریس ❁ بالکسر مرد ستمکار و متکبر ❁ غطس ❁ بالفتح
بآب فرو رفتن و فرو بردن و بدهان آب خوردن از ظرف ❁ غطوس ❁ بالفتح مرد دلیر
و قدم پیش گذارنده در سختی و جنگ ❁ غلس ❁ بفتحتین تاریکی آخر شب ❁ غمس ❁
بالفتح بآب فرو بردن و فرو رفتن ستاره ❁ غموس ❁ بالفتح سوگند دروغ دانسته
که سوگند خورنده را در گناه غوطه دهد و بآتش فرو برد و سوگندی که بدان مال غیر و حق کسی
ضائع شود و کار سخت و زخم گذاره و ناقه که بار شکم او تا وقت زادن پیدا نباشد
❁ غمیس ❁ بالفتح گیاه که زمین را پوشد و رهگذر کوچک و آب میان تره زار و بیشه

بیشهٔ پردرخت و گیاه و شب تاریک و تاریکی و چیزی که بر مردم ظاهر و آشکارا نباشد و بالضم و فتح میم نام حوضی است

باب الغین مع الشین

غبش ❊ بفتحتین بقیهٔ شب و تاریکی آخر شب ❊ غرش ❊ بالفتح میوهٔ درختی است ❊ غش ❊ بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و خیرخواهی خالص و بی غرض نکردن و ظاهر کردن خلاف آنچه در دل باشد و رجل غش مرد بزرگ ناقص و بالکسر خیانت و عدم خیرخواهی و کینه و بد درونی و خبث باطنی و بالضم منافق و خیانت کننده و بدخواه ❊ غشش ❊ بفتحتین تیرگی ❊ غشاش ❊ بالکسر و الفتح شتاب و بالکسر اول تاریکی و آخر آن و چراندک ❊ غطش ❊ بالفتح تاریک شدن شب و آهسته و نرم رفتن از بیماری و پیری و بفتحتین ضعف بصر ❊ غمش ❊ بالفتح تاریک شدن چشم از گرسنگی و تشنگی و بعضی گفته اند که بعین مهمله ضعف بصر که ذاتی باشد و بغین معجمه ضعف بصر که عارض شود

باب الغین مع الضاد

غبص ❊ بفتحتین بسیار شدن چرک چشم ❊ غصص ❊ بفتحتین بگلو درماندن طعام و جز آن و بالضم و فتح صاد جمع غصه و معنی آن گذشت ❊ غمص ❊ بالفتح و بفتحتین خوار و حقیر شمردن و سستی کردن در حق کسی و عیب کردن و شکر نعمت نکردن و بفتحتین روان شدن چرک از چشم ❊ غموص ❊ بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از هفت قلعهٔ خیبر که حضرت پیغامبر صلعم از کفار گرفته و نام ستاره ایست و آن شعری غمیصا است که دیده نمیشود و شعری عبور که ستارهٔ دیگر است دیده میشود

غوص بالفتح در آب فرو شدن و ناگاه بر چیزی فرود آمدن غواص بالفتح و تشدید واو بدریا فرو شونده برای طلب مروارید غائص باب فرو رونده

باب الغین مع الضاد

غرض بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و از شیر باز کردن بزغاله را پیش از وقت و پر کردن ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و نیمه کردن ظرف و تازه چیدن میوه و تازه بریدن و پیش بند و تنگ پالان شتر مرادف غرضه بالضم و بالکسر تازه شدن چیزی و نشستن نشانهٔ تیر و خواهشت و قصد و دل تنگ و ملول شدن و ستوه آمدن و آرزومند شدن و ترسیدن غریض تازه و آب باران و نوباوه و شکوفه و هر چه سفید و تازه باشد غض بالفتح و تشدید ضاد چشم خوابانیدن و فرو داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن مکروه و نقصان کردن و از قدر کسی کم کردن و هم چنین غضاض بالکسر و جوانی و چیزی تازه و بچهٔ کاو نوزائیده و شکوفهٔ نازک غضیض تازه و شکوفهٔ نازک غضاض بالفتح و الضم میان بینی غامض زمین پست و مغاک و مرد سست از حمله کردن و کلام پوشیده دور از فهم و گمنام و خوار غموض بالضم پست و مغاک شدن زمین و پوشیده و غیر واضح بودن سخن غمض بالفتح زمین پست و مغاک غموض جمع و شیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر در گوشت پنهان شدن و بالضم غنودن غماض بالفتح و الکسر غنودن غیض بالفتح کم شدن آب و بزمین فرو رفتن و فرو بردن آب و کم شدن قیمت و کالا و کم شدن بزرگان و بچهٔ ناتمام خلقت که از شکم افتد و بالکسر شکوفه

باب الغین مع الطاء

غبط بالفتح دست بر دنبه و تهی گاه گوسفند نهادن که فربه است یا لاغر و بالکسر نیکوئی احوال و شادمانی و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن خواهند از ان ٭ غبیط ٭ زمین هموار و نام وادی است و پالان شتر که بر وی هودج بندند غبط بضمتین جمع ٭ غط ٭ بالفتح و تشدید طا غوطه دادن بآب و غریدن و آواز کردن شتر ٭ غطیط ٭ نعره کردن شتر و آواز خرخر کردن خفته و کشته شده و خفه کرده ٭ غطاط ٭ بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی است از ان که پشت و شکم او تیره رنگ است و اندرون بالها سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب و سحر ٭ غلط ٭ بفتحتین خطا کردن در سخن و حساب و جز آن و بعضی گفته اند غلط بطا خطا در سخن و غلت بتای دو نقطه خطا در حساب ٭ غمط ٭ بالفتح خوار داشتن کسی را و شکر صحت و عافیت نکردن و خوار داشتن و شکر بجا نیاوردن نعمت را و کشتن چارپا را و آب بسیار بجرعه خوردن ... پست مغاک ٭ غوط ٭ بالفتح فرو شدن در چیزی و در آمدن چیز در چیز و کندن و زمین پست و مغاک غوط بالضم جمع ٭ غائط ٭ زمین فراخ پست و مغاک و بمجاز کنایه سرگین را نیز گویند اما اکثر در سرگین آدمی استعمال یافته

باب الغین مع الظاء

٭ غلظ ٭ بالفتح زمین درشت و ناهموار و بالکسر و فتح لام سطبری و سطبر شدن ٭ غلیظ و غلاظ ٭ بالضم سطبر و درشت غلاظ بالکسر جمع ٭ غنظ ٭ بالفتح اندوه سخت و غم دائم و بفتح نون نیز آمده و مشرف شدن بر مرگ و در محنت انداختن کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت اندوهگین کردن کسی را ٭ غیظ ٭ بالفتح به خشم آوردن و خشم یا خشم سخت یا تیزی خشم و اول آن و نام مردی است

باب الغين مع الفاء

غاف * درختی است که میوهٔ تلخ دارد * غداف * بالضم زاغ سیاه وکرکس بسیار پر و موی سیاه دراز و بال سیاه مرغ و نام مردی است * غادف * کشتی بان * غادوف * چوبی که بهر طرف کشتی بندند و حرکت دهند تا کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند * غدف * بالفتح بسیار کردن در بخشش و بفتحتین نعمت و ارزانی و فراخی * غرف * بالفتح درختی است که پوست را بدان پیرایند و بفتح را نیز آمده و پوست پیراستن بدان درخت و بریدن موی پیشانی و بریدن هرچه باشد و به مشت آب برگرفتن و بفتحتین بیمار شدن شتر از خوردن درخت غرف و گیاه تمام یا تمام سبز و تازه و بالضم و فتح را جمع غرفه و معنی آن گذشت * غراف * بالکسر جمع غرفه و پیمانه ایست بزرگ * غریف * نی و بیشه و درخت انبوه درهم از هر جنس * غسف * بفتحتین تاریکی * غضروف و غرضوف * بالضم سر استخوانهای پهلو و سر استخوان شانه و اندرون بالای گوش و هر استخوان نرم که خورده شود * غضف * بالفتح شکستن چوب و سست انداختن سگ گوش را و شکستن آن و بفتح ضاد نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه و بفتحتین تاریک شدن شب و سستی گوش و درختی است بهند که بدرخت خرما ماند * غاضف * نیکوحال * غطریف * بالکسر مهتر و شریف و جوانمرد و کس و بچهٔ باز * غطف * بفتحتین فراخی چشم و درازی مژگان * غف * بالفتح و تشدید فا آنچه خشک شود از برگ درخت تر * غلاف * بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه وجز آن * غلف * بالفتح غالیه

غالیه کردن موی ریش و موی سر را و در غلاف کردن چیزی را و درختی است مانند
درخت عرف و بالضم و بضمتین جمع غلاف و بفتحتین غلیه ناکردن و فراخی عیش
و فراخی سال ❊ غیف ❊ گروه مرغان ❊ غیاف ❊ بالفتح و تشدید یا آنکه ریش
او بسیار دراز و کلان باشد

❊ باب الغین مع القاف ❊

❊ غاق ❊ مرغی است آبی و کلاغ و بکسر قاف حکایت آواز کلاغ ❊ غبوق ❊ بالفتح
شراب شبانگاه و آخر روز ❊ غدق ❊ بفتحتین آب بسیار ❊ غرق ❊ بفتحتین از
سر گذشتن آب و مشهور بسکون را است و بکسر را مرد آب از سر گذشته ❊ غارق
و غریق ❊ مردی که آب از سر او گذشته باشد ❊ غرنیق ❊ بالضم و غرنوق ❊ بضم
غین و نون و بکسر غین و فتح نون مرغی است آبی سیاه دراز گردن و بعضی گفته اند
کلنگ است یا شبیه بدان و جوان سپید رنگ نیکو و نازک اندام و نام بت
و غرنوق موی پیچیده و بهم تافته را نیز گویند غرانیق جمع ❊ غسق ❊ بالفتح تاریک
شدن چشم و اشک ریختن و سخت سیاه شدن شب و بفتح سین نیز آمده
و چکیدن باران از سحاب و ریختن شیر از پستان و بفتحتین تاریکی اول شب
و چیزی از خوردنی زبون چون ارزن و جز آن ❊ غاسق ❊ ماه و شب و پروین
و قضیب ❊ غساق ❊ بالفتح و تشدید سین و تخفیف آن چیزی سرد گنده چون زرداب
و جز آن ❊ غشق ❊ بالفتح زدن بر چیزی نرم چون گوشت و مانند آن ❊ غفق ❊
بالفتح باد از کسی جستن و بسیار کسی را بتازیانه زدن و هر ساعت بآب اندر آمدن
شتر و پی یکدیگر سوار شدن خر بر ماده و برگشتن و هجوم کردن بر چیزی و باران که سخت بلند

نبود ※ غافق ※ بکسر فا قلعه ایست باندلس ※ غق ※ بالفتح و تشدید قاف جوشیدن دیک و شنیدن آواز آن و آواز کردن چرغ و آواز آب چون از جای فراخ بجای تنک روان شود و حکایت آواز کلاغ چون آوازش کنده شود و بالکسر حکایت آواز جوش دیک ※ غافق ※ بروزن جعفر جامه خوک و کیاهی است که برک آن پهن است و در آب میباشد و عیش نرم و کان نرم و لیف خرما و برک انکور که بر درخت باشد ※ غلق ※ بالفتح در بستن و دور رفتن در زمین و کراهیت و بستگی و مرد و شتر پیر لاغر یا سرخ رنک و بضمتین در بسته و بفتحتین چیزی که بدان در را بندند و آنرا مغلاق نیز کویند و بفارسی کلیدان خوانند و مستحق و مالک شدن کروستاننده کرو را و آن وقتی است که زر کرو به هنکام وعده ندهند و ریش شدن پشت شتر چنانکه به نشود و بالفتح و کسر لام سخن بسته و مشکل ※ غلاق ※ بالفتح موضعی است و به تشدید لام نام مردی است ※ غمق ※ بفتحتین نم کرفتن بالای زمین. بکسر میم و کیاه که از کثرت تری بوی ناک و تباه کردد ※ غهق ※ بالفتح و کسر ها شتر دراز ※ غیهق ※ بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانکی

※ باب الغین مع اللام ※

※ غزل ※ بالفتح و کسر زا فیزه دراز و مرد نرم اندام و سست خلقت ※ غربال ※ بالکسر پرویزن و مرد سخن چین و به معنی دف نیز آمده ※ غزال ※ بالفتح آهو بره که بحرکت و رفتار آمده باشد و آفتاب و شعاع آفتاب و دم الغزال کیاهی است که بدان رنک سرخ کنند و کعب الغزال قسم شکری است سفید و بالفتح و تشدید دار ریسمان فروش ※ غزل ※ بالفتح رشتن و ریسمان و بفتحتین حدیث زنان و حدیث عشق ایشان کردن

کردن و سنجی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید و سست شدن و باز
ایستادن سگ از بیم آهو بره بعد از آن که پی او دویده و بدان رسیده باشد
و بالفتح و کسر دال مردی که حدیث زنان و عشق ایشان کند ؛ غسل ؛ بالفتح شستن
و زدن کسی را چنانکه او را درد کند و بسیار جماع کردن با زن و بسیار سوار
شدن نر بر ماده و بالکسر نری که بسیار جماع کند و موضعی است و بالضم موضعی است
و بالضم و بضمتین شست و شوی تمام بدن و سرشستنی و بالکسر والضم آبی که بدان
شسته شود و چیزی سرشستنی چون خطمی و گل زرد و مانند آن ؛ غسول ؛ بالفتح
و تخفیف سین و تشدید آن آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شو و سرشو چون خطمی
و اذخر و جز آن ؛ غسیل ؛ شسته شده و غسیل الملائکه لقب حنظله بن عامر الراهب
که در روز احد شهید شد و چون جنب از خانه برآمده بود ملائکه او را غسل دادند
؛ غطل ؛ بالفتح و دود در گرفتن آسمان را و بفتحتین پوشیدن تاریکی شب جهان را
؛ غفول ؛ بالضم بی خبر شدن و فراموش کردن از چیزی و گذاشتن چیزی و بالفتح
ناقهٔ بی خبر و مرد بسیار بی خبر ؛ غفل ؛ بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از و نباشد و تیر
قمار که نشان و علامت نصیب نداشته باشد و هر چیزی که علامت ندارد و زمین
که در و اثر عمارت نباشد و ستور بی داغ و مرد بی تجربه و آنکه از تیر قمار نصیب ندارد
و تاوان نیز ندارد و آنکه حسب ندارد و شعری که قائلش مجهول باشد و شاعر مجهول
و سرگین شتر و بفتحتین بی خبری و فراموشی از چیزی مرادف غفلة و فراخی عیش
؛ غافل ؛ بی خبر و کول ؛ غل ؛ بالکسر و تشدید لام کینه و کینه داشتن و بالفتح درآمدن
و درآوردن و بالضم بندی که بر گردن نهند و تشنگی و شدت آن و سوزش

درون ❊ غلیل ❊ کینه و تشنگی و شدت آن و سوزش درون و دانهٔ خرمای نرم
کوفته به جهت ستور ❊ غلل ❊ بفتحتین تشنگی و سوزش ❊ غلول ❊ بالضم خیانت
کردن در غنیمت و بالفتح طعامی که در اندرون شکم پیر و ناتوان رود و گوارا
شود ❊ غال ❊ بتشدید لام زمین پست درخت ناک و جای رستن درخت
سلم و طلح و گیاهی است ❊ غل ❊ بالفتح تباه کردن چرم و پوست را خورش داده و پیچیده
بجائی نهادن تا نرم شود و موازان بریزد و خرما و میوهٔ نیم رس جائی گذاشتن
تا برسد و پوشیدن کسی را تا عرق کند و اصلاح کردن چیزی را و بعضی انگور بر بعضی دیگر
چیدن و برهم بستن پارهٔ گیاه بر پارهٔ دیگر و موضعی است و بفتحتین تباهی زخم و تباه
شدن آن از بستن عصابه ❊ غول ❊ بالفتح ناگاه گرفتن و ناگاه ربودن و هلاک کردن
و کشتن و دور دستی و دوری بیابان و رنج و مشقت و زمین پست و
درختان طلح و غاک بسیار و موضعی است و بالضم هلاک و سختی و بلا و هر چه ناگاه فرو گیرد
و هرچه بدان عقل زائل شود و بار و مرگ و دیوی که خود را رنگارنگ در نظرها نماید و دیوی
که مردم را خورد و شیطان و ساحر ❊ غوائل ❊ سختیها و بدیها و بلاها ❊ غیل ❊ بالکسر بیشه
و نیستان و درختان و هر وادی که دران آب باشد و بالفتح شیری که زن در هنگام جماع
کردن بطفل بدهد و آن بغایت مضر است و بازوی سطبر پر گوشت و کودک فربه و
بزرگ و آب روان بر روی زمین که در کشتها رود و دو خطی که بر چیزی کشند و نام
بئی است که در پای کوه ابوقبیس روان است و کاذران دران رخت میشویند
و هر وادی که دران چشمها روان است و آنچه بظاهر نزدیک دیده میشود و در واقع
دور باشد و نام چند موضعی است و علم جامه و جامهٔ فراخ

باب

٭ باب الغین مع المیم ٭

٭ غتم ٭ بالفتح بسیاری گرما که نفس را گیرد ٭ غثم ٭ بالفتح پارهٔ از مال نیکو دادن
به کسی و بالضم نان ریزه که خورده شود ٭ غذم ٭ بالفتح از مال نیکو پارهٔ دادن و خوردن
چیزی بدشواری و سختی و حرص و بفتحتین گیاهی است و بالضم و فتح ذال معجمه
گیاهی دیگر است ٭ غرام ٭ بالفتح بدی دائم و پیوسته و شیفتگی و حرص به چیزی
و هلاک و عذاب ٭ غریم ٭ قرضدار و قرض خواه ٭ غرم ٭ بالضم تاوان و آنچه ادای
او لازم باشد مرادف غرامت ٭ غسم ٭ بالفتح تاریک شدن شب و بفتحتین
سیاهی شب و آمیختگی ظلمت و بالضم و فتح سین پارهای ابر ٭ غشم ٭ بالفتح ستم
و وادی است و بفتحتین همه جا قطران مالیدن شتر را و هیزم چیدن در شب
٭ غطیم و غطمطم ٭ بفتح عین و هر دو طا بحر عظیم ٭ غلام ٭ بالضم کودک که خطش دمیده
باشد و بعضی گفته اند از وقت زادن تا رسیدن به جوانی غلمان و اغلمه جمع و پیرد و
مویه ٭ غلم ٭ بالفتح تیز شهوت شدن و بالفتح و کسر لام تیز شهوت ٭ غلیم ٭ بالضم و فتح
لام تصغیر غلام و نام مردی است و بالکسر و تشدید لام کسو بسیار تیز شهوت ٭ غم ٭ بالفتح
و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوهگین کردن و پوز خر را بعمامه
بستن یعنی پوزبند و فرو پوشیدن و ابرناک شدن هوا ٭ غموم ٭ بالضم جمع غم و نهادهای
خر دپوشیده ٭ غمم ٭ بفتحتین فرو گرفتن موی پیشانی و قفا را ٭ غمیم ٭ علف تر در میان
گیاه خشک مانده و مخلوط شده و شیر گرم غلیظ و ماست شده و کراع الغمیم
وادی است میان مکه و مدینه بدو مرحله از مکه و بالضم و فتح میم وادی است بدیار حنظله
٭ غمام ٭ بالفتح ابر یا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار رض و نام اسبی است و بالضم

زکام ٭ غنم ٭ بالفتح پدر گروهی است از قبیلهٔ ثعلب و بالضم غنیمت گرفتن و بالفتح و فتحتین نیز آمده و بفتحتین بز و گوسفند ٭ غنام ٭ بالفتح نام شهری است و بالفتح و تشدید نون نام دو صحابی است ٭ غنیم ٭ بالضم و فتح نون نام مردی است ٭ غیم ٭ بالفتح ابر و تشنگی و گرمی درون چشم و بیاری که شهر را میشود ٭ غیلم ٭ بالفتح منبع آب چاه و دختر به شهوت رسیده و وزغ و کشف نر و موضعی است ٭ غیهم ٭ بالفتح تاریکی

٭ باب الغین مع النون ٭

٭ غبن ٭ بالفتح فریفتن و زیان رسانیدن و نقصان آوردن در خرید و فروخت و جز آن و فراموشی و بفتحتین نقصان در رای و عقل و ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن ٭ غبین ٭ ضعیف رای ٭ غابن ٭ سست در کار ٭ غثیان ٭ بفتحتین برهم زدگی و شوریدگی دل ٭ غدن ٭ بفتحتین نعمت و نرمی و خواب و مقدمهٔ خواب و سستی ٭ غرن ٭ بفتحتین مرغی است و خرچنگ و عقاب یا مرغی است مانند عقاب و بالفتح و کسر را مرد ضعیف ٭ غران ٭ بالضم موضعی است ٭ غسن ٭ بالفتح خائیدن و بالضم ناتوان ٭ غسن ٭ بالضم و فتح سین جمع ٭ غسان ٭ بالکسر پوستی که طفلان پوشند و بالضم ته دل و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدر قبیله ایست از یمن که ملوک غسان از اولاد او بند و نام زنی است و نام آبی است که گروهی از قبیلهٔ ازد بران فرود آمدند و بدیشان منسوب گشت ٭ غسقان ٭ بفتحتین زرد آب رفتن از جراحت ٭ غسلین ٭ بالکسر آبی که بعد از شستن چیزی و استعمال نمودن بجائی افتد مرادف غساله و عرق و زرد آبی که از تن اهل نار روان شود مرادف غساق و سخت گرم و درختی است در دوزخ ٭ غشن ٭ بالفتح زدن بعصا و شمشیر ٭ غصن ٭ بالضم شاخ

شاخ درخت خرد باشد یا بزرگ و غصه بالضم شاخ خرد اغصان و غصون جمع و ام مردی است و بالفتح بریدن و گرفتن چیزیرا و از حاجت باز داشتن کسی را ❊ غضص ❊ بالفتح باز داشتن و در بند کردن و بالفتح و فتحتین آژنگ و چین پوست و شکن زره و جامه ❊ غطفان ❊ بفتحتین گروهی است از قبیلهٔ قیس ❊ غلیان ❊ بفتحتین جوشیدن ❊ غلمان ❊ بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت ❊ غمن ❊ بالفتح پوست بزرا در چیزی نهادن تا موی وی بریزد و میوهٔ نارسیده بجائی گذاشتن تا برسد و برکمی جامه انداختن تا عرق کند هراد ف غمل چنانکه گذشت ❊ غمدان ❊ بالضم نام قصری است در یمن که برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن نقش کرده اند و در میان آن قصری دیگر بنا نموده اند که هفت سقف دارد و میان هر دو سقف چهل ستون است ❊ غیمان ❊ بالفتح تیزی جوانی ❊ غین ❊ بالفتح ابرو تشنگی و تیرگی و حرف معلوم و بالکسر موضعی است بسیار گیاه ❊ غیلان ❊ بالفتح نام شاعری است معروف که او را ذی الرمه گویند و بالکسر جمع غول و ام غیلان درختی است خار دار صحرائی مانند درخت کنار و آنرا مغیلان نیز گویند

❊ باب الغین مع الواو ❊

❊ غدو ❊ بضمتین و تشدید واو بامداد کردن و بامداد ها جمع غدوة نقیض رواح ❊ غرو ❊ بالفتح شگفت داشتن و بسریش چسپانیدن چیزی و سریش بجائی نهادن ❊ غزو ❊ بالفتح اراده و قصد کردن و بجنگ و تاراج کسی رفتن ❊ غسو ❊ بضمتین و تشدید واو و تاریک شدن شب ❊ غطو ❊ بالفتح و بضمتین و تشدید واو تاریک شدن شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی را ❊ عفو ❊ بالفتح زمین پشتهٔ بلند و بالفتح و بضمتین

و تشدید واو خواب کردن و شناکردن ❊ غلو ❊ بالفتح گذشتن از چیزی بقدر تیر پرتاب و بالفتح و بضمتین دست بلند کردن آن قدر که توان بلند کرد

❊ باب الغین مع الیاء ❊

❊ غازی ❊ غزا کننده ❊ غالی ❊ گران و از حد در گذرنده ❊ غاوی ❊ گمراه ❊ غبی ❊ سودن و نا زیرک ❊ غثی ❊ بالفتح شوریدن دل ❊ غربی ❊ رنگی است سرخ و نبیذ خرما و چیزی که منسوب بغرب باشد ❊ غشی ❊ بالفتح بی هوش شدن و بی هوش کردانیدن و پوشیدن و بتازیانه زدن و جماع کردن با زن و نزد کسی آمدن ❊ غلی ❊ بالفتح جوشیدن دیگ و جز آن ❊ غنی ❊ مالدار و بی نیاز و گروهی است از قبیله غطفان ❊ غوانی ❊ جمع غانیه و معنی آن گذشت ❊ غواشی ❊ پردها جمع غاشیه و معنی آن نیز گذشت ❊ غوی ❊ بتشدید یا گمراه ❊ غی ❊ بالفتح و تشدید یا گمراه شدن و گمراهی و نومیدی و وادی است در جهنم

❊ باب الفاء مع الالف ❊

❊ فتاء ❊ بالفتح جوان شدن و جوانمرد شدن ❊ فتی ❊ جوان و جوانمرد و صاحب کرم ❊ فتوی بالفتح و فتیا ❊ بالضم آنچه بدان حکم کند فقیه در مسئله ❊ فتأ ❊ بالفتح نیست و زائل شدن و شکستن و آتش فرو نشاندن و لا تفتؤ یعنی مدام و همیشه * قال الله تعالی تفتؤ تذکر یوسف * درین آیه لا محذوف است ای لا تفتؤ ❊ فثأ ❊ بالفتح فرو نشاندن خشم و شکستن تندی آن و شکسته شدن گرما و شکستن خصم را بسخن و دمه بر افتادن بر کسی و جوشیدن شیر و کف کردن آن ❊ فجأ ❊ ناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی ❊ فجی ❊ بر وزن فتی دوری در میان دو ران و میان دو زانو و میان دو ساق و میان دو پای شتر ❊ فجواء ❊ شکاف و زمین فراخ و کمان که زه از آن

ازان دور باشد ٭ فحشاء ٭ بالفتح کار بد و زنا ٭ فحوا و فحوی ٭ معنی سخن و مضمون آن ٭ فحی ٭ بفتحتین دیگ افزار چون پیاز و سیر و گشنیز و زیره و مانند آن و بکسر نیز آمده ٭ فداء ٭ بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند و آن را بهر بها گویند و خلاص کردن و خریدن خود را بمال و هم چنین فدی بالفتح و الکسر و بالفتح انبار غله و پاره خوردنی از قسم جو و خرما و حجم چیزی ٭ فراء ٭ بالکسر پوستین ها جمع فروه و بالفتح گورخر فراء بالفتح و فراء بالکسر جمع و کل الصید فی جوف الفراء یعنی همه شکارها در میان گورخر است و این مثل است در آنچه چیزی مشتمل بر چیزهای دیگر باشد و بالفتح و تشدید راء پوستین دوز و لقب نحوی است مشهور و لقب محی السنه صاحب مصابیح و شرح السنه ٭ فرسه ٭ بفتحتین کوه و جزیره ایست ٭ فرادی ٭ بالضم تنهایان و جداگانگان جمع فرد ٭ فری ٭ بفتحتین دروغ در بافتن و متحیر شدن و مدهوش گشتن ٭ فساء ٭ بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز بر نیاید و بفارسی آن را تس گویند و بالفتح و بی همزه شهری است بفارس از آنجا است ابو علی نحوی فسوی معرب بسا ٭ فشاء ٭ بالفتح پیدا شدن و توالد مواشی و بسیاری آن ٭ فضاء ٭ بالفتح فراخ بودن مکان و در میان نکردن راز و ساحت خانه و زمین فراخ و موضعی است بمدینه و بالکسر آبی که بر زمین روان باشد و بر وزن فی ساحت سرا و چیزی آمیخته ٭ فضلی ٭ بالضم زیاده تر تانیث افضل ٭ فضلاء ٭ بالضم و فتح ضاد جمع فاضل ٭ فقوء ٭ بالفتح کور کردن و چشم کندن و پوستی که با بچه بیرون آید از رحم ٭ فناء ٭ بالفتح سپری شدن و نیست شدن و بالکسر پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و گرداگرد خانه و بالفتح و بی همزه سنگ گوزکه او را عنب الثعلب خوانند و کوهی است به نجد ٭ فوضی ٭ بالفتح گروه برابر و یکسان که رئیس و سردار آن نباشد

و مردم پراکنده و درهم و آمیخته باهم و کاریکه در میان گروهی مشترک باشد ❊ فیٔ ❊ بالفتح و سکون یا و همزه در آخر باز گشتن و پارهٔ از مرغان و خراج و غنیمت و بعضی گفته اند غنیمت آن است که بجنگ از کفار گرفته شود و فیٔ و آن است که بی جنگ بدست آید و سایهٔ وقت زوال و بعضی گفته اند فیٔ سایهٔ نیم روز و ظل سایهٔ پیش از نیم روز افیاء و فیوء جمع

❊ باب الفاء مع الباء ❊

❊ فاراب ❊ ناحیه ایست آنطرف آب سیحون مولد ابونصر فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلدهٔ اتراراست ❊ فاریاب و فریاب ❊ بالکسر دهی است ببلخ ❊ فراب ❊ بالفتح دهی است نزدیک بسمرقند و بالضم و تشدید را دهی است باصفهان ❊ فرقب ❊ بضم فاو قاف موضعی است که پارچهٔ خوب دران میشود و بجای فا قاف نیز آمده و ثرقب بثای مثلثه نیز آمده ❊ فرنب ❊ بالکسر و فتح نون موش و بچهٔ موش که از یربوع حاصل شده باشد و یربوع موشی است بزرگ جثه ❊ فیریاب ❊ بالکسر دهی است بخراسان که آنرا فاریاب نیز گویند

❊ باب الفاء مع التاء ❊

❊ فاقه ❊ درویشی و حاجت ❊ فاتحه ❊ اول چیزی و سورهٔ حمد ❊ فائده ❊ آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود ❊ فاضله ❊ عطا و زن صاحب فضل فواضل جمع ❊ فاحشه ❊ کار زشت و زن زناکننده و گناه سخت زشت و قبیح و هرچه که در شرع منهی است ❊ فاقره ❊ حادثه و اول کار ❊ فاصله ❊ آخر و تمامی آیه و مهرهٔ بزرگ میان دو مهرهٔ خرد در رشته کشیده و سه حرف متحرک پیش از حرف ساکن چون ضربت و آنرا

آنرا فاصلهٔ صغری گویند یا چهار حرف متحرک پیش از ساکن و آنرا فاصلهٔ کبری گویند
و نفقه که فرق کند میان کفر و ایمان او و ثواب او هفصد مرتبه زیاده است بر صدقهٔ
دیگر ❊ فاره ❊ موش و نافهٔ مشک ❊ فاطمه ❊ زنی که بچه را از شیر باز کرفته باشد و نام
دختر حضرت رسول صلعم ❊ فاغیه ❊ شکوفه حنا یا آنکه شاخ حنا در زمین وا رکون
کارند شکوفهٔ که از ان بهم رسد و بغایت خوشبو بود آنرا فاغیه گویند ❊ فئه ❊ بکسر
فا و همزه گروه ❊ فتوه ❊ بضمتین و تشدید واو جوانمردی ❊ فتیه ❊ بالکسر و فتح یا جوانان جمع فتی
و بالفتح و تشدید یا زن جوان ❊ فت ❊ بالفتح و تشدید تا ریزه ریزه کردن نان ❊ فتات ❊ بالفتح
زن جوان ❊ فترة ❊ بالفتح سستی و زمان میان دو پیغامبر و ماهی است که چون آنرا بپای
بمالند سستی در اعضا بهم رسد ❊ فتنه ❊ بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و کفر و رسوائی
و عذاب و گداختن زر و نقره و گمراه کردن و دیوانه شدن و مال و اولاد و مختلف شدن مردم در
راههای خود ❊ فجأة ❊ بالضم ناگاه ❊ فجاجة ❊ بالفتح خامی ❊ فجوة ❊ بالفتح شگاف میان
دو کوه و جز آن و زمین فراخ و ساحت خانه ❊ فجیعه ❊ درد سخت و مصیبت ❊ فخامه ❊
بالفتح سطبری و بلندی و بزرگی ❊ فدیه ❊ بالکسر آنچه اسیر را بدان بخرند ❊ فدامه بالفتح و فدومه ❊
بضمتین درشت و جفاکار شدن و درشتی و جفا ❊ فراسه ❊ بالفتح سوار کار شدن و سواری
کردن و دانستن و بالکسر دانائی و شناخت به نشان و نظر ❊ فروسه و فروسیه ❊
سواری و اسب شناسی ❊ فرسه ❊ بالفتح بادی که در گردن و پشت نشیند
و پشت را خم کند ❊ فریسه ❊ شکار که شیر آنرا گردن شکسته باشد ❊ فرصه ❊ بالفتح
بادی که پشت را کوژه و خمیده کند و بالضم نوبت چیزی و نوبت آب و بهرهٔ از ان
و علتی که خمیدگی پشت از وی بهم رسد و پروای کار و بالکسر خرقه که زن حائض خود را بدان

پاک کند ❊ فریصه ❊ گوشت شانه است تو رو آدم و رگ گلو ❊ فرجه ❊ بالضم شکاف و کشادگی و بالفتح کشودن ❊ فریضه ❊ فرموده خدای تعالی از نماز و روزه ❊ فرضه ❊ بالضم دهانهٔ جوی و جای در آمدن کشتی از آب دریا و دهان دوات و سوراخ که سر چوب در دران میباشد ❊ فرحة ❊ بالفتح شادی و خرمی ❊ فرقه ❊ بالکسر یک گروهی از مردم و فریق زیاده ازان و بالضم جدائی ❊ فریه ❊ بالکسر دروغ و افترا ❊ فروه ❊ بالفتح پوست سر و پوستین و نام مردی و علف خشک ❊ قراره ❊ بهر سه حرکت وا کردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود و فی المثل * عینه فراره * یعنی شخص او و منظر او بی نیاز می کند از وا کردن دندان ❊ قرامه ❊ زیرک و استاد شدن و نیک رفتن اسب و نام شهری است نزدیک سجستان که الحال آنرا افراه گویند ازآنجا است ابونصر فراهی صاحب نصاب الصبیان ❊ فراغه ❊ بالفتح پرداخته شدن از کاری و بالضم آب منی ❊ فرات ❊ بالضم آب خوش و رود خانه ایست نزدیک کوفه ❊ فراشه ❊ بالفتح پروانه و گل خشک شده بعد از رفتن آب از زمین ❊ فرزه ❊ بالکسر پارهٔ از چیز جدا کردن و بالضم نوبت و فرصت و راه میان تودهٔ ریگ ❊ فسحه ❊ بالضم فراخی ❊ فصاحه ❊ بالفتح کشاده سخن شدن و تیز زبان شدن ❊ فصیله ❊ تیره و خویشان نزدیک ❊ فضیحه ❊ رسوائی ❊ فضه ❊ بالکسر و تشدید ضاد نقره ❊ فضیلة ❊ افزونی و زیادتی خلاف نقیصه و هنر و درجه بلند ❊ فضله ❊ بالضم آنچه زیاده مانده باشد ❊ فضاله ❊ بالضم زیاده مانده از چیزی و نام مولای حضرت رسول عم ❊ فطره ❊ بالکسر آفرینش و دین و اسلام و صدقهٔ زکوة عید روزه ❊ فطنه ❊ بالکسر زیرکی و حذاقت ❊ فطانه ❊ بالفتح زیرک شدن و همچنین فطونه بالضم و فطانیه ❊ فظاعه ❊ بالفتح قباحت

قباحت ❊ فظاظه ❊ بالفتح درشتی و غلظت ❊ فقاهة ❊ بالفتح دانشمند شدن و دریافتن
و دانستن ❊ فقره ❊ بالکسر استخوان مهرهٔ پشت و زیوری که بصورت استخوان
مهرهٔ پشت سازند و پارهٔ از نثر بمنزلهٔ مصراع بیت ❊ فکاهه ❊ بالفتح خوش طبع شدن و بالضم
خوش طبعی ❊ فکره ❊ اندیشه ❊ فکه ❊ بالفتح و تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان شدن
و ستارگان گرد آمده و دائره شده پس سماک رامح که آنرا کودکان عرب قصعة المساکین
خوانند ❊ فلاة ❊ بالفتح بیابان خالی از آب و گیاه و صحرای فراخ ❊ فلذه ❊ بالکسر پارهٔ
جگر ❊ فلسفه ❊ بالفتح حکمت و دانشمند شدن ❊ فلکه ❊ بالفتح چرخهٔ ریسمان و پارهٔ زمین گرد
و دیگ تودهٔ گرد و چوبک گرد میان سوراخ که در میان دوک چرخ می کنند و چوب
گرد که سر ستون خیمه را بدان می گذارند ❊ فلاحة ❊ بالکسر برزگری و کشاورزی
❊ فلته ❊ بالفتح کار بی اندیشه و ناگاهی ❊ فوت ❊ بالفتح بشدن و رفتن چیزی
❊ فوات ❊ بالفتح نیستی ❊ فوه ❊ بروزن قوه رونیاس که آنرا روین و روذنگ نیز
خوانند ❊ فواره ❊ بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح و تشدید واو بسیار جوشنده
❊ فیله و فیلولة ❊ خطا شدن رای و ضعیف شدن آن

❊ باب الفاء مع الثاء ❊

❊ فث ❊ بالفتح و تشدید ثا درخت حنظل و گیاهی است که از دانهٔ آن در سال قحط نان
بپزند و بخورند ❊ فحث ❊ بالفتح تفحص کردن و بکسر حا هزار خانهٔ شکنبه ❊ فرث ❊ بالفتح
سرگین در شکنبه فروث جمع و دل بر هم زدن زنان آبستن و شکافتن جوال خرما
و پراگنده شدن آنچه در وی است و زدن آدمی را چنانکه جگرش پاره پاره شود

❊ باب الفاء مع الجیم ❊

❊ فانوذج ❊ بفتح ذال معجمه معرب پالوده اما فصیح نیست و در اصل کلام عرب نیامده بلکه فالوذق و فالوذ آمده ❊ فاثج ❊ بکسر ثاء مثلثه ناقه باردار فربه و ناقه فربه که باردار نباشد ❊ فثج ❊ بالفتح کم کردن و شکستن آب گرم را بآب سرد ❊ فج ❊ بالفتح وتشدید جیم راه کشاده میان دو کوه فجاج جمع و بالکسر خام و ناپخته و هندوانه که آنرا بطیخ شامی گویند ❊ فجج ❊ بفتحتین میان هردو پا کشاده داشتن در رفتار و جدا و دور بودن زه کمان از قبضه ❊ فرج ❊ بالفتح عورت و اندام مخصوص و رخنه و شکاف وجای ترس وبیم و میان هردو پای اسب و شهری است موصل و دو اشدن اندوه و وا شدن عورت و جز آن و بالضم شهری است بفارس و بالکسر آنکه راز پنهان ندارد و بضمتین کمانی که از پانه جدا و دور باشد و آنکه راز پنهان ندارد و بفتحتین کشایش و همیشه کشاده عورت بودن و بیم فرسیدن و بهم پیوسته نشدن الیتین آدمی بواسطهٔ کلانی آنها و بالضم و فتح راشکافها جمع فرجه ❊ فروج ❊ بالفتح کمانی که هردو خانهٔ او کشاده باشد و بالضم جمع فرج و بالفتح وتشدید را پیراهن کوچک و قبائی که از پس معرشکافته باشد و جوزهٔ ماکیان و بضم نیز آمده ❊ فارج ❊ کمانی که هردو خانه اش کشاده باشد و ناقه که بواسطهٔ شهوت الیتین او کشاده باشد و نراو را دشمن و مکروه دارد ❊ فرناج ❊ بالکسر و نون نوعی از نشانهای شتر و موضعی است ببلاد طی ❊ فشج ❊ پایها از هم دور نهادن در رفتن ❊ فلج ❊ بالفتح نام موضعی است و پیروزی و رستگاری یافتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین شکافتن بجهت زراعت و خراج و جزیه مقرر کردن و بالکسر پیمانه ایست معروف و نیمهٔ چیزی و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالضم فیروزی و رستگاری و بفتحتین جوی خرد و کشادگی دندانهای پیش

پیش دست ادی و دوری میان دو قدم * فالج * بکسر لام شر جسیم دو کوهانه و نیز بکه به نشانه رسد و استرخاو سستی نیمهٔ بدن آدمی بواسطهٔ خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فلج گویند و پیمانه ایست که آنرا فلج نیز گویند و نام مردی است * فالوج * بالضم و تشدید لام کاتب و نام موضعی است * فلج * بفتحتین معرب فلک و بضمتین پا ها کشاده داشتن * فنزج * نوعی از رقص اهل عجم که بعضی دست های بعضی گرفته رقص کنند و آنرا پنجه گویند * فوتنج * معرب پودنه * فوج * بالفتح گروه مردم و جز آن و دمیدن بوی مشک و سرد شدن روز * فهرج * بفتح فا و را شهری است به اصطخر بر کنار بیابان معرب فهره * فیهج * بوزن صیقل شراب و پیمانهٔ شراب و آنچه بدان شراب صاف کنند * فیج * بالفتح معرب پیک بمعنی شاطر و گروه مردم و زمین پست و نشیب

* باب الفاء مع الحاء *

* فتح * بالفتح کشادن و کشایش و نصرت و آب روان از چشمه و جز آن و مفتوح گردن دار الحرب و حیوه ایست مشابه حبة الخضرا و اول باران که در بهار بارد و حکم کردن میان دو کس و بضمتین در فراخ کشاده و شیشهٔ فراخ سر و شیشه که غلاف و پنبه که در سرش گذارند نداشته باشد * فاتح * فتح کننده و قضا کننده * فتاح * بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامی است از نامهای حق تعالی و نام مرغی است * فتوح * بالفتح اول باران بهار و ناقه که سوراخ پستانش فراخ باشد و بالضم گشایشها جمع فتح * فجح * بالضم و سکون جیم قبیله ایست * فجوح * بالفتح نام پدر آن قبیله است * فحیح * بالفتح و کسر حای اول آواز افعی که از دهان وی آید و کشش

آوازی که از پوست آن آید چون بجائی بساید ❊ فحفاح ❊ بالفتح نام جوئی است در
بهشت ❊ فدح ❊ بالفتح گران بار کردن وام کسی را ❊ فادح ❊ گران بار و دشوار ❊ فرح ❊
بفتحتین شادی و سرور و شادمانی کردن و بالفتح و کسر راء شادان ❊ فسح ❊ بضمتین
و فسیح ❊ گشاده و فراخ ❊ فسح ❊ بالفتح دور دور گام نهادن ❊ فشح ❊ گشادن
میان دو پا در عدول کردن از چیزی ❊ فشاح ❊ بالفتح گشاده ❊ فصح ❊ بالفتح گشاده سخن
و درست زبان شدن و آشکارا و واضح سخن گفتن و همچنین فصاحة و بالکسر عید
ترسایان ❊ فصیح ❊ سخن درست و روان و زبان درست و گشاده و مرد تیز زبان
و درست سخن ❊ فضح ❊ بالفتح آشکارا کردن عیب و بدی کسی و بفتحتین سفیدی
بغایت و سفیدی چشم که سرخی داشته باشد و تیرگی که برنگ غبار باشد ❊ فضوح
بالفتح و فضاح ❊ بالکسر فضیحت و رسوائی ❊ فضائح ❊ رسوائیها ❊ فضیح ❊ رسوا و آنکه
مال خود را خوب نگاه ندارد ❊ فطح ❊ بالفتح پهن کردن و بعصا زدن و انداختن زن بچه را
و تراشیدن و پهن ساختن چوب را و بفتحتین پهنائی سر و بینی و آبستن شدن نخل
❊ فطوح ❊ بالفتح ناقه بزرگ شکم ❊ فقاح ❊ بالکسر جمع فقحة و فقحه حلقه مقعد و بالضم و تشدید
قاف گل و شکوفه از خر و شکوفه هر چیز ❊ فقح ❊ بالفتح چشم باز کردن بچه سگ
و شکوفه دار شدن گیاه و بر حلقه مقعد زدن ❊ فلح ❊ بالفتح شگافتن و مکر کردن و زیاده
کردن در قیمت تا کسی بدان بها نخرد و شگاف ❊ فلوح ❊ بالضم جمع و بفتحتین
دستکاری و پیروزی مرادف فلاح و شگاف در لب زیرین ❊ فلاح ❊ بالفتح
دستکاری و پیروزی و بقا و ماندن در خیر و نیکی و طعام سحری و نام مردی است و بالفتح
و تشدید لام کشاورز و برزگر ❊ فنح ❊ آشامیدن اسب آب را کمتر از سیری ❊ فنح ❊

فوح :: بالفتح دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد بوی خوش یا بوی بد و جوش زدن دیک و دمیدن خون و جوش زدن زخم از خون :: فیح :: بالفتح دمیدن بوی خوش و ارزانی فصل بهار و فراخی و ارزانی در بلاد و بفتحتین فراخ شدن :: فیاح :: بالفتح و کسر حا غارت و بالفتح و تشدید یا دریای فراخ

:: باب الفاء مع الخاء ::

فتخ :: بالفتح سست کردن انگشتان پای بوقت نشستن و بفتحتین سستی و نرمی اندامها و پهن و نرم شدن کف دست و قدم :: فخ :: بالفتح و تشدید خا دام شکار فخاخ بالکسر و فخوخ بالضم جمع و موضعی است به مکه و سستی در هر دو پا و بدین معنی فخخ بفتحتین نیز آمده و دمیدن بوی و آواز مرد خوابنده و بدین معنی است فخیخ و فخیخ مرادف فخیخ نیز آمده و معنی آن گذشت :: فدخ :: بالفتح بسک شکستن سر را :: فرسخ :: مقدار سه میل معرب فرسنک و میل چهار هزار قدم اشتر راهوار :: فرنخ :: بفتح هر دو فا حرفه معرب پر پهن و معنی آن در اصل عریض الجناح است یعنی عریض پر :: فرخ :: بالفتح جوزه مرغ و بچه حیوان و شاخ نوبر آمده از گیاه افراخ و فروخ جمع و کشتی که آماده بر آمدن از تخم شده باشد و نزدیک است که خوشه خوشه شود و مرد خوار و رانده شده و مقدم سر و نام مردی است و بفتحتین ترس و بیم زائل شدن :: فسخ :: بالفتح سست و ناتوان شدن و ندانستن و تباهی و فساد کردن در رای و ویران کردن و باز گردانیدن بیع و نکاح و برگردانیدن عزم و پراکنده کردن و بمفصل دست از جای خود دور شدن و انداختن جامه و جز آن و فراموش کردن قرآن و مرد ضعیف عقل و ضعیف بدن و آنکه بحاجت و مطلب خود نرسد و اصلاح کار خود نکند و بفتحتین تباه و فاسد شدن :: فشخ :: بالفتح

ستم کردن و زدن مغز را بدست ✻ فصخ ✻ بالفتح زبان کردن در بیع ✻ فضخ ✻ بالفتح
مغز شکستن و شکستن چیزی میان خالی و چشم کندن و جستن و برآمدن آب از دلو
و جز آن ✻ فضیخ ✻ شراب غورهٔ خرما و شیرهٔ انگور و شیری که آب برو غالب و زیاده
باشد ✻ فضوخ ✻ بالفتح شرابی که مست کند خورندهٔ آنرا ✻ فنخ ✻ بالفتح غالب شدن
و قهر کردن و خوار داشتن ✻ فوح و فیح ✻ باد بیرون شدن از آدمی و ستور بانگ
و دمیدن بوی مرادف فوح و بلند شدن باد وقتی که آواز داشته باشد یا آنکه
آواز نداشته باشد

✻ باب الفاء مع الدال ✻

✻ فاد ✻ بالفتح و سکون همزه نان در خاکستر گرم کردن و گوشت در آتش بریان
کردن و رسیدن درد و جز آن بدل و بددل کردن خوف و ترس کسی را و بفتحتین
درد کردن دل و نالیدن از آن ✻ فؤاد ✻ بالضم و مد همزه دل افئده بروزن اسئله جمع
و فواد بالفتح و با واو بمعنی دل نادر است ✻ فدید ✻ بالفتح آواز یا آواز سخت یا آواز
دویدن گوسفند و بز ✻ فداد ✻ بالفتح و تشدید دال سخت آواز کننده و درشت در کلام
و متکبر و صاحب صد شتر تا هزار ✻ فدفد ✻ بضم هر دو فا بلند آواز و درشت در سخن
و بفتح هر دو فا صحرا و زمین سخت و درشت و زمین هموار ✻ فرد ✻ بالفتح تنها و طاق ضد
زوج و افراد و فرادی جمع ✻ فرید ✻ یگانه و دُر بزرگ و هر جوهر نفیس که یگانه باشد
فرائد جمع ✻ فارد ✻ یگانه و جدا و آهوی ماده که از گله جدا شده باشد و شتر سفید و نیکو
و کوهی است به نجد ✻ فرصاد ✻ بالکسر توت یا توت سرخ یا میوهٔ توت و رنگی است
سرخ ✻ فرصد ✻ بالکسر دانهٔ مویز یا دانهٔ انگور ✻ فرقد ✻ بالفتح بچه گاو و یکی از

از دو ستاره که نزدیک قطب اند و بدان راه راشناسند و هردو را فرقدان گویند
و نام موضعی است به بخارا ❊ فرند ❊ بکسر فا و را شمشیر و جوهر شمشیر و زینت آن
و آنرا افرند نیز گویند و جامه ایست معروف معرب پرند و دانهٔ انار و بکسر فا و نون
توابل و ابزار که در دیگ کنند ❊ فرهد ❊ بالضم درشت و شتاب زده و بچهٔ شیر
تزنده و کودک فربه و زیبا و بالفتح فا نیز آمده ❊ فرهود ❊ بالضم بمعنی فرهد و بچهٔ بز کوهی
و نام پدر کردونی است از نجد که خلیل بن احمد عروضی از آن گروه است ❊ فرهاد ❊
بالفتح نام مردی است معروف ❊ فرهادجرد ❊ دهی است بمرو ❊ فساد ❊ بالفتح
تباهی و تباه شدن ضد صلاح و گرفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن ❊ فاسد ❊ تباه ❊ فصد ❊
بالفتح رگ زدن و عطا برای کسی جاری و روان کردن و اقطاع نمودن ❊ فصید ❊ فصد
کرده شده و خون در روده بریان کرده و آنرا در جاهلیت برای مهمان داشتندی
❊ فصاد ❊ بالفتح و تشدید صاد رگزن ❊ فقد ❊ بالفتح گم کردن و همچنین فقدان
بالکسر و الضم و گیاهی است و بعضی گفته اند دانهٔ گیاهی است که آنرا پنج انگشت
گویند و شرابی که از مویز یا از عسل سازند ❊ فاقد ❊ زنی که شوی یا پسر گم کرده باشد
و نایابندهٔ چیزی ❊ فند ❊ بالکسر کوه بزرگ و پارهٔ از کوه بدراز و بفتح نیز آمده و کوهی است
میان حرمین شریفین و نام مردی است و لقب شاعری است و زمین که
باران بدان نرسیده باشد و شاخ درخت و گروه جمع و فراهم آمده و نوع
و گونه و بفتحتین دروغ و خطا و سستی در رای و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از
بیماری ❊ فود ❊ بالفتح یک جانب سر و بسیاری از موی سر نزدیک بگوش
و جوال و یک طرف بار که آنرا لنگ بار خوانند و آمیختن و مردن ❊ فواد ❊ بالفتح

دل مرادف فؤاد ※ فهد ※ بالفتح یوز فهود جمع و مانند شدن به یوز در خواب کردن ودراز کشیدن و ابن فهد نام فقیه است از فقهای امامیه و بعضی خواب کردن و تغافل کردن از چیزی و بکسر تین و بفتح اول مرد شبیه بفهد در خواب و سستی ※ فید ※ بالفتح خرامیدن و مردن و رفتن مال و ثابت و بجا ماندن مال برای کسی و خیسانیدن و سائیدن و زعفران سوده و موی دراز که بر چوزا مرب برآید و قلعه ایست براه مکه که فید نام شخصی آنرا بنا کرده ※ فیاد ※ بالفتح و تشدید یا مرد خرامنده و بوم نر

※ باب الفاء مع الذال ※

※ فانیذ ※ نوعی است از حلوا معرب پانید بدال مهمله و بعضی گفته اند شکری است سپید و سطبر ※ فالوذ ※ فالوذق معرب فالوده و فالوذج به جیم درست نیست و دو ذ اصل کلام عرب نیامده ※ فخذ ※ بالفتح ران و بکسر خا نیز آمده و بر ران زدن و چیزی بر ران رسیدن و قبیله خرد از خویشان و برادران و عرب قبیله بزرگ را شعب گویند بعد از ان قبیله بعد از ان عماره بعد از ان بطن بعد از ان فخذ ※ فذ ※ بالفتح و تشدید ذال تنها و یگانه افذاذ و فذوذ جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب و چیزهای پراکنده و سخت راندن ※ فلذ ※ بالفتح بخشیدن چیزی بی مهلت و تاخیر و بی وعده و بسیار کردن عطا یا دادن پاره از ان و بالکسر جگر شتر افلاذ جمع و بالکسر و فتح لام پارهای جگر و گوشت و پارهای طلا و نقره و جز آن جمع فلذه بالکسر ※ فولاذ ※ بالضم معرب پولاد و هم چنین فالوذ

※ باب الفاء مع الراء ※

※ فار ※ بالفتح و سکون همزه زمین کندن و دفن کردن و موشان واحدش فاره و بادی

بادی که در بازوی ستور گرد آید و ستور را لنگ کند و بوی خوش که از شتر آید چون گل خوشبوی خورده باشد و آنرا فاره الابل گویند و نافهٔ مشک و بعضی گفته اند صواب آنست که بدین دو معنی به الف باشد ❊ فار ❊ بالفتح و سکون الف گوشت که در میان پیوند اعضا باشد و بدان اعضا التیام بود ❊ فتور ❊ بالضم نرم شدن بعد از سختی و ساکن شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کاری و نرم شدن و سست شدن مفاصل ❊ فتر ❊ بالکسر فرجهٔ میان انگشت سبابه و ابهام و بالفتح نام زنی است و فرو نشستن گرمی آب و بالضم سفره از برگ خرما که بران آرد بیزند و بفتحتین سستی و ناتوانی و گوشت میان مفاصل که بدان اعضا پیوند یافته اند و مقدار معلوم از خوردنی ❊ فتار ❊ بالفتح به معنی فتور و بالضم ابتدای نشاه ❊ فاتر ❊ سست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیز نباشد ❊ فاثور ❊ بثای مثلثه طشت و جز آن از رخام یا فضه یا طلا و ظرفی که در ان شراب و جز آن کنند و قرص آفتاب و موضعی است و جماعتی که بسرحد فرستند پس دشمن برای خبر گرفتن و جاسوسی و منزلی است ❊ فجر ❊ بالفتح آب روان کردن و سپیدهٔ صبح و آن سرخی آفتاب است در سیاهی شب و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا و بفتحتین جوانمردی و کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری آن و بضمتین جمع فاجر ❊ فجور ❊ بالضم میل کردن از حق و میل کردن از دین و جز آن و از بیماری به شدن و کند شدن بینائی و دروغ گفتن و بی فرمانی و تباهی کردن و ضائع کردن نماز و برانگیخته شدن بر معاصی و زنا کردن و بالفتح مرد بدکار ❊ فاجر ❊ کار بد کننده و مالدار و ساحر ❊ فجار ❊ بالفتح و کسر را فجور و زن فاجره و بالکسر روزی از روزها که میان قریش و قبیلهٔ قیس حرب افتاده بود و بالضم و تشدید جیم بدکاران ❊ فخر ❊ بالفتح

وبفتحتین نازیدن به چیزی وهم چنین افتخار وبفتحتین تنگ داشتن ❊ فخور ❊ بالضم نازیدن و بالفتح بسیار نازنده وناقهٔ بزرگ پستان وکم شیر وپستان سطبر تنگ سوراخ کم شیر ودرخت خرمای بزرگ تنه وسطبر برگ واسب بزرگ ودراز قضیب ❊ فاخر ❊ گرانمایه ونیکو از هر چیز وغورهٔ خرمای کلان وبیدانه ❊ فخیر ❊ فخر کننده باکسی وزبون ومغلوب شده در فخر وبالکسر وتشدید خای مکسوره بسیار نازنده ❊ فخار ❊ بالفتح نازیدن وبالفتح وتشدید خا سفال یا سبو ❊ فادر ❊ بز کوهی کلان سال وآسوده بر کوه وبز کوهی جوان ودرست خلقت وناقه که جدا شده باشد از شتران فدر بالضم وبضمتین جمع ❊ فدور ❊ بالضم باز ایستادن گشن از گشنی ❊ فدر ❊ بالفتح باز ایستادن نر از جماع وبفتحتین بز کوهی جوان وبفتح اول وکسر دال نادان وچوب که زود شکند وبضمتین وتشدید را نفره و کودک فربه یا بیلوغ نزدیک رسیده ❊ فرار ❊ بالکسر گریختن وترسیدن وبالضم بچهٔ میش وبز وبچهٔ گاو دشتی وبهر سه حرکت واکردن دندان چارپا تا سال او معلوم شود وبالفتح وتشدید را بسیار گریزنده ❊ فر ❊ بالفتح وتشدید را دندان ستور واکردن ودیدن تا سال او معلوم شود وبازکاویدن وتفتیش کردن از کاری وگریزنده وگریزندگان جمع ومفرد آمده ❊ فریر وفرور ❊ بالفتح بمعنی فرار بالضم که مذکور شد ونیز فریر دهان وموضع گرفتن رگ در شناختن اسب ونیز فرور بالفتح زن گریزنده از مرد ❊ فرفور ❊ بالضم وفرفر ❊ نام مرغی است ❊ فرفار ❊ بالفتح مرد سبک وبسیار گو وآنکه همه چیز را بشکند ❊ فرز ❊ بالکسر لقب مردی از قبیلهٔ بنی تمیم وبالفتح پوسیدن وکهنه شدن جامه وشکافتن وعصا زدن بر پشت کسی وسینه یا پشت کسی برآمدن واصل چیزی ورمهٔ گوسفند از ده تا چهل واز سه تا ده ونام مردی است ومانند غده چیزی است که نزدیک بزهار آدمی پیدا

پیدا می شود و بفتحتین کوز پشت شدن و بالکسر و فتح زا شکافها ❊ فازر ❊ راه فراخ و
مورچهٔ سیاه که در و سرخی باشد ❊ فسر ❊ بالفتح پیدا کردن معنی سخن و وا کردن چیز
پوشیده مرادف تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را ❊ فشار ❊ بالفتح هذیان
و این فارسی است ❊ فطر ❊ بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن کاری و پیدا
کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه گشودن و روزه دار و بالکسر انگور که سرش
نمایان شود و روزه کشائی و روزه کشاینده و روزه کشایندگان مفرد و جمع آمده
و بالضم و بضمتین سماروغ سپید بزرگ که کشنده است و چیزی از زیادتی شیر
وقت دوشیدن و برآمدن دندان شتر و شیر دوشیدن بانگشت سبابه و ابهام
یا باطراف انگشتان و آرد خمیر ناشده پختن ❊ فطور ❊ بالفتح آنچه بدان افطار
کنند ❊ فطیر ❊ آرد نارسیده و ناخاسته ضد خمیر و چیزی که شتاب کرده شود از
رسیدن بدان و سختی و بلا و بالضم و فتح طا نام مردی است و نام اسپی است
❊ فطار ❊ بالضم شمشیر یکه دران شگاف و رخنه باشد و نبرد ❊ فغر ❊ بالفتح کشادن دهان
و کشاده شدن آن و گلی که شگفته باشد ❊ فقر ❊ بالفتح و بالضم احتیاج و درویشی و بالفتح بریدن
بینی شتر چنانکه باستخوان رسد تا رام شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهره برای
رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم و فتح قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای
مهرهٔ پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کسر قاف درویش که احتیاج پشت او شکسته
باشد ❊ فقیر ❊ درویش که قوت یک روزه و کفاف عیال داشته باشد و مسکین
آنکه هیچ نداشته باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین آنکه بسیار محتاج
باشد یا فقیر آن است که زمن باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه ور باشد اما

چیزی بهم نرساند که کفاف او شود و مرد پشت شکسته و آب راه کاریز و جوی
کرد اگرد نهال ※ فقاره ※ بالفتح استخوانهای مهرهٔ پشت از گردن تا کمر و سه بیت از
قصیده و نام کوهی است و ذو الفقار بفتح فا شمشیر عاص بن منبه که روز بدر کشته شد
و آن شمشیر بحضرت رسول صلعم منتقل شد و از حضرت بامیر المومنین علی ابن
ابی طالب عم منتقل شد و لقب مردی است ※ فکر ※ بالکسر اندیشه و اندیشه
کردن و بفتح فا نیز آمده و بالفتح و الکسر حاجت ※ فکیر ※ بسیار اندیشه ※ فور ※ بالفتح
جوشیدن دیگ و چشمه و جز آن و دمیدن و منتشر شدن بوی مشک و موضعی است
به یک کلمه و بالضم نیز آمده و شهری است بر کنار دریای هند معرب پور و بالضم نام
مردی است و آهو بره جمع فائر ※ فهر ※ بالکسر سنگی که بدان جوز و غیر آن سایند و سنگی که
بمشت درست را پر کند و پدر قبیله ایست از قریش و بالفتح و بفتحتین جماع کردن
با زنی بی انزال و با دیگری انزال کردن و آن در شرع منهی است و بالضم مدرسهٔ
جهودان که روز عید دران جمع شوند یا نام روزی است که دران طعام و شراب
خورند و جشن کنند معرب پهر بالضم و آن عبرانی است ※ فهیر ※ نوعی از طعام با آرد و شیر

※ باب الفاء مع الزاء ※

※ فحز ※ بالفتح و بحای مهمله تکبر کردن ※ فخز ※ بالفتح و بخای معجمه تکبر کردن و زیاده شدن
و احسان کردن ※ فرز ※ بالفتح زمین هموار و زمین نشیب و جدا کردن چیزی از چیزی
و بالکسر راه و در زمین بلند و توده ریگ ※ فارز ※ زبان فصیح و کلام روشن و واضح
※ فزر ※ بالفتح و تشدید زا میل کردن و تنها شدن و ترسیدن آهو و کسی را از جای خود
کندن و مرد سبک و بچهٔ گاو دشتی و بالضم محله ایست بنیشاپور ※ فریز ※ تر شدن

تر شدن و روان شدن خون از جراحت ٭ فلز ٭ بکسر تین و تشدید زا و بضمتین و کسر فا و فتح لام جواهر کانی که گداخته کرد و یا جواهر مطلق یا مس سفید که از ان دیگها سازند یا زیم آهن یا سنگ و مرد درشت و مرد بخیل و ریسمان و جز آن بر دوک پیچیده که شمشیر بدان آزمایند ٭ فوز ٭ بالفتح رستن و فیروزی یافتن و رسیدن به خوبی و هلاک شدن ٭ فیروز ٭ نام صحابی است که اسود عنسی را که دعوی نبوت در یمن کرده بود بکشت و او را فیروز دیلمی گویند و فیروزاباد بالفتح و بکسر فا نیز آمده شهری است بفارس مولد صاحب قاموس و دهی است در فارس نزدیک مرد شت و قلعه ایست محکم به اذربیجان و دهی است بظاهر هرات و دهی است نزدیک بکران و شهری است بهند ٭

٭ باب الفاء مع السین ٭

٭ فاس ٭ بالفتح و سکون همزه تبر فؤوس جمع و شکافتن و تبر زدن و آهن دراز قائم که در دهنه لجام می باشد و طرف قفای سر که بگردن پیوسته است و شهری است عظیم به مغرب و بکثرت استعمال با الف می خوانند ٭ فحس ٭ بالفتح تکبر و قهر کردن ٭ فحس ٭ بالفتح بدهان و زبان گرفتن و لیسیدن آب و جز آن ٭ فدس ٭ بالضم عنکبوت ٭ فردوس ٭ بالکسر و فتح دال بوادیها که دران اقسام گیاه روید و بستانیکه آنچه در همه بستان باشد دران موجود بود و از درخت انگور و خرما و جز آن و نام روضه ایست نزدیک به یمامه از بنی یربوع و آبی است از بنی تمیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست به قزوین و نام بهشت و بعضی گفته اند طبقهٔ اعلای بهشت و بضم فا و دال آنچه برای مهمان آماده سازند و در وقت فرود آمدن پیش او کشند ٭ فرادیس ٭ جمع فردوس و موضعی است نزدیک بدمشق و نزدیک بحلب ٭ فرس ٭ بفتحتین

اسب نر یا باده افراس و فروس جمع و بالکسر گیاهی است و بالضم مردم ملک فارس
و بالفتح افگندن شیر درنده شکار را و فرو کوفتن و شکستن استخوان گردن و کشتن
و همیشه خوردن فرس گیاه را و چراندن و نگاه داشتن اسب ❊ فریس ❊ چنبری که
از چوب سازند و کشته شده و نام مردی است ❊ فارس ❊ سوار اسب و خداوند
اسپ فوارس جمع و ملکی است معروف که آنرا پارس گویند یا مردم آن ملک
که آنرا فرس نیز گویند ❊ فراس ❊ بالفتح خرمائی است سیاه و شیر درنده و ابو فراس
بکسر فا کنیت فرزدق است و شیر درنده و کنیت ربیعه بن کعب صحابی پیغامبر صلعم
❊ فرائس ❊ جمع فریسه و معنی آن گذشت ❊ فرناس ❊ بالکسر سطبر گردن و رئیس
دهقانان و شیر درنده و مرد سخت دلیر و هم چنین فرانس و نام مردی است ❊ قرطاس ❊
بالکسر عریض و پهن ❊ فرطس ❊ بفتح فا و طا دهی است به بغداد ❊ فیس ❊ ضعف عقل
و ضعیف بدن ❊ فسفاس ❊ بفتح هردو فا بسیار نادان و گیاهی است بسیار بدبو
و تشنیر کند ❊ فطس ❊ بالفتح حب درخت آس و پوست پاک نکرده و مهرهٔ
افسون که بدان کسی را بگیرند و رام کند و پهن کردن آهن و گفتن سخن کسی را بر روی
و بفتحتین پهن بینی شدن ❊ فطیس ❊ بالکسر و تشدید طای مکسور مطرقهٔ بزرگ ❊ فطوس ❊
بالضم مردن ❊ فقوس ❊ بالضم مردن و شکستن بیضهٔ مرغ و برآوردن آنچه در آن است
و تباه کردن و کشتن حیوان و بموی کسی را بزیر کشیدن و بالفتح و تشدید قاف
هندوانه ❊ فقعس ❊ بالفتح نام پدر قبیله ایست از بنی اسد و نام مردی است ❊ فلحس ❊
بالفتح حریص و سگ و خرس پیر و نام مردی است از بنی شیبان که چون حصهٔ غنیمت
او را میدادند حصهٔ زن می خواست و بعد از آن حصهٔ ناقه خود می خواست پس در عرب

عرب به طمع مشهور گشت * فلی س * بالکسر زشت و مع * فلس * بالفتح پشیز یعنی
درم زبون فلوس جمع و بالکسر نام بتی است قبیلهٔ طی را و بفتحتین در یافتن چیز را
فلاس بالفتح و تشدید لام پشیز فروش * فنس * بفتحتین فقر و درویشی * فانوس *
بمعنی چلن و فانوس شمع را از ین جهت گویند که روشنی بیرون می دهد * فنطاس *
بالکسر حوضی که در کشتی باشد و آب دست شوی و مستعمل دران جمع شود و ظرفی که
از تختهای چوب سازند و آب خوردن دران بر دارند و قدحی که آب خوردن بدان
قسمت کنند * فنطیس * بالکسر مرد پهن بینی و ناکس از طرف ولادت خود و قضیب
* فهرس * بالکسر نوشته که دران نوشتهای ابواب و فصول جمع کنند معرب فهرست

* باب الفاء مع الشین *

* فتش * بالفتح جستن و جوکردن و کاویدن * فجش * بالفتح شکافتن و زخم کردن
و فراخ کردن چیزی * فحش * بالضم از حد گذشتن بدی و سخن زشت گفتن و در جواب
از اندازه گذشتن * فاحش * بسیار بخیل و بسیار غالب و هر بدیکه از حد گذرد و مرد
زشت سخن و زشت کار * فحاش * بالفتح و تشدید حا بسیار زشت سخن و زشت کار
* فحش * بالفتح ضایع کردن کاری * فدش * بالفتح ریش کردن سر * فرش * بالفتح
بساط گستردن و کشت که برگ او پهن و گسترده شود و فضای فراخ و شتران خرد
و موضعی که دران گیاه بسیار بود و ریزهای خرد از درخت و هیزم و گیاه و گاو
و گوسفند و آنچه برای ذبح کردن بکار آید و گستردن و پراکندن و فراخ کردن
کاری را و اندکی فراخ شدن و بهموار شدن سم ستور و دروغ گفتن و نام وادی
است که پیغامبر صلعم بدانجا فرود آمده بود * فراش * بالفتح پروانهٔ چراغ فراشه

مغز دو گل خشک شده بر زمین بعد از رفتن آب و حبابهای شراب و نبیذ و قطرهای
عرق و دوری است سبز زیر زبان و دو آهن پاره است که بدان دهنه را به لگام
پیوند کنند و بالکسر گستردنی از قالی و حصیر وجز آن و زن و گستردن و کار فراخ کردن
بر کسی و آشیانهٔ مرغ و جای بودن زبان در تنگ دهان و بالفتح و تشدید را انبساط
و فرش انداز نده * فریش * ستوران بعد از نتاج دادن بهفت شب و آن
بهترین وقت بار کردن است بران و ناقه که نوزاده باشد * فش * بالفتح و تشدید
شین بیرون شدن باد از مشک و بشتاب دوشیدن شیر از ناقه و آروغ دادن
و سخن چینی کردن و پیروی دزدی کردن و سفله و نادان و باد درختی است و پلاس
مطبر و سنگ ریسمان و جای جمع شدن آب و بالضم نام مردی است * فشوش *
بالفتح ناقهٔ پراکنده پستان و پلاس مطبر و مردی که به چیزی باطل نازد * فقش *
بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود * قیش * بالفتح و سکون یای تحتانی سوار شدن
خر نر بر مادهٔ خر و ناز کردن و تکبر کردن و دیدن کسی آنچه پیش او نباشد و سر قضیب

* باب الفاء مع الصاد *

* فحص * بالفتح کاویدن از چیزی و تفتیش کردن و تر گردانیدن باران خاک را
و شتافتن و دویدن پیش کودک جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ سنگخوار در
زمین و موضعی که در آنجا سنگ کنند و نام چند موضعی است در مغرب زمین
* فرص * بالفتح بریدن و شگافتن و دویدن و رسیدن زخم برگ گلو * فریص *
شتر یک آب و رگهای گردن فریصه واحد و گوشت میان پهلو و گوشت شانه که
همیشه می لرزد فرائص جمع * فراص * بالکسر سخت و درشت سرخ و نام مردی

مردی است و بالفتح و تشدید ذال پدر کردی است از قبیلهٔ باهله ※ فص ※ بالفتح و تشدید صاد نگین و بکسر و ضم نیز آمده فصوص جمع و پیوند استخوان و مفصل و قطع کار و حدقهٔ چشم و دانهٔ درخت مثل ※ فصاص ※ بالفتح و تشدید صاد نگین گر و نام مردی است ※ فصیص ※ بالفتح ترشدن و روان شدن تری زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن و آواز کردن ملخ و گریستن کوه کنایه به ضعیف و خسته پاک که گویا او را اندرون دوغن داده اند ※ فقص ※ بالفتح شکستن تخم مرغ ※ قفص ※ آهنی که در آلات زه داحت کردن کنند ※ فقوص ※ بالفتح و تشدید قاف خربزهٔ خام

※ فیص ※ بالفتح رفتن و زایل شدن

※ باب الفاء مع الضاد ※

※ فحض ※ بالفتح و حای مهمله شکافتن چیزی تر چون خیار و خربزه ※ فرض ※ بالفتح تعیین کردن و وقت چیزی مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن و اندازه کردن و بریدن و فرموده و واجب کردهٔ خدای تعالی و نوعی از خرما و سوفار یعنی سوراخ گوشهٔ کمان و حز آن و سپر و چوبی از چوبهای خانه و جامه و عطای مرسوم و مقرر و چاهی آتش زدن از آتش زنه و تیر قمار ※ فروض ※ بالضم پیر شدن گاو و حز آن ※ فارض ※ گاو پیر و هر چه کلان و بزرگ جثه باشد ※ فراض ※ بالکسر جمع فرض و آتش زنه و دهانهٔ جوی و اندکی از لباس ※ فریض ※ تیر و کمان سوفار کرده ※ فرائض ※ فرموده های خدای تعالی از نماز و روزه و زکوة جمع فریضه و علم قسمت میراث ※ فض ※ بالفتح و تشدید ضاد شکستن چیزی چنانکه از هم جدا شود و شکستن مهر نامه ※ فضاض ※ بالضم شکسته و ریزه و هم چنین فضض بفتحتین و بالفتح و تشدید

ضماد سیم کرد و لقب مردی است ٭ نضیض ٭ آب خوش روان و شکوفه که اول
ظاهر شود و هر چیز متفرق و پراکنده ٭ فضفاض ٭ بفتح مرد و فا پیراهن فراخ ٭ فیض ٭
بالفتح رود نیل و نهر بصره و فاش شدن خبر و آشکارا شدن راز و بسیار شدن
چیزی و لبالب رفتن رود و بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد و مردن
و بر آمدن جان و اسب بیزار و چیزی بسیار ٭ فیاض ٭ جوی پر آب و جوانمرد
و بسیار بخشش و آب بسیار چنانکه از اطراف بریزد ٭ فیوض ٭ بالضم جمع
فیض و بسیار شدن آب چنانکه روان شود و مردن و بر آمدن جان

٭ باب الفا مع الطا ٭

٭ فرط ٭ بالفتح تقصیر کردن در کاری و ضایع کردن و فوت کردن آن و زیادتی کردن و
غالب شدن در سخن بر کسی و مردن فرزندان کسی در کوچکی و پیش فرستادن
رسول بسوی کسی و آبستن نشدن نخل تا آنکه نزدیک رسد و ظهور شکوفهٔ آن و
پیش دستی کردن و پیش رفتن با آب برگروهی برای اصلاح حوض و دلو
و نگاهداشت آن و شتاب کردن بر کسی و درگذشتن در کاری و زمان در وقت
و آمدن پیش کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاده بر پانزده روز و کمتر از سه روز
نباشد و زیادتی و غلبه و کوه خرد یا سر پشتهٔ ریگ و نشان راست که بآن راه توان
قامت نور راهی یا موضعی است بتهامه و نخستین کسی که برای آب پیش رود
تا اسباب آب خوردن از دلو و رسن و پاک کردن چاه مفرد و جمع آمده و آبی که بر آبهای
دیگر پیش و مقدم باشد تا هر که پیش تر آید از او باشد و هر کاری و ثوابی که پیشتر
فرستاده شود و هر طفلی که پیش از بلوغ بمیرد و نخستین جسم کردن و از خا

حد در گذرانیدن و کاری که در و از حد گذرانیده شود و کار گذاشته و مانده و پشته و بلندی
و اسب تیز رو و در گذرنده از اسپان دیگر ٭ فارط ٭ پیش رونده بآب
٭ فرط ٭ بالضم و تشدید را جمع و ستاره ازدو ستاره که پیش بنات النعش
واقع اند و نهرد و برا فارطان گویند و فراط القطا پیش روندگان مرغ سنگ خوار
سوی وادی و آب ٭ فروط ٭ بالضم پیش آمدن و سبقت نمودن در کار
٭ فراط ٭ بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن و آبی که هر که پیش
آید از قبیله او را باشد ٭ فسطاط ٭ بالضم شهرستان مصر کهنه که عمرو عاص او را بنا کرده
بود و خیمه و خرگاه بزرگ و سراپرده و جماعهٔ انبوه از اهل شهر ٭ قسیط ٭ آنچه از ناخن
بگیرند و بیندازند ٭ فلط ٭ بالفتح مدهوش و حیران شدن از شمشیر و بفتحتین ناگاه ٭ فلاط ٭
بالکسر ناگاه بکسی رسیدن و ناگاه بکسی سخن خوب کردن

٭ باب الفاء مع الظاء ٭

٭ فظ ٭ بالفتح و تشدید ظا بدخو و سخت دل و درشت سخن و آب شکنبه که بیفشرند و در
بیابان بواسطهٔ نیافتن آب خورند و فشردن شکنبه و کشیدن آب از ان ٭ فظظ ٭
بفتحتین بدخو شدن و درشت سخن شدن و هم چنین فظاظ ٭ فظیظ ٭ آب منی مرد یا زن
٭ فوظ و فیظ ٭ هردو بالفتح مردن و بر آمدن جان و دادن جان را

٭ باب الفاء مع العین ٭

٭ فجع ٭ بالفتح دردمند کردن و مصیبت زده کردن و بردن چیزی که پیش او عزیز
و کریم باشد و نیست کردن ٭ فاجع ٭ مصیبت زده و کلاغ سیاه که آنرا غراب البین
گویند ٭ فدع ٭ بفتحتین کجی پیوند دست و پای چنانکه کف دست و قدم برگردد و رفتار

بر پشت قدم و بلندی میان قدم ❊ فرع ❊ بالفتح بلندی و بالای هر چیز و مهتر و شریف
قوم و مال و منفعت آماده و موی تمام و شاخ درخت و کمان که از شاخ درخت
سازند و کمان که از شاخ شکافته نباشد و عصا بر سر زدن و بر تر شدن از قوم خود به بزرگی
و جمال و لگام زدن اسب را تا باز ایستد و باز داشتن و مجرای آب بسوی
شعب کوه و بالضم نام آبی است و موضعی است نزدیک بعرفات و جانب
مدینهٔ مشرفه و مردم که موی سر بسیار داشته باشد جمع افرع ضد اصلع و بفتحتین اول
نتیجهٔ ناقه و گوسپند که عرب برای بتان خود می کشتند فرع بضمتین جمع و نام موضعی است
میان بصره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی سر شدن و رستن و بدین معنی
بسکون را نیز آمده مفرد فرعه و چرمی که در مشک زیاده کنند ❊ فزع ❊ بالفتح والکسر
و بفتحتین ترسیدن و فریاد رسیدن و فریاد خواستن و پناه جستن و بفتحتین ترس
و بیم ❊ فصع ❊ بالفتح فشار دادن رطب و بدر آوردن از پوست و مالیدن چیزی
بانگشت تا نرم شود و واکردن و عطا کردن چیزی را و واکردانیدن کودک غلاف سر
قضیب چنانکه حشفه بیرون آید و دستار از سر واکردن و ظاهر کردن چار پا بار شکم
را و باز نهان کردن ❊ فظیع ❊ چیز شنیع و قبیح که در قبح از اندازه بگذرد و آب خوش
و گوارا ❊ فظع ❊ بفتحتین عظیم پنداشتن کار را چنانکه طاقت بر داشتن آن نباشد
و پرشدن ظرف و تنگ آمدن از کاری ❊ فقع ❊ بالفتح والکسر سماروغ سفید و نرم
و سخت دویدن و بالفتح دزدی کردن و تیز دادن و سخت زرد و خالص شدن و بالیده
شدن و بحد بلوغ رسیدن کودک و مردن از گرما و بالضم چیزهای بسیار سفید
جمع افقع ❊ فقوع ❊ بالضم سخت زرد شدن و زرد خالص شدن ❊ فاقع ❊ بسیار زرد

زرد ٭ قناع ٭ بالضم و الفتح مرد سرخ رنگ و هم چنین قنقیع و بالضم و تشدید قاف شرابی که از جو و غیر آن سازند و می خورند و گیاهی که چون خشک شود و سخت گردد مانند شاخهای چارپایان شود و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث ٭ قنا قیع ٭ حبابهای آب ٭ فکع ٭ بالفتح سر پیش انداختن از اندوه و غضب و رفتن بجائی ٭ فلع ٭ بالفتح شکافتن و بریدن و شکافت قدم و جز آن و بکسر نیز آمده ٭ فلوع ٭ بالضم جمع فلع و بالفتح شمشیر برنده ٭ فنع ٭ بفتحتین فزون شدن و بسیار شدن مال و خیر و کرم و افزونی و تیزی بوی مشک و ذکر خیر و بکسر نون مال بسیار و افزون شونده و هم چنین فنیع ٭ فوع ٭ بالفتح دمیدن بوی خوش ٭ فیع ٭ بالفتح ابتدای کار

٭ باب الفاء مع الغین ٭

٭ فدغ ٭ بالفتح مالیدن چنانکه شکسته شود ٭ فثغ ٭ سر شکستن ٭ فدغ ٭ بالفتح شکافتن چیزی یا شکافتن چیز کاواک و کواک کردن طعام و بفتحتین پیچیدگی قدم ٭ فرغ ٭ بالفتح ریختن آب را و بالکسر پرداختن از کاری و هدر و ضائع و بفتح نیز آمده و بفتحتین ریخته شدن آب و جای برآمدن آب از دهن دلو و دو ستارهٔ روشن که بعد میان ایشان بحسب رویت یک نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع است و آن هر دو ستاره دو منزل است از منازل قمر یکی را فرغ مقدم و یکی را فرغ موخر خوانند ٭ فراغ ٭ بالفتح پرداختن از کاری و بالکسر دهن دلو و ظرفی که در آن دوشاب باشد و اسب فراخ گام و یک نت بار و حوض فراخ بزرگ که از چرم سازند و ناقهٔ بسیار شیر و کمانی که تیر بس تیز رود و کاسهٔ بزرگ که توان برداشت و پیکان پهن ٭ فروغ ٭ بالضم پرداختن از کاری و دهنهای دلو جمع فرغ ٭ فریغ ٭ اسب فراخ گام

وزخم فراخ و زمین هموار ❊ فشغ ❊ بالفتح از بالا فرو گرفتن و بتازیانه بزیر آوردن کسی را و
بالا شدن و پوشیدن چیزی را ❊ فشاغ ❊ بالضم پارهٔ از چرم که مشک را بدان دوزند
و گیاهی است که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند و بدین معنی به تشدید
شین نیز آمده و بالکسر کسل و سستی

❊ باب الفاء مع الفاء ❊

❊ فوف ❊ بالفتح شانهٔ گاو و بالضم سپیدی که بر ناخن پیدا آید و پوست سرخ دانهٔ
خرما و هر پوست که باشد و سپیدی مغز دانهٔ خرما و نوعی از برد یمن و پوستی که بر سویدای
دل باشد و چیزی اندک ❊ فیف ❊ بالفتح زمین هموار و صحرائی که در آن آب نباشد
و زمینی که بادهای مختلف در آن وزد و موضعی است

❊ باب الفاء مع القاف ❊

❊ فتق ❊ بالفتح شکافتن و شکافتن نافهٔ مشک و پراکنده و مختلف شدن گروهی و نزاع
و جنگ افتادن میان مردم و نشان و صبح و بفتحتین نیز آمده و موضعی که در آن
باران نباریده باشد و گرداگرد آن باریده باشد و باد فتق که در خصیه پیدا آید
و بفتحتین گشاده شدن اندام زن و فراخی و ارزانی شدن در سال
❊ فاتق ❊ شکافنده ❊ فتیق ❊ مرد تیز زبان و شتری که از فربهی گشاده و فراخ شده
باشد و صبح روشن و پیکان دوشاخ ❊ فرزدق ❊ بفتحتین نان تنک که در میان تنور
فرو افتد و نان ریزها و پارهٔ از آرد خمیر کرده و لقب همام بن غالب شاعر مشهور
❊ فرق ❊ بالفتح جدا کردن و گشادن و راه میان موی سر که آن را فرق سر نیز گویند
و پیمانه ایست اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع است یا مقدار شانزده رطل و بفتح را نیز

نیز آمده وبعضی گفته اند فتح را افصح است از سکون زا وبالکسر رمه گوسفند وآهو وگاو وجز آن وکوه وپشته وموج وکشادگی وشکافت میان چیز شکافته وپاره چیز وبالضم جدائی وقرآن وبفتحتین ترسیدن وصبح یا سپیده صبح ودرمیان موج درآمدن ودوری میان دو چیز ومیان دو سم شتر وبرآمدگی وبلندی یک ران اسب بر ران دیگر وجدائی ودوری دندانهای پیشین از یکدیگر وجدا شدن تاج خروس از یکدیگر ودور بودن موهای ناصیه وموهای ریش از یکدیگر وبالفتح وکسر را گیاه خرد وپراکنده که زمین را نو شده وتم شده وبالکسر وفتح را گروهها مردم جمع فرقه ❊ فریق ❊ گروه بیشتر از فرقه وصحرائی است نزدیک بحرین وبضم وفتح را صحرائی است نزدیک تهامه ❊ فارق ❊ جدا کننده وشتر ماده وماده خر وزن که درد زه پیدا کرده باشد وابر جدا شده از ابرها ❊ فاروق ❊ فرق کننده میان دو چیز ولقب عمر رض زیرا که فرق می کرد میان حق وباطل یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام مکه در حال ضعف اسلام پس فرق کرد میان کفر واسلام وتریاق فاروق تریاقی است بهترین تریاقها ونیکوترین معاجین ومرکبات زیرا که فرق می کند میان مرض وصحت ❊ فراق ❊ بالکسر از همدیگر جدا شدن وبالفتح والکسر جدائی ❊ فروق ❊ بضم رمیدن وبرجستن ناقه وماده خر از درد زه ونام موضعی است وبالفتح موضعی است ولقب شهر قسطنطنیه ❊ فرانق ❊ بالضم شیر درنده وجانوری است که پیش پیش شیر فریاد می کند ومی ترساند وآنرا سیاه گوش گویند معرب پروانک وپروانه وآنکه راه بر لشکر باشد وآنکه نامه بر سلطان را راه نماید ❊ فسق ❊ بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان ورطب از پوست وترک امر حق نمودن وبیرون آمدن از راه راست وکار بد کردن وهم چنین است

فسوق و بالضم و فتح سین مرد پیوسته فسق و هم چنین فسیق بالکسر و تشدید سین
❊ فستق ❊ بالضم و فتح تا و ضم آن معرب پسته ❊ فشق ❊ بالفتح شکستن و نوعی از
خوردن و درشتی و بسیار شدن دنیای کسی و بمعنی نشاط و حرص و خوشدلی
و پراکنده شدن نفس و گریختن و دویدن و دوری میان دو شاخ و دوری میان
اول نای گلو و آخر آن ❊ فلق ❊ بالفتح شکافتن و بالکسر شکاف دهان
و شکافت هر چیز و بفتح نیز آمده فلوق جمع و سختی و بلا و کار شگفت و چوبی که او را
شکافند برای کمان و هر پاره آنرا فلق گویند و بمعنی صبح و سپیده دم که آنرا عمود
صبح گویند و آفریدگان و دوزخ یا چاهی است در دوزخ و زمین پست میان دو پشته
زمین و فضای کشاده میان دو ریگ توده و کندهٔ چوبین زندانیان که سوراخ بسیار دارد
به قدر فراخی ساق و مردم را انقطار در ان ساق پای اندازند و بند کنند و آنچه از شیره کاسه
ماند و شکاف کوه و شیری که از ترشی بریده شود و دهی است به یمن و بالکسر و فتح لام
دهی است به نیشاپور ❊ فالق ❊ شکافنده و بر آورندهٔ چیزی از چیزی و آفریننده و
نام موضعی است و نخلی که شکوفهٔ او شکافته شود و بار او ظاهر شود و فالق الحب بر آرندهٔ
برگ از دانه و فالق الاصباح شکافنده سپیدهٔ صبح از سیاهی شب ❊ فلاق ❊ بالضم
شیر پنیر شده و هم چنین فلوق بالفتح و بالکسر غلیظ شدن و ترش شدن شیر چنانکه بریده
شود و بالضم والکسر تخم مرغ که شکافته شود و بچه از ان بر آید ❊ فلیق ❊ بالفتح کار شگفت
و دهی است به طائف و رگی است در گردن و در بازو و مغاکی است پیش حلقوم
شتر و بالضم و تشدید لام مفتوح نوعی است از شفتالوی دانه شکافته ❊ فندق ❊ بضم
فا و دال میوه ایست معروف که آنرا بندق نیز گویند و گاه آن سرا که بر سر راه باشد و نام

و نام موضعی است * فنداق * بالضم صحیفهٔ حساب * فنیق * شتر نیکو که بران سوار نشوند و آزار نرسانند و عزیز دارند * فنق * بضمتین شتر مادهٔ فربه و زن به نعمت پرورده
* فوق * بالضم سوفار تیر و سپیدی ناخن و راه اول که از آنجا آمده باشند و مرغی است و نوعی از کلام و اندام زن و جانب زبان و جای زه از تیر و فوق الذکر ضد قضیب و بالفتح بالا و زبر نقیض تحت و فزون آمدن و بلند شدن بر دیگران * فواق *
بالضم برآمدن باد از سینه دبرآمدن روح یا نزدیک شدن به برآمدن و جمع شدن شیر در پستان ناقه و بادی که از سینه برآید و حالتی که در وقت نزع شخص را پیدا میشود و مقدار زمان میان دو دوشیدن که ساعتی می‌مانند شتر بچه را تا شیر فرود آید یا زمان میان دست رساندن به پستان و کشادن از ان و بفتح نیز آمده * فهق * بالفتح پر شدن ظرف چنانکه از سر بیرون ریزد و بفتح ها نیز آمده و رشیدن چیزی بفهقه یعنی باستخوان کردن * فیهق * بالفتح فراخ و کشاده از هر چیز و شتر ماده نیکو و برگزیده
* فائق * افزودن و زیاده بر کسی و برگزیده از هر چیز و موضع پیوند سر و گردن * فیلق * بفتح فا و لام لشکر فیالق جمع و مرد بزرگ * فیق * بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که گرد دنیا محیط است و مرد دراز و موضعی است و شیر که میان دو دوشیدن در پستان جمع شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیقه بالکسر

* باب الفاء مع الکاف *

* فتک * بحرکه حرکت ناگاه گرفتن و ناگاه کشتن و مرتکب کاری عظیم شدن و قصد کردن و دلیر شدن و همچنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن یا زخم زدن کسی را و الحاح کردن در کاری * فاتک * دلیر و صاحب جرأت * فتاک * بالضم و تشدید تا

جمع ❊ فدک ❊ بفتحتین دهی است به خیبر ❊ فدیک ❊ بالضم و فتح دال نام موضعی است
❊ فرک ❊ بالفتح مالیدن جامه و خوشه و دشمن داشتن یا دشمن داشتن زن شوی را و شوی
زن را و هم چنین فروک بالضم و بالکسر دشمنی یا دشمنی زن با شوی و دشمنی شوی
با زن و بالفتح نیز آمده و نام دهی است و بفتحتین سستی بن گوش و سست شدن آن
و دهی است باصفهان و بکسر و فتح را موضعی است و بالفتح و کسر را چیزی که پوست
از آن مالیده و پاک کرده شده ❊ فارک و فروک ❊ بالفتح زنی که شوی را دشمن دارد
❊ فریک ❊ دانه و خوردنی که آنرا مالیده و پاک کرده باشند و بروغن و خرما آن آمیخته
باشند ❊ فک ❊ بالفتح و تشدید کاف جدا کردن دو چیز بهم در شده از یکدیگر و خلاص
کردن اسیر را و دار و در دهان کردن کودک را و از گرو بیرون آوردن گرو شده را
و آزاد کردن بنده را و هم چنین فکوک و یکی از دو طرف زنخ بالائین را فک اعلی و زیرین
را فک اسفل خوانند و پیر فرتوت شدن و دست واکردن از آنچه در دست باشد
❊ فاک ❊ به تشدید کاف پیر فرتوت و نادان ❊ فکاک ❊ بالفتح و الکسر آنچه گرو را
بدان بیرون آرند و خلاص شدن اسیر از بند ❊ فکک ❊ بفتحتین کشاده شدن پیوند
و دوشش از ضعف و سستی و شکسته شدن طرف ذقن و آماسیده شدن قدم
❊ فلک ❊ بالضم کشتی و کشتیها مفرد و جمع آمده و بفتحتین آسمان افلاک و فلک بضمتین
جمع و چرخه ریسمان و معظم و گرد از هر چیز و موج بحر و آبی که باد او را بحرکت آرد و دور یک
توده گرد و پاره زمین گرد بلند بر آمده واحد فلکه بالفتح ❊ فنوک ❊ بالضم ستیزه کردن
و مقیم بودن بجائی و در آمدن در کاری و دروغ گفتن ❊ فنک ❊ بالفتح شگفت و بفتح
نون نیز آمده و تعدی و ستیهنده و غلبه و دروغ و بالکسر در خانه و پاره از شب و بضم

و بضم نیز آمده و پیوسته خوردن طعامی و مکروه داشتن آن و بفتحتین جانوری است که آن را بفارسی دله گویند و از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین نیکوترین پوستینها است و موافق به جمیع مزاجهای معتدل است و به مجاز آنرا نیز فنک گویند و دهی است به سمرقند و قافه ایست.

※ باب الفاء مع اللام ※

※ فال ※ بسکون همزه شگون نیک و گاهی در شگون بد نیز استعمال کنند ※ فال ※ با لف دهی است بفارس معرب پال از آنجا است قطب الدین فالی مؤلف تقریب و غیر آن و شهری است به خوزستان و بعضی گفته اند که آن فاله است ※ فآل ※ بالکسر و مد همزه نوعی از بازی است و آن چیزی است که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک را قسمت کنند تا آنکه در حصه خاک یک کس آن چیز یافته شود ※ فتل ※ بالفتح تافتن و برگردانیدن و بفتحتین دوری میان آرنج و پهلوی شتر ※ فتیل ※ بالفتح چیزی تافته شده و رسن باریک از لیف خرما و رشته دانه خرما و چرک میان انگشتان ※ فجل ※ بالضم و بضمتین ترب و بالفتح و بفتحتین سست شدن و منظر شدن ※ فحل ※ بالفتح نر و نمد در میان مادها رها کردن و ستاره سهیل و نام مردی است و حصیر که از ریشه درخت خرما بافند فحول بالضم جمع و موضعی است در شام و بالکسر و الفتح نام چند موضعی است و فحل فحیل نر اصیل و نجیب ※ فحال ※ بالکسر جمع فحل و بالضم و تشدید حا درخت خرمای نر که بر نداد ※ فرعل ※ بالضم بچه کفتار ※ فسل ※ بالفتح مرد ناکس بی مروت فسول و افسال جمع و شاخهای درخت انگور که برای نهال باشد و از شیر باز داشتن کودک و بالکسر بازدادن ※ فسیل ※ نهال ※ فسکل ※ بالکسر و کسر کاف مرد کاهل و ناکس

و بکسر فا و کاف وضم یهردو اسب دهم که در میدان پس تمه آید و عرب ده
اسب که شرط کرده در میدان بتازند نامهای ایشان بترتیب این است مجلی
ومصلی ومسلی وتالی ومرتاح بالضم وعاطف برون مفرح وتالی وعاطف ومرتاح بالضم ومومل وحظی
ولطیم وسکیت بضم وفتح کاف که آنرا فسکل وقاشور نیز گویند ✻ فشل ✻ بالفتح
ناتوان وسست شدن ومرد ترسنده وبددل وبالکسر هودج وچیزی که زن درزیر
چو داند از در هودج و بفتحتین بددل وترسنده شدن ✻ فصل ✻ یک موسم از
چهار موسم سال ویک بخش از سخن وجز آن فصول جمع وجدا کردن وجدا شدن وپرده
وحجاب میان دو چیز وپیوند دو استخوان از بدن ومحل پیوند اعضا وسخن راست وظاهر
وحکم درست وفاصل میان حق وباطل واز شیر باز کردن کودک وباز داشتن وبریدن
وتغیری که در قافیهٔ بیت واقع شود وآن اسقاط یک حرف متحرک یا زیاده است
ومانند آن میان بیت جائز نیست وفصل الخطاب کلامی که فصیح وروشن باشد وفرق کننده
بود میان حق وباطل وکلمهٔ اما بعد وکلام معجز نظام ✻ البینة علی المدعی والیمین علی من
انکر ✻ فصال ✻ بالکسر باز داشتن کودک از شیر وجمع فصیل ✻ فاصل ✻ فرق کننده
میان دو چیز ✻ فصیل ✻ دیوار بیرون حصار یا بیرون سور شهر وشتر بچه از شیر باز کرده
واز جا در جدا کرده ✻ فصول ✻ بالضم برآمدن از شهر وجمع فصل ✻ فضل ✻ افزونی
وهم چنین فضیلت وافزون شدن وبخشش وغلبه کردن بر کسی به فضیلت وبفتحتین
زن یا مرد که جامهٔ زبون وبی آستین در خانه پوشد برای کار کردن ✻ فاضل ✻
افزون آینده ومرد دانا وصاحب فضل ✻ فضائل ✻ افزونیها وهنرها ودرجات
بلند جمع فضیلة ✻ فضول ✻ بالضم زیادتیها وافزونیها جمع فضل وفضولی آنکه بما لا یعنی

یعنی مشغول شود و زیاده مهری کند ※ فضال ※ بالکسر غلبه جستن در فضل بر کسی و جدال کردن در آن ※ و بضم و تشدید ضاد مرد بسیار فضل ※ فعل ※ بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت و جنبش آدمی و فرج شتر ماده و فرج هر ماده که باشد ※ فعال ※ بالفتح کار نیک و سخاوت و مروت یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردارها و کارها جمع فعل و با شد یکر کار کردن و دسته تبر و تیشه فعل بضمتین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار کار کننده و نامی است از نامهای حق تعالی و عقل فعال یعنی عقل عاشر ※ فل ※ بالفتح و تشدید لام رخنه روی کارد و دندانه دم شمشیر فلول جمع و هزیمت کردن لشکر را و شکستن و قومی که از جنگ منهزم شده باشد مفرد و جمع آمده و بالکسر زمین خشک که در و گیاه نباشد و باران نبارد ※ فلیل ※ درخت انبوه و دندان شمشیر که رخنه شده باشد ※ فل ※ بالضم و تخفیف لام مخفف فلان ※ فلفل ※ بکسر هر دو فا وضم هر دو معرب پلپل و آن دو قسم است گرد و دراز و گرد نیز دو قسم است سیاه و سپید و بضم هر دو فا جد منکار زیرک و دارد فلفل درخت فلفل در اول بار آوردن ※ فوفل ※ بالضم و الفتح معروف و درخت آن مانند درخت نارجیل است ※ فول ※ بالضم باقلا و دانه ایست مانند نخود و نخود را نیز گفته اند ※ فوال ※ بالفتح و تشدید واو باقلا فروش ※ فواصل ※ اواخر آیات قرآن بمنزلهٔ قوافی در شعر ※ فواضل ※ بخشش های بزرگ و عطاهای نیکو ※ فیل ※ بالکسر معرب پیل و خسیس و کران فیول و افیال جمع و بالفتح و الکسر سست رای ※ فیال ※ بالفتح و تشدید یا پیلبان و صاحب پیل ※ فایل ※ رگ ران و گوشت کنارهٔ سرین ※ فیصل ※ بالفتح حاکم و حکم که فیصل کند میان حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصلی نیز گویند

٭ باب الفاء مع المیم ٭

٭ فأم ٭ بالفتح وسکون همزه سیراب شدن و پر کردن شتر دهان را از گیاه ٭ فئام ٭
بالکسر و مد همزه گروه مردم و گلیم و چادر که بر هودج کشند و عامه بیا خوانند نه بهمزه
فؤم بضمتین جمع ٭ فحم ٭ بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان دادن و آب ساکن
که روان نباشد و بفتح و فتحتین انگشت فحمه یکی و اول شب یا سیاهی شب
٭ فاحم ٭ سخت سیاه و گوسپند آواز کننده ٭ فحیم ٭ انگشت و سخت سیاه
٭ فحوم ٭ بالضم سیاه رنگ شدن و گریستن کودک چنانکه کبود شود و بدین دو
معنی است فحام بالضم و روان شدن آب چاه ٭ فخیم ٭ بزرگ قدر و هر چیز
بزرگ ٭ فدم ٭ بالفتح درماندگی و عاجزی در سخن و گرانی و بستی زبان و کم فهمی و مرد
نادان و درشت و حنا کننده و چیز سرخ سیر رنگ یا آنکه سرخی او بسیار نباشد
فدام جمع و بر دهن فدام گذاشتن و دهن کوزه بفدام بستن ٭ فدام ٭
بالکسر و بالفتح و تشدید دال دهن بند مجوسان که بر دهان خود می بستند وقت آب
خوردن و آنچه برای صاف کردن آب و شراب بر دهن کوزه و ظرف گذارند
و بالکسر دستار ٭ فرزم ٭ بضم فا و زا اکنده موزه دوز ٭ فرطوم ٭ بضم فا بینی موزه
٭ فصم ٭ بالفتح شکستن چیزی چنانکه جدا نشود و گسستن و بریدن و ویران شدن خانه
٭ فطام ٭ بالکسر جدائی و بریدگی کودک از شیر ٭ فطیم ٭ کودک از شیر باز شده و باز داشته
از عادت فطم بضمتین جمع ٭ فاطم ٭ ناقه که شتر بچه یکساله از وی باز کنند ٭ فطم ٭
بالفتح باز کردن کودک را از شیر و بریدن گلوه و جز آن و باز داشتن از عادت ٭ فعم ٭
بالفتح آکنده و پر و پر کردن ظرف از آب و مانند آن و پر کردن بینی از بوی خوش

خوش و درختی است یا گلی است ❊ فغم ❊ بالفتح بستن و گشادن بوی خوش سوراخ
بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن بزغاله و بفتحتین مقیم شدن بجائی و لازم
شدن بدان و حریص شدن به چیزی ❊ فقم ❊ بالفتح والضم زنخ یا یک طرف
زنخ و بفتح آنچه به جنبش زبان از میان دندان بیرون آید و بفتحتین پر شدن
دندانهای پیش بالائین بیرون آمدن و بسیار خوشحال شدن و مال بسیار
شدن و کم شدن و بضمتین دهان و بالفتح و کسر قاف مردی دانا که در سخن بر خصمان
غالب شود ❊ فقیم ❊ بالضم و فتح قاف و سکون یا گروهی از قبیلهٔ بنی کنانه ❊ فم ❊
بمعنی حرکت دهان و به تشدید میم نیز آمده ❊ فوم ❊ بالضم سیر و نخود و گندم و نان و هر
دانه که از آن نان پزند و گره پیاز و سیر و لقمهٔ بزرگ ❊ فهم ❊ بالفتح دانستن و دریافتن
و بفتح ها نیز آمده و پدر قبیله ایست و بالفتح و کسر ها زود و نیک دریابنده ❊ فیم ❊ بالفتح
مرد سخت فیوم جمع ❊ فیوم ❊ بالفتح و تشدید مهری و مرحمی ❊ فیلم ❊ بفتح فا و لام
مرد بزرگ و مرد بد دل و چاه فراخ و شانه و نطع و بسیاری از شکو

❊ باب الفاء مع النون ❊

❊ فاران ❊ نام کوهی است که در توریت مذکور است ❊ فتون ❊ بالضم
آزمودن و به فتنه افکندن و شگفت آوردن از چیزی ❊ فتن ❊ بالفتح سوختن
و آزمودن و شگفت آوردن از چیزی و گونه و حال و بکسر و فتح تا جمع فتنه و معنی آن
گذشت ❊ فتان ❊ بالکسر غلاف از چرم و پوست که در پای می کنند و بفتح و تشدید
تا دزد و شیطان و فتنه انگیز و زرگر و پیشه ور ❊ فتین ❊ نقره با آتش در آورده و سیم
❊ فتان ❊ گمراه کننده و شیطان ❊ فتیان ❊ جوانان و جوانمردان و بفتحتین دو جوان

وشب و روز ❋ فدن ❋ بفتحتین رنگی است سرخ و قصر بزرگ و بلند ❋ فدین ❋ بضم
وفتح دال دهی است ❋ فدان ❋ بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو یا دو گاو که
باهم بندند برای قلبه راندن و کاشتن و آلهٔ قلبه زلیلی که بر گاو بندند برای قلبه رانی
فدادین بتخفیف دال جمع و معنی فدادین بتشدید دال گذشت ❋ فدادنه ❋ فرفیون ❋
بفتح و کسر فای دوم دارویی است معروف ❋ فرن ❋ بالضم جای نان پختن
که در زمین کنند و آن شهر بود است و نانی که در آن پزند آنرا فرنی گویند و نیز فرنی بمعنی
هر دو درشت غلیظ و سطبر فربه آمده ❋ فران ❋ بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید را شهری
وسیع در مغرب زمین ❋ فرین ❋ بالضم و فتح را دهی است بشام و بکسر و تشدید وادی
گشوده موضعی است ❋ فرزان ❋ بالکسر معرب فرزین فرازنه و فرازین جمع
❋ فرقدان ❋ دو ستاره است نزدیک قطب ❋ فرقان ❋ بالضم قرآن و هرچه
بدان فرق کنند میان حق و باطل و سحر و صبح و توریت و شکافته شدن دریا و یوم الفرقان
روز بدر ❋ فرسن ❋ بکسر فا و سین سم شتر ❋ فراسن ❋ بضم فا و فتح را و کسر سین شیر ❋ فرجون ❋
بکسر فا و فتح جیم پشت خار ستور ❋ فراسیون ❋ بالفتح گندنای کوهی ❋ فرعون ❋ بالکسر
نهنگ و لقب ولید بن مصعب که معاصر موسی ع م بوده و لقب هر که پادشاه مصر
شود و هر که سرکش و متمرد باشد و بعضی گفته اند نام پدر خضر یا پسر او ❋ فشن ❋ بالضم
دهی است به مصر ❋ قامستان ❋ دهی است بمرو ❋ فطن ❋ بهر سه حرکت و بفتحتین
و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عدل و عضد
نیز آمده و همچنین فاطن و فطین و فطون تا الفتح فطن بالضم جمع ❋ فقدان ❋ بالکسر و الضم
گم کردن ❋ فلان و فلانه ❋ بالضم کنایه از آدمی و بالف و لام کنایه از بهائم و گاه بکنی از اهل

فن و دور اندان و جمع راندن ※ فن ※ بالفتح و تشدید نون حال و گونه و نوع از چیزی و رانندن ※ فنن ※ بفتحتین شاخ افنان جمع افانین جمع الجمع ※ فوران ※ جوشیدن ※ فیضان ※ بفتحتین مردن و ریخته شدن آب از بسیاری و فاش شدن خبر ※ فیجن ※ بالفتح سداب

※ باب الفاء مع الواو ※

فأو ※ بالفتح و سکون همزه زدن و شکافتن سر بزخم شمشیر و شکافتن هر چیز و شکاف میان دو کوه ※ فجو ※ بالفتح دور بودن زه از کمان ※ فرو ※ بالفتح پوستین پوشیدن و پوستین ※ فسو ※ بالفتح گوز دادن و لقب گروهی از قبیلهٔ عبد القیس ※ فشو ※ بالفتح و بضمتین و تشدید واو فاش و آشکار شدن خبر و منتشر شدن بوی چیزی ※ فصو ※ بالفتح فراخ شدن مکان و در میان بکردن درم ※ فطو ※ بالفتح سخت راندن ※ فغو ※ بالفتح و غین معجمه شکوفه حنا و همچنین فاغیه ※ فقو ※ پس کسی رفتن و موضعی است ※ فلو ※ از شیر باز کردن کودک و کرهٔ اسب و به شمشیر زدن و مسافر شدن و عاقل شدن بعد از نادانی و بکسر و بضمتین و تشدید واو خر کره و کرهٔ اسب که از شیر باز کرده باشند یا آنکه یک ساله شده باشد ※ فهو ※ بالفتح سهو کردن

※ باب الفاء مع الهاء ※

※ فاره ※ مرد زیرک ※ فره ※ بفتحتین سخت شاد شدن و شهری است معروف نزدیک سجستان اما اصح آنست که آن فراه است بر وزن صحابه و بفتح و کسر را مرد سخت شاد فرهین و فارهین جمع ※ فقه ※ دریافتن و دانستن چیزی و علم دین و شریعت و بفتح و کسر قاف دانشمند و همچنین فقیه ※ فکه ※ بفتحتین خوش طبع و ظریف شدن و سخت شاد شدن ※ فاکه و فکه ※ بالفتح و کسر کاف شادان و خوش طبع و ظریف

❊ فواکه ❊ میوه‌ها جمع فاکهه و بعضی گفته اند خرما و انگور و انار باشد و این خطا است ❊ فوه ❊ بالفتح و فاه ❊ دهان افواه جمع و بفتحتین فراخ دهان شدن و بالضم و تشدید واو مفتوح زودنگ که آنرا روناس نیز گویند

❊ باب الفاء مع الیاء ❊

❊ فری ❊ بالفتح شکافتن چیزی و دروغ گفتن و بالفتح و تشدید یا دروغ گفته شده و از خود ساخته شده

❊ باب القاف مع الالف ❊

❊ قباء ❊ جامهٔ دولائی معروف و بغیر همزه گیاهی است و خم کردن چیزی و بالضم و به همزه موضعی است نزدیک مدینه و بی همزه نیز آمده و موضعی است میان مکه و بصره و بغیر همزه شهری است بفرغانه ❊ قبیطی ❊ بالضم حلوائی است معروف و آنرا قبیط و قباط بالضم و تشدید با نیز گویند ❊ قبعثری ❊ بالفتح شتر بزرگ و شتر بچهٔ لاغر و جانوری است در دریا و چیزی سخت بزرگ خلقت و نام شاعری که معروف بفصاحت است و گویند در فصل انگور با جمعی از ظرفای شعرا بباغی در آمد ذکر حجاج در میان آمد قبعثری گفت * اللهم سود وجهه و اقطع عنقه و اسقنی من دمه * بار خدایا سیاه کن روی او را و ببر گردن او را و از خون او بیاشام مرا چون این خبر به حجاج رسید در حال به احضار او امر کرد چون پیش حجاج آمد و غضب و تهدید او را دید بدیهه گفت چون رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو از حق تعالی درخواستم که انگور به پزد و برسد و سیاه شود تا از شیرهٔ او بیاشامم و دشمنان از روی عداوت بنوعی دیگر عرض نمودند چون حجاج بعد از گفت و گوی بسیار با کمال

کمال فصاحت از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت * لاحملنک علی الادهم * هر آینه ترا سوار خواهم کرد بر بند آهن قبعثری آنرا بر معنی اسپ سیاه حمل نموده در جواب گفت * مثل الامیر یحمل علی الاشهب والادهم * یعنی چو امیر را سزاوار است که بر اشهب و ادهم سوار کند باز حجاج گفت * اردت حدیدا * از ادهم حدید اراده شده است قبعثری باز حدید را بر معنی دیگر حمل کرده در جواب گفت * ان یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا * ادهم که تیز رو باشد بهتر از آن است که کند رو بود حجاج از کمال فصاحت و سرعت جواب او در مانده از سر تقصیر او در گذشت ❊ قتلی ❊ بالفتح کشتگان جمع قتیل ❊ قثا ❊ بالفتح والکسر و تشدید ثاء خیار دراز که از درازی و باریکی گاهی خم میشود و قثد خیار کوچک که آنرا خیار بادرنگ گویند ❊ قذی ❊ بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و غیر آن افتد و خون و آب غلیظ که از زخم تراویده و بمعنی انداختن و پس انداختن آمده و بالکسر خاک باریک ❊ قربی ❊ بالضم خویشی و نزدیکی و خویش و نزدیک شدن ❊ قری ❊ بالکسر مهمانی و مهمانی کردن و بالضم دهها جمع قریه ❊ قراء ❊ بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید قرآن خوانان جمع قاری و عبادت کننده و پارسا و بدین معنی مفرد است و بالفتح و تشدید را خوشخوان ❊ قرء ❊ بالفتح وزیدن باد بوقت خود و قرار گرفتن آب منی در رحم ناقه و باز بر گشتن و نزدیک شدن و پس شدن و بر گردیدن و عبادت کردن و آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن و زادن حامله و سپری شدن حیض و وقت پاکی زن و حیض و طهر میان دو حیض و بدین دو معنی بالضم نیز آمده و وقت و قافیه اقراء و قروء جمع و بعضی گفته اند قرء که بمعنی حیض است جمع آن اقراء است و بمعنی طهر جمع آن قروء است ❊ قصاری ❊ بالضم

پایان و نهایت چیزی ❊ قصاء ❊ بالفتح خوردن و کند شدن و بوی گرفتن مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تباه شدن آن و کهنه شدن رسن و پاره شدن آن و بالفتح و مد همزه و بغیر همزه حکم کردن و گذاردن و اجب و تمام کردن و آفریدن و بیان کردن و عبادتی که وقتش گذشته باشد و به تشدید ضاد زره محکم ❊ قضایا ❊ حکمها و جزها جمع قضیه ❊ قطا ❊ بالفتح مرغ سنگ خوار ❊ قفا ❊ پس کردن ❊ قلی بالکسر و قلاء ❊ بالفتح دشمن داشتن کسی را ❊ قمؤ ❊ بالفتح فربه شدن ستور و خوار شدن ❊ قمراء ❊ بالفتح شعاع ماه و مرغی است و شب ماهتاب ❊ قی ❊ بالفتح برانداختن چیزی از گلو

❊ باب القاف مع الباء ❊

❊ قاب ❊ بالفتح و سکون همزه طعام و آب خوردن و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن ❊ قاب ❊ بالفتح و بالف ما بین قبضه کمان و خانه کمان و مقدار چیزی و هم چنین قیب بالکسر ❊ قبوب ❊ بالضم فریاد و غوغا کردن در خصومت و جنگ و پژمرده شدن گوشت و پوست [illegible] و خشک شدن ریش و جراحت ❊ قبقب ❊ بالفتح هر دو قاف شکم و بالکسر صدفی است دریائی ❊ قب ❊ بالفتح و تشدید باء شنیدن آواز دندان برهم زدن شیر درنده و شتر و آواز کردن دندان شیر که بر همدیگر زند و هم چنین قبیب و خشک شدن گیاه و بریدن و نرو کشن از مردم و شتر و پاره که درون جیب پیراهن کنند و سوراخی که دندان محور دولاب هی کرد دیا سوراخ میان بکره دلو و چوبی که در میان بکره دلو میباشد و رئیس و پادشاه و خلیفه و ما بین دو الیه یا دو سرین و بالکسر استخوان برآمده از پشت میان دو الیه و شیخ قوم و بالضم زنان باریک میان جمع قباء بالفتح و تشدید باء ❊ قبب ❊

❊قبب❊ بفتحتین باریک میان و بالضم وفتح باجمع قبه ❊قباب❊ بالضم قلعه ایست
بمدینه وشمشیر تیز بران وبینی بزرک وفربه و بالکسر موضعی است به سمرقند ومحله ایست
بنیشاپور وموضعی است در زکند د جاجیان بصره ووادی است مابین مصر و یعقوبا
ونوع ماهی است وجمع قبه وبفتح وتشدید باشیز درنده و موضعی است باذربیجان
❊قیقاب❊ بفتح هردو قاف دروغ کوی وشتر مست آواز کننده و اندام فراخ زن
ونعلین چوبی ومهره ایست که بدان جامها مهره کنند وبسیار کو وآواز دندان نروهم چنین
قیقبه ❊قتب❊ بالکسر روده وآلات وساز وساخت کاو آب کش اقتاب جمع
بعضی کفته اند که اقتاب آنچه از پیه وجز آن کرد روده وشکم پیچیده است ورود ها را
قتب کویند و بالفتح خوراندن روده و پیه بریان وبفتحتین پالان یا پالان خرد بقدر کوهان شتر
وسکون تا نیز آمده و بالفتح وکسر تا سنک خوزود وغضب ❊قحب❊ بالفتح کلان سال
وعجوز وسرفه کردن وآنکه او را سرفه کیرد ❊قحاب❊ بالضم سرفه است وشتر و مردم
❊قرب❊ بالضم نزدیکی ونزدیک شدن وموضعی است و بالفتح در آوردن شمشیر
در غلاف وساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بضمتین کمر وبفتحتین نالیدن
از درد کمر وسیر شب برای فرود آمدن فردا بکنار آب و بالکسر وفتح را اشکها جمع
قربه ❊قراب❊ بالکسر با یکدیکر نزدیک شدن و نیام شمشیر یا طرفی که شمشیر
یا نیام در ان کنند وبرداشتن پا برای جماع و بالفتح نزدیکی ❊قارب❊ کشتی خرد که
پهلوی کشتی بزرک دارند برای بر آوردن ستور وآنکه شب طلب آب کند و
قارب الصخره نام طامعی است معروف که بطمع نوشته که بر سنک دید که
زیر این سنک زر است چندان سر بر سنک زد که بمرد پس بدین لقب

مشهور شد ※ قریب ※ نزدیک و نامی نیک زده مادام که تر باشد و بالضم وقع را
نام مردی است و لقب پدر اصمعی و لقب رئیس خوارج ※ قرطعب ※ بالکسر و
فتح فا چیزی بسیار یا کم ※ قرب ※ بالفتح جماع بسیار و بفتحتین سختی و درشتی و سخت
شدن ※ قارب ※ سوداگر حریص ※ قسب ※ بالفتح چیزی درشت و سخت و خرمای
خشک که در دهان ریزه شود و روان شدن آب ※ قسوب ※ بالضم سخت شدن
※ قسیب ※ رفتار آب و آواز آن ※ قشب ※ بالفتح آمیختن و زهر دادن و [illegible]
رسانیدن و تباه کردن و آلودن به چیزی و کسب نیک نامی و بدنامی کردن و دروغ
گفتن و سرزنش کردن و جلا دادن شمشیر و زایل کردن نوشش و بالکسر نفس و نام
مردی است و گیاهی است و مردی خیره و زنگ شمشیر و جز آن و زهر و بدین معنی
بفتحتین نیز آمده ※ قشیب ※ شمشیر تیز و زدوده و زنگ رسیده و نو و کهنه و قطری
است به یمن ※ قصب ※ بالفتح بریدن و باز داشتن شتر از آب پیش از سیراب
شدن و بالضم پشت و روده اقصاب جمع و بفتحتین نی و هر گیاهی که میان خالی و گره دار
باشد و مانند آن و هر چیز که باشد آن میان کاواک باشد چون استخوان و آنچه از
نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان انگشت و گلو و مخرج نفس و رگهای
شش و مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامهٔ نازک از کتان و مروارید آبدار
و زبرجد خوش آب مرصع به یاقوت و تیغهای گره گره و انبوهای جواهر و فی الحدیث
* بشر خدیجة ببیت فی الجنة من قصب ※ قصاب ※ بالضم و تشدید صاد جمع قصابه یعنی
نایی و بیخ نی و بالفتح نایی زن و برنده گوشت و روده و همچنین قاصب و قاضب به معنی
اصد آواز کننده نیز آمده ※ قضب ※ بالفتح بتازیانه و چوب زدن و بریدن و هر درختی که بلند

بلند و بسیار شاخ باشد و شاخهای که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و درختی است که از آن کمان سازند و گیاهی است ※ قضیب ※ شاخ درخت و ناقهٔ رام ناشده و ابرو و شمشیر نازک و شمشیر تیز و تازیانه و کمانی که از شاخ درخت سازند و وادی است یمن و یمامه و نام مردی است ※ قاضب ※ شمشیر تیز قواضب جمع ※ قطب ※ بالفتح در هم کشیدن رو و چین افکندن میان دو ابرو و ترش شدن و بریدن و جمع کردن و آمیختن شراب بآب و در غضب آوردن و پر کردن ظرف و یک گوشهٔ جوال در گوشهٔ دیگر کردن و پیچیدن آن و جمع شدن گروهی و میان دو گروه گذرت افکندن و بهر سه حرکت میخ که آسیا بران می گردد و بالضم ستاره ایست که قبلهٔ مسجد بران بنا کنند و سید قوم و سپهسالار که مدار کار بر و باشد و مدار و اصل هر چیز ※ قطوب ※ بالضم روی ترش کردن و در هم کشیدن و بالفتح ترش رو و شیر درنده ※ قطاب ※ بالکسر آمیختگی و گریبان جامه ※ قطرب ※ بالضم دزد و موش و گرگ خوی ریخته و جاهل و بد دل و سفیه و مصروع و نوعی است از مالیخولیا و سگان خرد و جیان خرد و مرغی است و جانوری است که تمام روز در حرکت میباشد و بعضی گفته اند که آن کرمی است سیاه که بر روی آب در حرکت میباشد و لقب دانشمندی است نحوی شاگرد سیبویه که همیشه در طلب علم می بود ※ قعب ※ بالفتح کاسهٔ چوبین بزرگ یا قدحی که یک کس را سیراب کند ※ قلب ※ بالفتح دل و خرد و خالص هر چیزی و میانهٔ لشکر و منزلی است از منازل قمر و آن ستاره ایست بزرگ که بر قلب عقرب واقع شده و برگردانیدن و باژگونه کردن جامه و جز آن و بر دل زدن و چیزی بدل رسیدن و مغز درخت خرما بیرون کشیدن و بیرانیدن و سرخ شدن

غورهٔ خرما و بالضم دست برنجن و دستینه و بازسفید و مغز درخت خرما یا نیکوترین
برگ آن و بدین معنی بالفتح والکسر نیز آمده و بالفتح و تشدید لام مفتوح مرد چابک گردانا
بگردانیدن کارها و بفتحتین برگشتگی لب ※ قلیب ※ چاه یا چاه کهنه کرد ناکرده قلب
و جمع آن ※ قالب ※ بکسر لام گردانیده و وارگون کننده و غورهٔ خرما سرخ گشته
و بزی که رنگ او خلاف رنگ مادر باشد و فتح لام کالبد کفش و خشت و زد
و نقره و جمع آن و بکسر لام نیز آمده ※ قلاب ※ بالضم کوهی است و درد دل و بیماری
کشندهٔ شتر علی الفور ※ قنب ※ بالضم غلاف قضیب چارپا یا چارپائی که سم
دارد چون اسب و جمع آن و مادیان بزرگ ※ قنیب ※ ابر و جماعهٔ مردم ※ قوب ※
بالفتح زمین کندن و شکافتن مرغ بیضهٔ خود را و بالضم چوزه ※ قهب ※ بالفتح سپید
به تیرگی مائل و کوه بزرگ و شتر کلان سال

※ باب القاف مع التاء ※

※ قافله ※ کاروان و از سفر بازگردنده ※ قابله ※ زن شایسته و زنی که بچه زایاند و زنی
که بچه را پرورش کند و شب خجسته و شب آینده ※ قافیه ※ پس سر و در پی آینده
و کلمهٔ آخر که شعر بی آن درست نباشد ※ قاطبه ※ همه ※ قاعده ※ بنیاد و زن نشسته
※ قاذوره ※ بدخلق و پلیدی قاذورات جمع ※ قارعه ※ حادثهٔ زمانه و سختی و کوبندهٔ
چیزی و قیامت ※ قانت ※ فرمان برنده و دعا خواننده در نماز و خاموش ※ قاروره ※
شیشه و هر چه دران شراب و غیر آن قرار گیرد و حدقهٔ چشم و بول مریض که پیش
طبیب برند ※ قایله زمان قیلوله ※ قبله ※ بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان جهت رو کنند
در نماز و بالفتح چوبک گرد میان سوراخ که در دوک چرخ کنند ※ قبره ※ بضم قاف

قاف وفتح بای مشدده وقنبرة ※ بالنون مرغ چکاوک که آنرا بستو نیز گویند وعوام آنرا
ابابیل نامند ※ قبصة ※ بالفتح یک کف دست وبالضم دستهٔ چیزی وبدست گرفته
شده ومقدار یک مشت از چیزی ※ قبه ※ بالضم وتشدید بنای گرد برآورده چون
گنبد وهرچه مثل گنبد سازند چون قبهٔ سپر وقبهٔ عماری ومانند آن قباب بالکسر جمع
وقبة الاسلام بصره وقبة الشباة بالکسر لدر خانهٔ شکنبه ※ قبیعة ※ بند شمشیر وکارد
وسوراخ بینی خوک ※ قبالة ※ بالفتح ضامن شدن وبانو قبول یعنی با دصبا آمدن
وبالکسر دایکی کردن ※ قترة ※ بفتحتین غبار ونشانهٔ سیاهی ※ قتات ※ بالفتح وتشدید
تا سخن چین ودروغ گو ※ قتت ※ بالفتح وتشدید تا سپرت بریدن وسخن چینی کردن
ودروغ گفتن وخوشبو ساختن روغن بریحان ※ قحبة ※ فاسد درون از زن ومرد
بدکار وبعضی گفته اند که بدین معنی عربی نیست ※ قدرة ※ توانا شدن وتوانگر شدن
※ قدوة ※ بالکسر والضم پیشوا ※ قرحة ※ بالضم ریش وجراحت ※ قریحة ※ اول
آبی که از چاه برآید واول هرچیز وطبیعت آدمی وگزیدن مال ※ قربة ※ بالضم خویشی
ونزدیکی ونزدیک شدن وبالکسر مشک قرب بروزن عنب جمع ※ قریة ※ بالفتح
ده وشهر ※ قرعة ※ بالضم چوب پاره وجز آن که بدان فال گیرند وبالفتح کدوی تر
※ قرط ※ بالضم گوشوار ※ قرقبة ※ بالفتح حیوان را خواندن ※ قرقرة ※ بالفتح آواز کردن
شکم وبیک خندیدن وآواز کردانیدن ※ قرمط ※ خرد ونزدیک بهم نوشتن سطرهای
کتاب ونزدیک بهم نهادن گام در رفتن ※ قراضة ※ بالضم ریزهٔ زر وسیم
※ قراءة ※ بالکسر خواندن ※ قرة ※ بالضم وتشدید راروشنی چشم ※ قسوة وقساوة ※
بالفتح سخت دل شدن وسیاه دل شدن ※ قسورة ※ بالفتح شیر درنده ※ قسمة ※

بالکسر بخشش و بفتح قاف و کسر سین و فتح آن حسن ❊ قسامه ❊ بالفتح حسن و صلح میان کفار و مسلمانان قسامات جمع و جماعۀ که بر چیزی قسم خورند و آنرا بگیرند تا گواه آرند و نیز چون در قریه کسی کشته شود و اهل قریه گویند که کشندهٔ آن ما را معلوم نیست چهل کس را از اهل قریه سوگند دهند ❊ قشده و قلده ❊ هردو بالکسر ثفل مسکه چون آنرا اصاف کنند و بفارسی دوغ گویند ❊ قصاعه ❊ بالفتح خرد و ریزه بر آمدن کودک که کلان نشود ❊ قصبه ❊ بفتحتین شهر و ده و نی و استخوان و هر چیز که مجوف باشد مانند گوشواز و غیره که از طلا و نقره سازند ❊ قصارة ❊ بالفتح شستن جامه ❊ قصامة ❊ بضاد معجمه خشک شدن و لاغر شدن ❊ قضیه ❊ حکم گذاردن و جز و حکم ❊ قصاعة ❊ بالفتح پدر گروهی از یمن و سگ آبی ❊ قطیعة ❊ بالفتح رمه گاو و گوسفند و غیر آن ❊ قطیفه ❊ جامهٔ مخمل معروف ❊ قعقعه ❊ بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک ❊ قعده ❊ بالکسر نوعی از نشست و مقداری از مکان که نشسته در آن مقدار نشیند و بفتح نیز آمده و آخرین فرزند و بالضم مرکبی که شبان بران سوار شود و در هر کاری و خری که بران سوار شوند و زین و پالان و بضم قاف و فتح عین بسیار نشسته ❊ قله ❊ بالضم چوبی خرد که کودکان بآن بازی کنند بچوب دراز و بالضم و تشدید لام سبوی بزرگ و قلتین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب کثیر است پیش امام شافعی رح و بالای سر هر چیز و کوهان شتر و سر کوه و قبضهٔ تیغ و بالکسر کمی خلاف کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از بیماری و رستن و برخاستن از فقر ❊ قلعه ❊ ابر پاره و خانه که از سنگ ساخته باشند ❊ قلنسوه ❊ بفتحتین و ضم سین کلاه ❊ قلقله ❊ بالفتح آواز کردن و جنبانیدن ❊ قلفه ❊ بالضم مهر ذکر ختنه ناکرده و بالفتح ختنه ناکرده شدن ❊ قمه ❊ بالضم

بالضم وتشدید میم سر هر چیز و گروه ❊ قمامة ❊ بالضم خاک وخاشاک که از خانه رفته شود

وگروه آدمی ❊ قمقمه ❊ بضم هر دو قاف ظرفی است معروف ❊ قنوت ❊

بالضم فرمان برداری کردن ودعا خواندن وایستادن وخاموش شدن در

نماز ❊ قنطرة ❊ بالفتح نیک بستن پل وتمام کردن وپل بزرگ وبنای بلند

❊ قنات ❊ کاریز ونیزه واستخوان مهره پشت ❊ قنیة ❊ بالکسر سرمایه ❊ قناعة ❊

بالفتح راضی شدن باندک چیز ❊ قنینة ❊ بر وزن سکینة ظرفی که دران شراب

کنند ❊ قنانة ❊ بالکسر نهری است بر روستای عراق عرب ❊ قنة ❊ بالضم وتشدید نون

سر کوه وبالای چیزی وبالکسر تار ریسمان ودارویی است که آنرا انفارمی بیرز گویند

❊ قوة ❊ زور ونیرو ویکتا از ریسمان ❊ قوت ❊ بالضم خوردنی ❊ قومة ❊ بالفتح یکبار ایستادن

ویکبار برخاستن ❊ قوصرة ❊ بالفتح وتشدید را وتخفیف آن زنبیل خرما وکنایه

از زن است ❊ قوارة ❊ بالضم پارچه گرد که از گریبان پیراهن وغیر آن برون آرند

وهر چه گرد بریده شود از پارچه وغیر آن یا خاص است بپوست وچیزی که بریده شود

از اطراف چیزی وچیزی که از اطراف آن بریده شود وموضعی است به بصره

ومدینه ❊ قاهرة ❊ شهر قدیم بدریای مصر ❊ قیلوله وقائله ❊ خواب کردن چاشتگاه

❊ قینة ❊ بالفتح کنیزک ❊ قیعة ❊ بالکسر بیابانها وجایها که گیاه ودرخت دران نروید جمع قاع

❊ باب القاف مع الجیم ❊

❊ قبج ❊ بالفتح معرب کبک قبجة واحد ❊ قنوج ❊ بالکسر وتشدید نون مفتوح شهری است

معروف بهند که سلطان محمود غازی آنرا فتح نمود ❊ قولنج ❊ بالضم وفتح لام بیماری

است معروف که در روده بهم می رسد وبفتح وضم قاف وکسر لام نیز آمده

❊ باب القاف مع الحاء ❊

❊ قبح ❊ بالضم زشتی و زشت شدن نقیض حسن و بفتح نیز آمده ❊ قبیح ❊ زشت و کرانهٔ استخوان بازو که بآرنج پیوسته یا پیوند ساق و ران ❊ قباح ❊ بالفتح زشت بودن و کنارهٔ آرنج و پیوند ساق و ران و بالضم و تشدید با جرس ❊ قح ❊ بالضم و تشدید حا ساده و بی آمیز و خالص و نیکی و بدی و درشتی و جفا کار از مردم و غیر آن و خربزهٔ خام ❊ قدح ❊ بالکسر تیر ناتمام تراشیده و پیکان و پر نکرده و تیر قمار و آن دوازده تیر است که عرب بدان بازی کنند قداح بالکسر جمع و بالفتح شوربا به کفگیر برداشتن و آتش زدن و طعنه کردن در نسب کسی و خوردن کرم دندان و چوب را و آب تباه شده را از چشم بیرون کردن و چوب تیر داشته کافتن تا پیکان در آن کنند و فرو رفتن چشم و بمعنی بستن اسب زاید از آن که خوید داده باشند مرادف تضمیر و خوره که در درخت و دندان افتد و شکافتن چوب مرادف قادح و قادح به معنی طعنه زننده نیز آمده و بفتحتین کاسهٔ بزرگ و خرد یا کاسه که دو کس را سیراب کند اقداح جمع ❊ قدیح ❊ شوربا یا آنچه در تهٔ دیگ ماند و به مشقت آنرا به قاشق برداشته شود ❊ قدوح ❊ بالفتح چاهی که بدست از وی آب گرفته شود ❊ قداح ❊ بالکسر سنگ و آهن آتش زنه و بالفتح و تشدید دال کاسه فروش و تیرتراش و اطراف گیاه تازه ❊ قرح ❊ بالفتح ریش کردن و خسته کردن و ریشها برون آمدن و بحق پیش آمدن و ریشی که بفساد منجر شود و گرسنجت که شتر بچهار اباشد و بالضم نام وادی است و اول هر چیز و سه شب در هر ماه و زخم رساندن و پوشیدن زره که بدن را مجروح کند یا آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم درد آن و بفتحتین ریش

ریش برآمدن و برآمدگی آبلهٔ کودک ※ قروح ※ بالضم جمع قرحه و پیدا شدن حمل ماده را و تمام

دندان شدن ستور چون اسپ و استر و مانند آن ※ قریح ※ ریش و چیز خالص

※ قراح ※ بالفتح خالص از هر چیز و آبی که هیچ آمیخته باشد در وی پست و جز آن و زمینی که

آب و درخت ندارد یا شبیه یا زمینی که از برای زراعت و نهال نشاندن باشد

و بالضم دهی است و شمشیر قطیف ※ تقریح ※ بالکسر تخم پیاز و دیگ افزار و هیزم کین

هار و بالفتح توابل در دیگ کردن و بلند شدن شعر و جز آن و بول انداختن سگ و بول

سگ و بالضم و فتح را نام کوهی است بمزدلفه و نام ملکی است موکل ابر و نام پادشاهی

است از پادشاهان عجم و قوس قزح کمان رنگین که در هوا ظاهر شود و آنرا کمان

رستم و کمان شیطان گویند و آنرا قوس قزح ازان گویند که قزح ماخوذ است

از قزحه بالضم یعنی راه زرد و سرخ و سبز یا آنکه بلند است ماخوذ از قزح است بمعنی

ارتفاع یا منسوب است بملک موکل ابر یا منسوب است به پادشاهی از پادشاهان

عجم ※ قراح ※ بالضم پیازی است که بکوه سفید ان میرسد ※ قلح ※ بالکسر جامهٔ چرکین

و بالفتح چرک اطراف دندان و تضمین زردی دندان و زدودن آن از دهان ※ قلاح بالفتح ※ قمح ※

بالفتح گندم و پست خشک خوردن چنانکه دوای خشک خورند ※ قموح ※ بالضم

سر برآوردن شتر بعد از آب خوردن و گذاشتن آب را ※ قماح ※ بالکسر والضم دو

ماه سرمای سخت ※ قنح ※ بالفتح خم دادن چیزی را مانند چوگان و جز آن و کلید راست

کردن برای در و سیراب شدن شتر و سر برداشتن از آب به جهت سیرابی و باز و ما

داشتن بر خوردن آب ※ قناح ※ بالضم و تشدید نون کلید در از چوب ※ قوح ※ بالفتح

ریم و چرک شدن در زخم و خانه را جاروب کردن و موضعی است نزدیک مدینه

قیح بالفتح زرد آب وریم شدن در زخم

باب القاف مع الخاء

قلخ بانگ کردن شتر ونهادن چیز خشک بر چیز خشک وکندن درخت مرادف قلیخ وخر کلان سال ونر مست وفی میان خالی قلاخ بالضم موضعی است به یمن ونام شاعری است قوخ بالفتح تباه شدن اندرون بواسطه بیماری

باب القاف مع الدال

قتد بفتحتین چوب پالان ونالیدن شتر وخوردن درخت قتاد قتاد بالفتح درختی است سخت وخاردار قثد بالفتح خوردن خیار وبفتحتین بادرنگ وبعضی گفته اند چیزی است شبیه خیار یا نوعی از آن وبالکسر شتر بزرگ کوهان قد بالفتح وتشدید دال بدرازا شکافتن وبدرازا بریدن وانبوه بریدن وکوتاه کردن سخن وبریدن بیابان وبالا وقامت وتقطیع واعتدال وپوست بزغاله که از آن ظرف سازند قداد بالکسر جمع وبالکسر دوال که از چرم غیر مدبوغ بدرازا برند وتازیانه وظرفی که از پوست سازند وراه وجماعه مردم که هر کدام بهوای خود وهر خود باشند وبالضم ماهی است در دریای شور وبالفتح وتخفیف دال حرفی است بمعنی تحقیق وتقلیل وبمعنی پس نیز آمده قدید گوشت خشک کرده وگوشتی که بدرازا بریده باشند وجامه کهنه وبالضم وفتح دال نام آبی است در حجاز قداد بالضم دردی است که در شکم بهم رسد وبفتح جارپشت وخوکش کلان دشتی قدد بکسر قاف وفتح دال راههای مختلف وجماعت مردم جمع قده قرد بالکسر بوزنه که آنرا کپی هم گویند وبالفتح گره کردن وکسب کردن وگرد کردن روغن درمشک وچیز کوتاه وبفتحتین خاموش شدن

شدن از روی عجز و جمع شدن موی و برهم چسپیدن پشم و ژند شدن و پشم برهم چسپیده
و ژند شده و پشم زبون و شاخ خرما که برگ آن دور کرده باشند و خورد شدن دندان
و فاسد شدن مزه مصطلکی و مانند آن و بالفتح و الکسر ابر برهم نشسته و یکجا شده و بالضم
و فتح را موضعی است ※ قراد ※ بالضم کنه و سر پستان و سر قضیب اسب ※ قصد ※
بالفتح آهنگ کردن و راستی راه و راه راست رفتن و شکستن چوب و میانه رفتن و میانه
بودن در هر چیزی و صله دادن شاعر را برای قصیده و مرد یکه نه فربه باشد و نه لاغر و بالضم
و بالکسر و فتح صاد پارها از چیز شکسته جمع قصده بالکسر و فتح که کسره صاد چیز شکسته ※ قصید ※
شکسته و مغز سطبر و گوشت خشک و پاره از شعر زیاده از سه بیت واحدش قصیده
※ قاصد ※ آهنگ کننده و نزدیک و میانه و آسان ※ قعود ※ بالضم نشستن یا نشستن
از برخاستن و جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان که نخست در بار برداری
و سواری آمده باشد ※ قعید ※ همنشین و ملخ که پر راست نکرده باشد و وحشی که از پس
پشت آدمی در آید ضد نطیح ※ قاعد ※ نشسته و زنی که از حیض و زائیدن باز مانده باشد
و نخلی که دست بوی رسد ※ قفد ※ بالفتح نوعی از دستار بستن و بفتحتین بهمرا انگشتان
پای رفتن و برهم رفتن ستور و میل کردن سم ستور و دست ستور بجانب
راست ※ قلد ※ بالفتح تافتن رسن و جز آن و بالکسر یک روز نوبت آب در چهار
روز ※ قلید ※ رسن تافته و همچنین مقلود ※ قلائد ※ بالفتح شتران قلاده در گردن کرده
از پوست درخت و جز آن برای قربانی و چیزها که در گردن شتر کنند برای قربانی
※ قند ※ بالفتح شکر ※ قناد ※ بالفتح و تشدید نون شکرریز و حلوائی ※ قود ※ بالفتح از
پس کشیدن ستور و جز آن و بالضم اسبان و بفتحتین کشنده را کشتن بقصاص

و درازی کردن و پشت ※ قوود ※ بالفتح اسب رام شده بکشیدن ※ قواعد ※
زنان پیر از زادن باز مانده و دستورها و بنیادها جمع قاعده ※ قائد ※ عصا کش و شتر
کش و از پیش کشنده ستور و جز آن چنانکه سائق از پس راننده و بینی کوه
و زمین پشته دراز و کوه که بر روی زمین باشد و چوبی که بر گاو زراعت بندند
و ستاره اول از بنات النعش صغری ※ قهد ※ بالفتح سپید و تیره رنگ و نوعی از
میش و آنکه شاخ ندارد و بچه گاو و گوسفند و بالکسر پیر کلان سال و بفتحتین موضعی است
※ قید ※ بالکسر مقدار و مرادف قاد و بالفتح بند قیود و اقیاد جمع و نام اسبی است
و دوال که سرهای پالان بهم فراز گیرد و دوال شمشیر و قید الفرس داغی که بر گردن
شتر نهند و قید الاوابد اسبی که وحش را بدویدن دریابد و قید الاسنان گوشت
بیخ دندان که آنرا لثه گویند

※ باب القاف مع الذال ※

※ قباذ ※ بالضم پدر نوشیروان ※ قذ ※ بضم قاف و فتح ذال پرهای تیر جمع قذه بالضم
※ قذ ※ بالفتح و تشدید ذال تیر را پر کردن ※ قنفذ ※ بضم قاف و فاء و فتح فا نیز آمده
خارپشت و پس گوشت شتر و جائی که گیاه در ان بسیار و انبوه روید و توده ریگ
و درخت که در میان ریگ باشد

※ باب القاف مع الراء ※

※ قار ※ قیر و شتران و یا گله بزرگ از ان و درختی است تلخ و وادی است بمدینه
مشرفه ※ قبر ※ بالفتح گور قبور جمع و در گور کردن و بالضم و فتح بای مخفف و مشدد
مرغیست معروف واحدش قبره و آنرا در فارسی چکاوک گویند ※ قبر ※ بالضم

بالضم وبضمتین کرانه و گوزه صیاد و بالکسر نوعی از پیکان که برای تیر هدف سازند یا لیه
جدا از هدف نشد و بالفتح بوی بریانی برآمدن و تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و بفتحتین
گرد و غبار و احدش قتره و بالفتح و کسر تا مستکبر ※ قتور ※ بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ
کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال ※ قتار ※ بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی
دیک ※ قتیر ※ سرهای میخ زره و پیری یا اول پیری ※ قدر ※ بالفتح اندازهٔ چیزی
و اندازه کردن و در دیگ چیزی پختن و تنگ کردن و توانا شدن و بزرگ داشتن
و قسمت روزی و توانگری و بی‌نیازی و طاقت و بالکسر دیگ و بفتحتین قضا و حکم
و نهایت و اندازهٔ چیزی و طاقت و بسکون دال نیز آمده و اندازه کرده خدای تعالی
و برابر بنده مرادف تقدیر و کوتاهی کردن و بالضم و فتح دال توانائیها جمع قدره ※ قدیر و
قادر ※ توانا و آنچه پخته شود در دیگ و هر دو نام از نامهای الهی است ※ قدار ※
بالضم میانه قد و مرد پزنده و شترکش و طباخ و خوان سالار و نام مردی که ناقهٔ صالح را پی
کرده بود و او را قدار بن سالف گویند و مار بزرگ و بالفتح موضعی است ※ قذر ※
بفتحتین پلیدی و بالفتح و کسر ذال پلید ※ قذور ※ بالفتح زنی که از پلیدیها دور باشد و ناقه که
از شتران برکنار نشیند ※ قرور ※ بالضم خنک شدن چشم و بالفتح آب سرد ※ قریر ※
آنکه چشم او خنک شده باشد از جهت شادی ※ قر ※ بالضم سردی یا سردی فصل
سرما و بالفتح مودج و جز آن که در آن سوار شوند و آب سرد ریختن و شکن و نورد جامه ※ قرار ※
بالفتح آرام ※ قرقور ※ بالضم کشتی دراز و بزرگ ※ قسر ※ بالفتح بستم بر کاری داشتن
و گروهی از قبیلهٔ بجیله ※ قاسر ※ بزور بکاری دارنده ※ قشر ※ بالکسر پوست درخت
و حیوان و جز آن و پردهٔ چیزی خلقی باشد یا عارضی و هرچه پوشیدنی باشد و بالضم

والکسر ، سی است مقدار یک شیر و بالفتح کوی است و شوم داشتن کسی را
و پوست باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بالفتح و کسر شین میوه و جز آن که
بسیار پوست باشد ❊ قشیر ❊ بالضم و فتح شین پدر قبیله ایست از هوازن ❊ قاشور ❊
سال قحط که از غایت قحط هر چیز را پوست برکند و شوم و بد فال و اسب دهم از ده
اسب که پس تر اسپان دود و آنرا قاشر و فسکل نیز گویند ❊ قشور ❊
بالفتح داروئی است که برروی مالند تا روی صاف شود و بالضم پوستها جمع قشر و بفتح
قاف و واو و سکون شین زنی که او را حیض نیاید ❊ قاشر ❊ پوست بازکننده
و نام فحلی است از شتران که در عرب بشومی مثل است ❊ قشاز ❊ عصای درشت
دمر و دراز ریش ❊ قصر ❊ بالفتح کوشک یعنی خانهٔ بزرگ که از سنگ و جز آن
سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبانگاه کردن و پرده فرو هشتن و کوتاه کردن و کوتاه
شدن و استادن بجائی و از ان در نگذشتن و بسند کردن به چیزی و بجامه شستن
وگازری کردن و آمیزش تاریکی بروشنائی و کوتاه گذاردن نماز و کم کردن موی
و مقصور کردن کلمه خلاف مد و بفتحتین بیخهای درخت خرما و جز آن و باز ماندهای
آن و بن گردنهای مردم و شتران جمع قصرة و خشکی که در بیخ گردن بهم میرسد
و خشک شدن گردن و درد گردن آن و بالکسر و فتح صاد کوتاهی خلاف طول
❊ قصیر ❊ کوتاه و اسپی که از عزیزی پیش خود بسته دارند و بچرا نگذارند و قصیر النسب
آنکه پدرش معروف بود و در شناختن او احتیاج بذکر جد نباشد و بالضم و فتح
صاد شهری است بکنار دریای یمن از طرف زمین مصر و دهی است بدمشق
و جزیره ایست کوچک که مقام ابدال است ❊ قصور ❊ بالضم عاجز و فرو ماندن

ماندن از چیزی و شتابانگاه شدن و فرونشستن و ساکن شدن (درد و غضب) و باز رسیدن
به چیزی و کوتاه کردن آن جمع قصر ❊ قصار ❊ بالضم پایان و غایت چیزی و بالفتح پارچهٔ
آهن و چوب و بالکسر داغ یخ کردن و کوتاهی موی و جز آن و جمع قصره بالفتح و تشدید
صاد گازر ❊ قاصر ❊ کوتاهی کننده و آب سرد ❊ قطر ❊ بالفتح باران قطار جمع قطره واحد
و چکیدن آب و جز آن و چکانیدن و بر یک نسق و بقطار رفتن شتران و موضعی
است میان واسط و بصره و دهی است میان شیراز و کرمان و بالکسر مس گداخته
یا نوعی از آن و نوعی از جامهای مرود و بالضم کرانه اقطار جمع و چوب عود و جز آن
که از وی بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز دایره گذرد و بفتحتین وزن
و حساب کردن و پیمودن یک سنگ بار از غله و خرما و باقی را وزن ناکردن و بدان
حساب گرفتن و شهری است میان قطیف و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران
قطریات بفتحتین بدان منسوب است ❊ قطور ❊ بالفتح آنچه در بینی و گوش و جز آن
چکانند و بالضم رفتن و شتافتن و سخت انداختن کسی را و جامه دوختن و گرفتن چیزی را
و روان شدن و چکیدن آب و جز آن ❊ قطار ❊ بالکسر شتران قطار شده و بر یک
نسق رونده ❊ قطمیر ❊ بالکسر نام سگ اصحاب کهف و پوست تنک دانهٔ خرما یا
نقطهٔ سپید که بر پشت دانهٔ خرما بود و خرما از آن روید یا شکاف دانهٔ خرما یا رشته
که در میان شکاف بود مرادف قطمار بالکسر ❊ قعر ❊ بالفتح تک چیزی و انتهای
کاویدن چیزی و به قعر و عمق چیزی رسیدن و آشامیدن آنچه در کاسه بود و خوردن
اشکمه از به و بریدن نخل از بیخ و انداختن کسی و ناتمام انداختن بز بچه را و کاسه
❊ قعیر ❊ دور تک ❊ قعور ❊ بالفتح دور تک و بالفتح و تشدید عین چاه عمیق

قفر * بالفتح زمین خالی از آب و گیاه و نان بی نان خورش و از پی کسی رفتن و گرسنه و شکم خالی ماندن و بچهٔ گاوی که از ما در جدا کنند برای زراعت کردن و بتحتین کم شدن مال و بی نان خورش شدن طعام و بالفتح و کسر فا کم موی و کرک و بیابان بی آب و گیاه * قفار * بالفتح پست نیامیخته بشکر و جز آن و نان بی نانخورش * قفیر * بالفتح طعام بی نان خورش و زنبیل و ظرف بزرگ از برگ خرما که خرما دران کنند و آبی است بره شام * قفور * بالفتح و تشدید فای مضموم غلاف شکوفهٔ نخل و گیاهی است * قمطریر * بفتح قاف و طا روز سخت و هم چنین قماطر بالضم * قمطر * بالکسر و فتح میم و سکون طا شتر قوی و فربه و مرد کوتاه و صندوقی که دران کتاب نگاه دارند و ظرفی که دران شکر و مانند آن کنند و قمطره بها نیز آمده * قمر * بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و زن کردن و بالضم چیزهای روشن و سفید جمع اقمر و جمع قمری نیز آمده چون روم و رومی و موضعی است آنطرف ملک زنگیان و جبال قمر کوهی چند است از ان موضع بطرف جنوب که منبع آب نیل است و بتحتین خیره شدن چشم از دیدن برف و از گریستن سپیدی و سیر شدن شتر از گیاه و آب و بیدار شدن در مهتاب و نخوابیدن بعد از ان و بنو قمر گروهی است و شوخگی شتر که از تابش مهتاب بدان رسد و ماه بعد از سه شب تا آخر و تا سه شب هلال گویند * قمیر * قسم بازی و حریف و بالضم و فتح میم تصغیر قمر و بنو قمیر گروهی است * قمار * بالکسر نرد کردن باهم بگرو و باختن و باختن چیزی بگرو و بالفتح موضعی از بلاد هند که عود قماری بدان منسوب است * قنبر * نام مولای حضرت علی ابن ابی طالب رض * قنیر * بالکسر گیاهی است

است ❊ قنبر ❊ بالفتح قاف ونای کوتاه وبثای مثلثه نیز آمده ❊ قند قیر ❊ بوزن زنجبیل عجوز معرب کنده پیر ❊ قنطیر ❊ بالکسر سختی و بلا و مرغی است خاکستری رنگ ❊ قنطار ❊ بالکسر یک پوست گاو پر زر و گفته اند که آن مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل منقول است که قنطار یک هزار و دویست اوقیه است و اوقیه هفت و نیم مثقال است و بعضی گفته اند یکصد و بیست رطل یا صد رطل از طلا و نقره و مقدار چهل اوقیه از طلا یا هزار و دویست دینار یا هفتاد هزار دینار یا هشتاد هزار درم ❊ قور ❊ بالفتح بر سرهای پای رفتن تا کسی آواز پای نشنود و فریب دادن شکار را و پاره پاره کردن از میان چیزی بریدن و جامه کردن زن را و در پس نیکو و نواز پنبه و پشم تو ❊ قهر ❊ بالفتح چیره و غالب شدن ❊ قهار ❊ بالفتح و تشدید ها بسیار چیره و غالب و نامی است از نامهای حق تعالی ❊ قیر بالکسر و قار ❊ چیزی است که بر کشتی و خم ها و شتران مالند و بعضی گفته اند که این زفت است و بیان آن گذشت ❊ قیور ❊ بالفتح و تشدید یا مجهول النسب ❊ قیار ❊ بالفتح و تشدید یا صاحب قیر و قیر فروش و نام مردی است و نام شهر شاعری است یا مذهب آن و نام دهی است

❊ باب القاف مع الزاء ❊

❊ قز ❊ بالکسر کوتاه و بخیل ❊ قحز ❊ بالفتح بر جستن و بی آرام شدن و بعصا زدن و انداختن کسی را ❊ قحوز ❊ بالضم افتادن و تیر انداختن چنانکه پیش دست افتد ❊ قحاز ❊ بالضم بیماری گوسپند و سرفه شتر ❊ قربز ❊ بالضم معرب کربز ❊ قرمز ❊ بالکسر رنگی است سرخ که از کرمی که در بیشهٔ ملک ارمن میباشد فشرده و جوشانده می سازند ❊ قرز ❊ بالفتح گرفتن خاک بانگشتان و بریدن و پشتهٔ خاک و زمین درشت

و بالضم روغن دان حجام ❊ قزّ ❊ بالفتح و تشدید زا ابریشم و برجستن و دل تنگ و کرفته شدن
و ابا کردن از چیزی و بالضم دوری از چرک و آلودگی و بهر سه حرکت مردیکه از آلودگیها
دوری کند ❊ قزاز ❊ بالفتح مار بزرک و مارهای کوتاه و بالفتح و تشدید زا ابریشم فروش و بالضم
و تشدید زا دوری کننده از معاصی و معائب ❊ قرز ❊ بفتحتین مرد زیرک و دور از عیوب
❊ قعز ❊ بالفتح پر کردن چیزی را از آب و جز آن و آشامیدن آنچه در ظرف باشد
❊ قفز ❊ بالفتح برجستن مرادف قفوز و مردن ❊ قفیز ❊ پیمانه ایست بمقدار دوازده
صاع و از زمین مقدار یک صد و چهل و چهار کز شرعی ❊ قفاز ❊ بالضم و تشدید فا
دستانه که در آن پنبه کنند و زنان در دست پوشند یا زیوری است که برای
دست و پای سازند و آهنی است درهم یکر رفته که بر آن باز شکاری می نشیند
❊ قلز ❊ بالفتح نوعی از آشامیدن است و زدن و انداختن و شادی کردن و برجستن
و لنگ شدن و مرد سبک و ناتوان و کاویدن زمین بعصا ❊ قمز ❊ بالفتح جمع کردن
و گرفتن چیزی باطراف انگشتان و بفتحتین چیزی زبون بی قیمت و مرد ناکس
بی خیر ❊ قنز ❊ بالکسر خم کوچک ❊ قوز ❊ بالفتح ریک تودهٔ بلند و ریک پشتهٔ کرد و خرد
❊ قهز ❊ بالفتح برجستن و جامه ایست از صوف سرخ و بدین معنی بکسر نیز آمده
❊ قهندز ❊ بضم قاف و ها و دال نام چهار موضع است معرب کهندز

❊ باب القاف مع السین ❊

❊ قبرس ❊ بالضم نوعی مس است نیکوترین مسها و جزیره است عظیم بروم
❊ قبس ❊ بالفتح آتش گرفتن و دانش از کسی استفاده نمودن و بالکسر اصل و بیخ چیزی
و بفتحتین پارهٔ آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زود گشنی کردن و آبستن نمودن

نمودن کشش و بالفتح و کسر بازی که ژود کشش و آرایش کند ماده از امراض
ناقیس ❊ قاجس ❊ بکسر با شهری است به مغرب ❊ قابوس ❊ مرد نیکو روی
و پاکیزه بودن و نام پادشاهی است معرب کاوس و ابو قابوس کنیت نعمان بن منذر
❊ قبیس ❊ بالضم و فتح با تصغیر قبس و نام مردی است و ابو قبیس نام کوهی است
و این کوه را امین نیز گویند زیرا که حجر اسود را در ان بامانت گذاشته بودند و نام
مردی آهنگر که نخست دران کوه خانه کرد و نام قلعه ایست از حلب ❊ قدس ❊ بالضم
و بضمتین پاکی و پاک شدن و کوهی است عظیم به نجد و بیت مقدس و نام شهر قدس
خلیل و نام جبرئیل و روح القدس نیز گویند و قدس اسود و قدس ابیض نام دو
کوهی است و بفتحتین رطل و طاس و شهری است نزدیک حمص و بضمتین و بالضم و فتح
دال کاسه بزرگ ❊ قدیس ❊ مروارید ❊ قدامس ❊ بالضم نام مردی است و مهره
که بقدر مروارید از مهره سازند و سنگی که در جای ریختن آب از حوض نصب کنند
و بدین معنی بالفتح و تشدید دال نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب میان ایشان
قسمت رسد ❊ قادس ❊ کشتی بزرگ و جزیره ایست باندلس و قصبه ایست
به هراه ❊ قدوس ❊ بالفتح مرد پیش آینده بر کسی به شمشیر و بالضم و تشدید دال بسیار
پاک و مبارک و نامی است از نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده ❊ قربوس ❊ بفتحتین پیش
کوهه زین و کوهه پس را نیز گویند و هر دو کوهه زین را قربوسان گویند و سکون
را نیاید الا بضرورت شعر و فارسیان بسکون را استعمال کنند ❊ قرس ❊ بالفتح
سرمای سخت و چیزی سرد و سخت سرد شدن سرما و فسردن آب و بالکسر پشتهای
خرد و بفتحتین افسرده و لشیده شده و بسته شدن و فسردن و سخت شدن سرما

✽ قارس و قریس ✽ سرمای سخت و چیزی کهنه و افسرده و بسته شده ✽
✽ قرطاس ✽ بهر سه حرکت و مشهور کسر است کاغذ قراطیس جمع و بالکسر
نشانه و شتر گندم‌گون و دختر سفیدرنگ و دراز قامت و روی هر چیز و ناقهٔ
جوان و برد مصری ✽ قرطس ✽ بالفتح دی است بمعنی کاغذ و بدین معنی بالکسر نیز
آمده ✽ قرناس ✽ بالضم و الکسر بینی کوه ✽ قس ✽ بهر سه حرکت و تشدید سین
جستن چیزی و در پی آن شدن و سخن چینی کردن و تنها چرا کردن ستور و بالفتح
صاحب شتران که از شتران خود جدا نشود و رئیس و مهتر ترسایان در علم و همچنین
قسیس بالکسر و تشدید سین و نام شهری است بزمین مصر که دران جامه خوب میشود
و بالضم نام مردی است موحد و بلیغ در زمان جاهلیت که آنرا قس بن ساعده نیز
گویند ✽ قسوس ✽ بالفتح ناقه که تنها چرا کند ✽ قساس ✽ بالضم معدن آهن است
بارمنیه که از آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوهی است ✽ قسطاس ✽ بالضم
و الکسر ترازو یا راست ترین ترازو یا ترازوی عدل و این در اصل رومی است
و بصاد نیز آمده ✽ قعس ✽ بالفتح شراب بوی ناک و بفتحتین بر آمدن سینه و در آمدن
پشت ضد حدب بفتحتین ✽ قفس ✽ بالفتح مردن و بستن دست و پای آهو و موی کسی
را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی و گرفتن کسی را از روی غضب مرادف قفوس
و بالضم طایفه ایست بکرمان مانند کردان و بفتحتین بلند شدن سر بینی ✽ قلس ✽ بالفتح
رسن سطبر کشتی که از لیف خرما و برگ آن و جز آن می سازند و آنچه از گلو بیکدفعه
بر آید از طعام پری دهن یا کمتر و آنچه بدو بار و سه بار آید آنرا قی گویند و رقص با سرود
✽ سرود دیگ و بسیار آشامیدن نبیذ و غثیان و برنزدگی دل و انداختن جوی آب

آب را و جام شراب را از غایت پری ❊ قلاس ❊ بالفتح و تشدید لام دریای موج زن و مالامال ❊ قلیس ❊ بالفتح بخیل و بالکسر و تشدید لام کلیسیا که ابرهه در صنعاء یمن ساخته بود و حکم کرد که هر سال مردم بدآنجا بیایند آخر مردی از عرب در آنجا طهارت کرد چون ابرهه خبردار شد بانتقام آن لشکری آراسته با فیل محمود نام و فیلان دیگر متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی به برکت قرب ولادت حضرت رسول صلعم و حرمت کعبه لشکری از مرغان فرستاد که دمار از وجود کارش بر آورد چنانچه قرآن مجید بآن ناطق است و آن سال را عام الفیل گویند و در آن سال تولد حضرت رسالت پناه صلعم شد ❊ قمس ❊ بالفتح غوطه خوردن در آب و غوطه دادن و اضطراب کردن بچه در شکم و بالضم و تشدید میم مفتوح مرد شریف ❊ قماس ❊ بالفتح و تشدید میم غواص ❊ قاموس ❊ دریا و جای ژرف ترین از دریا و آب بسیار از دریا و نام کتابی است معروف در لغت از محمد بن یعقوب فیروزآبادی ❊ قموس ❊ بالفتح جای که از کثرت آب دوابها در ان پنهان شوند ❊ قنس ❊ بالفتح اصل و بالکسر نیز آمده و بالکسر بالای سر و بهمچنین قی اندک و گیاهی است خوشبو کثیر النفع که بفارسی آنرا داسن گویند ❊ قومس ❊ بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و بالضم و فتح میم ناحیه ایست بزرگ نزدیک خراسان و ملکی است باندلس ❊ قونس ❊ بالضم و فتح نون سر خود آهن و استخوان بر آمده میان دو گوش اسب و جاده راه ❊ قوس ❊ بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد و زاندن سگ و وادی است و بالفتح کمان و گز که بآن مساحت کنند و آنچه از خرما در ته ظرف خرما بماند و نام برجی است و سبقت کردن و اندازه کردن چیزی به چیزی و قاب قوسین مقدار دو کمان عربی

یا مقدار دو گز و بفتحتین خمیدگی پشت و خمیده شدن پشت و بالفتح و کسر واو ریگ
توده بلند و زمانه دشوار از مرادف اقوس * قهبلس * بکسر لام بر وزن جحمرش
قضیب مرد یا بزرگ و سطبر و شش حرد و زن ضخیم و سفید که کدورت بران ظاهر باشد
* قیس * بالکسر مقدار و اندازه و هم چنین قیاس و بالفتح اندازه گرفتن چیز را و اندازه
کردن چیزی به چیزی و پدر قبیله ایست از بنی مضر که آنرا قیس عیلان بفتح عین گویند
و نام دو پدر از دو قبیله گی و نام مجنون عامری عاشق لیلی و شهری است به مصر که بنام
بانی آن موسوم شده و جزیره ایست به بحر عمان معرب کیش * قیاس * بالکسر اندازه
گرفتن میان دو چیز و برابری کردن با کسی در قیاس و جمع قوس نیز آمده

* باب القاف مع الشین *

* قرش * بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و پیوند دادن چیز را به چیزی * قریش *
تصغیر قرش و آن جانوریست دریائی که جمیع جانورهای دریائی ازان می ترسند و شهر
سوار و نام قبیله ایست معروف و پدر آن قبیله نضر بن کنانه است از اجداد حضرت
رسول صلعم و نام مردی است که صاحب قافلهٔ عرب بود * قش * بالفتح و تشدید
شین بعد از لاغری فربه و نیکو شدن آدمی و ستور و فربه و نیکو یافتن ستور و آدمی را
بعد از لاغری و خوردن از اینجا و ازانجا و چیدن و خوردن آنچه بران دست یافته شود از
طعام بر خوان و جمع کردن چیزی و شتاب دوشیدن ناقه را و بدست حک کردن
چیزی را چنانکه تراشیده شود و رفتن رفتار لاغران و ناتوانان و خرمای زبون و دو
بزرگ * قشیش * بالفتح چیزی چیده شده از زمین که آنرا القاطه گویند * قعش * بالفتح
و جمع کردن و ویران کردن خانه و جز آن و گرد آمدن هر چوب سوی خود و جای

های سواری مانند هودج قوش جمع * قنش * بالفتح معرب کنش و گرفتن و جمع کردن
و افتادن و زدن بعصا و شمشیر و بشتاب دوشیدن و بشتاب انداختن آنچه در
پستان باشد و بسیار جماع کردن و بفتحتین وزدان * قلاش * بالفتح کوچک
و گرفته و تنگدل شده و بتشدید لام کلمهٔ فارسی است * قمش * بالفتح جمع کردن و
آنچه بروی زمین باشد از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده * قماش * بالضم متاع و رخت
خانه و چیزهای ریزه ریزه و خرد شده و مردم سفله و ناکس و چیزهای زبون * قوش *
بالضم مرد ریزه اندام و خرد جثه معرب کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده

* باب القاف مع الصاد *

* قبص * بالفتح بسر انگشتان گرفتن چیزی را و باز داشتن از آب خوردن پیش از
سیراب شدن و برجستن نر بر ماده و بند در شلوار کردن و کشیدن آنرا و بالکسر عدد
بسیار از مردم و اصل و جمع شدنگاه و ریگ بسیار و بفتح نیز آمده و بفتحتین درد
شکم و درد جگر و درد گرفتن از خوردن خرما به نهار و بهم آمدن و بسته شدن رحم ناقه
و شادمانی و بزرگی تارک سر و بزرگ شدن تارک سر و بالفتح و بکسر باشادمان و آنکه از
خوردن خرما درد شکم گیرد * قحص * بالفتح بشتاب گذشتن و جاروب کردن خانه و به پای
زدن کسی را و دویدن * قرص * بالفتح گزیدن کیک و گرفتن گوشت آدمی بسر انگشت
و بریدن و گرفتن و قرص کردن از خمیر و بالضم نان و دهی است بزمین غسان * قارص *
نگرمی است مانند پشه و شیری که زبان گزد یا شیر ترش که بران شیر تازه بسیار
ریزند تا ترشی او برود * قریص * نوعی از نان خورش * قص * بالفتح و تشدید
صاد بریی کسی رفتن و خبر دادن و به مردن رسانیدن کسی را بخون و بمردن

رسیدن و بریدن موی و پشم و بریدن پر مرغ و پیدا شدن آبستنی گوسفند
و اسب و سینه یا سر سینه یا میان سینه یا استخوان آن ٭ قصاص بالکسر جمع و آنچه
از پشم بز و گوسفند بریده شود ٭ قصص ٭ بفتحتین مرادف قص به جمیع معانی
که مذکور شد و قصه و بکسر قاف و فتح صاد جمع قصه و معنی آن گذشت ٭ قصاص ٭
بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن و آنچه داده باشد باز ستاندن و بالضم موی پیشانی
و کوهی است و بالفتح درختی است که مگس شهد آنرا بخورد و از آن شهد حاصل شود
و بهر سه حرکت نهایت رستنگاه موی از پیش سر یا از قفا و سر پیوند هر دو و هترین
و بالضم و تشدید صاد قصه خوانان ٭ قاص ٭ به تشدید صاد قصه خوان و بر پل کشتی
آینده و جرد هنده ٭ قعص ٭ بالفتح مردن بر جای خود بی حرکت و جنبش از آنجا
٭ قعاص ٭ بالضم بیماری گوسپند که در حال بکشد ٭ قفص ٭ بالفتح در قفص کردن
دو دست و پا بستن آهو را و نزدیک شدن پاره چیزی به پاره دیگر و بلند شدن
و بلند بر آمدن و بالضم کوهی است بکرمان و دهی است به بغداد و بفتحتین آنچه مرغ
وحشی دران کنند و ظرفی است که دران گندم کرده بخرمن برند و نشاط و سبکی
و حرارت گلو و ترشی معده از خوردن آب بر خرما ٭ قفاص ٭ بالضم بزکوهی و بیماری
است که در حیوانات بهم می رسد و قوائم آنها خشک می سازد ٭ قلوص ٭ بالضم
بر جستن چیزی و بر آمدن سایه و بر آمدن آب در چاه و بالفتح شتر ماده جوان و شتر ماده
که بران سوار توان شد و شتر ماده دراز پا و دست و بچه ماده شترمرغ ٭ قمص ٭
بالفتح برجستن اسب و جز آن و بر داشتن اسب و جز آن هر دو دست خود را یکباره
و گذاشتن یکباره و حرکت دادن و بر جهیدن دریا کشتی را بموج و بفتحتین پشه‌هایی

پشهای کوچک و مگسهای کوچک که بالای آب ایستاده می باشند وقملی که از بیضه برآمده باشد * قماص * بالضم والکسر حرکت دادن موج دریا کشتی را و برداشتن اسپ وخر آن هر دو دست و بر زمین گذاشتن و چون این عادت شود آنرا قماص بالضم گویند و بالکسر جهندگی و اضطراب و بی آرامی * قموص * بالفتح چارپا که زیر سوار بجهد و هر دو دست بردارد و شیر زند و آنکه مضطرب و بی قرار باشد و کوهی است به خیبر و بران قلعه ایست و آن قلعه را نیز قموص گویند * قمیص * چارپا که زیر سوار بجهد و شیمه و غلاف دل و پیراهن و بعضی گفته اند قمیص پیراهن پنبه و اگر از صوف باشد آنرا قمیص نگویند * قنص * بالکسر اصل و بیخ و بالفتح شکار کردن و بفتحتین شکار و بنو قنص پسران معد بن عدنان * قنیص * بالفتح شکار * قانص * شکار کننده * قوانص * چینه دانهای مرغان جمع قانصه * قوص * بالضم قصبه ایست به صعید مصر که در دیار مصر بعد از شهر قسطاط ازان فراخ تر و بزرگ تر شهری و قصبه نیست و دهی است دیگر * قیص * بالفتح افتادن دندان از بیخ و حرکت و جنبش شکم

* باب القاف مع الضاد *

* قبض * بالفتح گرفتن با پنجه و گرفتگی خلاف بسط و بشتاب رفتن مرغ و بشتاب راندن و میرانیدن و بفتحتین آنچه از اموال مردم گرفته میشود و بالضم و تشدید بای مفتوح حیوانی است مانند کشف * قابض * تیزرو و تیز راننده و مرغ پرنده * قبیض * تیزرو * قرض * بالفتح وام دادن و پاداش دادن و بریدن و شعر گفتن و مردن یا نزدیک شدن بمردن و میل کردن به یمین و یسار و میل کردن از جائی

و هرچه پیش فرستاده آمد از نیکی و بدی و بکسر نیز آمده و آنچه داده شود برای ادای قرض ※ قریطی ※ شعر و شعیر از شعیر که انگلو بر آرد ※ قض ※ بالفتح و تشدید ضاد سنگ ریزه پاک شدن طعام و سنگ ریزه در گاو ای دندان ماندن و دکاوت زائل کردن و سوراخ کردن مروارید ※ قضض ※ بتحتین سنگ ریزه خرد و خاکی که بر فرش افتاده باشد و بکسر ضاد طعام سنگریزه ناک ※ قضیض ※ سنگریزه بزرگ ※ قضاض ※ بالکسر سنگها که بعضی از آن بر بعضی چیده شود ※ قعص ※ بالفتح خمانیدن چوب را و چوب خم داده ※ قوض ※ بالفتح ویران کردن بنا ※ قیض ※ بالفتح شکافتن و شکافته شدن و مانند عوض و پوست خشک بیرون بیضه یا آنچه از بیضه بر آید از بچه و آب

※ باب القاف مع الطاء ※

※ قبط ※ بالفتح جمع کردن و فراهم آوردن و بالکسر اهل مصر که آبا و اجداد ایشان در مصر بوده اند بخلاف سبط که از اولاد یعقوب ع م در آنجا نشو و نما یافتند و ثیاب قبطیه بالضم کتان باریک سفید و غیر آن که به قبط منسوب است و بکسر نیز آمده ※ قحط ※ بالفتح خشک سال و سخت زدن و ایستادن باران و بالضم کیاهی است ※ قحوط ※ بالضم باز ایستادن باران ※ قرط ※ بالضم گوشوار قرطه واحد و شعله آتش و کیاهی است مانند اسپست و نام مردی است و نام شمشیری است و بالکسر قسمی است از گندنا که آنرا کرات مانند گویند ※ قراط ※ بالکسر گوشواره ها جمع قرط و چراغ و شعله چراغ ※ قرطاط ※ بضم و بالکسر نمد زین و جل شتر که پالان بر زبر او نهند ※ قسط ※ بالفتح بیداد و جور کردن و بهره کردن و جدا کردن و بالکسر داد و عدل عادل

عادل و حصه و نصیب و پاره از چیزی و اندازه و وزن و ترازو و بالضم چوبی است که بهای پای دیوار نقاشان و غیره است و آن دو قسم است هندی و عربی و بفتحتین خشکی که در گردن هم میرسد و راستی پای و استخوانهای ساق چارپا و راست شدن آن و آن عیب است و پیمانه ایست به مقدار نصف صاع که گاهی بدان وضو کنند و آن شش یک فرق باشد بفتحتین و فرق پیمانه ایست نیز و منه الحدیث * ان النساء من اسفه السفهاء الا صاحبة القسط والسراج * یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند مگر آنکه آب وضو آرد و چراغ در دست گیرد برای شوهر و خدمت کند ※ قسوط ※ بالضم جور کردن و از حق برگشتن و پراکنده و جدا کردن ※ قاسط ※ بیداد گر و جابر و نام پدر قبیله ایست و به معنی دادگر نیز آمده ※ قشط ※ بالفتح پوست کندن و آشکارا کردن و زدن بعصا ※ قشاط ※ بالکسر آشکارا کردن و پوستی که از چیزی دور کرده شود ※ قط ※ بالفتح و تشدید طا موی کوتاه و جعد و بریدن یا بریدن چیزی سخت یا به پهنا بریدن و ازین جا است قط قلم و فی الحدیث * کان علی رض اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط * و گران شدن نرخ و بالکسر نصیب و بهره و قباله و کتاب محاسبه و نامه قطوط جمع و گربه نر قطاط جمع و بالفتح والضم و تشدید طا و تخفیف آن هرگز و همیشه و این کلمه خاصه بزمان گذشته است و بالفتح و تخفیف طا به معنی بس نیز آمده و ازین جا است فقط ※ قطوط ※ قط زدن قلم ※ قطط ※ بفتحتین موی کوتاه و پیچیده و جعد و پیچیده شدن موی ※ قاطط ※ مویهای دراز و بلند ※ قنط ※ بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قرضدار و تنگ گرفتن و استوار بستن و بد دلی و انداختن و سخت بانگ کردن و سخت زاندن مرکب را و آشکارا کردن و زاندن و دور کردن و بستن و سخت راندن و خوار و پنهان شدن ※ قماط ※ بالکسر و الفتح سخت رانند و چارپا

* قفط * بالکسر شهری است از صعید مصر که وقف کرده شده است به علویان از زمان حضرت علی رض * قلاط * بالضم اولاد جن و شیاطین و هم چنین قلط بفتحتین و بالکسر قلعه ایست میان قزوین و طلحال * قمط * بالفتح دست و پای طفل بستن و در گهواره کردن و دست و پای اسیر بستن و دست و پای گوسفند بستن بجهت کشتن و کشتی و جماع کردن و گرفتن و چشیدن و قطران مالیدن شتر و بالکسر رسنی که دست و پای گوسفند بآن بندند برای کشتن و رسنی که بدان دست و پای کسی بندند * قماط * بالکسر ریسمانی که بدان دست و پای اسیر و گوسفند بندند و خرقه که دست و پای کودک بآن بندند و در گهواره خوابانند * قمیط * بالفتح سال تمام و درست * قنوط * بالضم نومید شدن * قنط * بفتحتین نومید شدن و بکسر نون نومید و هم چنین قانط * قنیط * بالضم و فتح نون مشدد نوعی است از گیاه که زنب منجر مغلظ * قوط * بالفتح رمه گوسفند یا بمقدار صد تا ازان و بالضم دهی است بنلخ و نام مردی است محدث * قواط * بالفتح و تشدید واو شبان رمه گوسفند * قیراط * بالکسر نیم دانگ اصل آن قراط بالکسر و تشدید را است مثل دنار و دینار زیرا که جمع آن قراریط است مثل دنانیر و صاحب قاموس گوید قیراط و قراط بالکسر بحسب شهرها در وزن مختلف می گردد بمکه ربع و سدس دینار و در عراق نصف عشر دینار است

* باب القاف مع الظاء *

* قرظ * بفتحتین برگ درخت سلم که بدان پوست دباغت کنند یا ثمری است که آنرا بیفشرند و شیرهٔ آن بگیرند و آنرا اقاقیا گویند و ادیم قرظی و کبش قرظی یعنی ادیم یمنی و قوچ یمنی که در یمن قرظ بسیار میباشد * قارظ * چینندهٔ قرظ * قراظ * بالفتح

بالفتح و تشدید را فروشنده آن ※ قیظ ※ بالفتح گرمای تابستان و میان آن از طلوع ثریا تا طلوع سهیل و سخت گرم شدن روز و مقیم شدن بجائی

※ باب القاف مع العین ※

※ قاع ※ زمین هموار و قیعان و اقواع جمع قیعه واحد و بعضی گفته اند که قیعه نیز جمع قاع است ※ قبوع ※ بالضم سر در کشیدن خارپشت و سر در گریبان کشیدن و در زمین رفتن و تغیر نمودن و بینی فشاندن خوک و غیر آن و تیره شدن روی از ملالت و جدا شدن از یاران ※ قبع ※ بالفتح بینی فشاندن خوک و جز آن و بانگ چرغی و آواز فیل و سر فرو کردن در مجود و بالضم آبلها که بر بدن بر آید ※ قباع ※ بالکسر بینی فشاندن و بالضم بینی فشانی و مرد نادان و پیمانه ایست بزرگ و لقب مردی که آن پیمانه را وضع کرد و بالفتح و تشدید با خوک بددل ※ قمع ※ بفتحتین کرمهای سرخ که چوب را خورند ※ قنوع ※ بالضم خوار شدن ※ قثع ※ بالضم آبلها که بر تن بر آید ※ قدع ※ بالفتح عنان زدن اسپ را و باز داشتن کسی را از کسی و بفتحتین ضعیف شدن چشم و کم سخن و شرمگین شدن زن و بدچشم شدن اسپ و نزدیک شدن سال ※ قدوع ※ بالفتح اسپی که حاجت آید او را بعنان زدن تا باز ایستد و مرد ذلیل ※ قذع ※ بالفتح فحش گفتن و بد گفتن و دشنام دادن و بفتحتین فحش و پلیدی و دشنام ※ قرع ※ بالفتح کدو یا کدوی تر و فال زدن بقرعه و غالب شدن بقرعه و کوفتن در و زدن عصا بر سر و تمام خوردن آنچه در کاسه باشد چنانکه لب کاسه بر پیشانی خورد و کشنی کردن ستور و بفتحتین ریختن موی سر بعلتی و قبول کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرمایند و خالی شدن درگاه از مردم و خدم ※ قراع ※ بالکسر کشنی کردن

محل و به یکدیگر قرعه زدن و شمشیر زدن * قریع * حریف و مانند و برگزیده و مهتر و شتر نر و شتر گرهٔ آبله برآمده * قروع * بالضم سبک شدن و بشتاب رفتن آهو در گریختن * قزع * بفتحتین پارهای ابر تنک قرعه واحد و شتران خرد و جای ستردن سر کودک را * قشع * بالفتح پوستهای خشک و جامه که از پوست سازند و دور کردن باد ابر را و پراکنده کردن * قصاع * بالکسر کاسهای بزرگ * قصع * بالفتح فرو خوردن مردم جرعهٔ آب را و شتر نشخوار را و نیکو و نرم خائیدن شتر نشخوار را و بمیان دو ناخن سپس کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار و حقیر داشتن و بر سر بکف دست زدن و ریزه و خرد ماندن کودک که ببالد و بزرگ نشود * قصیع * کودکی که ریزه و خرد باشد و کلان نشود * قطع * بالفتح بریدن و جدا کردن خلق را و بالضم پیاپی نفس زدن افتادن بر کسی و دمه و تاسه که از فربهی باشد و بالکسر تاریکی آخر شب و گلیم خرد که بر پالان شتر اندازند برای سواری و پیکان خرد کوتاه که در تیر نشانند و بالکسر و فتح طا پارها جمع قطعه * قاطع * برنده و شمشیر ترش و بریده * قطاع * بالفتح والکسر انگور و خرما بریدن و جز آن و بالفتح استاده شدن و بریده شدن آب و رفتن مرغ از سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن و بالضم و تشدید طا برندگان و قطاع الطریق راه زنان * قطیع * رمهٔ گوسپند و گاو و تازیانه و آنکه از ضعف یا فربهی نتواند برخاست * قطوع * بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن و استادن آبها و بسیری شدن آب چاه و رفتن مرغان وحشی از سرد سیر به گرم سیر یا عکس آن و هم چنین قطاع بالفتح * قعقاع * بالکسر آواز سلاح و رفتن در زمین هموار و دشت قعقعه و بالفتح نام مردی و راه از یمامه به کوفه و راه دشوار و خرمای خشک و تب لرزه * قفع * بالفتح درکشیده شدن دست و پای

پای و جز آن و بالضم آنانکه انگشتان او برگشته باشند ♦ اقفع ♦ قلع ♦ بالفتح توشه
ان شبان و نام معدنی که ارزیز خالص خیزد و قلعی منسوب بدان و برکندن و از
منصب کسی را انداختن و بالکسر بادبان کشتی و بفتحتین سستی پای شدن در
کشتی و پارهای بزرگ از ابر جمع قلعه و بکسر لام سست پای و بی آرام ♦ قلاع ♦
بالکسر بادبانهای کشتی و قلعها و بالضم گل تراشیده و خاک درو اشده که سماروغ در زیر او
برآمده باشد و نوعی از بیماری بثور و علتی است که در دهن پیدا شود و دهن از آن
می جوشد و اکثر طفلان را عارض میشود و بالضم و تشدید لام سر کوه و حمل دامه
و عوان ♦ قمع ♦ بالفتح به عمود زدن و شکستن و قهر کردن و خوار گردانیدن و به عمود
زدن پشم و پنبه را و بالکسر دنباله خرما و دنبالهٔ هر میوه که به میوه پیوسته است و بفتحتین
سرگوشهای چشم و دانه که مانند آبله بر پلک چشم بر می آید و مطهری که در یک زانوی
اسب میباشد و مگس کبود و بزرگ و ظرف سرتنگ که در آن روغن می ریزند
و غلاف ♦ قنوع ♦ بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن در سوال و بسند کردن و رضا
نمودن و میل کردن ستور بچراگاه و خوابگاه و بالفتح بسیار قانع و راضی ♦ قانع ♦ بسنده
کننده به چیزی و خوار و الحاح کننده در سوال ♦ قناع ♦ بالکسر پرده و پوشش که بر
بالای مقنعه باشد و طبق از برگ خرما و بعضی گفته اند قناع مرادف مقنعه است
♦ قنع ♦ بالفتح باز گردن و بطرفی میل کردن و بالکسر طبقی از برگ خرما ♦ قوع ♦ بالفتح
برجستن نر بر ماده و همچنین قیاع بالکسر

♦ باب القاف مع الفاء ♦

♦ قاف ♦ حرف معروف و کوه گرداگرد زمین و گفته اند که آن از زمرد است و ...

موهی نیست که از وی در آن رگی نیست وقاف الرقبه پوست کردن بر موی آویخته کردن بز ※ قحف ※ بالکسر کاسهٔ سر و قدح چوبین و بالفتح برکاسهٔ سر زدن و آب خوردن بکاسهٔ چوبین وخوردن و آشامیدن آنچه در کاسه باشد ※ قحوف ※ بالضم سیلی که همه چیز را ببرد و همچنین قحاف و جحاف ※ قاحف ※ باران سخت ※ قذف ※ بالفتح سنگ انداختن وقی کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن کسی را و بفتحتین و بضمتین بیابان فراخ دور انداخته مردم و منزل دور و بالضم و فتح ذال کنگرها جمع قذفه بالضم ※ قذاف ※ بالکسر تیزی رفتار ※ قرف ※ بالکسر پوست چیزی و قرف الخبز نان سوخته که بتنور مانده و بالفتح ظرف از پوست دباغت کرده شتر و گاو که در ان قلیه بتوابل پخته بگذارند و پوست باز کردن و تهمت کردن و عیب کردن و کسب بدی یا نیکی کردن و سر جراحت و ریش تازه کردن ※ قراف ※ بالکسر آمیزش کردن بگناه و جز آن و جماع کردن ※ قرطف ※ بالفتح چیزی در پیچیده و جامهٔ مخمل که آنرا قطیفه گویند ※ قرقف ※ بفتح هر دو قاف شراب و نام سه کتاب ترسایان در سه اقنوم ※ قشف ※ بالکسر آنکه متغیر شده و رنگ روبر گردیده باشد از درویشی یا از آفتاب و بفتحتین سوختن روی از آفتاب و متغیر شدن روی از درویشی و تنگی معاش ※ قصف ※ بالفتح شکستن باد کشتی را و شکستن هر چیزی و دستک زدن و بازی کردن و سخت غریدن رعد و بفتحتین پوسیده عود و شکسته شدن درخت ※ قاصف ※ شکننده و باد سخت و رعد سخت آواز ※ قصیف ※ غریدن رعد و آنچه بریزد از درخت و بانگ شتر و مرد و دشکن ※ قضف ※ بفتحتین تنگی و باریکی ※ قضیف ※ نحیف و لاغر ※ قطف ※ بالفتح بریدن خوشهٔ انگور و چیدن میوه و خراشیدن

خراشیدن و آهسته براه رفتن ستور و بالکسر میوه و نخستین گیاهی است که برگهای
آن پهن میباشد و آنرا اسفناخ رومی و سرمق گویند ※ قطوف ※ بالضم خراشیدگیها
و میوه‌ها جمع قطف و بالفتح ستور تنگ گام آهسته رو ※ قطیف ※ موضعی است
ببحرین ※ قطاف ※ بالکسر وقت درودن و چیدن انگور ※ قطائف ※ چادرهای
پیچیده جمع قطیفه و جامهای مخمل و لوزینه و نان لوزینه و ریشه که از خمیر سازند و آنرا
ریشه قطائف گویند و عرب آنرا کنافه گویند و قطائف نگویند ※ قعاف ※ بالضم
سیل که همه چیز را ببرد ※ قاعف ※ باران درشت ※ قعف ※ بالفتح از بن برکندن
درخت را و خوردن آنچه در کاسه باشد برادف قحف ※ قف ※ بالفتح
و تشدید فا ره و سپری خشک شده و زمین بلند قفاف بالکسر جمع ※ قفوف ※
بالضم خشک شدن جامه شسته و علف و برخاستن موی بر اندام از ترس و جز آن
و سیم دزدیدن میان انگشتان ※ قفاف ※ بالفتح و تشدید فا سیم دزد ※ قفیف ※
گیاه خشک ※ قلف ※ بالفتح بریدن قلفه یعنی غلاف سر ایر و خراشیدن درخت
و گل سر خم برداشتن و پیوند کردن تختهای کشتی و در قیر گرفتن درزهای آن ※ قلیفه ※
غلاف خرما ※ قنف ※ نخستین خردی گوش و درشتی آن و سپیدی گردن اسب
※ قنیف ※ گروه مردم و ابر بسیار آب و پاره از شب ※ قناف ※ بالضم کلان
بینی و انبوه و دراز ریش و هر قضیب که ضخیم باشد ※ قواصف ※ مردم بسیار
و انبوه که از کثرت انبوهی گویا بعضی مر بعضی را می شکنند ※ قوف ※ بالضم بالای گوش
و قوف الرقبه موی آوخته گردن برنو بالفتح پی شناختن و پی بردن ※ قائف ※ پی شناس

※ باب القاف مع الکاف ※

* قاق * مرد بسیار دراز * قربق * بالضم وفتح با دکان بقال معرب کربنقی حلوا
* قرطق * بالضم پوششی است معروف معرب کرته * قرق * بالفتح آواز ماکیان
و بالکسر پنج واصل زبون و عادت دختران از مردم رباوی است و آن چنان است
که بر زمین بیست و چهار خط بکشند و دو ان سنگ و ریزها کنند و نمونه‌اش بباند
و آن مشهور است و بالفتح و کسر راء فتح آن جای هموار و بفتحتین صبر کردن در زمین هموار
و در بیابان * قلق * بفتحتین اضطراب و بی آرامی * قوق * بالضم مرد بسیار دراز
و مرغی است آبی دراز گردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی است از پادشاهان
روم که دنانیر قوقیه بدان منسوب است و آواز کردن ماکیان وقت مست شدن
و طلب کردن خروس * قیق * بالکسر نام کوه قاف و بالفتح آواز ماکیان

* باب القاف مع اللام *

* قبل * بالفتح زمان پیش از زمان چیزی نقیض بعد و بالضم و بضمتین پیش چیزی
و اندام پیش نقیض دبر و اول چیزی و پائین کوه و بضمتین گروه‌ها جمع قبیل و بفتحتین
بلندی زمین که پیش باشد و در آمدن هر دو پای و بیرون آمدن پاشنه و بی اندیشه
و استحضار سخن گفتن و میل کردن سر شاخ گاو و گوسپند بطرف روی و برابر کردن
در روی و اگر دن و احول چشم شدن و آشامیدن شتر آب را چنانکه از صحرا و فروریزد
و چوبکهائی گرد میان سوراخ که در دوک کنند و مهره که بر گردن اسب بندند بجهت
چشم زخم و جهت افسون و عیان و پیش روی و بدین معنی بکسر قاف نیز آمده
و بالکسر و فتح با نوع و جانب و طاقت * قبول * بالضم پیش آمدن و وزیدن باد
صبا و دلورا بچاه انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا و زنی که بچه زن میزاید کیرد و می پرورد

پرورد ❊ قبیل ❊ پذر فتاد و گروه مردم زیاده از سه گروه چون روم و زنج و عرب قبل
بضمتین جمع وارشه که در حین تافتن او دو مدت بطرف سینه و روی آورده شود
و دانا نگار و شناخته شده و قوم خلاف دبیر و نقیب و برابر و پیش و زنی که
بچه و مولودات حامله بر می گیرد در وقت ولادت ❊ قبائل ❊ گروهها جمع قبیله و پارهای
کله سر و آن چهار استخوان باشد ❊ قبال ❊ بالکسر دوالی که بر طول نعلین
دوزند و آن دو تا باشد و شراک دوالی که بر عرض دوزند ❊ قابل ❊ پذیرنده و سال
آینده و سزاوار و پسندیده و ضامن ❊ قتل ❊ بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را
و آمیختن شراب و بالکسر دشمن و مانند اقتال جمع ❊ قتیل ❊ کشته شده زن باشد یا
مرد ❊ قتال ❊ بالکسر با هم کشش کردن و کارزار نمودن و بالفتح تن و جسم ❊ قحول ❊
بالضم خشک شدن ❊ قحل ❊ بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کسر حای مهمله و سکون
آن پیر پوست بر استخوان خشک شده و بفتحتین خشک اندام شدن و بدحال
شدن ❊ قحال ❊ بالضم بیماری گوسپند ❊ قذال ❊ بالفتح پس سر از دو طرف
سر و نیز گوشش اسب ❊ قذل ❊ بالفتح جور کردن و در پس سر زدن ❊ قذعمل ❊
بضم قاف و فتح ذال شتر جسیم و فربه ❊ قرمل ❊ بالفتح درخت بی خار و بکسر
قاف و میم شتر کره بختی ❊ قرامل ❊ شتران دو کوهان و موی بند زنان ❊ قزل ❊
بفتحتین لنگی زشت ❊ قصل ❊ بالکسر و صاد مهمله موضعی است و فرومایه ❊ قفل ❊ بالضم
معروف و بالفتح آنچه خشک شود از درخت و بفتحتین بازگشتن از سفر و از جائی
❊ قفیل ❊ درخت خشک و گیاهی است ❊ قفول ❊ بالضم از سفر بازگشتن و خشک
شدن ❊ قفال ❊ بالفتح و تشدید فا قفل گر و نام عالمی است از علمای مذهب امام شافعی

قلیل ❊ اندک جمع و مفرد آمده و کوتاه و لاغر ❊ قل ❊ بالضم و الکسر و تشدید لام کمی و بالکسر لرزه و دانهٔ خرما که تنها بروید و زبون و ضعیف باشد ❊ قلال ❊ بالضم اندک و بالکسر سبوها و بلندی هر چیز هر دو جمع قله و نیز قلال چوبهای ایستاده کرده شده برای تاک انگور و برای سایه کردن چیزی ❊ قلقل ❊ بضم هر دو قاف اسپ و مرد سبک و بکسر هر دو قاف گیاهی است که تخم سیاه دارد و از غایت سختی کوفته نمی شود و منه المثل دق حب القلقل ❊ قلقال ❊ بالکسر بانگ کردن و جنبانیدن و هم چنین قلقله و بالفتح جنبش ❊ قمل ❊ بالفتح سپش و بفتحتین شپش شدن و شکم کلان شدن و بالضم و تشدید میم مفتوح شپش و ملخ ها و بدین معنی جمع قمله است ❊ قنقل ❊ بفتح هر دو قاف پیمانهٔ بزرگ و نام تاج کسری ❊ قندیل ❊ بالکسر معروف قنادیل جمع و بالفتح کلان سر و در ازو هم چنین قندل بالفتح ❊ قوافل ❊ اسپان باریک میان و گروهها از سفر باز گردنده جمع قافله و قومی از خزرج ❊ قوول ❊ بالفتح گویا ❊ قول ❊ بالفتح گفتن و گفتار و بالضم و تشدید واو گویندگان جمع قائل و بالفتح و بفتحتین گویندگان ❊ قوال ❊ به تشدید واو مرد زبان آور و بسیار سخن ❊ قائل ❊ گوینده و قیلوله کننده ❊ قیال ❊ بالکسر نام کوهی است بلند در بادیه ❊ قیفال ❊ بالکسر رگ سر از و که برای بیماری چشم فصد کنند ❊ قیل ❊ بالفتح نام مردی و مهتر و قیلوله کنندگان و نیم روز شراب خوردن و ملک پادشاه بلغت یمن و لقب پادشاهان یمن اقیال جمع و قیل و قال گفتار نیک و بد و خوب و زشت

❊ باب القاف مع المیم ❊

❊ قام ❊ بالفتح غبار ❊ قاتم ❊ سیاه مرادف اقتم ❊ قتوم ❊ بالضم بلند شدن

شدن غبار ٭ قثم ٭ بالفتح پاره‌ای از مال به کسی دادن و بالضم و فتح ثا بسیار عطا و جامع
نیکوئیها و خیرات و نام پسر حضرت عباس رض و یکی از نامهای کفتار ٭ قثام ٭
بالفتح ماده کفتار و کنیز و غنیمت بسیار ٭ قحم ٭ بالفتح پیر فرتوت و بالضم جای هلاک
و سال سخت و قحط و تنگی و قحم الطریق دشواریهای راه و نوردیدن بیابان و نزدیک
شدن به چیزی ٭ قحوم ٭ بالضم ناگاه خویشتن را در کاری افکندن بی اندیشه و در
آمدن در چیزی ٭ قدوم ٭ بالضم از سفر باز آمدن و از جائی آمدن و بالفتح تیشه و بسیار
اقدام کننده و نام موضعی است که ابراهیم عم در آنجا ختنه خود کرده بود
و به تشدید دال نیز آمده و قلعه‌ایست به یمن و دهی است بحلب و کوهی است به مدینه
٭ قدام ٭ بالفتح نام اسپی است و بالضم دیرینه و کهنه و پادشاه و سرور و مقدم
بر مردم از روی شرف و بالفتح نیز آمده و بالضم و تشدید دال پیش روی چیزی
و باز آیندگان از سفر و از جائی ٭ قادم ٭ از سفر آینده و قادم الانسان سر آدمی ٭ قدم ٭
بالضم پیش آمدن و نخستین پیش رفتن و بالکسر و فتح دال دیرینه و کهنه شدن و کهنگی
و بفتحتین پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و عمل از خیر و شر و گروهی از اشرار و اخیار
که حق تعالی بدوزخ و بهشت پیش فرستد و منه الحدیث ٭ حتی یضع رب العزة فیها قدمه ٭
و قدم صدق نشانه نیک و سابقه خیر و بالفتح و کسر دال بسیار اقدام کننده بر
کاری و بالضم و فتح دال کوهی است به یمن و موضعی است ٭ قدیم ٭ کهنه و دیرینه
و بالکسر و تشدید دال مکسور پادشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف ٭ قرطم ٭
بکسر قاف و طا و ضم هر دو آن تخم عصفر ٭ قرام ٭ بالکسر پرده رنگین و منقش از
صوف یا پرده تنک یا پرده سرخ ٭ قرم ٭ بالفتح اشتر نر یا شتری که هنوز کشتی

نکرده باشد و مهتر و بالضم درختی است مثل خیار از روی سبزی و سپیدی که در میان
وی یا رویید و بفتحتین سخت آرز و مند گوشت شدن ✿ قزم ✿ بفتحتین فرومایگی و
فرومایگان مفرد و جمع آمده ✿ قزام ✿ بالکسر فرومایگان ✿ قسم ✿ بالفتح بخش کردن
و اندازه کردن و نوبت میان زنان نگاهداشتن و بالکسر بهره و بخش چیزی و بفتحتین
سوگند ✿ قسام ✿ بالفتح خوبی و همچنین قسامه و به تشدید سین بخش کننده ✿ قسیم ✿
خوبرو و جمیل و هم بخش کسی و ضد چیزی و قسیم بمعنی قسمت کننده در لغت
عربی نیامده ✿ قصم ✿ بالفتح شکستن و بفتحتین شکستگی دندان و بالفتح و کسر صاد
زود شکننده و بالضم و فتح صاد آنکه هرچه بیند پاره پاره کند ✿ قضم ✿ بالفتح
خوردن ستور علف و جو را و خاییدن و خوردن چیزی و خرده و ریزه که بکرانهای
دندان کفایت شود و شکستگی ✿ قضیم ✿ پوست سپید که دران چیزی نوشته شود
و علف ستور و جو ✿ قطم ✿ بالفتح گزیدن و چشیدن و بفتحتین تیزی شهوت و
آرزوی گوشت و بالضم و کسر طا آرزومند گوشت و آرزومند جماع ✿ قطام ✿ بالفتح
نام زنی است ✿ قعم ✿ بفتحتین کجی بینی ✿ قلم ✿ بالفتح ناخن گرفتن و بفتحتین خامه تراشیده
و تیر قمار و کارد و خنجر و شمشیر و هرچه بدان چیزی ببرند ✿ قلام ✿ بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید
لام نوعی از شوره گیاه ✿ قلزم ✿ بضم قاف و زا شهری است میان مصر و مکه نزدیک
کوه طور بسوی آن مضاف است بحر قلزم ✿ قم ✿ بالفتح و تشدید میم جاروب کردن
خانه ✿ قمام ✿ بالضم خاکروبه قمامه واحد و دار القمامه جائی که خاشاک و سرگین اندازند
✿ قمیم ✿ تره خشک ✿ قمقام ✿ بالفتح دریا و مهتر و عدد بسیار و کنه ریزه و نوعی
از سپس ✿ قماقم ✿ بالضم هر دو قاف مهتر با خبر ✿ قنم ✿ بفتحتین بوی روغن و چربی

قر

ا چیزی گرفتن دست و بوی گرفتن مشک و تباه و فاسد شدن چار مغز ❊ قوم ❊ بالفتح گروه
مردان وگاهی زنان را به تبعیت و تغلیب مردان داخل کنند اقوام جمع اقاوم جمع الجمع
❊ قوام ❊ بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بالکسر نظام چیزی و مدار
و اصل چیزی که بدان قایم باشد آن چیز و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا
شود ❊ قیم ❊ بالکسر و فتح یا جمع قیمت و بالفتح و تشدید یای مکسوره نگاهدارنده و برپای دارنده
چیزی و نامی است از نامهای حق تعالی ❊ قیوم و قیام ❊ بفتح و تشدید یا بسیار
نگاهدارنده و برپای دارنده و هر دو نامی است از نامهای حق تعالی

❊ باب القاف مع النون ❊

❊ قاسان ❊ بسین شهری است معروف که بقم مذکور میشود و بشین معجمه نیز آمده
و شهری است بماوراء النهر و ناحیه ایست باصفهان غیر قاسان مشهور ❊ قانون ❊ اصل
هر چیزی قوانین جمع و این کلمه در اصل رومی است به معنی مسطر ❊ قبون ❊ بالضم
رفتن ❊ قبان ❊ بالفتح و تشدید با و تخفیف آن ترازوی یک کفه معرب کپان و
حمار قبان جانوری است خرد صاحب صراح گوید ملخ سبز ❊ قتین ❊ کم خوار
و اندک طعام زن باشد یا مرد و گنه ❊ قرن ❊ بالکسر هم سر و هم دست در شجاعت
و کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه خرد تنها و جدا و یک اسپ در روزگار
و زمانه و مدت سی سال یا هشتاد یا صد و بیست سال یا صد سال و این
درست تر است چه پیغامبر صلعم طفلی را گفت که عش قرنا و آن طفل صد سال
بزیست و یک طرف موج و یکسوی سر و کناره آفتاب که نخست از افق ظاهر
شود و مناره یکطرف چاه که بر ان چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرنان

گویند و موضعی است نزدیک طائف که میقات اهل نجد است و آنرا قرن
المنازل گویند و بستن دو ستور را باهم و نهم پای اسب بر جای دست افتادن و
در رفتن و پیوستن چیزی به چیزی و نخچیر کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر با پیکان و رسنی
که دو شتر را باهم بدان بندند و شتر بسته با شتر دیگر و پدر قبیله ایست از یمن و
از آن قبیله است اویس قرنی رح و پیوسته ابرو شدن و پیوسته شدن ابروها
※ قرین ※ یار و هم پیوند ※ قران ※ بکسر متقارن شدن چیزی به چیزی و بهم آوردن
حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برجی به یک درجه و دو خرما باهم خوردن و یک جفت
تیر برابر و تیرها که تراشیدهٔ یک کس باشد و رسنی که دو ستور در آن بهم
بسته باشند ※ قرون ※ بالضم جمع قرن و بالفتح ناقه که شیر کم آرد و در پستان میان
دوشیدن دستور خوی کننده و هم پای بر جای دست نهنده در رفتن و شتر که
زانو باهم نهد چون خسپد و ناقهٔ دو پستان پیش و دو پس را باهم نزدیک آرنده
و دو خرما باهم خورنده ※ قرائن ※ پیوسته شده به چیزی جمع قرینه بالفتح ※ قارون ※ ابن
عم موسی عم که بواسطهٔ سوء ادب با موسی عم حق تعالی او را بزمین فرو برد ※ قرطبان ※
بالفتح دیوث ※ قارن ※ مرد با تیر و شمشیر و آنکه حج و عمره باهم گزارد و بفتح را نام پسر
کاوهٔ آهنگر ※ قرآن ※ بضم و مد تهجره خواندن و جمع کردن و کلام الهی که بر پیغامبر ما صلعم
فرود آمد و آنرا بفارسی نبی گویند ※ قربان ※ بالضم چیزی که در راه خدای تعالی تصدق
کنند و بدان تقرب جویند بخدای تعالی و هم نشین و خاصهٔ ملک و بفتح نزدیک آمدن و بالکسر
نزدیک شدن و نیز کنایه از جماع باشد و بالفتح قدحی که نزدیک به پر شدن باشد ※ قضبان ※
بضم و الکسر شاخها جمع قضیب ※ قطران ※ بالکسر و الفتح و بکسر طا دارویی است سیاه

سیاه که بر شتر می مالند و گویند آن روغن درخت عرعر است ۞ قطون ۞ بالضم
اقامت کردن بجائی ۞ قاطن ۞ مقیم قطان بالضم و تشدید طا جمع ۞ قطین ۞ مقیم و چاکران
۞ قطن ۞ بالضم و بضمتین پنبه و پنبه زار و بفتحتین میان دوران مرغ و استخوان میان
هر دو سرین و بیخ دم مرغ و کوهی است ۞ قعین ۞ بالضم و فتح عین مهمله گروهی از بنی
اسد ۞ قفن ۞ بالفتح گوسپند را از قفا ذبح کردن و بفتحتین و تشدید نون موضع قفا
۞ قفان ۞ بالفتح و تشدید فا معرب کپان ۞ قلون ۞ بضم قاف و لام جمع قله
بتخفیف لام و معنی آن گذشت ۞ قلتبان ۞ دیوث و بی حمیت و بی غیرت
و قرطبان نیز آمده ۞ قمقمان ۞ بضم هر دو قاف دریای عظیم و عدد بسیار
۞ قمین ۞ سزاوار ۞ قنوان ۞ بالکسر خوشهای خرمای تازه جمع قنو است و دو خوشه
خرما و بدین معنی تثنیه قنو است ۞ قن ۞ بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر او بنده
باشند جمع و مفرد آمده و در عرف فقها بنده که در رقیت کامل باشد ضد مدبر
و مکاتب و قن القمیص بالضم آستین پیراهن ۞ قنان ۞ بالفتح کوهی است در بنی
اسد و بالضم بوی بغل و آستین پیراهن ۞ قنقن ۞ بکسر هر دو قاف نوعی
است از موش دشتی و راه نمای و آب شناس در صحرا ۞ قهرمان ۞ قایم بکارهای
کسی و خزانه دار و وکیل و نگاه دارنده آنچه در تحت تصرف او است و این لفظ در
اصل فارسی است و صاحب قاموس ذکر نکرده و در نهایه آورده است ۞ قین ۞
بنده و قریه ایست به یمن و آهن گر و آهن گری و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن
شکاف ظرف ۞ قیان ۞ بالکسر کنیزکان سرود گو جمع قینه ۞ قیعان ۞ بالکسر زمین های
هموار جمع قاع ۞ قیروان ۞ بفتح قاف و ضم را معرب کاروان و شهری است به مغرب

❊ باب القاف مع الواو ❊

❊ قهو ❊ بالفتح ضم کردن حرف را ❊ قتو ❊ بالفتح خدمت کردن ❊ قدو ❊ بالفتح خوشبو و بامزه شدن گوشت ❊ قرو ❊ بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه و قدح چوبین و کاسهٔ کوچک که دران آب خورد و بن درخت که آنرا کاواک کنند و در وی نبیذ ریزند و چوبی که عصاره بدان چیزها را فشرده دور وغن کشد ❊ قلو ❊ بالکسر شتر چست رفتار و بالفتح گندم و گوشت و مانند آن بر تابه بریان کردن و پیش رفتن و بازی کردن به قله و قله بالضم و تخفیف لام چوبکی است که آنرا به چوب دیگر دور می اندازند و آن چوب را مقلا گویند و بعضی هر دو چوب را قاله گویند ❊ قنو ❊ بالکسر خوشهٔ خرما

❊ باب القاف مع الهاء ❊

❊ قاه ❊ فرمان برداری و اطاعت ❊ قه ❊ بالفتح بآب فرو رفتن و بر آمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن ❊ قامه ❊ شتر سر در هوا دارنده قمه بالضم و تشدید میم مفتوح جمع ❊ قوه ❊ بالضم شیره گرداننده

❊ باب القاف مع الیاء ❊

❊ قذی ❊ بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را ❊ قذی ❊ بالفتح بیرون انداختن خاشاک ❊ قاری ❊ خواننده ❊ قسی ❊ بالکسر و تشدید یا کمانها جمع قوس ❊ قاسی ❊ سخت دل ❊ قساسی ❊ بالفتح و تشدید یا شمشیر منسوب به قساس و آن معدنی است از معادن آهن ❊ قاصی ❊ بنهایت رسنده ❊ قاضی ❊ گذارندهٔ وام و حکم آن و توانا و حاکم و زورمند ❊ قفی ❊ بالفتح و تشدید یا چیزی پسندیده از طعام که برای مهمانی نگاه دارند و مهمان عزیز ❊ قلی ❊ بالفتح بر تابه بریان کردن چیزی را و نیز قلیا که

قلیا که از ان صابون پزند ❊ قاقی ❊ بفتح خ ❊ قیروطی ❊ بالکسر موم و روغن

❊ باب الکاف مع الالف ❊

❊ کذا ❊ یعنی هم چنین ❊ کری ❊ بفتحتین مرغ حباری که نر باشد و آغاز خواب کردن و ابتدای خواب ❊ کراء ❊ بالکسر کرایه دادن و کرایه ❊ کسی ❊ بفتحتین جامه پوشیدن ماضی او کسی و مضارع یکسی از باب علم یعلم ❊ کفاء ❊ بالکسر و مد جزا دادن و مانند یکدیگر شدن ❊ کفاء ❊ بالفتح بر روی در افکندن و باز گردانیدن ❊ کلأ ❊ بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و بتازیانه زدن و پس افتادن وام و بسیار شدن گیاه در زمین و گردانیدن نگاه در چیزی و به پایان رسیدن عمر و بفتحتین گیاه و با گیاه شدن زمین ❊ کلاء ❊ بالکسر و المد پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید لام جای بستن کشتی که آنرا خور گویند و کنار هر جوی آب و موضعی است در بصره که کشتی گاه است ❊ کلوء ❊ بر وزن قبول مرد سخت چشم که خواب غالب نشود بر چشم او ❊ کالی ❊ بکسر لام نسیه ضد نقد ❊ کلی ❊ بضم کاف و فتح لام گرده جمع کلیه بالضم ❊ کمثری ❊ بضم کاف و میم مشدد میوه امرود ❊ کیمیا ❊ صنعت زرسازی

❊ باب الکاف مع الباء ❊

❊ کئیب ❊ بر وزن غریب محزون و شکسته از غم و بد حالی ❊ کب ❊ بالفتح و تشدید با بر روی افکندن و گلوله کردن ریسمان ❊ کبکب ❊ بفتح هر دو کاف نام کوهی است ❊ کباب ❊ بالضم ریگ پشته انبوه شده و بر هم نشسته و بالفتح گوشت پاره پاره بریده برای بریان کردن ❊ کتاب ❊ بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و بضمتین جمع و حکم و اندازه و فرض کرده و واجب گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن و آزاد

کردن بنده بمال خود برین وجه که بنده می نوشته شود که درین مدت این قدر بدفعات رساند

اگر برساند آزاد شود و اگر از ادای آن تمام عاجز شد غلام است و پارهٔ زر که داده

از خواجه باز خواستن نتواند ۞ بالضم و تشدید تا نویسندگان و تیرخوردن شیرگرد که تو

آموزندگان اند آنند و بدان کودکان تیراندازی آموزند و مکتب و دبیرستان

کتاتیب جمع و دین معنی به تخفیف تا نیز آمده ۞ کتائب ۞ لشکرها جمع کتیبه ۞ کاتب ۞

دانا و منشی نثر که آنرا دبیر گویند و نویسنده ۞ کتب ۞ بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن

و گرد کردن و نبشتن و درز شکاف دوختن و دانستن و آماده کردن و دانایان جمع

کاتب ۞ کثب ۞ بالفتح گرد کردن و بفتحتین نزدیکی ۞ کثیب ۞ تودهٔ ریگ گرد

آمده و بلند شده ۞ کذب ۞ بالکسر و بالفتح و کسر ذال دروغ گفتن و دروغ و بالفتح واجب

شدن و دنگ کردن ۞ کذاب ۞ بالکسر و تشدید ذال دروغ گفتن و بالفتح بسیار

دروغ گو ۞ کذوب ۞ بالفتح بسیار دروغ گو کذب بضمتین جمع ۞ کرنب ۞ بفتح

کاف و نون تره ایست که آنرا کلم رومی گویند ۞ کرب ۞ بالفتح اندوه که نفس

باز گیرد و رسن دلو و بی آرام کردن اندوه کسی را و نزدیک شدن آفتاب بغروب

و آتش بمردن و بار گران برنهادن و رسن تافتن و تنگ کردن بند بر بندی و شوریدن

خاک برای کاشتن و بفتحتین هم آرام و اندوهگین شدن و بیخهای شاخ درخت خرما مفرد

و جمع آمده ۞ کسب ۞ ورزیدن و کرد آوردن و طلب روزی و جز آن کردن و بالضم کنجارهٔ

روغن ۞ کساب ۞ بالفتح نام سگی است ۞ کعب ۞ بالفتح شتالنگ که آنرا قاب

پای گویند و پارهٔ روغن و گره بندهای نی کعوب جمع و نام دو پدر قبیله که یکی را کعب بن

کلاب و دیگری را کعب بن ربیعه گویند ۞ کاعب ۞ دو پستان و همچنین کعاب بالفتح

بالفتح کواعب جمع ※ کعوب ※ بالضم نار پستان شدن دختر و شتالنگها جمع کعب ※ کلب ※ بالفتح
دوال برشکنی دوختن و سگ و نکه انداختن جوز و بند شمشیر و قلاب آهنین که مسافر توشه دان
از وی درآویزد بر پالان و ستاره ایست که آنرا کلب الجبار گویند و دوال دو طرف
توشه دان و گروهی از قضاعه و کلب الفرس خط میان پشت اسب که آنرا حطّ اره پشت
گویند و بتحتین سخت شدن سرما و دیوانه شدن سگ وجز آن و سختی سرما و دیوانگی ستور
و بدی و حرص بر چیزی و بالفتح و کسر لام سگ وجز آن که دیوانه باشد ※ کلاب ※ بالکسر
سگان جمع کلب و نام پدر قبیله از قریش که آنرا کلاب بن مره گویند و نام پدر قبیله از
هوازن که آنرا کلاب بن ربیعه گویند و بالضم نام آبی است و بالضم و تشدید لام آهنی که بر
پاشنه موزه کنند برای راندن اسب و آنرا مهماز گویند و بالفتح سگبان ※ کلوب ※
بالضم و تشدید لام انبور آهنگران و همچنین کلاب بالضم و تشدید لام کلالیب جمع
※ کلیب ※ بالضم و فتح لام تصغیر کلب و نام مردی که آنرا کلیب بن وائل
گویند ※ کنب ※ بتحتین شوخ گرفتن دست و آبله که در دست پیدا شود و از کاه
دگیاهی است معروف که از آن رسن سازند ※ کناب ※ بالکسر خوشه خرما ※ کوب ※
بالضم کوزه بی دسته و لوله اکواب جمع ※ کوکب ※ ستاره روشن و بزرگ هر چیزی
و کل مرغزار و درخشندگی آهن و کودکی که نزدیک ببلوغ رسیده باشد و آب
بسیار ※ کواسب ※ جوارح و اعضا که بآن چیزی کسب کنند ※ کواکب ※ بالضم
کوهی است معروف ※ کهب ※ بتحتین سرخ خالص رنگ شدن شتر

※ باب الکاف مع التاء ※

※ کبیه ※ بالکم آمدن مثال ※ کبکبه ※ بالضم هردو کاف گروه اسپان و بفتح هردو

بکاف نگونسار گردانیدن و بر روی افکندن * کبابه * بالفتح نام داروی است
که آنرا کباب چینی گویند و در طعام کنند برای خوشبوئی * کآبه * بالفتح
و مد همزه بد حال و پریشان حال شدن * کبریت * بالکسر گوگرد و زر و نقره
خالص * کتابه * بالکسر نوشتن * کتیبه * بر وزن صحیفه لشکر و نام قلعه ایست از
قلعهای خیبر * کثافه و کثاثه * سطبر شدن و فراهم شدن * کثره * بسیار شدن
* کاذبه * دروغ و زن دروغ گوی * کدنه * بالکسر پیه و گوشت که در فربهی زیادتی
از آن دریافت کنند * کراسه * بالضم و تشدید رای مهمله و تخفیف آن جزوی از
کتاب و پاره از کلام الله * کرامه * طبقی که بر سر چاه نهند و سرپوشی که بدان
سر خم پوشند و نوازش و بزرگواری کرامات جمع * کربه * بالضم اندوه * کره *
بالضم گوی و بالفتح و تشدید را نوبت و دولت و رجعت * کزبره * بالضم کشنیز
* کسوه * بالکسر جامه پوشانیدن و جامه و رخت پوشیدنی * کسیره * بالضم
و فتح سین نان پاره * کساله * بالفتح کاهل شدن * کظامه * بالکسر حلقه سر چوب ترازو
که رشتهای ترازو در وی کنند و چاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد و پی که در سر تیر پیچیده
باشند * کاظمه * موضعی است در بادیه بدو فرسنگی بصره * کعت * بالفتح کوتاه * کعیت *
بضم کاف و فتح عین مهمله بلبل * کفایه * بالکسر بس شدن و سود گرفتن * کفاله *
بالفتح ضامن شدن * کفاره * بالفتح و تشدید فا پوشاننده گناهان و چیزی که برای
جبر گناهی دهند * کافه * به تشدید فا همه و باز دارنده * کفه * بالکسر و تشدید فا دام و گوشت
بن دندان و پله ترازو و خط گرد مانند دایره که بر دست تشکرده باشند و هر چیز
مستدیر و مغاکی که در آن آب جمع شود و بالضم چیزی از حاشیه پیرامن کفات

❊ کُفات ❊ بالکسر جمع کره نگاه و جمع کُرَد نگاهها و بدین معنی جمع کفت است ❊ کلالة ❊ بالفتح مانده شدن و کند شدن و بی پدر و بی مادر و بی فرزند شدن و کسی که بمیرد و پدر و پسر نگذارد ❊ کلاوة ❊ بوزن و معنی حراست ❊ کلفة ❊ بالضم رنج و مصیبت و رنگ سرخ ❊ کلمة ❊ سخن و قصیده و قصه و شبها دمین و باصطلاح نحویین کلمه لفظی است مفرد که معنی داشته باشد و باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند ❊ کلة ❊ بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و پردهٔ باریک که بدان از پشه خود را نگاهداشته شود و پشم سرخ که بسر هودج کنند و بالفتح خنجر کند و بالضم تاخیر کردن و مدهٔ زنان موحش کل ❊ کلیة ❊ بالضم گرده و ابر زیرترین ابرها و پایین خانهٔ کمان و دسته و پوستی که در زیر دستهٔ خیک آبکشی باشد و به تشدید لام و یا همکی ❊ کمیة ❊ بالفتح و تشدید میم و یا چندی ❊ کمیت ❊ بالضم و فتح میم اسب سرخ و شراب و نام شاعری است ❊ کماة ❊ بالفتح سمارغ ❊ کنیسة ❊ کلیسای ترسایان ❊ کناسة ❊ بالضم آنچه بجاروب روفته باشند ❊ کنیة ❊ بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا ابن باشد چون ابوالمعالی و ام کلثوم و ابن حاجب ❊ کنة ❊ بالفتح و تشدید نون منکوحهٔ پسر و بالضم صفه که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سرا باشد ❊ کنایة ❊ بالکسر سخن پوشیده و پوشیده سخن گفتن ❊ کنانة ❊ بالکسر کیش تیر و قبیله ایست ❊ کوبة ❊ بالضم نرد و طبل خرد ❊ کورة ❊ بالضم گوشه و شهر و جای آتش ❊ کوفة ❊ بالضم ریگ سرخ و شهری است معروف ❊ کوکبة ❊ درخشندگی و بزرگی و شکوه و ستاره ❊ کوة ❊ بالضم و الفتح و تشدید واو سوراخ دیوار خواه آنطرف دیوار رسیده باشد یا نه و بعضی گفته اند دریچهٔ خانه ❊ کهولة ❊ بالضم دو مویه شدن ❊ کهانة ❊ بالفتح خبر غیب گفتن و فال زدن ❊ کیاسة ❊ بالکسر زیرکی

و زیرک شدن ٭ کیفیت ٭ چگونگی ٭ کینونه ٭ بودن مرادف کون

٭ باب الکاف مع الثاء ٭

٭ کباث ٭ بالفتح میوهٔ اراک که نیک پخته باشد و آنچه نرسیده باشد آنرا بریر گویند ٭ کبث ٭ بالفتح بدبوی و فاسد شدن گوشت ٭ کث ٭ بالفتح و تشدید ثا مرد انبوه ریش و بالضم گروه بسیار ٭ کرث ٭ بالفتح در دشواری و غم و اندوه انداختن کسی را ٭ کراث ٭ بالضم درختی است بزرگ در جبال طائف و تره ایست که آنرا ما رچوبه و هلیون خوانند و در قلیه کنند و بالضم والفتح و تشدید را کندنا ٭ کشوث ٭ بالفتح گیاهی است بی بیخ که بر درخت پیچد

٭ باب الکاف مع الجیم ٭

٭ کاکنج ٭ بفتح کاف و نون گیاهی است که آنرا عروسک در پرده گویند و صاحب قاموس گوید صمغ درختی است که بکوهستان هرات روید ٭ کج ٭ بالفتح و تشدید جیم بازی کردن به کجه و کجه بالضم و تشدید جیم چیزی است که طفلان از پارهای کرباس مدور سازند و بدان بازی کنند ٭ کرج ٭ بفتحتین شهری است و دهی است به دینور و بالضم و فتح رای مشدد معرب کره ٭ کستج ٭ بالضم رشته ستبر که اهل کتاب بالای جامه و زبر زنار می بندند معرب کستی ٭ کلج ٭ بفتحتین جوان مرد و دلیر ٭ کوسج ٭ بالفتح معرب کوسه و بالضم تیز آمده و ماهی است که بینی او به اره می ماند و ناقص دندان و ستور کند رو

٭ باب الکاف مع الحاء ٭

٭ کبح ٭ بالفتح عنان باز کشیدن ستور را تا از رفتن باز ایستد و شمشیر زدن و باز

وبازگردانیدن کسی را از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از قروت سیاه که از کشک وقت فشردن روان شود و آن زبون ترین قروتها است ۞ کلح ۞ بالفتح خوردن و سیر شدن و خاک انداختن باد بر کسی و جامه برکشیدن باد از کسی ۞ کح ۞ بالضم و تشدید حاء و خالص ۞ کادح ۞ کارکننده و کوشش کننده ۞ کدح ۞ بالفتح ورزیدن و کاری کردن از برای خود خیر باشد یا شر و کوشش نمودن و رنج کشیدن و روی و جز آن خراشیدن و تباه کردن آن یا بر روی خود کاری کردن که زشت و معیوب نماید و برای عیال خود کسب کردن ۞ کسح ۞ بالفتح خانه رفتن و روفتن باد زمین را چنانکه خاک از ان برداشته شود و بفتحتین زمن و لنگ شدن و دست و پای از کار ماندن ۞ کساح ۞ بالضم بیماری است که شتر را میشود ۞ کسیح ۞ عاجز و بر جای مانده ۞ کشح ۞ بالفتح از کمر تا استخوان پهلو و بفارسی آنرا تهیگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و پراکنده کردن گروهی را و در آوردن چارپا دم را در میان دو پای و خانه روفتن و جماع کردن با زن و از آب دور کردن و بفتحتین درد پهلو ۞ کشاح ۞ بالکسر داغ پهلو ۞ کاشح ۞ دشمنی که دشمنی در دل دارد و ظاهر نکند ۞ کشوح ۞ بالفتح نام شمشیری است از هفت شمشیر که بلقیس برای حضرت سلیمان ع م فرستاده بود ۞ کفح ۞ بالفتح رو بروی شمشیر زدن و بوسه دادن و بعصا زدن و کشیدن عنان چارپا و پرده از چیزی دور کردن و خجل شدن و بیدل شدن ۞ کفیح ۞ کفو و شوهر زن و هم خوابه و مهمان که ناگاه رسد ۞ کلوح ۞ بالضم روی ترش کردن ۞ کالح ۞ ترش روی ۞ کلاح ۞ بالضم روی ترش کردن و سال قحط و روزگار سخت ۞ کمح ۞ لگام کشیدن ستور را

۞ باب الکاف مع الخاء ۞

※کامخ※ بفتح میم چیزی است ترش مزه که آنرا افشار ماهی آبکامه گویند معرب کامه و صاحب کنز گوید آنرا بچار نیز گویند ※کخ※ بالفتح پوست بیرون کردن و تکبر نمودن ※کاخ※ بالضم کبر و عظمت و بالفتح شهری است بروم ※کوخ※ بالضم خانهٔ که روزن نداشته باشد اکواخ جمع

※باب الکاف مع الدال※

※کؤود※ بروزن قبول عقبهٔ دشوار ※کبد※ بالفتح و رسیدن چیزی بجگر و بر جگر زدن و به سه انگشت دوشیدن و چیزی را بدندان شکستن و بفتح کاف و کسر با و سکون آن جگر اکباد جمع و کبد السماء میانهٔ آسمان و کبد القوس قبضهٔ آن و بفتحتین سختی ※کباد※ بالضم درد جگر ※کتد※ بفتحتین نام ستاره ایست و میان کتف و پشت و بدین معنی بکسر تا نیز آمده ※کد※ بفتح و تشدید دال رنج و سختی کار و اشارت کردن بانگشت و رنج و تعب دادن ※کدید※ زمین کوفته ※کدود※ بالفتح چاه دشوار آب و مرد رنج کش ※کداد※ بالضم نام فحلی است ※کرد※ بالفتح کردن و این در اصل فارسی است در اندن و بالضم نام گروهی است معروف اکراد جمع ※کردید※ بالکسر آنچه در کرانهای جامه بماند از خرما کرادید جمع ※کساد※ بالفتح ناروائی متاع و جز آن ※کاسد و کسید※ متاع و بازار بی رواج ※کلد※ بفتحتین جای درشت بی سنگ ※کمد※ بالفتح اندوه نهانی و بفتحتین اندوهگین شدن و بالفتح و کسر میم اندوهگین و هم چنین کمید ※کماد※ بالکسر گرم کردن عضو به پارچهٔ گرم یا به حبوب یا بسبوس گرم و هم چنین تکمید ※کنود※ بالضم ناسپاسی کردن و بالفتح زمین که از وی چیزی نروید و مرد ناسپاس و کافر نعمت ※کند※ بالفتح بریدن ※کنعد※ بالفتح نوعی است از ماهی ※کود※ بالفتح نزدیک آمدن

آمدن کاری بشدن و باز داشتن ❁ کید ❁ بالفتح بد اندیشیدن و قی کردن و فرمان کردن و بانگ کردن کلاغ و دویدن آن و حایض شدن زن و کارزار نمودن

❁ باب الکاف مع الراء ❁

❁ کبر ❁ بالکسر بزرگی و بزرگ شدن و همچنین کبریا و بالکسر و فتح یا کلان سال شدن و کلان سالی و بفتحتین میوه ایست معروف که از آن آچار سازند و بالضم و فتح با جمع کبری ❁ کابر و کبیر ❁ بزرگ ❁ کبار ❁ بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع کبیر و بضم بزرگ و بالضم و تشدید با بسیار بزرگ ❁ کتر ❁ بالفتح و الکسر کوهان ❁ کثر ❁ بالضم چیره شدن برکسی به بسیاری چیزی و بالضم و الکسر بسیار و بفتحتین پیه و دراخت خرما ❁ کثیر و کثر ❁ بسیار و همچنین کثار بالضم ❁ کدر ❁ بفتحتین تیرگی و تیره شدن و درختی است خوشبو که بهندی آنرا کیوره گویند و شربت آن نافع جذام و جدری و حصبه و دیگر امراض سوداوی است و آن شراب را شراب کدر گویند انوری گوید * با حرقش آتش چو شراب کدر آمد * و بکسر دال و سکون آن تیره ❁ کر ❁ بالفتح و تشدید را باز گشتن و باز گردانیدن و رسن که بر درخت بیاویزند و بدان بالا روند و رسن پالان و رسن بادبان کرور جمع و آبی که زمین ریگستان بخود کشیده باشد و بضم نیز آمده و بالضم پیمانه ایست و آن دوازده وسق است و هر وسقی شصت صاع و هفت هزار و صد رطل نیز گفته اند ❁ کرور ❁ بالضم واگردیدن و جمع کر نیز آمده ❁ کریر ❁ آواز گلوی خفه کرده و آواز کردن آن ❁ کرار ❁ به تشدید را باز گرداننده و باز گردنده و بتکرار حمله برنده و لقب حضرت علی رض ❁ کسر ❁ بالفتح شکستن و پر فراهم آوردن مرغ وقت فرود آمدن و بالکسر شقه فرودین خیمه و استخوان که بر آن گوشت کم باشد و استخوان بازو

گرابیی منسوب بدان ✽ گریابس ✽ بالکسر و یای دو نقطه با لاخانه و درخانه ✽ گردوس ✽
بالضم کله بزرگ از اسبان و از استخوانهای مفاصل که در آن ماده گاهی شد چون دو کتف
و زانوها و گروه بشکر و ناستخوان قیره میان هر دو شانه ✽ کرفس ✽ بضم کاف
و فا و بسکون را مهمله و بفتح کاف و را و بسکون فا تره است ماند اجوابن بهندی
اجمود گویند و از خواصش یکی آن است که گزدم گزیده چون بخورد فی الحال به شود
✽ کیس ✽ نبیذ خرما و گوشت که برجب یک تفسان خشک کنند و نگاه دارند از جهت زاد
سفر ✽ کلس ✽ بالکسر صاروج ✽ کناس ✽ بالکسر خوابگاه آهو و پنهان شدن او در آن
و بالفتح و تشدید نون جاروب ✽ کندس ✽ بضم کاف و دال ریشه های گیاهی است
اندرونش زرد و بیرونش سیاه است چون آن را بدهند و شکم راننده و زائل کننده بهق است
و چون بسایند و در بینی دمند عطسه آرد و چشم را روشن کند و به شین معجمه نیز آمده
اما به سین مهمله فصیح تر است ✽ کنس ✽ بالفتح خانه روفتن و بضم و تشدید نون سبعه
سیاره و بعضی گفته اند خمسه متحیره ✽ کنائس ✽ معبد ترسایان جمع کنیسه ✽ کوس ✽
بالفتح سر زیر کردن و بر یک پای رفتن ستور و بالضم طبل معرب کوس ✽ کهمس ✽
بالفتح کوتاه و پدر قبیله ایست از عرب ✽ کیس ✽ بالفتح زیرکی و زیرک شدن و بالکسر
کیسه و بالفتح و تشدید یا زیرک

✽ باب الکاف مع الشین ✽

✽ گبش ✽ بالفتح گوسفند نر و مهتر و صاحب لشکر کباش بالکسر جمع ✽ کدش ✽ بالفتح
خراشیدن و رنج کشیدن در طلب روزی بر جهت عیال و عطا یافتن از کسی و سخت
راندن ستور ✽ کرش ✽ بالفتح و بفتح کاف و کسر را شکنبه ستور نشخوار زننده چون

از جانب آرنج و نقیح نیز آمده و حرکت زیر دادن و حرکت زیر و شکستگی
و بالکسر و فتح سین پاره جمع کسرة ※ کسور ※ بالفتح زمین بلند و پست و بالضم
جمع کسر ※ کسار ※ بالضم بهزم ریزه ※ کسیر ※ شکسته ※ کاسر ※ شکننده و
عقاب ※ کشر ※ بالفتح دندان سفید کردن شتر و تبسم کردن مردم ※ کظر ※ بالفتح
چوبک گوشه کمان و میان چنبر کردن ※ کفر ※ بالضم ناگرویدن و ناسپاسی کردن و
بالفتح پوشیدن و کوزهٔ بزرگ ※ کفور ※ بالضم ناسپاسی کردن و همچنین کفران
و بالفتح بسیار ناسپاس و ناگرونده ※ کافور ※ غلاف غوره خرما و طلعی که اول بر
درخت خرما باشد و دارویی است سفید خوشبو معروف و نام چشمه ایست
در بهشت ※ کافر ※ پوشاننده و ناگرونده و ناسپاس و آنکه بالای جامه پوشیده باشد
و دریای بزرگ و جوی بزرگ و برزگر و شب تاریک کفار جمع ※ کمر ※ بالفتح ضبه کردن
بر کسی ببزرگی و قضیب ※ کندر ※ بضم کاف و دال دارویی است معروف
و آن شیرهٔ درختی است و مرد کوتاه قد درشت و خر بزرگ ※ کور ※ بالفتح گشتن و
افزونی و پیچ دستار و پیچیدن آن و شتر و گاو بسیار و بعضی گفته اند مقدار صد و پنجاه
* و نعوذ بالله من الحور بعد الکور * یعنی پناه می بریم بخدا از نقصان بعد زیادتی و از
کمی بعد از بسیاری و بالضم کورهٔ آهنگر و خانهٔ زنبور و پالان یا با متاع و ساختگی آن
واحد کوره ※ کوثر ※ بالفتح مرد بسیار خیر و گرد و غبار بسیار و مرد بخشنده
و جویی است در بهشت و حوض کوثر بیرون بهشت در موقف که منبع آن کوثر است
※ کهر ※ بالفتح بر آمدن روز و بانگ برزدن و قهر کردن ※ کیر ※ بالکسر دم آهنگران که
آنرا منفخ گویند و نام کوهی است

باب

❊ باب الکاف مع الزاء ❊

❊ کرز ❊ بالضم خرجین کرزه بالکسر جمع و نام مردی است و بالضم و تشدید را ناکس
و بخیل و مرد استاد و حاذق و بازی که بسته باشد تا کریز کند یعنی پرها بریزد و چرغ
و بازی که بسال دوم در آمده باشد ❊ کراز ❊ بالضم خشک شدن کردن از سختی سرما
و شیشه یا کوزه سر تنک و بر دو معنی به تشدید زا نیز آمده و بالکسر گوسپند بزرگ که
خرجین شبانان بردارد و بالضم و تشدید را نیز آمده ❊ کز ❊ بالفتح و تشدید زا تنک کردن
و تنک گرفتن کار بر کسی و خشک شدن از سرما و مرد تند خوی زشت و گرفته و کز الیدین
بخیل و بالضم مردم تند خوی ❊ کنز ❊ بالفتح کنج نهادن و کنج نهاده کنوز جمع ❊ کناز ❊ بالفتح
اوان خرما و بالکسر در خرا آکنده کوشت ❊ کوز ❊ بالضم کوزه کیزان و اکواز جمع و نام
مردی است و بالفتح کرد کردن و نوشیدن آب بکوزه

❊ باب الکاف مع السین ❊

❊ کاس ❊ بالف خوک و این عربی فصیح نیست بلکه فارسی است که آنرا بعضی
عرب در کلام آورده اند و کاس به همزه شراب و جام شراب و به معنی مطلق جام نیز
آمده کؤوس جمع ❊ کبس ❊ بالکسر بخاک انباشتن چاه و جوی و سر بکریبان کشیدن
❊ کابوس ❊ آنچه بشب مرد خفته را فرو گیرد و این مقدمه صرع است ❊ کباس ❊
بالضم بزرگ سر ❊ کدس ❊ بالفتح بشتاب رفتن ستور گران بار و بالضم
خرمن ❊ کداس ❊ بالضم عطسه ستور و عطسه دادن آن ❊ کادس ❊ فالی که بعطسه
دادن گیرند و آهو که از کوه فرود آید و آنرا شوم دانند ❊ کرس ❊ بالکسر سرگین برهم
نشسته و اصل هر چیز ❊ کرباس ❊ بالکسر جامه که از ریسمان سفید بافند معرب کرباس بالفتح

چون معده مردم را و لحر تندان گرد و میان گردم * کشش * واز پوست اقتی چنانکه فحیح آید از نفس او و اول آواز ابخره * کشش * بالفتح مرد سبک و کافی * کندشش * بضم کاف و دال ترخ عقیق و دال لوئی است که آنرا کندر گویند * کشس * تافتن پار چها و نرم کردن مسواک درشته

* باب الکاف مع الصاد *

* کریص * پیر و صاحب قاموس گوید پیر چی که با بعضی سبزیها خورند و مطلق پیر چند چه چهار چی کمان پرده * کیصیص * لرزیدن و پیچیدن بر خود

* باب الکاف مع الضاد *

* کراض * آب نحل که ماده از رحم بیرون اندازد و چیزها و نوردهای رحم کرضه بالضم واحد

* باب الکاف مع الطاء *

* کشط * بالفتح پوست کندن و جل از پشت ستور بر گرفتن و برهنه کردن و پرده برداشتن

* باب الکاف مع الظاء *

* کظ * بالفتح و تشدید ظاء تجانیدن و ذن اندوه اندوختن و تخمه پیدا کردن * کظاظ * بالکسر از حد گذرانیدن و دشمنی و عداوت با یکدیگر و از جل کظ لظم و سختت دشوار * کنظ * بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی

* باب الکاف مع العین *

* کلع * بالمیم و مثال و جز آن که تمام باشد * کنع * بالضم و فتح تا بچه روباه و مردک کنعان بالکسر جمع * کنوع * بالضم دوان شدن ستور و قیاغ گرفتن از شیر و جعرات * کرع * بفتحتین آب باران استاده و باریک ساق شدن و بدهان آب خوردن

✻ کروع ✻ بالضم آب بدهان خوردن از جوی و جز آن ✻ کراع ✻ بالضم پاچه گوسپند
و گاو و جز آن و طرف چیزی و بینی کوه و گروه اسپان و لقبی است که بآن
اسپانرا فراهم آرند ✻ کرسوع ✻ بالضم استخوان پیوند دست از طرف خنصر
که آنرا زند اسفل گویند ✻ کسع ✻ بالفتح سپیدی گرداگرد پاشنه است و آن مویهای
آویزان باشد که بر سر دست و پای اسپ و جز باشد بالای سم و آب سرد زدن
پستان ماده تا شیر باز گردانَد و بفتحتین گردهی است اذ من ✻ کلع ✻ بفتحتین شکافتگی
و چرک پای و شکاف و طرف که چرک بسته باشد ✻ کمع ✻ بالکسر هم خوابه و همچنین کمیع
✻ کنوع ✻ گرفتگی و منقبض شدن و نزدیک آمدن کار و میل غروب کردن ستاره و نرمی
و فروتنی کردن ✻ کنع ✻ بفتحتین برگرفتن انگشتان ✻ کوع ✻ بالفتح استخوان بند دست
بطرف انگشت ابهام که آنرا زند اعلی گویند و همچنین کاع و بر ساق دست
رفتن سگ در ریگ از گرما ✻ کیع ✻ بالفتح ترسیدن از چیزی

✻ باب الکاف مع الفاء ✻

✻ کاف ✻ حرف معروف و بتشدید فا بازدارنده و فشرده دندان فرسوده شده از
پیری ✻ کتف ✻ بالفتح آهسته رفتن و دو کرانه پالان بر یکدیگر بستن و دو دست را
در پس بستن و بلند شدن سر شانه و نوعی از راه رفتن و بالکسر شانه و بالفتح و کسر تا
نیز آمده و بفتحتین پهن شدن شانه و پهن شانه شدن و نوع علتی است که در شانه پیدا
میشود و لنگی ستور از درد کتف ✻ کتاف ✻ بالکسر رسنی که بدان دست را در
پس بندند ✻ کثف ✻ ستبر ✻ کرسف ✻ بالضم کاف و سین پنبه و لیقهٔ دوات
✻ کسف ✻ بالفتح بریدن عرقوب شتر و پی کردن آن و پاره پاره کردن جامه و پوشیدن

پوشیدن ستاره و جز آن و بالکسر پاره و پاره های چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر و فتح سین
جمع کسفه بالکسر یعنی پاره چیزی ※ کسوف ※ بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بد حال شدن
و ترش روی شدن و خجل شدن و در عرف کسوف در آفتاب گویند و خسوف
در ماه ※ کاسف ※ پوشیده و بد حال و ترش روی ※ کشف ※ بالفتح گشاده و برهنه کردن
و بفتحتین موهای گردیده مانند دایره و پیچیده شدن دم اسب ※ کاشف ※ پدید آکننده و برهنه
کننده ※ کشوف ※ بالفتح ناقه آبستن ※ کشاف ※ بالکسر آبستن شدن ناقه و بالفتح
و تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیری است معروف ※ کف ※ بالفتح و تشدید
فا پنجه و باز ایستادن و باز ایستاده کردن کسی را و دوباره دوختن جامه را بریده یکرو نابینا
شدن و خرقه و نعمت و ساقط کردن حرف هفتم از کلمه وقتی که ساکن باشد چون نون
فاعلاتن و مفاعیلن و کف الذئب و کف الاسد و کف مریم نام گیاهها است
و بیان کف الخضیب گذشت ※ کموف ※ بالضم تمام سوده و کوتاه شدن دندان
شتر از پیری ※ کفاف ※ بالفتح مانند و اندازه چیزی و روزی و روزگذار و هرچه
کفایت شود و مستغنی سازد از طلب و فی الحدیث * اللهم ارزق آل محمد کفافا * و بالکسر
فرا گرفتن هر چیزی ※ کلف ※ بالفتح حریص و شیفته شدن به چیزی و بفتحتین گونه
روی یعنی رنگ میان سیاهی و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی روی ماه
※ کنف ※ بالفتح فرا گرفتن چیزی را و نگاه داشتن و یاری کردن و برگردیدن و برای شتر
حظیره ساختن از شاخ درخت و بالکسر ظرفی است که شبان در آن ادوات
و آلات نگاهدارد و بفتحتین کرانه و جانب و پناه و بال مرغ اکناف جمع ※ کنیف ※
بالفتح نهانخانه و پوشیده و سپر و جای خلا و طهارت و حظیره شتر که از درخت

وشاخ سازند و بالضم وفتح نون ظرف کوچک که در آن چیزی نگاه دارند تصغیر کنف بالکسر و لقب ابن مسعود که فاروق رضی الله عنه ابن را لقب کرد فی الحدیث * کنیف ملیء علما * کهف * غار و پناه کوه جمع * کیف * چگونه

* باب الکاف مع الکاف *

* کرک * بفتحتین دیهی است متصل بکوه لبنان و قلعه ایست بنواحی بلقا و بالفتح و بکسر را چیزی سرخ و صاحب قاموس گوید کرک بمعنی ده بسکون را است و آن خطا است * کزمازک * تخم درخت گز که آنرا حب الاثل گویند * شک * بالفتح ماء الشعیر * کعک * بالفتح نان خشک معرب کاک

* باب الکاف مع اللام *

* کبل * بالفتح بند سطبر و بند کردن و محبوس داشتن و بفتحتین پوستین کوتاه * کحال * بالفتح و تشدید حا آنکه در علاج چشم حاذق باشد * کحل * بالفتح سال قحط و سختی سال قحط رسیدن بکسی و سرمه در چشم کشیدن و بالضم سرمه و مال بسیار و بفتحتین سیاه رنگ و سرمه گون شدن چشم * کربال * بالکسر گوی چوبین که نداف جدا ان پنبه و پشم را زند * کسل * بفتحتین کاهلی * کفل * بالکسر بهره و حصه چیزی و آنکه بر ستور نتواند نشست و گلیم که گرد کوهان شتر پیچند تا نگذرد و بران توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن و ضامن شدن و بفتحتین سرین * کافل * ضامن و کافل الصوم دائم الصوم * کفیل * ضامن و قبول کننده کار بر خود * کل * بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گران و عیال مرد کاهل جمع و یتیم و آنکه نا ودا پدر باشد و نه فرزند و ماندہ شدن و خیره شدن چشم و کند شدن زبان و بالضم همه و جمیع * کلال * بالفتح ماندگی

ماندگی و خیرگی چشم ❊ کلول ❊ بالضم کند شدن شمشیر و زبان و خیره شدن چشم
❊ کلیل ❊ چیزی کند از زبان و چشم و شمشیر و جز آن ❊ کمال ❊ بالفتح تام و تمام
شدن کمه کامل ❊ چیز تمام و نام اسبی است ❊ کهل ❊ بالفتح مرد میانه سال و کهله
زن میانه سال ❊ کاهل ❊ سست و میان دو کتف ستور و پدر قبیله از بنی اسد
❊ کیل ❊ پیمودن و پیمانه ❊ کیال ❊ بالفتح و تشدید یا پیماینده و لقب شخصی احمق است
که همیشه خاک را می پیمود ❊ کیول ❊ بالفتح و تشدید یا آخر صف در کارزار

❊ باب الکاف مع المیم ❊

❊ کتم ❊ بالفتح پنهان داشتن و راز پوشیدن و بفتحتین گیاهی است که بدان
خضاب کنند ❊ کتوم ❊ بالفتح کمان آواز ناکرده و ناقه که وقت بر نشستن بانگ
نکند ❊ کظم ❊ بالفتح باز داشتن از کاری و بفتحتین فراخ شکم و سیر شکم شدن
❊ کدم ❊ بالفتح گزیدن ❊ کرم ❊ بالفتح به کرم غلبه نمودن بر کسی و درخت انگور
و قلاده و بفتحتین جوانمردی و مردمی و عزیزی و بزرگوار و گرانمایه شدن و بخشنده
شدن ❊ کریم ❊ بخشنده و جوانمرد و از گناه درگذرنده ❊ کرام ❊ بالضم کریم و بالکسر
جمع کریم و لقب ابو عبدالله که در دولت سلطان محمود مذهبی اختراع نمود و از هر مذهبی چیزی
اخذ کرد و طایفه کرامیه بدان منسوب اند و بالفتح و تشدید را بسیار کریم ❊ کزم ❊ بالفتح
به دندان شکستن و بفتحتین کوتاهی و سطبری ابر اسب و خر و کوتاهی بینی و انگشتان ❊ کزوم ❊
بالفتح ناقه که دندانش نمانده باشد از پیری ❊ کسم ❊ بالفتح به دست مالیدن و پاک
کردن چیزی خشک را ❊ کشم ❊ بالفتح بینی از بن بریدن و بفتحتین نقصان ❊ کظم ❊
بالفتح خشم فرو خوردن ❊ کظیم ❊ خشم فرو خورنده و خشم فرو خورده شده ❊ کظوم ❊

بالضم خاموش بودن واز فشخوا از باز ایستادن شتر ❊ کاظم ❊ خشم فروخورنده لقب امام موسی بن جعفر است رض ❊ کم ❊ بالفتح پوزه شتر بستن و سر ظرف بستن و لوحه دادن ❊ کعام ❊ پوزبند شتر ❊ کلم ❊ بالفتح خسته کردن و بالفتح و کسر لام سخنها جمع کلمه ❊ کلام ❊ سخن گفتن و سخن و بالکسر و تشدید لام سخن گفتن ❊ کلثوم بالضم و کلام ❊ بالکسر سخن با ❊ کلثوم ❊ بالضم پر گوشت روی و رخسار ❊ کلیم ❊ هم سخن با کسی و جراحت کرده شده ❊ کم ❊ بالفتح چند و بسیار و بالضم شما و بالضم و تشدید میم آستین اکمام جمع و بالکسر غلاف شکوفه و بالفتح مقدار چیزی و آستین کردن جامه را و دهن شتر بستن تا نگزد و سر خم را پوشیدن ❊ کمام ❊ بالکسر آنچه دهان شتر بدان ببندند تا نگزد ❊ کمکام ❊ بالفتح کرد اندام ❊ کوم ❊ بالفتح برجستن اسب و جز آن بر ماده دیان و بالضم گله از شتر ❊ کهام ❊ بالفتح تیغ کند و زبان کند و اسب کند ❊ کهی ❊

نکلان سنان و هم چنین کهام

❊ باب الکاف مع النون ❊

❊ کبن ❊ در پیچیدن لب دلو و دوم باره بخیه زدن نو دوختن لب دلو و در پیچیدن آن و باز گشتن از چیزی و ناپدید اکردن چیزی را و فربه شدن ❊ کبان ❊ بالضم بیماری شتر و بالفتح و تشدید با شتر بیمار ❊ کتن ❊ بالفتح چسپیدن اثر سبزی گیاه در پوز شتر و بفتحتین چرک و دود کرفتگی خانه ❊ کتان ❊ بالفتح و تشدید تا معروف و جامه آن معتدل است در حرارت و برودت و بالضم کرمی است ❊ کدن ❊ بالکسر نهالین کزن در هودج زیر خود نهند کدون جمع و هاون حرمین ❊ کران ❊ بالکسر مربط و بعضی گفته اند چنگ دو موضعی است به بادیه و بالضم شهری است نزدیک دو ابجرد یا نزدیک سیراف

سیراف و بالفتح و تشدید زا محله ایست باصفهان و شهری است نزدیک شیت و قلعه ایست به مرب ※ کروان ※ بفتحتین قریه ایست بطوس و کبک مطلق و صاحب صراح گوید مرغی است که آنرا حباری نیز گویند و بفارسی شوادخواند کراوین و کروان جمع
※ کفن ※ بالفتح دشتن صوف و جز آن و بفتحتین جامه مرده ※ کفران ※ بالضم ناسپاسی
※ کمون ※ بالضم پنهان شدن و بالفتح [تخم] که آن بسبب خود پنهان دارد و بالفتح و تشدید هم زیره ※ کامن ※ پنهان ※ کمین ※ پنهان شونده در کارزار و جز آن ※ کن ※ بالکسر و تشدید نون پوشش اکنان جمع ※ اکنه بالفتح پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را
※ کانون ※ آتش دان و دو ماه از ماههای رومی یکی را کانون الاول و دیگری را کانون الآخر گویند ※ کودن ※ اسب پالانی که بار بر و نهند و شخصی که زیرک و تیزفهم نباشد
※ کوفان ※ بالضم پناه و نام شهر کوفه ※ کون ※ بالفتح بودن و هست شدن و هم چنین کینونة ※ کاهن ※ فال گوی کهان بالضم و تشدید ها و کهنه بفتحتین جمع و نام دو قبیله ایست ※ کین ※ بالفتح گوشت اندرون اندام زن ※ کیان ※ بالفتح پذرفتاری کردن و نام شخصی است ※ کیان ※ بالکسر جمع کائن و سمع الکیان نام کتابی است در علم طبیعی و معنی آن شنیدن احوال موجودات است ※ کائن ※ موجود و باشنده

※ باب الکاف مع الواو ※

※ کبو ※ بالفتح آب از کوزه ریختن و سرد کردن و راندن اسب و روفتن خار و خاشاک و برف و مثل آن و در خاکستر پوشیدن آتش ※ کنو ※ بکنایه سخن کفتن و کنیت کردن کسی را

※ باب الکاف مع الهاء ※

گره بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و ناملایمی *گه* بتشخین کور باد و زاد شدن *کنه* بالضم پایان چیزی و وقت گاه

باب الکاف مع الیاء

کاذی بذال معجمه درختی است خوشبو که آنرا کدر نیز گویند و در هند بسیار می باشد و بهندی آنرا کیوره گویند و شراب کاذی برای جذام و جذامی و مانند آن بسیار نافع و قاطع ماده آن مرض است و آن شراب و اشراب کدر نیز گویند *کرگی* بالضم کلنگ *کردی* بالفتح و تشدید دال نیز شتر حرکت و تخفیف آن اصح است *کرسی* بالضم تخت کوچک که بقاعدهی آنرا اسکنی گویند *کرابیسی* کرباس فروش *کسائی* نام شخصی است قاری نحوی مشهور که اکثر کسائی پوشید *کافی* بس شونده و ضمان کننده *کی* وایر *کادی* داغ کننده *کی* بالفتح و تشدید یا داغ و داغ کردن و گزیدن و نیز نگریستن

باب اللام مع الالف

لبأ بروزن عنب فله و آن شیری است که بعد از زادن بچه حیوان دوشند *لظی* بتحتین دوزخ و آتش زبانه زننده *لقاء* بالکسر دیدن و رسیدن و کاوزاه گردن *لؤلؤ* بضم هردو لام مروارید بزرگ و مروارید های بزرگ جنس است لؤلؤ تنها مفرد آن و ابولؤلؤ غلام مغیره شعبه قاتل حضرت عمر رض *لواء* بالکسر علم الویه جمع الویات جمع الجمع *لوبیا* دانه ایست خرد نزدیک به باقلا که آنرا اسفیاد چشمک گویند *لاوی* صحنی و نام پسر یعقوب عم است

باب اللام مع الباء

لبلاب

* لبلاب * گیاهی است که بر درختان می پیچد و آنرا عشق پیچان گویند * لباب * بالضم خالص هر چیزی * لب * بالضم و تشدید با عاقل شدن و تنهٔ درخت و خالص هر چیزی و مغز بادام و جز آن لبوب جمع و عقل و دل الباب جمع و بالفتح برابر شدن و زدن شمشیر بر موضعی از گردن که مقتل است و بالکسر مردی که ملازم کاری باشد * لبیب * عاقل * لبب * بفتحتین حایل و دوال ابریشم اسب که یکسرش به تنگ بسته باشند و دیگرش بسینه بند و موضع که بند بر آن نهند و ریگ تنگ و بسیاری از ریگ * لتب و لتوب * استوار و پا بر جای بودن و چسپیدن * لاتب * پا بر جای و استوار و چسپنده * لجب * بالفتح بانگ و فریاد و راه فراخ و هم چنین لاجب * لزوب * بالضم ثابت شدن و استادن و چسپیدن به چیزی * لازب * لازم و ثابت و چیزی چسپنده * لسب * بالفتح زدن و گزیدن و فراهم آوردن و چسپیدن به چیزی و لیسیدن عسل * لصب * استوار شدن شمشیر در نیام چنانکه نتوان کشید و چسپیدن پوست بر استخوان از لاغری و بالکسر تنگی جای کوه و آنکه چیزی بکسی ندهد * لعب * بالفتح رفتن آب دهن و بفتح لام و کسر عین بازی کردن * لاعب * بازی کننده * لعاب * بضم آب دهن و آب غلیظ که از دارویی خیسانیده بر آید مثل لعاب بذر قطونا و لعاب النحل عسل و لعاب الشمس مانند تارها که در شدت گرما پیدا میشود * لغوب * بالضم و غین معجمه مانده شدن و رنجور شدن * لغب * بالفتح فساد آوردن و تباهی افکندن میان قوم و پرهای زرد ریزهٔ مرغ و هم چنین لغاب بالضم * لقب * بفتحتین نامی که دلالت بر مدح یا ذم کند و بفارسی آنرا بارنامه گویند * لوب *

سنگستان گویند و اجذوهم چنین لاب و لابه ❊ لهب ❊ بفتحتین تشنه شدن و زبانهٔ آتش و غبار بلند رفته و بالکسر شکاف کوه و درهٔ تنگ که در میان دو کوه باشد ❊ لهاب بالضم و لهیب ❊ بالفتح زبانه زدن آتش و افروختن آتش

❊ باب اللام مع التاء ❊

❊ لبانه ❊ بالفتح خردمند شدن ❊ لبیبه ❊ نام عامه ایست و زن عاقله ❊ لبه ❊ بالفتح و تشدید بای موحده گرازه گردن که گشتن گاه است ❊ لبه ❊ بالکسر خشت و شتر و گوسفند شیر دار ❊ لبده ❊ بالکسر موی که با پشم جمع شده و موی پست و شبانهٔ شیر دریده ❊ لابه و لوبه ❊ سنگستان ❊ لت ❊ بالفتح و تشدید تا تر کردن پست و مانند آن و استوار بستن به چیزی و چسپانیدن ❊ لثه ❊ بالکسر و تشدید ثای مثلثه گوشت گرداگرد دندان ❊ لجاجه ❊ بالفتح ستیزه کردن ❊ لجلجه ❊ بفتح هر دو لام لقمه در دهن گردانیدن و شوریده سخن گفتن و سخن در دهان گردانیدن چنانچه ظاهر نشود ❊ لجه ❊ بالضم و تشدید جیم میان دریا و دورترین موضع دریا و دریای ژرف و بالفتح آواز و غوغا ❊ لحظه ❊ یکبار نگاه کردن بگوشهٔ چشم ❊ لحیه ❊ بالکسر موی ریش ❊ و لحیه التیس نام گیاهی است ❊ لحمه ❊ بالضم و الفتح طعمهٔ باز شکاری و پود جامه که بتار می بافند و خویشی ❊ لخلخه ❊ خوشبوی چند که یکجا کنند و بویند ❊ لذه ❊ بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب ❊ لذاذه ❊ خوش مزه یافتن ❊ لزوجه ❊ چسپندگی ❊ لصوصیه ❊ بالضم و تشدید یا دزدی کردن ❊ لطافت ❊ باریک و نیک شدن و نازک و کوچک شدن ❊ لطیفه ❊ نیکوئی و چیز نیک ❊ لاعیه ❊ بکسر عین مهمله و فتح یای حطی درختی است از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد ❊ لعبه ❊ بالفتح یکبار بازی کردن و بالکسر یک نوع

نوع بازی کردن و بالضم بازی چون نرد و شطرنج ❊ لعنة ❊ بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را مردم لعنت کنند و بالضم وفتح عین آنکه مردم را لعنت کند ❊ لغة ❊ بضم لام وفتح غین اصوات و کلماتی که مردم از اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع ❊ لاغیة ❊ بغین معجمه سخن باطل و زن بیهوده گوی ❊ لاقطة ❊ در یا و بز ماده و آسیا و خروس ❊ لفاظة ❊ بالضم آنچه از دهن انداخته شود ❊ لفت ❊ بالفتح گردانیدن و پیچانیدن و بالکسر نگاه کردن و میل کردن و شلغم و نیمه چیزی ❊ لقاعة ❊ بالضم وتشدید قاف مرد بسیار گوی و حاضر جواب ❊ لقلقة ❊ بفتح هردو لام سخت آواز کردن مرغ لقلق که آن را به پارسی لکلک گویند ❊ لقوة ❊ بالفتح علتی است که روی آدمی را کج می کند و معلول بعلت لقوه گردانیدن و ماده شتری که زود آبستن شود و عقاب ماده ❊ لقحة ❊ بالکسر شتر ماده دوشا ❊ لقطة ❊ بالضم چیز انداخته شده که برچیده شود تا ضائع نگردد و وقت پیدا شدن حاجت باو رسد ❊ لقیطة ❊ بالفتح طفلی که اندر راه بر دارند و به پرورند ❊ لقاطة ❊ بالضم چیز زبون و بی قیمت ❊ لمحة ❊ بالفتح درخشیدن برق و یکبار اندک دیدن چیزی را ❊ لمزة ❊ بالضم وفتح میم و زای معجمه عیب کننده ❊ لمعة ❊ بالفتح روشنی و بالضم گروه آدمیان و سپیدی که بر سر باشد و پاره از گیاه که خشک شده و سپید شده باشد و پاره از عضو که خشک ماند در وضو و غسل ❊ لمة ❊ بالفتح وتشدید میم چیزی اندک و دیوانگی و زمانه و بالکسر موئی که از بناگوش گذشته باشد ❊ لامة ❊ زره ❊ لوث ❊ بالفتح به پرسیده چیزی سخن گفتن و نگردانیدن و باز داشتن ❊ لوعة ❊ بالفتح سوختن دوستی کسی را ❊ لواطة ❊ بالکسر اغلام کردن و از راه پس رفتن زن با مرد ❊ لومة ❊ بالفتح ملامت کردن ❊ لوامة ❊ بتشدید واو سخت

ملامت کننده ٭ لواحه ٭ به تشدید واو سخت و تنگ روی گرداننده و سیاه کننده ٭

٭ لوقه ٭ بالضم روغن تازه ٭ لوزه ٭ بالفتح و بزاء معجمه گوشت پاره ایست که در درون

دهن بر سر حلقوم که مجراء طعام است می باشد ٭ لیت ٭ بالفتح باز گردانیدن

و باز داشتن و بالکسر یکسر روی و پهرد و طرف را لیتان گویند و نقصان کردن و لیت

بالفتح نا کلمه ایست که در وقت آرزوی چیزی گویند و بفارسی آن کاشکی باشد

٭ لیقه و لفافه ٭ بالکسر آنچه بر چیزی پیچند ٭ لیقه ٭ صوف و مانند آن که در دوات

کنند و چیزی سیاه که در کحل کنند و بفتح لام در دوات کردن و همچنین لیق

٭ باب اللام مع الثاء ٭

٭ لبث و لباث ٭ درنگ کردن ٭ لابث ٭ درنگ کننده ٭ لوث ٭ بالفتح دستار

پیچیدن و آلوده کردن و توانا و قوی شدن و پناه گرفتن و گردیدن و نتخیتن سستی

٭ لهث ٭ بالفتح تشنه شدن و همچنین لهاث و زبان بیرون آوردن سگ از

تشنگی و ماندگی ٭ لیث ٭ بالفتح شیر درنده و عنکبوت که مگس را می گیرد و بالکسر گیاه ایوه

٭ باب اللام مع الجیم ٭

٭ لجاج ٭ بالفتح ستیزه کردن ٭ لج ٭ بالفتح و تشدید جیم آواز کردن و کشتی میان لجه

در آمدن و ستیزه کردن و بالضم آب بسیار و ژرف ترین موضع دریا و شمشیر ٭ لجلاج ٭

بالفتح آنکه زبانش در سخن درماند و سخن درست نگوید و شطرنجی مشهور که بد و در علم

شطرنج مثل زنند و این تمام قول مشهور است که از اعاظم ندماء خلفاء عباسیه بوده

و عامه آنرا لیلاج گویند ٭ لحج ٭ بالفتح استوار شدن شمشیر در نیام و در چیزی

بسته شدن و چسپیدن و کار دو چیز آن در غلاف کردن و جای تنگ و هر چه

هرچه تنگ باشد ※ لزج ※ بالفتح چسپیدن و بالفتح و کسر زا چیز چسپنده چون سریشم وجز آن ※ لعج ※ بالفتح خلیدن چیزی در دل و سوزانیدن و بدرد آوردن ※ لمج ※ بالفتح بکنج دهان خوردن ※ لماج ※ بالفتح چیزی اندک که خورده شود ※ لهج ※ بفتحتین شیفتگی کردن و حریص شدن و برغلانیدن

※ باب اللام مع الحاء ※

※ لوح ※ بفتحتین گرسنگی ※ لطح ※ بالفتح یک کف دست بر پشت زدن کسی را نرم نرم و بر زمین زدن چیزی را ※ لفح ※ بالفتح سوختن گرما و آتش و سموم و به شمشیر زدن ※ الفاح ※ بالضم و تشدید فا نوعی از بوشدنی چون بادنجان که زرد شود ※ لقح ※ بفتحتین آبستن شدن و هم چنین لقاح ※ لاقح ※ آبستن و آنچه نخل را بوی کشی دهند ※ لقوح ※ بالفتح شتر ماده که از زادن او دو ماه یا سه ماه گذشته باشد و بعد از آن او را لبون گویند لقاح جمع ※ لواقح ※ آبستنان جمع لاقح و آبستن کنندگان و بدین معنی جمع ملقح آمدست ※ لمح ※ بالفتح نگریستن و دیدن به نظر سبک ※ لوح ※ بالضم هوا میان زمین و آسمان و بالفتح شانهٔ آدمی و جز آن و هر چه پهن باشد از استخوان و چوب و تخته و دویدن و رنگ و گونه گردانیدن سفر مردم را و تشنه شدن و درخشیدن برق و پیدا شدن ستاره و جز آن ※ لیاح ※ بالکسر سپید و گاو وحشی

※ باب اللام مع الخاء ※

※ لطخ ※ بالفتح آلودن و در بدی انداختن و به بدی متهم کردن ※ لطوخ ※ بالفتح داروئی که به چیزی مالند

※ باب اللام مع الدال ※

لبد بالضم بسیار از مال وجز آن و مردم انبوه و آنکه به سفر نرود و از جای خود نشود و آخرین کرکسهای لقمان عاد و بالکسر نمد و موی انبوه میان دو دوش و بفتحتین پشم و حلق و سینه گرفتن شتر از بسیاری خوردن گیاه ‌ لبید جوال خرد و نام شاعری است معروف ‌ لحد بالفتح شکاف کرانهٔ گور و شکافتن یک کرانهٔ گور و بالضم نیز آمده ‌ لدد بفتحتین سخت خصومت شدن و موضعی است بشام ‌ لد بالفتح و تشدید دال جدال و خصومت کردن و بالضم جدل کنندگان ‌ الدد بالفتح جدل کننده و هم چنین الد به تشدید دال ‌ لدید کرانهٔ وادی و کرانهٔ گردن و دارو که در کرانهٔ دهان ریزند و بدین معنی است لدود بالفتح ‌ لبد بالفتح شیر مکیدن نخجیر بچه و لیسیدن عسل و بفتح سین نیز آمده ‌ لغد بالضم و غین معجمه گوشت کرانه کردن و بالفتح بر راه آوردن ستور و جز آن ‌ لکد بفتحتین چرک چسپیدن بجائی ‌ لهید ستور مانده شده ‌ لهد بالفتح گرانی بار و دفع کردن و لاغر کردن چارپا و گران شدن بار چیزی و سوختن بجوادی

باب اللام مع الذال

لحذ بالفتح خواستن چیزی بعد از آن که یک بار داده باشند و لیسیدن سگ ظرف را و خرد کردن ستور گیاه را ‌ لذیذ خوش مزه ‌ لواذ بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن ‌ لوذ بالفتح پناه گرفتن و کرانهٔ وادی الواذ جمع ‌ لیاذ بالکسر پناه گرفتن

باب اللام مع الزاء

لبز بالفتح لگد زدن اشتر ‌ لجز بالفتح چسپیدن و لغزیدن ‌ لحز بالفتح مرد بخیل تنک خوی ‌ لز بالفتح و تشدید زا سخت کردن و برچسپانیدن ‌ لغز بالضم و فتح غین

غین معجمه چیستان وسوراخ موش کلان دشتی ٭ لکز ٭ بالفتح لگد زدن بر سینه ٭ لمز ٭ بالفتح عیب کردن واشارت بچشم کردن وزدن وسوختن ٭ لماز ٭ بالفتح وتشدید میم عیب کننده وبچشم اشارت کننده ٭ لوز ٭ بالفتح درآمیختن و درمیان قوم شدن وآمیختن سپیدی موی با سیاهی ومشت ونیزه بر سینه زدن وبسر بر زدن شتر بچه وبره پستان مادر را بوقت مکیدن ٭ لوز ٭ بالفتح بادام لوزه یکی

٭ باب اللام مع السین ٭

٭ لبس ٭ بالضم پوشیدن جامه وبالفتح پوشانیدن کار بر کسی وآمیختن تاریکی بار وشنائی وبالکسر جامه وپوشش ٭ لباس ٭ بالکسر جامه وپوشش ولباس الرجل زن ولباس المرات مرد ولباس التقوی شرم وجامهٔ درشت وسطبر ٭ لبوس ٭ بالفتح زره وپوشش ٭ لحس ٭ لیسیدن ٭ لدیس ٭ ناقهٔ آگنده گوشت ٭ لس ٭ بالفتح وتشدید سین خوردن ستور علف را ٭ لساس ٭ بالضم علف نورسته ٭ لطس ٭ بالفتح کوفتن وسخت بپای سپردن ٭ لعس ٭ بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت سرخی بسیاهی زند جمع العس است وبفتحتین سرخی لب که بسیاهی زند ٭ لقس ٭ بالفتح عیب کردن وبفتحتین شوریدن دل وتباه شدن وبفتح اول وکسر قاف مردم را لقب نهنده وافسوس کننده وبدی اندازنده میان مردم ٭ لاقس ٭ عیب کننده ٭ لمس ٭ بالفتح بسودن وجماع کردن ٭ لماس ٭ بالضم حاجت ٭ لوس ٭ بالفتح چشیدن ٭ لواس ٭ بالفتح چشیدنی ٭ لووس ٭ چشیده ٭ لهس ٭ بالفتح لیسیدن ٭ لیس ٭ بالفتح فعل ماضی احدث یعنی نیست ٭ لیاس ٭ بالکسر دوث وبی غیرت

٭ باب اللام مع الصاد ٭

٭ لحاص ٭ بالفتح سختی و بلا و اندر آویختن به چیزی ٭ لحیص ٭ تنگ ٭ لحص ٭ بفتحتین گوشت گرفتن چشم و پستان بسیار گوشت که شیر ازوی بدشواری بیرون آید و بکسر حا نیز آمده ٭ لص ٭ بالکسر و تشدید صاد دزد لصوص جمع ٭ لصص ٭ بفتحتین دندانها و شانها بهم نزدیک شدن ٭ لوص ٭ بالفتح گردانیدن چیزی به چیزی که می خواهد.

٭ باب اللام مع الضاد ٭

٭ لضلاض ٭ بالفتح رهبر زیرک

٭ باب اللام مع الطاء ٭

٭ لط ٭ بالفتح و تشدید طا حمائل لطاط بالکسر جمع و چسپیدن بر چیزی و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی را و پرده فروهشتن و دم به میان ران در آوردن شتر ٭ لطط ٭ بفتحتین افتادن دندان و خرده شدن و ماندن بیخ های دندان ٭ لمط ٭ بالفتح چیز را با چیزی برابر کردن و برابری کردن با چیزی ٭ لغط ٭ بفتحتین بانگ و خروش ٭ لغاط ٭ بالضم کوهی است ٭ لقط ٭ از زمین برگرفتن و دانه چیدن و سخن چیدن و بفتحتین برداشته و برچیده و لقط المعدن ریزهای زر که یافته شود و لقط السنبل خوشه چیده ٭ لقیط ٭ بچه افگنده و جز آن که بردارند او را ٭ لوط ٭ بالفتح برچیدن و بگل در گرفتن و اندودن حوض را و عمل قوم لوط کردن و ردا که بر دوش کنند و بالضم نام پیغامبری است ٭ لیط ٭ بالفتح چسپیدن و بالکسر پوست نی واحد لیطه

٭ باب اللام مع الظاء ٭

٭ لحظ ٭ بالفتح نگریستن بگوشهٔ چشم ٭ لحاظ ٭ بالفتح گوشهٔ چشم ٭ لفظ ٭ بیرون افگندن از دهان و سخن گفتن ٭ لمظ ٭ زبان گرد دهان در آوردن بعد از طعام و آب

دآب لیسیدن ❊ لماظ ❊ بالفتح چیزی اندک

❊ باب اللام مع العین ❊

❊ لذع ❊ بالفتح سوختن آتش کسی را و سوزش دادن کسی را ❊ لسع ❊ گزیدن مار وکژدم ❊ لطع ❊ لیسیدن و به پیش پای زدن پس کسی و بفتحتین سپیدی درون لبها و آن بیشتر در مردم سیاه بود و بمعنی خوردن مردم چنانچه بجیها ماند ❊ لعاع ❊ بالضم گیاه نازک در اول رستن ❊ لعلع ❊ بفتح هردو لام نام کوی است و شراب ❊ لفاع ❊ بالکسر چادر ❊ لقع ❊ بالفتح چشم زدن ❊ لکع ❊ بالفتح چرک چسپیدن بر اندام و گزیدن مار و کژدم و بر زدن بچه پستان مادر را وقت مکیدن و بالضم و فتح کاف لئیم و خوار و بنده نفس و هم چنین لکاع بالفتح ❊ لمع ❊ بالفتح روشن شدن و درخشیدن ❊ لوع ❊ بالفتح سوزش عشق ❊ لیع ❊ بالفتح ترسیدن و بد دل شدن

❊ باب اللام مع الغین ❊

❊ لثغ ❊ بالفتح حرف را را لام و سین را ثا گفتن ❊ لدغ ❊ بالفتح گزیدن مار و کژدم وطعنه زدن ❊ لدیغ ❊ مار گزیده ❊ لادغ ❊ گزنده و نام مرضی است

❊ باب اللام مع الفاء ❊

❊ لجف ❊ بفتحتین و بجیم میانهٔ وادی و مغاکی که بر کرانهٔ چاه باشد ❊ لحاف ❊ بالکسر فراکند یعنی جامهٔ که از پنبه و فراآکنده باشد ❊ لخاف ❊ سنگهای سفید تنک ❊ لخف ❊ بالفتح سکهٔ تنک و زدن سخت ❊ لصف ❊ بالفتح خیار و کبر و نوعی از خرما ❊ لصاف ❊ بالفتح موضعی است از بنی تمیم ❊ لطف ❊ بالضم نرمی و نازکی در کار

وکرداروبدیه ومهربانی کردن ویاری کردن ونگهبانی وحمایت کردن وبفتحتین بدیه واحسان ونکوئی ❊ لطیف ❊ بغایت نیکوکار ویاری کننده وبغایت نازک ❊ لطائف ❊ جمع نیکو کرده وچیزهای نازک جمع لطیفه ❊ لف ❊ بالفتح وتشدید فادر پیچیدن وبالکسر درخت پیچیده بدرخت دیکر التفاف جمع ومجتمع وفراهم آمده وعاجز ازکلام ودرنک کننده در سخن ودیکران سنک وآهسته وجای انبوه بسیار مردم ❊ لفیف ❊ کروه مردم پراکنده از هرجای وچیز پیچیده ودرهم ودوست وکلمه که دو حرف از ان حرف علت باشد ❊ لفاف ❊ بالکسر جامه که بر مرده پیچند ❊ لقف ❊ بالفتح سبک کرفتن چیزیرا وچیز سبک وبفتحتین افتادن دیوار وفرو ریزیدن حوض وفراخ شدن کرانهای آن ❊ لهف ❊ بفتحتین دریغ خوردن واندوهکین شدن ❊ لهیف ❊ بیچاره ودریغ خورنده ❊ لیف ❊ بالکسر پوست درخت خرما لیفه واحد

❊ باب اللام مع القاف ❊

❊ لبق بالفتح ولبیق ❊ مرد زیرک هشیار وچرب سخن ❊ لثق ❊ بفتحتین وبثای مثلثه تری وتر شدن ❊ لحاق ❊ بالفتح دررسیدن ودریافتن ❊ لحوق ❊ بالضم بهم شدن دو چیز یا بیشتر وبدنبال چیزی پیوستن ❊ لحق ❊ بفتحتین آنچه بسابق خود ملحق شود وانجیر وخرما که از اول دررسد وآنچه بدهان بر دارند وآنچه بدنبال چیزی پیوسته باشد ❊ لاحق ❊ بدنبال کسی رسنده ونام اسب معاویه بن ابی سفیان ❊ لزوق ❊ بالضم برچسپیدن وهم چنین لسوق ولصوق ❊ لصق ❊ بفتحتین برچسپیدن شش بر تهی کاه از تشنکی وهم چنین لسق بفتحتین ❊ لعق ❊ بالفتح لیسیدن ولعق

ولحوق الاصبع کنایه است از مردن ✽ لعوق ✽ بالفتح داروئی و جز آن که لیسیده شود ✽ لفق ✽ بالفتح فراهم آوردن در زجامه بدوختن و بالکسر کنارهٔ درز ✽ لق ✽ بالفتح و تشدید قاف بر چشم زدن ✽ لقلق ✽ بفتح هر دو لام زبان و مرغ لکلک ✽ لقلاق ✽ مرغ لکلک و آواز آن ✽ لمق ✽ بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن ✽ لماق ✽ چیزی اندک ✽ لواحق ✽ پیوسته نهاده بدنبال چیزی ✽ لواق ✽ بالفتح چیزی اندک ✽ لهق ✽ بالفتح سپید شدن و بفتحتین سپید و سپید شدن و بکسر ها سپید ✽ لهاق ✽ سفید و گاو سپید ✽ لیق ✽ بالفتح بر چسپیدن سیاهی بر دوات و بر چسپانیدن و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن

✽ باب اللام مع الکاف ✽

✽ لبک ✽ بالفتح آمیختن و کار آمیخته و در هم و آمیختن پست با انگبین و جز آن ✽ لحک ✽ بالفتح در آوردن چیزی در چیزی و چسپیدن بهم ✽ لک ✽ بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن و چیزی است سرخ که آن پوست را رنگ کنند و بالکسر نخاله و ثقل لک باشد که بآن دستهٔ چیزی و مانند آن به چیزی وصل کنند ✽ لوک ✽ بالفتح خائیدن

✽ باب اللام مع اللام ✽

✽ لعل ✽ بفتحتین و تشدید لام امید و شاید ✽ لیل ✽ شب و بچهٔ مرغی است که آنرا کروان گویند

✽ باب اللام مع المیم ✽

✽ لاجرم ✽ یعنی ناچار ✽ لام ✽ بالفتح و سکون همزه تیر را پر نهادن و بهم آوردن جراحت و غیر بها لامه منفرد و بالف نیز خوانده اند و بالضم ناکس و بخیل بودن و بالکسر صلح و اتفاق میان دو جنس و یا بدل همزه نیز آمده ✽ لئیم ✽ ناکس و بخیل ✽ لؤام ✽ بالضم و مد همزه پرهای راست کردهٔ تیر ✽ لثم ✽ بالفتح بر سینه زدن ✽ لثم ✽ بالفتح بوسه دادن و دهان

بند بر دهان نهادن و کوفتن شتر سنگ را بسم و شکستن و خون آلوده کردن سنگ سم
شتر را ❊ لاثم ❊ بوسه دهنده و آنکه دهان بند دارد لثم بالضم جمع ❊ لثام ❊ بالکسر دهان بند و
❊ لجام ❊ لگام معرب لگام و آنچه زنان بوقت حیض بندند ❊ لحم ❊ بالفتح گوشت
و لحمه پارهٔ از آن لحم و لحوم و لحمان بالضم جمع و گوشت خورانیدن و گوشت از
استخوان باز کردن و گزیدن و سخت گوشت شدن و پیوند آنکه و چیزی و جز آن کردن
و کشتن و بالفتح و کسر حا آرزومند گوشت ❊ لاحم ❊ گوشت خورانیده و خداوند گوشت
❊ لحام ❊ بالفتح و تشدید حا گوشت فروش ❊ لحیم ❊ کشته شده و گوشت ناک ❊ لخم ❊
بالفتح گروهی است از یمن و بالضم نوعی است از ماهی ❊ لدم ❊ بالفتح آواز سنگ
و جز آن که بر زمین افتد و پاره زدن جامه و موزه را و زدن و کوماج را بدست زدن
تا پهن شود و اضطراب کردن و دست بر سینه زدن زنان در نوحه ❊ لدام ❊ بالکسر
پاره زدن جامه و موزه را ❊ لدیم ❊ جامهٔ پاره زده ❊ لادم ❊ پاره زننده ❊ لدم ❊
بفتحتین جمع لادم و محرمان و خویشان ❊ لزم ❊ بفتحتین لازم بودن به چیزی و شگفت
نمودن چیزی کسی را ❊ لزوم ❊ بالضم ملازم بودن به چیزی ❊ لزام ❊ بالفتح و کسر میم نام
زنی که لازم باشد به کسی ❊ لازم ❊ آنچه همیشه باشد به چیزی ❊ لطم ❊ بالفتح طپانچه زدن ❊ لطام ❊
بالکسر بیکدیگر طپانچه زدن ❊ لطیم ❊ بالفتح اسب سفید روی و آنکه یک طرف روی او سفید
باشد و آنکه پدر و مادر او مرده باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد و اسب نهم از ده اسب که
بگرو تازند ❊ لعام ❊ بالضم کفک دهان شتر و بالکسر روی بند ❊ لغم ❊ بالفتح خبر دادن کسی را
به چیزی که یقین او نباشد ❊ لقم ❊ بالفتح دهانهٔ راه را بستن و بفتحتین میانهٔ راه ❊ لکم ❊
بالفتح مشت زدن ❊ لکام ❊ بالضم نام کوهی است در شام که اولیاء الله در آنجا جمع

جمع میشوند ٭ لم ٭ بالفتح وسکون میم حرف نفی وبالکسر وفتح میم یعنی چرا وبالفتح وتشدید میم جمع آوردن ونیکوکردن واصلاح نمودن وعرب گوید لم الله شعثه جمع کند حق تعالی پراکندگی اورا وخوردن بخش خود وبخش یاران وخویشان [illegible] گناه صغیره کردن ٭ لمم ٭ بفتحتین زلت ونزدیکی بگناه وگناه صغیره و [illegible] از جنون ٭ لوم ٭ بالفتح نکوهیدن وسرزنش کردن ٭ لهم ٭ بالفتح فروبردن [illegible] دن وهمچنین التهام والتهم ٭ لهیم ٭ سختی ٭ لهوم بالفتح ولهام بالضم ٭ لشکر بسیار ٭ لهازم ٭ استخوانهای زیر نرمه گوش جمع لهزمه ٭ لائم ٭ ملامت کننده

٭ باب اللام مع النون ٭

٭ لبن ٭ بالفتح شیرخورانیدن وزدن بعصا وانداختن وبالکسر خشتهای خام لبنة واحد وبفتحتین شیر البان جمع ودرد گردن گردن از بالش وشیردار شدن میش وناقه وبالفتح وکسر با خشتها لبنة واحد چون کلمة وکلم ٭ لبنان ٭ بالضم نام کوهی است معروف نزدیک جبل عامل ٭ لبین ٭ پرورده شده ٭ لابن ٭ شیرخوراننده وخداوند شیر ٭ لبان ٭ بالفتح سینه یا میان سینه وبالضم کندر وبالکسر شیردادن وعرب گوید هو اخوه بلبان امه ولایقال بلبن امه ٭ وظاهرا رضیع لبان که مشهور شده بدین معنی است ٭ لبون ٭ بالفتح شیردار لبن بالضم والکسر جمع وابن اللبون وبنت اللبون بچهٔ دوساله بسه سال درآمده ٭ لجون ٭ بالضم گران رفتن ناقه وبالفتح ناقهٔ گران رفتار ٭ لجین ٭ بالضم وفتح جیم نقره وبالفتح وکسر جیم برگ از شاخ افتاده ٭ لحن ٭ بالفتح خطاکردن در اعراب وآواز گردانیدن وآواز الحان ولحون جمع وخوش خواندن قرآن وجز آن ومیل کردن وخطاکردن در سخن وگفتن چیزی وغیر آن اراده کردن وبفتحتین زیرکی وزیرک

شدن ※ لَحِن ※ بفتحتین کوده شدن شکم ※ لَدن ※ بالفتح وضم دال تیزه نرم وهرچه نرم باشد وبمعنی نزد مرا دف عند نیز آمده ※ لَزن ※ بالفتح سختی عیش وتنگی وبفتحتین گرد آمدن قوم برسر چاه بجهت آب وانبوهی کردن در هرکاری ※ لسان ※ زبان وسخن ولغت قومی وزبانه ترازو والسن والسنه جمع ولسان الصدق ثنای نیک ورا است ولسان العصافیر باردرختی است که بفارسی آنرا زبان گنجشک گویند ولسان الثور ولسان الحمل هردو نام گیاهی است ولسان المقوم کلمه چین وسخن گذار ※ لَسِن ※ بالکسر لغت وروزمره قومی وبالفتح بزبان گرفتن کسی را وبالضم زبان آوران جمع السن وبفتحتین زبان آوری وفصاحت وبکسر سین زبان آور وفصیح ※ لعن ※ بالفتح راندن ودور کردن از نیکی ورحمت ونفرین کردن ※ لعین ※ نفرین کرده شده واز رحمت رانده شده مفرد وجمع آمده ومسخ کرده شده وگرگ درنده وصورتی که در پالیزها ومزارع برپا کنند بجهت وحوش وطیور وآنرا مترس نیز گویند ※ لعان ※ بالکسر یکدیگر را لعنت کردن ونفرین نمودن ودر شرع لعان آنست که شوهر زن را متهم بزنا کند وگواه درمیان نباشد وزن مرافعه پیش قاضی برد وقاضی حکم کند که شوهر چهار بار شهادت دهد که درین قول صادق است ولعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد ازان زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش درین قول کاذب است وغضب خدای تعالی بران باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد ازان قاضی درمیان ایشان تفریق کند وقرآن مجید بدین معنی ناطق است وبالفتح وتشدید عین بسیار نفرین ولعنت کننده ※ لقن ※ بالفتح فهمیدن ودریافتن وگرفتن سخن از کسی وبالفتح وکسر قاف زود دریابنده ※ لَکن ※ بفتحتین درماندگی به سخن مرادف لکنت

لگنت و بفارسی شمعدان را گویند و بکسر قاف کند زبان مرادف الکن ❀ لکن ❀ بالف ملفوظ بعد از لام و کسر کاف و تخفیف نون و تشدید آن حرفی است که برای تدارک چیزی آرند بفارسی اما و لیکن گویند ❀ لن ❀ بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر مستقبل داخل میشود و معنی آن هرگز ❀ لون ❀ بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی و مانند آن و نوعی از خرمای زبون ❀ لین ❀ بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و تخفیف یا و تشدید یا و کسر آن نرم و تنه خرما و بالکسر جمع ❀ لیان ❀ بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی کردن با هم و بالفتح و تشدید یا پیچیدن

❀ باب اللام مع الواو ❀

❀ لحو ❀ بالفتح و سکون جای معله پوست از چوب باز کردن و زشت گردانیدن و دور کردن چیزی را از چیزی ❀ لغو ❀ بالفتح بیهوده گفتن و بانگ کردن سگ و سخن باطل و وسوسه که بقصد دل نباشد و بچه شتر که از غایت خردی لایق نباشد که خون بهاد نهند ❀ لقو ❀ بالفتح مدلول بعلت لقوه گردانیدن ❀ لهو ❀ بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی و جماع کردن و زن و فرزند و چیزی که از عمل خیر باز دارد و جماع را هم گویند و لهو الحدیث افسانها و حکایات و سرود و غنا و مانند آن

❀ باب اللام مع الهاء ❀

❀ لاه ❀ خدای تعالی ❀ لیه ❀ بالفتح در پرده رفتن

❀ باب اللام مع الیاء ❀

* لآلی ❀ مروارید های بزرگ ❀ لجی ❀ بالضم و تشدید جیم و یا دریای ژرف پر آب * لحیانی ❀ بالکسر مرد بزرگ ریش ❀ لوذعی ❀ بالفتح مرد بغایت زیرک ❀ لامی *

غافل شونده و بازی کننده * لی * بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن و پیچانیدن چیزی
و گردانیدن زبان در گواهی و غیر آن و مدافعه کردن در وام و دم جنبانیدن و ریسمان ..
تابیدن و روی واپس کرده نگه کردن

* باب المیم مع الالف *

* مآوی * جای برگشتن * مؤدّی * بالضم و فتح همزه و تشدید دال ادا کرده شده
و رسانیده شده * ماء * آب میاه جمع * ما * بی همزه حرف نفی است و کلمه
استفهام و اسم موصول و بترتیب معنی او نیست و چه چیز است و آنچه * مبتغی *
خواسته شده * مبتلی * آزموده شده و در بلا افتاده شده * مبرا * پاک کردانیده
شده * متبنی * پسر خوانده * متمنی * آرزو کرده شده * متی * کی و هر وقت * مثوی *
بالفتح جای آرام و قرار * مثنی * دو دو بالضم و تشدید ثای مفتوح دوتا کرده شده
* مثلی * بالضم افزون تر تانیث امثل * مجری * بالضم روان کردن و روان کرده
شده و بالفتح جای روان شدن * مجزی * بالضم و تشدید زا پاره پاره کرده شده
* مجلی * بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کرده شده * محیی * بالفتح زیستن و بالضم
و فتح حا و یای مشدد جای زیستن و روی انسان و جز آن * محشی * آنچه بر کناره
او چیزی نوشته شود یا ساخته شود * محلی * بالضم و تشدید لام زینت داده شده و صفت
کرده شده * مخبو * پنهان کرده * مخلی * رها کرده شده و خالی کرده شده * مدارا *
و محابا و مواسا * بالضم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و در کلام فارسی تا از آنها
افتاده بود در عربی با مستعمل است * مدحی * بالضم و تشدید دال دحوی کرده شده
و گسترانیده شده * مدی * بفتحتین غایت و نهایت و بالضم کاردها

گاوها جمع مدیه بالضم ※ مدری ※ بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدان شانه کنند و گاهی از آهن نیز
میسازند ※ مذری ※ بالکسر چوبی که بدان خرمن جو و گندم پاک کنند ※ مذاء ※ بالکسر زن و مرد
بیگانه را بهم جمع کردن و تنها گذاشتن ایشانرا ※ مراء ※ بالکسر جدال و ستیزه کردن
※ مرعی ※ بالفتح جای چریدن و چراگاه و گیاه سبز ※ مرضی ※ بالفتح بیماران جمع مریض
※ مرئ ※ بالضم و همزه در آخر بر وزن مقیم سر معده که بحلق پیوسته است و آن
مجرای طعام است و اما صاحب قاموس بر وزن امیر آورده و بالفتح گوارا
شده ※ مرسی ※ بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده و جای ثابت کردن ※ مربی ※
بالضم و تشدید با پرورده شده و تربیت کرده شده ※ مرتضی ※ پسندیده ※ مزایا ※
افزونیها ※ مسری ※ بالفتح شب رفتن ※ مشاء ※ بالفتح شام ※ مصطفی ※ برگزیده
شده ※ مضاء ※ بالفتح روان شدن ※ مضیء ※ بالضم بر وزن مزیل روشن کننده ※ مطایا ※
شتران سواری ※ معنی ※ بالفتح قصد کرده شده و آنچه از لفظ فهمیده شود ※ معاء ※ بالکسر
جوی آب که از بلندی فرود آید و روده ※ مغنی ※ بالفتح منزل و مقام و جای معیشت مردم
مغانی جمع ※ معلی ※ بالضم و تشدید لام بلند گردانیده شده ※ معمی ※ پوشیده شده و کور کرده
※ مقتدی ※ پیشوا که پیروی آن کرده شود ※ مقروء ※ خوانده شده ※ مقتضی ※ تقاضا کرده
و خواسته شده ※ مکاء ※ بالضم صفیر مرغ و جز آن ※ مکلاء ※ بر وزن معظم خرد دریا
و کنار جوی ※ ملوة ※ بالکسر پیری ※ ملاء ※ بفتحتین و مد همزه صحرا و آشکارا و بی همزه
گروه و مردم اشراف و بزرگ و خلق و خوی ※ ملجا بالفتح و ملتجا ※ بالضم پناهگاه
※ ملتقی ※ بالضم جای رسیدن دو چیز ※ ملقی ※ انداخته شده ※ منبی ※ بالضم خبر دهنده
※ منادی ※ بالضم خوانده شده و ندا کرده شده و حرف ندا برآمده و برین تقدیر

مقصد رمیمی است یا در اصل منادا بوده و تا را حذف نموده اند چون مدارا و مواسا و نام بسیار منادی بکسر دال بطریق اماله خوانند چون موسی و عیسی ع م چنانکه قاعدهٔ ایشان است ❊ منایا ❊ بالفتح مرگها جمع منیه ❊ منی ❊ بالکسر موضعی است در مکه و بالضم امید ها جمع منیه است و بالفتح مقدار و اندازه و برابر و مثل که در وزن و سنجیدن مقرر است و بمعنی منازل نیز می آید و برین تقدیر مخفف منازل است ❊ موسی ❊ استره و نام پیغامبری است ❊ مومیا ❊ بالضم داروئی معروف ❊ موتی ❊ بالفتح مردگان ❊ مولی ❊ بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و حضرا و ابن عم و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد ❊ موشی ❊ بالضم و تشدید شین جامهٔ نیک نقش کرده ❊ مهدی ❊ بالضم هدیه کرده شده و بالکسر آنچه بر وی هدیه نهند و نزد کسی برند چون طبق و مانند آن ❊ مهداء ❊ بالکسر بسیار هدیه دهنده ❊ مهنا ❊ گوارا شده و مبارک کرده شده ❊ مهرا ❊ بالضم و فتح ها و تشدید را پخته شده ❊ مهیا ❊ آماده و ساخته شده ❊ مهای ❊ بالفتح گاو آن و خشی و بلورها جمع مهاة و بزیادتی همزه در آخر بعضی که در قدح و کاسه پیدا می شود

❊ باب المیم مع الباء ❊

❊ مآب ❊ بمد همزه جای بازگشتن ❊ مآرب ❊ بمد همزه حاجتها ❊ متاب ❊ بالفتح باز گشتن و جای بازگشتن ❊ مثالب ❊ عیب ها و زبونها ❊ مثاب ❊ بالضم پاداش داده شده ❊ مثقب ❊ بالکسر آنچه بدان چیزی را سوراخ کنند ❊ مجذوب ❊ کشیده شده و ربوده شده ❊ مجیب ❊ بالضم جواب دهنده ❊ مجاب ❊ بالضم جواب داده شده ❊ مجرب ❊ بالضم و بکسر رای مشدد آزماینده و بفتح را آزموده شده ❊ مجلب ❊

❊ مجلب ❊ بکسر آنچه بشیر دز و دوشند ❊ محراب ❊ بالکسر بالاخانه وصدر مجلس و طاق
اندرون مسجد که بطرف قبله باشد ❊ مخلب ❊ بالکسر چنگال مرغ و دهره که بآن علف
و نعاف درروند ❊ مذهب ❊ بالفتح راه وجای رفتن و بالضم طلا و طلا اندوده شده و بالضم
و تشدید های مفتوح زر اندود کرده شده ❊ مذاب ❊ بالضم گداخته شده ❊ مرحب ❊
بالفتح فراخ شدن و فراخی سال و جای فراخ ❊ مرکب ❊ آنچه بر آن سوار شوند مراکب
جمع و هم چنین مرکوب ❊ مرزاب ❊ بالکسر ناودان و کشتی دراز ❊ مرطوب ❊
رطوبت ناک و چیزی فربه ❊ مراقب ❊ بالضم و بکسر قاف چشم دارنده و ترسنده
❊ مستحب ❊ بالضم و تشدید با برگزیده و دوست داشته شده ❊ مستجاب ❊
جواب داده شده ❊ مستطاب ❊ پاک آمده و خوش آمده ❊ مسکوب ❊ آب روان کرده شده
بر روی زمین ❊ مسلوب ❊ ربوده شده ❊ مشیب ❊ بالفتح پیر شدن و سفید شدن
موی ❊ مشرب ❊ آشامیدن و جای آشامیدن مشارب جمع ❊ مشروب ❊ آشامیده
شده ❊ مشوب ❊ آمیخته شده ❊ مصایب ❊ کارهای ناخوش و حالهای ناخوش
❊ مصیب ❊ رسنده و جواب گوینده ❊ مصاحب ❊ بالضم هم صحبت ❊ مصعب ❊
بالضم و فتح عین شتر گشن و نام مردی است ❊ مصلب ❊ بالضم و فتح لام و تشدید
جامه که نقش صلیب داشته باشد ❊ مصحوب ❊ همراه کرده شده ❊ مضرب ❊ بالفتح
زدن و رفتن و جای زدن و بالکسر آله زدن ❊ مضروب ❊ زده شده ❊ مضراب ❊ بالکسر
زخمه که بدان ساز نوازند و آله زدن و مرد بسیار زننده ❊ مطرب ❊ بالضم و کسر را نشاط
دهنده ❊ مطیب ❊ بالضم و تشدید یاء مکسوره بوی خوش کننده و پاک و خوش کننده
چیزی و بفتح یا پاک و خوشبو کرده شده ❊ معجب ❊ بالضم و کسر جیم خوش آینده و دو

عجب‌ها و خودی انداخته ❊ معرِب ❊ بالضم وکسر را بیان کننده و اعراب دهنده و فحش را
گوینده و بفتح را اعراب داده شده و آشکار و بالضم و فتح عین و تشدید رای مفتوح از
عجمی بعربی آورده شده ❊ معذِّب ❊ بالضم وتشدید ذال مکسوره عذاب کننده و بفتح ذال
عذاب کرده شده ❊ معقِّب ❊ بالضم وتشدید قاف مکسوره از پس آینده ❊ مغیب ❊
بالفتح غایب شدن و غایب شده و بضم میم و تشدید یای مفتوح غایب کرده شده
❊ مغرِب ❊ بالفتح وکسر را جای فرو رفتن آفتاب و جز آن و بضم میم وکسر را دور رونده
و چیزی غریب آورنده ❊ منشعب ❊ پراگنده شده ❊ مناقب ❊ هنرها و کارهای
نیک کرده ❊ مناب ❊ بالفتح ایستادن بجای کسی و جای ایستادن ❊ منکِب ❊ بالفتح
وکسر کاف دوش آدمی و مهتر و بن بازو و کتف و زمین و چهار پر مرغ بعد از قوادم
مناکب جمع ❊ منصب ❊ بالفتح مرتبه و مقام و اصل و بالضم و تشدید بادیحه شده
❊ منکوب ❊ بد حال و سختی رسیده ❊ منصوب ❊ بر پای داشته شده و حرکت
نصب داده شده ❊ منیب ❊ بالضم باز گردنده بسوی حق تعالی ❊ منسوب ❊ نسبت
کرده شده ❊ منتخب و منتجب ❊ بحای و جیم برگزیده ❊ منقلب ❊ بالضم وکسر لام
واگردنده و بفتح لام جای واگردیدن و واگردیده شده ❊ موکب ❊ بالفتح وکسر کاف
گروه سواران ❊ مواثب ❊ جستنها و جایهای خرد آبگیر ❊ موجِب ❊ بالضم
وکسر جیم واجب کننده و بفتح جیم واجب کرده شده ❊ مواظب ❊ بالضم برکاری
دایم ایستاده ❊ مهیب ❊ بالفتح مرد سهمناک که خوف و ترس از و بارد و مردم
از و ترسند ❊ مهب ❊ بالفتح و تشدید با جای وزیدن باد ❊ مهذب ❊ بالضم و فتح ها
و ذال معجمه مشدد پاک کرده شده و بکسر ذال پاک کننده ❊ مهرب ❊ بالفتح گریختن و جای

و جای گریز ٭ مهلب ٭ بالضم و فتح ها و لام مشدد نام شاعری است مشهور

٭ میزاب ٭ بالکسر ناودان

٭ باب المیم مع التاء ٭

درین فصل لغات مصدر مفاعله و لغات دیگر از هم جدا آورده شده و در هر قسم حرف پیش او تا نیز رعایت کرده شده ٭ مواخاة ٭ باکسی برادری کردن ٭ مباراة ٭ باکسی معارضه کردن ٭ مبالاة ٭ باک و اندیشه داشتن از چیزی ٭ مباهاة ٭ نازیدن به چیزی ٭ مجاراة ٭ باکسی رفتن و باکسی چیزی و اراندن ٭ مجازاة ٭ پاداش دادن ٭ محاذاة ٭ برابر هم واقع شدن ٭ محاباة ٭ فروگذاشته کردن و باکسی معارضه کردن در بخشش ٭ محاشاة ٭ استثنا کردن و از چیزی پرهیزیدن ٭ محاکات ٭ حکایت کردن ٭ مداراة ٭ آشتی و مدارا کردن ٭ مراعاة ٭ با هم چرا کردن و نگاهداشتن و کوشش فرا داشتن و بگوشهٔ چشم نگریستن ٭ مساعاة ٭ باکسی بشتاب رفتن و باکنیزک کسی زنا کردن و زنا کردن کنیزک باکسی ٭ مساواة ٭ برابر کردن و برابر آمدن ٭ مصافاة ٭ باکسی دوستی با اخلاص داشتن ٭ مضاهاة ٭ به چیزی مانند شدن و شبیه بودن به چیزی ٭ معاداة ٭ باکسی دشمنی کردن و چیزی پیاپی کردن ٭ معاطاة ٭ چیزی بکسی دادن و خدمت کسی کردن ٭ مغالاة ٭ گران خریدن و تیر دور انداختن ٭ مقاساة و معاناة و مضاناة ٭ رنج کشیدن ٭ مکافاة ٭ پاداش دادن ٭ ملاقاة ٭ همدیگر را دیدن و به چیزی رسیدن ٭ ممارات ٭ باکسی واکاویدن در خصومت و عداوت کردن و ستیزه کردن ٭ مماشاة ٭ باکسی رفتن ٭ منادات ٭ یکدیگر را ندا کردن ٭ مواساة ٭ یاری کردن و بمال و تن باکسی غمخوارگی کردن ٭ مواطاة ٭ باکسی موافقت کردن

❊ مُفافاة ❊ وفا کردن ❊ موالاة ❊ باکسی دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن
و پیاپی نخچیر کردن ❊ مهاجاة ❊ همدیگر را هجو کردن ❊ مجاذبة ❊ با یکدیگر چیزی را کشیدن
و با یکدیگر نزاع کردن در کشیدن چیزی ❊ مجانبة ❊ از چیزی دور شدن ❊ مجاوبة ❊
کسی را جواب دادن ❊ محاربة ❊ با کسی جنگ کردن ❊ محاسبة ❊ با کسی شمار
کردن ❊ محاطبة ❊ با کسی سخن و حکایت کردن ❊ ملاعبة ❊ با کسی بازی کردن ❊ مراقبة ❊
چیزی از کسی چشم داشتن و از کسی ترسیدن ❊ مشاغبة ❊ با کسی بدی کردن
❊ مشاربة ❊ با کسی شراب خوردن ❊ مصاحبة و مقاربة ❊ با کسی نزدیکی نمودن و نزدیک
شدن به چیزی ❊ مضاربة ❊ شمشیر زدن و مال بکسی دادن برای تجارت که نفع آن
به شرکت باشد ❊ مطایبة ❊ با کسی خوش طبعی و مزاح کردن ❊ معاتبة ❊ با کسی عتاب کردن
❊ معاقبة ❊ با کسی عقوبت کردن و پی در پی در آمدن و غنیمت یافتن ❊ مغاضبة ❊
با کسی خشم کردن ❊ مغالبة ❊ غلبه جستن بر کسی ❊ مکاتبة ❊ با همدیگر نامه نوشتن و بنده
را بعوض مال آزاد کردن ❊ مناسبة ❊ با کسی خویشی داشتن و بهم ماندن
و شبیه یکدیگر بودن ❊ مناصبة ❊ با کسی دشمنی و جنگ آشکارا کردن ❊ مناوبة ❊
بجای همدیگر ایستادن ❊ مواثبة ❊ با کسی برجستن برای جنگ و جز آن ❊ مواظبة
و مواکظة و مواصبة ❊ دایم بر کاری ایستادن ❊ مخافتة ❊ آهسته چیزی خواندن و آهسته
سخن گفتن ❊ مباحتة ❊ خالص گردانیدن ❊ مباحثة ❊ با یکدیگر کاویدن و تفحص کردن
❊ محادثة ❊ حدیث گفتن و جلا دادن کارد و شمشیر را ❊ معالجة ❊ درمان کردن ❊ ممازجة ❊
بهم آمیختن ❊ مزاوجة ❊ چیزی را به چیزی جفت و قرین کردن ❊ مراوحة ❊ گاه بر این پای
و گاه بر آن پای ایستادن و گاه این کار و گاه آن کار کردن ❊ مرابحة ❊ بسود بیع کردن

کردن ❊ مسافحه ❊ زنا کردن ❊ مسامحه ❊ با کسی آسان کار فرا هم گرفتن و فرو گذاردن و نرمی کردن با کسی ❊ مسانحه ❊ از طرف راست در آمدن شکار و غیر آن ❊ مصافحه ❊ دست بهمدیگر گرفتن ❊ مصالحه ❊ آشتی کردن ❊ مطارحه ❊ با کسی سخن در انداختن ❊ مفاتحه ❊ چیزی آغاز کردن و با یکدیگر رازها باز کشیدن و گشودن و با همدیگر نزد حاکم آمدن ❊ مکافحه ❊ با کسی رو برو جنگ کردن و کسی را بوسه دادن و مباشر کاری و مهمی شدن ❊ مکاوحه ❊ با چیزی و اکوبشیدن و آشکارا دشمنی کردن و دشنام دادن ❊ مناکحه ❊ نکاح کردن ❊ مباعده ❊ از کسی دور شدن و کسی را دور کردن ❊ مجاهده ❊ با کافران کارزار کردن و کوشش کردن ❊ محاسده ❊ با کسی حسد کردن ❊ مساندة ❊ مخالفت افکندن میان قافیهای شعر ❊ مشاهده ❊ دیدن و با کسی در جای حاضر بودن ❊ مطارده ❊ با کسی حمله بردن ❊ معاوده ❊ باز گشتن ❊ معاضده ❊ با کسی یار و مصاحب بودن ❊ معاقده و معاهده ❊ با کسی عهد و میثاق کردن ❊ معانده ❊ با کسی ستیزه کردن و با کسی برابری کردن و جدائی کردن ❊ مکابده ❊ رنج چیزی کشیدن ❊ مناشده ❊ کسی را سوگند دادن و با کسی شعر خواندن ❊ مواعده ❊ با کسی وعده کردن ❊ ملاوذه ❊ به یکدیگر پناه گرفتن ❊ منابذه ❊ با کسی جنگ کردن و دشمنی آشکارا نمودن ❊ مهابذه ❊ شتافتن ❊ موامره ❊ با کسی مشورت کردن ❊ مبادره ❊ پیش گرفتن و پیش پیش دیگری ❊ مباشره ❊ جماع کردن و بخود بکاری شدن ❊ مباکره ❊ بامداد کردن و بامداد بکاری کردن ❊ مجاهره ❊ با کسی رو برو جنگ کردن و با کسی دشمنی آشکارا کردن و به آواز بلند چیزی خواندن و دشنام دادن و بلند سخن گفتن ❊ مجاوره ❊ همسایگی کردن و در مسجد مجاور شدن و زنهار و امان کسی را دادن ❊ محاصره ❊ کسی را

در رحم یاری کردن * مخاطره * در خطر افکندن کسی را و با کسی گرو بستن در چیزی * مخامره *
آمیختن و ثابت شدن در مکان و پنهان شدن در موضعی * مسافره * سفر کردن
* مسامره * با کسی افسانه گفتن * مساتره * چیزی را پوشانیدن * مساهره *
با کسی بیدار بودن و بیداری * مشاجره * با کسی خلاف کردن * مشاهره * ماه
بماه چیزی دادن * مشاوره * با کسی مشورت کردن و مصلحت نمودن * مشاعره *
با کسی در یک جامه خسپیدن و با همدیگر شعر خواندن و با همدیگر معارضه کردن در شعر
خواندن یا در شعر گفتن * مصابره * در کارها صبر کردن و با کسی معارضه کردن در صبر
* مصادره * تاوان بجرم ستاندن و باز رفتن * مصاهره * با کسی خویشی کردن بزن
دادن یا بزن کردن * مضافره * با کسی یار بودن * مظاهره * با کسی هم پشت
بودن و دو جامه در هم پوشیدن و با زن ظهار کردن یعنی زن را گفتن که پشت تو همچو
پشت مادر من است و این طلاق است که قبل از ورود شرع شریف بوده است
و بعد از ورود شرع این حرام شد و بکفارت ساقط میشود طلاق نیست * معاشره *
با کسی زندگانی کردن * معاقره * پیوسته خمر خوردن و پیوسته متصل کاری
بودن و ملازم شدن چیزی را و با کسی نزد حاکم رفتن برای اظهار فخر و بزرگی حسب
* مغادره * ترک کردن کقوله تعالی * لا یغادر صغیرة و لا کبیرة * مفاخره * با کسی فخر
و نازش کردن در بزرگی و هنر * مکابره * با کسی معارضه کردن به بسیاری و غلبه
کردن بکسی در بسیاری * مناظره * با هم نگریستن در چیزی و با هم بحث کردن در
چیزی و نظیر آوردن چیزی را * منافره * با کسی نزد حاکم رفتن برای اثبات بزرگی
و حسب * مناکره * با کسی معارضه کردن در زیرکی و کاردار کردن * مواتره * پیاپی روزه

روزه داشتن و یک روز یا دو روز روزه گشودن و اول یک زانوی خود بر زمین
نهادن شتر در وقت نشستن و بعد از آن زانوی دیگر بر زمین نهادن ※ موازرة ※
وزیری کردن و یاری دادن ※ میاسرة ※ با کسی آسان گرفتن و کسی را بسوی
چپ بردن ※ مهاجرة ※ از کسی جدا شدن و از جای خود دور شدن و از مکهٔ معظمه
بمدینهٔ طیبه رفتن ※ مبارزة ※ با کسی برای جنگ بیرون رفتن و با کسی جنگ و کارزار
کردن ※ مجاوزة ※ از یکدیگر گذشتن ※ معاجزة ※ کار بکسی وا گذاشتن و پیش
گرفتن در کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگر باو نرسد ※ مناهزة ※ فرصت چشم
داشتن و به چیزی نزدیک شدن ※ موانسة ※ با کسی انس گرفتن ※ مجالسة ※ با کسی
نشستن ※ مجانسة ※ شبیه یکی بودن در شکل و صورت ※ مخالسة ※ از کسی چیزی
ربودن ※ مدارسة ※ بکسی درس و تعلیم گفتن ※ مقایسة ※ با کسی قیاس کردن ※ مکایسة ※
با کسی بزیرکی معارضه کردن ※ ملابسة ※ باطن کسی دانستن و با همدیگر شباهت
داشتن و بکاری در رفتن ※ ملامسة ※ جماع کردن و بهم دیگر سائیدن ※ معاکسة ※ با کسی
واکوشیدن و از کاری رنج بردن و درمان کردن ※ مماکسة ※ مکاس کردن در بیع یعنی
تشویش کردن ※ منافسة ※ بکسی کرا حسد بردن در چیزی و با کسی معارضه کردن در رغبت
چیزی ※ مخادشة و مخارشة و مخامشة و مخاحشة ※ خراشیدن و مجاحشة به معنی
باز داشتن از چیزی هم آمده است ※ مناقشة ※ با کسی دور و دراز گرفتن در چیز و در
حساب ※ مخالصة ※ با کسی دوستی پاک و به اخلاص داشتن ※ مراکضة ※ با کسی
اسپ تاختن ※ معارضة ※ با کسی برابری کردن و از چیزی برگردیدن ※ مناهضة ※
با کسی به جنگ و غوغا برخاستن ※ مناقضة ※ سخن کسی را شکافتن و دفع آن کردن

وتمیز کردن یکدیگر گفتن ٭ مخالطه ٭ باکسی آمیختن ٭ مرابطه ٭ بجای ترس و گذرگاه
دشمن مقیم شدن و به جهاد با کفار ایستادن و اسپ بستن در راه خدای تعالی برای جهاد
با کفار کقوله تعالی ٭ وصابروا ورابطوا ٭ مغالطه ٭ کسی را در غلط انداختن ٭ محافظه ٭
نگه داشتن و نگهبان بودن چیزیرا و هم به معنی ننگ و عار داشتن هم آمده ٭ ملاحظه ٭
به گوشهٔ چشم نگریستن ٭ مناضحه ٭ مجامعت کردن ٭ مبایعه ٭ باکسی خرید و فروخت
کردن و عهد و میثاق بستن ٭ متابعه ٭ پیروی کردن و پیاپی کاری کردن و محکم کردن
کاری ٭ مجامعه ٭ جماع کردن و اجماع کردن بر چیزی ٭ مخادعه ٭ فریب دادن ٭ مخالعه ٭
رها کردن زن را در مقابل مهر که زن به بخشد ٭ مدافعه ٭ باز داشتن و باکسی دور و دراز
کشیدن کاری را و دفع الوقت کردن ٭ مرابعه ٭ باکسی بار بر چارپای نهادن
٭ مراجعه ٭ بازگشتن و زن را بخانه آوردن بعد از آن که طلاق داده باشد او را و باکسی
سخن را گردانیدن ٭ مراضعه ٭ فرزند شیرخواره را بدایه دادن ٭ مرافعه ٭ سخن نزد حاکم
بردن ٭ مزارعه ٭ زمین را بکسی دادن برای زراعت ٭ مسارعه ٭ شتافتن
و شتابیدن ٭ مسابقه ٭ همدیگر را کشیدن ٭ بر همدیگر حمله بردن ٭ مشایعه ٭
باکسی یاری کردن و پیروی نمودن و گوسپند را آواز کردن و خواندن و چند قدم همراه
کسی رفتن ٭ مصادعه ٭ همدیگر کشتی گرفتن ٭ مصانعه ٭ رشوت دادن و مدارا کردن
و آسان گرفتن کار ٭ مضارعه ٭ به چیزی شبیه بودن و شریک بودن ٭ مضاجعه
و مکامعه ٭ باکسی خفتن و نیز مکامعه خفتن مرد با مرد بی ستر و آن منهی است ٭ مطالعه ٭ به چیزی
نگریستن برای وقوف یافتن بران و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی ٭ مطاوعه ٭
فرمان برداری کردن ٭ مقارعه ٭ باکسی قرعه زدن و شمشیر زدن ٭ مقاطعه ٭ باکسی

باکسی بریدن چیزی برا ❊ ممانعه ❊ یکدیگر را از چیزی باز داشتن ❊ منازعه ❊ باکسی در چیزی
واکوشیدن و نزاع نمودن ❊ مواضعه ❊ با همدگر بر کاری قرار دادن و با همدیگر گرو کردن
و با هم شرکت کردن ❊ مواقعه ❊ کارزار کردن و جماع کردن و با هم در جائی افتادن
❊ مبالغه ❊ در چیزی غلو کردن و بسخت کوشیدن در کار ❊ محالفه ❊ باکسی عهد کردن
و سوگند خوردن ❊ محارفه ❊ به میل غوری جراحت معلوم کردن ❊ مخالفه ❊ باکسی
خلاف کردن ❊ مرادفه ❊ کسی را در پی نشاندن و بر داشتن چارپا پس نشین
خود را و بر نشستن ملخ نر بر ماده ❊ مشارفه ❊ باکسی تفاخر کردن بحسب و بزرگی و بر
چیزی مطلع شدن کسی ❊ مصادفه ❊ یافتن ❊ مصارفه ❊ باکسی بصرفه معامله کردن
❊ مضاعفه ❊ یکی را دو کردن و افزون کردن ❊ مقارفه ❊ جماع کردن و آمیختن به چیزی
❊ ملاطفه ❊ باکسی نکوئی کردن ❊ مناصفه ❊ بدو نیم کردن ❊ مواصفه ❊ باکسی چیزی بیع
کردن بصفت آن بی مشاهده و حضور آن ❊ مواقفه ❊ باکسی در جنگ ایستادن
و باکسی در معامله بیک جا ایستادن ❊ مرافقه ❊ باکسی همراهی کردن و یاری کردن
❊ مراهقه ❊ نزدیک ببلوغ رسیدن زن یا مرد ❊ مسابقه ❊ باکسی پیشی گرفتن در
دویدن ❊ مسارقه ❊ دزدیده به چیزی نگریستن ❊ مصادقه ❊ با همدگر دوستی با اخلاص
داشتن و با هم راست بودن ❊ مضایقه ❊ تنگ فرا گرفتن ❊ مطابقه ❊ فراهم آوردن دو چیز
بیک حد و هم پشتی کردن و برابر آمدن ❊ معانقه ❊ دست در گردن همدگر کردن ❊ مفارقه ❊
جدائی کردن از یکدیگر ❊ منافقه ❊ دو روئی کردن و موش صحرائی در سوراخ رفتن ❊ مواثقه ❊
در کار استواری کردن و عهد بستن ❊ موافقه ❊ باکسی هم کار بودن و هم پشت شدن
و لایق آمدن ❊ مبارکه ❊ برکت کردن ❊ مدارکه ❊ پیاپی کردن ❊ مشارکه ❊ باکسی

انبازی کردن ۞ مضاحکه ۞ باهم دیگر خندیدن ۞ معارکه ۞ کارزار کردن وهمدیگر را مالیدن
و در جنگ ۞ مبادله ۞ باکسی چیزی به چیزی بدل کردن ۞ مباهاة ۞ همدیگر را نفرین کردن
مجادله ۞ باکسی کاویدن وخصومت کردن ۞ مجامله ۞ باکسی نکوئی کردن ۞ مجاهله ۞ باکسی
سبکی ونادانی کردن ۞ مداخله ۞ در کاری یا در جائی خود را گنجانیدن ۞ مراسلة ۞
باکسی کتابت نوشتن و پیغام فرستادن ۞ مسامحه ۞ آسان گرفتن ۞ مشاکله ۞ مانند
وهم شکل شدن ۞ معادله ۞ با چیزی برابر آمدن و برابر کردن ۞ مغازله ۞ با محبوب خود
بازی کردن وباهم غزل گفتن ۞ مفاصلة ۞ از همدگر جدا شدن ۞ مفاضلة ۞ باهم دیگر
برابری کردن در فضل وهنر و دعوی افزونی کردن ۞ مقابلة ۞ باهم دیگر برابری
کردن وروبرو گردانیدن و برابر شدن و تعیین دادوال کردن تا پای در این کند و کریم
النسب شدن از جانب مادر و پدر و پاره گوشت گوسپند بریدن چنانکه از هم
جدا نشود و از اینجا گویند شاة مقابلة ۞ مقاتلة ۞ کارزار کردن و کشتن بدین معنی است
* قوله تعالی قاتلهم الله ۞ مکابلة ۞ تاخیر کردن و منع کردن ۞ مماحله ۞ باکسی مکر و حیله
کردن ۞ مماطله ۞ دفع الوقت کردن و فرصت نمودن و دور و دراز کشیدن کاری
۞ مماثلة ۞ به چیزی مانند شدن ۞ مناصلة ومناضلة ۞ باکسی برابری کردن در تیراندازی
۞ مواصلة ۞ پیوستن و پیوسته کاری کردن ۞ محاکمة ۞ نزد حاکم رفتن برای دفع
خصومت ۞ مخاصمة ۞ باکسی دشمنی کردن ۞ مراغمة ۞ باکسی جنگ کردن ۞ مزاحمة ۞
تنگی نمودن بهمدیگر ۞ مسالمة ۞ باکسی آشتی کردن ۞ مشاتمة ۞ بیکدیگر دشنام
دادن ۞ مصادمة ۞ دو چیز را باهم دیگر کوفتن چنانکه صدا بر آید ۞ مصارمة ۞ از همدیگر
بریدن ۞ معاملة ۞ باکسی [illegible] کردن ۞ مقاسمة ۞ باکسی سوگند خوردن و باکسی چیزی

چیزی قسمت کردن و بخشیدن ٭ مکاتمه ٭ چیزی از کسی پوشیدن ٭ مکالمه ٭ با کسی سخن گفتن و جواب دادن ٭ ملازمه ٭ پیوسته بودن بجائی یا به نزد کسی ٭ ملایمه ٭ دو چیز را فراهم آوردن ٭ مساومه ٭ با کسی ندیمی کردن ٭ مباینه ٭ از همدیگر جدا شدن ٭ مخالصه ٭ با کسی دوستی داشتن با خلاص ٭ مخاشنه ٭ با کسی درشتی کردن ٭ مداهنه ٭ به پوشیدن و خیانت و نفاق کردن و دروغ گفتن ٭ مداینه ٭ با کسی قرض دادن و چیزی بوام بکسی فروختن ٭ مراهنه ٭ با کسی گرو بستن ٭ مزابنه ٭ خرمای درخت بوده را بخرمای چیده سنجیده بکسی فروختن و این منهی است شرعا ٭ معاینه ٭ با کسی به نقد معامله کردن و دو چیز را دیدن ٭ مقارنه ٭ با همدیگر نزدیک شدن و نزدیک گردانیدن و جمع شدن دو کوکب در یک برج به یک درجه و دقیقه ٭ ملاعنه ٭ یکدیگر را لعنت و نفرین کردن ٭ مهادنه ٭ با هم دیگر آشتی کردن ٭ موازنه ٭ با کسی هم وزن آمدن و با هم چیزی سنجیدن ٭ میامنه ٭ بدست راست رفتن و کسی را بسوی دست راست بردن ٭ مسانهه ٭ چیزی بسالی بکسی دادن و یک سال ندادن و درخت خرما یک سال بار آوردن و یک سال بیاوردن ٭ مسافهه ٭ با کسی نادانی و سبکی کردن و دوست داشتن مشک و جز آن و هردم از آن آب خوردن ٭ مشافهه ٭ با کسی رو برو سخن گفتن ٭ مشابهه و مشاکهه ٭ به چیزی شبیه بودن و مشاکهه بمعنی نزدیک کردن نیز آید والله اعلم

٭ ح التاء من غیر باب المفاعلة ٭ موتفکات ٭ برگردیده کانها ای قوم لوط و بادهائی که شان مختلف باشد ٭ متجاورات ٭ همسایگان همدیگر ٭ محصنات ٭ به تشدید صاد و به تخفیف آن زنان پرهیزکار و پاکیزه و زنان شوهر کرده

ز ※ مخدرات و مقصورات ※ زنان در پرده شده یعنی مستورات ※ مرهفات ※
شمشیرها و تیغ های باریک کرده شده ※ مرءه ※ زن ※ مرآة ※ بالکسر و مد همزه آئینه
※ مرماة ※ پیکان گرد و سم گاو و گوسپند و تیر و نشانه ※ مستشزرات ※ بلند شدها و بلند کرده
شده ها بصیغه فاعل و مفعول آمده و نیز شعرا بالا تافته شدها و تافتها فاعل و مفعول آمده
تمام از آنکه موها شند یا زمین و جز آن آیا در شعر امرء القیس * غدایره مستشزرات
الی العلی * مراد موهاست در این شعر فاعل و مفعول هر دو خوانده اند یعنی استشزار ای
ارتفع و استشزره ای رفعه بتعدی و لا بتعدی ※ مسحاة ※ بالکسر بیلی که بآن گل از زمین
بر کنند ※ مشکات ※ بالکسر روزنه فراخ که در او چراغ و قندیل گذارند ※ مصلات
بالکسر مرد چست ※ مصحاة ※ بالکسر نام ظرفی است ※ مصفاة ※ بالکسر آنچه بآن
چیز برا صاف کنند و به پالایند و کفگیر و در بالای بینی استخوانی است شبیه بکفگیر
آنرا نیز گویند ※ مصراة ※ بالضم و فتح صاد و تشدید را گوسفندی که ندوشند تا شیر
بسیار در پستانش جمع شود و گوسپندی که سر پستان او به بندند تا شیر جمع شود ※ معصرات ※
بضم میم و کسر صاد ابرها که نزدیک به باریدن باشند ※ معروشات ※ بنا کرده
شدها و بلند بر داشته شدها و مسقف کرده شدها و خفیه کرده شدها ※ معقبات ※ بضم
میم و فتح عین و کسر قاف مشدد فرشتگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند
و شتران ماده که از پس شتران جمع شده باشند بکر در حوض بانتظار آب خوردن
دیگران ※ مشنشات ※ بوزن و معنی مشکلات ※ مفضاة ※ زنی که هر دو اندامش
یکی شده باشد از غایت مباشرت و کثرت مجامعت ※ مکات ※ [illegible] و مردها
※ منشآت ※ بالضم و مد همزه بلند برداشتها و کشتیهای بادبان بلند کرده شده ※ مناة نام

نام نبی است ٭ منسأة و منساة ٭ بالفتح و الکسر عصا ٭ موات ٭ بالفتح آنچه بی جان باشد
و زمین بی خداوند ٭ موریات ٭ آتش زنندگان و آتش بدر آورندگان از
سنگ و اسبانی که سمها بر سنگ زنند و ازان آتش بر جهد ٭ مهاة ٭ بالفتح
گاو وحشی و سنگ بلور و آفتاب و بالضم آب منی که در رحم ناقه مانده باشد ٭ ماهیات
و مائیات ٭ جمع ماهیه و مائیه اند ٭ متربه ٭ بالفتح درویشی و درویش و محتاج شدن
٭ مثلبه ٭ بالفتح عیب ضد منقبت ٭ مثوبه ٭ مزد طاعت ٭ مثابه ٭ بالفتح بازگشتن گاه
منزل و دامگاه صیاد ٭ مثبت ٭ بالضم و کسر با نویسنده و بازدارنده و ثابت
کننده و بفتح با ثابت کرده شده و بالضم و تشدید با برجای دارنده ٭ مجدبه ٭ بالضم
سال قحط و سال تنگ معیشت ٭ مرتبه ٭ پایگاه و استادگاه و سرکوه و نشانه که
در کوه و صحرا کرده باشند ٭ مرزبه ٭ بالکسر و فتح زای معجمه و تخفیف با کلوخ کوب و به تشدید
با نیز گفته اند اما اول درست تر است چه ارزبه به تشدید با است چون همزه به میم بدل
شود با تخفیف گردد ٭ مسربه ٭ بالفتح و ضم را موی که مانند خط از سینه تا ناف
بر آمده باشد و بفتح را چراگاه ٭ مسغبه ٭ بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن ٭ مسبت ٭
بالضم و کسر با داخل در روز سبت و آنکه حرکت نکند ٭ مسبوت ٭ مرده و بی هوش
و آنکه علت سبات داشته باشد و معنی سبات گذشت ٭ مسطبه و مصطبه ٭ بالفتح و بالکسر
دکانی که بران نشینند و شائع شده در دکانی که در میخانه بران نشینند و شراب خورند
بسین و بصاد هر دو آمده ٭ مشربه ٭ بالکسر ظرفی که ازان آب خورند و بالفتح یک
مشت آب و با لطائف و کنار آب و جای آب خوردن ٭ مصاب بالفتح و مصیبه ٭ بالضم
مکروهی که بآدمی رسد ٭ مصربه ٭ خویشی ٭ منقبه ٭ هنر و آنجا که میان رستگاه از عضو

پیاده و دراه تنک و بالکسر راه کوه ❊ موته ❊ بالضم موضعی است که دران جعفر طیار و زید بن حارثه شهید شدند و غزوه موته مشهور است و بهمزه نیز آمده ❊ مایه ❊ صد ❊ میت ❊ بالفتح مرده و زمین خراب ❊ مبثوثه ❊ پراکنده شده ❊ محمجة ❊ بفتح هر دو جیم سخن ناپیدا کفتن حروف بی نقطه و اعراب نوشتن و سخن در دهن کردانیدن ❊ محجة ❊ بالفتح و تشدید جیم راه راست ❊ معرجة ❊ جراعدان ❊ مهجة ❊ بالضم جان و دل و خون ❊ مروحة ❊ بالکسر بادزن و بالفتح و زید نکاه باد ❊ مسلحة ❊ بالفتح جای ترس لرکذرکاه دشمن و مردم باسلاح ❊ مساحة ❊ بالکسر زمین پیمودن ❊ مصلحة ❊ صلاح کار ضد مفسده ❊ مندوحة ❊ سعت و فسحت ❊ مناحة ❊ ماتم یقال کنا فی مناحة فلان ❊ منحت ❊ بالکسر تشنه و بعضی زنده را نیز کفته اند ❊ منحة ❊ بالکسر بخشش ❊ مشیخة ❊ پیران جمع شیخ است مشایخ جمع الجمع و صاحب قاموس کوید که مشایخ نیز جمع شیخ است ❊ مائده ❊ خوانی که بران طعام نهند و مادام که بران طعام باشد مائده کویند ❊ موصدة ❊ طبق بر سر افکنده و دربسته ❊ موءوده ❊ دختری که زنده در کور کرده باشند ❊ محمدة ❊ بفتح میم اول و کسر میم ثانی خصلت نیک و ستایش ❊ مدة ❊ بالضم و تشدید دال پاره از زمان و مدادی که بر قلم کرفته باشند و بالکسر چرک و ریم جراحت و بالفتح یکبار مدکرفتن ❊ مادة ❊ بتشدید دال اصل ترکیب چیزی و زیاده متصله به چیزی ❊ مرده ❊ بفتحتین دیوان سرکش ❊ مردوده ❊ زن طلاق داده شده و استره که بآن سر تراشند ❊ مزادة ❊ بالفتح خیک و توشه دان ❊ معده ❊ بالکسر و بالفتح و کسر عین عضو معروف آدمی که دران طعام قرار کیرد و هضم شود ❊ مفسده ❊ بالفتح تباهی کار ❊ موقدة ❊ بالضم و فتح قاف آتش افروخته شده ❊ موجده ❊ بالفتح و کسر جیم و فتح آن خشم کرفتن ❊ ممنده ❊ بالضم و تشدید نون مفتوح دیوار افراشته شده

شده ٭ مشیده ٭ بالضم و تشدید یای برآورده و بلند گرده شده ٭ مجره ٭ بالکسر کهکشان
٭ مجره ٭ بالفتح دوات که در و مداد کنند ٭ مراره ٭ بالفتح زهره و تلخی و گویند زهره هر ذی روح
دارد الا شتر و شترمرغ ٭ مره ٭ بالکسر صفرا و قوت و کمال و عقل و بالفتح یکبار و بالضم نام
شخصی است و ابو مره کنیت شیطان است ٭ مسره ٭ شادی و آنچه در و سرور از خود
نویسند مثل مکتوب و بالکسر آله راز و آن ماسوره باشد که یک سر وی در دهان
گوینده و دیگر سر در گوش شنونده باشد ٭ مشوره ٭ بضم شین و سکون آن صلاح
کاری اندیشیدن ٭ مضره ٭ بفتح میم و ضاد و تشدید را ضرر ٭ مضیره ٭ بالفتح شوربائی
که در ان ماست کنند ٭ معره ٭ بالفتح و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه و شر و ضرر و نام
شهری است ٭ مغاره ٭ بالفتح غاری که در کوه باشد ٭ مغره ٭ بالفتح و بفتحتین گلی است سرخ
که بآن درویشان جامه را رنگ کنند و بالضم و بفتحتین رنگی که بسیار سرخ نباشد
و برنگ آن گل باشد و بفتحتین باران نیکو یا باران سبک و نرم و نام موضعی است
بشام ٭ مقطره ٭ کنده چوبین که در پای محبوسان و مقیدان می نهند و مجمری که در و
خوشبوئی سوزند ٭ مقنطره ٭ قنطار افزون کرده شده کقوله تعالی ٭ والقناطیر المقنطرة
من الذهب والفضة ٭ مناره ٭ بالفتح جای بلند که مقام اذان گفتن موذن باشد
و چراغ پایه ٭ میسره ٭ بفتح میم و سین طرف دست چپ و توانگری و بدین معنی
بضم سین نیز آمده ٭ میره ٭ بالکسر طعامی که برای عیال یا برای فروختن از جائی آرند
٭ مفازه ٭ بیابان و رهیدن گاه و فیروزی یافتن گاه ٭ ملازه ٭ با داستان ٭ محسه ٭
بکسر میم و حا و تشدید سین قشاره که بر زخم و یال اسب زنند ٭ مدرسه ٭ درس گفتن گاه
٭ محسه ٭ بالفتح و تشدید شین مقعد آدمی ٭ معیشه ٭ زندگانی و آنچه بدان زندگانی

کنند * مخمصه * گرسنگی و گرسنه شدن * مضمضه * بضاد معجمه آب بیک
طرف دهن گردانیدن * مضمضه * تمام دهان آب گردانیدن * منصه * بالفتح
و تشدید صاد حجلهٔ عروس و بالکسر چیزی باشد که عروس را بر آن نشانند و جلوه دهند
* مشاطه * بالضم موی که از شانه کردن افتاده باشد و بالفتح و تشدید شین زنی که شانه
کند گیسوی کسی را و کسی که عروس آراید و هم چنین ماشطه * متعه * بالضم آنچه از وی فائده
گیرند و کابین زن * مجاعه * بالفتح گرسنگی و گرسنه شدن و مسخرگی کردن و به معنی اول
اجوف است و به معنی ثانی صحیح است * مربعه * بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دو کس
آن را بردارند و بر پشت چارپا نهند * مقنعه * بالکسر معجر * منعه * بالفتح و بفتحتین باز داشته
شدن و ارجمند شدن و عزیزی و باز دارندگان و بدین معنی جمع مانع باشد * میعه * بالکسر گرمی
و اول رفتار اسب و اول روز و نام صمغ درختی است که در روم میباشد و آن دو
قسم است یابسه و سائله میعهٔ سائله را بهندی سیلارس گویند * مراغه * بالفتح دهی
است باذربیجان و شهری است بیتی یربوع و جای غلطیدن شتران و لقب مادر
جریر شاعر که در مراغهٔ شتران متولد شد یا آنکه فرزدق او را باین لقب ملقب گردانید
و مراغهٔ مردان است * مضغه * بالضم پاره گوشت * مجرفه * بالکسر بیلی که بدان چیز
از زمین برگیرند * محفه * بالکسر و تشدید فا مانند هودج چیزی است که در آن بیماران
و بزرگان نشینند * مخرفه * راه و بستان میوه دار * مخارقه * بریدن * مسافه *
دوری و بیابان و این صیغه ماخوذ است از سوف به معنی بوی کردن زیرا که چون
راهبر به بیابانی رسد خاک بگیرد و بو کند تا معلوم نماید بر راه است یا راه گم کرده
پس بکسره استعمال نام بعد و دوری میان منازل شده * مضاعفه * زود

زره که دو حلقه درو و حلقه در هم بافته باشند ❊ مغرفه ❊ بالکسر کف گیر ❊ ملحفه ❊
بالکسر چادری که بر بستر اندازند ❊ مهفهفه ❊ بالضم و فتح هر دو ها زن لاغر میان
❊ منسفه ❊ بر وزن مکنسه آلتی که بدان بنا کنده شود و منسف نیز ها بیاید ❊ مخنقه ❊
بالکسر قلاده و گردن بند ❊ مدقه ❊ بالکسر و تشدید قاف جامه کوب و هاون و سنه
و سنگی که بدان چیزها سایند و هر چه بدان چیزی سائیده شود ❊ مرفقه ❊ بالکسر بالش
❊ مطرقه ❊ بالکسر چوبی که بآن پنبه و پشم زنند تا واشود و پتک و چکش آهن گران
و نعل بندان ❊ ملعقه ❊ بالکسر چمچه و قاشق ❊ منطقه ❊ کمربند ❊ ماسکه ❊ قوت نگاه دارنده
❊ مسکه ❊ بالضم آنچه بدان تمسک جویند و بقیه چیزی و نفع و چاه سخت گل و بالفتح
روغن تازه و بفتحتین دست برنجن غیر نقره و بالضم و فتح سین بخیل ❊ مسکت ❊ بالضم
و کسر کاف خاموش کننده ❊ مضحکه ❊ بالفتح آنکه بر و خندند ❊ مملکه ❊ بالضم
پادشاهی و بفتحتین ملک ساخته شده و مجز ساخته در خاطر و مستی و کردار و اطوار یا
ملوک ـ آنچه راسخ و متمکن گردد در طبیعت کسی خلاف حالت ❊ مملکه ❊ قیام
مقام پادشاهی ❊ مثله ❊ بالضم گوش و بینی و جز آن بریدن و عقوبت کردن ❊ مجله ❊
بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب ❊ محله ❊ منزل و مقام مردم ❊ محاله ❊ بالفتح چرخ
بزرگ که بآن آب از چاه کشند و مهره پشت و مکر و حیله و چاره و گزیر و لا محاله
ناچار و ناگزیر ❊ مرحله ❊ منزل ❊ مزبله ❊ آب ریز ❊ مسئله ❊ درخواستن و پرسیدن
و چیزی که ازان پرسیده شود ❊ مسله ❊ بالکسر و فتح سین و تشدید لام جوال دوز
❊ مشعله ❊ معروف او آنرا مشعل نیز گویند ❊ مشغله ❊ کار و بار ❊ مصلت ❊ بالکسر و متصلت ❊
مرد چست و چالاک ❊ مصقله ❊ بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کارد پاک کنند و بالفتح نام

فردی است ❊ معبله ❊ بالکسر پیکان ❊ مقله ❊ بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگریزه باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا اینکه آن سنگریزه غرق شود پس بعد یک آن مقدار آب بخش کنند و این در وقت کمی آب می کنند و بالضم پیه کاسهٔ چشم با سفیدی و سیاهی و ابن مقله نام مردی است خطاط که بتاریخ سه صد و ده هجری از خط معقلی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده برای هر حرفی طرز خاص قرار داد و اسامی آن این است ثلث و توقیع و محقق و نسخ و ریحان و رقاع بعد ازان بمرور ایام استادان دو خط دیگر یکی تعلیق از رقاع و توقیع دوم نستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط نمودند شاعر گوید * محقق است که گر ابن مقله زنده شود * تراشهٔ قلمش را بمقله بردارد ❊ مقاله ❊ گفتار و گفتن ❊ مکحله ❊ سرمه دان ❊ مله ❊ بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم ❊ ملیله ❊ گرمی تپ ❊ منزله ❊ فرود آمدنگاه و پایگاه ❊ مهله ❊ بالضم درنگ و آهستگی ❊ محجمه ❊ بالکسر آله حجامت کردن ❊ محکمه ❊ جای حکم کردن ❊ مستوشمه ❊ زنی که بر دست خود نقش [illegible] زدن فرماید ❊ مسوّمه ❊ بالضم و تشدید واو چرانیده شده و نشان کرده شده ❊ مسلمه ❊ بفتح میم و لام نام صحابی است ❊ مسیلمه ❊ بتصغیر نام مردی کذاب که دعوی پیغامبری می کرد ❊ مشیمه ❊ پرده که در وی بچه می باشد و با بچه از شکم بیرون می آید ❊ مصمت بالضم آگنده میان خلاف مجوف و آنچه بیکرنگ و دری که بسته باشد و بالضم و تشدید میم مفتوح خاموش کرده شده ❊ مقدمه ❊ بکسر دال مشدد پیش رونده و پیش آینده مقدمة الجیش لشکر پیش فرستاده و بفتح دال پیش داشته شده ❊ ملحمه ❊ بالفتح کارزار و جنگ گاه عظیم ❊ ملامه ❊ عتاب و رسوائی ❊ ملمه ❊

ملمه بالضم وکسر لام وتشدید میم مفتوح حادثهٔ دنیا و محنت سخت. مؤنه ما یحتاج معیشت
چون نفقه وتوشهٔ سفر و رنج و محنت. مانه بالفتح وکسر همزه وتشدید نون جای یقین
و ثبوت چیزی. مثانه استواری و استوار شدن و انجیرستان. مثانه
جای جمع شدن بول آدمی وحیوانات. محقنه بالکسر آلهٔ حقنه کردن. محنه بلیه
و آزمایش. مدینه شهر و کنیه نام جای هجرت رسول صلعم و اصحاب رض. مرانه
بالفتح نرمی و نرم شدن و عادت کردن بکاری و سخت شدن ونام موضعی است
ونام مادرهٔ شهری است. مزینه بالضم وفتح زا قبیله ایست از قبائل بنی تمیم
مسحنه بالکسر آنچه بدان سنگ راست کنند. مسنحه بالکسر و جای تخمه نوع دیگی است
مطجنه کوشتی که تابه بریان کنند. مظنه بالفتح وکسر ظا وتشدید نون جای گمان
بردن. معونه بالفتح یاری دادن. مغنه بالفتح چیزی اندک و چیزی بسیار
معرکه جای انبوهی لشکر و مردم. مکانه جای و جاگیر شدن. مکنه بالضم
قدرت و توانگری و بالکسر تخم سوسمار. منه بالضم وتشدید نون قوت و نیرو و بالکسر
نکوئی و احسان کردن باکسی. موضونه بجواهر آراسته و زره دوحلقه دوحلقه
بافته. مروه بالفتح کوهی است در مکهٔ معظمه و سنگ سفید درخشنده. مروأه
بضمتین و مروه بضمتین وتشدید واو مردمی ماخوذ از مرء است. مسبوت علت
مشابه داشته شده و معنی سبات گذشت و مرده و بیهوش. ملکوت پادشاهی
و تصرف در چیزی و عالم ملکوت عالم ارواح و عالم ملک عالم اجسام. موات
بالضم مرگ و بالفتح چیزی که روح نداشته باشد و زمینی که مالک نداشته باشد
موت مرگ. موقوت وقت کرده شده. مترديه آنچه از جای بلند افتد

و بشیر نو * مدیه * بالضم کارد * مریة * بالکسر شک و گمان * مرثیه * شعری که برای مرده
گویند و اوصاف او شمارند * مزیه * بتشدید یا افزونی * ماشیه * رونده و شتر ماده
بسیار بچه و زن بسیار فرزندان و در ال ناطق یعنی بگاو و گوسفند و جز آن
* مطیه * بالفتح و تشدید یا شتر سواری * مقیت * بالضم توانا و گواه و نگه دارنده و روزی
دهنده * ممیت * بالضم میرانده * منیه * بالضم امید و آرزو و روزهای آبستن شدن
ماده شتر و آن ابتدای زمان رفتن نر بر او باشد تا پانزده روز و بالفتح و تشدید یا مرگ منایا جمع
* ماهیه * حقیقت چیزی * میت * بالفتح مرده و هم چنین میت بالفتح و کسر یای مشدد
و بعضی گفته اند میت بسکون یا آنکه مرده باشد و میت بتشدید یا آنکه نزدیک
بمردن باشد

* باب المیم مع الثاء *

* مبحث * کاویدن مباحث جمع * مث * بالفتح و تشدید تا دست بمندیل یا گیاه
مالیدن تا پاک شود و سبلت مالیدن و دست رسانیدن به چیزی و تراویدن اشک
آب و دبه روغن و جز آن * مثلث * بالفتح سه سه و تار سیوم از چهار تار ساز
و بالضم و تشدید لام مفتوح سه کرده شده و سه گوشه و سه یک کرده شده و شیره انگور
و جز آن که دو بخش آن بجوشیدن رفته باشد و یک بخش مانده باشد و لقب
ادریس علم چه ایشان حکمت و هم نبوت و هم سلطنت داشتند و لهذا
ایشان را هرمس مثلث گویند * مجتث * بالضم و سکون جیم و فتح تا و تشدید تا
از بیخ برکنده و از بیخ برکننده و بحری است در وزن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
و چون بعضی اجزای او را تغییر دهند مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن شود * مرثم * بالفتح

بالفتح مالیدن و سودن و چیزی در آب گذاشتن تا گداز دو لیسیدن طفل انگشت را

* ستغیث * فریاد خواه * مغث * بالفتح عیب ناک کردن و بی آبرو کردن کسی را

* و مالیدن دارو و خیسانیدن آن در آب و زدن کسی را از زدنی که سخت نباشد و بالکسر

یک کشتی گیرنده و لرزنده کسی را * مغلث * بالضم دارویی است و آن پوست

بیخ انار صحرائی است * مغیث * بالضم فریاد رس و بالفتح گیاهی که تا باران بر وی تر شده

بود و ابر بر زمین انداز دو بهم رسیدن مغوث * مکث * بالفتح درنگ کردن و انتظار

کشیدن و درنگ و آبستنی گر بالضم نیز آمده * ماث * بالفتح چرب زبانی کسی را

از کاری باز داشتن و بزبان وعده دادن و بدادن وفا نمودن و وقت آمیختن تاریکی

شب بروشنی آفتاب * موث * بالفتح سودن چیزی در آب و خیسانیدن و تر کردن

* موروث * بمیراث گرفته شده * میراث * از مرده باقی مانده

* باب المیم مع الجیم *

* مج * بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ * مبلوج * برف زده و مبلوج الفواد

افسرده دل * مج * بالفتح و تشدید جیم پاشیدن و انداختن شراب و جز آن از دهن و انداختن

هرچه باشد و چکیدن نقطه از قلم * ماج * به تشدید جیم مردی که خیو از دهن او همی رفته باشد

و از غایت پیری نتواند نگاه داشت و مرد نادان و ناقه که آب از دهن آن میرفته

باشد * مجاج * بالضم خیو انداخته شده و باران و عسل و عصاره هر چیز * مجج * بالفتح

جنبانیدن دلو تا پر شود و جماع کردن * مدارج * راهها * مذحج * بفتح میم و سکون

ذال معجمه و کسر حا پدر قبیله ایست از یمن * مرج * بالفتح چراگاه مروج جمع و بچرا

گذاشتن ستور و در آمیختن دو چیز را باهم قال الله تعالی * مرج البحرین * و انداختن

ناقه بچه را بعد از آن که خون بسته شده باشد و مرج الخطبا موضعی است بخراسان و مرج راهط موضعی است بشام و یوم المرج روز جنگ و بنتحتین چسبیدن خاتم در انگشت و در آمیختن و درهم شدن و آشفته شدن کار و دین و از اینجاست هرج و مرج و بجهت مناسبت هرج مرج را بالسکون را نیز خوانده اند ❊ مریج ❊ آمیخته و درهم شده ❊ مارج ❊ شعله آتش که دود نداشته باشد ❊ مزج ❊ بالفتح انگبین و آمیختن شراب و جز آن و بکسر و فتح زا و تشدید جیم نیزه کوتاه ❊ مزاج ❊ بالکسر آمیختن چیزی به چیزی و کیفیتی که از آمیختن چیزها بهم رسد و آنچه شراب را بدان آمیزند و سرشتی و کیفیتی که از امتزاج چهار عنصر بهم رسد ❊ مزواج ❊ بالکسر زنی که بسیار شوهر کند ❊ مزغاج ❊ بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد ❊ مشج ❊ بالفتح آمیختن ❊ مشیج ❊ آمیخته و آب و خون بهم آمیخته امشاج جمع و نطفه امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته ❊ معراج ❊ بالکسر نردبان معارج جمع و منه لیلة المعراج ❊ معرج ❊ بالفتح و الکسر نردبان و محل بر آمدن و بالضم و تشدید رای مفتوح جامه ایست نفیس ❊ مغج ❊ بالفتح بشتاب رفتن و بسر زدن بچه شتر پستان مادر را ❊ معوج ❊ بالفتح و ضم عین اسب و خر و بار تیز رو و بالضم و فتح واو و تشدید جیم کج و ناراست ❊ مفرج ❊ بر وزن محسن ماکیان چوزه دار و بر وزن محدث دور کننده اندوه و بر وزن محمد شاه زیرا که فرجهاد ارد ❊ ملج ❊ بالفتح تاب گرفتن کودک پستان را و مکیدن شیر را ❊ مالج ❊ بفتح لام چیزی که معماران بدان گل را بر دیوار مالند معرب ماله ❊ منزعج ❊ جنبیده و از جای برخاسته ❊ مندمج ❊ درهم دفته ❊ مندرج ❊ در آمده در چیزی ❊ منهاج ❊ بالکسر راه روشن و همچنین منهج بالفتح و نام کتابی است مناهج جمع ❊ منعرج ❊ میل کردنگاه و وادی بطرف راست یا چپ

پاچنپ ✻ موزج ✻ معرب موزه ✻ موج ✻ بالفتح حرکت واضطراب کردن وبرآمدن آب ببالا وبرآمدگی آب وپاره آب که در حرکت باشد امواج جمع ✻ مواج ✻ بالفتح وتشدید واو بسیار موج زن ✻ ماهج ✻ شیر تنک غیر غلیظ ✻ مهج ✻ بالضم وفتح ها جمع مهجه ومعنی آن گذشت

✻ باب المیم مع الحاء ✻

✻ متح ✻ بالفتح آب کشیدن از چاه وجز آن وبلند شدن روز ودراز شدن چیزی ودراز کشیدن وانداختن [illegible]ش وباد وجز آن وزها کردن ✻ ماتح ✻ آب کشنده ✻ متوح ✻ بالفتح آب کشنده وچاهی که از ان آب بدست توان کشید بی دلو وعقبه دور ✻ مجدح ✻ بالکسر چوبی است سه پهلو که بدان پست را آغشته کنند وتر سازند وستاره ایست وبضم میم وفتح جیم ودال مشدد ومفتوح شرابی که آمیخته ومخلوط باشد به چیزی ✻ مجداح ✻ بالکسر کنارا دریا ✻ مجدوح ✻ خون فصد کرده شتر که در قحط ایام جاهلیت می خوردند ✻ مح ✻ بالفتح وتشدید حا جامه کهنه وکهنه شدن جامه وبالضم زرده بیضه ✻ محاح ✻ بالفتح وتشدید حا آنکه بسخن اول خوش کند کسی را ✻ مدح ✻ ستودن وستایش وهمچنین مدیح ✻ مداح ✻ بسیار ستایش کننده ✻ مذح ✻ بفتحتین بهم سودن دو ران در رفتن ✻ مرح ✻ بفتحتین سخت شاد شدن ✻ مریح ✻ بالکسر وتشدید را سخت شاد وهمچنین مرح بالکسر ✻ مراح ✻ بالکسر شادی وچشم بسیار اشک وبالفتح جای راحت وآسایش ومراح الارواح کتابی است در علم صرف ✻ مروح ✻ بالفتح شادمان ✻ مرتاح ✻ بالضم صاحب راحت ونشاط واسب پنجم از ده اسب ✻ مراوح ✻ بالکسر چوبی

که دو تیر انگور که از آن تاک درخت رز را از زمین بردارند ❋ مزح ❋ بالفتح خوش
طبعی و ظرافت کردن ❋ مزاح بالضم خوش طبعی و زائل کرده شده اسم مفعول از ازاحه
و بالفتح و تشدید زا بسیار مزاح کننده و بالکسر با هم یکدیگر خوش طبعی کردن ❋ مزحزح ❋ بالضم
و فتح زای اول و کسر دوم دور کننده ❋ مسح ❋ بالفتح دست مالیدن و مسح سر و موزه کردن
و جماع کردن و به شمشیر بریدن و بالکسر پلاس امساح و مسوح جمع و تمسح هر دو ران بهم
ساییدن ❋ ممسوح ❋ بالفتح داروئی که به چیزی مالند ❋ ماسح ❋ دست به چیزی رساننده
و شتری که آرنج او ساییده و بخون آلوده شود ❋ مساح ❋ بالفتح و تشدید سین بسیار پیماینده
زمین ❋ مسیح ❋ دوست و بسیار مساحت کننده و دروغ گوی و پاره نقره و زر
بی سکه که سکه اش ساییده باشد و عرق و آنکه یک چشم و یک ابرو ندارد
و لقب عیسی عم و لقب دجال و بعضی گفته اند لقب دجال مسیح بر وزن سکین است
و مسیح بر وزن صحیح لقب عیسی عم ❋ مسطح ❋ بالکسر ستون خیمه و زمین هموار
و بالفتح موضعی که خرما یا گندم در آن اندازند تا خشک شود ❋ مستراح ❋ بالضم موضعی
و جای آسایش و فراغت ❋ مستریح ❋ طلب راحت کننده ❋ مسایح ❋ گذرگاهها
و جایهای ترس و خوف دشمن ❋ مشروح ❋ روشن کرده شده ❋ مشرح ❋
بالضم و تشدید رای مکسوره شرحه شرحه کننده و بفتح را شرحه شرحه کرده شده ❋ مصوح ❋
بالضم رفتن و کهنه شدن جامه و رنگ گردانیدن شکوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع
شدن و سپری شدن و ناپدید شدن و در خاک رفتن ❋ مصباح ❋ بالکسر چراغ و پیاله که در و
صبوحی خورند و شتر ماده که صباح خسپد و چون آفتاب بلند تر شود بچرا رود ❋ مصالح ❋
چیزها که بدان صلاح چیز دهند ضد مفاسد ❋ مضح ❋ بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن

بردن ❀ مطرح ❀ جای انداختن چیزی مطارح جمع ❀ مطمح ❀ جای افتادن نظر ❀ مفرح ❀ بالضم وکسر رای مشدد فرحت دهنده و داروی مقوی دل ❀ مفتاح ❀ بالکسر کلید مفاتیح جمع ❀ مفتح ❀ بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفاتح جمع ❀ مفراح ❀ بالکسر بسیار شادی کننده ❀ مقامح ❀ تشنیها ❀ ملح ❀ بالکسر نمک و شیر خوارگی و پیه و شیوا و شیر بهتر در طعام ممزوج کرده ❀ بالفتح شیر دادن بچه او شیواره خورانیدن شیر او نمک در طعام کردن و نمک بخورد چیزی دادن و بهره و بال [illegible] ملاح از اینجا ماخوذ است و بفتحتین آنا بس پاشنه اسب و بالضم وفتح لام سخنهای خویش و نمکین جمع ملحة بالضم و بالضم وکسر لام و حای مشدد الحاح کننده ❀ ملیح ❀ نمک سود و نمکین و چاه شور و بالضم وفتح لام کروهی است از قبیله خزاعه ❀ ملاح ❀ بالکسر جمع ملیح و بالضم نمکین و بالفتح وتشدید لام کشتیبان و بالضم وتشدید لام شوره کیاه ❀ ملوح ❀ بالضم شور شدن ❀ مالح ❀ شور ❀ ملواح ❀ بالکسر چارپائی که زبود تشنه شود و مرغی که بدام بندند برای صید مرغان و آنرا بفارسی پایدام کویند ❀ ملحاح ❀ بالکسر پالان شتر که دوش شتر را کیرد و سخت الحاح و مبالغه کننده ❀ منح ❀ بالفتح دادن ❀ مناح ❀ بالفتح نوحه کردن ❀ منیح ❀ تیر قمار که نصیب ندارد ❀ منوح ❀ بالفتح شتر ماده که بزمستان شیر دهد و همچنین ممانح ❀ منقح ❀ بالضم وفتح نون و قاف مشدد پاک کرده شده و بکسر قاف پاک کننده ❀ مانح ❀ بخشنده ❀ میح ❀ بالفتح دادن و خواستن و خرامان رفتن و مسواک کردن و شفاعت کسی کردن نزد سلطان

❀ باب المیم مع الخاء ❀

❀ مخ ❀ بالضم وتشدید خا مغز استخوان و مخه پاره از آن و دماغ وخالص چیزی ❀ مدخ ❀ بالفتح بزرگ شدن ❀ مرخ ❀ بالفتح مالیدن روغن و جز آن و درخت و چوب زیرین

آتش‌زنه زند که آنرا زند اسفل گویند و چوب بالا را عفار بفتح عین مهمله و زند اعلی گویند ❊ مریخ ❊ بالکسر و تشدید را نام ستاره ایست مشهور در فلک پنجم که بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چنانکه پر و نشانه ❊ مسیح ❊ برگردانیدن خلقت بصورتی بدتر از صورت نخستین و رفتن مزه چیزی ❊ مسیخ ❊ گوشت بی نمک و گوشت بی مزه و هرچه بی مزه باشد ❊ مشایخ ❊ پیران جمع شیخ ❊ مصرخ ❊ بالضم فریادرسنده ❊ مطبخ ❊ بالفتح جای پختن و بالکسر ظرف پختن و آله پختن و بضم میم و فتح طا و کسر بای مشدد اول بچه سوسمار و جوان آکنده گوشت ❊ ملخ ❊ بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن و گردن کشی کردن و در کار باطل در شدن و کشیدن دندان و جز آن ❊ ملیخ ❊ گوشت بی مزه ❊ منفخ و منفاخ ❊ بالکسر دم آهنگران ❊ منتاخ ❊ بالکسر آنچه بآن موی برکنند

❊ باب المیم مع الدال ❊

❊ ماد ❊ بالفتح و سکون همزه گیاه نرم و نازک و جنبیدن گیاه و شاخ از غایت نازکی و سیرابی ❊ مبرد ❊ بالکسر سوهان و بالضم و فتح رای مشدد سرد کرده شده و نام نحوی است مشهور و بکسر را سرد کننده ❊ مجد ❊ بالفتح بزرگی و بزرگوار شدن و علف دادن چارپا را چنانکه سیر شود و غلبه کردن بر کسی به بزرگی و نام مادر قبیله ایست که بو مجد ید منسوب اند ❊ مجدود ❊ صاحب بخت و روزی و نام حکیم سنائی غزنوی ❊ مجود ❊ بالضم بسیری و فراخی رسیدن شتر ❊ مجید ❊ بزرگوار و گرامی و همچنین ماجد ❊ مجرد ❊ بالضم و تشدید رای مفتوح برهنه کرده شده و بکسر را برهنه کننده ❊ مجدد ❊ بالضم و تشدید دال مکسور نو کننده و بفتح دال نو کرده شده ❊ محتد ❊ بفتح میم و کسر تا مع و فتحها لغة بمعنی مقام و اصل و جای آمدن و بودن ❊ محید ❊ بفتح میم و کسر حا و سکون یا ر

بازگردیدن وجای بازگردیدن * محامد * ستایشها و خصلتهای نیک * محمود * ستوده و نام
فیلی است که ابرهه او را بر سر کعبه آورده بود * محمد * بسیار ستوده شده * محصد *
بالکسر داسی که بآن غله درو کنند * محفود * محدوم * محدود * دانسته شده و تعیین
کرده شده * محدد * بالضم و کسر دال مشدد تیز کننده و حد کننده و بفتح دال تیز
کرده شده و حد کرده شده * محصود * درخت پاک کرده شده از خار
* مد * بالفتح کشش و آب خیز که آمدن سیل و بسیاری و افزونی آب
خلاف جزر و کشیدن و مداد در دوات کردن و در گرانی فرو گذاشتن و آرد بر آب
افشانده به شتر دادن و دور از شدن چیزی و مهلت دادن و انداختن نظر بسوی
چیزی و خطی که بر الف نویسند و در اصطلاح اهل سیاق چیزی را که بالای
حساب نویسند و مد النهار بلندی روز و وقت چاشتگاه و مد البصر رسیدن نگاه
نظر و بالضم پیمانه ایست و آن دو رطل است یا یک رطل و ثلث یا پری دو کف
آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را دراز دارد و پر سازد از چیزی و صاحب
قاموس گوید تجربه کردم به تحقیق پری دو کف را موافق آن پیمانه یافتم امداد جمع * مدد *
بفتحتین یاوری و یاور * مدید * کشیده شده و دراز و بحر دوم از بحور عروض و آبی که آرد یا کنجد یا جو
بر آن پاشند و بخورد شتر دهند و موضعی است نزدیک مکه و گیاهی است * مدمد * بفتح هر دو
میم جوی آب در زمین * مداد * بالکسر سیاهی که بدان نویسند و سرگین و روغن
چراغ و نمونه و طریقه * مرد * بالفتح بی ریش شدن و از حد درگذشتن و بالضم
بی ریشان جمع امرد و بفتحتین بدست مالیدن و در آب خیسانیدن و تر کردن چیزی را
و نرم کردن و میوه تازه اراک و بفتحتین و تشدید دال گردانیدن و قبول نکردن * مرید *

بالفتح متمرد و سرکش و بیرون رونده از فرمان خدا تعالی مردة بفتحتین جمع و خرمای
دیر شیرین تر کرده و نام قفل و نام قلعه است و بالضم اراده چیزی کننده و بکسر و تشدید دال
بسیار سرکش ✿ مراد ✿ بالضم پدر قبیله از یمن و اراده کرده شده و بالفتح کردن ✿ مرود ✿
بالکسر المیل و تیر چرخ و آهن دهنهٔ لجام ✿ مرشد ✿ بالفتح راه راست مراشد جمع
✿ بالضم و کسر شین راه راست نماینده ✿ مربد ✿ بکسر میم و فتح با جای نشاندن شتر
✿ و غیر آن و جائیکه خرما را خشک کنند ✿ مرصد ✿ بالفتح جای نگاه داشت و موضع
چشم داشت و انتظار چیزی مراصد جمع ✿ مرصاد ✿ بالکسر راه که در آن انتظار
کسی برند ✿ مزید ✿ افزونی و افزون کرده شده ✿ مزاد ✿ بالفتح افزون کردن و توشه دانها
مزاده واحد ✿ مزود ✿ بالکسر آنچه در آن توشه کنند ✿ مسد ✿ بالفتح نیک تابیدن
✿ ریسمان و قوی خلقت گردیدن و بفتحتین ریشهٔ درخت خرما و ریسمان لیف خرما
✿ و برگ خرما و ریسمان پشم شتر و پوست شتر ✿ مساد ✿ بالکسر خیک انگبین ✿ مسجد ✿
بالفتح و کسر جیم و بالفتح نیز آمده عبادتگاه و بفتح جیم پیشانی و جای سجده دادن
✿ مستعد ✿ ساخته و آماده کی چیزی کننده ✿ مساجد ✿ جمع مسجد و اعضای هفتگانه
✿ مسند ✿ بالفتح تکیه گاه و بالضم روزگار و پسر خوانده و خطی است که قبیلهٔ حمیر
مینوشتند و بالضم و تشدید نون مفتوح بر افراشته شده ✿ مشهد ✿ جای حاضر شدن
مانند و شهادتگاه ✿ مشهود ✿ آنچه بر آن گواه شوند و روز عرفه ✿ مشید ✿
بالفتح گچ کرده شده و استوار و محکم کرده شده و بالضم و فتح شین و تشدید یای
مفتوح بگچ افراشته و بلند کرده شده ✿ مصاد ✿ بالفتح بالای کوه ✿ مصد ✿ بالفتح مکیدن
و خوردن آب دهان و شیر پستان و جماع کردن ✿ مطرد ✿ بالکسر نیزهٔ کوتاه که بدان

بدان صید کنند و بالضم و فتح طای مشدد و کسر زا مستقیم و نیز یکتا و نیز ❊ مطرز ❊ و نقش داده
شده ❊ معهد ❊ بالفتح عهدگاه و منزل که در آن قوم بوده ❊ معهود ❊ قرار داده شده و
دانسته شده ❊ معبر ❊ بالفتح گذرگاه آب و بالکسر کشتی که بدان جای گذر دارند و بالضم و
تشدید بای مفتوح در اینجا معبر و تعبیر خواب و زانو و شخص نزدیک بگذشتن و هر دو کرانه رود
❊ معاد ❊ بالفتح جای بازگشت و عالم آخرت ❊ معیق ❊ بالفتح راه دور و منزل کردن و
بر روی ... بودن چیزی و تازه و نو و ناز کشیده و بند چیزی ... و سپیده و ... تاب
و بتحتین و تشدید دال نام مردی است ... اصل ... یافته
و جای پای ستور و بالضم و کسر عین آماده کننده و فتح عین آماده کرده شده ❊ معدود ❊
شمرده شده و چیز اندک ❊ معربد ❊ بالضم و فتح عین و بای موحده جنگجوی و
بدخوی ❊ معضد ❊ بالکسر بازوبند و آهن که بدان درخت و گیاه برند و بالضم و تشدید
ضاد مفتوح جامه که علم بر بازو دارد و شتری که بر بازوی او داغ کرده باشند و بکسر
ضاد خرمایی آنچه که بحکی و رطبیت و یک جانب او ظاهر شود ❊ معضاد ❊ بالکسر
بازوبند و خنجری که قصاب بدان استخوان ببرد و ... آن گرد بازو
کنند و خنجری که در بریدن درختان بکار در آید ❊ معقد ❊ جای بستن
و پیوند دادن و بالضم و فتح قاف مشدد بنیاد بسته شده و سخن مربسته و غامض
❊ معاهد ❊ بالضم ذمی و هم عهد و پیمان و هم چنین معاقد و بالفتح مواضع عهد ❊ معد ❊
بالفتح باز پروردن و نازک گردانیدن و بسیار خوردن آب و شیر خورانیدن کودک را
و شیر خوردن بچه شتر و موی پیشانی اسب کندن تا موی سفید بدر آید و شیر ترش و تلخ
سرخ و بسیار نوناک و بادنجان و سپیدی پیشانی اسب که از موی کندن شده

باشد ※ مقتوو ※ یافته شده ※ مقتصد ※ میانه رونده و حد وسط نگاهدارنده ※ مقود ※
بالکسر ریسمان که در لجام بود و مهار بندند و آنرا بتازی پالهنگ و کوتل کش گویند
※ مقعد ※ بالفتح نشستن و نشستگاه و دبر و بالضم لنگ و پستان دختر که نو برآمده
باشند ※ مقالید و مقلاد ※ بالکسر کلید مقالید جمع ※ مقلد ※ بالفتح موضع حمائل کردن
شمشیر از دوش و بالضم و تشدید لام مکسوره پیرو و بفتح لام اسپی و شتری که نشانی
بدی و علامت قربانی بر گردن آن بسته باشند ※ مقند ※ بالفتح دهی است به شام
و شراب مقندی که از عسل سازند منسوب است بدان ※ مقند ※ بالضم و تشدید نون
مفتوح بست به شکر آمیخته و همچنین مقنود ※ مکود ※ بالضم استادن و مقیم بودن
بجائی و بالفتح ناقه که شیر او کم شود ※ مکاد ※ بالفتح بد خواستن ※ ملد ※ بفتحتین تازگی
و درخشندگی روی ※ ملتحد ※ بالضم و فتح تا و حا پناهگاه ※ ملحد ※ بالضم و کسر حا از راه حق
برگردنده و فاجر و بی دین ※ ملبد ※ بالضم و فتح لام و بای مشدد برهم دیگر نشسته
※ ممرد ※ بالضم و تشدید رای مفتوح بنای درخشان و ساده و بلند و هموار ※ ممهد ※
گسترده شده و نیکو کرده شده و هموار ※ ممدود ※ کشیده شده ※ ممتد ※ بالضم و فتح
تا و تشدید دال کشیده و دراز شده ※ ممد ※ بالضم و کسر میم و تشدید دال مدد دهنده
※ منفرد ※ تنها ※ منعقد ※ بسته شده ※ منضود ※ برهم دیگر چیده و همچنین منضد
بالضم و فتح نون و ضاد مشدد ※ مندد ※ بالضم و فتح نون و کسر دال مشدد پرده
درنده و عیب آشکارا کننده ※ مودود ※ دوست داشته شده ※ موعد ※ بفتح میم
و کسر عین زمان وعده و وعده کردن و جای وعده ※ مولد ※ بکسر لام زمان ولادت
و جای ولادت ※ مولود ※ زائیده شده و بمعنی زمان زائیدن نیز آمده ※ مورد ※ بالفتح و کسر

بکسر جای آب خوردن و آب خور و محل فرود آمدن ٭ مهد ٭ گهواره و گستردن و زمین و هر موضعی که برای کودک مهیا و هموار سازند ٭ مهاد ٭ بالکسر بستر و بساط و فرش ٭ میعاد ٭ بالکسر وعده کردن با یکدیگر و زمان وعده و موضع وعده ٭ میلاد ٭ بالکسر زمان ولادت ٭ مید ٭ بالفتح جنبیدن و حرکت کردن و خرامیدن و میل کردن و طعام دادن و خوردنی آوردن برای عیال یا برای کسی دیگر و بمعنی غیر نیز آمده و مرادف بید

٭ باب المیم مع الذال ٭

٭ مجدود ٭ بریده شده ٭ مشوذ ٭ بالکسر بودن منبر و دستار مشاوذ جمع و هم چنین مشواذ بالکسر مشاوید جمع ٭ مشحذ ٭ بالکسر سنگی که بآن تیغ و کارد تیز کنند ٭ معوذ ٭ بالضم و کسر واو مشدد تعویذ فروش ٭ معاذ ٭ جای پناه و پناه دادن ٭ ماذ ٭ بالفتح دروغ گفتن و غیره زدن و دراز کردن اسب دست خود را در دویدن ٭ ملاذ ٭ بالفتح پناهگاه و به تشدید لام دروغ گو که گوید و نکند و به تخفیف لام و تشدید ذال چیزهای لذید جمع ملذ ٭ مذ و منذ ٭ بالضم ابتدای زمان ٭ میبذ ٭ بالفتح و کسر با شهری است نزدیک یزد و از آنجا است قاضی میر حسین میبذی و مشهور در فارسی دال مهمله است

٭ باب المیم مع الراء ٭

٭ مار ٭ بالفتح و سکون همزه دشمنی کردن و فساد انگیختن ٭ ماثر ٭ بالفتح و مد همزه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده ٭ ماثور ٭ بضم در آمدن و جز آن ٭ ماثور ٭ نقل کرده شده ٭ ماجور ٭ اجر داده شده ٭ ماخور ٭ خرابات ٭ موخر ٭ بالضم و سکون همزه و فتح خاء دنباله چشم و بالضم و فتح همزه و تشدید خاء واپس تر داشته شده و منزلی است از منازل قمر ٭ ممرور ٭ فرمان پذیرفته و بمعنی الطاعة و نیکوئی کرده شده

ممدد * سهو الف کشیده * متبر * بالضم و فتح تا و تشدید بای مفتوح هلاک کرده شده
* متح * بالفتح و تای مثناة کشیدن دلو بریسمان و جز آن و بریدن چیزی و انداختن و جماع
کردن * مجر * بالفتح و سکون جیم لشکر گران و گران کردن چیزی و بچه که در شکم چهار
پای باشد و بتحریک تشنه شدن و گرانبار شدن ماده گوسفند از بچه که در شکم اوست
* مجزر * بالفتح جای کشتن شتران مجازر جمع * مجمر * بالکسر و الضم آنچه جمرهٔ آتش در آن
کنند و آنچه بوی خوش در آن سوزند * مجدور * آبله دار * مجدر * بالضم و تشدید
دال آنکه آبله در آبله داشته باشد * محذور * آنچه از آن ترسیده شود * محظور *
حرام کرده شده و منع کرده شده * محضر * بالفتح سجل قاضی و کسی که غایب را
به نیکی یاد کند و باز رفتن گاه آب * محضیر * بالکسر اسب بسیار دونده * محظر *
خطیره کرده شده * محشر * جمع شدنگاه مردم روز قیامت * محشور * حشر کرده
شده * محصور * حصر کرده شده و مانده شده * محجر * بالکسر بوستان و گوشهٔ چشم
که از نقاب منکشف شده باشد و بالفتح گرداگرد چشم و شهر و ولایت محاجر جمع * محرور *
گرم مزاج * محور * بالکسر تیر چرخ دولاب که دولاب بدان گردد و چوبی که خمیر بدان
پهن کنند و باصطلاح ریاضی خطی که میان دو قطب پیوسته است * محرر * بالضم
و تشدید رای مکسور خوب نویسنده و آزاد کننده و بفتح را آزاد کرده شده و نوشته شده
* مخر * بالفتح شکافتن کشتی آب را و بانگ کردن آن و آب در زمین رها کردن
و همچنین مخور بالضم * مخبر * بالفتح آزمایش گاه و باطن و درون چیزی خلاف
منظر و بالضم و کسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده * مخمر * بالضم و تشدید میم مفتوح
سرشته شده * مدر * بالفتح اصلاح کردن حوض و زمین بکلوخ و بتحریک کلوخ مدره

مذره واحد وده و شهر و نام دهی است به یمن و بالضم و کسر ذال و تشدید را دراز کننده بول ※ مذخور ※ دور کرده شده ※ مدرار ※ بالکسر ابر بسیار بارنده و باران ※ مادر ※ نام بخیلی است ※ مدیر ※ بالضم دور دهنده ※ مدار ※ جای دور و گردش و بالضم دور داده شده ※ مدثر ※ بالضم و تشدید دال مفتوح و ثای مکسور دثار پوشنده یعنی جامه ※ مدوّر ※ دور داده شده ※ مدبر ※ پس رونده ادبار ضد مقبل و بالضم و تشدید بای مکسور تدبیر کننده و بالفتح با پرورده شده و تدبیر کرده شده و بنده که پس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد ※ مذکار ※ بالکسر مردی و زنی که همیشه از وی پسر حاصل شود ※ مذکر ※ بالضم و تشدید کاف مکسور یاد دهنده و بفتح کاف یاد داده شده و بر خلاف مؤنث ※ مذاکیر ※ خصیتها جمع ذکر و بعضی گفته اند مذاکیر خصیتین آنچه در حوالی قضیب باشد ※ مذر ※ بتحتین گنده شدن و تباه شدن بیضه و جز آن ※ مر ※ بالضم و تشدید را تلخ و پدر قبیله ایست از تمیم و نام داروی است و بالفتح رفتن و گذشتن و رفتن و هم چنین مرور ※ مرار ※ بالکسر بارها جمع مره و درخت تلخ ※ مرئ ※ مرد توانا و بلند همه و زمین دراز سخت ناقه ※ مرامر ※ بالضم نام مردی از طی که خط نوشتن او در عرب بیرون آورد و هشت کلمه ابجد هوز تا مهای هشت فرزند او است و ایشان را آل مرامر گویند ※ مرمر ※ بفتح هر دو میم سنگی است معروف سپید و نرم و آن را رخام هم گویند ※ مزار ※ جای زیارت ※ مزبر ※ بالکسر و فتح بای موحده قلم که بدان نویسند ※ مزهر ※ بالکسر ساز عود که می نوازند ※ مزمار ※ بالکسر نائی که می نوازند مزامیر جمع و مزامیر داود آنچه از زبور با آواز خوش می خواند جمع مزمار و مزمور الصوت ※ مزیر ※ سخت دل و شتاب ※ مزر ※ بالکسر فقاع از ارزن و جو و مرد نادان

و بالفتح آشامیدن چیزی به جهت چاشنی * مستطیر * بالضم پراکنده و فاش و آشکار
شده * مسطار و مصطار * بالضم شراب ترش * مسیطر و مصیطر * کماشته شده
و مسلط گشته * مسیر * رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح یای مشدد جامه که در آن خطها
بصورت دوال چرم کرده باشند * مسور * بالکسر تکیه و بالش از پوست و نام
مردی است و بالضم و فتح سین و واو مشدد خندق کشیده شده و دیوار برآورده
شده * مسمار * بالکسر میخ مسامیر جمع * مسکیر * بالکسر آنکه شراب بسیار خورد
و بسیار مست * مسعر * بالکسر چوبی که بآن آتش افروزند و هم چنین مسعار بالکسر
و برانگیزنده جنگ و چیز دراز و بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود
* مسبار * بالکسر میلی که بجراحت فروبرند تا غور او معلوم شود * مسحر * بالفتح
افسوس داشتن و بالضم و تشدید حای مفتوح رام کرده شده * مسطر * بالکسر آلتی
که بدان سطرها درست کنند و بالفتح جای سطور * مسجور * پر کرده شده و افروخته
و گرم کرده شده * مستقر * بالضم و تشدید را استوار و روان * مستشزر *
بفتح زای معجمه و کسر آن بلند شده فاعل و مفعول هر دو آمده * مستشار *
بالضم آنکه با او مشورت کنند * مستشیر * بالضم فربه و آنکه با کسی مشورت کند
* مستور * پوشیده شده و پوشاننده قال الله تعالی * حجابا مستورا * مشعر * بالفتح
نشانه و حاسه از حواس عشر و بالکسر آینه مشاعر جمع و مشعر الحرام موضعی
است در مکه * مشجر * بالفتح درختستان و بالکسر چوبی که جامه را بر آن اندازند و چوبی که
در هودج باشد مشاجر جمع و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جامه که صورت
درخت داشته باشد * مشمخر * بضم میم و سکون شین و فتح میم دوم و کسر خای

خای معجمه و تشدید ذال کوه بلند ※ مشرف ※ بالکسر لب شتر ※ مشتو ※ پسندیده و ستوده

※ مشور ※ بالکسر و فتح واو چوبی است که بآن عسل را می گیرند مشاور جمع ※ مشاد ※

بالفتح خانهٔ کش انگبین و همچنین مشتار و بالضم اشارت کرده شده

※ مصر ※ بالکسر شهر امصار جمع و نام شهری است معروف و حد میان دو چیز

و مصران کوفه و بصره و بالفتح بسر انگشتان دوشیدن شیری که در پستان مانده باشد

و بقیه شیر پستان و بالضم و کسر صاد و کسر رای مشدد اصرار کننده بر یکی چیز ※ مصیر ※

بازگشت و بازگشتن و جای بازگشت و روده مصران بالکسر جمع ※ مصور ※ بالفتح

مادهٔ بز و ناقه که اندک شیر باشد و همچنین ماصر ※ مصدور ※ آنکه درد سینه داشته

باشد ※ مصدر ※ صادر شدن و جای بازگشتن و بدر آمدن و کلمه که از آن افعال و

صفات اشتقاق کنند و بالضم و فتح دال مشدد مقدم داشته شده و شیر درنده و حیوان

سخت سینه ※ مضمار ※ بالکسر میدان و آن سبب میدان بازیکند و جائی که حیوان را

دارند و فربه سازند و آن قدر مدت که حیوان در آن فربه شود و آن چهل روز باشد

※ مضمر ※ بالضم پنهان کرده شده و بالضم و تشدید میم اسب فربه کرده شده

※ مضطر ※ برای کشیده بی چاره ※ مضور ※ بالضم ترش شدن و زبان گزنده

شدن شیر ※ مضر ※ بالضم و فتح ضاد نام پدر قبیله ایست ※ ماضر ※ شیر ترش

زبان گزنده ※ مطر ※ بالفتح باریدن و بشتاب رفتن اسب و بفتحتین باران

و بالفتح و کسر طا بارنده و همچنین ماطر ※ مسطر ※ بالکسر رشته بنایان که بآن بنا را

راست کنند ※ مطهر ※ جای طهارت و بالضم و کسر های مشدد طاهر کننده و بفتح ها

طهارت کرده شده ※ مشار ※ بالکسر ده یک ※ معشر ※ بالفتح ده ده و گروه و مردم که باهم

* شوند کاملی و معاشرت کنند * معاشر جمع * معسکر * بالضم و فتح کاف لشکرگاه و بکسر کاف
لشکر کشیدن * معذار * بالکسر پرده و پوشش معاذیر جمع قال الله تعالی * و لو القی
معاذیره * معیار * بالکسر پیمانه و اندازه و چاشنی گرفتن زر و سیم و آنچه بدان راست
گرفتن ترازو * معصفر * بگل کاجره رنگ کرده شده * معسر * تنگدست * معجر *
بالکسر روی پوش و جامه ایست یمنی و آنچه از لیف خرما مانند جوال بافند * معطر *
خوشبو کرده شده * معطار * زن و مرد بسیار عطر * معطیر * بالکسر زن و مرد
بسیار عطر سوزنده * معمر * جای فراخ آب و علف و بالضم و فتح میم مشدد دکان
مثال او آبادان کرده شده * معبر * بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشتی و آنچه بدان
عبور کنند و بالضم و بای مشدد تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر کننده * معتر * بالضم و تشدید
راء آنکه احتیاج به چیزی داشته باشد و روی سوال نداشته باشد قال الله تعالی *
و اطعموا القانع و المعتر * معر * بفتحتین افتادن موی * معره * بالفتح بشتاب رفتن
* مغار * بالفتح غاری که در کوه باشد * مغبر * بالضم و تشدید راء غبارناک و تیره رنگ
* مغفور * بالفتح آمرزیده شده و بالضم صمغ مانند عسل شیرین که از چوب درخت
بر آید و ازان شود و اندک بوی بد دارد و بالفتح نیز آمده مغافیر جمع و همچنین مغثور و مغاثیر * مغفر *
بالکسر خود * مغمور * غرق شده * مفر * بفتحتین گریختن و منه قوله تعالی * این المفر *
و بفتح میم و کسر فا و تشدید را جای گریز و بالضم و کسر فا گریزنده و آنکه کاری کند بکسی که
ازان بگریزد و شکافنده سر کسی به شمشیر و بالکسر و فتح فا آله گریختن و اسپی که نیک
بگریزد یا اسپی که بر آن نیک توان گریخت از جائی * مقر * بالفتح و سکون قاف
و کسر آن چیزی تلخ و صبر و کوفتن و بفتحتین تلخ شدن و ترش شدن شیر و بفتحتین و تشدید را

را جای قرار و آرام و بالضم و کسر قاف اقرار کننده ٭ مقرر ٭ بالضم و تشدید رای مفتوح قرار
داده و تقرر کرده شده و بکسر را اقرار دهنده و تقریر کننده ٭ مقدر ٭ بالضم و کسر دال مشدد
تقدیر و اندازه کننده و بفتح دال اندازه کرده شده ٭ مقدور ٭ آنچه بر آن قدرت و توانائی
باشد ٭ مقذور ٭ بالفتح و ذال معجمه پلید و آنکه مردم از وی اجتناب کنند ٭ مقر ٭ درویش
٭ مقشر ٭ بالضم و فتح شین مشدد پوست دور کرده شده ٭ مقامر ٭ حریف قمار باز
٭ مکر ٭ حیله کردن و بدسگالیدن و فریفتن و بشکل سرخ رنگ کردن و گل سرخ و نوع
درختی است مکور جمع و بفتحتین و تشدید را معرکه و بالکسر بسیار برگردنده و رجوع کننده
٭ ماکر و مکار ٭ بدسگال و حیله گر ٭ مزور ٭ گذشته و آنکه صفرا بر و غالب شده باشد
٭ ممطر ٭ بالکسر بارانی ٭ ممر ٭ بفتحتین و تشدید را رهگذر و جای گذشتن ٭ منار ٭ بالفتح نشانها
و علامات منارة واحد و میل بلند را منارة گویند بواسطه آن که علامت است برای
راه و غیر آن ٭ منشار ٭ بالکسر اره ٭ منقر ٭ بالکسر کلنگ که بآن سنگ را شکنند
و بالضم چاه خرد تنگ سر و پدر قبیلهٔ از تمیم ٭ منقار ٭ بالکسر نول مرغ که بدان دانه چیند
و آنچه نجاران چیزها را سوراخ کنند ٭ منسر ٭ بالکسر نول مرغ گوشت خوار و رمهٔ اسب
که از صد تا دویست باشد و مقدمهٔ لشکر ٭ منکر ٭ بالضم و کسر کاف انکار کننده و فتح
کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته شده و نام ملکی است از دو
ملک سوال قبر ٭ منحر ٭ بالکسر پیش سینه و بالفتح قربانگاه ٭ منحار ٭ بسیار کشنده
شتران ٭ منخر ٭ بالکسر و الفتح سوراخ بینی و هم چنین منخور مناخر جمع ٭ منتشر ٭ پراکنده
٭ منشور ٭ پراکنده کرده شده و فرمان مناشیر جمع ٭ منثور ٭ در ناسفته و چیز پراکنده
٭ منهمر ٭ بالضم ریزان و بازان ٭ منبر ٭ بالکسر جای بلند که از چوب و گل و جز آن

- منا رد و واعظ وخطیب بران وعظ و خطبه خواند اسم آلہ است از نبر بمعنی بلندی منابر جمع * مواخر * بالفتح شگافندگان آب و روندگان در آب * مور * بالفتح راه و موج زدن وجنبیدن وگشتن و بالضم باد یا گردیا خاک که آنرا باد برمیدارد و می گرداند * موفور * تمام کرده شده * مهاجر * بالضم وکسر جیم هجرت کننده و بفتح جیم هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت * مهجور * گذاشته شده و ناحق وبیهوده قال الله تعالی * اتخذوا هذا القرآن مهجورا * مهر و مهار * بالکسر سخت بیهوده گو و بسیار گو * مهر * بالفتح کابین وکابین کردن و بالضم اسپ کره و استخوانی که بالای سینه اسپ میباشد و مهره کماده کره * مهیر * زن آزاد * مهار * بالکسر چوبکی که در بینی شتر کنند * ماهر * استاد و حاذق * میر * بالفتح طعام و غله از جائی آوردن برای اہل وعیال یا برای فروختن و فائده دادن * مائر * آنکه برای عیال طعام از جائی آرد و فائده دهنده * میسر * بالفتح وکسر سین قمار و قمار باختن وبضم میم وفتح یاوسین شده و آسان کرده شده و بکسر سین آسان کننده * میسور * بالفتح آسان وآسان شدن مصدر است بر وزن مفعول * میزر * بالکسر زیر جامه و شلوار

* باب المیم مع الزاء *

* مبرز * آبریز وجای طهارت * مبارز * بالضم آنکه باکسی بر جنگ بیرون آید * متمیز * جدا شده * مجاز * بالفتح راه وجای گذشتن وکلمه که در غیر معنی حقیقی مستعمل شود * محز * بالفتح وتشدید زا مفصل وجای بریدن * مرز * بالفتح آهسته به چنگال گرفتن و بریدن و پاره برکندن از خمیر * مرکز * میان چیزی و محل استاده کردن چیز * مز * بالفتح وتشدید زا چکیدن و بالضم ترش شیرین و بالکسر افزونی * مطرز * بالضم

بالضم وفتح طا و تشدید را زینت داده شده و طراز کرده شده ٭ معز ٭ بالفتح بزیکی با بسیار وهم چنین معیز ٭ ناعز ٭ بزنر و پوست وماعزه بز ماده ٭ معاز ٭ بالفتح وتشدید عین جدا و نذ بز ٭ معوز ٭ بالکسر جامهٔ کهنه معاوز جمع ٭ معز ٭ بفتحتین سخت شدن زمین وجز آن وچیزی درشت و زمین سخت ٭ موز ٭ بالضم وکسر را جدا کننده وبفتح را جدا کرده شده ٭ ممتاز ٭ بالضم جدا شده ٭ ممیز ٭ جدا کننده وبفتح یا جدا کرده شده ٭ مهمز و مهماز ٭ بالکسر آهن پارهٔ سر تیز که در پاشنهٔ موزه پیوند می کنند برای راندن اسپ و آنرا مهمیز گویند ٭ موز ٭ بالفتح مویز وکیله ٭ مواز ٭ بالفتح وتشدید واو کیله فروشنده ٭ میز ٭ بالفتح جدا کردن

٭ باب المیم مع السین ٭

٭ ماس ٭ بالفتح وسکون همزه فساد کردن وبدی افکندن میان کروهی و بالف مرد جسته وسبک و سبکسر و بمعنی الماس نیز آمده ٭ مأیوس ٭ آنچه از ان امید بریده شده باشد و بمعنی نومید در لغت نیامده بلکه بدین معنی آئس آمده ٭ مجلس ٭ بکسر لام جای نشستن و بفتح لام نشستن ٭ مجوس ٭ پرستندگان ماه و آفتاب و آتش پرستان مجوسی واحد و صاحب قاموس گوید مجوس نام مردی است خردگوش که دین مجوس پیدا کرد معرب مج گوش ٭ مجس ٭ بالفتح وتشدید سین محل جستن رگ ٭ محروس ٭ نگهداشته شده ٭ مدعس ٭ بالکسر نیزه و بالضم وفتح دال مشدد و جای نان پختن قوم در بادیه و جائی که خاکستر گرم گذارند و گوشت بریان کنند ٭ مدروس ٭ کهنه شده و ناپدید شده ٭ مدارس ٭ جایهای درس گفتن جمع مدرسه ٭ مرس ٭ بالفتح مرد بسیار خدمت کننده و درمان کننده و تر کردن خرما در آب وجز آن و انگشت

خائیدن کودک زدست به مندیل پاک کردن و ردش و خوی و نفحتین رسن و رسن
در آویختن از دلو ٭ مراس ٭ بالکسر عادت به چیزی و باکسی کوشیدن و از کاری رنج
دیدن و درمان کردن ٭ مرداس ٭ بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود که آب
دران هست یا نه و نام مردی است ٭ مرجاس ٭ بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند
و بدان لای چاه را بشورانند و آنها را برکشند تا چاه از لای پاک شود یا سنگی که بریسمان بندند
و بچاه اندازند تا آب یا عمق آن معلوم شود ٭ مس ٭ بالفتح و تشدید سین بسودن و دیوانه
شدن و دیوانگی ٭ مسیس ٭ بالفتح سودن ٭ مساس ٭ بالفتح بسودن و جماع کردن
٭ مستماس ٭ بالفتح کار شوریده ٭ مسوس ٭ بالفتح آب نه شیرین و نه شور و پازهر
٭ معطس ٭ بالفتح و کسر طا و فتح آن بینی ٭ معس ٭ بالفتح جماع کردن و مالیدن
و دلیری کردن و نیزه زدن ٭ معاس ٭ بالفتح و تشدید عین دلیر و پیش آینده در
جنگ ٭ مغرس ٭ بالفتح جای نشاندن نهال ٭ مغنطیس و مغناطیس ٭ سنگ آهن ربا
٭ مغس ٭ بالفتح درد کردن روده و نیزه زدن ٭ مقس ٭ بالفتح شوریدن و بهم برآمدن
دل ٭ مقوس ٭ بالکسر چیزی که در آن کمان نهند و ریسمانی که اسپان را در وقت
دویدن و پیشی گرفتن بر یکدیگر از آن رسن سر دهند و بضم میم و فتح قاف و واو و تشدید
چیزی خمیده مانند کمان ٭ مقیاس ٭ بالکسر اندازه و آنچه بآن اندازه چیزی گیرند
٭ مقرنس ٭ بالضم عمارتی که سر آن را بصورت قرناس ساخته باشند و قرناس
بالضم بینی کوه ٭ مقوقس ٭ بضم میم و فتح قاف اول و کسر ثانی مرغی است که طوق سیاه
مایل بسفیدی دارد و چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بحضرت ایمان
آورده بود و او را از صحابه شمرده اند و لقب هر که پادشاه مصر و اسکندریه شود

شود ❊ مکس ❊ بالفتح مکس و تشویش کردن و تنگی گرفتن در بیع و هم چنین مماکسه بالکسر و خراج
و باج گرفتن و خراج و ده یک ❊ ماکس ❊ ده یک گیرنده و خراج ستاننده ❊ ملس ❊
بالفتح خایه کشیدن و سنجیت زایدن و بفتحتین آمیخته شدن تاریکی شب با روشنی
❊ ملدس و ملتبس و ملطاس ❊ بالکسر سنگ بزرگ که بآن استخوان خرما شکنند و اشتر
منجنیت جامع ملادس و ملاطس جمع ❊ ممسوس ❊ دیوانه و در مهب ... شده
❊ منحوس ❊ بدبخت ❊ منجوس ❊ بجای منجه شیر گرفتن ❊ متهوس ❊ مرد ادراک گوشت
❊ منکوس ❊ نگونسار کرده ❊ مندراس ❊ بالکسر زن چست و چابک ❊ مندرس ❊
کهنه و فرسوده ❊ منابس ❊ بالضم آنکه محرم و همراز باشد ❊ مونس ❊ همدم و آرام
دهنده ❊ موس ❊ بالفتح سر تراشیدن ❊ مهراس ❊ بالکسر سنگ میان کاواک
که در آن چیزی کوبند و اشتر بجنت خوا و مهاریس جمع ❊ مهندس ❊ بالضم اندازه
گیرنده و در اصل مهندز بوده زا را بسین بدل کرده اند و چه آن در هندسه مذکور
خواهد شد ❊ میس ❊ بالفتح خرامیدن و نام درختی است

❊ باب المیم مع الشین ❊

❊ ماش ❊ معروف ❊ مبرقش ❊ آنکه رنگ رنگ ظاهر کند ❊ مبرطش ❊ دلال
که میان مشتری و بایع سودا راست کند و بسین مهمله نیز آمده ❊ مجش ❊ بالفتح
و تشدید شین آسیائی که بدمنت گردانند ❊ محش ❊ بالفتح سوزش و سوختن آفتاب
و بشبه و جز آن او ترا شیدن پوست را و مجروح کردن و بالفتح و تشدید شین
حشیش زاید و آنچه حشیش در آن کنند و بالکسر آنچه حشیش را بآن می چرند و آهن
پاره که آتش را بآن حرکت دهند و مرد شجاع که جنبش آورنده لشکر باشد

* مخاش * بالکسر قومی که از هر قبیله گرد آمده باشند و نزدیک آتش یا بدیگر سوی کند خورند و خفته کنند و بالضم سوخته و بالفتح رخت و به تشدید شین جمع مخه است یعنی مقعد * مدهوش * حیران کرده شده * مدش * بشخین سست شدن و نرم پی شدن و کم گوشت شدن * مرعش * بالضم و الفتح و فتح عین مهمله نوعی است از کبوتر که بلند و دور تر پرد و در هوا انوری گوید * شعر * همه جهان رسیده است * مانند کبوتران مرعش * مرعش * بالفتح و غین معجمه شهری است در شام * مرزنجوش * گیاهی است که آنرا مرزنگوش گویند و معنی آن در اصل مرزه جوش است یعنی گوش موش بواسطه مشابهت آن بگوش موش و هم چنین مرزه جوش * مرش * بالفتح خراشیدن و شکافتن پوست به ناخن و زمین که روی آن باران خراشیده باشد و خراشیدن مردش جمع * مشش * بالفتح و تشدید شین دست به چیزی مالیدن تا پاک شود و پاره شیر دوشیدن و پاره واگذاشتن در پستان و سر استخوان نرم را خائیدن و گرفتن چیزی بی یکدیگر و چیزی در آب خیسانیدن * مشاش * بالضم زمین نرم و استخوانهای نرم که توان خائیدن و گرفتن چیزی مشاشه واحد و نفس * فلان طیب المشاش یعنی کریم النفس * مشش * استخوان بر آمده * مشمش * بکسر هر دو میم زردآلو و بفتح اول نیز آمده * مشوش * بالفتح دستارچه که بدان دست پاک کنند و بالضم و تشدید واو مفتوح پریشان کرده شده و بکسر واو پریشان کننده * معاش و معیش * زندگانی کردن و آنچه بدان زندگانی کنند * معایش * اسباب زندگانی جمع معیشه * مفرش * آنچه جامه خواب و رخت در آن کنند مفارش جمع و کریم المفارش آنکه با زنان بزرگوار تزویج و خویش کند

کند * منفوش * از هم جدا کرده شده * منقاش و منتاش * بالکسر آنچه بدان موی بینی وجز آن بر کنند و آنرا بفارسی موچنه گویند * منیش * بالفتح آمیختن پشم با موی و شیر بز با شیر گوسپند و پنهان داشتن پارهٔ چیزی و پدید کردن پارهٔ دیگر و همه شیر پستان دوشیدن

* باب المیم مع الصاد *

* محص * بالفتح پای زدن آهوی مذبوح و دویدن و خالص و بی غش کردن زر به گداز و بالفتح و کسر حا ریسمان نرم و زه کمان * محیص * گردیدن از چیزی و جای گردیدن و بکسر احتواز و قومی و هم چنین محوص * محمّص * بالضم و فتح میم مشدد بریان کرده شده * مخلص * بکسر لام دوست خالص که دوستی و محبت را از شائبهٔ ریا خالص سازد و بفتح لام خالص کرده شده * مص * بالفتح و تشدید صاد مکیدن * مصوص * بالفتح مرغی که از او و به کرم چون کرفس و سداب پر کرده در سرکه پزند و طعامی که از گوشت یا کبوتر بچه و چوزهٔ مرغ با سرکه پزند و بالضم نیز آمده * مصاص * بالضم خالص و هر چیز و اصل هر چیز و نام گیاهی است * مصامص * بالضم اسبی که ترکیب مفاصل او سخت و محکم بود * معص * بالفتح رگ و پی در هم پیچیدن چنانکه پای بد در آید و گام خرد نهاده براه رفتن مانند مردم پای بسته * مغص * بالفتح درد کردن روده و پیچش کردن ناف و بفتحتین شتران نیک پسندیده * مقراص و مقرض * بالکسر مقراض تقریب * مقیص * گردیدن از چیزی و جای گردش * مقاص * بالکسر شتری که در تابستان فربه باشد * مقصوص * مرغ بال و پر بریده و از چنین طیران و افتادن * مقض * بالکسر و فتح قاف و تشدید ضاد مقراض * مقص * بالکسر رسنی که آن شتر و ولت چهارپا بندند در وقت

و شیدن ٭ ملص ٭ بفتحتین لغزیدن و ملسا شدن چیزی چنانکه از کف رها شود و
٭ ملخص ٭ پاک کرده شده و آشکارا کرده شده ٭ منمص ٭ و منماص بالکسر منقاش که
پاکن موی چینند ٭ منغص ٭ ناتمام ٭ مناص ٭ گریختن و باز پس شدن و خویشتن
را مانند کشیدن و گریزگاه ٭ موص ٭ بالفتح شستن

٭ باب المیم مع الضاد ٭

٭ محض ٭ بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص و خورانیدن شیر خالص و دوستی خالص کردن
٭ ماحض ٭ صاحب شیر خالص ٭ محیض ٭ حیض آمدن و حیض و اندام زن که جای
حیض است ٭ مخض ٭ بالفتح دوغ زدن و جنبانیدن دلو در چاه ٭ مخیض ٭ بالفتح دوغ
مسکه گرفته و هم چنین ممخوض ٭ مخاض ٭ بالفتح درد زه گرفتن و ماده شتران آبستن
٭ ابن مخاض و بنت مخاض شتر بچه به سال دوم در آمده ٭ مرض ٭ بفتحتین بیماری و بیمار شدن
و سست نظر شدن چشم از کثرت نگاه با تنهای مختلفه ٭ مروض ٭ بالفتح ریاضت
داده شده و رام نموده شده ٭ مربض ٭ جای گوسپند ٭ مرحاض ٭ چوبی که بدان جامه
را کوبند ٭ مض ٭ بالفتح و تشدید ضاد سوزانیدن و بدرد آوردن جراحت کسی را
و سوختن سرمه چشم را و سوختن اندوه کسی را و بالکسر کلمه ایست که در نفی
استعمال کنند مرادف لا ٭ مضض ٭ بفتحتین سوختن از مصیبت و هم چنین
مضیض ٭ مغض ٭ بالفتح و بفتحتین خشم آلود شدن و دشوار آمدن بر کسی ٭ معرض ٭
جای عرض و پیدا شدن چیزی و بالکسر جامهٔ که برده را در آن جلوه دهند و عرض کنند
خریدار ٭ معراض ٭ بالکسر تیر بی پر که آنرا تیرگز گویند ٭ معاریض ٭ سخنهای پوشیده
غیر صریح ٭ مفوض ٭ کار بکسی واگذاشته شده و بکسر واو کار بکسی واگذارنده

کذا و بنده ❊ مقراض ❊ بالکسر کاغذ برو جلد بر مقاریض جمع ❊ متبض ❊ بالفتح و بسته چیزی
و بر وزن منزل و مقعد و منبر دسته چیزی که بدست گرفته شود چون شمشیر و عصا و مانند آن
❊ مقرض ❊ بالفتح و تشدید را بریده شده ❊ ممحض و ممخاض ❊ بالکسر ظرفی که دران
ماست کنند و جنبانند تا ماست شود ❊ مراض ❊ بالکسر بلغنیا در عرض ❊ منبض ❊ بالکسر
آله پنبه زدن آنچه منفض ❊ آنچه بآن غله بر باد دهند تا پاک شود و بپارسی آنرا شنه گویند

❊ باب المیم مع الطاء ❊

❊ مجط ❊ بالفتح کشیدن کمان و جز آن و بیرون گذاشتن تیر از چیزی و انداختن آب
بینی ❊ مخاط ❊ بالضم آب بینی ❊ مخراط ❊ بالکسر گوسپند یا شتری که عادت او باشد
که از پستان او شیر اندک اندک افتد و همچنین مخرط ❊ مخروط ❊ خراشیده و پوست
واکرده و مخروط اللحیة دراز ریش و مخروط الوجه دراز روی ❊ مخیط ❊ بالکسر سوزن
❊ مخط ❊ بالکسر و فتح خا و تشدید طا چوب خط کش و همچنین مخطاط ❊ مخطط ❊ آنچه دران
خطها کشیده باشند و جوانی که خط ریش او دمیده باشد ❊ مربط ❊ بفتح میم و با و
کسر آن جای بستن و بالکسر چیزی که بآن ستور را ببندند ❊ مرط ❊ بالفتح موی کندن
و بالکسر گلیم از صوف و خز و جز آنکه پوشند مروط جمع و بالضم بزهای نر و مردم کم ریش
و دزدان جمع امرط است و بضمتین تیری بی پر مرط بالضم و مراط بالکسر جمع ❊ مربوط ❊
هر چیزی بسته شده ❊ مسمط ❊ بر وزن معظم آنچه بر دوال زین آویخته باشد و سوالی که جواب
داده نشود و حکم روان و شعری که در هر بیت او سه قافیه یا زیاده باشد ❊ ممط ❊
فرو دوانیدن چیزی از جائی و بدست برون آوردن آب نخل از رحم مادیان ❊ ماسط ❊
گیاه شور که شکم چارپا راند و آب شور و هرچه شور باشد و شکم راند ❊ مسیط ❊

آب تیره بوی ناک که در حوض مانده باشد ❊ متسقط ❊ افتادن وجای افتادن ومسقط الراس جائیکه بچه از شکم مادر بزمین افتد و بالضم وکسر قاف انداخته وخطاکننده در سخن ونوشتن ❊ مساقط ❊ متاعهای زبون جمع سقط ❊ مسعط ❊ بالضم ظرفی که ذرا ان سعوط کنند ❊ مسلاط ❊ بالکسر دندانه کلید ❊ مسواط ❊ بالکسر کفچه کیر ❊ مشط ❊ بالفتح شانه کردن وشانه فرمودن و بالضم شانه و بالفتح وکسر نیز آمده امشاط جمع واستخوانهای پشت پای وشانه کتف ونام گیاهی است که آنرا مشط الذئب گویند ❊ مشرط و مشراط ❊ بالکسر نشتر وآنچه بدان عضوی را شگافند ❊ مط ❊ بالفتح وتشدید طا کشیدن چیزی وبرکشیدن ابرو از تکبر وجز آن ❊ مطیط ❊ آب غلیظ که در تک حوض مانده باشد ❊ معط ❊ بالفتح کشیدن چیزی وبفتحتین ریخته شدن موی وبی موی شدن اندام ❊ مغط ❊ بالفتح کشیدن چیزی وکشیدن کمان وجز آن ❊ مقط ❊ بالفتح بر زمین زدن گوی ومانند آن تا بر جهد و بدست گرفته شود ❊ مقوط ❊ بالضم لاغر شدن شتر ❊ مقاط ❊ بالکسر رسن سخت تابیده وبند گهواره ❊ ماقط ❊ شتر لاغر ومردی که سنگریزه بافال زند ❊ ملط ❊ بالکسر دزدی که نسب او معلوم نباشد و بالفتح بگل بر آوردن دیوار وبفتحتین تنک ریش شدن ❊ ملاط ❊ بالکسر گلی که بآن خشت وسنگ دیوار بر آورند و پهلو وبنا املاط هر دو بازوی شتر ❊ ملیط ❊ بچه در شکم مادر بی موی شده ❊ ملطاط ❊ بالکسر کنار دریا وزو دخانه وآسیای عصاران وشگافیکه درمیان سر شتر واقع شده باشد وشکستگی سر که بدماغ رسد ❊ منوط ❊ به چیزی در آویخته شده ❊ میط ❊ بالفتح جور کردن در حکم ودور شدن ودور کردن ورفتن ودفع کردن ودراندن ❊ نیاط ❊ بالفتح دفع وزجر کردن

باب

باب المیم مع الظاء

مُغَظ بالضم و تشدید باپند پذیرفته ❊ محظوظ بهره مند و صاحب بخت ❊ محفوظ نگهداشته و یا دداشته شده ❊ مستیقظ بالضم بیدار ❊ مشظ بفتحتین خار و جز آن در دست خلیدن ❊ مظ بالفتح و تشدید ظا انار وحشی وانار کوهی ❊ مظاظ بالکسر بدی کردن و منازعت و دشمنی نمودن ❊ ملظاظ بالکسر مبالغه کننده در الحاج و هم چنین ملظ بالضم و کسر لام و تشدید ظا

باب المیم مع العین

مبضع بالکسر نشتر ❊ مبیع فروخته شده و خریده شده ❊ متع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن و برخوردار شدن و منفعت گرفتن از چیزی مرادف متوع بالضم و چریدن و داخ آمدن بوزن ❊ متاع بالفتح برخورداری یافتن و برخورداری دادن و بی نیاز شدن از کسی و رخت و مایحتاج خانه و آنچه بدان منفعت گیرند و نفع اندک و چیز اندک و زبون ❊ ماتع دراز از هر چیز و رسن نیکو تافته و تراز و بی راجح آمده و نبیذ بسیار سرخ ❊ مثع بدرفتن ❊ مجع بالکسر احمق و چیزی زبون و بالفتح خوردن خرما به شیر آغشته ❊ مجیع خرمای به شیر آغشته ❊ مدسع بالفتح سنگ جای و محل در آمدن نای گلو و راستخوان مغاک سینه و بالکسر راه نای ❊ مذع بالفتح پاره از چیز گرفتن و پاره را پنهان داشتن و شناس انداختن و مشهور شدن بدروغ گفتن ❊ مذاع بالفتح و تشدید ذال آنکه راز نگاه نتواند داشت و مرد بی وفا و دروغ گوی و آنچه بکرده وی بجا نماند ❊ مذدوع بکرز پیموده شده ❊ مذرع بالضم و کسر را باران که بحدیک ذراع نم بزمین فرو برد و بفتح را آنکه مادرش از اشراف باشد

نسبت به پدر ❋ مربع ❋ چراگاه مراتع جمع ❋ مربع ❋ منزل بهاری و چهار چهار و بالضم و فتح را و تشدید بای مفتوح چهار گوشه ❋ مرباع ❋ بالکسر چهار یک غنیمت که مهتر لشکر برای خود می ستاند و اول بار این بهاری و شتری که در بهار زاید ❋ تمریع ❋ فرود آمدن و ربیع آبادان و چراگاه فراخ آب و علف ❋ مرع ❋ بالضم و فتح را مرعی است ❋ مرفوع ❋ بلند داشته و برداشته شده و حرکت پیش داده شده و رفتار تیز ❋ مرضع ❋ بفتح میم و ضاد پستان و جای خوردن شیر و بالضم و کسر ضاد زن شیر دهنده مراضیع جمع هر دو ❋ مزرع و مزرعه ❋ کشت زار مزارع جمع ❋ مزع ❋ بالفتح شتاب رفتن اسب و آهو ❋ مزروع ❋ کاشته شده ❋ مزوع ❋ بالضم زود گذشتن ❋ مسع ❋ بالکسر باد شمال ❋ مسمع ❋ بالکسر گوش و دسته که در میان دلو باشد ❋ مستودع ❋ بالضم و فتح دال امانت گاه و پناه گاه و بکسر دال امانت نگاه دارنده مستنقع ❋ بالضم و فتح تا ایستادنگاه آب ❋ مشاع ❋ بالضم بخش ناکرده و فاش کرده شده ❋ مشع ❋ بالفتح گرد کردن و گوسپند داندن بفروختن و دوشیدن و کسب کردن و ربودن و بسیار خوردن ❋ مشایع ❋ بالضم بآخر چیزی پیوسته و همراه و مصاحب ❋ مصع ❋ بالفتح جنبانیدن ستور دم را و بشیر زدن و بآب سرد زدن پستان ناقه را و بشتاب رفتن و انداختن ناقه بچه را و درخشیدن برق و جز آن و باز گشتن شیر از پستان و هم چنین مصوع بالضم و رفتن و پشت دادن و هم چنین مصاع بالفتح ❋ ماصع ❋ درخشنده و پشت برکننده و رونده و آب شور و چیزیکه متغیر شود ❋ مصقع ❋ بالکسر بسیار فصیح و بلیغ مصاقع جمع ❋ مصنع ❋ بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض و چاه که برای آب سازند مصانع جمع ❋ مصراع ❋ یک جانب در و نیمه بیت شعر ❋ مصوع ❋ بالج

بالفتح افکندن و جای افکندن و بالکسر مرادف مصراع ٭ مضجع ٭ بالفتح خوابگاه مضاجع
جمع ٭ مطلع ٭ بر آمدن کوکب و جز آن و جای بر آمدن و بکسر لام نیز آمده مطالع
جمع و بالضم و کسر لام واقف کننده کسی را و بالضم و تشدید طاء واقف شونده ٭ مطبع ٭
بالفتح زدن و خوردن ٭ مقطع ٭ بالفتح ماندن چوب تر با پوست تا خشک شود ٭ مع ٭ یعنی با
٭ معمع ٭ زنی که مال خود بکسی ندهد ٭ مفزع ٭ پناه گاه و بالضم و تشدید زاء ابر و بد دل
٭ مقامع ٭ تبرزینها و تازیانها و عصاها و مانند چوگان از آهن ساخته ٭ مقطع ٭ بالکسر کارد که
بدان در گران چیزها می برند و بالفتح جای بریدن ٭ مقع ٭ بالفتح و دشنام دادن و فحش
گفتن و بسیار خوردن شراب و آب را و سخت زدن و کسی را در بند انداختن
٭ مقذع ٭ بالضم و کسر ذال فحش گوینده و سخن فحش و بیهوده و فی الحدیث من قال فی الاسلام
شعرا مقذعا فلسانه هدر ٭ مقلاع ٭ بالکسر فلاخن و آنچه بدان چیزی قلع کرده شود ٭ ملع ٭ بالفتح
بشتاب گذشتن ٭ ملیع و ملاع ٭ زمینی که در ان گیاه نروید ٭ منع ٭ باز داشتن
از دادن و باز داشتن کسی را از کاری ٭ منع ٭ جای استوار و مرد عزیز دار جمع
٭ مانع و منوع و مناع ٭ باز دارنده ٭ منبع ٭ جائی که آب از و زاید منابع جمع ٭ منزع ٭
بالکسر تیر و بضم میم و فتح نون و تشدید زای مفتوح کنده شده و کلا منزع یعنی گیاه کنده
شده ٭ موضوع ٭ نهاده شده و زائیده شده ٭ موضع ٭ جای نهادن چیزی و جای زادن
٭ مولع ٭ بالضم و فتح لام حریص ٭ موقع ٭ بالفتح و کسر قاف جای افتادن ٭ مواقع ٭
بالفتح جاهای افتادن و بالضم و کسر قاف واقع کننده ٭ موجع ٭ بالضم و کسر جیم
درد آرنده ٭ مهروع ٭ دیوانه مرادف مصروع ٭ مهطع ٭ بالضم و کسر طا شتابنده
و استوار کردن فرو انداخته ٭ مهز ٭ بالکسر آنچه بآن چیزی کوبند ٭ میع ٭ بالفتح روان شدن

وگداخته شدن * مائع * روان

* باب المیم مع الغین *

* میزغ * بالکسر نشتر * مرغ * بالفتح غلطیدن ستور در علف و جز آن و بفتحتین آب دهان * مراغ و مراغه * بالفتح جای غلطیدن و هم چنین متمرغ * مزادغ * واحد مزدغه یعنی میان کردن ناچیز کردن * مشغ * بالفتح نوعی از خوردن چیز را چون خوردن خیار و مانند آن * مضغ * بالفتح خائیدن * مضاغ * بالفتح خائیدن آنچه او را بزودی باشد چون علک و مانند آن * مضوغ * بالفتح خائیده و آنچه او را بخایند * ماغ * بالکسر احمق بدزبان

* باب المیم مع الفاء *

* ماوف * آفت رسیده * مولف * بکسر لام نشده والفت دهنده و جمع کننده چیزها را با هم ترکرد و بفتح لام جمع کرده شده و هزار کرده شده * متلف * بالضم و بکسر لام ضائع کننده * مترف * بالضم و فتح را نعمت داده شده و گمراه کرده شده به نعمت بسیار * متجانف * میل کننده * متکاثف * غلیظ و منظبر شده ضد متخلخل * متکلف * رنج و مشقت کننده * مجداف * بال مرغ و چوبی است که بر پهلوی کشتی می بندند و کشتی را بآن می برند * محلوف * سوگند خوردن و این مصدر است بر وزن مفعول * محفوف * گرد گرفته شده * محراف * بالکسر میل جراحان که بدان غور جراحت معلوم کنند * مخوف * ترسیده شده * مخرف * بالکسر زنبیل کوچک که در ان رطب چینند * مخلاف * بالکسر آنکه بسیار خلاف کند و عدد ها و قصبه شهر * مخصف * بالکسر درفش * مخاوف * جایهای ترس * مردف * بالضم و کسر دال از پی در آینده و از پی در آرنده و بفتح دال از پی در آمده نشینده و از پی

از پی درآورده شده و بفتح را و تشدید دال مفتوح ردیف کرده شده ※ مزخرف ※
بضم میم و فتح زا باطل و تزویر کرده شده و آرایش داده ※ مسرف ※ آنکه
بی اندازه خرج کند ※ مشرف ※ دیده ور شونده و از بالا نگاه کننده و بلند و بفتح
میم و را جای بلند و مشارف الارض اعالی زمین و مشارف الشام دهی
است چند در زمین عرب نزدیک شام که شمشیر مشرفی بالفتح را منسوب است
بدان و بالضم و فتح شین و فتح رای مشدد شرف داده شده ※ مشعوف ※ بعین
مهمله و معجمه دیوانه و فریفته ※ مصحف ※ بالضم والکسر چیزی که در و صحیفها و رسالها جمع
کرده شود ※ مصف ※ بتشدید فا ایستادن گاه در جنگ مصاف جمع ※ مصرف ※
خرج کردن گاه ※ مصنف ※ بکسر نون مشدد تصنیف کننده و بفتح نون کتاب
※ مضاعف ※ دوچند کرده شده و افزون کرده شده ※ مضیف ※ بالضم و کسر ضاد
مهمانی کننده و میل نماینده و نسبت کننده ※ مطرف ※ بالضم والکسر چادر خز با علم
و بالفتح اسپی که سر و دم او سپید باشد یا سیاه و دیگر اعضا برنگ دیگر و گوسپندی
که دم او سیاه باشد و دیگر اعضا سپید ※ مطاف ※ جای گشت و طواف
※ مظروف ※ آنچه در ظرف گذاشته شود ※ معارف ※ آشنایان
※ معرف ※ بالضم و کسر رای مشدد شناسانده و تعریف کننده و بفتح را شناخته شده
و تعریف کرده شده ※ معازف ※ بفتح میم و کسر زای منقوطه آلات لهو چون رباب
و جز آن ※ معاف ※ بالضم و تشدید فا باز داشته شده از حرام و پرهیزاینده شده
یا عفو کرده شده ※ معترف ※ شناسنده حق و قبول کننده آن ※ مغترف ※
بغین معجمه بکف دست آب بردارنده ※ مکفوف ※ باز داشته شده و نابینا ※ مترف ※

بالضم وکسر را آنکه پدر او بنده باشد و مادر او آزاد یا مادرش عرب و پدر غیر عرب
* مقترف * کسب کننده چیزی * ملاحف * چادرها جمع ملحفه * ملهوف *
مظلوم * منیف * بلند و زیاده * منقاف * بالکسر منقار مرغ و مانند صدف
چیزی که از دریا بیرون می آرند و آنرا گوش ماهی می گویند * منسف * بروزن منبر
آلتی که بدان دانه پاک شود * منعطف * بالضم خم شده و منعطف از وادی گردش
گاه رود خانه * مرصف * بفتح میم و صاد نیمه راه و بالکسر ... جمع و بالضم
و کسر صاد داد دهنده * موظف * وظیفه داده شده

* باب المیم مع القاف *

* ماق * بالفتح و سکون همزه گریستن و مواق پیدا کردن از گریستن چنانکه کودکان را
شود و کج چشم که طرف بینی باشد * موق * بالضم و سکون همزه کنج چشم که بغیر
طرف بینی باشد * ماح * سخت گرم * متصدق * صدقه ستاننده و صدقه دهنده
* محق * بالفتح کاهیدن و گاهیدن و نیست کردن و سوزانیدن و سوختن گرما چیز را
و سخت گرم شدن و برکت بردن * محاق * بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده سه
شب آخر ماه * محیق * پیکان تیز کرده و باریک دم کرده * مخراق * بالکسر دره
که از کرباس درهم پیچند و بکسی زنند * مذاق * به تخفیف ذال چشیدن و چشیدن گاه
مشتق است از ذوق و به تشدید ذال آنکه مخلص نباشد در محبت * مذق * آمیختن
شیر با آب و آمیختن دوستی با طمع و غرض * مذیق * شیر آمیخته با آب * مرق *
بالفتح شوربا کردن در دیگ و پوست بوی گرفته و موی دگرگان و فرو ریختگان
از پوست باز کردن و بیرون شدن از دین و بفتحتین شوربا مرقه پاره از آن

از آن و آفتی که در کشت و پالیز افتد ✻ مروق ✻ بالضم بیرون گذشتن تیر از نشانه
✻ مارق ✻ از دین بیرون رونده و کنایه از بینی و تازیانه ترجم شده مراق بالضم و تشدید
راجع ✻ مرتفق ✻ بالضم و فتح فا جای تکیه کردن و بکسر فا تکیه کننده ✻ مرفق ✻ بالکسر آرنج
و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر فا آنچه برو تکیه کنند به مرفق و کاری که از آن فایده حاصل شود
و ناودان خانه که از آن باران ریزد ✻ مروق ✻ بروزن منظم شراب پالوده و صاف
کرده چنانکه اصلا درد و غش نبود از غایت صافی ✻ مراهق ✻ بالضم آنکه نزدیک ببلوغ
رسیده باشد ✻ مزق ✻ بالفتح جامه دریدن و پاره کردن و پیخال انداختن مرغ و بالفتح
و کسر زا پارهای جامه دریده مزقه واحد ✻ مزاق ✻ بالفتح و الکسر تیز رو ✻ مزلق ✻
جای لغزیدن ✻ مستغرق ✻ غرق شده و همه را فرا رسیده ✻ مشق ✻ بالکسر گل سرخ
و بالفتح بشتاب زدن و بشتاب خوردن و نبشتن و دریدن جامه و موی شانه کردن
و جست دوختن و کشیدن دوال و مانند آن تا دراز و پهن شود و بفتحتین رسیدن
الیتین بهم و رسیدن دامن بدامن ✻ مصداق ✻ تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق
صدق چیزی باشد ✻ مصدق ✻ بالکسر و فتح دال راست جنبه و راست رفتار و بالضم و
فتح صاد و کسر دال مشدد باور دارنده و گرونده و صدقه ستاننده ✻ مضیق ✻
جای تنگ ✻ مطلق ✻ از بند رها کرده شده و روان کرده شده و بکسر لام رها
کننده و بالضم و فتح لام مشدد طلاق داده شده ✻ مطلاق ✻ بالکسر مردی که زنان را
بسیار طلاق دهد ✻ معیق ✻ دور و عمیق ✻ معوق ✻ بالضم دور شدن ✻ معلاق ✻
بالکسر آنچه بآن چیزی در آویزند معالیق جمع و رجل ذو معلاق مرد سخت خصومت
[illegible] ✻ مغلاق و مغلوق ✻ قفل و قلاب در که بآن در را بندند ✻ مغلق ✻ بالکسر

بخش و نصیبی که در قمار فرض کنند و بالضم و فتح لام بسته شده ❋ مغلق ❋ سخت
شدن و دور از شدن ❋ مفلق ❋ بالضم و کسر لام هر که چیزهای عجیب آرد از شاعر و غیر آن .
❋ مفرق ❋ بکسر را و فتح آن میان سر و جدا شد نگاه و راه براه دیگر ❋ مق ❋ بالفتح و تشدید
قاف شگافتن درخت تا کشش دهند آنرا ❋ ملق ❋ بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چاپلوسی
کند و در دل اخلاص نداشته باشد ❋ ملاعق ❋ چمچه‌ها جمع ملعقه ❋ ملحق ❋ به چیزی
وابسته و حرامزاده ❋ ملصق ❋ واچسپیده و حرامزاده ❋ ممشوق ❋ اسب باریک
میان و دختر کشیده بالا و هم چنین ممشق ❋ مُمشّق ❋ بالضم و تشدید شین ممشوق جامه
رنگ کرده شده به گل سرخ ❋ ممزق ❋ دریده شده و پراکنده کردن و دریدن و
برین تقدیر مصدر است قال الله تعالی ❋ و مزقناه کل ممزق ❋ و نام شاعری است
❋ منطیق ❋ بالکسر نیک سخن گوی ❋ منطق ❋ بالفتح و کسر طا سخن و سخن گفتن و بالکسر و فتح
طا کمر و میان بند ❋ منجنیق ❋ بالکسر فلاخن بزرگ ❋ منافق ❋ دو روی ❋ موثق ❋ بالفتح
و کسر تا میثاق و پیمان و عهد ❋ موق ❋ بالضم نادانی و احمقی و سر موزه و بالفتح ارزان
شدن چیزی ❋ موبق ❋ بالفتح و کسر با هلاک شدنگاه ❋ موافق ❋ سازگاری کننده ❋ مهق ❋
بفتحتین سپیدی که برنگ دیگر نیامیخته باشد و سبزی آب

❋ باب المیم مع الکاف ❋

❋ مبارک ❋ خجسته و برکت کرده شده ❋ متک ❋ بالضم باقی مانده ختنه زن
و نواله و ترنج ❋ محرک ❋ جنبانده ❋ محک ❋ بالفتح ستیزه کردن و بالفتح و کسر حا ستیزه
کننده و هم چنین مماحک و بالکسر و فتح حا آله سودن و خط تراش و سنگی که بر آن
زر و سیم عیار کنند ❋ مرتک ❋ بالضم و الفتح مرداسنگ ❋ [illegible]

راه * مسک * بالکسر معرب مشک و بالفتح پوست و بفتحتین دستیانهٔ عاج و پوست مسک پشت * مسیک * بخیل * مساک * بالفتح بخیل شدن و جائی که آب دران ایستد * مضحاک * بالکسر زنی که بسیار خندد * معک * واپس افکندن و مالیدن و بدورود و دراز انداختن * معرک * بالفتح و معترک * بالضم جنگ گاه * مک * بالفتح و تشدید کاف مکیدن * مکوک * بالفتح و تشدید کاف پیمانه ایست وآن سه کیلجه است و کیلجه یک من و هفت ثمن من باشد و من دو رطل است و رطل دوازده اوقیه و اوقیه یک استار و دو ثلث استار و استار چهار مثقال و نیم مثقال و مثقال یک درهم و سه سبع درهم و درهم شش دانق و دانق دو قیراط و قیراط دو طسوج و طسوج دو حبه است و حبه سدس ثمن درهم که جزوی است از چهل و هشت جزو درهم * ملک * بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت کردن خمیر و زن خواستن و بالکسر مالک چیزی شدن و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست و بفتحتین فرشته و آب و آنچه قایم شود باو کاری و بالفتح و کسر لام پادشاه ملوک جمع * ملیک * مالک و ملیک الشعر شاه زنبوران * مالک * خداوند چیزی * ملاک * بالضم و تشدید لام جمع * ملاک * بالکسر اصل هر چیزی و آنچه باو قائم باشد چیزی * مملوک * بنده ممالیک جمع * ممالک * مقامهای پادشاهی * منسک * عبادت گاه و جای قربانی حاجیان و کار حج مناسک جمع

* باب المیم مع اللام *

* مأکول * خوردنی و خورده شده و رعیت * موجل * فرصت داده شده * مومل * برون منظم المعجب هاشم از دو اسب و صاحب نصاب بکسر میم آورده جت

ضرورت شعر ۞ تال ۞ زر و خواسته و مزد بسیار مال ۞ مبذول ۞ بخشیده
شده و قبول کرده ۞ مبتذل ۞ آنچه از نزاکت و غرابت خالی باشد ۞ متماحل ۞
بیابان دراز بی پایان ۞ متوسل ۞ نزدیکی جوینده ۞ متفضل ۞ نیکوئی کننده و فزونی
جوینده بر اقران خود ۞ متداول ۞ دست بدست گردنده شده ۞ مثل ۞ بالفتح مثله کردن
یعنی گوش و بینی و جز آن بریدن و مانند شدن چیزی به چیزی و بالکسر مانند و بفتحتین
مانند و صفت و حال و داستان و قصه که مشهور شده باشد ۞ مثال ۞ بالکسر مانند
و کالبد و بستر ۞ مثل ۞ بضم و بضمتین جمع و فرمان امثله و مثل جمع ۞ مثول ۞ بالضم بر پای
ایستادن و بر زمین چسپیدن ۞ مثقال ۞ بالکسر سنگ زر و دینار و آن
مقدار درهم و ثلث سبع درهم است ۞ مجل ۞ بالفتح چرک بستن دست و پای
و آبله بر آوردن از کار و آبله ۞ مجال ۞ جای جولان نمودن ۞ مجول ۞ بالکسر نوع
جامهٔ ایست پوشیدنی که آنرا صدره گویند و سپر ۞ مجمل ۞ فراهم آورده و درهم کرده
۞ مجاجل ۞ بالضم و فتح هر دو جیم ابر بارعد ۞ محل ۞ بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و تنگی
و ایستادن باران و بقحط رسیدن مردم و سعایت کردن پیش سلطان و زمین
بی باران ۞ محول و ماحل ۞ زمین و شهر قحط رسیده ۞ محال ۞ بالفتح چرخ بزرگ و دلو
بزرگ و بالضم ناممکن و بالکسر مکر و کید کردن و ایستاده شدن باران
و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان ۞ محتال ۞ بالضم مکر و حیله
کننده ۞ محثل ۞ بضم میم و سکون حای مهمله و فتح ثای مثلثه نام شاعری است که
او را محثل بن الحوسا گویند ۞ محفل ۞ بالفتح جای جمع شدن مردم و هنگامه ۞ محصل ۞ ب
حاصل کننده ۞ محصول حاصل کرده شده ۞ محمل ۞ بالفتح بارگیر و مودج محامل جمع

معتمد و بالکسر و فتح میم اول تشهیر ٭ محوّل ٭ بالضم و تشدید واو مکسوره گرداننده ٭ محجّل ٭
بالضم و تشدید جیم مفتوح اسپی که چهار دست و پای او سفید باشد ٭ محیل ٭ بالضم
مکر و حیله کننده و حواله کننده ٭ محل ٭ به تشدید لام جای فرود آمدن و بکسر حا شتر کشتن در حج
و وقت ادا کردن قرض ٭ مخائل ٭ بالفتح آثار و علامات و جایهای خیال و گمان بردن
٭ مخذول ٭ خوار کرده و فرو گذاشته ٭ مختال ٭ بالضم صاحب نخوت و متکبر
٭ مدل ٭ بالکسر مرد خرد اندام کم گوشت و بذال معجمه نیز آمده ٭ مدخل ٭ بالفتح
در آمدن و جای در آمدن و بالضم در آوردن و جای در آوردن و بالضم و کسر خا نخیل
٭ مذل ٭ بالفتح ستوه آمدن از نگاهداشت ستور و جز آن و ستوه آمدن از سخن
کسی و بفتحتین ستوه آمدن از پوشیدن و نگاهداشت راز و در خواب شدن پای و
سست شدن چیزی ٭ مراحل ٭ منزلها جمع مرحله ٭ مرسل ٭ بالضم و کسر سین فرستنده
و بفتح سین فرستاده شده و آویخته شده ٭ مرجل ٭ بالکسر دیگ مسین بزرگ ٭ مرتجل ٭
شعر و خطبه بدیهه گفته شده و لفظی که از معنی به معنی دیگر بی مناسبت نقل کرده شود ٭ مرحّل ٭
بالضم و تشدید حای مفتوح جامه که در وی صورت پالان نقش کرده باشند ٭ مزمّل ٭
به تشدید زای و میم مکسور در جامه پیچیده ٭ مسل ٭ بفتحتین راه آب ٭ مستغلّ ٭ به تشدید
لام جای غله ٭ مسجّل ٭ بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده و سجل قباله با مهر
٭ مسحل ٭ بالکسر سوهان و زبان تیز و گویا و نام مردی است و حرکره و حلقه که در
طرف لگام میباشد و هر دو را مسحلان گویند ٭ مسلول ٭ شمشیر از نیام بیرون
کشیده و مرد بیماری سل داشته ٭ مسال ٭ بالفتح و تشدید لام جوال دوزها جمع مسله بالکسر
٭ مسیل ٭ جای روان شدن آب ٭ مسبل ٭ بالضم و کسر با ازار بر زمین کشنده

* مشاغل * جمع مشغل * مشاغل * شغلها و کارها * مصل * بالفتح تراویدن آب
از مسامت و چکیدن زردابه از جراحت و شک و دوغی که در کیسه کنند * مصقل * بالکسر
آلتی که بآن کارد و شمشیر و جز آن روشن کنند و بالضم و تشدید قاف روشن کرده و زدوده
شده * مضمحل * بالضم و تشدید لام نیست و محو شده * مطل * بفتحتین درنگ
کردن در دادن وام و پس افگندن کار * مطحول * آنکه علت سپرز دارد
* مظلل * سایه بان کننده و در سایه آرنده و بفتح لام در سایه کرده شده * معل *
بالفتح ربودن و خایه کشیدن خر و غیر آن و بشتاب رفتن و شتاب کردن در کار
و بریدن و تباه کردن * معیل * بالضم بسیار عیال * معلل * بالضم و کسر لام مشـ
سبب گوینده و بیماری دور کننده و بفتح لام سیراب کرده شده و سبب گفته شده
* معلول * بیمار و علت یافته و این کلمه در زبانها شائع و مستعمل است و در کلام عرب
نیامده و بجای آن علیل را استعمال کنند * معضل و مشکل * کار سخت فرو بسته
و پوشیده * معزل * بالفتح دوری و جای دور * معجل * شتاب کرده شده * معول *
بالکسر کلند آهنین که بآن سنگ می شکافند و بالضم و تشدید [illegible] مکسور اعتماد کننده
و بفتح واو مشدد تکیه کرده شده * مغزل * بالکسر دوک * مغل * بفتحتین درد شکم
ستور از علف یا خاک خوردن و بدر آمدن شکم ستور * مغتسل * جای غسل و آنچه
در آن چیزی شویند و آبی که بدان چیزی را بشویند * مغسل * بالفتح و کسر سین جای شستن
مرده * مغسول * شسته شده و کلام مبتذل و سهل که از نزاکت و بلاغت خالی باشد
* مفصل * بالفتح و کسر صاد پیوند اندام و جای جدا شدن و میانه کوه و بر وزن منبر
زبان و بالضم و تشدید صاد مفتوح جدا و واکرده و تفصیل داده شده * مفاصل * پیوندها

پیوندها و جاهای جدا شدن * منفصال * بالکسر مرد بسیار احسان و فضل و بخشش
* مفصل * جای زبون بی آستین که زن یا مرد برای کار در خانه پوشد و مرد بسیار
فضل و بالضم و فتح ضاد شده آنکه او را تفضیل داده باشند * مقل * بالفتح
سخن چینی کردن و بد گفتن کسی را پیش کسی و نگریستن به چیزی و فرو بردن آب و جز آن
و بالضم صمغی است معروف و میوهٔ درختی است مانند کنار و بالضم و کسر قاف
و تشدید لام درویش و اندک شده و بر داونده ٔ چیزی * مقوال * بالکسر زبان آور و
بسیار سخن * مقول * بالکسر زبان و مهتر بلغت یمن و پادشاهی است از پادشاهان حمیر
* مقیل * بالفتح جای آسایش کردن نیم روز و آسایش کردن نیم روز اعم از آنکه
خواب باشد یا نباشد * مقتل * بالفتح کشتن و جای کشتن و زمان کشتن و مقتل
حیوان جائی که چون ضرب بدانجا رسد فی الحال بمیرد و یقال * مقتل الرجل بین فکیه *
* مکل * بالفتح کم شدن آب چاه و جمع شدن آن در میان چاه * مکحل * بالضم
سرمه دان [illegible] بالکسر میل سرمه و بالضم و تشدید حای مفتوح سرمه کشیده * مکحال *
بالکسر میل سرمه [illegible] ستخوان ذراع * مکلل * تاج بر سر نهاده شده و ملمع کرده شده
* مل * بالفتح و تشدید لام [illegible] خمیر در آتش کردن و جامه دوختن و سیر شدن * ملال *
بالفتح اندوهناک شدن و ستو[illegible] آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب * ملل * بفتحتین اندوه
و تنگی و نام جائی اس[illegible] * ملول * بالفتح نان در خاکستر پخته و اندوهناک * ممل * بالکسر
داسی که [illegible]ان غله بدروند * منحل * بالکسر پرویزن و بضم میم و خا و فتح آن افصح است
* منوال * بالکسر چوبی که پارچه را وقت بافتن بر آن پیچند و بحذف الف نیز آمده
و عرب گوید هم علی منوال واحد * یعنی برابر است اخلاق ایشان * منول * پیچه شده

و کتابی است در اصول فقه شافعی ٭ منهل ٭ چشمهٔ آب خور در چراگاه و صحرا
و آشامیدن و منزلی که در بیابان باشد و موضعی که در آن آب خور باشد ٭ منهال ٭
بالکسر مردی که بسیار آب دهد شتران را بار اول و بسیار در غضب آید و کسی را و توده
ریگ بلند که از هر طرف آن ریگ می ریخته باشد و کور و غایت در سخاوت
و بدین دو معنی منهل نیز آمده ٭ مندیل ٭ بالکسر دستار و دستارچه و بعضی گفته اند
دستار خوان و دستارچه که بر میان بندند ٭ منحل ٭ آنکه سخن کسی را بر خود بندد ٭ منحل ٭
بالضم و تشدید لام گشاده شده ٭ مول ٭ بالفتح پامال شدن و هم چنین موول
و بالضم عنکبوت مول واحد ٭ مهل ٭ بالضم مس گداخته و دردی زیت و ریم
و زرد آب و بفتحتین آهستگی و درنگ ٭ مهبل ٭ بر وزن منبر خفیف و بر وزن
منزل رحم یا اقصای آن یا دهان آن یا جای ولد و بر وزن معظم کسی که او را گفته
شود که یاد بر آلم کناد و مرد پر گوشت آماسیده رو ٭ مهزول ٭ لاغر کرده
شده ٭ میل ٭ بالفتح فرو ریخته و روان و بدین دو معنی مشتق از [illegible] است
و جای ترس و خوف و بدین معنی از مول ماخوذ است مراد [illegible] مهال ٭ میل ٭
بالفتح خمیدن و جنبیدن و جور کردن و بالکسر قدر مد نظر از [illegible] زمین و قلم تخته خاک و میل
سرمه و میل آهنین جراح و کحال و ثلث فرسنگ [illegible] علامت سنگین که از بهر نشان
فرسنگ بر سر راه کنند و آنرا فرسنگ سار گویند و بفتحتین [illegible] کجی و خمیدگی در خلقت

٭ باب المیم مع المیم ٭

٭ ماثم ٭ گناه ٭ ماتم ٭ مصیبت و زنانی که باهم جمع شوند در کار خیر یا در کار شر ٭ مبرم ٭
بالضم و فتح را استوار و محکم و جامه که تار و پود او را محکم بافته باشند و بکسر را

رابسته و آرنده ❊ مبهم ❊ بالضم پوشیده و فروبسته ❊ مبسام ❊ بالکسر بسیار
تبسم کننده ❊ مبسم ❊ بالکسر دندان ❊ متنعم ❊ بناز و نعمت پرورش یافته ❊ متعلم ❊
آنکه چیزی آموزد ❊ متلاحم ❊ ریسمان محکم تابیده ❊ متراکم ❊ برهم نشسته ❊ مجسم ❊
بالضم و تشدید سین مکسور نسبت جسم کننده به چیزی و بفتح سین بزرگ داشته
شده و جسم ساخته شده ❊ محرم ❊ بفتح میم و را آن که در مردم راه دارد و صاحب
مروحرام شده و وقت [illegible] شب محارم جمع و بالضم و کسر را در حرم رونده
و در ماه حرام رونده و کسی که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح رای مشدد حرام
کرده و حرام داشته شده ❊ محروم ❊ حرام داشته شده و بی نصیب و بی
روزی و روی گردانیده شده ❊ مخیم ❊ بضم میم و سکون خا و فتح یا موضع
برپای کردن خیمه و مخام بر وزن مقام نیز آمده و بر وزن معظم موضع
اقامت ❊ مخضرم ❊ بالضم و فتح خا و را و سکون ضاد معجمه گوشتی که دانسته نشود
که از حیوان نر است یا ماده و شخصی که ایام جاهلیت و ایام اسلام دریافته
باشد و حرام زاده و از [illegible] مخضرم النسب ❊ مخصرم ❊ بصاد مهمله مرد
بخیل اندک صبر ❊ مدام ❊ بالضم شراب [illegible] و همیشه و بالفتح جای دوام ❊ مدموم ❊ سرخ
و عضو پر پیه و چیز خون آلوده و [illegible] بارکرده شده و رنگ کرده شده به رنگی که
باشد و دیگ پر بار ❊ مذموم و مذوم ❊ آنکه او را بد گفته شده است ❊ مراسم ❊
نشانها ❊ مرکوم ❊ برهم نهاده شده و جمع کرده شده ❊ مرام ❊ بالفتح مراد ❊ مراغم ❊
بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریزگاه ❊ مرهم ❊ داروئی که بر جراحت گذارند ❊ مزکوم ❊
آنکه زکام دارد ❊ مسلم ❊ بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید لام مفتوح

باورداشته وسلامت داشته ❊ مستقام ❊ بالکسر آنکه بسیار بیمار شود ❊ مستهام
بالضم سرگشته وحیران ❊ مسنم ❊ بالضم وتشدید نون مفتوح خانهٔ که بامش خرپشته
باشد وقبری که بطریق خرپشته سازند ❊ مسام ❊ بالفتح وتشدید میم سوراخهای بن موی
بدن ❊ مشموم ❊ مشک خوشبوی وچیزی که بوکرده شود ❊ مشهوم ❊ ترسانده شده
❊ مشام ❊ بالفتح وتشدید میم بینی ها ومواضع قوت شامه ❊ مشوم ومشؤم ❊ شوم
ونامبارک ❊ مصرم ❊ بالکسر داسی است که بآن غله درو کنند ❊ مطعم ❊ بالکسر نیک خورنده
وبالضم وکسر عین طعام دهنده ❊ مطعام ❊ بالکسر آنکه بسیار بمردم طعام دهد
❊ مظلم ومدلهم ❊ تاریک ❊ معظم ❊ بالضم وفتح ظا بزرگترین چیزی وبهترین چیزی
وبه تشدید ظا بزرگ داشته شده ❊ معلم ❊ بالفتح نشانهٔ چیزی معالم جمع وبالضم جامهٔ علم
دار وبالضم وکسر لام مرشد آموزنده وبفتح لام آموخته شده وسگ شکاری که آنرا
آداب شکار آموخته باشند ❊ معزم ❊ بالضم وتشدید زای مکسوره تعوید فروش
وعزیمت خوان ❊ معتصم ومستعصم ❊ چنگ در زننده وواایستاده از گناه وجز آن
❊ معصم ❊ بالکسر جای دست برنجن از دست ❊ مغرم ❊ تاوان وآنچه ادای آن واجب
باشد وبالضم وفتح را حریص به چیزی وگرفتار دوستی کسی ❊ مغموم ❊ اندوهناک
گردانیده وپوشیده شده ❊ مغنم ❊ مال غنیمت وآنچه از کفار بجنگ وغارت ستانند
مغانم جمع ❊ مفخم ❊ بروزن ومعنی معظم ❊ مقام ❊ بالفتح ایستادن وجای ایستادن وبالضم
اقامت کردن وجای اقامت ❊ مقدم ❊ بالفتح از سفر یا از جائی باز آمدن وهنگام قدم نهادن
وجای قدم نهادن وبالضم وکسر دال پیش رونده ودلیر وکنج چشم که بطرف بینی
باشد وبالضم وتشدید دال مکسور پیش کننده کسی را وپیش شونده وبفتح دال پیش کرده

کرده شده و منزلی است از منازل قمر ※ مقدام ※ بالکسر بغایت دلیر ※ مقوم ※ بالضم
و فتح قاف و کسر واو مشدد راست دارنده و قیمت کننده ※ مقسم ※ بالفتح و کسر
سین جای بخش کردن و بالضم سوگند خورنده و بالضم و تشدید سین بسیار نیکو کننده و بخش
کننده و بفتح سین نیکو کرده و بخش کرده شده و همچنین مقسوم ※ مکرم ※ بالضم و کسر را
بزرگوار دارنده و نوازنده و بفتح را بزرگوار داشته و نواخته و به تشدید را تعظیم داشته
شده ※ مکعوم ※ شتری که دهانش بکعام بسته باشند و کعام بالکسر چیزی که
بر دهن شتر بندند تا نگزد ※ مکتوم ※ پوشیده شده ※ مکظوم ※ مرد گرفتار اندوه
و خشم فرو خورده ※ ملتزم ※ بالضم و کسر زا التزام چیزی کننده و بفتح
زا التزام کرده شده و موضعی است مابین در کعبه و حجر اسود که محل اجابت
دعا است خاقانی گوید * موضع بوسه حجر جای دعا ملتزم ※ ملم ※ بالضم و کسر لام
و تشدید میم فرود آینده و گناه صغیره کننده و کودکی که نزدیک ببلوغ باشد ※ ملوم ※
ملامت کرده شده ※ ملیم ※ بالضم سزاوار ملامت ※ ملدم ※ بالکسر مرد احمق سطبر فربه
و سنگی که بآن استخوان خرما شکنند و ام ملدم کنیت تب است ※ ملدام ※ بالکسر
سنگی که بآن خرما شکنند ※ ملاحم ※ بالفتح کارزارها جمع ملحمه ※ ملحم ※ بالضم و فتح حا آنکه روزی
او گوشت شکار باشد و مردی که بقومی وابسته باشد و نوع جامه ایست ※ مموم ※
آنکه علت برسام دارد ※ منهزم و مهزوم ※ از جنگ گریخته ※ منعم ※ مال دار و نعمت
دهنده ※ منسم ※ بالفتح و کسر سین سم شتر و جای رو واکردن ※ منضم ※ بالضم و تشدید میم
فراهم آورده شده به چیزی ※ منظوم ※ درهم پیوسته و سخن نظم کرده ※ منام ※
بالفتح خفتن و جای خفتن ※ منجم ※ بالکسر آهنی که دران زبانه ترازو باشد و بالفتح معدن

ومنبع چیزی و بالضم و تشدید جیم مکسور ستاره شناس و حکم به نجوم کننده و بفتح
جیم آنچه بچند دفعه ادا کرده شود و به نجوم حکم کرده شده ٭ منهوم ٭ حریص و سیر ناشده
از طعام ٭ منعام ٭ بالکسر مرد بسیار بخشش ٭ موم ٭ بالفتح برسام یافتن و بالضم
موم انگبین و علت برسام ٭ موسم ٭ هنگام چیزی و جای جمع شدن ٭ موسوم ٭ نشان
کرده و داغ کرده شده ٭ مهم ٭ بالضم و فتح ها و تشدید میم تیمار داشته شده و بکسرها
در اندوه و غم انداخته و امر مهم بکسرها کار سخت و بتشدید ٭ میسم ٭ بالکسر حلی
و نشان جمال و آلتی که بآن داغ کنند شتر را

٭ باب المیم مع النون ٭

٭ مادن ٭ نرمه بینی و نیزه نرم مرن بالضم جمع ٭ مازن ٭ بیضه مور و نام پدر قبیله
ایست از تمیم ٭ ماعون ٭ آب و مایحتاج خانه چون تبر و تیشه و آلات کار و آنچه بدان
معونت جویند ٭ مان ٭ بالفتح مؤنت کسی برخود گرفتن و داشتن و نیک اندیشه کردن
و مهیا کردن و چیزی بر مانث رسیدن و مانث میان ناف و تهی گاه و بیلی که بآن
گل از زمین بر کنند ٭ مازریون ٭ کیاهی است خشک مسهل ٭ ماهن ٭ خدمتکار
٭ مائن و میون ٭ بالفتح دروغ گوی ٭ مبین ٭ بالضم آشکار کننده و آشکار شده و بالضم
و تشدید یای مفتوح بیان کرده شده ٭ مبطان ٭ بالکسر آنکه شکم او دائم بزرگ باشد
از پر خوردن ٭ مبطون ٭ آنکه بیماری شکم دارد ٭ متدین ٭ دین دار ٭ متن ٭
و متین ٭ محکم و استوار ٭ متمکن ٭ دولت یابنده و جای گرفته و اسمی که هر سه اعراب
بر دارد ٭ متن ٭ بالفتح بر پشت زدن و جامه کشیدن و رفتن و مرد سخت پشت
و پشته زمین سخت و مابین بر تیر تا میان تیر متون و متان بالکسر جمع ٭ متن ٭ بالفتح

بالفتح بر مثانه زدن و بفتحتین سلس البول شدن * مجون * بالضم بی باکی کردن و شوخی کردن
و بی باکی * ماجن * بی باک و مسخره * مجان بالضم و تشدید جیم جمع * مجان * بالفتح و تشدید
جیم رایگان * مح * کل و کل خاچاه بیرون آوردن و پاک کردن و بکسر میم و فتح حا جمع
محنت و معنی آن گذشت * محبون * آنکه او را علت استسقا باشد * محزون *
غمناک * محزان * بالکسر آنکه بسیار غمگین شود * محصن * بالضم مرد کدخدا
و پرهیزگار محصنین جمع * محجن * بالکسر عصائی است مانند چوگان * محاسن *
نیکوئیها جمع حسن است بر خلاف قیاس * مخ * جماع کردن و گریستن
بولغنه چاه و چیزی بالا کشیدن و مردوده از * مخبون * بگناه برداشته شده
و ذخیره کرده شده و جزوی از اجزای بیت که حرف ثانی ساکن آن افتاده باشد
* مخزن * و مخزن خزانه نهاده * مخزن * خزینه * مدن * بالفتح ایستادن و بالضم و فتح دال
جمع مدینه * مدائن * شهرها و نام شهری است که پای تخت نوشیروان بوده * مدون *
بالضم همیشه بودن بر جای * مدین * بفتح میم و یا دهی است که در آن حضرت شعیب علیه السلام
می بود و بفتح میم و کسر دال و سکون یا بنده و قرضدار فرد داده شده و خوار کرده شده
* مدیون * قرضدار * مدیان * بالکسر آنکه بسیار قرض کند * مدهامتان * دو باغ
سبز سیراب که از غایت سبزی به سیاهی زند * مدخن * بالضم دودخن دان و چاه
خرد آب گیر که در کوه می باشد * مذروان * بالکسر دو طرف مقعد و هر دو طرف
گوشه کمان * مرجون * بی بهره حرکت و اپس داشتگان * مرنان * بالکسر کمان سخت
* مران * بالفتح و تشدید را موضعی است و بالضم نیز * مرزبان * بالفتح و ضم زا سوار
و دلیر و سردار قوم معرب مرزبان بسکون زا یعنی نگهبان مرز * مرون * بالضم نرم

چسپیدن و سخت شدن دست از کار و عادت کردن * مرن * بالفتح دست و پای
ستور بروغن چرب کردن بسبب سودگی و پوستین و بالفتح و کسر را حال و خوی
* مرجان * بالفتح مروارید خرد و بمعنی بسد نیز آمده و ظاهرا باین معنی پارسی است زیرا که
در لغت عربی یافته نشده * مرکن * بالکسر ظرفی از سنگ یا از گل که در آن چیزها
شویند * مردن * بالضم و کسر دال تاریکت و بر وزن منبر دوک پشم و پنبه * مزن * بالضم
باران و ابر سپید مزنة واحد و حسب الجزء تکرمک * مزون * بالضم روشن روی
شدن و رفتن و پر کردن مشک از چیزی و بالفتح زمین عمان * مسحرین * محتاج کرده
شدگان * مسعن * بالکسر سوهان * مسموین * بالضم و تشدید واو مکسور نشان کنندگان
و بفتح واو نشان کرده شدها * مسجون * در بند کرده شده * مسکین * بالکسر و الفتح
آن که هیچ ندارد یا آنچه کفایت او شود نداشته باشد یا آن که فقر او را از حرکت
و قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مساکین جمع * مسکن * بکسر کاف
موضعی است بکوفه و بفتح کاف منزل و بکسر نیز آمده * مسمن * بر وزن محسن فربه
از روی خلقت و بر وزن معظم فربه کرده شده و به کسر میم ثانی فربه کننده * مسنون *
بوی ناک و گنده و صورت کرده شده و روشن کرده شده و مسنون الوجه آن که
روی و بینی او دراز باشد * مسن * بالکسر و فتح سین و تشدید نون فسان و سنگی
که بآن کارد تیز کنند و بالضم و کسر سین پیر و سال خورده * مسلان * بالضم مجاری آب
جمع مسیل * مستهان * بالضم خوار و ذلیل * مشحون * پر کرده شده و رانده شده
* مشن * بالفتح ناقه شدن و بتازیانه زدن و به شمشیر زدن و پوست واکردن
و ربودن و بریدن * مشدن * بالضم و کسر دال آهوی ماده که از شیر دادن بچه

بچه‌ی نیاز شده باشد * مشاون جمع * مصران * بالکسر دهیره و کوفه و بالضم روده خانه
مصارین جمع * روده‌های آدمی و جز آن جمع مصیر * مضامین * معانی و بچه‌های شتران
و اسبان و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در شکم مادر آیند آنرا ملاقیح
گویند * مضنون * غالیه و بخل کرده شده * مطعان * بالکسر بسیار نیزه زننده مطاعین
جمع * مطعون * نیزه زده شده * مطجن * بالضم و تشدید جیم چیزی در تابه بریان
کرده * مطمئن * آرمیده و ارض مطمئن زمین پست و هامون * مظان * به تشدید
نون جایهای گمان بردن * معن * بالفتح روان شدن آب و اندک و آسان و نام مردی
است کریم * معین * بالفتح آب روان و بالضم یاری دهنده * معان * مکان * جای
* معدن * بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگ شکنند و بالفتح و کسر دال کان
زر و جواهر و مکان و اصل و مرکز هر چیز * معمعان * بفتح هر دو میم سخت گرم
و سختی گرمی * مغبون * زیان رسیده * مفتون * در فتنه انداخته شده
و آزموده و سوخته شده و به معنی فتنه نیز آمده * مقرون * بسته شده * مقترن *
پیوند یافته * مقحمون(?) * بالضم سربر داشته شدگان * مقرن * بالضم و کسر را توانائی
دارنده * مقرنین جمع * متروکون(?) * یعنی ترک کرده شدگان و فراموش کردگان * مکنون *
پنهان داشته شده * مکمن * پنهان شدنگاه و کمینگاه مکامن جمع * مکن * بالفتح
و سکون کاف و کسر آن بیضه سوسمار و ملخ و مانند آن * مکین * صاحب منزلت و مرتبه
* ملوان * بفتحتین شب و روز * ملبن * بالکسر و فتح با کالبد و شاخ قالب خشت
و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد * ممتحن * بکسر حا آزماینده و بفتح حا آزموده شده * ممنون *
منت نهاده شده و نقصان کرده شده لقوله تعالی * لهم اجر غیر ممنون * منهون(?) *

بازدارندگان و به پایان رسندگان * من * بالکسر یعنی از و و به معنی بر نیز آمده و بالفتح کسی و آن کس و کیست جمع و مفرد هی آید و بالفتح و تشدید نون وزن معلوم و ترانکبین و هر منی شیرین که بر درخت جمع شود و نعمت دادن و منت نهادن و بریدن و نقصان کردن و بی قوت کردن و مانده شدن و مانده گردانیدن * منون * بالفتح زمانه و مرگ و برنده توانائی و کم کننده قوت و ریب المنون حوادث روزگار * منان * بالفتح و تشدید نون انعام کننده و منت نهنده و اسمی است از اسمای الهی * منجنون * بالفتح دولاب مناجین جمع * موتان * بالفتح زمینی که هیچ نوبت معمور و مزروع نشده باشد و بالضم مرگ گاو و گوسپند و سائر مواشی و مستحبین غیر ذوی ارواح ضد حیوان * مومن * آنکه مرد او را امین دانند * موطن * بالفتح و کسر طا جای جنگ * مون * فتح مونت و ما یحتاج کسی بر خود گرفتن * مهیمن * گواه و رقیب و نگاه بان و مهربان * مهرجان * بالفتح معرب مهرگان * مهان * بالضم خوار کرده شده * مهین * بالفتح خوار و ضعیف و بالضم خوار کننده * میدان * بالفتح و بالکسر نیز آمده زمین فراخ و جای وسیع و محله ایست به نیشاپور * میهان * ترازو و از ین جمع و نام برجی است * میسان * بالفتح نام موضعی است بعراق * مین * بالفتح دروغ گفتن و دروغ

باب المیم مع الواو

*ماو * بالفتح و سکون همزه کشیدن پوست تا گشاده و دراز شود * متو * کشیدن * مجاو * بالفتح و تشدید واو زدوده شده * محو * ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی * مرو * بالفتح سنگ سفید براق که آتش ازان بدر آید و نوعی از ریاحین

زباجین و دارو ئی است و نام شهری است مشهور * مرجو * بالفتح و تشدید واو امید
داشته شده * مضوه * بضمتین و تشدید واو رفتن و گذشتن و [illegible] میم نیز آمده و پیشی
گرفتن * معو * بالفتح خرمای تر رسیده * معوه * بالفتح مالیدن و جلا دادن چیزی و
شستن و پاک کردن دندان [illegible] * مکو * بالفتح آواز کردن مرغ
* موه * بالفتح رقیق شدن شیر خوردن و شیر با دیگر و شیر رقیق پر آب و
[illegible] نام مردی است

* باب المیم مع الهاء *

متشابه * مانند شونده بهمدگر * متوجه * روی بچیزی کننده * مده * بفتحتین ستودن
ماده * ستاینده * مره * بفتحتین تباه و فاسد شدن چشم از نکردن سرمه
مسکویه * بروزن سیبویه لقب جد یعقوب کندی که از غایت خوش خلقی او را مسکویه
می گفتند [illegible] بوی مشک از آن می آید * مشتبه * پوشیده و * مکروه * ناخوش
* مکره * بالضم و کسر را آنکه کسی تو آنرا بناخوشی بر سر کاری وا دارد و بفتح را آنکه او را بجبر و زور بر سر
کاری دارند * مموه * بالضم و تشدید واو مفتوح زر اندوده کرده و آراسته * منزه *
پاک کردانیده شده و دور کردانیده از زشتیها * موه و میه * بالفتح بسیار شدن
آب چاه و بسیار آب شدن چاه * موجه * خوب و پسندیده و آنچه بسوی آن روی
کرده شود * موله * بالضم عنکبوت و آبی که [illegible] او وان باشد و بالضم و فتح واو و تشدید
لام واله و شیفته کرده شده * مه * مکن * مهمه * بفتح هر دو میم بیابان مهامه جمع

* باب المیم مع الیاء *

* مای * بالفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و فتنه انگیختن و فساد کردن و کشیدن

پوست تا فراخ شود ٭ باقی ٭ آمدن گاه و آمده شده و به معنی آینده کقوله تعالی انه
کان وعده ماتیا ٭ مبنی ٭ بنا کرده شده ٭ مبتلی ٭ آزماینده ٭ متولی ٭ برسرکاری باشنده
و دوستی دارنده ٭ مثانی ٭ دوتاها و سبع المثانی قرآن و فاتحه ٭ مجلی ٭ بضم میم و فتح
جیم و کسر لام مشدد ظاهر کننده و اسپ پیشین از ده اسپ و این در اسپ دوانی
فسکل گذشت ٭ مجوسی ٭ آفتاب پرست و آتش پرست ٭ محی ٭ بالفتح سپری شدن
٭ محتوی ٭ گرد گیرنده و احاطه کننده ٭ مخزی ٭ بالضم هلاک کننده و رسوا کننده ٭ مذی ٭
بالفتح آب مذی را بدر آوردن از رحم و چارپا بچه را گاه فرستادن و آب سپید که
از قضیب بیرون آید هنگام ملاعبت با زن و بتشدید پایر آمده ٭ مری ٭ بالفتح
دوشیدن و بیرون آوردن باران از ابر و ستور را گرم راندن و دست بر
زمین زدن ستور برای نشاط یا انکار چیزی ٭ مرتشی ٭ رشوت ستاننده ٭ مرضی ٭
پسندیده ٭ مراقی ٭ نردبانها جمع مرقاة ٭ مردی ٭ بالضم و کسر دال و یای مشدد چوب
آبرو که ملاح در دست گیرد و کشتی بدان راند و به تخفیف یا هلاک کننده ٭ مسی ٭
بالفتح بردن دست در رحم ماده و آب منی بدر آوردن تا آبستنی نشود ٭ مساوی ٭
بالفتح بدیها و بالضم برابر ٭ مسلی ٭ بضم میم و فتح سین و کسر لام مشدد اسپ سیوم از
ده اسپ و بکسر میم مرضی است که در آن گویا جوال دوز به بدن می خلد منسوب به مسله
٭ مشی ٭ بالفتح رفتن و بسیار فرزند شدن و بسیار چارپا شدن ٭ مشتری ٭ خریدنده
و نام ستاره ایست معروف ٭ مشوی ٭ بریان کرده شده ٭ مصالی ٭ دامها
٭ مصلی ٭ صلوة فرستنده و نماز کننده و در آتش آرنده و اسپی که در پی اسپ
پیشین دود ٭ مضی ٭ بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن و مضی به تیره در آخر روشن کننده

کنده چنانکه گذشت * مطوی * پیچیده شده * مطاوی * شکنها و نوردها جمع مطوی است
* معالی * بلندیها و بزرگیها و بدیها و برین تقدیر جمع معلاة است * مغازی * مناقب
غازیان کذا فی القاموس * مقتدی * پیرو * مقضی * گذارده شده * مقتضی * خواهنده
* مکاری * خرنده و کرایه دهنده * ملی * بالفتح و تشدید یا زمان دراز و پاره از زمان
* ملاهی * بازیها * منی * بالفتح اندازه کردن و بتشدید یا آب پشت * منهی *
یاز داشته شده مبانی جمع * مبنی * بالضم خبر دهنده * منسی * فراموش کرده شده
* منادی * بالضم و کسر دال ندا کننده و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند و بقاعده
عربی بدین معنی بفتح دال باید اما ما لیه پیش فارسیان متعارف است چون
موسی و عیسی و لیلی چنانکه در لغت منادی گذشته

* باب النون مع الالف *

* نبو * بضمتین بیرون آمدن از جائی بجائی و همین معنی اراده کرده اعرابی که گفت
بحضرت رسالت پناه صلعم یا نبی الله یعنی برآینده از مکه بمدینه و حضرت رسالت پناه
صلعم بر وی انکار نمود * نبأ * بفتحتین آگاهی و خبر * نتو * بضمتین برآمدن و از جای خود برآمدن
و آماس کردن ریش و مطاع شیدن برکشی و بالیدن و رسیده شدن دختر و بلند برآمدن
* نجاء * بالفتح رهیدن و شتافتن و پیشی گرفتن * نجباء * بالضم و فتح جیم بزرگواران و برگزیدگان
* ندی * بفتحتین بخشش و نم و بعضی مردم را بدعوت خواندن و بعضی را نخواندن
* نداء * بالکسر آواز کردن * نذی * بالفتح در زیر خاکستر کردن و در آتش کردن کاج
دنان و گوشت و کریه و آتش شمردن * ندماء * بالضم و فتح دال و * ندامی * هم نشینان
نه هر دو جمع ندیم و ندامی جمع ندمان بمعنی پشیمان نیز آمده * نزو * بالفتح و بضمتین تبای افکندن

میان قوم و حمله کردن * نزاء * بالفتح والکسر بر جستن نر بر ماده * نسأ * بالفتح راندن و
بانگ بر زدن شتر را و تاخیر کردن و زمان دادن * نساء * بالمد والکسر تاخیر در عمر و باز پس
انداختن وام از کسی و زنان * نسا * بالفتح و بی مد رگی است کشیده از میان تا ران و ساق
* نشأ * بالفتح آفریدن و نو پیدا شدن * نصأ * بالفتح بر داشتن و بانگ بر زدن شتر را
* نفأ * بالضم و فتح فا پاره از علف پراکنده رسته * نقاء * بالفتح و مد پاک شدن و پاکی و بالکسر
پاکان * نکأ * پوست باز کردن از ریش * نکباء * بالفتح باد کج که ما بین دو باد یا میان
باد صبا و باد شمال وزد و باد کج یعنی آنکه از محل وزیدن چهار باد مشهور نوزد چهار است یکی
آنکه میان صبا و جنوب وزد و آنرا ازیب بزاء و بای تحتانی گویند دوم آنکه میان صبا و شمال
وزد و آنرا صابیه و نکیبا گویند سوم آنکه از میان شمال و دبور وزد و آنرا جربیا بوزن
کیمیا گویند چهارم آنکه میان جنوب و دبور وزد و آنرا هیف بالکسر گویند * نماء *
افزایش کردن و زیاده شدن نرخ و بلند شدن و رسیدن * نوء * بالفتح بگرانی
برخاستن و افتادن و غروب کردن منزلی از منازل قمر و طلوع کردن مقابل آن منزل
* نواء * بالکسر دشمنی کردن * نوی * نخستین تخم خرما و جز آن نواة واحد و دی ابدت
... بدمشق از انجاست امام نواوی شارح صحیح مسلم و نووی منزل

* باب النون مع الباء *

* ناب * دندان تیشتر و مهتر و ماده شتر کلان سال و بمعنی خالص نیز آمده اما بدین معنی
فارسی است * نجب * بالفتح پوست از درخت باز کردن * نجیب * شتر گزیده
نجائب جمع و مرد اصیل * نحب * بالفتح نظر کردن و شتاب رفتن * نحیب * آواز
بر داشتن در گریه * نخب * بالفتح بیرون کشیدن و انتخاب کردن * ندب * بالفتح

بالفتح برمرده گریستن و برشمردن و خواندن محاسن او و مرد مسبک دو حاجت و اسب
تیزرو و بفتحتین کرو قمار و نشان جراحات * منصب * بفتحتین اصل و بفارسی آنرا
نژاد گویند * نسیب * غزل گفتن * نشب * بالفتح مال و آب و زمین و درآویختن از
چیزی * نشاب * بالضم و تشدید شین تیر * ناشب * مرد با تیر * نصب * بالفتح برپا
کردن و دشمن داشتن و بمعنی روز بآهستگی رفتن و حرکت زبر دادن و حرکت زبر در کلمه
معرب چنانکه فتح علامت مبنی و بفتحتین رنج و رنج دیدن و بت و آنچه برپا کنند بهر پرستش
و بدین معنی بضمتین نیز آمده * نصیب * بهره و حوض و دام برپای و بالضم و فتح صاد نام
شاعری است * نصاب * بالکسر اصل و مرجع و جای فرو رفتن آفتاب و دسته کارد
و درفش و قدری از مال که بدان زکات واجب شود * نضوب * بالضم فرو شدن
آب در زمین * نقب * بالفتح راه دره کوه و سوراخ کردن دیوار و جز آن و بفتحتین
تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه * نقیب * مهتر و داننده
قوم * نقاب * بالکسر روی بند و مرد نیک دانا و ناگاه بر سر چیزی آمدن و ناگاه ملاقات
کردن با کسی و بالفتح و تشدید قاف نقب زن * نکوب * بالضم برگشتن از راه
* نکب * بالفتح میل کردن و بفتحتین کجی در هر چیزی و نوعی از پای ستور که در
منکب پدید آید و بدان می لنگد * نوب * بالفتح نزدیکی و بالضم گروهی از حبش که
آنرا نوبه نیز گویند نوبی یکی و بمعنی زنبور نیز آمده * نهب * بالفتح غنیمت و غارت

* باب النون مع التاء *

* ناناه * بالفتح و سکون همزهٔ اول و فتح نون و همزهٔ ثانی بر وزن و عرجعهٔ اول اسلام
استعمال الرسول صلعم * طوبی لمن مات فی النأنأة * نبت * بالفتح گیاه و رستن

کیاه ٭ نبات ٭ بالفتح کیاه و رویانیدن ٭ نبیث ٭ بالفتح و کسر با قبیله ایست از یمن
٭ نبامه ٭ بالفتح بزرگوار و مشهور شدن ٭ نباله ٭ بالفتح استاد شدن و نیک شدن
و فاضل شدن و تیر تراشیدن ٭ نبعه ٭ بالفتح مقدار و میوهٔ کنار ٭ نبوه ٭ بالفتح خبر دادن
و زمین بلند مرادف نباوه و بضمتین و تشدید واو خبر دادن ٭ نثره ٭ بالفتح عطسهٔ
ستور و عطسه زدن و از بینی آب انداختن آن و زره فراخ و جایک میان دو سبلت
در لب بالائین مردم و شیر درنده و نام دو ستاره ایست نزدیک به یکدیگر
و آن منزلی است از منازل قمر ٭ نجده ٭ بالفتح دلیری و دلیر شدن و سخت بودن
در کارزار ٭ نجدیات ٭ اشعار عرب که در وصف بلاد نجد و اهل آن گفته اند
٭ نجابه ٭ بزرگوار و گرامی شدن ٭ نجعه ٭ بالضم طلب آب و گیاه کردن در موضع گیاه
و آب ٭ نجوه ٭ بالفتح زمین بلند ٭ نجاة ٭ شتر مادهٔ چست رفتار و شاخ درخت
و جای بلند و حرص و حسد و رستگاری و رستن ٭ ناجیه ٭ رستگاری یافته و شتر
مادهٔ چست رفتار ٭ نجاءه ٭ بالفتح در چیزی سخت نگریستن قال صلعم ٭ ادفعوا نجاءة
السائل بلقمة ٭ نجاره ٭ بالکسر حرفت درودگری و بالضم تراشهٔ چوب ٭ نجیره ٭
صفهٔ چوبین که در آن خشت و نی نهاده باشند و شیری که با آرد و روغن آمیخته باشند و گیاه خرد
٭ نحله ٭ بالکسر دادن چیزی که عوض آن ستانیده باشند و دعوی کردن و قرض
حسنه و بخشش بی عوض ٭ نحافه ٭ بالفتح لاغر و باریک شدن ٭ نحیزه و نحیته ٭ بالفتح
سرشت و خوی ٭ نحت ٭ بالفتح تراشیدن ٭ ناحیه و نحوه ٭ بالفتح و بالضم گوشهٔ زمین
و کنار چیزی ٭ نحوسه ٭ بالضم بدبختی ٭ نخبه ٭ بالضم گزیده و منتخب ٭ نخوه ٭ بالکسر
بزرگی و کبر ٭ نخاله ٭ بالضم سبوس ٭ نخره ٭ بالضم و فتح خا پیش بینی اسب و خر

آن و بالفتح و کسر جا پوسیده و ریزیده * نخاعه و نخامه * بالضم بلغم که از گلو بر آید * ندوة * بالفتح
مجلس و جمع شدن گاه مردم و بالضم آب خور دنگاه شتر * ندبه * بالضم نوحه و شیون
* نداوة * بالفتح تری * ندامة * بالفتح پشیمانی * ندرة * بالضم تنهائی و کمی * نزاهة *
بالفتح دور شدن از بدی * نزهة * بالضم پاکی و نیکوئی و فرصت و وقت حصول چیزی
* نازله * سختی و حادثه * نزله * بالفتح یکبار نزول کردن و مرضی است معروف از
قسم زکام و نام شخصی است * نزالة * بالضم آب منی مرد * نزعة * بفتحتین
سپیدی یک جانب ناصیه و سپیدی هر دو جانب ناصیه را نزعتین گویند * نسبة *
بالکسر منسوب شدن به چیزی * نسوة * بالکسر و الضم زنان جمع است و مفرد ندارد
* نسمه * بفتحتین آدمی و نفس * نسابه * بالفتح و تشدید سین نیک دانا با نساب
* نسیه * بالکسر آنچه نقد نباشد و بزمان دور وعده کرده باشد * نسخه * بالضم آنچه از
روی نوشته بر دارند * نسعه * بالفتح زمینی که درو زود گیاه روید و بالکسر سینه بند شتر
که از دوال باشد * نشده * بالکسر جست و جوی کردن گم شده * نشاءة * بالفتح پدید
آمدن و نو پیدا شدن و نو خاسته و جوان شدن و آغاز کردن و آفریدن * نشوه *
بالفتح پدید آمدن و مست شدن و بالکسر بوی یافتن و خبر داشتن * نشارة * بالضم
تراشه چوب و جز آن * ناشیه * اول ساعتهای شب و ساعتهای شب که در شب
گرده شود و مردی که شب برخیزد و عبادت کند * نشره * بالضم تعویذ و افسونی که
برای آبستنی زنان و برای دیو زدگان و غیر آن کنند * ناشرات * پراکنده
کنندگان و بادها که پراکنده کننده ابرها اند و باران ها که پراکنده کننده گیاه اند
* ناشطات * کشایندگان و بیرون کنندگان و روندگان از منزلی بمنزلی و ملائکه رحمت

نصافه ٭ بالفتح خدمت کردن ٭ نصفه ٭ بفتحتین انصاف و داد ٭ نصره ٭ بالضم یاری ٭ نصاحه ٭ بالفتح پند دادن و نکوخواهی کردن ٭ نصیحه ٭ اندرز و خیرخواهی ٭ نصیبه ٭ بهره و روزی و دیوار سنگ که برگرد حوض و چاه برآورده باشند ٭ ناصبه ٭ رنج کشنده و برپای دارنده و نصب کننده ٭ ناصیه ٭ موی پیشانی و محل آن ٭ نضره ٭ بالفتح تازگی و سیرابی و تنزه و نکوکردن ٭ نضاره ٭ بالفتح تازه روی و تازه و آبدار شدن ٭ نضاخه ٭ بالفتح و تشدید ضاد و خای معجمه چشمه که از آن آب می جوشیده باشد ٭ نطاه ٭ بالفتح نام قلعه ایست از قلاع خیبر یا چشمه ایست در خیبر یا موضع خیبر یا چراگاه آن ٭ نطیحه ٭ حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان دیگر او را شاخ زده باشد ٭ نطفه ٭ بالضم آب منی مرد و آب صافی و بالفتح گوشوار ٭ نظافه ٭ بالفتح پاکی ٭ نظاره ٭ بالفتح نگریستن به چیزی و به تشدید ظا نگرندگان ٭ نظره ٭ بالفتح یک بار نگریستن و متغیر شدن تن و کونه روی و لاغر شدن و بکسر ظا تاخیر کردن و مهلت دادن ٭ نعره ٭ بالفتح بانگ و بفتحتین کاری که در آن اهتمام تمام بوده باشد و بالضم و فتح عین مگس بزرگ سبز کبود چشم و کبر و منی ٭ ناعوره ٭ کوزه دولاب نواعیر جمع ٭ نعت ٭ بالفتح صفت وصفت کردن ٭ نعومه ٭ بالضم نازک شدن ٭ نعمه ٭ بالفتح ناز و نعمت زیستن و بالضم چشم روشن کردانیدن به چیزی و روشن شدن چشم به چیزی و بالکسر ناز و آسایش و نعمت ٭ نعامه ٭ بالفتح شترمرغ و آنچه در زیر پای باشد و بیابان و نام مردی است و چوبی که در میان دو مناره که بر سر چاه می باشد می کنند ٭ نعجه ٭ بالفتح میش و ماده گاو وحشی ٭ نغمه ٭ بالفتح آواز خوش کلام ٭ نفقه ٭ بالفتح روزی و با محتاج معاش و آنچه در روی ظاهرا و سره و میان شن ناسره باشد

باشد و بالضم و فتح فا سوراخ موش ❋ نفره ❋ بالکسر رمیدگی ❋ نفحه ❋ بالفتح
بخشیدن و بوی ❋ نفخه ❋ یکبار در دمیدن و بالکسر آماسیدن شکم و باد گرفتن
آن ❋ نفاثه ❋ بالضم آنچه دمیده شود و فضله که از دهان انداخته شود ❋ نفاثات ❋
بالفتح و تشدید فا دردمندگان و زنان ساحره ❋ نفایه ❋ بالضم چیزی که بواسطهٔ زبونی
از چیزی انداخته شود ❋ نفاسه ❋ بالفتح حسد بردن و بخیلی کردن و پسندیده و مرغوب
شدن ❋ نافله ❋ بخشش غیر واجب و فرزندزاده و نماز سنت ❋ نافجه ❋ اول هر
چیزی که پیدا شود و نافهٔ مشک ❋ نفطه ❋ بالکسر آبله ❋ نفیث ❋ تیز کردن دیگ
جوشان ❋ نقث ❋ بالفتح مغز بیرون کردن ❋ نقابه ❋ بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی ❋ نقبه ❋
بالضم آغاز گرد روی و زنگ و میز لب بینی ❋ نقره ❋ بالضم سیم گداخته و آبگیر که در آن
آب باران و آب سیل ایستد و چاهک قفا و بالفتح و فتح قاف بیماری که در پهلوی بز پیدا
شود و بدان بیماری میرد ❋ نقمه ❋ بالکسر کینه ❋ نقطه ❋ بالضم معروف و اندک رمه
اسب ❋ نقاوه و نقاوه ❋ بالضم برگزیده و خالصه ❋ نقیصه ❋ عیب و زشتی ❋ نقاهه ❋
بالفتح از بیماری برخاستن ❋ نکره ❋ بالضم ناشناخته شدن و ناشایسته شدن و بالفتح
و کسر کاف ناشناس و ناشناختن ❋ نکازه ❋ بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار
بر کسی ❋ نکت ❋ بالفتح بچوب و جز آن زمین کاویدن و بالضم و فتح کاف جمع نکته
❋ نکته ❋ بالضم نشانه سر انگشت یا سر چوب که بر زمین زنند و سخن باریک و لطیف
نکات بالکسر جمع ❋ نکایه ❋ بالکسر گزند بدشمن رسانیدن بجراحت یا بقتل ❋ نکبه ❋
بالفتح خواری و سختی روزگار و دردمندی نکبات بفتحتین جمع ❋ نکهه ❋ بالفتح بوی خوش
❋ نمیمه ❋ سخن چینی و حرکت و آواز نرم ❋ نمرقه ❋ بالضم و فتح را بالش نمارق جمع ❋ نمله ❋

بالفتح مورچه و برشی است که در پهلو پیدا می شود و سخن چینی کردن و سخن چین و بالضم جنبیدن و بالفتح و کسر تحتانی زمین پر مورچه و فرس ذو نمله یعنی اسپ بسیار حرکت ❊ نواه ❊ بالفتح خسته اجزا بودن نیع در زم و نیت و مراد و حاجت ❊ نوره ❊ بالضم و فتح واو آهک و مشهور بضم نون و سکون واو است ❊ نوبه ❊ بالفتح وقت چیزی و کار سخت و مصیبت بکسی رسیده ❊ نهایة ❊ پایان ❊ نهیه ❊ بالضم پایان و خرد و بکسر ها و تشدید یا شتر کشی که نهایت فربهی رسیده باشد ❊ نهضه ❊ بالضم برخاستن و داه سیرا با لا ❊ نهمه ❊ بالضم حرص و همت و قصد چیزی کردن ❊ نهیب ❊ بانگ کردن شیر ❊ نیابه ❊ بالکسر بجای کسی ایستادن ❊ نیاحه ❊ بالکسر زاری کردن ❊ نایبه ❊ حادثه و واقعه ❊ نیت ❊ بالکسر و تشدید یا عزم کردن و در دل گرفتن و حاجت گزاردن و نگهداشتن و یاد شدن و حاجت و مراد در دل گرفته شده ❊

❊ باب النون مع الثاء ❊

❊ نبث ❊ بالفتح کاویدن زمین بدست ❊ نث ❊ بالفتح و بتشدید تا فاش کردن خبر ❊ نفث ❊ بالفتح دو دمیدن و فی المثل ❊ لابد للمصدور ان ینفث ❊ یعنی ناچار است صاحب درد سینه را که از دهان فضله انداز د ❊ نقث ❊ بالفتح شتافتن ❊ نکث ❊ بالکسر تاب باز کردن از ریسمان و شکستن عهد و نام مردی است ❊

❊ باب النون مع الجیم ❊

❊ نتاج ❊ بالکسر زاده نتایج زادگان جمع نتیجه ❊ نسج ❊ بافتن جامه ❊ نسیج ❊ بافته شده ❊ نشج ❊ بفتحتین و شین معجمه راه گذر آب ❊ نضج ❊ بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی چون گوشت و ریش و ماده ❊ نعج ❊ بالفتح سفیدی خالص و سپید شدن

شدن و بفتحتین فربه شدن شتر و دل زدن از گوشت ❊ نهج ❊ بالفتح راه پیدا
و کشاده و بفتحتین دمه و تاسه و راه ...

❊ باب النون مع الحاء ❊

❊ نباح ❊ بالکسر و بالضم بانگ کردن سگ و آهو و ... ❊ نبوح ❊
بالضم فریاد و آواز از قبیله و آواز سگان ایشان ❊ نتح ❊ بالفتح تراشیدن و هم چنین
بیرون زدن خوی ❊ نجح ❊ بالضم و نجاح ❊ بالفتح فیروزی و برآمدن حاجت ❊ نحیح ❊
بانگ و آواز شکم ❊ نداخ ❊ بالضم رفتن فراخ ❊ نزح ❊ بالفتح آب چاه کشیدن
و بفتحتین چاهی که بیشتر آب او کشیده باشند ❊ نزوح ❊ بالفتح چاه کم آب ❊ نازح ❊
شهر دور ❊ نصح ❊ بالفتح جامه دوختن و بالضم پند دادن و نیک خواستن ❊ نصوح ❊ بالضم
راست شدن سخن و جز آن و خالص شدن و بالفتح خالص و صاف و عسل پاک
❊ ناصح ❊ درزی و عسل پاک و خالص و جز آن و نصیحت کننده ❊ نصیح ❊ نصیحت کننده
❊ نصاح ❊ بالکسر رشته که بدان چیزی دوزند و نام مردی از قاریان ❊ نضح ❊ بالفتح
آب پاشیدن و کم از نضخ بودن و آب بیرون آمدن از چیزی و آب دادن
و شکافته شدن درخت برای بیرون آمدن برگ و برانداختن و باز گشتن از چیزی
و دور کردن چیزی از خود و بفتحتین حوض النضاح جمع ❊ ناضح ❊ شتر آب کش نواضح
جمع ❊ نضاح ❊ بالفتح و تشدید ضاد آب کشنده شتر برای نخلستان و جز آن ❊ نضیح ❊
عرق و حوض ❊ نضوح ❊ بالفتح نوعی از خوشبوی ❊ نطح ❊ بالفتح سرو زدن گاو و گوسپند
و جز آن ❊ نطیح ❊ آنچه پیش آید و برابر کسی شود از مرغ و آهو و جز آن خلاف قعید
و اسپی که بر پیشانی او دو دایره باشد و آن نزد عرب مکروه است و اگر یک

دائره باشد نکره ونیفیش ✻ نالح ✻ هرچه پیش آید از مرغ وآهو وصرو زنده وکاو دشوار ومنزل اول از منازل قمر که آنرا شرطین کویند ✻ نفح ✻ بالفتح دمیدن بوی خوش و لکد زدن ناقه وجراحت وشمشیر زدن ووزیدن باد و دادن چیزی وجستن خون از رک ✻ نفوح ✻ بالفتح ناقه که بیک دوشیدن شیر او روان شود وکانی که تیر او دور رود ✻ نکاح ✻ بالکسر مجامعت کردن وعقد زناشوئی کردن ✻ ناکح ✻ زن کننده وزن شوهر کننده وجماع کننده وزن شوهر دار ومردی که زن داشته باشد ✻ نکح ✻ بالضم والکسر کلمه ایست که زنان در وقت زناشوئی کویند ومردان خطب کویند ✻ نوالح ✻ سختیها ✻ نوح ✻ بالفتح نوحه کردن وبالضم نام پیغامبری است ✻ نیاح ✻ بالکسر نوحه ... وزاری کردن

✻ باب النون مع الخاء ✻

✻ نخ ✻ بالفتح آبله کوسفند وبلا ووحشتی که از کار کردن آبله پیدا کند وپنج کیاه بوریا ✻ نتخ ✻ بالفتح برکشیدن وبرکندن ✻ ناتخ ✻ دریای آوازکن وآواز اضطراب آب برکنار ✻ نخ ✻ بالفتح وتشدید خا سخت رفتن وسخت راندن وشترانیکه خوابانیده شوند نزد خندق تا ستنده با مال صدقه بر ستاند ✻ نسخ ✻ کتاب نوشتن وقامیت کردانیدن ✻ نضخ ✻ جوشیدن آب از چشمه وجوشیدن هرچه باشد وبوی دادن چیزی ✻ نضاخ ✻ بالکسر کسی که آب زدن وبالفتح وتشدید ضاد بادان بسیار ✻ نفخ ✻ بالفتح دمیدن وباد از مقعد بیرون کردن وتعفین آماس کرده شدن ✻ نفاخ ✻ بالفتح وتشدید فا مرد با کبر وسخت وآماسنده ✻ نفوخ ✻ بالفتح داروئی که در بینی دمند ✻ نقخ ✻ بالفتح شکستن سر تا دماغ وسوراخ کردن ✻ نقاخ ✻ بالضم آب خوش سرد

٭ باب النون مع الدال ٭

٭ نجد ٭ بالفتح زمین بلند خلاف غور و زمین تهامه تا عراق نجاد بالکسر و نجود بالضم جمع و راه بالا و آرایش خانه نجود جمع و عرق و غلبه کردن بشجاعت و بفتحتین خوی کردن از ماندگی و رنج و رنج دیدن و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانه ٭ نجید ٭ دلیر و رنج کشیده ٭ نجود ٭ بالفتح خر کوره که بار نگیرد و عاصم بن ابی النجود قاری است مشهور ٭ نجاد ٭ بالکسر حمائل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فراش و آنکه بستر و بالین دوزد ٭ ناجود ٭ کاسهٔ بزرگ و ظرف شراب ٭ ند ٭ بالفتح و تشدید دال نوعی است از بوی خوش و بعضی گویند که کشته است و راه رفتن ستور پراکنده و بالکسر همتا و مانند و هم چنین ندید ٭ نشد ٭ بالکسر گم شده جستن و شعر خواندن ٭ نضد ٭ بالفتح برهم کر نهادن رخت و جز آن و بفتحتین رخت برهم نهاده و هم چنین منضود و تختهٔ جامه و رخت انضاد جمع و انضاد الجبال سنگها بر یکدیگر نهاده و انضاد السحاب ابرهای متراکم و انضاد الرجل اعمام و اخوال مرد ٭ نفاد ٭ بالفتح سپری شدن و بی توشه و بی ستور شدن ٭ نقد ٭ بالفتح آماده کردن و دادن و سره کردن درم و دینار و بفتحتین نوعی از گوسپند کوتاه دست و پای و خردگی سم ستور و پوست دنگی و بالفتح و کسر قاف کودک حقیر که اثر جوانی در روی پدید نیاید ٭ نقاد ٭ بالفتح و تشدید قاف بسیار سره کننده ٭ ناقد ٭ سره کننده نقاد بالضم و تشدید قاف جمع ٭ نکد ٭ بفتحتین سختی و ناخوشی عیش و کم شدن آب چاه ٭ نهود ٭ بالضم برخاستن و رفتن بسوی دشمن و غیر آن و برآمدن پستان دختر و فربه شدن و جسیم شدن اسب ٭ نهد ٭ بالفتح مرد کریم و اسب جسیم و قبیله ایست از یمن ٭ نهید ٭ سکهٔ سطبر که تنگ نباشد

٭ باب النون مع الذال ٭

٭ نبذ ٭ بالفتح انداختن از دست و چیز اندک ٭ نبیذ ٭ فقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب خرما و جو و آبی که از حبوب و جز آن گیرند ٭ ناجذ ٭ دندان پسین و آن چهار دندان اخیر است بعد از دندان آسیا نواجذ جمع ٭ نفاذ بالفتح و نفوذ ٭ بالضم درگذشتن تیر از جائی که بدان رسد و رفتن نامه و جاری شدن فرمان ٭ نافذ ٭ جاری و فرمان برده شده ٭ نقذ ٭ بفتحتین رهایدن

٭ باب النون مع الراء ٭

٭ نار ٭ آتش و نشان ستور ٭ نبر ٭ بالفتح برداشتن و همزه کردن حرف را و آواز برداشتن سرود گوی و بالکسر کرمی که در پوست شتر برفتن و می ورم آرد و مفرد انبار غله ٭ نتر ٭ بالفتح سر قضیب مالیدن بوقت شاش کردن و کشیدن آن بدرشتی و نیزه را از کسی ربوده زدن و بفتحتین تباه و ضائع شدن کار ٭ نثر ٭ بالفتح پراکنده و پراکندن و یعنی فشاندن و انداختن ذره از تن ٭ نثار ٭ بالضم آنچه ریزد از هر چیزی ٭ نجر ٭ بالفتح چوب تراشیدن و گرم کردن آب به سنگ تفسان و سخت راندن و اصل و حسب و گونه و زمین مکه و مدینه و بفتحتین تشنگی و تشنه شدن شتر از حبوب ٭ ناجر ٭ ماهی که در گرما آید بوقت تشنگی شتر ٭ نجار ٭ بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ و بالفتح و تشدید جیم تراشنده چوب ٭ نحر ٭ بالفتح شتر کشتن و بریدن سینه و بر سینه زدن و در سینه شدن و پیش سینه و هم چنین منحر بالکسر ٭ نحریر ٭ بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر نحاریر جمع ٭ نخر ٭ بالفتح پوسیده و ریزه ریزه شدن ٭ نخور ٭ بالفتح ماده شتری که چون انگشت در بینی او کنند شیر دهد ٭ نخیر ٭ بانگ کردن بینی ٭ ناخر ٭ استخوان

استخوان کاواک که ازو آواز آید و یک تن ❊ نذر ❊ بالفتح جلدا افتادن و تنها و غریب شدن ❊ نذر ❊ بالفتح پیمان و پیمان بستن و بضمتین هم ❊ نذیر ❊ بیم کردن و ترسانند ه ❊ نزر ❊ بالفتح اندک و بی مزه ❊ نزار ❊ بالکسر پدر قبیله ایست ❊ نزور ❊ بالفتح زن کم فرزند ❊ نسر ❊ بالفتح کرکس و نام بتی است و عدد و میان سم گوسپند و برکندن بازگوشت را بمنقار و نسر طائر ستاره ایست که گویا می پرد و نسر واقع ستاره ایست که در نظر چنان می نماید که فرو می آید از بالا ❊ ناسور ❊ جراحتی که به نشود و بصاد نیز آمده ❊ نشر ❊ بوی خوش و گیاه خشک دگر باره سبز شدن و بریدن چوب پاره و گستردن و فاش کردن خبر و بفتحتین پراکنده و پراکندگان جمع و مفرد آمده و پراکنده شدن گوسپند در شب برای چرا ❊ نشور ❊ بالفتح باد هموار نشر بضمتین جمع و بسکون شین نیز آمده و بالضم زنده شدن و یوم النشور روز رستخیز ❊ نصر ❊ یاری دادن و یاری دهندگان جمع ناصر و پدر قبیله ایست از بنی اسد و باریدن باران و عطا دادن ❊ نصیر ❊ یاری ده ❊ نضر ❊ بالفتح زر و پدر قبیله ایست از قریش ❊ نضار ❊ بالضم زر و خالص هر چیز و قدح از چوب گز ❊ نضیر ❊ بالفتح زر یا نقره و پدر قبیله ایست از یهود خیبر و چیزی تازه ❊ ناضر ❊ تازه و بسیار سبز و بسیار زرد و سرخ و جامه نوک ❊ ناطور و ناطر ❊ نگهبان باغ و انگور نواطر جمع ❊ نظر ❊ بفتحتین نگریستن در چیزی بتامل و چشم داشتن و هم چنین انتظار ❊ ناظر ❊ نظر کننده و دیدبان و نگهبان و ناظران دو رگ چشم از دو جانب که اشک ازان آید ❊ نظیر ❊ مانند ❊ ناطور ❊ نظر کننده و نظر کرده شده و نگاهبان ❊ نعر ❊ بالفتح بر جوشیدن خون و هم چنین نعور بالضم و رفتن در شهرها و بفتحتین در آمدن مگس به بینی شتر و آنکه بجائی آرام نگیرد ❊ نعر ❊

بالفتح در خشم شدن و بر جوشیدن دیگ * نغر * بالضم وفتح غین مرغی است
ریزه * نفر * بالفتح گروه گروه بازگشتن حاجیان از منا و غلبه کردن و آماسیدن
و یوم النفر روز بازگشتن حاجیان از حج و آن روز دوازدهم ذی الحجه است
و بفتحتین آمده و بفتحتین گروه مردم از سه تا ده * نفور * بالضم رمیدن و همه یکبار
پیش آمدن بکاری * نفیر * قومی که یکبار پیش روند * نافر * نفرت کننده و غالب
* نقر * بالفتح دانه چیدن مرغ و صبور در زمیدن و عیب کردن و ستور راندن
ببانگ و انگشت زدن * ناقر * تیری که بر نشانه رسد * ناقور * صور * نقیر *
مغاک و چاک دانه خرما و ناودان و اصل و حقیر * نکر * بالضم و بضمتین ناشناسائی
و شگفت * نکیر * انکار و منکر و نکیر دو فرشته پرسنده در گور * نمر * بالکسر
نام مردی و بالفتح و کسر میم پلنگ نمور و نمر بضمتین جمع و پدر قبیله ایست
و بفتحتین پلنگ رنگ شدن * نمر * بالضم وفتح میم پدر قبیله ایست از بنی قیس
و بالفتح و کسر میم آب ساده و هر چیز ظاهر خالص * نور * بالضم روشنی و آنچه آن
رمنده و زنان دور از تهمت جمع نوار بالفتح و بالفتح شکوفه یا شکوفه سپید و شکوفه زرد را
زهره گویند و پرسیدن و گریختن و گریزانیدن و هم چنین نوار بالکسر * نهار * روز و نام
شاعری است و بچه حباری و آن نوعی از مرغ است * نهر * بالفتح بانگ
بر زدن و منع کردن و هم چنین انتهار و جوی آب و بدین معنی بفتح ها نیز آمده انهار و
نهر بضمتین جمع و بالفتح و کسر ها بر وزن غارت کننده * نهابر * مواضع هلاک * نهور *
بالضم کوه ریگ نهابیر جمع * نیر * بالکسر علم جامه و پود جامه و نوع جامه و نام
کوهی است و نیر الطریق نشان راه * نیار * بالکسر نام مردی از بنی قضاعه

قصاحه ❊ باب النون مع الزاء ❊

❊ نبز ❊ بالفتح لقب نهادن و بفتحتین لقب که آنرا بفارسی بالرنامه گویند ❊ نجز ❊ بالفتح وعده بجا آوردن و حاضر شدن و روا کردن حاجت و بالضم نزدیکی بروا شدن حاجت و بفتحتین سپری و نیست شدن ❊ ناجز ❊ حاضر و کذا زنده حاجت کسی واندود آماده و دست بدست ❊ نخز ❊ بالفتح بهاوین یا با چیزی کوفتن و سرانگشت یاسر چوب به کسی زدن و چیزی را دفع کردن ❊ نخازة ❊ بالضم سرقه اشتر ❊ ناجز ❊ شتر سرفه دار ❊ نز ❊ بالفتح و تشدید زاء مرد تیز فهم و زیرک و مرد چست و زمین که از ان آب تراود و روان نشود و شتر مرغ که یکجا قرار نگیرد ❊ نزیز ❊ دویدن آهو و بانگ کردن او ❊ نشز ❊ بالفتح بلند نشستن و بلندی جستن و جای بلند و بفتح شین نیز آمده ❊ نشوز ❊ بالضم ناسازگاری کردن زن با شوی و زدن شوی زن را ❊ نفز ❊ بالفتح بر جستن آهو و پره دردویدن و هم چنین نفزان بفتحتین و کردانیدن تیر بر ناخن ❊ نقز ❊ بالفتح بر جستن و هم چنین نقزان و بالفتح و کسر قاف آب جهانی خوش و بالکسر و بفتحتین ستور ان ریزه و لاغر و مال زبون ❊ نقاز ❊ بالضم بیماری گوسپند که از ان هر چند چند ان که به میرد و گنجشک ریزه ❊ نکز ❊ بالفتح سپری شدن آب چاه و بفتح گاف نیز آمده و چیزی تیز مانند نیش افعی بجائی فرو بردن و زدن و دفع کردن و لیسیدن مار چیزی را ❊ ناکز ❊ چاه کم آب ❊ نهز ❊ بالفتح جنبانیدن سر و برخاستن ستور برای رفتن و سر زدن بچه گاو و شتر پستان مادر را و دلو در آب زدن تا پر شود و زدن و واداشتن و دور کردن چیزی از نفس خود

❊ باب النون مع السین ❊

❁ نبراس ❁ بالکسر چراغ ❁ نبس ❁ بالفتح سخن گفتن ❁ نجس ❁ بفتحتین پلید شدن
و پلید و بدین معنی بکسر جیم نیز آمده ❁ نحاس ❁ بالضم مس و طبع و اصل و آتش
بی دود و بی شعلهٔ آتش ❁ نحس ❁ بدبخت و بداختر شدن و بداختر و بدبخت و نامبارک
و بکسر حا نیز آمده ❁ نخس ❁ بالفتح سر چوب یا سر انگشت به کسی زدن و در آوردن
چوب دولاب در سوراخ ❁ ناخس ❁ کری که شتر را میشود ❁ نخاس ❁ بالکسر
چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا نیک گردد و بالفتح و تشدید خا برده فروش ❁ نخیس ❁
دولاب که سوراخ او فراخ باشد ❁ ندس ❁ بالفتح و سکون دال و ضم آن مرد زیرک
و بفتحتین زیرک شدن و نیزه زدن ❁ نس ❁ بالفتح و تشدید سین راندن شتر و خشک
شدن ❁ نسناس ❁ بالفتح دیو مردم و نوعی از خلق که بر یک پا می جهند ❁ نطس ❁
بالفتح نیک پاک شدن و نیکو دانستن و تجسس کردن ❁ ناطس ❁ جاسوس
❁ نطیس ❁ طبیب ❁ نعاس ❁ بالضم بخواب شدن و خواب یا ابتدای خواب
❁ ناعس ❁ خواب کننده ❁ نعوس ❁ بالفتح شتر ماده شیردار ❁ نفس ❁ بالفتح چشم زدن
چیزی را و جان و خون و تن انفس بالفتح و ضم فا و نفوس بالضم جمع و چشم بد و آنچه بدان
پوست را دباغت کنند و ذات هر چیزی لقوله تعالی * کتب علی نفسه الرحمة * و بفتحتین
دم انفاس جمع و جرعه و فراخی کار ❁ نفاس ❁ بالکسر رغبت کردن به چیزی و خواستن
بطریق معارضه و مناقشه و هم نفسی کردن و خونی که بعد از زادن ظاهر شود و زنانی
که نو زاینده باشند جمع نفسا ❁ نفیس ❁ مال بسیار و چیز قیمتی و پسندیده و گرانمایه
❁ ناقوس ❁ چوب ترسا که بوقت نماز خود نوازند ❁ نقس ❁ بالفتح ناقوس زدن و عیب
و فسوس کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند ❁ نقرس ❁ بالکسر دردی که در

در انگشتان پا و دست بهم رسد و مرد حاذق و استاد ٭ نکس ٭ بالفتح نگونسار کردن و بالضم باز گردیدن بیماری و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفار شکسته که اسفل او را اعلی سازند و مرد ضعیف ٭ ناموس ٭ صاحب راز و جبرئیل و کازهٔ صیاد و مکر و حیلهٔ پنهانی ٭ نمس ٭ بالفتح پنهان داشتن راز و راز گفتن و بالکسر جانوری است که از دها را می کشد و در زمین مصر می باشد و بفتحتین تباه شدن روغن ٭ نوس ٭ بالفتح جنبیدن پیرایه و گیسو و جز آن و نداندن ٭ نواس ٭ بالفتح و تشدید واو آنچه اضطراب کند و سست شود ٭ نهس ٭ بالفتح بدندان پیش گزیدن و گزیدن مار و بفتحتین نوعی از مرغان

٭ باب النون مع الشین ٭

٭ ناش ٭ بالفتح و سکون همزه تاخیر کردن ٭ نبش ٭ بالفتح گفتن و دزدیدن و سر قضیب بر کندن ٭ نباش ٭ بالفتح و تشدید با کفن دزد ٭ نتش ٭ بالفتح بیرون آوردن خار و مانند آن از جای ٭ نجش ٭ بالفتح بر انگیختن صید و چیزی را که نخرند به بهای زیاده خواستن یعنی خواهش خریدن تا دیگری بخرد و گرد آوردن و شور و پریشان شده و بشتاب رفتن ٭ ناجش ٭ آنکه بر ماند صید را ٭ نشیش ٭ فرو رفتن آب در زمین و آواز جوشیدن آب ٭ نش ٭ بالفتح و تشدید شین بیست درم سنگ و آن نیم اوقیه باشد که چهل درم است و پنج درم را نواة گویند ٭ نطیش ٭ حرکت و جنبش ٭ نعش ٭ بر داشتن و جنازهٔ با مرده و بی مرده را سریر خوانند و بنات النعش هفت ستاره در شمال چهار را نعش و سه را بنات گویند و آن دو است صغری و کبری ٭ نفش ٭ بالفتح پنبه و پشم زدن ٭ نقوش ٭ بالضم شب چرا کردن شتر و گوسپند

یلی شبان ٭ نتش ٭ بالفتح نگاشتن و خار از پای بیرون کردن و برکندن موی
به منقاش و به خار نشدن خوشه خرما تا زود رطب شود ٭ نکش ٭ بالفتح بقعر رسانیدن چاه را
و سپری کردن چیزی را ٭ نمش ٭ بفتحتین نقطهای سیاه و سپید و بکسر میم کاو سیاه
و سپید ٭ نهش ٭ بالفتح گزیدن مار و بدندان پیش گرفتن و نهش الیدین ست‌و
سبک ٭ نوش ٭ بالفتح فریفتن کسی را و نیکوئی رسانیدن بکسی و گرفتن چیزی بدست
... ٭ نوویش ٭ بالفتح سخت گزنده

٭ باب النون مع الصاد ٭

٭ نحوص ٭ بالفتح ماده خر آبستن ٭ نحص ٭ بالضم بن کوه ٭ نحوص ٭ بالضم لاغر شدن از
پیری ٭ ناحص ٭ زن لاغر شده از پیری ٭ نشوص ٭ بالضم در وا شدن چیزی از جای
٭ نشاص ٭ بالفتح ابر بلند بر آمده و مشک پر آب ٭ نص ٭ بالفتح و تشدید صاد نیک
راندن و رفتن شتر و بر داشتن حدیث و بر کسی و بیک باره یکی کردن در پرسیدن تا غایت
آنرا بداند و بر داشتن و بلند کردن چیزی ٭ نعص ٭ بالفتح خوردن ملخ گیاه زمین
٭ ناعص ٭ نام مردی است و صاحب قاموس گوید این غلط است که جوهری کرده
و هیچ کس از اهل لغت نقل نکرده ٭ نغص ٭ بفتحتین بمراد تمام نا رسیدن
و سیراب نا شدن شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام نا شدن ٭ نغاص ٭ بالضم
بسیار خندیدن ٭ نقص ٭ بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی ٭ نکوص ٭ بالضم باز گشتن
و باز ایستادن از کاری و پس پا رفتن ٭ نمص ٭ بالفتح موی برچیدن و بالکسر
نوعی از گیاه ٭ نمیص ٭ گیاهی که بعد از خوردن وی باز روید ٭ نوص ٭ بالفتح بلند
پس شدن و گریختن و خویشتن را باز کشیدن و همچنین مناص ٭ کوده ...

سکورهٔ خر ❊ نویص ❊ قوّت وحرکت

❊ باب النون مع الصّاد ❊

❊ نبض ❊ جنبیدن رگ ❊ نحض ❊ بالفتح گوشت آگنده شدن و ریزیدن گوشت از استخوان ❊ نغیض ❊ اندک اندک رفتن آب ❊ نض و ناض ❊ بالفتح و تشدید صاد درم و دینار نقد شده ❊ نغض بالفتح و نغوض ❊ بالضم سر جنبانیدن و جنبیدن پالان شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و حرکت ابر که برهم نشسته باشد ❊ نفض ❊ بالفتح فشاندن جامه و درخت و بسیار بچه آوردن زن و زه ناک شدن و فشاندن تب لرزه کسی را و برگ و میوه افتاده ❊ نفاض ❊ بالضم بی توشگی و تنگدستی و بالکسر آزار کودکان ❊ نقض ❊ بالفتح باز کردن تاب ریسمان و شکستن بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیاری سفر و زمین که وا شده باشد بوقت بر آمدن سمارغ ازوی ❊ نقیض ❊ بالفتح ضد و بازگونهٔ چیزی و آواز محمل و پالان ❊ نهض ❊ بالفتح و نهوض ❊ بالضم برخاستن و راست شدن و تمام شدن بالای گیاه و در هوا شدن مرغ بوقت پریدن ❊ ناهض ❊ بچه مرغ که بال تمام بوده اثبت کرده باشد و گوشت بازوی اسب ❊ نوض ❊ بالفتح رفتن در شهرها و برکندن شاخ و بیخ و جز آن و پیوند میان سرین شتر

❊ باب النون مع الطاء ❊

❊ نبوط ❊ بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه ❊ نبیط ❊ گروهی است از مردم و آبی که از قعر چاه بر آید ❊ نحیط ❊ بانگ و زفیر ❊ نخط ❊ بالفتح بینی فشاندن آدمی ❊ نشاط ❊ بالفتح شادمانی نمودن ❊ نشیط ❊ شادمان و نام مردی ❊ ناشط ❊ گاو دشتی ❊ نشوط ❊ بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که به یک کشیدن دلو بر سر آن آید و هم چنین

انشاط بالفتح ❊ نشط ❊ بالفتح گزیدن مار و بردن اندوه کسی را از جائی بجائی و آب
برکشیدن از چاه بی چرخ و گره آسان گشادن ❊ نطناط ❊ بفتح هر دو نون دراز و
نطانط جمع ❊ ناعط ❊ گروهی است از قبیلهٔ همدان و نام کوهی است ❊ نفط ❊ بالفتح
والکسر روغنی است معروف و کسر فصیح تر است و بفتحتین آبله کردن دست
❊ نفیط ❊ بینی فشاندن ماده بز ❊ نقط ❊ بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و فتح
قاف جمع نقطه ❊ نقاط ❊ بالکسر جمع نقطه و بالفتح و بتشدید قاف نقطه زن و نقطه
کننده ❊ نمط ❊ بفتحتین نوعی از بساط و گستردنی انماط جمع و گروه که بر یک کار
باشد و طرز و طریق ❊ نوط ❊ بالفتح در آویختن و آماسیدن سینهٔ شتر و توشه دان
که در وی خرما نهند و از شتر در آویزند و هر چه از جائی در آویخته شود و میان
پشت و سرین ❊ نیط ❊ بالفتح رگ دل و مرگ ❊ نائط ❊ رگ پشت ❊ نیاط ❊ بالکسر
رگ دل و جای آویختن کمان و بیابان دور کشیده

❊ باب النون مع الظاء ❊

❊ نعوظ ❊ بالضم برخاستن قضیب ❊ نکظ ❊ بفتحتین شتافتن

❊ باب النون مع العین ❊

❊ نبوع ❊ بالضم برون آمدن آب از چشمه و جز آن ❊ نبع ❊ بالفتح درختی است که
از آن کمان سازند و از شاخهای آن تیر سازند ❊ نجوع ❊ بالضم گواریدن طعام و
بطالب نیکوئی و آب و علف نشستن و سیر خوردن جامه رنگ را و اثر کردن سخن و
پند و دارو و بالفتح آب و طعام گوارا و شیر کودک و آرد که با آب و پیه سرد کرده چون
دوغ سست و ید را خورانند تا فربه شود ❊ نخع ❊ بالفتح آرد جو ستور را ابرای فربهی

فربهی دادن ٭ نجیع ٭ بالفتح خون سیاه و خون اندرون و آردجو که به شتر دهند ٭ نخع ٭ بالفتح
قبیله ایست از یمن و ازان است ابراهیم نخعی و مالک اشتر و آب منی
انداختن و به نخاع رسانیدن کارد در او حاجت کردن دوستی و نصیحت را باکسی
٭ نخاع ٭ بالضم و الفتح مغز مهره پشت که آنرا حرام مغز گویند ٭ نزع ٭ بالفتح کشیدن
چیزی از جای خود و بر کندن و مانند شدن به پدر و کشیدن کمان و جان کندن و بتحتین
موی رفتگی هر دو جانب پیشانی ٭ نازع ٭ شتری که آرزومند چراگاه و جای خود باشد
٭ نزوع ٭ بالضم پرداختن از کار و بالفتح چاه که قعر او نزدیک باشد ٭ نزیع ٭ غریب
و چاه که قعر او نزدیک بود ٭ نزائع ٭ اسپان و شتران که از قومی کشیده باشند و
زنان که به بیگانگان داده باشند ٭ نزاع ٭ بالکسر با کسی در چیزی کوشیدن
و آرزومندی و آرزومند شدن و بالفتح و تشدید زا کشنده و رگی که بسوی آبا و اصل
کشد و فی المثل العرق نزاع ٭ نسغ ٭ بالکسر نواد و تنگ ستور نسعه واحد ٭ نسوع ٭
بالضم گوشت بن دندان و دور شدن ٭ نشوع ٭ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن
و سخن تلقین کردن و بالفتح دارو در بینی و دهان ریختنی ٭ نصوع ٭ بالضم خالص
شدن رنگ و سخت سپید شدن و پیدا و روشن شدن کار ٭ ناصع ٭ خالص از هر
چیز و جامه سپید یا زرد یا سرخ خالص ٭ نصع ٭ بالکسر نوعی از جامهای سپید ٭ نطع ٭
بالکسر و الفتح و بتحتین و بالکسر و فتح طا بساط و کام و شکن های کام ٭ نفع ٭ سود و سود
کردن ٭ نقع ٭ بالفتح گرد نقاع جمع و بتحتین تشنگی نشاندن و بیک جای گرد آمدن
آب و آنچه در چاه گرد آمده باشد از آب و زمین که خاک پاک و خوش دارد و
از ان آب ایستد ٭ نقوع ٭ بالفتح آنچه در آب تر کنند چون مویز و جز آن

و بالضم گرد آمدن آب در جائی و بلند شدن آواز و فریاد و مهمانی از سفر رسیدن و گوسپند و شتر کشتن به جهت آن و سیراب شدن و باور داشتن خبر را ❊ ناقع ❊ زهر بغایت کشنده و خون تازه ❊ نقیع ❊ چاه بسیار آب و آب میوها که تر کرده باشند و آب ایستاده و بانگ و فریاد و شیر خالص که سرد کنند و خورند ❊ نقائع ❊ مهمانیها و ضیافتهای مسافر و ستورانی که به جهت آن کشند ❊ نکع ❊ بالفتح شتابانیدن در کاری و بفتحتین پوست روی کی نئی ❊ نوع ❊ بالفتح گونه و بالضم تشنگی ❊ نائع ❊ تشنه

❊ باب النون مع الغین ❊

❊ نبغ ❊ بالفتح ظاهر شدن و شعر نیکو گفتن کسی بی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و همچنین نبوغ بالضم ❊ نذغ ❊ بالفتح خستن بانگشت و زبان و نیزه زدن و بالفتح و الکسر سعتر دشتی ❊ نزغ ❊ بالفتح تباهی و فساد افکندن و برغلانیدن میان مردم و طعن کردن بزبان ❊ نسغ ❊ بالفتح خستن بتازیانه و طعن کردن و سخن آموزانیدن و سوزن زدن بر دست بجهت نشان و نقش و نعره زدن کسی چنانکه بی هوش شود و تلقین کردن ❊ نشوغ ❊ بالضم دارو در بینی و دهان ریختن و بالفتح دارو در دهان و بینی ریختنی

❊ باب النون مع الفاء ❊

❊ ناف ❊ بالفتح و سکون همزه خوردن طعام و سیراب شدن ❊ نتف ❊ بالفتح بر کندن موی و بوی بر کریدن کسی را و بفتحتین گیاهها و مویها و جز آن بدست خود چیده جمع نتفه ❊ نجف ❊ بالفتح تراشیدن و فراخ شدن و بفتحتین جای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و پاشنهٔ در و نام موضعی است معروف که مدفن حضرت علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه است ❊ نجاف ❊ بالکسر رستن قضیب بزبز تا کشی نکند

نکند * نحیف * تیر پهن پیکان * نحیف * لاغر و نزار * نخف * بالفتح و بجای معجمه آبله بر آوردن
* ندف * بالفتح پنبه زدن و برف باریدن آسمان و جست بر داشتن و مست
و پای ستور در رفتار * نداف * بالفتح و تشدید دال پنبه زن * ندیف *
پنبهٔ ندافی کرده و هم چنین منهدوف * نزف * بالفتح همه آب چاه را کشیدن
و همه آب چاه خشک شدن و مست گردانیدن و رفتن خون کسی را و تمام خون رفتن
و بریده شدن حجت کسی در خصومت و هوش بردن و بالضم و فتح ز اشرابها و آبهای
اندک جمع نزفه * نسف * بالفتح برکندن بنا و علف و پاشیدن غله و بر باد دادن
خرمن و جز آن و بفتحتین شهری است معروف که آنرا نخشب نیز گویند * نسوف *
بالفتح شتری که گیاه را از بیخ برکند و بجز دو اسبی که در دویدن سم های خود بزمین
نزدیک دارد * نسیف * راز و سخن پنهان و نشان دندان خر و نشان لگد بر
پهلو و اندامهای ستور چنانکه موی ریخته شود * نشف * بالفتح و بفتحتین بخود کشیدن
جامه عرق را و کاغذ سیاهی را و حوض آب را و بر چیدن و کشیدن آب را از هر
چیز و سنگهای سیاه سوخته و سنگهای باخار * نصف * بالکسر نیمه و راستی و بهذ
دو معنی بالضم نیز آمده و بالفتح به نیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن و بفتحتین زن و مرد
میانه سال خدمتکاران جمع ناصف * نصیف * معجر و نیمهٔ چیزی و پیمانه ایست و آن
نصف مد است * نصافت * بالکسر خدمت کردن * ناصف * مجرآب
نواصف جمع * نضف * بالفتح همه پستان را مکیدن شتربچه * نطف * بالفتح
به عیب آلوده شدن و تباه شدن و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن صر چنانکه
جراحت به مغز رسد و بفتحتین آلودگی به عیب و گوشواره جمع نطفه است بفتحتین

و بالضم و فتح طا جمع نطفه بالضم و بالکسر نام مردی است ❋ ناطف ❋ حلوائی است
❋ نطوف ❋ بالفتح شبی که تا روز باران بارد ❋ نظیف ❋ پاک

❋ باب النون مع القاف ❋

❋ نبق ❋ بالفتح نوشتن و بار درخت کنار و بکسر با نیز آمده نبقه واحد ❋ نتق ❋
بالفتح فشاندن و جنبانیدن و برکندن و بسیار بچه شدن زن و زود آبستن شدن
و بیرون آمدن آتش از آتشزنه ❋ ناتق ❋ زن بسیار بچه و شتری که زود آبستن
شود و آتش زننده از آتشزنه و اسبی که سوار را افشاند و جنباند ❋ نزق ❋ بفتحتین
سبکی و چستی و برجستن و شتاب نمودن ❋ نزیق ❋ چست رفتار ❋ نسق ❋
بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و بفتحتین رشته دندان و جز آن که برابر و هموار
باشد و سخن زینت داده و مهره در رشته کشیده ❋ نشق ❋ بالفتح بوییدن و در دام
افتادن آهو و بفتحتین بوی و بالفتح و کسر شین مردی که در کاری افتاده باشد که از آن
کار خلاصی نیابد ❋ نشوق ❋ بالفتح داروئی که در بینی افشانند ❋ نطق ❋ بالضم سخن گفتن
❋ ناطق ❋ سخن گوی و مالدار و مال جاندار از قسم حیوان خلاف صامت ❋ نطاق ❋
بالکسر کمر و میان بند مردان و جامه ایست که زنان می پوشند نطق بضمتین جمع و نطاق
باصطلاح ریاضیین قوسی از فلک انوری گوید * نه از آن دایره که در تدویر * نتواند زد
نطق ز نطاق ❋ نعیق ❋ بانگ کردن زاغ و اسبان و آواز کردن شبان گوسپند را
و همچنین نعاق بالضم ❋ نغیق ❋ بغین معجمه بانگ کردن زاغ ❋ نفوق ❋ بالضم مردن
ستور ❋ نفاق ❋ بالفتح روان شدن و رواج یافتن متاع ضد کساد و بالکسر دوروئی
کردن و جمع نفقه نیز آمده ❋ نفق ❋ بفتحتین سپری و تمام شدن خرج و نیست شدن

شدن و برستیدن و روان شدن آب و جز آن و راه باریک و سوراخ نقب ❊ نمو ❊ بالفتح بشتن ❊ نمرق ❊ و نمرقه بضم نون و راو کسر هردو بالش خرد و نهالین پالان نمارق جمع ❊ نوق ❊ بالضم شتر ماده جمع ناقه ❊ نواق ❊ بالفتح و تشدید واو رائض شتر و مردی که اصلاح کار کند ❊ نواهق ❊ مخارج آواز خر از گلو جمع ناهقه است ❊ ناهق ❊ خر و استخوان زدی اسب ❊ نهیق بالفتح و نهاق ❊ بالضم آواز خر و آواز کردن آن ❊ نیفق ❊ بالفتح جای بند شلوار و جانوری که از پوست آن پوستین سازند هردو معنی معرب نیفه ❊ نیاق ❊ بالکسر جمع ناقه و مهرهای کوه ❊ نیق ❊ بالفتح بلند ترجای در کوه

❊ باب النون مع الکاف ❊

❊ نابک ❊ جای بلند نوابک جمع ❊ نبک ❊ بالفتح بلند شدن و بفتحتین زمین پشتهای خرد و هم چنین نباک ❊ نزک ❊ بالکسر و سکون زای معجمه قضیب سوسمار و بالفتح طعنه زدن و عیب کردن و نیزه زدن ❊ نزاک ❊ بالفتح و تشدید زا عیب کننده و طعنه زننده ❊ نسک ❊ بالفتح شستن و پاک کردن و بالضم عبادت کردن و قربانی کردن و بضمتین قربانیها و هم چنین نسائک هردو جمع نسیکه ❊ ناسک ❊ عبادت کننده و در راه خدا قربانی کننده ❊ نوک ❊ بالضم نادانی و نادان جمع انوک ❊ نهک ❊ بالفتح کهنه و فرسوده شدن جامه پوشیدن و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در هر چیز و لاغر و ضعیف کردن تب و بیماری کسی را ❊ نهیک ❊ شیر و دلیر و شمشیر تیز و برنده ❊ نیک ❊ بالفتح جماع کردن ❊ نائک ❊ جماع کننده ❊ نیاک ❊ بالفتح و تشدید یا سخت جماع کننده ❊ نیزک ❊ نیزه کوتاه نیازک جمع

❊ باب النون مع اللام ❊

❊ نارجیل ❊ معرب نارگیل که آنرا جوز هندی گویند ❊ نال ❊ ریشه که در میان قلم میباشد و مرد بسیار بخشش ❊ نبل ❊ بالفتح تیر نبال بالکسر جمع و آگاهی و فضل و استنجا و تیر انداختن و غالب آمدن به تیراندازی و به مصلحت شتر قیام نمودن و راندن سخت ستور را ❊ نابل ❊ تیرگر ❊ نبال ❊ بالفتح و تشدید با تیر دار و با خفتان ❊ نبیل ❊ فربه و بزرگ و بزرگان قوم و خردان ایشان نبل بفتحتین جمع ❊ نتل ❊ بالفتح کشیدن سپسایکی و فراپیش کشیدن چیزی را و بیضهٔ شترمرغ که در آن آب پر کنند و در بیابان دفن کنند و بفتح تاء و نیز آمده ❊ نثل ❊ بالفتح خاک از چاه بیرون آوردن ❊ نثیل ❊ سرگین ❊ نجل ❊ بالفتح نسل و اولاد و فرزند وزه و انداختن چیزی و به نیزهٔ فراخ زخم زدن و شکافتن پوست را و باز کردن پوست و بفتحتین فراخ چشم شدن ❊ نحل ❊ بالفتح مگس انگبین و بالضم عطیه و بالکسر کابین زن و دادن بی عوضی و طلبی و پیدا کردن و نامیدن کابین را و دعوی کردن و سخن کسی بر دیگری بستن و بالکسر و فتح حا مذهب های باطل و نحشها جمع نحله بالکسر ❊ نخل ❊ بالفتح بیختن و درخت خرما و همچنین نخیل نخله واحد ❊ ندل ❊ بالفتح از جائی بجائی بردن و ربودن ❊ ندل و نذیل ❊ فرومایه ❊ نزل ❊ بالضم آنچه پیش مهمان فرود آینده پیش آرند از طعام وجز آن و در آمدن و دخل ❊ نزیل ❊ فرود آینده ❊ نزال ❊ بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام به معنی امر است یعنی فرود آ و بالکسر فرود آمدن دو گروه باهم در کارزار ❊ نسل ❊ بالفتح فرزند وزه و زادن و پر انداختن مرغ و افتادن آن و ریختن پشم و وقت پشم ریختن ستور شدن و پیشی گرفتن بر قوم و جامه از کتف افتادن و شتاب دویدن و بفتحتین شیر که از پستان بی دوشیدن بیرون آید ❊ نسیل ❊ عسل گداخته و از

و از موم جدا شده و آنچه از پر و پشم و جز آن بیفتد و هم چنین نُسال بالضم ٭ نَشْل ٭
بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگ ٭ نَشیل ٭ گوشت بی توابل پخته ٭ نَصْل ٭
بالفتح پیکان و تیغ و کارد و نیزه نُصول و نِصال جمع ٭ نُصول ٭ بالضم زائل شدن
رنگ حنا از دست و خضاب از ریش و بیرون افتادن پشم از ستور و موی
از خضاب و در ماندن پیکان بجائی ٭ نَصیل ٭ پیوند میان سر و گردن ٭ نِضال ٭
بالکسر تیر اندازی کردن با هم و سخن و شعر بهم کردن ٭ نُطول ٭ بالضم آب
جوشیده بدارو ها بجائی ریختن و بالفتح آب جوشیده بدار و ها که بر اندامها ریزند
٭ ناطل ٭ کوزه که شراب بدان پیمایند ٭ نَعْل ٭ بالفتح معروف که آنرا
می پوشند و زمین درشت که سنگریزها از وی درخشد و پی که بر گوشهٔ کمان
زنند و نعل السیف آهن بن نیام شمشیر ٭ ناعل ٭ صاحب نعل ٭ نَعّال ٭ بالفتح و
تشدید عین نعل بند ٭ نَعْثَل ٭ بالفتح کفتار نر و پیر نادان و نام یهودی است که در مدینه
می بود و نام مردی دراز ریش که حضرت عثمان رض را بدان تشبیه می کردند ٭ نَغَل ٭
بفتحتین تباه شدن پوست و نسب و بکسر عین بد نسب و پوست خراب و ضائع
شده و کینه ور شدن و سخن چینی کردن و تباهی کردن میان مردم ٭ نَفْل ٭ بالفتح عطیه
و عبادتی که واجب نبود و بفتحتین غنیمت و گیاهی است و بالضم و فتح فا بعد از سه
روز غرهٔ ماه سه روز دیگر ٭ نَقْل ٭ بالفتح از جائی بجائی بردن و موزه و نعل کهنه و
جامه را پاره زدن و دوختن و بکسر نون نیز آمده و بالضم آنچه بر شراب و جز آن خورند
و بفتحتین پری که از تیری بر تیری نهند و سنگستان با درخت و بیماری شتر که در بهم او بهم
می رسد و حاضر جوابی و بکسر قاف حاضر جواب ٭ نَقیل ٭ راه و نوعی از رفتار

※ نکال ※ بالفتح عقوبت ※ نکل ※ بالکسر بند و آهن و بند لگام و مرد راه برو مرد آزموده قوی و بفتحتین مرد دلیر و راست و قوی و آزموده ※ نکول ※ بالضم باز ایستادن از دشمن و از سوگند ※ ناکل ※ ترسنده و ضعیف دل و از سوگند باز ایستاده ※ نمل ※ بالفتح مور چه و دانهای خرد که بر اندام ظاهر شود و اطبا آن را ذباب خوانند و بالفتح و کسر میم بی قرار و بی آرام و عیب کننده و سخن چین ※ نول ※ بالفتح نوردیدن و عطا دادن و اجرت کشتی و رود دخانه نردان و چوبی که بر ان پارچه پیچند وقت بافتن مرادف منوال و بالضم طایفه ایست از سپاهان ※ نوال ※ بالفتح عطا و هم چنین نائل و صواب ※ نوفل ※ دریا و مرد بسیار عطا و نام پادشاهی از پادشاهان عرب ※ نهشل ※ بالفتح گرگ و چرغ و نام مردی است ※ نهل ※ بالفتح و بفتحتین نخست خوردن و تشنه شدن و سیراب شدن ※ ناهل ※ تشنه و سیراب نهل بفتحتین جمع ※ نیل ※ بالفتح دریافتن و بالکسر رود مصر

※ باب النون مع المیم ※

※ نئیم ※ نالهٔ نرم و آواز دادن کمان و شیر ※ نجوم ※ بالضم ستارگان و بر آمدن گیاه و ستاره و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بد مذهب ※ نجم ※ ستاره و گیاه بی ساق و نام پروین و بدین معنی الف و لام لازم آن باشد و اصل و وقت معین و وظیفه ※ نحم ※ نالیدن و تنحنح کردن ※ نادم ※ پشیمان ※ ندم ※ بفتحتین پشیمانی و پشیمان شدن ※ ندیم ※ پشیمان و حریف شراب و جز آن و هم نشین بزرگان ※ نسیم ※ باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد ※ نسم ※ بفتحتین مردم ※ نشم ※ بفتحتین درخت که ازوی کمان سازند و خال خال شدن پوست گاو

گاو و جز آن و پدید شدن مردم در کاری با کسی و بکسر شین آنچه بر و نقطهای سیاه و سپید
باشد ※ نظم ※ بهم پیوستن و درکشیدن جواهر بر رشته و سخن را وزن و ترتیب
دادن و شعر و رشتهٔ مروارید و گروه ملخ و نام سه کوکب از جوزا ※ نظام ※ بالکسر
رشتهٔ جواهر و رشتهٔ که در و چیزها را پیوند کنند ※ ناظم ※ شعر گوینده و مهره برشته
کشنده و مرغ خانگی که در شکم تخم داشته باشد ※ نعیم ※ دست رس و نیکی و ناز
و مال ※ نعم ※ بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکوئی خلاف بوس و بالکسر و فتح میم
نیک است و بفتحتین چارپا انعام جمع و بسکون میم حرفی است به معنی آری و بکسر نون و فتح
عین جمع نعمة و معنی آن گذشت ※ نعام ※ بالفتح شتر مرغ و چوب که بر پهنای سر چاه
گذارند و زیر قدم و نشان که در راهها نصب کنند و موضعی است ※ نعایم ※ منزلی
است از منازل قمر ※ ناعم ※ نازک و باناز و نعمت پرورده و قلعه ایست از قلاع خیبر
※ نغم ※ بالفتح سخن آهسته گفتن و بفتحتین آوازها جمع نغمه ※ نقم ※ بالفتح عتاب
کردن بر کسی و ناپسند داشتن کار و عیب کردن و داد ستادن و کینه گرفتن و بکسر
نون و فتح قاف عقوبتها جمع نقمه ※ نم ※ بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نفس
زدن و حرکت کردن و سخن چینی ※ نمام ※ بالفتح و تشدید میم سخن چین و گیاهی
است خوشبو که آنرا ابقارهنی سیسنبر خوانند ※ نمائم ※ سخن چینیها جمع نمیمه ※ نوم ※
بالفتح خواب کردن و خواب ※ نائم ※ خواب کننده نیام بالکسر جمع و لیل نائم
شب آرمیده ※ نهم ※ بالفتح حریص کردن و بجور راندن و بانگ برچارپا زدن و بعضا
زدن و انداختن و آواز کردن شیر درنده و زئیل و بفتحتین اشتهای طعام شدن و سخت
حریص شدن به طعام و بکسر ها حریص به طعام ※ نهیم ※ حریص و آواز شیر

وقیل ❊ نهام ❊ بالضم نام مرغی است ❊ نیم ❊ بالکسر نوردهای ریگ که از وزیدن باد شود و پوستین کهنه و نام درختی است

❊ باب النون مع النون ❊

❊ نتن ❊ بالفتح گنده شدن و گندگی و بوی ناخوش ❊ نجران ❊ بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه در بدان می گردد و شهری است در یمن ❊ ندمان ❊ بالفتح پشیمان ❊ نزوان ❊ بفتحتین بر جستن ❊ نسیان ❊ بالکسر فراموش کردن و ترک نمودن و بالفتح مردی که بسیار فراموشی داشته باشد ❊ نسوان ❊ بالکسر زنان ❊ نشوان ❊ بالفتح مست ❊ نصران ❊ نام دهی است در شام که نصاری دران میباشند و جمع نصرانی نیز گفته اند چنانکه روم و رومی و زنج و زنجی و لهذا صاحب صحاح گوید نصاری جمع نصران است ❊ نطرون ❊ بالفتح بوره ارمنی ❊ نعمان ❊ بالضم چارپایان جمع نعم و نام ملک عرب که آنرا نعمان بن منذر گویند و نام امام اعظم ابوحنیفه کوفی رح و بالفتح رود خانه ایست که بطرف طائف میرود و آنرا نعمان الاراک گویند ❊ نون ❊ ماهی و دوات و تیزی تیغ و نام شمشیری است و حرف معروف و ذوالنون لقب یونس پیغامبر عم است ❊ نهدلان ❊ بالفتح وضم دال کابوس ❊ نهروان ❊ بفتح نون و بهر سه حرکت را و بضم هر دو سه ده اعلی و اوسط و اسفل میان بغداد و واسط

❊ باب النون مع الواو ❊

❊ نبو ❊ بالفتح و بضمتین و تشدید واو دور شدن و واپس جستن از زخم شمشیر و بجائی قرار نگرفتن و موافق نیامدن و کار ناکردن ❊ نجو ❊ بالفتح راز گفتن و بوئیدن بوی دهن و خواستن و غایط کردن و شاخ درخت بریدن و پوست از گوشت باز کرد

گردن ودراز وسرگین وآنچه از شکم بیرون آید ※ نحو ※ بهوی وبواه ومانند وعلمی که اعراب کلام عربی بدان دانسته شود وقصد وآهنگ کردن وبرگردانیدن ونام مردی است وبنو نحو قومی از عرب که بدو منسوب اند ※ ندو ※ بالفتح به مجلس جمع کردن مردم را وبه مجلس مردم رفتن وبخشش کردن وچریدن شتر مابین آب خوردن اول ودوم ※ نزو ※ بالفتح برجستن ※ نصو ※ بالفتح موی پیشانی گرفتن ※ نضو ※ بالکسر شتر لاغر وجز آن وچوب تیر تا موضع پیکان وجامهٔ کهنه وبالفتح وبضمتین وتشدید واو زائل شدن رنگ خضاب ※ نطو ※ بالفتح دور شدن ※ نقو ※ بالفتح مغز از استخوان بیرون کردن وبالکسر استخوان با مغز ※ نمو ※ بضمتین وتشدید واو افزایش کردن وبرآمدن گیاه از زمین وبالیدن آن ※ نهو ※ بضمتین وتشدید واو بازدارنده

※ باب النون مع الهاء ※

※ نبه ※ بالفتح آگاه شدن وبفتحتین وکسر با شهرت یافته وناپدید شده که معلوم نشود که کدام وقت ناپدید شده که ناگاه پیدا شود ونام مولای پیغامبر صلعم ※ نابه ونبیه ※ بزرگوار ومشهور به بزرگی ※ نده ※ بالفتح راندن چارپا وبازداشتن ※ نزه ※ بالفتح وکسر ز اپاک وخالی ودور وبزرگوار وبلند همت ※ نفه ※ بفتحتین کند شدن در رفتار ودر ادراک وبددل شدن ※ ناقه ※ کند رفتار وکند ادراک ومانده شده ※ نقه ※ بفتحتین ونقوه ※ بالضم دریافتن وگوش بسخن کردن واز بیماری به شدن ※ ناقه ※ از بیماری به شده ※ نوه ※ بالفتح بزرگوار شدن وسطبر وقوی ومانده شدن

※ باب النون مع الیاء ※

※ نأی ※ بالفتح وسکون همزه دور شدن وبصلاح آوردن ※ بی ※ خرد بنده

و مشهرت بر خلق و پیغامبر ٭ نجی ٭ بالفتح و تشدید یا راز گفتن و همراز ٭ ناجی ٭
شتر چست رفتار و رهیده ٭ نحی ٭ بالکسر خیک روغن ٭ ناحی ٭ قصد کننده و کردانده
٭ ناوی و ندی ٭ مجلس و جمع شدن گاه مردم و دو دمان ٭ ناسی ٭ فراموش
کننده ٭ نسی ٭ چیز فراموش کرده شده و چیز زبون که در منزل سفر آنرا انداخته باشند
و بدان التفات نکرده و رکوی پاک کردن حیض زنان ٭ نصی ٭ بالضم و تشدید یا
شمشیر کشیدن و پیش گرفتن سستود بر دیگر ستوران و جامه بر کندن و کذشتن تیر
از نشانه و بالفتح موضع پیکان تیر یا بعد از جای پر تیر و موضع کردن که مابین شانه باشد
تا سر و تیر نو تراشیده که هنوز پر و پیکان ننهاده باشند ٭ نعی ٭ بالفتح خبر مرگ کسی
دادن و اظهار و شهرت کردن بدی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر مرگ دهنده و هم چنین ناعی
٭ نفی ٭ بالفتح راندن و رانده شدن و سست کردن و نیست کردن و بکسر فا و تشدید
یا آنچه بیفتد از دیگ وقت جوش و آنکه ریزد از آب دلو و آنچه بیفتد از سم های
اسبان از سنگریزه و جز آن و آنچه بر دارد باد از خاک و جمع کند زیر بیخ درختان
مرادف نفیان و سپری که از برگ خرما سازند و آنکه بسبب بیاید از لشکر عظیم و عهد
و تهدید ٭ نقی ٭ بالکسر مغز استخوان و پیه چشم و بالفتح و تشدید یا پاک و خالص
٭ نمی ٭ بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و خبری بکسی اسناد کردن و نسبت
کردن چیزی بچیزی و بر داشتن و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید میم خیانت
و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و دو ا هم بتشویش که دران مس و ارزیز
بوده باشد ٭ نامی ٭ افزایش کننده ٭ نواصی ٭ مویهای پیشانی و بزرگان قوم
جمع ناصیه ٭ نواحی ٭ طرفها و گوشهها ٭ نهی ٭ بالفتح باز داشتن و منع کردن و بالکسر بعضی از

از آب سیل که جائی مانده باشد و بفتح نیز آمده ※ ناهی ※ باز دارنده ※ نواهی ※ باز دارندگان جمع ناهیه ※ نی ※ بالکسر و تشدید یا ناپخته و خام و بالفتح پیه

※ باب الواو مع الالف ※

※ وباء ※ بروزن بناء پراز و باشندن زمین ※ وباء ※ بهمزه و غیر همزه مرگ عام که بسبب فساد هوا بهم رسند ※ وتقی ※ بالضم استوار ※ وجی ※ بالفتح بیماران و دردمندان ※ وحی ※ بفتحتین سوده شدن سم ستور و درد سم یافتن ستور ※ وذاء ※ باز داشتن و عیب کردن ※ دری ※ بفتحتین آتش از آتش زنه بیرون آوردن و علی است و خلق عالم ※ ورقاء ※ کبوتر ※ وسطی ※ بالضم فاضل تر و میانه و انگشت میانگی ※ وشاء ※ بالکسر جامهای رنگین جمع وشی ※ وضوء ※ بالضم دست و روی شستن برای نماز و بالفتح آبی که بدان دست و روی شویند ※ وضیء ※ نیکو و پاک ※ وطاء ※ بالفتح رفتن و پای بر زمین نهادن و پایمال کردن و بالکسر و مد همزه باکسی موافقت کردن و جامه که بر منوج و جز آن بگذارند یا جائی بگسترند ※ وعا ※ بالفتح فریاد و غوغا کردن و در بغل گرفتن و آواز و غوغا و بالکسر و مد همزه باران و ظرف ※ وعثاء ※ بالفتح سختی سفر ※ وعساء ※ زمین نرم ریگستان ※ وغا ※ بالفتح جنگ و آواز و غوغا ※ وفاء ※ وعده بجا آوردن ※ وقاء ※ بالکسر والفتح آنچه بآن نگاه دارند و سپر ※ وکاء ※ بالکسر سر بند خیک و کوزه و سر بند هرچه باشد ※ ولاء ※ بالکسر دوستی داشتن و پیاپی کاری کردن و دوستی و بالفتح میراث بنده آزاد و یاران و دوستان ※ ونی ※ بفتحتین سست شدن و مانده شدن

※ باب الواو مع الباء ※

※ واب ※ بالفتح و سکون همزه شرمنده شدن و سر درکشیدن از شرم و شتر بزرگ وسم مغاک دار ※ وثب ※ بالفتح و وثوب بالضم و وثیب ※ بر جستن ※ وجوب ※ لازم شدن و سزاوار شدن و افتادن و مردن و فرو شدن آفتاب و متغیر شدن بیع ※ وجیب ※ طپیدن دل ※ وجب ※ بالفتح مرد بد دل ※ ورب ※ بفتحتین تباه شدن اصل ※ وسب ※ بالفتح بسیار شدن گیاه در زمین و بالکسر گیاه انبوه ※ وصب ※ بفتحتین بیماری ※ وصوب ※ بالضم همیشه بودن ※ واصب ※ همیشه و دائم و شدید ※ وطب ※ بالفتح مشک شیر که از پوست بچه شیرخوار سازند و مرد سخت دل بد عهد ※ وطوب ※ بالضم پیوسته بودن بر کاری ※ وغب ※ بالفتح مردم نادان و متاع سقط و شتر فربه و اوغاب البیت ظروف خانه ※ وقب ※ بالفتح مغاکی در سنگ که آب در آن گرد آید و نادان و در رفتن به چیزی و فرو شدن آفتاب و جز آن ※ رکب ※ بالفتح بپای خاستن ※ وکوب ※ بالفتح آهو و ناقه فراخ گام ※ ولوب ※ بالضم پیوستن و رسیدن ※ وسب ※ بالفتح بخشیدن ※ وهاب ※ به تشدید ها بسیار بخشنده و هم چنین وهابه و تا از برای مبالغه است ※ ویب ※ بالفتح وای مرادف ویل

※ باب الواو مع التاء ※

※ وتیرة ※ راه و سستی و حلقه که بآن نیزه زدن آموزند و سپیدی پیشانی اسب و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی می باشد ※ وترة ※ بالفتح رگی که در اندرون سر گرمی باشد و پرده که مابین هر دو سوراخ بینی می باشد و گرداگرد چیزی ※ وثاجة ※ درشت و آکنده گوشت شدن ※ وثیقه ※ پیمان و عهد ※ وجیة ※ بالفتح افتادن

افتادن وشبانه روزی یکبار خوردن ویک بار دوشیدن ٭ وجوبة ٭ بالضم بد دل شدن ٭ وجازة ٭ کوتاه شدن سخن ٭ وجامة ٭ روشناس شدن وخوبروی شدن وخداوند جاه وبزرگواری شدن ٭ وجنة ٭ بهرسه حرکت واو موضع بالای زنخ آدمی که بلند برآمده باشد وجنات جمع و بالفتح وکسر جیم ملخی که آنرا کوفته سازند وبروغنی چرب کنند بخورند ٭ وجهة ٭ بالکسر قبله وموضعی که روی بطرف او باشد ٭ وجیهة ٭ زن روی شناس وخداوند جاه وزن خوب شکل ٭ واجفة ٭ لرزنده وترسنده وطپنده ٭ وحدة ٭ یگانه شدن وتنها شدن ویکی شدن ٭ وحشة ٭ خالی واندوه وتنهائی ورمیدگی ٭ وخامة ٭ بالفتح دشوار وگران شدن وبدگوار وناسازگار شدن ٭ ودادة ٭ آرزو کردن ٭ ورودة ٭ گلگون شدن ٭ ودعة ٭ بالفتح وبفتحتین مهره ایست سپید ٭ ودیعة ٭ امانت ٭ وراثة ٭ میراث یافتن ومیراث بردن ٭ وردة ٭ بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل ٭ ورطة ٭ بالفتح زمینی که در وی راه نباشد ومحل هلاکت ٭ وراطة ٭ بالکسر فریب ٭ ورثة ٭ بفتحتین میراث برندگان ٭ وازرة ٭ گناه بردارنده ٭ وزغة ٭ بفتحتین آفتاب پرست ٭ وسمة ٭ برگ گیاهی است که بآن موی را رنگ کنند وآن برگ گیاه نیل است ٭ وسادة ٭ بالکسر بالش ٭ وساطة ٭ بالفتح بزرگوار شدن ٭ وسامة ٭ بالفتح نیکوروی شدن ٭ وسوسة ٭ بدی وکارهای ناصواب در دل انداختن وآواز زیور واندیشهٔ بد ٭ واسطة ٭ درمیان بوده ومیانجی وواسطة القلادة بهترین جوهر ومهره که درمیان قلاده کنند ٭ وسیلة ٭ نزدیکی ودست آویز وهرچه بسبب آن نزدیکی جویند به چیزی ٭ وسعة ٭ بالضم فراخی ٭ وشمة ٭ بالفتح قطرهٔ باران ویک سخن ٭ واشمة ٭ زنی که بر دست زن دیگر بسوزن نقش کند ومستوشمة زنی که بر دست او بسوزن

تقش کنند و فی الحدیث * لعن الله الواشمة والمستوشمة ❁ وشایة ❁ بالفتح دروغ
گفتن و از کسی عیبی باز گفتن و بسیار فرزند شدن و زائیدن ❁ وصافة ❁ بالفتح
خدمت کردن و بخدمتکاری رسیدن کودکان ❁ وصوصة ❁ نزدیک گردانیدن
روی بند به چشم و برقع ❁ وصایة ❁ بالکسر والفتح وصی شدن و پیوستن چیزی به چیزی
و پیوسته گیاه شدن زمین و بهم پیوستن گیاه ❁ وصیة ❁ اندرز ❁ وصیلة ❁ زمین
فراخ و فراخی و گوسپند ماده که هفت نوبت بچه ماده زائیده باشد و نوبت هشتم بچه نر
و بچه ماده بهم زاید و درین زمان گویند قد وصلت اخاها یعنی پیوند داد بچه نر را با بچه ماده
و اورا آزاد کنند و این در زمان جاهلیت بود و در اسلام منع شد ❁ وصیفة ❁ کنیزک
❁ واصلة ❁ زن موی پیوند کننده و مستوصلة زنی که طلب موی پیوستن کند
و فی الحدیث * لعن الله الواصلة والمستوصلة ❁ وصمة ❁ بالضم عیب ❁ وصلة ❁
بالضم پیوند و خویشی و بالفتح پارهٔ چیزی ❁ واصیة ❁ زمینی که گیاه در و بهم پیوسته بوده باشد
❁ وضاعة ❁ فرومایه شدن ❁ وضیعة ❁ زیان کردن و بار درخت و آنچه بر مردم
نهند از مال صدقات و گیاه و زیان در تجارت ❁ وضعة ❁ بالفتح نهادن ❁ وضاءة ❁
بر وزن لطافة نیکو روی شدن و روشن روی شدن و پاک و خالص و بی عیب
شدن ❁ واضحة ❁ دندانی که نمایان بوده باشد در وقت خندیدن ❁ وضیمة ❁ گروه
آدمیان و طعام ماتم و قدری از حشیش و گیاه ❁ وطاءة ❁ نرم شدن فراش
و نشستن گاه و پامال شدن جای و گرفتن قال صلعم * اللهم اشدد وطاءتک علی مضر
❁ وطیئة ❁ غرارهٔ پنبه و غیر آن و نوعی از خوردنی ❁ وظیفة ❁ چیزی که برای کسی مقرر شده
باشد ❁ واعیة ❁ زن فریاد کننده و یاد دارنده و نگهدارنده و باین معنی آمده است قول

قول باری تعالی * اذن واعیه * وفادة * بالکسر نزدیک پادشاه رفتن برسولی * وفات *
مرگ * وقت * زمان وهنگام چیزی وزمان چیزی * وقلیه * نگهداشتن * وقاحه ووقوحه *
بالفتح سخت شدن سم وسخت روی شدن و بی شرم شدن * وقیعه * بدگوئی از عقب
مردم کردن وبدگوی از پس مردم وکارزار وچاهک آبگیر که در سنگ بوده باشد
* واقعه * خواب وحال وکار وسختی جنگ وحادثهٔ زمانه وقیامت * وقعه * سختی جنگ
* وکالة * بالفتح والکسر وکیل شدن وضامن شدن * ولادة * زائیدن * ولایه * بالفتح
یاری کردن وبالکسر حاکم شدن ووالی کسی شدن ویار شدن ودوست شدن ویاری
وپادشاهی وجمع شدگان برای یاری کردن مفرد وجمع آمده * ووله * بفتح هر دو واو
واویلا گفتن * ولیده * دخترک وکنیزک * ولیجه * صاحب سر ودوست * ولیجه *
به حای مهمله غراره پشم وصوف * ولیمه * طعام عروسی * وهه * بالفتح ترسیدن
ونوبت وترس * واهیه * سست ودریده وازهم افتاده * وهده * زمین
دشت ونشیب وزمین فراخ

* باب الواو مع الثاء *

* ورث * بالفتح میراث بردن ومیراث یافتن * وارث * میراث برنده * وطث *
بالفتح سخت زدن پای برزمین مرادف وطس * وعث * بالفتح ناقص کردن کسی را
بحسب بزرگی وزمین بغایت نرم چنانکه پای دران فرورود واستخوان شکسته
* ولث * بالفتح زدن بعصا وجز آن وعهد بستن وباران اندک وعهد بی اختیار
وقصد نااستوار

* باب الواو مع الجیم *

* وثج * بالفتح وسکون ثای سه نقطه سطبر و درشت وحیوان آگنده گوشت * وج * بالفتح وتشدید جیم داروئی است که آنرا اگر ترکی گویند و نام شهری است به طائف
* ودج * بالفتح صلح افکندن میان قوم وصلاح آوردن وخون کشادن ستور ورگ وداج اسب زدن وبریدن رگ وداج وبفتحتین رگ گردن وهم چنین وداج بالکسر او داج جمع * وسیج * نوعی از رفتار شتر * وشج * بالفتح بهم دررفتن * وشیج * بهم دررفته ونام درختی است که از ان نیزه میسازند * ولوج * بالضم درآمدن چیزی به چیزی * ولج * بالفتح جاها وغارها که بدان از باران پناه برند جمع ولجه بفتحتین * ولیج * آنچه درمیان چیزی بوده باشد واز جنس آن نباشد * وهج * بالفتح افروخته شدن آتش وبفتحتین افروختگی وسوزش آتش * وهاج * بالفتح وتشدید ها درخشنده

* باب الواو مع الحاء *

* وتح * بالفتح وسکون تای دونقطه وکسر آن اندک وزبون وبخیل وخسیس * وجاح * بهر سه حرکت پرده وپوشش واجاح بهمزه نیز آمده وآب اندک که به حوض زا پوشد * وحیح * استوار ومحکم وجامه سخت واستوار بافته * وحواح * مرد چست وسبک وبحذف الف نیز آمده * ودح * بالفتح داروئی است که آنرا زوفای تر گویند وبفتحتین گوسپند نر که بر ماده نر رود * وذح * بفتحتین بول وسرگین که بر دنبه گوسفند واطراف آن چسپیده باشد وچسپیدن بول وسرگین وخشک شدن آن بر دنبه گوسپند * وشاح * بالکسر والضم حمائل * واشح * قبیله ایست از یمن * وضوح * پیدا وروشن شدن * واضح * آشکارا وروشن * وضح * بالفتح وفتحتین روشنی وسپیدی وکشادگی راه ومیان آن وبرص ودرم سره وپیرایه که از درم

درم و دینار ساخته باشند و بدان و بیه ※ وضاح ※ بالفتح و تشدید ضاد مرد سپید رنگ
جمیل و مبروص و لقب جذیمهٔ ابرش و استخوان سپید که طفلان بدان در شبهای
مهتاب بازی کنند و در عرب و هند متعارف است ※ وطح ※ بفتحتین سرگین و گل
که بر سم و چنگال ستور و مرغ چسپیده باشد ※ وقح ※ بالضم و بضمتین شوخی و سخت
شدن سم چارپا و بی شرم شدن ※ وقاح ※ بالفتح بی شرم و سم سخت و روی سخت
و سم چنین و قح بکسر قاف و قح بضمتین جمع ※ ولیح و ولائح ※ غرارهای پشم
و پنبه جمع ولیحه ※ ویح ※ بالفتح کلمهٔ ترحم چنانکه ویل کلمهٔ عذاب

※ باب الواو مع الخاء ※

※ ورخ ※ بفتحتین سست شدن و نرم شدن خمیر ※ وسخ ※ بفتحتین چرک و چرکناک
شدن دست و جز آن و بکسر سین چرکین ※ وضوخ ※ بالفتح نیم دلو آب ※ ولخ ※
بفتحتین نام گیاهی است

※ باب الواو مع الدال ※

※ واد ※ بالفتح و سکون همزه زنده در گور کردن و آواز سخت کردن و آواز سخت
※ وئید ※ بالفتح آواز سخت و رفتار آهسته ※ وبد ※ بفتحتین بدحال شدن و خشم
کردن و بدحال ※ وتد ※ بفتحتین میخ و [illegible] و وتدان دو بلندی درون دو گوش
※ وجود ※ هستی و یافتن مطلوب ※ وجد ※ بالفتح اندوهگین شدن و بالکسر توانگر شدن
※ وحد ※ تنها شدن و یگانه شدن و یگانه نسیج وحده ممتاز و منفرد و بضمتین تنها و یگانه و
بالکسر دوست ※ واحد ※ یکی ※ وحید ※ یگانه و تنها ※ وخد ※ بالفتح نوعی از رفتار شتر
※ وداد ※ بالکسر دوستی داشتن و بالفتح آرزو کردن و خواستن ※ ودّ ※ به سه حرکت

و تشدید دال دوستی داشتن و بالفتح میخ و کوهی است و بالضم والفتح نام بتی
※ ورید ※ رگ گردن ※ ورود ※ درآمدن ※ ورد ※ بالکسر پارهٔ از
خواندنی و جز آن که وظیفه باشد و به آب آمدن و بآب آیندگان از مردم و شتر و
تشنگان * لقوله تعالی ونسوق المجرمین الی جهنم وردا * و منزل و نوبت آب و نوبت
تب و شیر درندهٔ سرخ رنگ و اسب گلگون ※ وارد ※ درآینده در راه و وارد الشفه
آویخته لب و وارد الشعر دراز موی ※ وساد و وسادة ※ بالکسر بالین و ساید و وسد
بضمتین جمع ※ وصید ※ آستان در و کیاهها که بیخهای آن هم نزدیک باشد ※ وطد ※
بفتحتین استوار کردن و پای برجای کردن و گران سنگ گردانیدن و ثابت داشتن
و بجای داشتن و سخت بزمین انداختن ※ وطائد ※ قواعد بناء ※ واطد ※ ثابت
※ وعد ※ بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید در شر ※ وغد ※
بالفتح خدمت کردن کسی را به جهت خوردنی و ناکس و فرومایه و خادم قوم و ضعیف
به جسم و تیری از تیرهای قمار که آنرا نصیب نیست و ثمر بادنجان و کودک ※ وفد ※ بالفتح
به رسولی پیش کسی رفتن و سر کوه و ریگ و جمع وافد نیز آمده ※ وافد ※ به رسولی پیش
کسی رونده و آنکه بر مرکب نجیب سوار شود و اشتر پیش رو و وفد جمع وفود و وافد
جمع الجمع و وافدان بلندی دو رخسار ※ وقد ※ بالضم افروخته شدن آتش و هم چنین
وقد و وقید و بالفتح هیزم و آنچه بدان آتش افروزند ※ وقاد ※ بالفتح و تشدید قاف
شعله زن و افروخته ※ وآقد ※ بکسر قاف برافروزندهٔ آتش ※ وکد ※ بالفتح قصد
کردن ※ وکاد ※ بالکسر رسن که بوقت دوشیدن بر گاو بندند ※ ولد ※ بالضم و بفتحتین
فرزند مفرد و جمع آمده و بالکسر بچه ※ ولید ※ کودک و بنده و ولدان و ولده بالکسر جمع ※ ولائد ※ جمع

جمع

جمع والایده و معنی آن گذشت ※ والد ※ پدر و گوسپند آبستن ※ وند ※ بفتحتین سختی
گرمای شب ※ وهاد ※ بالکسر زمین های پست جمع وهده

※ باب الواو مع الذال ※

※ وجذ ※ چاهک آبگیر که در کوه می باشد وجاذ جمع ※ وقذ ※ بالفتح بچوب زدن و کشتن
چیزی را و سست گردانیدن و غلبه کردن خواب و ضعف کردن از بسیاری
عبادت یا بیماری ※ وقید ※ لاغر و بی قوت

※ باب الواو مع الراء ※

※ وأز ※ بالفتح و سکون همزه ترسانیدن ※ وبر ※ بفتحتین پشم شتر و پشم ناک
شدن ※ وبار ※ بالفتح زمین عاد ※ وتر ※ بالکسر تنها و طاق و بالفتح والکسر کینه و بالفتح کینه
کشیدن و کم کردن از حق کسی و طاق کردن و بفتحتین زه کمان [illegible] ساز اوتار جمع
و بالفتح و کسر تا کم کننده حق کسی ※ وثر ※ بالکسر بستر نرم و هم چنین وثار بالفتح
و بفتحتین آب کشش در رحم که ناقه از وی آبستن نشود و بسیار شی کردن کشش
※ وجور ※ بالفتح داروی که در دهان ریزند ※ وجر ※ بفتحتین ترسیدن و بکسر جیم ترسنده
※ وجار ※ بالفتح والکسر غار کفتار ※ وحر ※ بالفتح کینه و بفتحتین کرکی است سرخ در زمین
چسپیده و کینه داشتن ※ وذر ※ بالفتح [illegible] و ترک کردن ※ واذر ※ ترک کننده
※ وزر ※ بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و گناه و پشتاره جامه و سلاح اوزار جمع
و برداشتن بار بر پشت و غلبه کردن ※ وزیر ※ [illegible] آنکه در باز برداشتن بار کنی
شرایک باشد ※ وشر ※ بالفتح روشن و تیک کردن دندان و بریدن چوب [illegible] اره
※ وطر ※ بالکسر عهد و قباله و عهد نامه ※ وضر ※ بفتحتین چرک چربی و بوی ناخوشی

وچرک نال شدن ❊ وطر ❊ بفتحتین حاجت ❊ وعر ❊ بالفتح دشوار و اذی از احسان
وسختی گرما و کینه و خشم ❊ وغر ❊ بفتحتین ❊ شدن سینه از خشم و کینه و وغرا لجیش
بانگ لشکر ❊ وفر ❊ مال بسیار و تمام و بسیار کردن ❊ وفور ❊ تمام شدن ❊ وقر ❊
بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران کردن گوش را و شکافتن استخوان و بالکسر
بار خر واستر چنانکه وسق بار شتر ❊ وقار ❊ بالفتح آهستگی و آهستگی کردن
❊ وقور ❊ بالفتح آهسته ❊ وقیر ❊ مغاک در کوه مرادف وقره ❊ وکر ❊ بالفتح اشیانه
مرغ وکور جمع و به آشیانه در آمدن و دویدن باشتر و اسب و پر کردن مشک ❊ واکر ❊
مرغی که در آشیانه باشد

❊باب الواو مع الزاء ❊

❊ وجز ❊ بالفتح کوتاه کردن سخن ❊ وجیز ❊ و موجز سخن کوتاه ❊ وخز ❊ بالفتح و بجای نیجه
چیز اندک بانیزه و خنجر زدن و سوزن زدن و آمیختن ❊ وز واز ❊ مرد سبک کم عقل
❊ وز ❊ بالفتح و تشدید زا بط آبی مخفف اوز ❊ وشز ❊ بفتحتین جای بلند و سختی او شاز
جمع ❊ وعز ❊ بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن ❊ وفز ❊ بالفتح و بفتحتین شتاب
و سفر و جای بلند ❊ وکز ❊ بالفتح به مشت زدن و سوختن و نیزه زدن و دفع کردن
❊ وهز ❊ بالفتح به تهمت [illegible] ن و بهمت زدن

❊ باب الواو مع السین ❊

❊ وجس ❊ بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل و در دل ماندن چیزی و آواز نرم
❊ واجس ❊ بدل در آینده ❊ ودس ❊ بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شدن برکسی
و پوشانیدن و بفتن ❊ ورس ❊ بالفتح گیاهی است زرد فام مانند اسپرک ❊ وریس ❊ جامه

جامهٔ رنگین پوش ☼ وسواس ☼ بالفتح اندیشهٔ بد که در دل خطور کند و آواز نرم سگ و صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم و نام دیو و بالکسر اندیشهٔ بد در دل افکندن ☼ وطیس ☼ تنور آهنین و حمی الوطیس سخت گرم شدن تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار ☼ وطس ☼ بالفتح بموزه زدن و سخت زدن ستور سم خود را و شکستن ☼ وقس ☼ بالفتح پوست باز کردن از جراحت و درشت گرفتن جرب وزن قاحشه و جرب ☼ وکس ☼ بالفتح کم شدن و کم کردن و بفتحتین کمی ☼ ولاس ☼ بالفتح و تشدید لام گرگ ☼ وهس ☼ بالفتح کوفتن و سپردن و سخن چینی کردن و سخن چینی و راز ☼ ویس ☼ بالفتح وای و این کلمه در محل استحقار گویند

☼ باب الواو مع الشین ☼

☼ وتش ☼ بالفتح و بتای دو نقطه اندک و زبون از هر چیز ☼ وحش ☼ بالفتح جانور دشتی وحشی واحد و خشک و خالی و گرسنه ☼ وخش ☼ مرد زبون و فرومایه ☼ ورش ☼ بالضم گرفتن و طعام خوردن و ناخوانده بطعام حاضر شدن ☼ وارش ☼ خورنده و ناخوانده بطعام آینده ☼ ورش ☼ بالفتح نام راویست از رواة قراء ☼ وشواش ☼ بالفتح سبک ☼ وقش ☼ بالفتح نام مردی و جنبیدن

☼ باب الواو مع الصاد ☼

☼ وبیص ☼ درخشیدن ☼ وحص ☼ بالفتح سنگ انداختن ☼ وصوص ☼ بالضم سوراخ کردن پرده به مقدار چشم که از وی بنگرند ☼ وصواص ☼ بالفتح روی بند خرد و سنگ در میان زمین و صلاص جمع ☼ وقص ☼ بالفتح گردن شکستن و بفتحتین کوتاهی گردن و کوتاه شدن آن و آتش و هیمه خرد که بآن آتش افروزند

و بین دو فریضه نصاب زکوة که زکوة بران واجب [illegible] شود ٭ وقیص ٭ آنکه گردنش
شکسته باشد ٭ وقص ٭ بالفتح شکستن و سخت پایمال کردن و سخت انداختن

٭باب الواو مع الصاد٭

٭ وحض ٭ بالفتح جستن و نیزه زدن ٭ وخیض ٭ نیزه زده شده ٭ وفض ٭ بالفتح
شتاب ٭ وفاض ٭ بالکسر تیردانهای چرمین که برای تیر سازند جمع وفضه ٭ ومض
و ومیض ٭ و ومضان درخشیدن برق بی آنکه پراکنده شود در ابر

٭باب الواو مع الطاء٭

٭ وبوط ٭ بالضم ضعیف رای شدن و هم چنین وبط بالفتح و بفتحتین ٭ وابط ٭
ضعیف و بد دل ٭ وثط ٭ بالفتح باز داشتن ٭ وخط ٭ بالفتح پیدا شدن سپیدی موی
و سخت نیزه زدن چنانکه گذار اشود و بشتاب رفتن ٭ وراط ٭ بالکسر بدر کردن
گوسپندان از میان گوسپندان ٭ وسط ٭ بالفتح میان چیزی و بفتحتین میانه رفتن و میانه و راست
و برگزیده و بزرگوار ٭ وسیط ٭ میانه و بزرگوار و آنکه در نسب میانه و در محل
رفیع باشد ٭ وسوط ٭ بالضم میانه رفتن و بالفتح نوع خانه ایست که از موی و پشم
سازند و شترماده که بسیار شیر دهد چنانکه به یکبار ظرف پر شود ٭ واسط ٭ نام شهری
است معروف و واسطه الکور پیش [illegible] ٭ وسائط ٭ میانجی ها جمع واسطه
٭ ولواط ٭ پرستو که آنرا خطاف [illegible] گویند و مرد ضعیف و شپره را نیز گفته اند
و ملقب شاعری است [illegible] ٭ وقط ٭ بالفتح آبگیر و مغاک در زمین سخت
یا کوه که در آن آب گرد آید و هم چنین وقیط و وقاط جمع و انداختن و رفتن خرد و بسیار
برنا کیان و یوم [illegible] وقیط روز جنگ میان بنی تمیم و بکر بن وائل ٭ وطط ٭ بالفتح

بالفتح زمین [illegible] موضعی است که عمرو بن عاص را بود

※ باب الواو مع الظاء ※

※ وشظ ※ بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره در بن دسته تیر و تیشه کردن تا استوار شود ※ وشیظ ※ جماعه آدمیان که متفرق باشند ※ وشائظ ※ چیزهای زائد که بکار نیاید ※ وعظ ※ پند دادن ※ واعظ ※ پند دهنده وعاظ جمع ※ وکظ ※ بالفتح دفع کردن و آراستن ※ واکظ ※ دفع کننده

※ باب الواو مع العین ※

※ وجع ※ بفتحتین دردمندی و رنجوری اوجاع جمع و رنجور و دردمند شدن ※ وجیع ※ دردناک ※ وداع ※ بالفتح پدرود ※ ودیع و وداع ※ تن آسان و ترک کننده ※ ودائع ※ امانتها جمع ودیعه ※ ودع ※ بفتحتین مهره سپید که از دریا بیرون آرند و تلندر ان می نوازند و بعضی گفته اند از جنس صدف است و دران کرم میباشد ※ ورع ※ بالضم والفتح بددل شدن و حقیر و کوچک شدن و بالفتح پرهیزکار شدن و بفتحتین پرهیزکار شدن و پرهیزکاری و ترسنده و بفتح واو و کسر را پرهیزکار و ترسنده و بددل و کوچک و ضعیف ※ وروع ※ بالضم بددل شدن و حقیر و کوچک شدن ※ وزع ※ بالفتح باز داشتن و اول و آخر لشکر را فراهم [illegible]ن ※ وازع ※ باز دارنده و سگ و مهتر و سالار لشکر که صف ها را به ترتیب [illegible] دو سلطان و حاکم ※ وزوع ※ بالضم بو[illegible]ختن کسی را بر چیزی ※ وسع ※ بالضم فراخی و تو[illegible] [illegible] و توانائی مراد [illegible] وسعت و بفتحتین اسپ فراخ گام و هم چنین وساع [illegible] ※ وسیع ※ فراخ و تمام آن [illegible] است ※ واسع ※ فراخ و احاطه کننده و دریابنده چیزی و [illegible]

از نامهای حق تعالی ❋ وشیع ❋ بالفتح ببالا برآمدن ❋ وشیع ❋ بالفتح داروی که در دهان
یا در بینی کنند ❋ وشیع ❋ درخت خشک که افتاده باشد وشاخ ریزها وگیاه وبافته
از ریشهٔ درخت خرما وجز آن که بر بام خانه افکنند تا گل بر سر آن ریزند وپرچین
از درخت وچوب که برگرد باغ کرده شود ❋ وشائع ❋ جمع وشیعه وآن غلولهٔ
ریسمان ولقمهٔ طعام باشند ❋ وصع ❋ بفتحتین مرغی است خرد برابر گنجشک وبعضی
گفته اند بچهٔ گنجشک ❋ وضع ❋ بالفتح نهادن چیزی در جائی وزائیدن وامانت نزد کسی
گذاشتن وبشتاب رفتن وبمقنعه انداختن از سر وهم چنین موضع وموضوع واز مرتبهٔ
خود افکندن چیزی را وبالضم در آخر طهر آبستن شدن زن وبچه که در آخر طهر سرشته
شود ❋ وضیع ❋ خرمای تر که خشک ناشده در ظرف گذارند وفرومایه وناکس وامانت
❋ واضع ❋ نهنده چیزی وزن بی مقنعه ❋ وضائع ❋ بارها ودرختها وشورگیاها جمع
وضیعه ❋ وعوع ❋ بالفتح روباه ومرد زیرک ❋ وعواع ❋ آواز وغوغا وگروه مردم
ومرد زشت آواز وبزکوهی ❋ وقوع ❋ بالضم افتادن وفرود آمدن مرغ ❋ وقع ❋
بالفتح جای بلند وسرکوه وسختی گرما وجنگ در انداختن وسخن از هر جنس در انداختن
وتیز کردن مردم را به سخن وکارد وشمشیر را به فسان وچاشنی زدن هر چیزی
وبفتحتین سنگ وقعه یکی وسوده [illegible] وتنگ شدن سم ستور از سنگ
واز زمین درشت ودرد ناک شدن پای از برهنه پائی ❋ وقیع ❋ سمی که تنگ
وسوده شده باشد از سنگ وزمین سخت وکارد وشمشیر تیز کرده به فسان
وسوهان ❋ واقع ❋ افتاده ومرغ فرود آینده از هوا وفعل متعدی خلاف لازم
ونسر واقع ستاره ایست برابر نسر طائر ❋ وقاع ❋ بالکسر کارزار کردن وجماع

بجماع و بالفتح و تشدید تا فطن ... کننده مردم * وقائع * کارزارها و جنگها پس
مردم و آبگیرها که آب باران در آن جمع شود جمع وقیعه * وکع * بالفتح گزیدن مار و کژدم
و بدست زدن پستان گوسپند را در وقت دوشیدن تا شیر بیرون آید و ...
زدن بچه پستان را بوقت مکیدن و بفتحتین انگشت ابهام بر سبابه افتادن و بر همه
افتادن انگشتان و سخت شدن * وکیع * سخت و محکم و نام مردی دانشمند
معروف و مشکی که از آن آب بیرون تراود و اسپی که خوی نکند و بعضی بمعنی
استاد نیز گفته * ولوع * بالفتح حریص شدن به چیزی و حریص * ولع * بالضم دروغ
و بالفتح دروغ گفتن و باز داشتن و بفتحتین حریص شدن * ولیع * غنچه ناشگفته خرما
و جز آن که آنرا طلع گویند * والع * دروغگو

* باب الواو مع الغین *

* وتغ * بفتحتین هلاک شدن و گنهکار شدن و گناه و مردم کم عقل * وشغ * بالفتح
ناقه را وثیغه ساختن و آن رکوئی است که در اندام ناقه کنند تا بر بچه غیر مهر آرد و بچه
خود پندارد و شیر دهد و آنرا درجه نیز گویند * وزغ * بفتحتین آفتاب پرست * وشغ *
بالفتح چیزی اندک * ولوغ * بالضم آب خوردن سگ و جز آن و هم چنین ولغ بفتحتین

* باب الواو مع الفاء *

وجف بفتحتین و وجیف * طپیدن و نوعی از رفتار شتر و جنبان و لرزان شدن
چیزی * واجف * طپنده و لرزنده * وحف * بالفتح و بفتحتین گیاه انبوه و موی
بسیار و نیکو و مال بسیار * واحف * گیاه سبز بسیار و بام موضعی است
* وحاف * سنگهای سیاه جمع وحفه * وخف * بالفتح در آب زدن گل

خطمی تا لعاب از ان بیرون آید * وخیف * خطمی کوفته ما لیدن * وذف * بالفتح چکیدن خون و آب و روان شدن آن * وذیف * بشتاب رفتن و خرامان رفتن * ورف * ووریف * فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیراب شدن گیاه * وارف * فراخ و سبز و تازه * وزیف * شتافتن و در رفتن * وصف * بیان کردن * وصیف * خدمتکار و کنیز * وصاف * به تشدید صاد بسیار صفت کننده * وطف * بفتحتین دراز ابرو و دراز مژه شدن و بسیار شدن موی آن و خوش عیش شدن و کوتاه شدن موی گوش شتر و موی مژه را * وظف * بالفتح کوتاه کردن پای بند شتر و پیروی کردن * وظیف * باریکی ساق و ذراع شتر و اسب و جز آن که در زیر رسغ است * وظایف * روزمره از طعام و خدمت و کار و ذکر و مانند آن جمع وظیفه * وغف * بالفتح و غین معجمه ضعف بصر و چیزی که بر شکم بز نر زنند تا گشنی نکند * وقف * بالفتح دستیانه از عاج و ایستادن و وا داشتن و مطلع شدن بر چیزی و وقف کردن چیزی را بر فقرا * وقوف * دانستن و ایستادن و ایستاده کردن و وا داشتن * واقف * ایستاده و داننده چیزی و گروهی از انصار * وکف * بالفتح چکیدن باران از سقف خانه و چکیدن آب از چیزی و نطع که بر آن می نشیند و بفتحتین گناهکار شدن و عیب ناک شدن و گناه و عیب و دامن کوه * وکاف * بالکسر پالان خر و امثال آن * وکوف * بالفتح شتر ماده بسیار شیر * وکیف * پیاپی چکیدن باران از سقف و چکیدن آب از چیزی * ولاف * بالکسر الفت کردن و نوعی از دویدن و با هم آمدن قومی و پیاپی آمدن * ولهف * ووهیف * بالیدن و سبز شدن گیاه

کیاه و برگ بر آوردن آن

باب الواو مع القاف

وبوق ٭ بالضم هلاک شدن و هم چنین وبق بفتحتین ٭ وثوق ٭ بالضم اعتماد و استواری ٭ وثاق ٭ بالفتح والکسر بند ٭ وثیق ٭ استوار ٭ ودق ٭ بالفتح باریدن باران و نزدیک شدن و آرام یافتن به چیزی و گشن خواستن مادیان و بدین معنی است وداق بالکسر و ذات الودقین بفتحتین بلائی که دوروی دارد و گویا از هر دو جانب می آید ٭ ودوق و ودیق ٭ مادیان گشن خواه ٭ وادق ٭ تیز رو ٭ ورق ٭ بالفتح برگ از درخت جنبیدن و برگ بر آوردن درخت و بالضم سالها که باران در ان نباشد اوراق جمع و بالکسر والفتح و فتح واو و کسر را درم و سیم مسکوک جمع و مفرد آمده و بفتحتین برگ درخت و کاغذ بریده و نوجوانان و مال از درم و دینار و گوسپند و شتر و جز آن و پاره خون که گرد شده بر زمین افتاده باشد ٭ وراق ٭ بالفتح سبزی زمین از گیاه و زمین سبز پر گیاه و بالفتح و تشدید را کاغذ برنده و ورق کشنده و مرد بسیار سیم و نویسنده ٭ وسق ٭ بالفتح گرد کردن و راندن و بار کردن و بار بر داشتن و بار گرفتن و آبستن شدن شتر ماده و بفتحتین بار شتر و ستد از شصت صاع ٭ واسق ٭ اشتر ماده آبستن و ساق بالکسر جمع ٭ وشق ٭ بفتحتین قدید کردن گوشت و بانوری است که از پوست آن پوستین سازند و آن پوستین را نیز گویند ٭ وشیق ٭ گوشت قدید کرده ٭ واشق ٭ بکسر شین نام سگی و نام مردی است ٭ وعاق ٭ بالضم آواز شکم ستور در وقت رفتن و آواز علاقه رکیب [illegible] پا در وقت بر آمدن [illegible] و هم چنین وعیق ٭ وعق ٭ بالفتح و کسر عین بد خو ٭ وفاق ٭ بالکسر

سازگاری کردن * وفق * بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن و سازگار و این شونده

* وتواق * بددل و نام دیهی است و بعضی گفته اند نام جائی است * ولی * بالفتح

شتافتن و همیشه رفتن و دروغ گفتن و زدن شمشیر و نیزه و جز آن و نوعی از رفتار

ناقه * ومق * بالفتح دوست داشتن * وامق * دوست دارنده و نام مردی

است که عاشق عذرا بود * وهق * بالفتح و فتحتین کمند

* باب الواو مع الکاف *

* ودک * بفتحتین مردم و چربی گوشت و فربهی باکیان * وراک * بالکسر مانند بالش

چیزی که در پیش پالان شتر بندند * وروک * بالضم بر پهلو خفتن و بر سرین نشستن

* ورک * بالفتح و کسر را سرین و یک طرف ران و به سکون را نیز آمده ورک

بفتحتین جمع * وسک * بالفتح والضم شتافتن و شتاب * وشاک * بالکسر

با یکدیگر شتاب کردن و نیک شتابیدن و تیزروی و چستی * وعک * بالفتح

پیری تب و ضعیف کردن کسی را * وکواک * بالفتح بددل و ترسنده * ویحک *

کلمهٔ ترحم باکاف خطاب یعنی ترحم است مر ترا * ویلک * یعنی وای ترا و یک

بحذف لام نیز آمده

* باب الواو مع اللام *

* وال * بالفتح و سکون همزه و * وول * بال[illegible] پناه و پناه بردن * وبل * بالفتح باران بزرگ

قطره باریدن و سخت و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن * وبال * بالفتح ناگوار

و دشوار شدن و وابل بالفتح ایست و باران بزرگ قطره * وبیل * دشوار

و ناگوار و پشه و نیز کم و عطای بزرگ * وثل * بفتحتین رسن از لیف خرما * وثیل * [illegible]

دیف خرما و نام مردی است هم به معنی عصا هم آمده ※ وجل ※ بفتحتین ترسیدن
و بکسر جیم ترسنده ※ وحل ※ بفتحتین گل و لای و در گل و لای افتادن ※ وذائل ※
آئینها و تارهای نقره جمع وذیلة ※ ورل ※ بفتحتین جانوری است مشابه سوسمار
و سقنقور ※ وسیل و وسائل ※ جمع وسیلة و معنی آن گذشت ※ وشل ※ بفتحتین
پایاب و آب اندک و نام کوهی است به تهامه و چکیدن آب و آب چکان شدن خانه
و جز آن ※ وشول ※ بالضم سستی اندک و کمی فائده و بهره و بالفتح ناقه که از پستان
او شیر چکد از بسیاری شیر ※ واشل ※ آب چکاننده و چکنده ※ وصل ※ پیوند
و پیوستن و ضد هجر و پیوند کردن و مثل و مانند ※ وصول ※ رسیدن ※ واصل ※ به چیزی
پیوسته و پیوند کننده و نام مردی است ※ وصائل ※ جامهای مخطط یمانی ※ وصال ※
بالکسر بکسی پیوستن و کاری پیوسته کردن ※ وعل ※ بالفتح پناه و چاره و بکسر عین مرد
قوی و بز کوهی وعول و اوعال جمع ※ وعول ※ بالضم بر درخت رفتن و نهان شدن
※ وغل ※ بالفتح در مجلس شراب ناخوانده آمدن و شرابی که واغل خورد و مرد فرومایه
و آن که به مجرد خوردنی خدمت کند و چاره و بکسر غین بدغذا ※ واغل ※ آن که ناخوانده
به مجلس شراب آید ※ وقل ※ بالفتح درخت مقل و بر آمدن بر کوه و هم چنین وقول
و بکسر قاف و ضم آن اسبی که بر کوه و سنگلاخ سبک رود و هر چیز که بر قلّه
بر آید ※ وکل ※ بالفتح کار بکسی واگذاشتن و هم چنین وکول بالضم و بفتحتین مرد
عاجز که از عاجزی خود را به مردم واگذارد ※ وکال ※ بالفتح و بالکسر کاهلی کردن در رفتن
※ وکیل ※ آن که باو کاری گذاشته شود ※ وهل ※ بالفتح دل بکسی بجائی رفتن که مراد او
نباشد و بدل آوردن چیزی بی قصد و بفتحتین ترسیدن و غلط و سهو کردن ※ ویل ※

بالفتح وای و سختی و عذاب و نام وادی است در دوزخ

※ باب الواو مع المیم ※

※ وآم ※ بالکسر و مد همزه بر وزن کتاب موافقت کردن و مباهات کردن ※ وثم ※
بالفتح کوفتن و شکستن و فراهم آوردن و دویدن ※ وثیم ※ آکنده گوشت ※ وجوم ※
بالضم خاموش شدن از اندوه و خشم و سخت گرم شدن و سخت خشمگین شدن
※ وجیم ※ سخت گرم و بجای مهمله نیز آمده ※ وجم ※ بفتحتین نشانها و بناها در راهها
و صحراها و وجه واحد ※ وحام ※ بالکسر نام جانوری است که دشوار آبستن شود
و آنچه آرزو کند زن آبستن برای خوردنی ※ وحم ※ بفتحتین آرزو کردن
آبستن چیزی را از طعام و هم چنین وحام بالفتح ※ وخم ※ بالفتح قصد کردن
و بالفتح و کسر خا گران و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن و هم چنین وخیم و وخام
بالکسر جمع ※ وخام ※ بالفتح ناگوار شدن و دشوار و ناسازگار شدن و هم چنین وخوم
※ وذم ※ بالفتح دوالهای اطراف دلو و بریده شدن دوالهای آن و گوشتهای
مثل ثالیل در رحم ناقه که از ولادت او را باز دارد ※ وذام ※ بالکسر شکنبه و رودها
جمع وذمه بالفتح ※ وذائم ※ هدیها و نذرها که براه بیت الله فرستند جمع وذیمه ※ ورم ※
بفتحتین آماس اورام جمع و آماسیدن و ورم انفه یعنی پر باد شد بینی او و غضب
کرد ※ وزم ※ بالفتح بر روی در افتادن و [illegible] دن ※ وزیم ※ گوشت خشک سوسمار
و ملخ و جز آن و تره و سبزی دسته کرده و [illegible] د بسیار گوشت ※ وسم ※ بالفتح نشان
کردن و داغ کردن و [illegible] ※ وسام ※ بالفتح نیکوروی و خوب صورت شدن
و هم چنین وسامه ※ وسیم ※ نیکوروی ※ وشم ※ بالفتح نقش و نگار و وشام بالکسر جمع

جمع و نام شهری است در یمامه و نقش کندن بر و سینت و جز آن بسوزن ٭ وصم ٭ بالفتح
عار و عیب و شکاف ٭ وضم ٭ بالفتح گوشت بر تخته نهادن و جز آن و بفتحتین تخته و بوریا
و جز آن که بران گوشت نهند ٭ وغم ٭ بالفتح کینه و حرص او عام جمع و کینه ور شدن و خبر
غیر محقق دادن کسی را ٭ وقم ٭ بالفتح کشیدن عنان و باز داشتن کسی را از حاجت
و باز گردانیدن و غمگین کردن و خوار گردانیدن و زدن و قهر کردن و پایمال کردن زمین
و خوردن گیاه آن ٭ وکم ٭ بالفتح غم کین شدن و غمگین کردن و پایمال کردن زمین و گیاه
آن خوردن ٭ ونیم ٭ پیخال مگس و پیخال کردن آن ٭ وهم ٭ بالفتح رفتن دل بسوی
چیزی بی قصد آن و گمان بردن و بفتحتین غلط کردن در حساب و جز آن و کینه ور شدن

٭ باب الواو مع النون ٭

٭ وتین ٭ رگی است در دل که چون بریده شود صاحبش بمیرد ٭ وتن ٭ بالفتح بر رگ
دل زدن ٭ وتون ٭ بالضم دائم شدن ٭ واتن ٭ دائم و ثابت و بنای مثانه نیز آمده
و آب روان دائم ٭ وثن ٭ بفتحتین بت اوثان جمع ٭ وجدان ٭ بالکسر دانستن
و خشم کردن ٭ وجن ٭ بالفتح کوفتن گازر جامه را ٭ وجین ٭ کرانهٔ وادی و زمین درشت
و هموار و فراز و نشیب که در دامن کوه باشد ٭ وحدان ٭ بالضم جمع واحد ٭ ودن ٭
و ودان ٭ بالکسر تر کردن و بچه لاغر زادن و در کار عروسی استادگی کردن ٭ وزن ٭
بالفتح سنجیدن و سنجیده دادن و آرمیده شدن و کوه و سنجیدگی وزن و ضار
و ستاره ایست که نزدیک سهیل بر آید ٭ وزان ٭ بالکسر سنجیدگی و هموزن
آمدن و بالفتح و تشدید زا وزن کننده ٭ وسن ٭ بفتحتین خواب یا مقدمهٔ خواب
و بی هوش شدن از بوی زشت آب چاه و جز آن ٭ وسنان ٭ بالفتح خواب کننده

وآنکه در ابتدای خواب باشد ※ وضین ※ بالفتح نوار و جز آن بافتن و چیز برا مرصع
کردن ※ وضین ※ نوار تنگ که بآن هودج را بر شتر بندند ※ وطن ※ بفتحتین جای بودن
و اقامت کردن مردم اوطان جمع ※ وکن ※ بالفتح نشستن آدمی و بر سر خایه نشستن
مرغ و آشیانهٔ مرغ و بالضم فرود آمدنگاه‌ها و آشیانها جمع وکنه است ※ ولهان ※
بفتحتین حیران شدن و بیهوش شدن ※ ولدان ※ بالکسر کودکان و بندگان جمع ولید
است ※ وهن ※ بالفتح سستی و سست شدن و سست کردن و شتر انبوه و شتر
سطبر و پارهٔ از شب و نزدیک نیم شب

※ باب الواو مع الهاء ※

※ وبه ※ بفتحتین دریافتن و کبر و پاک داشتن ※ وجه ※ بالفتح روی و اول روز و طور
و طریقه و برابر وجوه جمع ※ وجاه ※ بالکسر و الضم برابر ※ وجیه ※ خوبروی و روی
شناس و خداوند جاه و بزرگی و فرزندی که در جبین ولادت سرا و پیشتر بدر آید
و نام اسپی است ※ وره ※ بفتحتین کم عقل شدن و حیران شدن از ترس ※ واه ※
ترسا که همیشه مقیم و خادم کلیسا باشد ※ وته ※ بالفتح فرمان بردن ※ وله ※ بفتحتین
بی خرد و حیران شدن ※ واله ※ سرگشته و شیفته و بی خود و شتر ماده که بر بچهٔ خود
بغایت عاشق و شیفته باشد ※ ویه ※ بالفتح کلمهٔ استلذاذ است و مهٔ تحریض
باستلذاذ و معنی آن بفارسی چه خو

※ باب الواو مع الیاء ※

※ وأی ※ بالفتح و سکون همزه وعده کردن و واجب کردن و بفتحتین خرگره و اسب
و جز آن منقوش ※ بیت پر مدت ※ وحی ※ در دل انداختن چیزی و پیغام فرستادن

فرستادن حق تعالی بکسی و نوشتن و پنهان سخن گفتن و اشارت کردن و پیغام خدا و کتاب
و سخن پوشیده و بکسر حا و تشدید یا ز دو جهت و نزدیک * وحشی * جانور صحرائی
رمنده و جانب چپ و جانب بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب که
از آن طرف بر و سوار شوند * وخی * بالفتح قصد کردن و توجه بجائی نمودن و راه * وادی *
جای کشاده میان کوهستان و تلها و پشتها که سیلاب از آن روان شود و بمعنی
رود خانه گویند * ودی * بالفتح خون بهادادن و فرو هشتن چارپا قضیب خود در ابول
کند یا کشی کند و بیرون آمدن ودی از ذکر و هلاک شدن و آبی که از قضیب بیرون آید بعد
از بول و بدین معنی بکسر دال و تشدید یا هم آمده و نیز بکسر دال و تشدید یا درخت خرد خرما جمع
و مفرد آمده * ودی * بالفتح بیرون آمدن آتش از آتش زنه و خوردن ریم و چرک اندرون
آدمی را و آکنده شدن مغز در استخوان و فربه شدن * وسمی * باران اولین بهار
* وشی * بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین * واشی * دروغ گوی و سخن چین
و شاة جمع * وصی * بالفتح پیوستن و به تشدید یا آنکه باو چیزی وصیت کرده شود * وعی *
بالفتح یاد گرفتن و نگهداشتن و جمع شدن ریم در جراحت و بسته شدن استخوان
شکسته * واعی * نگاهدارنده و یاد دارنده * وفی * بالفتح تمام شدن و بسیار شدن
* وافی * تمام و بسیار * واقی * نگاهدارنده و پرهیز کننده و ترسنده و زنی که پشت
اسب را جراحت نکند و نام مرغی است که آنرا صرد نیز گویند * ولی * بالفتح نزدیک
شدن و دوم بار باران آمدن و به تشدید یا باران دوم بعد از وسمی و دوست دارنده
و دوست و یاور و نزدیک و متکفل کار کسی * والی * حاکم و نزدیک * ونی *
بالفتح سست شدن و کند شدن و مانده شدن * وهی * سست شدن و دریده

شدن و شگافته شدن شکست و جز آن

٭ باب الهاء مع الالف ٭

٭ ها ٭ بی همزه حرف تنبیه است و بمعنی بگیر نیز آمده و به همزه نام حرف معروف از حروف تهجی ٭ هاء ٭ بکسر همزه یعنی بخش و بده ٭ هولاء ٭ یعنی آن جماعه ٭ هباء ٭ بالفتح غبار و گرد که از روزن پیدا میشود در شعاع آفتاب ٭ هجاء ٭ بالکسر نکوهیدن کسی را و هجی کردن حروف تهجی را و بد صحبت شمردن زن شوهر را ٭ هداء ٭ بالکسر زن را بخانهٔ شوهر فرستادن و بخانه آوردن ٭ هدی ٭ بالضم راه راست یافتن و راه راست ٭ هدایا ٭ چیزها که بتحفه برند جمع هدیه ٭ هردی و هرداء ٭ بالکسر زرد چوبه ٭ هزء ٭ بالضم سخریه و استهزاء کردن ٭ هلا ٭ بالفتح لفظی است که برای راندن اسب گویند و حرف تنبیه است و بتشدید لام حروف تخصیص است یعنی چرا نه ٭ هناء ٭ بالکسر و مد همزه قطران و مالیدن آن بر شتر و گوارا شدن ٭ هنی ٭ بالفتح عطا دادن و گوارا شدن ١
طعام و بالکسر عطا ٭ هنیئ ٭ بر وزن قریب گوارنده و آنچه بی مشقت حاصل شود ٭ هندباء ٭ بالکسر و فتح دال و کسر آن و بای موحده بهمزه و غیر همزه کاسنی ٭ هواء ٭ آرزو کردن و دوست داشتن و بی فرزند شدن مادر و خالی و عنصری از عناصر اربعه که زیر کرهٔ نار است و آنچه از روی خواهش نفس باشد ٭ هیجاء ٭ بالفتح بهمزه و غیر همزه کارزار ٭ هیولی ٭ بالفتح طینت و مادهٔ عالم که قابل صور و اشکال است و در اصل بمعنی پنبه است تشبیه داده اند مادهٔ عالم را بدان و بتشدید یا نیز آمده ١

٭ باب الهاء مع الباء ٭

٭ هب ٭ بالفتح و تخفیف با یعنی بخش و پندار و سلمنا و بالفتح و تشدید با بیدار شدن

شدن فروان شدن نیزه و شمشیر در مضروب * هبوب * بالضم وزیدن باد و هم چنین هبیب و آمدن و ایستادن به کاری و بالفتح باد گرد انگیز * هباب * بالفتح نشاط رفتن شتر * هدب * بالفتح دوشیدن و میوه چیدن و بالضم و بضمتین موی مژگان و مسلسل چادر اهداب جمع و بفتحتین برگی که پهنا ندارد چون برگ سرو و گز و جز آن * هداب * بالفتح ریشه و پرزه جامه و برگی که پهنا ندارد * هذب * بفتحتین صفا و پاکی * هرب * بفتحتین گریختن و گویند * ماله هارب و لا قارب * نیست او را کسی که از وی بگریزد و نیست او را کسی که با و نزدیکی جوید یعنی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد * هضب * بالفتح شروع کردن در سخن و حدیث کردن بآواز بلند و باریدن باران و زمین پشته ها و باران های بزرگ قطره مفرده واحد و هم چنین هضاب بالکسر و بالکسر و فتح ضاد و تشدید با اسب بسیار خوی کننده * هلاب * روز باد و باران * هلب * بالضم موی درشت و موی دم اسب و موی خوک و کنده و ستبر و بالفتح سختی روزگار * هنب * بالکسر نام مخنثی که رسول صلعم او را از مدینه اخراج کرد و بفتحتین نادانی و نادان شدن * هندب * بالکسر کاسنی که آنرا هندبا نیز گویند * هوب * بالفتح دوری و دور شدن و حر داخمی پر گوی و فروغ آتش و درخشیدن و برانگیخته شدن نر بر ماده * هیوب * بالفتح بد دل و ترسنده و هم چنین هیاب به تشدید یا *

* باب الهاء مع التاء *

* هت * بکسر تا اسم فعل اهت بمعنی امر یعنی بر بخش و بیار * هالة * دایره که گرداگرد ماه که آنرا خرمن ماه گویند * هة * سر و پیشانی و جمهور و مرغ شب پر که آنرا بوم گویند و تن مرده و به تشدید میم چار پا و جنبنده زمین * هامدة * خشک شده و فرو مرده و

زمین بی گیاه کقوله تعالی * وتری الارض هامدة ※ هاجرة ※ نیمهٔ روز که در غایت
گرمی باشد ※ هاویه ※ جهنم و معنی آن گذشت ※ هبه ※ بکسر ها و فتح با بخشیدن
و بالفتح و تشدید با روان شدن شمشیر و نیزه در مضروب و ساعت و بعضی
از زمان و بکسر ها و فتح بای مشدد پارهٔ جامه ※ هبت ※ بالفتح زدن و بی عقل
شدن و بد دل شدن و سست رای گردانیدن ※ هبوة ※ گرد و غبار هوات جمع
※ هباة ※ نام موضعی است ※ مبقعه ※ بر سر پاشنه نشستن ※ هتات ※ بفتح
ها و تشدید تا مرد بسیار گوی و چست ※ هت ※ بالفتح و تشدید تا یک سخن گفتن
و بسیار گفتن و دریده شدن جامه و ریزانیدن و شکستن ※ هجرة ※ بالکسر گذاشتن و جدا
شدن ※ هجعه ※ بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم احمق غافل ※ هجمة ※ بالفتح رمهٔ شتر و سختی
سرمای زمستان ※ هجیمة ※ ماست ※ هدایة ※ راه نمودن و راه راست گرفتن ※ هدرة ※
بفتحتین فرو افتادن ها و باطل شدن ها و بالضم و فتح دال فرو افتاده و ناچیز شده ※ هدنة ※
بالضم آشتی و آرمیدگی ※ هدیة ※ بالکسر کار و جهت و سیرت و بالفتح و فتح ها
و تشدید یا آنچه از روی محبت برای دوستان به تحفه فرستند و به تخفیف یا
نیز آمده و شتر و چارپا که برای کعبهٔ معظمه برند تا قربان کنند ※ هداة ※ بالضم راه نمایان
جمع هادی ※ هرت ※ بالفتح دریده شدن و نیک پختن گوشت و بکسی طعن کردن
و بفتحتین فراخ شدن دهن و دهن فراخ ※ هراقة ※ ریختن آب و مثل آن ※ هرة ※ بکسر
و فتح را جای و عاکستر و به تشدید را گربه ※ هریسة ※ کوفته شده و طعام معروف
※ هرابذه ※ مجوسان که در خدمت آتش میباشند و آتش بر افروزند جمع هربذ
※ هزة ※ بالکسر و تشدید زا جنبیدن سواران و آواز و غوغای ایشان و نشاط

بساط کردن و آواز کردن جوش دیگ و جنبش سواران و آواز و غوغای ایشان و خرمی
و آواز جوش دیگ ※ هذ نامه ※ نوعی از راه رفتن ※ هزهزه ※ جنبانیدن ※ هزمه ※ دسته
و چاک سینه و مغاکی که در سینه افتد چون فشرده شود ※ هزیمة ※ چاه و شکست
لشکر و لشکر را شکست دادن ※ هسهسه ※ آواز کردن زره و زیور و غیر آن و آواز کردن
حرکت آدمی در شب ※ هشاشة ※ گشاده روی شدن و شاد شدن و خوش طبع
شدن و سبک شدن و نرم شدن و ناچسپیده شدن و پر شیر شدن شتر و گوسپند
※ هشیله ※ چارپائی که بی رخصت صاحب گرفته شود و هر جا که باید برده شود و باز
بصاحب رد کرده شود ※ هضبة ※ بارانیدن ※ هفات و هفت ※ افتادن و فرومایه
شدن و احمق شدن و پراکنده شدن ※ هفهقه ※ بفتح هر دو ها و سکون فای اول
باریک میان کردن ※ هفوة ※ بالفتح خطا کردن و خطا هفوات جمع ※ هقعة ※ بفتحتین
دائرهٔ پیش سینهٔ اسب و پیش عرب آن مکروه است و یکی از منازل قمر و آن
سه ستاره است در جوزا نزدیک بیکدیگر و بالضم و فتح قاف مردی که بسیار
خسپد و بسیار تکیه کند ※ هلکة ※ بفتحتین نیست شدن و نیست شدگان ※ هلاکة ※
نیست شدن ※ همهمه ※ بانگ کردن با گرفتگی گلو و نالیدن و بانگ کردن
شیر درنده ※ همدة ※ علت سکته که آدمی را عارض شود ※ همة ※ بالکسر و تشدید میم
قصد و آهنگ و زن پیر ※ همجة ※ بفتحتین گوسپند ماده لاغر و مگس خردی است مانند پشه
که بر روی گوسپند و خر و جز آن نشیند ※ همزة ※ بالفتح الفی که متحرک باشد و بفتحتین
وسواس شیطانی و مانند دیوانگی چیزی که انسان را می رسد از وسوسهٔ شیطان
※ هنیدة ※ بضم ها و فتح نون صد شتر و مانند آن یا مقدار صد عدد یا صد درم از چیزی

هنعه بفتحتین داغ چنین کردن شتر و یکی از منازل ماه و آن پنج ستاره است بر منکب جوزا از سوی چپ هندسه بالفتح اندازه کردن و در اصل هنداز بوده زیرا که از هنداز بالکسر که معرب اندازه است ماخوذ است و چون در کلام عرب دال و زا بی فاصله جمع نمیشود بسین بدل کردند هوشه و هیشه فتنه کردن و جنبیدن و برانگیختن هوة بالضم و تشدید واو نشیب زمین و کنده زمین هیأه صورت و ساخته شدن و تهیه ازینجا مشتق است هیادت بالکسر توبه کردن و یهودی شدن هیبه ترسیدن و بزرگ داشتن هیلله لا اله الا الله گفتن هیمه آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن چنانچه کسی نشنود و در نیابد هیمنه گواه شدن و نگهبانی کردن و مهیمن ازین جا مشتق است هیت بالکسر شهری است بعراق عرب و بالفتح نام مخنثی است که حضرت رسالت پناه او را از مدینه اخراج نموده و فتح تا اسم فعل است بمعنی هلم یعنی بیا هیهات اسم فعل است بمعنی بعد یعنی دور شد هیضه نوعی است از شکم رفتن هیاطله قومی اند از هند

باب الهاء مع الثاء

هلاث بالضم نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هلث بالضم گروه هپلبوث بالکسر و فتح با احمق هیث بالفتح جنبیدن و اندک چیزی دادن

باب الهاء مع الجيم

هجج بالفتح آماس و آماسیده شدن پستان شتر و زدن بعصا و جز آن و فرو رفتن چشم هجهج بفتح هر دو ها لفظی است که برای راندن گوسپند گویند هجیج وادی مغاک و عمیق و زبانه آتش و بر افروختن آن هرج بالفتح آشوب و فتنه و کشتن

گشتن و بسیار گفتن و در آمیختن و خلط کردن خبر و بسیار رفتن اسپ و بسیار مجامعت کردن و بفتحتین سرکشتگی شتر از سختی سرما و از قطران که بران مالیده باشند ❊ هزج ❊ بفتحتین آواز رعد و آواز خوش و نوعی از سرود و ترانه و نام بحری از عروض ❊ همج ❊ بالفتح بیک دفعه آب خوردن شتر چندانکه تشنگی بشکند و بفتحتین مگس های ریزه و گوسپند لاغر و مردم فرومایه و نادان واحد همجه ❊ موج ❊ بالضم بادهای سخت جمع موجاه بالفتح و بفتحتین درازی و شتاب و نادانی و شتاب کردن و نادان و دراز شدن ❊ مودج ❊ بارگیر و کجاوه که زنان دران سوار شوند ❊ هیج ❊ بالفتح غبار و برانگیخته شدن آن و برانگیختن و هم چنین هیجان بفتحتین ❊ میاج ❊ بالکسر خشک کردن گیاه و زرد شدن آن و کارزار کردن و یوم الهیاج روز کشش ❊ هائج ❊ شتر که آرزوی جماع داشته باشد و غضب

❊ باب الهاء مع الدال ❊

❊ هبد ❊ شکستن حنظل و پختن و چیدن آن و هم چنین تهبد و اهتباد و حنظل یا دانه آن و هم چنین هبید و در نهایه گفته که هبید حنظلی که چیده شود و شکسته و پخته شود در قحط برای خوردن و این درست تر است چه فعیل بمعنی مفعول است و هم چنین هبد مصدر است بمعنی مفعول ❊ موابد ❊ زنانیکه حنظل بچینند در قحط سال برای خوردن چنانکه رسم عرب بوده در قحط ❊ هبود ❊ بالفتح و تشدید با نام جائی است در بلاد بنی نمیر ❊ هجود ❊ بالضم شب خفتن و شب بیدار و هم چنین تهجد ❊ هد ❊ بالفتح و تشدید دال شکستن و ویران کردن و شکستن اندوه و مصیبت کسی را و سست کردن و ثنا کردن کسی را بقوت و نیرو و مندی و بخشندگی

وکریم و بالکسر مرد ضعیف و بد دل ❋ هدید ❋ آواز دیوار و جز آن وقت فرود آمدن
❋ هاد ❋ بتشدید دال آوازی که از دریا آید و اهل ساحل بشنوند و لذا نگاهی زلزله
پیدا شود ❋ هدهد ❋ بضم هر دو ها مرغی است معروف که آنرا بفارسی پوپک گویند
❋ هداهد ❋ بالضم هدهد و بالفتح گروهی است از یمن ❋ هدانید ❋ بالضم شیر بسته
و بحذف الف نیز آمده ❋ هدبد ❋ بالضم وفتح دال تیماری که در چشم پیدا شود
و بواسطهٔ آن آب ریزد ❋ هرد ❋ بالفتح گوشت پختن و مهرا کردن و شکافتن و دریدن جامه
و طعن و عیب کردن و رنگ زرد کردن چیزی را و زرد چوبه که آنرا هردی بالکسر نیز گویند
❋ همود ❋ بالضم فرو مردن آتش و کهنه شدن جامه و بی گیاه شدن زمین ❋ هامد ❋
گیاه خشک و جامهٔ کهنه ❋ هند ❋ بالفتح بریدن و بالکسر نام زنی است و ملک معلوم
و مقدار دویست عدد از شتر و غیر آن و این معنی از مجمل منقول است و در قاموس
گوید صد شتر یا زیاده از صد یا کم از صد ❋ هنود ❋ هندوان و زنانی که مسمی بهند باشند
❋ هندمند ❋ نهری است به سجستان که آنرا عوام آب هیرمن و هامن گویند ❋ هود ❋
بالفتح توبه کردن و بحق باز گشتن و کار نیک کردن و یهود شدن و بالضم نام
پیغامبری است و نام سوره ایست و یهود و توبه کنندگان و بدین معنی جمع هائد است
و بفتحتین کوهانهای شتر هوده واحد

❋ باب الهاء مع الذال ❋

❋ هذ ❋ بالفتح و تشدید ذال بشتاب بریدن و به شتاب رفتن و بشتاب خواندن
❋ هذوذ ❋ بالفتح برنده ❋ هربذ ❋ بکسر ها و با مجوسی که آتش برافروزد و خدمت آتش
کده کند معرب هیربد

هزبد

* باب الهاء مع الراء *

* هار * افتاده و منهدم شده * هر * بفتحتین گوشت گرفتن * هبیر * زمین هموار هبور جمع * هبار * بالفتح و تشدید با نام مردی است و بوزنه و هم چنین هوبر * هتر * بالکسر سخن بی فائده و شگفت و سختی و هتر هاتر سختی سخت تاکید است * هجر * بالفتح بُبروز و جدائی کردن و پریشان گفتن بیمار و تنگ برکشیدن شتر را و بالضم سخن بیهوده و بعضی گفته اند بالضم فحش و بالفتح هذیان و بفتحتین نام شهری است که خرما در آن بسیار مشهور * هجار * بالکسر رسن پالان شتر و زه کمان * هجویر * بالضم و فتح جیم دهی است در نواحی غزنین از آنجاست شیخ علی هجویری که در بلدهٔ لاهور آسوده است * هجیر * شورگیاه خشک و شکسته و گرمای نیم روز و حوض فراخ و بالکسر و تشدید جیم خو و عادت * هاجر * هجرت کننده و قبیله ایست و بفتح جیم نام مادر اسمعیل عم و آنرا آجر نیز گویند * هدر * بالفتح و فتحتین باطل شدن خون و حی و مانند آن * هدیر * بانگ و بانگ گردن کبوتر و شتر * هادر * شیری که بالای او جغرات شده باشد و زیر آن زرد آب باشد * هذر * بالفتح بیهوده گفتن و بفتحتین بیهوده * هذار * بالفتح و تشدید ذال بسیار بیهوده گو و هم چنین مهذار بالکسر * هر * بالکسر و تشدید را گربه و بالفتح کراهیت داشتن و خواندن گوسپند و معنی لا یعرف هرا من بر در باب با گذشت * هرار * بالضم بیمار شدن شتر و بیماری که پوست سر را بریزاند * هریر * بانگ سگ از سرما و جز آن و گرانیت آمدن از شراب و جز آن * هزر * بالفتح بعصا زدن و خسته کردن * هزبر * بالکسر و فتح زا شیر درنده * هصر * شاخ درخت شکستن و میل دادن چیزی را * هصار * به تشدید صاد شکننده و هم چنین هصور * هکر * شگفت

* باب الهاء مع الطاء *

* هبط * بالفتح فرود آوردن ولاغر کردن ونقصان کردن * هبوط * فرود آمدن وکم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری ونقصان شدن وکردن و بالفتح شترلاغر وهم چنین هبیط وزمین سر اشیب * هرط * بالفتح طعنه کردن و بد گفتن وهم آمیختن وبالکسر وفتح را گوسپندان ماده بزرگ جمع هرطه بالکسر * همط * بالفتح ستم کردن و بی اندازه گرفتن وکار باطل کردن * هیاط * بالکسر سختی وعرب گوید * وقع القوم فی هیاط ومیاط * ای فی شدة

* باب الهاء مع العین *

* هبع * بالضم شتر بچه که در آخر نتاج زاید * هبلع * بالکسر بسیار خوار * هبقع * بفتحتین احمق ومتکبر * هجوع * بالضم خفتن وخوردن نا حد سیری ونادان شدن * هجیع * پاره از شب * هجرع * بالکسر دراز و نادان * هرع * بفتحتین شتافتن وروان شدن خونی وخون وجز آن * هریع * آنکه زود بگریه رود * هروع * بالضم شتافتن * هزیع * پاره از شب * هلوع * بالضم چشم بر چیزی انداختن و از ان بر داشتن * هکوع * بالضم آرمیدن وایستادن * هکاع * بالضم سرفه کردن * هلع * بالفتح خروشیدن وبی صبری کردن وحریص شدن وحریص * هالع * شترمرغ تیزرفتار ومرد حریص * هلوع * بالفتح بسیار حریص وسخت شتابنده وناصبری کننده * همع * بالضم روان شدن اشک وآب از جای وهم چنین هموع وهمعان وبالفتح وکسر میم ابر بارنده * همیع * بالفتح ... ولعابن مجمه بیرآمده * هیع * بفتحتین پستی کردن و پست کردن شدن * هواع * بالضم قی کردن * هیعه * بالفتح بد دلی کردن و ترسیدن وهم چنین هیوع وروان شدن آب * هائع * از زیر گداخته روان ومرد بد دل

بدل * باب الهاء مع الغین *

* هوغ * بالضم خفتن * هیغ * مرگ مفاجات

* باب الهاء مع الفاء *

* هتف * بالفتح آواز و آواز کردن * هتاف * بالضم آواز * هاتف * بکسر تا آواز کننده * هجف * بالکسر و فتح جیم و تشدید فا مردم و شترمرغ گران جثه * هدف * بفتحتین هر بلند و بنا بر افراشته و دیک توده و پشته و مانند آن و نشانهٔ تیر و مرد بزرگ * هرف * بالفتح غلو کردن در مدح و دراز کردن آن و زود میوه آوردن درخت خرما * هف * بالکسر و تشدید فا ابر تنک بی آب و گذشت از وقت درو و درگذشته که دانها از وی ریخته باشد و نوعی از ماهی خرد و شان عسل که درو عسل نباشد * هفیف * بشتاب رفتن و سبک شدن و آرمیدن و درخشیدن * هفاف * بالفتح و تشدید فا سایهٔ تنک و باد آرمیده و پیراهن تنک و باریک و همچنین پنهان * هوف * بالضم باد گرم و آن بادیست که از جانب یمن وزد * هیف * بالفتح باد گرم و بفتحتین باریکی میان

* باب الهاء مع القاف *

* هذق * بالفتح و بذال معجمه شکستن * هرق * بالفتح ریختن * هرق * بالفتح و کسر زا رعد سخت آواز * همق * بفتحتین گیاه تازه و نرم * هیق * بالفتح شترمرغ

* باب الهاء مع الکاف *

* هتک * بالفتح پرده دریدن * هتاک * بالفتح و تشدید تا پرده در و فاحش کنند * هک * بالفتح و تشدید کاف شمشیر و جز آن زدن و فرو ریزیدن و خراب شدن

چادو به معنی باران نیز آمده ❊ هلوک ❊ بالضم نیست شدن وهم چنین هلاک وبالفتح زن برو
افتنده بر مرد ❊ هلک ❊ بالضم نیستی وبفتحتین نیست کردن وزمین فرو افتاده در میان
دو کوه و هلاک شده و هرچه فرو افتد ❊ هالک ❊ نیست شده ونیست کننده مهالک
وهلاک بالضم وتشدید لام جمع و نام آهنگری است ❊ موکل ❊ بالفتح نادان وحیران شدن

❊ باب الهاء مع اللام ❊

❊ هبل ❊ بفتحتین بی فرزند شدن و کم کردن فرزند مادر زاد وبالضم وفتح با نام بتی
است که در کعبه بود و بالکسر وفتح با وتشدید لام مردم وشتر گران سنگ سال
خورده ❊ هبال ❊ بالفتح صیاد فریبنده ❊ هبول ❊ بالفتح زنی که اورا فرزند نماند ❊ هتل
و هطل ❊ بالفتح باریدن باران وروان شدن اشک از چشم وبالفتح وکسر
ثانی ابر بسیار بارنده وبالضم وتشدید ثانی ابرهای بارنده ❊ هجل ❊ بالفتح زمین پست
میان کوه ❊ هجول ❊ بالفتح زن فاحشه ❊ هدل ❊ بالفتح رها کردن چیزی را وفرو افکندن لب شتر
واو بفتحتین افتاده شدن لب شتر بواسطهٔ جراحت وبکسر دال شتر دراز لب وهم چنین
هادل ❊ هدیل ❊ کبوتر نر وآواز کبوتر وقمری وجز آن وبانگ کردن آن ❊ هدال ❊ بالفتح
شاخ درخت فرو هشته از بسیاری میوه ❊ هذلول ❊ بالضم زمین پشتهٔ خرد ومرد
سبک وتیر سبک هذالیل جمع ❊ هذیل ❊ بالضم وفتح ذال گروهی است از بنی تمیم
ونام مردی است هذلی منسوب بدان ❊ هرطال ❊ بالکسر دراز ❊ هرقل ❊ بکسر
ها وفتح قاف وبالکسر وفتح را لقب پادشاه روم وآنرا اعظم الروم نیز گویند ❊ هراميل ❊
موهای افتاده ❊ هزل ❊ سخن بیهوده ومسخرگی کردن ولاغر کردن ❊ هزال ❊ بالضم
لاغر شدن ولاغری وبالفتح وتشدید زا مسخره وهم چنین هازل ❊ هطل ❊ ابر بسیار

بسیار بارنده ۞ هقل ۞ شترمرغ جوان ۞ هلال ۞ بالکسر ماه نو تا سه شب و بعد از ان
قمر گویند و سر نیزهٔ دوشاخه و آب اندک که در تک چاه و مشک مانده باشد و گوشهٔ
سنگ آسیا که شکسته بود و قبیله ایست از هوازن و چنبر و آهن پاره یا چوبی
که بآن فراهم آورده شود هر دو طرف چوب پالان شتر را ۞ هلل ۞ بفتحتین
ترس و اول باران ۞ هلهل ۞ بفتح هر دو ها زهر معرب هلاهل و جامهٔ تنک
بافته ۞ هلاهل ۞ آب بسیار صاف ۞ هل ۞ بالفتح و سکون لام آیا و نیست
و بکسر نیستی ۞ همل ۞ بالفتح روان شدن اشک و هم چنین همول و همال و بفتحتین
شتر و گوسپند که روز و شب بی شبان بچرا گذاشته باشند و نفش بفتحتین
آنکه در شب بی شبان گذاشته باشند در روز و آبی که او را مانعی نباشد هر که خواهد
بردارد و لیف خرما که از درخت کشیده شود و بالکسر کسائی از کسای
اعراب و جامهٔ کهنه از موی و جامهٔ مرقع ۞ همال ۞ بر وزن زنار بهشت از هر
چیز و زمین غیر آبادان که جنگ گاه باشد و بر وزن شداد و نیز نام صحابی است
۞ هامل ۞ شتر بی پاسبان بچرا گذاشته هوامل و هموله و هامله و همل بفتحتین
و بالضم و تشدید میم مفتوح و همال بالکسر و همّلی بر وزن سکری جمع ۞ همرجل ۞
بفتحتین و سکون را و فتح جیم تیز رفتار و ناقه و شترمرغ و هر حیوان سبک رو ۞ هول ۞
بالفتح ترسانیدن ۞ هوجل ۞ بالفتح شتر تیز رو و مرد احمق و دشت بی نشان و زمین
ناهموار ۞ هیل ۞ بالفتح فرو ریختن و روان کردن و مال بسیار و ریگ و بالکسر دا[illegible]
است که آنرا قافله و هال گویند ۞ هیکل ۞ بالفتح شکوه و اسب دراز جسم و بنای
بلند و معبد ترسایان و خانهٔ کلیسیه

باب الهاء مع المیم

هتم بالفتح شکستن دندان از بن و بفتحتین شکسته شدن دندان هثم بالفتح بخشیدن
هجم بالفتح کاسه بزرگ و تمام شیر پستان دوشیدن و ویران کردن خانه و از بن برکندن
هجوم در آمدن برکسی و بر چیزی که ناخوش آیدش و چشم فرورفتن و ناگاه بر سر
چیزی در آمدن و ناگاه بر سر چیزی در آوردن چیزی را و بالفتح بادی که خانها را ویران
کند هدم بالفتح ویران کردن و بالکسر جامه کهنه و بفتحتین آنچه از کرانه چاه در پریده
باشد و باطل هذم بالفتح بریدن و بشتاب خوردن هذام بالفتح و تشدید
ذال شمشیر برنده و هم چنین هذم بالکسر هرم بالفتح گیاهی است شور و
بفتحتین پیری و کلنبذا اهرام جمع و بکسر دال سخت پیر و نقش و عقل و نام
مردی است هارم شتری که گیاه شور خورد هرام بالکسر نام مردی است
هزم بالفتح شکستن و هم چنین هزیمه و شکسته از هر چیز و بکسر ز آباران
که نه ایستد هزیم آواز رعد هشم بالفتح شکستن چیزی واشکنه کردن نان
و بسین مهمله نیز آمده هاشم شکننده نان در کاسه واشکنه کننده و لقب جد حضرت
رسول صلعم بواسطه آنکه در قحط برای فقرا اشکنه می کرد هشیم گیاه خشک و
پوسیده و مرد ضعیف بدن هصم بالفتح شکستن هضم بالفتح گوارا شدن طعام و کم
کردن از حق کسی و ستم کردن و شکستن چیزی و بالکسر زمین پست اهضام و هضوم
جمع و بفتحتین پهلو با هم در آمدن و نوعی از بوی خوش هاضوم جوارش که طعام
را گوارا کند هضیم اول برخرما و ستم کرده شده و غنچه ناشگفته و زن نازک سرین
و باریک میان و لطیف اندام هقم بفتحتین سخت گرسنه شدن و بکسر قاف

قاف مرد سخت گرسنه و بالکسر و فتح قاف شد و تشدید میم دریا و مرد بسیار خوار * یلم *
بالفتح و ضم لام و تشدید میم یعنی بیا * یم * بالکسر و تشدید میم پیر فانی و بالفتح اندوه هموم جمع
دکداختن بیماری تن را و قصد کردن و در خواب کردن کودک را با آواز خوش و بالضم
و تخفیف میم صیغه ضمیر است یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد * همام *
بالضم مرد بزرگ همت و شهریار * هموم * پیه گداخته و کوهان شتر * همیم * نرم رفتن * هموم *
بالضم جمع هم و بالفتح چاه آب * هام * به تشدید میم نارنگ هر واحد ش هامه و جغد * هوام *
بالفتح و تشدید میم مار و مور و کژدم و حشرات الارض جمع هامه * هیم * بالفتح شیفته
و سرگشته شدن در عشق و دوری بسوی چیزی کردن و بغیر راه رفتن و سخت
تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه قال الله تعالی * فشاربون شرب
الهیم * هیام * بالضم تشنگی سخت و دیوانگی و عشق و بیماری که شتر را پیدا میشود
از غایت تشنگی و بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر شتران تشنه * هیثم * بچه
عقاب و ریگ توده سرخ و نام مردی است * هیصم * بالفتح شیر درنده و مرد قوی
* هیقم * شترمرغ دراز و آواز موج دریا و آواز لقمه کلان فرو بردن

* باب الهاء مع النون *

* هتن بالفتح و هتون * بالضم چکیدن اشک و باریدن باران * هاتن * ابر بارنده
و همچنین هتون بالفتح * هجران * بالکسر از کسی بریدن و جدائی کردن * هجان *
بالکسر زمین پاک و زن کریمه و بزرگوار و شتران سپید موی و شتر سپید موی جمع
و مفرد آمده و هجائن جمع * هجین * ناکس و فرومایه و آنکه پدرش آزاد و مادرش کنیزک باشد
و شتر بزرگ و چیزی زشت و اسبی که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسب پالانی

※ ها جن ※ دختر نارسیده که او را بشوهر دهند و کرهٔ ماده از هر حیوان ※ هجان ※ بفتحتین لرزان
رفتن شتر مرغ در راه ※ هدن ※ بالضم آشتی ※ هدون ※ بالضم آرمیدن و آرام
دادن ※ هدان ※ بالکسر بددل و احمق هدن بضمتین جمع ※ هذیان ※ بفتحتین بیهوده گفتن
و سخن بیهوده ※ هرمان ※ بالضم عقل و هوش و بفتحتین دو گنبذ است در مصر قدیم
و بسیار استوار که در طوفان نوح خراب نشده تثنیهٔ هرم بفتحتین که به معنی گنبد گذشت
و به استواری آن دو گنبذ مثل زنند خاقانی گوید * حصن بغایت فزون از هرمان و حرزم
※ هزان ※ بالکسر و تشدید زا قبیله ایست ※ هفوان ※ بفتحتین خطا کردن ※ هایون ※ بالکسر
گیاهی است که آنرا بفارسی مارچوبه گویند ※ همدان ※ بالفتح قبیله ایست از یمن و بفتحتین
و ذال معجمه شهری است معروف معرب همدان بدال مهمله ※ همیان ※ بالکسر نام
شخصی و کیسه که در آن زر کنند معرب همیان بالفتح و بفتحتین روان شدن اشک
و آب و جز آن و هم چنین همان و پراکندن شتر و ستور بچراگاه ※ هملان ※ بفتحتین
آرمیدن و آرام دادن ※ هن ※ بالفتح و تشدید نون نالیدن و گریستن و هم چنین
هنین و چیزی و قضیب مرد و اندام زن و به تخفیف نون نیز آمده و بالضم صیغهٔ ضمیر
است یعنی گروه زنان ※ هاودن ※ معرب هاون هواوین جمع ※ هون ※ بالفتح آرام
و آهستگی کردن و سبک شدن و هم چنین هوان و بالضم خواری و نام مردی
※ هوزن ※ بفتح ها و زا غبار و مرغی است هوازن جمع و نیز هوازن قبیله ایست از بنی
قیس ※ هیجان ※ بفتحتین برانگیخته شدن جنگ و جز آن ※ هین ※ بالفتح و بالفتح و کسر
یای مشدد آسان و سهل ※ هیمان ※ بفتحتین حیرانی و حیران شدن

※ باب الهاء مع الواو ※

※ هو ※

* هبو * بضمتین عزم بر خاستن کردن و فرو مردن آتش * هجو * نکوهیدن و بدی گفتن * هدو * بضمتین آرمیدن * هذو * بالفتح بیهوده گفتن و بشتاب بریدن * هرو * بالفتح زدن * هزو * بالضم فسوس داشتن و بضمتین فسوس و مسخره داشته شده * هفو * بالفتح گرسنه شدن * بضمتین دویدن چیزی و پریدن مرغ * هنو * اندام زن و قضیب مرد و چیزی

* باب الهاء مع الهاء *

* هیه * بالکسر کلمه استزاده و استطلاق و فی الصراح یعنی دیگر بگو مرادف ایه بالکسر

* باب الهاء مع الیاء *

* هاجی * هجی کننده حروف و هجو کننده * هیرزی * بکسر ها و را و زا و تشدید یا دست بند و هر چیزی خوب با دیدار * هدی * بالفتح سیرت و بالکسر نیز آمده و سیرت نیکو داشتن و چارپای قربانی که به مکه فرستند و به تشدید یا هدیه و عروس و اشتر و مردی که اورا خویی نباشد و زنی که بخانه شوهر فرستاده شود * هادی * آرام گیرنده و راه نماینده و پیکان تیر و کردن و گاوی که در میان خرمن گاه داوند و دیگر گاوان گرداگرد او گردانند تا خرمن خرد کنند * همی * بالفتح ریختن آب روان از جای بلند و کریختن چارپا و بچراگاه رفتن و رها کردن چارپا * هوی * بالفتح والضم و تشدید یا فرو افتادن و از بالا فرود آمدن و میراث رفتن و پارهٔ از شب

* باب الیاء مع الالف *

* یعقوبا * دهی است به بغداد

* باب الیاء مع الباء *

* یباب * بالفتح خراب * یثرب * بالفتح وفتح تا و را نام موضعی است در جاه
* یثرب * بالفتح وکسر را نام مدینه مشرفه * یشب * بالفتح معرب یشم * یعبوب *
بالفتح اسپ تیز رفتار و آب جوی تند و رفتار * یعسوب * بالفتح مرغی است مانند
ملخ و امیر مگسان و مهتر قوم و صاحب جیب جمع * یعقوب * کبک نر و نام پیغامبری است
* یعرب * نام شخصی است که اول عربی تکلم کرد * یلب * بفتحتین سپرهای
پوست و چرم و جوشن که از پوست ساخته باشند و پوست سپید اشتر و فولاد و آهن
خالص * یوبب * بفتح یا و بای موحده نام پدر حضرت شعیب عم

* باب الیاء مع التاء *

* یبوست * خشکی * یراعة * نی که از و قلم سازند و نی که نوازند و بیشه نی و کرم
شب افروز و بد دل * یساوة * بالفتح نوکری * یسرة * بالفتح طرف دست
چپ و بفتحتین خطها که بدست چپ باشند و نشانی که بر ران باشد جمع و مفرد
هر دو آمده * یقظه * بفتحتین بیدار شدن و بیداری * یاقوت * جوهری است
معروف یواقیت جمع و نام غلام مستعصم بالله که بخوش نویسی مشهور است
و او را یاقوت مستعصمی گویند * یلبة * بفتحتین جوشن و سپر از پوست ساخته * یمنة *
بالفتح طرف دست راست و بالضم جامه برد یمانی * یمامة * بالفتح کبوتر صحرائی و نام
ولایتی است و نام زنی کبود چشم که مقدار سه روزه راه میدید و عرب گوید

* فلان ابصر من زرقاء الیمامة *

* باب الیاء مع الثاء *

* یغوث * بالفتح نام بتی است

* باب الیاء مع الخاء *

* یبروخ * مردم گیاه وآنرا یبروح الصنم نیز گویند و صاحب قاموس گوید یبروح بروزن دیجور بتقدیم بای بر یا است چنانکه در باب با گذشت * یوح بالضم آفتاب

* باب الیاء مع الخاء *

* یافوخ * تارک سر

* باب الیاء مع الدال *

* ید * دست تا کتف یا کف دست تا سر بند و نعمت و نیکی و ملک و منت و توانائی و خواری وید القوس خانه بالائین کمان در وقت تیر انداختن وید الباب کردهٔ بالائین در وید الدهر همیشه وید الثوب آنچه از جامه زیاده آید در چین پیچیدن بر چیزی

* یهود * جهود جمع یهودی است

* باب الیاء مع الراء *

* یحمور * خر وحشی * یاسر * طرف چپ و قمار باز و نام پدر عمار رض * یسر * بالضم و بضمتین آسان شدن و قمار باختن و زمین کو و بالفتح شتر کشتن و بخش کردن و تابیدن ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست بطرف خود کشیده دارند و دست چپ بالا برده باشند و این بخلاف شزر چنانکه گذشت * یسیر * بالفتح آسان و اندک * یسار * بالفتح دست چپ و طرف چپ و توانگری و نام مولای رسول عم * یشکر * بالفتح وضم کاف نام پیغامبر عم و نام قبیله ایست * یعمور * بالفتح بزغاله و بره * یعفور * بالفتح آهو یا آهوی خاک رنگ و بالضم بر آمده و پارهٔ از شب و نام خر پیغامبر عم و بچهٔ گاو و گور و آهو بره یعافیر جمع

* باب الیاء مع السین *

* یأس * بالفتح و سکون همزه ناامید شدن و دانستن * یؤس * بالفتح ناامید * یبس * بالفتح و بفتحتین خشک شدن * یابس * خشک

* باب الیاء مع الظاء *

* یقظ * بالفتح و کسر قاف و فتح آن بیدار

* باب الیاء مع العین *

* یتوع * بالفتح و تشدید تا هر گیاهی که شیرهٔ زهرناک دارد * یربوع * گوشت پست و نام شخصی است و موش دشتی و دزد و دستور گوید که آن موش زاد دو پای باشد * یراع * همان یراعه که گذشت * یرمع * سنگ سپید تنک درخشنده * یسع * نام پیغامبری است * یفاع * بالفتح زمین پشتهٔ بلند * یافع * جوان بلند بالا * یلمع * سراب بیابان و دروغ گوی * یانع * میوهٔ رسیده * ینبوع * بالفتح چشمه که همیشه از آن آب تراود و ینابیع جمع

* باب الیاء مع الفاء *

* نیوف * بالفتح زمین پشتهٔ بلند پست * یوسف * بضم یا و سین نام پیغامبری است معروف و این لفظ عبری است نه عربی * یهفوف * بالفتح بددل و تیز خاطر و زیرک

* باب الیاء مع القاف *

* یارق * معرب یاره * یسوق * نام نی است * یقق * بفتحتین سخت سپید و بکسر قاف نیز آمده * یلق * سپید از هر چیز * یلمق * قبا معرب یلمه

* باب الیاء مع اللام *

بعض شعر قوی در کار

باب الیاء مع المیم

یاسم؛ بکل یاسمین. یام؛ نام قبیله ایست و نام فرزندی از فرزندان نوح. یتم؛ بالضم والفتح بی پدر شدن آدمی و بی مادر شدن بچه چارپا و یکانه و بی نظیر شدن و بفتحتین کاهلی نمودن. یتیم؛ طفل بی پدر از آدمی و بچه بی مادر از حیوان و نفیس و یکانه از مروارید. یحموم؛ دود سیاه و شب تاریک و نام اسب نعمان بن منذر. یلملم؛ بفتح یا و هر دو لام و سکون میم اول نام موضعی است که اهل یمن از آنجا احرام بندند. یم؛ بالفتح و تشدید میم دریا و در دریا انداختن و قصد کردن. یوم؛ روز.

باب الیاء مع النون

یرقان؛ بفتحتین زردی که در کشت افتد و زردی باسیاهی که از غلبه صفرا یا سودا در زردی و بدن آدمی ظاهر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شایع است. یاسمین؛ گلی است زرد و خوشبو. یقین؛ بالفتح بی شبه و مرگ لقوله تعالی حتی یاتیک الیقین. یقطین؛ درخت کدو و هر درختی که بر زمین پهن شود. یمن؛ بالضم خجسته شدن و برکت و بفتحتین ملکی است معروف که از جانب یمین قبله است و طرف دست راست. یمان؛ بالفتح منسوب به یمن و نام پدر حذیفه صاحب سر حضرت رسول صلعم. یامن؛ طرف راست. یمین؛ دست راست و طرف راست و سوگند و منزلت و قوت و توانائی. یون؛ بفتحتین دهی است به یمن. یوان؛ دهی است در اصفهان. یونان؛

دهی است به بعلبک و دهی است میان برده و بیلقان و ملکی است معروف
که حکمای یونان آنجا بودند

* باب الیاء مع الهاء *

* یاه یاه * کلمه ایست که برای راندن شتر گویند

* باب الیاء مع الیاء *

* یویٰ * بالضم و فتح واو و تشدید یای آخر نام مردی است

تمام شد منتخب اللغات شاه جهانی

نسخهٔ جامع ز لغات عرب * * از نسخ معتبر منتخب
نسخهٔ قاموس و مهذب صحاح * * کنز و اسامی و مصادر صراح
یافته اتمام بعهد شهی * * از حق و از خلق جهان آگهی
سلطنت آرای ممالک ستان * * شاه جهان ثانی صاحب قران
از پی تاریخش بی قال و قیل * * گفت خرد منتخب بی بدیل

FINIS

کردن کاری) که مولف در معانی نحس به حای مهمله داخل کرده وحال آنکه
این معنی علاقه از نخش به خای معجمه دارد که از لغات مشکل فی قاموس
باشد* فیه نخش الاهر کمنع ضیعه* شاید در قاموس مولف آن لغت را
کاتب حذف کرده و معنی آن را اجمال داشته باشد لهذا مولف
این معنی را نیز به مادهٔ اول چسپانید پس اولا آن ماده را در کتاب
مولف افزودم وآن معنی را زیر نخش آوردم* هم از ان لفظ (بارانی) ست
که مولف آن را در میان معانی لفظ مطر آورد وگفت مطر بالفتح باریدن
وشتاب رفتن وبالکسر بارانی* وحال آنکه این معنی را علاقه از ممطر است
که مولف آن را ترک نموده لهذا لفظ ممطر را افزودن وبارانی را برش
کشیدن مناسب تر نمود* وهم از ان است لفظ (کوهی) که بجای لفظ (ریسمانی)
ترقیم نمودم* فی القاموس الوداوتد وجبل* وفی المنتخب ود بالفتح میخ وریسمانی
است* شاید مولف لفظ جبل که را به معنی کوه است بجای مهمله خواند وآن
را بریسمان تعبیر نمود وحال آنکه قطع نظر از عدم صحت آن الحاق یای
وحدت درین مقام در آخر لفظ ریسمان معنی ندارد* براخوان الصفا هویدا
خواهد بود که مراد من ازین قیل وقال اظهار فخر وکمال نیست بلکه نمودن
حال انانیت طبیعت بشریت است که گویا انسان را بصیرتی برای احساس
قبائح ذات خودش نداده اند* وقتی که ازان حال واقعی خود را بد اند
نه بخشیده* از هزاران محاسن دیگری خود را کور ساخته به قبائح او که در صدد

اهنت اغماض نموده به قصور محاسن موهومهٔ خود خورسندی کرد* باید

دید که با آنکه بارتبهٔ عالیهٔ مهارت و کمال صاحب قاموس مؤلف را علاوه حیرت

چگونه در اوائل کتاب خود زده اعتراض بجا و بی جای خود را بر صاحب

قاموس شمار کرد* و حال آنکه در فهم کلامش چه قدر غفلت نموده تا

به فوز درجهٔ کمالش چه رسد* اعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیآت

اعمالنا* انا اضعف العباد الهداد غفرالله ذنوبه و هداه الی طریق السداد

هذه خاتمه طبع الکتاب بعون المیسر للصعاب

۹ ذی قعده سنه ۱۲۲۳ هجری

مطابق ۲۷ دسمبر سنه ۱۸۰۸

عیسوی

* المنة لله که به خون جگر نخفتیم *

* یک چند چو غنچه عاقبت بشکفتیم *

سپاس و نیاز خداوندی را که بی فروغ امرش امری از ظلمت کدهٔ عدم به صفهٔ شهود روی ننماید * و بی قلاوزی عنایتش کاری از بادیهٔ امتناع بر رواق وجود پا نه نهد * فله الحمد علی البدایة * وله الشکر علی النهایة * و هو علی کل شیء قدیر * و نعم المولی و نعم النصیر * بر طالبان صدق و سداد پوشیده مباد که انسان را در ید و فطرت استعداد از هر دو طرف قضا داده اند * و قابلیت اکتساب فضائل و رذائل درو نهاده * نظم *

* آدمی زاده طرفه معجونی است * * کز فرشته سرشته و از حیوان *

* گر کند میل این شود بد از این * * ور کند میل آن شود به از آن *

می تواند که بدولت تعلیم و تربیت مرضیه و ممارست به علوم حقهٔ یقینیه و متابعت باحکام عقلی و سر باز زدن از امور وهمی و خویشتن بینی بجائی رسد که سراپا عقل و حکمت مبرا از شوائب وهم و عادت گردد * یا بشامت بد تربیتی و نافرمانی از لوازم حقانی و مزاولت به مراسم خودی و عادی به مثابهٔ فرو ماند که عین جهل و بلاهت و سراپا مقید به اوهام طبیعت باشد * و اعظم ترین اسباب که اکتساب کمال را عائق گردد * متابعت عادت و مغلوبیت انانیت است * چه بیچاره آدم زاده را تا غشاوت عادی و انسار خودی بر دیدهٔ بصیرتش باشد * بجز عادیات و عندیات خودش محاسن تمام خلائق و انوار جمیع حقائق جز کرامت منظر و ظلمت پیکر دیگر ننماید * چه جای این که به چشم رغبت بسویش نگرد * یا با کتسابش شتابد * و با این حالت هر چند در پی هدایت ره زند * در بادیهٔ ضلالت گمراه تر گردد * ع *

* هرچه گیرد علتی علت شود * و هرگاه دیدهٔ خردش را که ممیز نیک و بد است سخت تر فرو گیرد * الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا عنوان حالش گردد * که خودپرستی را خداپرستی و عادت را عبادت داند * و وهم را فهم و خیال را کمال پندارد * راستی او سراپا کجی * و توحید او عین دوی * و وساوس شیطانی را الهامات یزدانی شمارد * و تسویلات نفسانی را حسنات ربانی انگارد * نقود سرهٔ خرد و حکمت نزدش همه انداختنی باشد نه اندوختنی * و مزخرفات بهرهٔ وهم و عادت پیشش همه اندوختنی بود نه انداختنی * تمام کمالات و محاسن عالم را در خود بیند * و جمیع معائب و قبائح را به دیگران سپارد * ناشنیدهٔ خود را ناشنیدنی داند * و ناگفتهٔ خود را ناگفتنی پندارد * آنچه نه بر وفق مرضیش باشد همه لاطائل * و هرچه نه بر طبق روش و عادتش بود جمله کفر و باطل * هنگام شرح و تمیات خویش ریشش جنبانی و دست افشانی به طوری بکار برد که موشکاف حقائق و عرفان پندارندش * و در معنی بجز زنخ زدن و چون کرم پیله بر گرد خویشتن گردیدن سروکاری ندارد * و در مجال مقال چنان فرا نماید که مجلی جلبات تحقیق و اذعان دانندش * و در واقع چون طفل بی سواد بدائرهٔ تقلید سرگردان باشد * در عالم خیال مراحل تحقیق و تدقیق تمام و کمال بریده * و هنوز از دائرهٔ وهم و عادت قدمی نگذاشته * بیت *

* چو گاوی که عصار چشمش به بست * دوان تا شبا شب هم آنجا که هست *

پس از افراد نوع انسانی مرتقی بذروهٔ کمالات عقلی کسی تواند بود که بر تعصبات عادت و انانیت پشت پا بزند * و در طلب اخلاق مرضیه و فوائد عقلیه سراپا آرزو بوده هرجا که امری خیر و متاعی نیک دریابد بجان و دل خریدارش گردد * و همواره

و همواره از حصائد اتباع عادت و انانیت که اسطقس ضلالتهاست گریزان باشند* و حسب فتوای خرد در اعمال و اقوال اقتفای جماعت اهل کمال شعار خود سازد* علی الخصوص جماعتی که از تنگنای وهم و عادت برجسته به فکر توانا و عقل رسا داد جد و جهد داده اند* و در جمیع علوم حکمی و صناعی و قوانین انتظام مالی و ملکی و رتق و فتق مهمات کلی و جزئی بلکه در جمیع کمالات علمی و عملی و تمامی فضائل و خصائل جسمانی و روحانی قصب السبق از اقوام عالم برده* و بقوت اولو العزمی صدها مرحله‌ها که طی کرده و درین دیار رایت ریاست و رعیت پروری و لوای سلطنت و معدلت گستری برافراشته اند* و انواع علوم و صنائع را که در خیال اهالی این ملک نمی گنجید در کوچه و بازار چون درهم و دینار رواج داده* و از آن جمله صناعت طبع است که از اعاظم اسباب کامله باشد* چه برای ضبط و ترویج و ابقای کتب علمی و صناعی و قوانین انتظام حکومت و جهانداری و وقائع و حوادث روزگار و مواعظ و تجارب حکمای نامدار و قصص بزم و رزم پادشاهان و اخبار و آثار بزرگان و برای اشتهار امور هنر روزی و احکام کلی و جزئی پادشاهی هیچ وسیله بهتر ازین نیست* و جهت محافظت دواوین و تصنیفات جهانیان از آفت سهو و غلط و ترک و محو و اثبات کاتبان هیچ واسطهٔ خوبتر ازین نه* چه نقول صحیح غیر متناهی که جمیع اهل عالم را از صغار و کبار و اقاصی و ادانی بهم رسند* و همه افراد انسان را از آن فائده دست دهد* از حیطهٔ کتابت افزون است* و از طاقت کاتبان بیرون* لیکن چون از طبع خانه‌های این جائی که موضوع برای خط فارسی و عربی

است و باعث عدم اطلاع صانعان بر اصول مروجهٔ آن در استخوان بندی و کرسی نشینی و برخاست حروف خللی تمام داشت و در نظر عادت پرست نیکو نمی نمود بنابران از دیر باز خار خار این معنی می داشتم که کاش توفیق مساعدت فرماید که هر دو خط را باصول دیگر براه اصلاح آرم تا با ترتیب فوائد عقلی رعایت حسن عادی نیز بجا آورده باشم و اگرچه از امثال چنین تغییر داخل در زمرهٔ موجدان نمی توانم شد باری بیرون از پیروان ایشان نباشم * بیت *

* هم این جنس گرچه من کاسد قماشم * * که در سلک خریدارانش باشم *

نه روزی بعادت معهود در خدمت فیض درجت * صاحب والا مناقب * عین عقل خرد بینش * بحر علم و دانش * یگانهٔ زمانه * مستجمع فضائل چهارگانه * فریادرس علم و هنر * دستگیر هنرمندان کشور * معدن جود و فتوت * مخزن لطف و شفقت * تهی دادرسی که کتب عربی و فارسی از مدت دراز به جور بی پروائی روزگار در زاویهٔ خمول می فرسودند * بدولتش مانند نقدین مروجین دست بدست می گردند * و شمع علم و هنر که از صرصر جهل ایام رو بخاموشی آورده بود * بعهدش کالشمس فی منتصف النهار تابان و درخشان رو نمود * جوهر فروشان قابلیت که از کساد بازار و ناروائی کار به غم خسران می گداختند * اکنون از آوازهٔ قدردانی و خریداری بر خویش می بالند * وحی پاک سرشتی که ذات او در جذب خیرات و محاسن زمن نسبت مغناطیس دارد با آهن * و رغبت طبیعی مضامین عقلی بسوی آن خرد مجسم * چنانکه میلان اجسام به مرکز عالم * یعنی جناب عالی معالی * مدرس عربی و فارسی

فارسی میتهو لمسدین صاحب بهادر مد ظله العالی * که بفرستش به معاینهٔ خطوط پیشانی
به تفصیل معانی دلی می رسد * و از ارادهٔ جنبش لبی پی به مراد اصلی می برد * حاضر
بودم اتفاقا تقریب طبع خانه به میان آمد و گفت وگوئی در کم و کیفش رفت
آنگاه بر بنده چنین اشارت صادر گردید که اگر طبع خانهٔ برای خط عربی و فارسی
باهتمام تو درست گردد * هر اینه در باب تمشیت امورش از طرف ما
امدادی رود * الغرض چون ارادهٔ دلی با امر عالی هم عنان گشت * در باب صورتش
اهتمامی بکار رفت * و بتوفیق ایزدی در اندک روزگار چنان بپایهٔ تکمیل درآمد *
که بندا به اگر استحسان را نشاید * بازای دیگر طبع خانها امتیازی دارد * و چون
ان مدت متمادی زبان فارسی و عربی میان صغار و کبار اهالی این دیار و نیز میان
صاحبان ذوی الاقتدار رواجی تمام و اعتباری ما لا کلام داشت خواستم
که کتابی طبع کنم که در تحصیل هر دو زبان امدادی کند * و آموزندگان و خوانندگان
دران باب تقویت افزاید * هیچ کتابی مناسب تر ازین کتاب که مسمی به
منتخب اللغات * و معروف میان بلاد و قصبات * است دیگر به نظرم نیامد *
چه این کتاب در عبارت فارسی شارح لغات عربی است * که در محاورهٔ فارسی
نیز باستعمال می درآید * و ازین ثمر تحصیل مهارت در عربی و هم در فارسی ازان
متصور * لیکن در اوائل حال از امور کالج چنان فرصت نداشتم که به تصحیح کاپی آن
کتاب خود پردازم * بنابران دیگر بزرگان آنرا از کتب متعدده مقابله و تصحیح می فرمودند
و مرا ازان امر اکثر معاف می داشتند تا اینکه تا باب الضاد در تحت طبع درآمد بعده
فرصتی بهم رسید * که از باب الطا تا منتهی اتفاق تصحیح پروف از من گردید * و تا امکان

در باب تصحیح بر آن بودم * که بجز اصلاح اغلاط کاتبان در اصل عبارت مولف
تعرض نکنم * چه مولف اکثر با وجود معانی مشهور و مستعمل را ترک نموده * و معانی
نادرهٔ غریبه را مذکور ساخته * و هم چنین اکثر جا در بیان معانی لغات بطریقی
رفته * که موجب اخلال فهم مطلب گشته * چنانکه بر خبیر لبیب وقت
تطبیق بعضی مقام با بیان قاموس یا صراح هویدا گردد * پس اگر همه را
تغییر می دادم * کتابی دیگر می نوشتم * مگر جائی چند که از تغییر آن گزیر
نداشتم * و در بجا داشتنش کتمان حق پنداشتم * خصوصا جائی که مولف معانی
بعضی لغات را که اختصاص به قاموس داشت بطور ترجمه در کتاب خود آورده *
و ذهن ناقص آنرا بقیاس بیان قاموس و قرینهٔ مقام خلاف محض پنداشته *
از آن جمله چند تغییر قابل تحریر است * چنانچه اولا آن تغییر و تبدیل را بیان
می کنم * و بعد از آن برای ملاحظهٔ اهل نظر عبارت قاموس را که در آن مقام مأخذ
وارد با بیان مولف مذکور می سازم * یکی از آن لفظ (کرکس ها) باشد که بجای
لفظ (گربه و دیگر) آورده شده * فی القاموس الطبن کعنب لعبة لهم والجیفة توضع
فیصاد علیها النسور والسباع * و فی المنتخب طبن بالضم و فتح با بازیچه ایست
و جیفه که بیندازند و بدان گربه و دیگر دونده ها را شکار کنند * درین مقام مولف
شاید لفظ نسور را که جمع نسر است بمعنی کرکس آنرا سنور دانسته و
به گربه تعبیر نموده حال آنکه قطع نظر از لزوم عطف جمع بر مفرد گربه را از جیفه
شدن و کردن معنی ندارد * دوم از آن لفظ (چرخ بزرگ) است که بجای لفظ (سبوس)
مرقوم یافته * فی القاموس النخلة بالتحریک الآلة التی یجر بها الثور والولد ولابیناه

ادا لمحاله * و فی المنتخب عجله بفتحتین الئی که آنرا گاو می کشد و دولاب و سبوس * شاید در قاموسی که نزد مولف بوده کاتب بجای محاله که بمعنی چرخ بزرگ است نخاله نوشته که بمعنی سبوس باشد والا با قطع نظر از قرینه تردید که ایرادش میان الفاظ متقارب المعنی بیشتر از داب صاحب قاموس است عجله به معنی سبوس از جائی بر نمی آید * سیوم از آن لفظ (پلک های چشم) است که بجای لفظ (سفر) آوردن مناسب نمود * فی القاموس العطف محرکه طول الاشفار * و فی المنتخب عطف بفتحتین درازی مژه * ظاهرا درین جا مولف اشفار را که جمع شفره است بمعنی پلک چشم اسفار بسین مهمله خوانده و چون درازی سفرها گفتن مناسب ندید لفظ سفر را مفرد آورد * چهارم از ان لفظ (نگاه داشتن) است که عوض لفظ (بالا بر شدن) آورده شده * فی القاموس عصم یعصم اکتسب ومنع ووقی والیه اعتصم به وعصمه الطعام منعه من الجوع * و فی المنتخب عصم بالفتح ورزیدن و کسب کردن و باز داشتن و چنگ درزدن و بالا بر شدن * درین جا شاید لفظ وقی که بمعنی نگاه داشت است و باین معنی لفظ عصم شهرت دارد بر مولف بلفظ رقی که بمعنی بالا بر شدن است مشتبه شد والا عصم باین معنی در ماخذ کتاب مولف یافت نمی شود * پنجم از ان لفظ (گیاه های خرد) باشد که بجای (سنگهای خرد) ثبت افتاد فی القاموس الغفر بالتحریک صغار الکلاء * و فی المنتخب غفر بفتحتین سنگهای خرد * گمان چنان می افتد که در قاموس مولف شاید بجای کلاء که بمعنی گیاه است کلاب باشد والا غفر باین معنی الا جائی معلوم نمی شود و قرینه سباق نیز از ان ابا می کند * ششم

ازان است لفظ (دست رسانیدن بالیهٔ گوسپند تا که معلوم شود که قدرت جماع
دارد یا نه ازد) که این عبارت را از کتاب مولف بر آوردن مناسب نمود*
فی القاموس غبط الکبش یغبط جس الیته لینظر ابه طرق ام لا و ظهره لیعرف
هزاله من سمنه و ناقة غبوط لایعرف طرقها حتی یغبط و فی المنتخب غبط بالفتح دست
رسانیدن بالیهٔ گوسپند تا معلوم شود که قدرت جماع دارد یا نه ازد و دست
بر دنبه و تهی گاه گوسپند نهادن تا معلوم شود که فربه است یا لاغر* درین جا معلوم
می شود که لفظ طرق که در عبارت قاموس واقع است و آن بالکسر بمعنی
فربهی است مولف آنرا طرق بالفتح خوانده که بمعنی آب منی است ولهذا
عبارت قاموس را محل بر دو معنی نمود و ظاهرا معنی اول بسیار بعید است
زیرا که قطع نظر از غرابت آن از بسودن الیه چگونه معلوم شود که قوت
جماع دارد یا ندارد دیگر این که بجای الیه آله خوانده باشند و دیگر این که در
عبارت مذکور قاموس طرق بمعنی آب منی در ناقه چسان راست آید*
هفتم ازان است لفظ (ستارهای خرد پوشیده (که عوض (بحرهای کوتاه و سبک)
آوردن اتفاق افتاده* فی القاموس الغموم من النجوم صغارها الخفیة* و
فی المنتخب غموم بالضم جمع غم و بحرهای کوتاه و سبک* درین مقام از شان
مولف کمال عجب می نماید که چگونه این قدر تصرف بکار برده و این معنی
نادر را که سباق و سیاق ازان ابا می کند تراشیده باشد اغلب که
در قاموسی که مولف بجای من النجوم من البحور و بجای صغارها قصارها و
بجای الخفیة الخفیفة باشد والله اعلم هشتم ازان است لفظ (ضطریع کردن

کردن کاری) که مولف در معانی فحش به حای مهمله داخل کرده و حال آنکه
این معنی علاقه از فخش به خای معجمه دارد که از لغات شنکرفی قاموس
باشد* فیه فخش الامر کمنع ضیعه* شاید در قاموس مولف آن لغت را
کاتب حذف کرده و معنی آن را بجال داشته باشد لهذا مولف
این معنی را نیز به ماده اول چسپانید پس اولا آن ماده را در کتاب
مولف افزودم و آن معنی را از پرسش آوردم* هم ازان لفظ (بارانی) است
که مولف آن را در میان معانی لفظ مطر آورده و گفت مطر بالفتح باریدن
و شتاب رفتن و بالکسر بارانی* و حال آنکه این معنی را علاقه از ممطر است
که مولف آن را ترک نموده لهذا لفظ ممطر را افزودن و بارانی را برش
کشیدن مناسب تر نمود* و هم ازان است لفظ (کوهی) که بجای لفظ (ریسمانی)
ترقیم نمودم* فی القاموس الود الوتد و جبل* و فی المنتخب ود بالفتح میخ و ریسمانی
است* شاید مولف لفظ جبل که را به معنی کوه است بجای مهمله خواند و آن
را به ریسمان تعبیر نمود و حال آنکه قطع نظر از عدم صحت آن الحاق یای
وحدت درین مقام در آخر لفظ ریسمان معنی ندارد* برا خوان الصفا هویدا
خواهد بود که مراد من ازین [illegible] و قال اظهار فخر و کمال نیست بلکه نمودن
حال انانیت طبیعت بشریست که کویا ان... البصیرتی برای احساس
قبائح ذات خودش نداده اند* و قوتی که ازان حال و... خود را ابدا ندر
نه بخشیده ... از هزاران محاسن دیگری خود را کور ساخته به قبائح او که در صدد
پرده نهان باشد پی می برد* و از عیوب بی شمار خود که آشکار و نمایان

اعذت اغماض نموده به قصور محاسن موهومهٔ خود خورسند می گردد* باید
دید که با آنکه با وثیقهٔ عالیه مهارت و کمال صاحب قاموس مولف را علاوه تهمت
چه گونه در اوائل کتاب خورده اعتراض بجا و بی جای خود را بر صاحب
قاموس شمار کرد* و حال آنکه در فهم کلامش چه قدر غفلت نمودتا
به فوز درجهٔ کمالش چه رسد* اعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیآت
اعمالنا* انا اضعف العباد الهداد غفرالله ذنوبه و هداه الی طریق السداد

※ هذه خاتمة طبع الکتاب بعون المیسر للصعاب ※

※ ۹ ذی قعده سنه ۱۲۲۳ هجری ※

※ مطابق ۲۷ دسمبر سنه ۱۸۰۸ ※

※ عیسوی ※

هو المصیب

اغلاط هذا که بسبب قلت اعتنا و عدم مبالات طابعین هنگام طبع واقع شده و در اکثر جاها حروف افتاده یا ذات الکلمه ساقط یا منقلب گشته بعد استقرا معلوم شد که بعضی عموما در جمیع کتب مطبوعه واقع و برخی مختص به بعضی دون بعضی است لیکن بنابر مراعات احتیاط جمیع آنها را درین غلط نامه مندرج نموده شد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷	۹	آستیفا	استیفا
۲۰	۱۰	مانندآن	مانندان
۲۰	۱۲	التقا	الالتقا
۲۳	۱۸	عا	علم
۲۵	۱۱	منشعب	فتشعب
۵۳	۱	بذاکر	بمذاکر
۶۰	[illegible]	عینا	عینها
۶۵	۱۱	ذکوة	زکوة
۷۰	۱۲	ابا	اباغ
۷۴	۵	نزه	[illegible]
۸۳	۱۱	اعراف	اعتراف
۸۳	۱۴	الحساب	[illegible]
۱۰۴	۱	اسقا	اسقام

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۵	۷	فا	فاسد
۱۰۷	۶	زیان کار	وزیان کار
۱۰۸	۱۵	ام السهری	ام القری
۱۱۴	۱۵	تام	ثام
۱۱۸	۱۲	ترم	نرم
۱۳۴	۱۲	بالضم	بالضم جمع
۱۵۲	۹	تجبی	[illegible]
۱۵۶	۱۴	بادل	باول
۱۶۲	۳	تخی	سنخی
۱۶۳	۹	بندگی	بذبندگی
۱۶۵	۱۱	تشویر	تشویر
۱۶۶	۶	نامزرد	نامرد
۱۷۲	۲	تغاجس	تغابنس
۱۷۴	۱۹	نکسی	نکبی
۱۸۱	۳	ایستان	ایستادن
۱۸۳	۲	آبهم	بهم
	۴	تخیم	تنخیم
۱۹۴	۱۲	توتان	توفان

	سطر	غلط	صحیح
۱۹۴	۱۷ و ۱۸	بغراقا	بغطفان
۱۹۵	۱۰	کروبستن	کروهستان
۱۹۸	۱۳	مشتی	[illegible]
۲۰۰	۱۳	سجو در	سجو داود
۲۰۱	۱۲	بلاکردن	بلاک کردن
۲۰۳	۱	نقل	ثقل
۲۱۴	۱۸	شه	شیرا
۲۱۷	۱۸	شر	شره
۲۱۹	۹	موازالق	موازان
۲۲۱	۷	کمک	کمک
۲۳۰	۱۵	سی	معنی
۲۳۵	۳	سکب در	سکب
۲۴۸	۹	حرر	احرر
۲۵۲	۹	حسن وحساس	حسین ٭ حسا بین
۲۵۳	۱۳	فاخراه	فاخره
۲۵۴	۸	حموص ٭ بالضم والکسر	حموص بالضم وبالکسر
۲۵۶	۱۹	شه	[illegible]
۲۵۹		سبزوار	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۲	۳	بالضم احل	بالضم جمع احل
۲۶۶	۱۴	حلم	حلیم
۲۹۶	۱۵	نیز	بر
۳۲۳	۶	راساه	رقشاه
۳۲۳	۶	مار پیشه	مار پایه
۳۲۵	۱۴	سوارذن	سوارلن
۳۲۶	۳	زدیه	[illegible]
۳۳۰	۳	خوردن شوره	خوردن شیر شوره
۳۳۱	۱۱	دوخ	رکوح
۳۳۷	۱۱	رخص	رقص
۳۴۷	۲		شهر
۳۵۲	۲	نقع	تقع
۳۵۶	۱۱	زاجره	زاجرات
۳۶۸	۳	وغلام وزحل	وغلام زحل
۳۷۰	۱۰	[illegible]ون	زرجون
۳۷۳	۱	[illegible]	نکاح
[illegible]	۷	سنجه	سنجیه
[illegible]	۸	افتادن	افتاد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۹۰	۲	ووادی	بوادی
۳۹۴	۴	سقط	سقط
۴۰۲	۱۳	ام	[illegible]
۴۱۰	۱	دان	[illegible]ان
۴۱۴	۱۰	نمه	نیمه
۴۲۲	۵	ویا	گویا
۴۲۲	۱۸	تی	تیغی
۴۲۵	۸	شیراز	بشیراز
۴۳۰	۵	شغول	مشغول
۴۴۸	۴	دشوار	دشواری
۴۴۸	۱۱	براوند درگاه	برادرگارها
۴۵۵	۱۰	ن	کردن
۴۵۶	۳	خرددان	خردان
۴۵۶	۳	خرذان	خردان
۴۵۶	۳	خرذ	خرد
۴۵۸	۱۳	کتاه	گناه
۴۶۰	۱۴	زر	
۴۶۲	۱	آرزو صدر	

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۷۲	۱۴	مانند	مانند آن
۴۷۳	۱۸	پاره زا	پارۀها
۴۷۴	۱۴	وائی	سوائی
۴۸۰	۴	ضائع	ضائر
۴۹۳	۱۵	طیر طیور جمع	طیر جمع طیور
۴۹۷	۱۹	و	مرا
۵۰۰	۱۱	خشرب	خشرت
۵۰۳	۱۲	طغفل	طغیر
۵۰۴	۱	مش	مشیز
۵۰۵	۱۵	طفم	طعم
۵۰۶	۱۲	طاطون	طاعون
۵۰۷	۱	صاب	صاحب
۵۰۹	۱۹	شر	نشر
۵۱۴	۱۹	بارن	باران
۵۲۲	۱۴	عرویه	عرابه
۵۲۳	۱۵	بالضم باضم	عصاده بالضم
[illegible]	۱۶	غط	عظه
۵۳۵	۱۴	فید	ذهبه

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۵۳۸	۱۹	[illegible]	حلیم
۵۴۵	۷	با	[illegible]
۵۵۴	۵	آزار	آزاد
۵۵۶	۳	قوض	قرض
۵۵۹	۸	ق عا	علق
۵۶۳	۱۹	بہ	ابہم
۵۶۸	۹	صاحب	حاجب
۵۶۹	۵	ہم	[illegible]
۵۶۹	۱۰	باحی	بدمّاغی
۵۶۹	۱۹	علک	[illegible]
۵۷۰	۱	[illegible]	[illegible]
۵۷۱	۳	[illegible]	[illegible]
۵۷۵	۱۹	[illegible]	[illegible]
۵۸۵	۲	[illegible]	[illegible]
۵۸۵	۱۵	[illegible]	[illegible]
۵۸۹	۲	[illegible]	[illegible]
۵۸۹	۱۹	خوارزم	[illegible]
۵۹۰	۱۹	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۹۴	۱۸	بچشم	بخشم
۵۹۵	۱۱	ابده	ابوه
۵۹۸	۴	شتیه	کیفیه
۶۰۲	۹	موده	تهموده
۶۰۵	۳	حشتن وپاه	حشتن وپاره
۶۰۵	۳	و آن است	آن است
۶۰۷	۱۳	فصیله	فصیله
۶۲۵	۱۲	تافت	یافت
۶۲۵	۴	شو	شود
۶۲۶	۸	سراپرده	سراپرده
۶۳۵	۱۸	شبه	شبر
۶۳۸	۱۲	جوزدان	جوانردان
۶۴۴	۱۰	زخم	ذخم
۶۵۶	۱۶	بدریای	بیار
۶۶۳	۱۹	قوسی	قوسین
۶۶۵	۱۴	آزان	ازان
	۱۸	بضم	بالضم
۶۷۰	۱۲	عطـ	تحفظ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۷۰	۱۷	ننک	ننک
۶۷۷	۱۵	فروورزد	فروریزد
۶۸۶	۱۹	[illegible]	کنم
۶۸۹	۱۸	تش	نتش
۶۹۸	۱۷	ن	لیئم
۶۹۹	۴	است	اسب
۷۰۲	۱۵	کنظ	کظیم
۷۰۳	۱	تخی ها	خستگی ها
۷۰۵	۱۳	ها	علم
۷۰۸	۱۲	حاجتش	صاحبتش
۷۱۰	۴	سرپشم	سرپشم
۷۱۱	۱۲	ور	ستور
۷۳۳	۱۳	گوشت	کوشش
۷۳۹	۸	ذواش	داشتم
۷۴۴	۳	مش	منت
۷۴۹	۲	آتش وزند	آتش زنه
[illegible]	۱۴	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۶۴	۱۹	فراض	مقراض
۷۷۰	۱۳	اصی	الاصی
۷۷۰	۱۵	پاره از چرم گرفتن و پرده	پاره از چرم گفتن و پارده
۷۷۵	۱	و آزاو	او آزاو
۷۹۱	۵	مروع	مزروع
۷۹۵	۵	پکی	پاکی
۸۰۹	۷	شدن	سرشدن
۸۱۳	۷	اسماط	[illegible]
۸۲۳	۱۹	گوشت ن باز کرد	گوشت باز کرداع
۸۵۰	۱۴	شده	شده
۸۵۱	۱۱	افتاده	افتاده
۸۵۳	۱۵	بسود	[illegible]
۸۵۸	۵	کرداوردن	کرد آوردن

LIBRARY

ORI
492.703915
Abd/Moo
44112

00044112

Digitized with financial assistance from the
Government of Maharashtra
on 02 January, 2016